گلشن ابراهیم - تالیف
محمد قاسم هندوشاه استرآبادی

اقبال او برفروخت • عطارد دیگر شد چو زاو سوخت • قدر تخت او داشته مشتری • بیاموخت
ناهید خنیاگری • زمین را از سر همه صحن خاک • بشست آب شمشیرش از ظلم پاک • عدو گو برو
خون گری زهر خند • که زو پایه بخت شد سربلند • درین باغ هر شاخ کو سرکشید • سرش تیغ او دشمنش بر کشید
به تیری مردی و فرهنگ خویش • بگردون برافراخت اورنگ خویش • دم از کین او کس بعالم نزد •
هر که زد دیگر در جهان دم نزد • عقل پیر از حسن تدبیر و بخت جوان اکبرش مکرمت تخمیر بر بزرگان
کفایت با پیر از اصابت رای نقش تدبیرش سبز در گلستان کرمای جهان آرایش آفتاب را
رای جهان آرای در ضمیر گشته و بار رفتار ناف آثارش کوه بر دو بار را منحنی حلم او زار در خاطر
نگذشته مهربانی عدلش که نازش او دوار دید است خبر از بنیاد و مرغان چمن فریاد بجز دو دعا از
غمزه چشم خوبان شکن زلف محبوبان فتنه انگیزد شعر دگر ز آرام روزگار خوش است که از عدل او
ار زمست است • زعدلش جهان گشت آهو دلیر • که چون بر درنگ رفته در چشم شیر • زهی عامل
پیوسته مهمانی که گرم کنجه خود غزال کند درین ناخن شیر لب اگر کند و از سر منشش
تحت عقل خاندان و اصابت رای کشورستان و وفور لشکر ظفر و ... دلالت جوهر ذاتش
تفوق او بر سایر سلاطین و کی از شایستگی رتبه ... او ... است و باشد ... و کرم
پایه قدر و رفعتش از رتبه خورشید جهانتاب افزون و ذات قدسی صفات ... فی مسلم
و عنصر لطیفش تجلی سرای علم شعر با ... او دیده اجلال و مرتبت خاقان ... و اکثر
او کرد از کمال معدلت او ... فله جلال و لیس فوق جلاله الا الجلال الله جل جلاله و له
زوال لیس فوق زواله الا زوال الابد عم زواله • همواره در مجلس بهشت آیین او منهای حکمت اگر دو شیوایی

ثنوی شعار سامع و ناظر و معطیان گوهرش الحان دستان سرا و بذله گویان شیرین زبان بلبلین او
واقف و حاضر از هجوم فوج صرصر سیاستش مقهوران سرکشش پای در دامان انزوا کشیده چون برگ
بید از نهیب تند باد مضطرب و لرزان و از وهم نایره مهر تیغ آتشبارش گردن کشان چون موم
از آتش محترق و گدازان در عهد فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ بفراغ بال راهی و در جوار شاهین تیهو
مرفه الحال کبوتر با باز همراز و کنجشک با عقاب هم خطاب غبار درگاه جرم فرسایش توتیای
دیده سپهر و شعشعه قبه چتر فلک سایش پیرایه مهر و ماه نعل سمند براق روشش رکابش حلقه گوش
کیخسرو و جمشید و شمه فضیلت طبع جلیلش سکه زر بهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش مهبط انوار الهامات
سبحانی طینت پاک و سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی **شعر** سپهر عدل و مهر اوج بخشش
گرامی در بحر آفرینش ٭ ضمیرش مهبط انوار توفیق ٭ کلامش کاشف اسرار تحقیق ٭ ٭ ٭
اما بعد کمین بنده درگاه محمد قاسم هندوشاه استرابادی المشهور بفرشته بر شناسایان گوهر بخش
ایجاز سخن که ضمیر انورشان معیار نقود الفاظ و معانیست عرضه میدارد که در عنفوان جوانی
در بلده فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سر رشته آسمانی گردش بهرش این کمترین از دواوین
ابی نقش ... از نگارستان زمان و ای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق
حق است فی الحقیقه جدر شکر داد در جهان آفرین است سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات
پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
و ابسته بدستیاری همت قدسی مآثر این دو طایفه عالیشان بوده و هست تصنیف
و بنابر آنکه کتب وقایع سلاطین عظیم الشان هندوستان چنانکه دل منجزست در آن مملکت بهم نرسید

هیولای آن معنی صورت نه بسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از احمدنگر
بدار السلطنه بیجاپور رسیده بخدمت کامروای ملک دکن خدیو قدرشناس سخن مشرف گشت و چون
آنحضرت را رغبت تمام بسیر و اخبار و پرسش و مطالعه کتب تاریخ اشتغال داده هر آینه آن عطیه
بخش جهان بکوچکترین تقدیم فرمودند که سزاوار ترکیب آنست که مانند علم در بحر عجایب سواد
اللطایف احوال قدسی مآثر همایون ما و جمیع پادشاهان عرصه هند و مشایخ کبار آن دیار بکر خدمت
بر بیان جان بسته بکیفیت خامه و رشحی مداد از میدان فصاحت جولان نمایی و جواهر صنعت
جواهر زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت
بخش گوشها و گردنها گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافته چمن ارم خسروست
گلستانی بیاراید که عبیلان بوستان معنی در روی آن اسبار کرده گاهی بمددکاری مهندس خاطر که
طفل دانش آمیز دلستان عنایت بادشاهست قصری طرح نماید که فرهاد و شاپور ازو جاشنی شکر
شیرین کاریش شیرین کام گردند و عمارت گر ورد در کارخانه جهان قدسی بدان مختاری عنایتش
بر در آیند و سلیمان ... اسب طبع ... کبیر که بهشتی طایران هنر جوش بر در ... شاه بزبان
در رفیق بخشی ... ترجمانش ... در باده ... حدیثش رسیده جماعت پرورد زبان
بگفتار سمعنا و اطعنا برکشاده و گفتم گوهرکه طالع انکسیم ... لبیک جدیم نکلام خدایگان
گشت چه عجب که بر طرز پیر ... کلیم علم افراز شده بموفقی صورت گفتار قلم و عیانی ...
عیب ... نظم و نثر لکی شاه پوسف وار در بازار مصر رعنایی در آورده تا که رعنای جهان
از خود رشته در از یوسف ستانی ... جمال ... عروس زلیخا جمال ... جای ... رحم کرده

زبان کم زند کیش برهمن سزد ۞ لب از نم کی بوستان چون بهشت ۞ که خاکش به بینی ز اردیبهشت
کلکم تا بی آرد لیم از روش سخن ۞ که هرگز نگردد ز گردش کهن ۞ لهذا در جمع آوردن کتب تاریخ
هندوستان می کوشیدم و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم چون از آن میان
نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بلکه کتابی که مستجمع همگی واقعات یک ناحیه
باشد بنظر این ذره حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آن هم از تحقیقات و معلومات
بسیار که علم این فقیر بران احاطه داشت خالی دیده بود بنابرآن ذوق تالیف و شوق تصنیف
بیش از پیش شده در مطالعه کتب متقدمین باقصی الغایت کوشید و خلاصه آن گنج زر را که
مانند لآلی منثوره متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده برسم یادگار درین سرا که گرکوکم است
گلشن ابراهیمی ترتیب نمود و دیباچه آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده و طیلسان تصنیف بر
دوش گرفته در سنه خمس عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف دستگاه گوهر معدن
شاهنشاهی فروغ خاندان عادلشاهی انتخاب دیوان قضا و قدر مقدمه صحیفه فتح و ظفر شیخ
و زیب ساخته تحفه مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که از بحر سخن نهالی نفیس در آن
فن پرداخته اند و طیلسان کتمان بر سر کشیده در بستر تقاعد خوابیده اند خود را مقابل آوردن و
تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه مهر سکوت بر لب
می نهد و بدین قدر گستاخی علم جسارت می افرازد که نکته گیران معامله شناس دانند و شناسند
که این نسخه گرامی را با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد الله
در التقابل **شعر** مراد از سخن گرچه آن پایه نیست ۞ ولی خاک نظرت تنک مایه نیست ۞ امید که

ارباب

این شاهد ساده عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاری است و این گوهر شب چراغ
که از ترصیع عبارت مبرا از نظر لطیف منظور نظر عنایت سلطانی گردیده در اطراف جهان بیاد
صبا همعنان شود و این نقد کم عیار در بازار و دوران رایج و شایع گردد و اسامی کتبی که در حین
تالیف این کتاب بنظر در آمده ثبت **مقدمه** در کیفیت ظهور اسلام **مقاله اول**
در ذکر سلاطین لاهور **مقاله دوم** در ذکر سلاطین دهلی **مقاله سیوم** در ذکر سلاطین
دکن **مقاله چهارم** در ذکر سلاطین گجرات **مقاله پنجم** در ذکر سلاطین مالوه **مقاله**
ششم در ذکر سلاطین خاندیس **مقاله هفتم** در ذکر سلاطین بنگاله **مقاله هشتم**
در ذکر سلاطین ملتان **مقاله نهم** در ذکر حکام سند **مقاله دهم** در ذکر سلاطین کشمیر
مقاله یازدهم در ذکر حکام ملیبار **مقاله دوازدهم** در ذکر حالات مشایخ **خاتمه**
در ذکر کیفیت هند و غیره ترجمه یمینی ۞ زین الاخبار ۞ تاج المآثر طبقات ناصری ۞ طبقات
شیخ عین الدین بیجاپوری ۞ تاریخ فیروزشاهی ۞ فتوحات فیروزشاهی ۞ واقعات بابری
واقعات همایونی ۞ تاریخ خاکی ۞ تاریخ مبارکشاهی ۞ بهمن نامه منظوم شیخ آذری
سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد لاری ۞ تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود بیدری
تاریخ الفی تالیف استادی ملا احمد تتوی ۞ روضة الصفا حبیب السیر ۞ تاریخ حاجی محمد قندهاری
طبقات محمدشاهی گجراتی ۞ کتاب مآثر محمودشاهی گجراتی ۞ تاریخ بهادرشاهی گجراتی ۞ تاریخ
مظفرشاهی گجراتی ۞ تاریخ محمودشاهی بزرگ مندوی ۞ تاریخ محمودشاهی خرد مندوی
تاریخ نظام الدین احمد بخشی ۞ تاریخ بنگاله تاریخ سند ۞ تاریخ کشمیر نسخه فوائد الفواد ۞ نسخه خیر المجالس

نسخهٔ قطبی • نسخهٔ سر العارفین شیخ جلال شاه • و ترتیب این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه است
مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام در آن ملک بدانکه
کتاب مهابهارت که مبسوط‌تر و معتبرتر از آن درین دو زبان این طایفه نیست از شیخ
ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه از عبارت هندی بعبارت فارسی ترجمه
کرده است و از یک لک بیت متجاوز است نگارنده این سطور بطریق ایجاز پیش کرده خلاصه آن را
درین مقام ثبت مینماید تا منجر لکن آثار من اوله الی آخره مستفید باشند مخفی نماند که در ممالک هند
از حکما و حکمت هیچ از زمره پارسیان هیچ از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده‌اند
از آنجمله سیر ده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است در پیش هند لاابالیان هیچکدام ازین قسم نیست
که خاطر محقق طلب تسلی نبخشد و از رود الانکار قدری باز آرد شعر سر رشته کار آفرینش
دیدن نتوان بچشم بینش • این رشته قضا نه آنچنان تافت • کو را سر رشته توان یافت •
سر رشته قدرت خدایی • بر کس نکند گره کشایی • مدار گردش روزگار بقول ایشان بر چهار
ناقص نبود بر چهار دور است یکی ست جوک دوم ترتا جوک سیوم دواپر جوک چهارم کلجوک
هرگاه دور کلجوک تمام شود باز از سر نو دور ست جوک در آید و منتهی بکلجوک گردد علی هذا القیاس
همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتهای آن پیدا نیست در یکی از کتب معتبره مسطور
آمده که شخصی از صاحب سلونی عما دون العرش و فوق العرش پرسید که یا امیر المؤمنین پیش از
آدم بسی هزار سال که بود آن حضرت جواب داده که آدم و چون اینچنین سه بار تکرار یافت
آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند شاه ولایت پناه بزبان مبارک آورد که اگر سی هزار بار

پیش

که پیش از آدم که بود میگفتم آدم ازینجا بزرگی عالم استیلا متوازن شود و العقول اینجا بیان را محض فهمیدن
نمی توان شمرد و از گفته بعضی بزرگان سلف مستفاد میگردد که عالم منتهی میشود در روز حشر و نشر و حساب
و بعد فنایش محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند بهر حال مدت ست جوک هفده لک و بیست و هشت
هزار سال متعارف است و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و در طبع شریف
مقتبر و غیر از مسالک راستی و درستی در رضیات الهی تجاوز نمی‌نمایند و عمر طبیعی ایشان درین عهد
یک لک سال عرفیت سبحان الله العلی العظیم این چه سخن است و چه عمر شعر زین پیش قدر کهن
نه جام که یافت • ماهیت این جنبش و آرام که یافت • اندیشه درین طلسم بسیه خطاست •
آغاز جهان که دید انجام که یافت • و امتداد ایام ترتا جوک دوازده لک و نود و شش هزار
سال متعارف است درین زمانه سه حصه اوضاع آدمیان مقتضای رضای الهی است و
عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروف است و دور سیم که عبارت از دواپر جوک باشد هشت
لک و شصت و چهار هزار سال متداول است درین عصر دو حصه روش جهانیان در روش گردانی
در راستی کفارت است عمر طبیعی مردم هزار سال مشهور است و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان
که هزار سال و قریب بهزار سال شان بود اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان
در اواخر دواپر جوک بوده‌اند عمر اینقدر داشته‌اند مدت دور چهارم یعنی کلجوک
چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی
و نادرستی است و عمر طبیعی درین عهد صد سال است ضابطه ایام هر دور آنست که مقدار کلجوک
هرگاه مضاعف شود مدت ایام دواپر جوک است و هرگاه مقدار کلجوک بر دواپر جوک اضافه گردد

مدت ز تا جوگ باشد هرگاه مقدار کلجوگ بر زمان جوگ زیاده شود مدت ست جوگ است

در حساب اهل هند الحال که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی که هزار و یازده رسیده است از دور

کلجوگ چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است زهی کهنگی عالم و خوبی طرز کار سلطان

شعر سررشتهٔ عالم کهن پیدا نیست ٭ زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست ٭ هر چند نگرد این

جهان بسیار کردم ٭ زین چرخ گردان سر و بن پیدا نیست ٭ اتفاق اهل هند است که حضرت باری جلت

پنج عنصر آفریده چهار عنصر پنجم آکاس بعد از آن شخص بخرد نهادند و آن شخص برادی را که مسما برهما است

باختلاف روایات از کتم عدم بجلوه گاه وجود آورده او را وسیله ابداع آفرینش و سبب

ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر آکاس عوام هند میگویند آسمان است و خواص این گروه

میگویند حکمای هند قابل وجود آسمان نیستند و آنچه بر ما میگردد هواست و کواکب این جماعت در

ذات قدسیه بزرگان سلف اند که بوسیله ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نور از

هیاکل روحانی منور شده اند و تخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف سبحانی پیدا کرده بر

مدارج ارتفاع سروری یافته اند و بارادت نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند و بعضی که

بمرتبه کمال رسیده اند ستاره های بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمی نمایند و بعضی که دون

مرتبه کمال اند بقدر حال بر آسمان علوی سروری نموده باز بعالم سفلی رجعت میکنند

پس عنصر آکاس چنانچه در کتب مبسوطه ایشان مذکور است معنی دیگر دارد و از اینجا معلوم

نمایند که بیان آن درینجا موجب تطویل است شعر بر در سر او که خامه حرفی ذکر است

وآن در لفظ بیجز رقی ذکر است ٭ از حرف نگار این که نگشاید ٭ دانند

این راز

این راز شگرفی ذکر است ٭ مهر جهان افروز را ما قرح جانی از کمین خفا بمنصه ظهور آورده

چهار گروه ساخت برهمن که تربی میس شود هر طایفه اولی را جهت مجاهدات و ریاضات

و حفظ احکام و ضبط حدود و تعیین رخت سزای معنوی باینها مفوض گردانیده و گروه ثانی را بسبب

حکومت صوری بلقب چهتری مرقوم ساخته مقتدای عالم ظاهر پادشاه و وسیله انتظام عالمیان گردانید و طایفه

ثالث را جهت مزارع و مکاسب و سایر حرف تعیین کرد و جماعه رابع را جهت انجام خدمت معین

ساخت و بمقتضای بشارات لمی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح

معاش و معاد باشد بظهور آورده که آنرا بید می نامند و بالقای الهی عقل بخرد شعار او

قانونی که کثرت را به ملکوت خانه وحدت باز آورده بنظام اجناس خلایق و صنوف

طوایف و بها اختراع کرده و در ضوابط به چند و مسایل محدود اندراج کرده بکتاب الهی

مشهور ساخت تا عوام الناس را بهار و رهنمی شده فایدی آرایش و ساختگی از پس بوده

در مفاد و نظم و لا لکنه شده سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک است

و اشلوک عبارتست از چهار چرن و چرن کمتر از یک لچهر و زیاده از بست و شش لچهر نمی باشد

و اچهر حرف را گویند با دو حرف ثانی ساکن و باتفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبه خلایق

که مخترع کتاب مذکور است صد سال است یک صد سال غیر حقیقی چه هر سال از او اسپیده شصت

روز است می شود هر روز مشتمل بر چهار هزار دور مذکور و هر شبی بدستور روز

متضمن چهار هزار جوک مسطور و دانشوران برهمن متفق اند که تا این زمان که قلم

مشکین رقم در تسوید این بیاض است چندین برهما بعالم ظهور آمده اند و در پرده

اختفا خواهید و این برهمای موجود هزار و کم است و امد عمر او پنجاه سال ز تمیز در گذشته
در شروع در لغت آخر روز است **شعر** ای در جهان قدره از ره او تو هیچ راز هیچ سوی نگاه تو
فکرت ما را بدست رابست جز کس از سر تو آگاه نیست به که ز پیچ رگ جان خویش
معترف ایم بنقصان خویش در دو رنای ما بدر زندگی هیچ نامیز کرده حاملان
حکایات و ناقلان روایات چنین آورده اند که در لغت اواخر دواپر که هندوستان در
شهر هستناپور راجه کتی بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام نامی او
راجه بهرت بود بعد از آنکه هفت فرزند لطفا لعبد بطن فرمان روائی با دیگر که همانشان فدر فرمز
هشتم از نسل او فرزندی بوجود آمد که بهسم او راجه کور بود و کور کهیت تهانیسر که مشهور است
باسم او شهار دارد و او را اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی متولد شده
که بیچ ورا جه بزرگ گشت او را دو پسر بوجود آمد یکی دهرتراشتر دوم پنده اگرچه دهرتراشتر پسر
کلان بود لیکن بواسطه عدم بصر است و راجگی برادر خورد که پنده باشد تعلق گرفت
در زندگی او چنان از حد و اندازه گذشت که فرزندان او را با یشش پندوان خوانند و پنده را پنج
پسر بهم رسید جدهشتر بهیم سین ارجن و مادر آنها کنتی نام داشت نکل سهدیو و مادر
این هر دو مسمات مادری بود و دهرتراشتر را صد و یک پسر از گاندهاری که دختر راجه قندهار بود
متولد شده و بزرگ اینها جرجودهن نام داشت و یک پسر دیگر جیشن نام از تعلق دختری نوجود
آمده و کوروان مشهور عبارت از این پسران است القصه چون القضای الهی پنده رخت بهستی کشت
حکومت بصورت یتیمی به دهرتراشتر گرفت و معنی سلطنت لقب پسران او بود

علی الخصوص

علی الخصوص جرجودهن که بهیں او لا الذ بعد جرجودهن از آنجا که دوشمن کلانی و در بین سلطنت
از ضروریات است و وقوع حصان در شر لعب الحیات از مرضیات نمیهم از پندوان اهم سابه در
فکر استیصال ایشان شد و در شهر رنجامت آن جماعت فهمیده حکم کرد که پندوان در و در از
شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد که بواسطه بعد اکنه در عداوت تخفیف شود جرجودهن با پندوان
و نیابان اشارت کرد که سقف مقصد آن منزل را به لک و قیر بگیرند تا باشد که شعله آتش آنجا را سوخته از
پندوان اثری نماند و آنها این معنی فهمیده حاضر خودی بودند شبی پندوان خود آن خانه را آتش زده
بادو الده خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب جرجودهن جهت آتش
زدن در آن منزل می بود در زمین بیجهت در آن دشت همگی سوخته مضمون من حفر لاخیه
نقد وقوع به ظهور رسید و کوروان سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پندوان با مادر ایشان
تصور کرده لوازم خوشحالی و فراغ بالی بتقدیم رسانیدند و پندوان بعد از سرگذشت بسیار که
ترجمه مهابهارت متعهد آنست تغیرنا بهادا و ضاع نموده از قریه بمعموره آمدند و در شهر
کنبلا نزول کرده بطایف حیل در و یدی دختر راجه کنبیلا هر پنج برادر شرکت در حباله
از دواج در آوردند بتعداد روز نوبت هر کدام قرار داده کمال اتحاد و یگانگی در بین ایشان
بنصه ظهور بنا بر آنکه چنین فعل در کیش ایشان جائز باشد این داستان را دلیل میکنند بهر حال چون آثار
رشد از سیمای دولت ایشان لائح گشته صیت جلایل واضح شدن گرفت جرجودهن و شباب آن ... شده
در کمین کشید چون به که به معامله رسیده دانسته که سوختن پندوان از احیف بوده برآمده است برای
رفقه دات حونه ایشان را بهستناپور آوردند و بعد از تقدیم رسم مهمانداری ولایت ... را قسمت کرده

بعد از چندگاه اکثر امرای بزرگ را با عمال در جهت هندوان کرده که ایشان را اختیار کرده
در کوروان بحسب ظاهر تا بالغ مطلق شده با جاه و در مقام هلاکت شدند و در آن اثنا طرحی چسر رسید که
جگ راجسوی بکنند و جگ راجسوی عبارت از آنست که آتش عظیم برافروزند و انواع خوشبوها و میوه‌ها و غلها
و سایر اجناس دیگر جمع نموده در آن اندازند چه ایشان را اعتقاد آنست که آتش یا شد اندازند و انواع تصرفات
و اصناف خیرات بظهور رسانند بهترین تقرب بدرگاه احدیت چو شد یکی از شرائط جگ راجسوی آنست که
راجایان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمت این جشن بتقدیم رسانند بنابرین جد بر اچار را راه جود را بجهت
تسخیر هفت اقلیم بحاجت عالم الغیب فرستاده شست حضرت واهب العطایا این آرزو در ایشان اکمل مرام
برادران کار ارکان روز با نیت رقه چنو دیه آن سر عالم فرود سلاطین روزگار و فرمان روایان هر دیار را
از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان بغره خاطر آورده مهمات جگ راجسوی بر وجه احسن انجام یافت که
سیم نهب صورت انجام یافت جرجودهن از مشاهده این حالت و دارائی و عظمت و فرمان روائی شان بی تاب
از کار رفت و آتش حسد که در کانون جان مخفی بود مشتعل گشته از محیلان روزگار تدبیر آن جست چون در آن
عهد قمار باختن رواج تمام داشت کنکهین نبوریرا که مانند نرد و نوعی از لعب قمار است غلب ساختند
و قرار دادند که جرجودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد و کسی که ملایمت بنده آنرا از اندرون که
پای تخت ایشان بود بجستاپور طلبیده بر اسم ضیف برد اخته در نگاه قرار کلام ساخته کنکهین بر کور در آن
آوردند و هندوان که از راستی طبع خود در بارستی حریف دغا شده و غلبی کنکهین اطلاع نداشتند نال
و ملک با تمام باختند و جرجودهن چون می‌خواست که ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کنکهین جمع
و دست آخر شرط آنست که اگر ایشان ببرند هر چه برده پس دهد و اگر او ببرد هندوان دوازده سال ممهود

و بعد از انقضای مدت معهود آمده یکسال بنحوی روزگار گذرانند
که احدی ایشان را نشناسد و اگر احیانا شخصی بمعلوم برسد بار دیگر دوازده سال بر نهج سابق اوقات بگذرانند
قضا را آنکه سرنوشت طالع هندوان داد آخر قمار را نیز باختند و بموجب شرط بر نهج مذکور جلای وطن کرده و
دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم بولایت با بین که از پرگنات دکن است در آمده بنوعی
یکسال بسر بردند که جرجودهن هر چند تفحص و تجسس نمود اثری نیافت و ایشان بعد انقضای مدت کشن
بن باسدیو را با ایلچی گری فرستاده مملکت خود طلب کردند جرجودهن در عدم وفای شرط سخن کرد چون
از صدق و فروغی نداشت کاری از پیش نرفت و حقیقت هندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده و از بر کار زار
داده میشد و این در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در
اوایل دوا پرجگ حاضر شدند و پس از آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین با هم بنای کار زار
متعاقب وحرت محاربه قرار داده شروع در نبرد نمودند و تا مدت هژده روز جنگ قائم بوده
غالب از مغلوب ممتاز نبود و از انجا که عاقبت کار ارباب بغی و بر روی است آخر جرجودهن و متعلقان او
مقهور گشته در میدان جهان زرت بشربت هلاک چشیدند و اعتقاد هنود آنست که در این کار زار
یازده کهوهنی لشکر جانب کوروان بوده و هفت کهوهنی طرف هندوان و کهوهنی باصطلاح
عبارت از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و بمطابق این عدد ارابه سوار و شصت
هزار و ششصد و ده شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و از هم
طرفه تر آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر جرجودهن یکی
اسواره برهمن که استاد فن لقبش بود و صاحب السیف و القلم بود و دوم استو تهامان پسر حکیم و روان که

را الگد ... ملبس فقر در
صحرا با وحوش و طیور ...

اوزیر معلم جانبین بود شیم کرت برهان کرانکه جادو دران بود چهارم آسمی کرباوجود وجود وازان ب
درشهر اثر مذکور بود درمنت لیوازسپاه هنود دران هیچ کرادر کر جاشتر و بر پایشتر شده سالک کیرازقوم
جادوران بود و برد انکی اشتهار داشت هم محرش که برادر غیر با قدری هجو ودهن بود هم کشن کر ارکال
شهرت مستغنی ازجان بست ایک برخی از احوال او بوله سو لکشن شهر شهره بست و اهل خیر راادر
آب او اعتقادات بست بعضی او را سرو فرمو دران عالم رمجوز و حیلان لیوازمی ادیشان سر هند و بعضی
اعتقاد بعمری او میکنند و بعضی او را الخدائی می پرستند مشهور بست که اهرشاسان بالمساعدتها
دوازر ابجه طالع او داشته خبر برا کرشن که رئیس جادوران بود وداد وداد حکم بکشتن کرشن کرد
کرشن در منزل نندنام که شعار شبروشی داشت یازده سال متواری شد و اخر الامر بکرد و کرزرت بوطلب سمات
شعبدت را کرشن را کشته اسم سلطنت را او کرسن پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری ای نمود
در رفته رفته بسیاری برکات بل محض تزویرات دعوی الوهت نمود و خلق کثیر تصدیق دعوی
ما جل او کرد تا مدت بسی و دو ال العذر برآمدن از خانه نند او بلده متهوره ماتو باشی گذرانید و از قلعها
و اف نهای مرلع از دی شهره بست و اخر الامر و را بجه جرسنگ از ولایت بهار و بینه بالشکر انبار
بقصد دفع وی بشهر متهوره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از مهیان یعنی از ظلم که
نه با بین و بین هنود بود بقصد دفع او کرد و بر روایتی گفت که این راجه عربستان بود بهر حال کرشن
تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که کنار دریای شور بست و در صر اکنون
احمد آباد گجرات رفته متحصن شد و بهفتاد و نه سال در آنجا در تقیم بوده و در خلاصی جود بی
بمنوده سوری بسیکرد تا آنکه پس جند بیست سیر لعمر بوده و بود نفرین کاندازی با در جرجود بی

بانیج

بافیح طرفی سال فرراه عدم گردید و بعضی را عقیده آنست که غیبت کرده وزنده جاوید بست و چون سبب
نفرین کماندازی امر عربی مذکور ساخته لذر شرح آن می پردازد و آورده اند که چون فضیح جامه بس
نحافظ کنزهم که شوهرم و تیز شهنشار عدم بصرا ز دیدار فرزند بی بهره بست آن بر که من زر خشم اندرون فرزند
و دنیا و ما فیها بنعم و با شوی هدر دشیم پس در روزی که جر جودهن خونت اکنم عدم بوجود ابکه
چشم جهان بین لب و همچنان با سیاه چشم بسته داشت تا آنکه بزرگ شده باند والان مخاصمت بود و از
طرفین در مغازل لشکرکشی شده با جمعی جهان سیاه روی بکر لکاه نهادند و بعد تقریب صیاد کشته و از آنجا که
نوداما زرت یگانه پسر را گفت ای قرة العین نور چشم والدین وجود فرزند دل صلاح پسین از عجایبات
عبیات مصون و محروس میدارد و زود شیر محو کار زار خواهد شد چون تن بنازنیت از این خبر تن عارض
اندازنه سندم و در رابر جانفز آری با چشم گشوده برو جودت لعل اکنم جر جودهن طریق ملازمت برسید
کفت ای پسر بعکس ره عقل و دانش مقبل دانش و رهنی و درستی در بین زمان با تنه سیدواکنن
بخدمت ایشان رشیادیه سنجل با جر جودهن بهمه ملازمت بندوران رفته سبب آمدن جار کفت ایشان لوازم
مهمان نوازی بجای آوردند و با وجود آنکه میدانستند اعدا عدوست سر رشته صلاح و سداو از
کف ندادند و بستی در میان آوردند و گفتند فرزند از لطف مادر بهره بوجود می آید و چشم اولی
همه ران حالت رو روی می افتند و چون این اولین دفعه است که مادر زاد میخواهد ببیند جامه نخستین روز
نو در لنت صواب آنکه عریان شده بحضور روی مادر نظر لطفش رسیر پای وجودش افتد
از بلیات محفوظ سازد جر جودهن و داع شده عازم مرجعت گشت و در اثنای راه کرشن دو چار شده
پرسید که تنها بکشد خصم آمدن را سبب چه بود جر جودهن ماجرا شرح داد کرشن با خود گفت

وا ویلا اگر او بگفته هندوان علامه روگین تن گشته هیچ حربه ردی کارگر نیاید و دمار از ما برآورد
پس تعهد از رستگاری و رکاری خنده زده گفت ای نادان هر آنکه از حصان طریق صواب جو ببرد
راه سداو ببرید لقس که در چاه جفا افتد اثبات با تو استهزا کرده اند آنکه بوجود آمده بود سبب
عضو تناسل از غایت حقارت و خردی خوب بر بی نبود اکنون که ما صدق جزو اعظم از کل شده
چگونه بی محابا نه سماد خواهی نمود جر جودهن از این سخن غافل نه سبب کول حیرو و دست توسل در دامن
وی با مستحکم زد کشن گفت آنچه هندوان گفته اند حرب است دیگر جامهای طویل الذیل کل در کردن
اگرکن با عضو تناسل پوشیده شود جر جودهن همچنان کرد و مقابل مادر رفته گفت لبیک امده ام چشم
بگشا مادر گمان آنکه او از هندوان تعلیم گرفته و یقین که اینها بگفته خواهد بود لی دعد چشم
بگشاد و چون جابل کل منظور آمد نعره برزد و بیهوش افتاد و بعد از آنکه بهوش آمد غضبناک شد
و گفت ای پسر بخور جابل کل هندوان کرده اند گفت لا والله کشن کرده که نوازدی دست عار
بر برو شهر بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست و ریع بر هم سوده گفت ای پسر بر همین موضع
که از نور تعلیم مستور مانده حربه کارگر آمده موجب هلاکت خواهد گشت القصه بر دو همچنان که
کهلدازی خبر داده بود حربه بر موضع مذکور آمده قتیل رسید و کشن خبر جابجه سابقا مذکور شده
بگو با کوی غوبات را هلاکش گرفت القصه جر جودهن و پاندوان ساختن کوروان در جمیع ممالک
هندوستان و غیره مستقل شده فرمان روای عالم گردید گویند بعد از این قصه بیست و شش سال
بید رفته بوقعات برولی حد بشر رسو فای دنیا رایقا اطلاع بهم رسانیده پیش از آنکه
او در مقام او بازدارید بزرگ فاحشه و دنیا کرده رفاقت برجها برادر طریق بجز خیار کرد

خبر سر بریدن فیل

داد

سنیاسی و جوگی و برهمن با فاده و استفاده در کتب علمی مشغول گشته و در ایام سلطنت او که بقصد
سال کشید مملکت هند بواج و رونق دیگر گرفت و هند فرمه مجیشد و فریدون بوده جهت استحکام کار
سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت ضوابط و قواعد مسکو که بعضی از آنها اکنون نیز معمول است رفیع
نمود و هر طایفه را نام بزرگ آن قوم موسوم کرده بند مثل راتور و چوهان و تونور و بنس و غیره و جو بسته
تا باد شاهان ایران طریقه محبت و داد و ستد که میدهشت اما آخر او با برادر زاده اش رنجیده بخدمت
فریدون رفت و دی گشت بن اطر دراما سپاه رزمخواه بکومک تعین کرد و چون گرشسب بدیار
هند در آمده جز الی اساس آن دیار رسانیده تاخت و تاراج نموده الکشید مهاراج بازه دلات
به برادر زاده داد از خود راضی ساخت و پیشکش خوب بهمراهی گرشسب نزد فریدون
ارسال داشت و آخر آن عهدش زمینداران دران تنگ سال دست و کرنا تک زور آورده سیورای
حاکم دکن را بدر کرده نزد او بخدمت مهاراج آمده استغاثه نمود مهاراج را او لعلدار شد
خود را سپاه گران و فیلان کوه توان همراه سیورای روانه دکن شد و زمینداران دکن اتفاق کرده
لشکری کثرت تمام صف آرا گشته و جنگ عظیم دست داد و پسر مهاراج در معرکه کشته شد و
سپاه کومک و سیورای اموال و اثقال باخته خسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند
و مهاراج از استماع این خبر ناگوار بر خود پیچیده گریست و دست دریغ گزید چه تا آن زمان
هیچ یک زمینداران برابر او دست مثل راجه آجو بیلک و سیکو و بلبار و راجم
فرمت بلباری کرشن و ناواهالی موضع جای زمینداران دکن و دیار آنکه قدر آن او از
سلام برهان از جانب فرمان روای ایران متصدی القصه گرفتن هندوستان روی به جا

آورده بود و مالچند سپه‌سالار با خلاصهٔ لشکر بمقابلهٔ ایشان آمده خبر بیچاره بدست ما الکه‌ها افکند
بوسیلهٔ ایلچیان چرب‌زبان و روستاوان زر و جواهر و فیلان و ملازمان جانب بابل صلح کرده
برگشت و بعضی برانند که العهد و پیمان بار تخجاب در اطراف ما و شاملهٔ عجم بوده و اولاد او گشت
که در رسم و اجداد او پس باشند نخاطبه کابل و زابل برسند و تمام روزگار گیر در نشسته و مالچند که سپه‌سالار صاحب سلیقه
بود و مملکت ماله پاسم او شهرها ماقید بعد رسیدن بخدمت مهاراج لی یقتل بود و از کاسه صدر پیشوکنی
روی بدکن نهاد و کرمکالفان محمود رستم اقسام مناصفه مشغول گشته و مالچند شیخ کسی در آن کرده بهادر آرای
از ایشان بکشید و بجای تهانجات گذشته برگشت و در اثنای راه قلعهٔ گوالیار و بتانه احداث
فرمود و علم راگ که موسیقی هندست مالچند از ملک تلنگانه دکن آورد چون مالچند خود اکثر اوقات
در قلعهٔ گوالیار می‌بود در آنجا از نسل کلاوتان موسیقی‌دان که همراه آورده بود و اولاد ایشان بهم رسیده آن
علم آنجا رواج گرفت و مهاراج بعد بعضی سالها رخت هستی بربست چهار ده پسر از وی بماند خلف
صدق که کیسوراج نام داشت بر تخت عظمت هندوستان قدم نهاد

ذکر حکومت کیسوراج بن مهاراج

هم در اول سلطنت برادری راجه العرف و فساد و جهد از راه کابلی بگو بند داره در آمد پسر از در کین آگاه
تا سرحد سکندرب سواری کرد و از راجهان برکشش و شکست گرفته در نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجای
آورد اما بحکام رعیت زمینداران و کمر اتفاق بسته بعلم مخالفت بلند شده و روز بروز قوت و
شوکت ایشان زیاده شده کار بجائی رسید که در برابر کیسوراج آمد کیسوراج قدرت مقاومت
از خود مفقود دیده صلح کرده در میان آورد و علم رعیت بلند شد عرالقبه سرکشی و از دیدن بمدت
منوچهر فرستاده و استمداد نمود منوچهر سام زبان رالا سپاه گران کیل نمود و کیسوراج تا موضع جالندر استقبال

کرده

روایات در شرح و بسط آنها عزم جزم که بشکان و اعتقاد براهمه آنست که قدر چوک منقضی با منتهی
کنالی بود شده و با وجود این بهم اسند او زبان آن منهها در میان است و مانند کفار چین و ختا و
ختن کفار هند بر سکونت که طوفان نوح بملک ما نرسیده بلکه طوفان نوح قدر اصل اعتقاد ندارند و دیگر
اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسا زند که
در آخر دوا پر چوک سیوم و اوایل کلچوک چهارم پدید آمده اند چنانکه طایفهٔ راجپوت اول سوزند
آخر آن پدید گشته و بعد از قوت راجه کرماجیت کهتری که قبل از زمان بخریر هزار و ششصد سال دکهتری بوده
سلطنت برسیده و طریق بهم رسیدن ایشان آنکه عوام سخن بسیار از راه حسد چنین نقل کنند که راجایان
کهتری کران خود را چنانچه اکنون نیز رسم هنودست رفته رفته فرمودند شب مطلق العنان میساختند
و هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت پرورش نموده دانسته در زمان
راجایان بزرگ میشدند و نیز از آنجا که سخن سری خانه زادان می باشند خود را اصیل و نجیب الا بوده
خواشش را الفرزندی راجه خان بساخته هر کس از ایشان می رسید که ابکرستنه سکفدراج بوتان ام
یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجپوت و توت عبارت از پسر و لیکن از روی کتب و تحقیق
روانی آنست که فرزندان راجه یعنی اکثر عنقریب بعوالش هر قوم خواهد شد رجپوت خوانند
و دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدا آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد از این نیز النهایه
خواهد بود و عالم قدیم است هرگز فانی نخواهد شد و ابا دارباب دانش و نفس محققین اکثر را طرز
ابتدا آفرینش که احتمال شش هزار سال دارد بدینچنین هزار آدم بعرصهٔ ظهور آمده باز بیس
بر ده متفق خواهد شد تا جان لیس جان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از الحکمت کتاب آن عالم

صحیح

نموده اند بعضی از ایشان بوده بعضی ازینها بهرگاه از فرمان سرکشی برخیزند بحکم
جبار منتقم معدوم و مستاصل گردیده اند و دیگر قومی بوجود آمده لیکن نه از خاک ظاهر شده اند و آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانی که در باب عظم جثه و طول عمر ایشان مسطور است و کارهای عجیب
و غریب که برام و لکهن و غیره منسوب می سازند موافق حال ایشان است هر حرف بصورت است در زبان
عقل و نقل مدار و بر ... بر رفیع اگر باشند از آن قوم که ذکر کرده شد خواهند بود و پیش از ابو البشر
علیه السلام آدم خاکی بوده و از عهد آدم خود زیاده بر هفت هزار سال تا حالت تحریر این
سطور نگذشته و آنچه هندوان می گویند از صد هزار مراتب متجاوز است و مخفی نماند
که مملکت هند نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری
پذیرفته است و شرح این اجمال آن است که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود
سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بگشت و کار ...
فرمود ذکر فرزندان سام بن نوح سام را که وصی و اکبر اولاد نوح بود نه پسر بهم رسید ارفخشد بود که نبوت
و ارام و قبط و عاد و قحطان فرزندان اویند و تمام طوایف عرب و غیره و از انبیا چو
حضرت هود و صالح و ابراهیم علیه السلام نسب خود را با رفخشد می رسانند و ولد دوم از
فخرد کیومرث جد پادشاهان عجم است و از او شش پسر بوجود آمد سیامک فارس
عراق هوشنگ شام مغان سیامک جانشین پدر گردید و دیگر پسران هر یک ملکی که رفتند
آن ولایت بدیشان موسوم گشت و بعضی بر آنکه عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام
را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد است و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک عجم بازگردند

شهریار

شهریار جمله از صلب اویند ذکر فرزندان یافث یافث بموجب حکم پدر روی بحدود مشرق
و شمال نهاده در آنملک اقامت گزید و او را فرزندان بسیار آمد و ارشد اولاد ترک نام داشت جمیع ترکان روزگار
از مغل و اوزبک و جغتای و ترکمانان ایران و توران از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین
بدو موسوم است و فرزند سیم یافث اروس است که فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات
فرو کش کرده آبادان ساخته اند اهل ملک روس و صقلاب از نسل اویند ذکر شرح فرزندان حام
ملک هند بسبیل اختصار و کیفیت معموری حام بامر پدر عالیمقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری
آن ملک سعی نمود و از وی فرزندان بوجود آمدند نام یکی هند بود و دیگری سند سیمی حبش چهارمی
فرنج پنجمی هرمز ششمی بویه ممالک که مذکور شد بنام ایشان موسوم گشت اما پسر ارشد حام که هند نام
داشت بملک هند که بدو موسوم است شتافته توجه بر معموری گماشت و برادرش سند در ملک
سند فرو کش کرده شهر تهته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر بهم رسید که یکی را
پورب نام بود دوم بنگ سوم دکهن چهارم نهرواله هر یک ملکی در دیار
که بالفعل بنام ایشان مشهور است آبادان گردانید و دکهن بن هند را سه پسر بوجود آمده ملک
دکن را بر ایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنر و تلنگ بود و الحال این سه قوم
که در دکن موجود اند از نسل ایشانند و نهرواله را نیز سه پسر بوجود آمد بهروج و کنباج و
مالراج نام کرد و شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان بسیار آمده
ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را که ولد ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسیده
و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسرداری برداشته در نظام ملک

سپس روان شد و نام او کشن بود **ذکر حکومت کشن** پوشیده نماند که اولین کسی که در ملک
هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مذکور است که اهل
هند برای او فسانهای بدیع ساخته اند و حکایات دور از کار پرداخته و معبودیت بوی داده اند
این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت سواری او نداشت
برای رفتن و اندیشه صحیح نمود تا فیل وحشی را رام کرد و سنه برام کرده اند آنگاه بر او سوار شد
و در عهد او برهمن نام شخصی از نسل نبیره بن هند ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر
خود ساخت اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری بدانش برهمن پیدا شد و بعضی برانند
که نوشتن و خواندن نیز از وی بهم رسید و در آن اوان اولین شهری که در ملک هند معمور شد
اود بود چون مدت عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهار صد سال گذشت جهان را بدرود کرد
و در عهد او قرب دو هزار قصبه و قریه آباد گردید سی و دو پسر از وی باز ماند از آنها ارشد مهاراج
جانشین شد **ذکر حکومت مهاراج بن کشن** چون باتفاق پسران و قوم و اخوان قدم
بر تخت حکومت گذاشت شهر بهار را آباد ساخته در نسق ملک و نسق امر سلطنت کوشش نمود
آنهایی را که از اولاد برهمن بودند امر امارت و حکومت رجوع نمودند و فرقه را که از نسل
برهمن بودند بکار وزارت و نویسندگی و نجوم و طبابت باز داشت و گروهی را به
زراعت لقب فرمود و قومی را که از انواع حرفه پیشه سازند و دیگر برعیت موسوم
نمود که اکثر ولایت در روزگار او آباد گردید بلده **بهار** بنا کرده و اهل علم و فضل از اطراف
طلب داشته در آن شهر متوطن ساخت و معابد و مدارس بسیار ساخته مایل آمدند و در افاده علم کوشش نمود

و بنگ

و آخر ما فرزانه بملک عدم گرفت و نه مجد کوروان و بعد در آن هفتاد و شش سال باتفاق همدیگر ملک رانی
کردند و بسر برده سال جو جودهن باستقلال حکومت روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانچه ذکر کرده شد
جدهشتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فرزندان کهبه یکصد و بیست سال بود
سبحان الله این حکایات عجب و غریب در هیچ یک [illegible] معتبر فی العلم غیر از کتب هندوان
از جهت کهنه و رشتن [illegible] در ایام و اعوام از اولاد ارجن
بود و بسط فرزندی با وجود آنکه بر سریر سلطنت و ریاضت لغوی صوری و معنوی گشته ابواب عدل
و رافت بر روی روزگار گشاد و احوال گذشته را جنبه اوضاع آینده ساخته در ضبط امور
بسری برد و روزی بخاطرش خطور کرد که سبب نزاع سلف من چه بوده و احوال بزم و رزم
ایشان چگونه باشد از دانای آن عصر که بشیم باین نام داشت استدعای بیان نمود بشم باین گفت
استاد و خبر بیاس که حکیم و دانا است و در آن وقایع حاضر بوده از تقریر و تفصیل آن سرگذشت
واقف است از وسوال کن بنابرین حکیم مذکور را بمقتضای خسروانه تو جهت و درخواست این
مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این داستان را
آهستگی بشیر مرتبط و انضباح در قید عبارت کشید و در سلک کتابت در آورده آن را
مهابهارت نام کرد و در تسمیه از افواه مسموع میشود است که مها بمعنی بزرگ است و
بهارت بمعنی جنگ چون آن کتاب مخبر از جنگ های بزرگ است آن را مهابهارت
نام کرد اما این خلاف می نماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهرا چون
درین کتاب احوال اولاد و عالی نژاد و راجه بهارت است کتاب را بنام او کرده و در استعمالات

الف سنه گذشته والله اعلم بالصواب و این بیاس را از قوم قبیله صید هند و مسکو بند زده
جاوید است و بعضی از هنود برآنند که در هر دوار جوک شخصی مسمی به بیاس جهت اصلاح احوال
سایر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده است که یک شخص است در مظاهر مختلفه ظهور مینماید
و بر هر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان برهما است مفصل ساخته چهار کتاب کرده است
یکی رگ بید دوم جُجر بید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند
چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده است و گرنه نام اصلی او که در میان هنود آن
بوجود آمده بود دیپاین بوده و در خلقت این بیاس افسانه بدیع دور از کار نقل کرده اند
از تطویل اجتناب قلمی نمود و این کتاب عزیب را مشتمل بر شصت لک اشلوک کرده اند و
بعد از انجام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسر است در آنجا کتاب صفت انجام پذیرفته جشن
بس عظیم ترتیب داد و دانایان را از اطراف و اکناف طلب نموده و مهابهارت ... جشن بزرگ
خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده لکی
مخصوص طایفه دیوتا که عبارت از قومیست منوره علویه با شنیده ساخت و پانزده لک اسلاکان
سرلوک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند مخصوص گردانید و چهارده لک گندهربان
و رکسان و کهندرب که از اقسام مخلوقات اند و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را
بجهت استفاده اوساکان کره زمین واگذاشت و آنرا در هژده پرب یعنی باب و هر پرب ...
نفیس انسان ارباب استعداد شد و این یک لک میان مردم موجود است و بیست و چهار
هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پنداوان است و باقی در نصایح و مواعظ و حکایات

را ایات

کرده و لوازم ضیافت بتقدیم رسانیده همراه وی روی توجه بجانب دکن آورد و در ایام دکن
از جهت سپاه ایران برانشان ملک دکن بار بتصرف راجه هند در آمد کیسوراج شرایط خدمت
سام بجای آورده تا سرحد پنجاب لوازم مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشت
خود ببلده اود آمده در سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلایق را مرفه و آسوده داشت و بعد از آنکه
دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد در گذشت و ولد اکبر او فروز رای بجایش گشت **ذکر فروز**
رای ولد کیسو راج چون فروز رای از علم سنسکرت هندی یعنی کتب علمی وقوف تام داشت
صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل بر طرف ساخت و مدار صحبت اهل
فضل گردانید زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانید و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بسیار کرد و بلده بر فرد
عهد او احداث یافت و امر ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون از وسام نریمان ضعیفی در
سلطنت منوچهر پدید آمد و از اسباب که انهدام دولت نمود بر وی لشکر کشیده غالب گشت فروز رای
حقوق منوچهری و سام نریمان را طاق نسیان گذاشته لشکر به پنجاب کشید و از تصرف مردم زال بن سام
برآورده جالندر را دار الملک خود ساخت و الحق مع تحفه بدین و بعضی اسباب فرستاده جولشتن را از
رهتاس و نگرکوت ... دو با عهد کیقباد پنجاب و سلقرد رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان
سند و ملتان را بوجود خویش مزین کردانید بقصد استرداد پنجاب متوجه هند شد فروز رای
تاب صدمه رستم نیاورده خود را بکوهستان ترهت کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب
کرفته بطرف ترهت روان شد فروز رای هراس مقابله نخورد راه داده بکوهستان جهارکنده
و گوندواره گریخت و دیگر روز خوش بزیسته در همان ایام جان بقابض ارواح سپرد و ایام

حکومتش بالقدر سی و هفت سال بود **شرح لشکرکشی نمودن رستم در ایام عهد سوروج**

گویند که چون خبر فوت فیروز رای برستم دستان رسید بنا بر تحقیقی و ... که از رای مذکور بوقوع

پیوسته بود نخواست که فرزندانش جز بر مسند سلطنت هند متمکن گردد پس یکی از پسران او را سوروج نام

و در آن اوان ... شاه بود بتخت هندوستان نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او استقلال تمام

بهم رسانیده تا ده علیم الشان گشت از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جمیع حکام و کلانتران او گشتند

در باب عمارت و زراعت تاکید بلیغ بتقدیم رسانیده و در عهدش برهمنی از طرف کوهستان جهارکهند

سلامت از رسیده چون در علوم غریبه و سحر دانا بود و لطف تمام در مزاج سوروج بهم رسانیده

معامله بت پرستی تعلیم نمود **رواج شیوهٔ بت پرستی** گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن

نوح علیه السلام دیده و شنیده بود طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش بطنا بعد بطن

بر وی می نمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده بمردم پرستش آفتاب گفت

و آن رواج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست شدند اما چون بت پرستی پدید

آمد از هر طرف شایع شد که آن برهمن بسوروج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را

از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید از آن جهت خرد و بزرگ اهل هند شبیه بزرگان

خود ساخته پرستش قیام نمودند و سوروج بلده **قنوج** احداث نموده بر لب آب

گنگ مشغول بت پرستی شد و خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز

خاص بت پرستی می نمودند چنانچه طائفه هر یکی بطرقی پرستش بت میکردند چون سوروج

بلده قنوج را پایتخت کرد ... اکثر اوقات در آنجا میبود و هم در عهد وی معموری آن شهر

و اگر ده

بیست و پنج گروه رسید و سوروج بعد دو صد و پنجاه سال که حکومت کرد در گذشت بهم ام کیقباد بود و در بهر سال

باج میفرستاد و حقوق رستم ... خواهرزاده خود در انکاح ... در آورده بود و ...

و ... بار سال میداشت از سوروج سی و پنج پسر ماند و لیکن بهراج جای پدر قرار گرفت **ذکر راجگی بهراج بن**

سوروج چون بر تخت متمکن گشت بلده **بهراج** را بنام خود آباد ساخت و در علم نجوم سعی بسیار

ابرد رخت و در معموری بلده **بنارس** که پدرش آغاز آن عمارت نهاده بود توفیق اتمام یافته بود و سی ...

بتقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرم داشته حکام ممالک ... و بعضی میگویند که بهراج

اخوان خویش را که هر یکی از آنان ... سوروج ... صورت تا بید و ... اما

... مهاراج اکثر متمسک صلاح و دولت بود ... ساخت ... ممالک هند از نظام و نسق

افتاده در هر سر سودای ... بهم رسید ... بعضی از کوهستان سوالک بر آمده اکثر جمع

کرد و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورده ایام فرمان دهی بهراج ... شش

سال بود **ذکر راجه کیدار برهمن** گویند که چون از عروس مملکت هندوستان کنار گرفت از آنکه

علم ... نیکو ... پادشاه بزرگ شد و اکثر اطاعت کیکاوس و کیخسرو بر ذمه خود داشت

در ... بکف ... قلعه کالنجر را بنیاد نهاد و باتمام رسانید و آخر ایام وی شخصی شنکل نام ...

از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار متصرف شد و جمعیت عظیم بهم رسانیده و با کیدار

... جنگ نموده فایق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود **ذکر حکومت شنکل**

بعد از آنکه بر تخت برآمد در لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشش نمود و شهر **لکهنوتی**

را که شهر گور است او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک ... بود در عهد ... اولاد

الغرض محمود صاحقران ایران شده عوض آن بلده تا مدت تشمس کا بحکام کردید و شکل چهار هزار
فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده طریق نخوت و تکبر پیش گرفت و چون در ان
ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد و امانت در خبر تمام بر کردانید افراسیاب در غضب رفته
سپه سالار خود پیران ویسه را با پنجاه هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شکل علم محاربت
افراشته و حشری عظیم برانگیخته باستقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک سرحد اکوراک بیکدیگر
مقابله واقع شده تا دو شبانروز جنگ عام بود ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار
کس را به تیغ قهر ارم کرد نمودند اما از بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان بیست هزار
کس را به تیغ کشته از ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شد تا چهار روز هم شب و روز جنگ
تهی بود بنابر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت جنگ و گریز کرده
خود را بکوهستان آن حدود رسانیدند و جای محکمی بدست آورده پیران باتفاق جوانان
جنگ جو عرصه شمشیر حقیقت حال النعم در آورد و بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود
شب و روز بجنگ و جدال بود و غنیم هندوان را که از اطراف و جوانب هجوم عام نموده
دلیری می آمدند بضرب تیر و سنان شکاف سنجیده و حیران بودند که حال کی خواهد رسید
امدن افراسیاب به هند و خلاص ساختن پیران آورده اند که در آن افراسیاب در شهر گنگ در که ما بین خطا و
چین است و از شهر خان بالیغ یکماهه راه آنطرف است می بود چون بر حال سپهسالار وقوف یافت
بالقصد کومک با صد هزار سوار جرار انتخابی روز اول شد و بسرعت رفتار از قرار گرفته وقتی با یکجند روز
رسید که شکل جمیع رایان نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته بود و لازم جهت کار بر پیران ساخته بس

بمرز نگاه داشته از

الغرض
بیدرنگ هم از کوه راه حمله آورده هندوان را از زین بخاک انداخت و کارزار از دست رفته با هندوان گش
زارش شدند و تمام اموال و اسباب بر جای بماند و چون پیران ویسه از حبس محاصره نجات یافت بشرف
خدمت دریافت افراسیاب فیضال شکل شاه فیروزه که شاه در آمد و از قتل رسید شکل خود را کولاد
ملک رسانیده بلشهر الکوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یک روز مجال توقف نیافته بکوهستان
ترهت رکت و ترکان بکار دیب غارت تمام مملکت یک رفته اثر معموری نگذاشتند و بعد از آنکه
افراسیاب شکل بانیه از اراده رفتن بآن طرف نمود شکل مضطر گشته مردم خود فرستاد و افراسیاب را ساز و
پیغام کرد که اگر از تقصیر من در گذرند با موسس خواهد رسید افراسیاب قبول کرد و شکل با تیغ و کفن
بخدمت شتافت التمس نمود که همراه خود بولایت توران برند افراسیاب را التمس قبول نشده
پسند افتاده راجگی را به پسرش ایتراک داشت و او را همراه برد و او نیز مذوق تمام در خدمت
بود تا آنکه در جنگ ها در آن بدست رستم کشته شد الحکومت شکل شصت و چهار سال بود
راجگی دادن افراسیاب بپسر شکل راجه بود و عابد و خلک آمرتین و خوش خلق و عادل
ممالک خود را که از کربی تا سر حد افره بود سه حصه کرده از میان بیکدو حصه دوم را برای
خرج مدد خود را که شکل شکرف افراسیاب متعین ساخته و حصه سوم را بفرح سپاه در داب محمود و هندو
لشکرش کم شده و دیگر انکه مطیع و مال گذار بود و سر از اطاعت بعهد و قلعه گوالیار را
از آنطرف کما شکال آورده و در احیا رحمت عقوبت تمام ساخته و بخانه عظمی ساخته
و در آنجا مشغول طاعت می بود لشکر بسر راجه داده گشته اما کاری پیش نخورد گشت بعد از آنکه
هفتاد و شش سال حکومت کرده بود در گذشت و چون فرزند رشید نداشت در نواحی قنوج

که در آن راج بود بهم در رنج مبدل آمده و شخصی مهراج نام از قوم کچواهه از زمین هاروار خروج نموده بلده
قنوج را متصرف گشته بادشاه شد **ذکر راجه کلی مهراج کچواهه** بعد از مهراج بکرمکت در وقت
تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت نهرواله کشید و از دست رشید اراولی که حاکم آنجا اکثر ایران یعنی کاچران
بود شکر گرفته و کنار دریای شور جهت آمد و شد مردم بنادر بنا نهاده و کشتی ها ساخته و در آب
انداخته بر گشت و پس از چهل سال سلطنت رخت هستی بر بست بعالم آخرت شتافت بود هر ساله در شش
منقوش شده **ذکر حکومت کیسو راج** وی خواهرزاده مهراج است حسب الوصیت جانشین شد و چون
در آن ایام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه در پنجاب حاکم صاحب قدرتی نبود لشکر
بر اطراف کشیده بسهولت متصرف شد و چندگاه در بلده بهیره که از شهرهای قدیم است اقامت
نموده قلعه **جمون** بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم منهاس بود و درگی نام داشت
حاکم آنجا ساخت و از آن تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است و پس از زمانی که قوم
کهکران و جودیه که از زمینداران مشهور پنجاب بودند با مردم صحرا البتن و کوهی که ما بین کابل و
قندهار می بودند جمعیت نموده بر سر کیسو راج آمدند و آن علاقه را بدست تنگ راجا شان
گذاشت و از آن وقت آن قوم پراکنده که در هر کوهی بسرداری بود متفرق گشته ظاهرا همان
قوم افغانند که اکنون هستند ایام حکومت کیسو راج چهل و سه سال بود **ذکر راجا جیچند**
وی سپه سالار کیسو راج بود و قدرت یافته قوم برکت گذشت در عهدش قحط عظیم شد
و او چون از خاطر از سلطنت نمود بر روی نیکان نگاهی نکرده در بلده بیانه بعیش و عشرت
پرداخت بیشتر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر ترتیبات و قصبات ویران گشت و سبب

بی پروائی

بی پروائی او سپاهیان دشمنان بکمال اصلی نیامده بی رونق بود و جیچند بعد شصت سال حکومت رخت
بدار العدم کشید سپاه مرهمن و در آب بود هر ساله پیشکش ارسال میداشت پس چون سالی از وی باز ماند
مادر پسر را بر تخت نشانده خود متصدی امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق
سرداران پسر را از میان برداشت قلاده سلطنت در گردن خویش انداخت **ذکر حکومت راجه دهلو**
راجه بود دلیر شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و همگی همتش مصروف آن بود که بندگان خدای بفراغت
باشند بلده **دهلی** را او بنا نهاد پس از آنکه چهل سال از سلطنتش گذشت فور نامی که با راجهای کماون
نسبت خویشی داشت و بهم رسانیده بود خروج نمود اول ولایت کماون را متصرف گشته لشکر
بر سر قنوج باقی آمد و میان او و راجه دهلو حرب صعب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر قنوج بعد
رهتاس فرستاده حبس نمود **خروج راجه فور** بعد از آن لشکر به بنگ کشید و تا کنار
دریای شور متصرف شد و ملک عظیم الشان گشت اتفاق مورخان برهمن است که مثل
فور راجه بزرگ نگذشته چون بر خلاف راجایان گذشته فرستادن پیشکش جهت بادشاهان ایران
بر طرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید فور از صلح فروتنی نموده با سپاهی افزون مور و
ملخ استقبال کرد و در حدود سرهند مصاف عظیم نموده بقتل رسید ایام فرمانروای او هفتاد
و سه سال بود و بر طبایع آفاق شجاعت او مشهور عالم گران و نشان کهنه که در مملکت دکن نیز
از این عهد بسیار بود و مثل کلچند که بلده **کلچند** که بنا کرده و مثل جند که قصبه **قنوج** بنام اوست
و یکی چند که بلده **بحاکمر** را آباد کرده و در اراج دکن ساخت و دیگر راجایان که بعد از
آنها موجب التطویل است بسیار بودند و در آن وقت که اسکندر بهند آمد **راجه سپبند** نامی که راجه بزرگ بود

وقلعه بیدر ساخته و پرداخته اوست و قوم راج بنسیه که اکنون هستند و در جمیع طوایف دکن بکثرت
مشهور اند از نسل اویند و در دکن بحسب توریث بر تخت حکومت و ریاست متمکن بوده از استماع آمدن
اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته از مال و منال و اقبال انحراف داشت مضطرب بسر خود کورس کند از سال
دهشت ما از ستیز حرب و کین در گذشته با براق رفت و بعد از کشته شدن فور بر گشتن اسکندر **سنسار چند**
نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورد و در اندک مدتی تمام هندوستان را که بر هم خورده بود
مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده نموده بود از ترس بسکندر پیشکش
از طلب برای گودرز وزیر که در آن ایام سلطنت ایران داشت فرستاد و بعد از هفتاد سال
از سلطنتش سپری شده بود و جونه نام بر وی خروج کرده استیلا یافت **خروج راجه جونه**
بعضی بر آنند که جونه خواهرزاده فور است چون بر تخت بر آمد افعال حمیده و خصال پسندیده بظهور
گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار نهر گنگ و جمنه قریات و قصبات احداث کرد
و در عدل و داد سعی بلیغ بکار آورد و با اردشیر بابکان معاصر بود و سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده
تا حوالی سرهند آمد جونه مضطر گشته بخدمت وی شتافت و زر و جواهر بسیار و فیلان از حد افزون
پیشکش کرده بر گردانید و خود بقیه عمر بر گشته و نهالی بستر استراحت تکیه داشت بعد از نود سال
رخت هستی بر بست و دو پسر از وی ماند اکبر کلیان چند جانشین شد
ذکر راجه کلیان چند راجه بود بدخو و ظالم و سفاک و مادر زاد کج طبیعت خونریز که از کجی
مردم را بگناه تهمت کشته مال و منال گرفتی و از رعیت زیاده شدت در تحصیل زر
نمودی از این جهت مردم باطراف و جوانب رفته و هندوستان خراب شده با یکدیگر اتفاق

بنوعی ضعف و ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیلی ماند رونق در کارش شکست و مملکت رخنه
پر آشوب شده رایان اطراف قوی شدند و دیگر در فتح راجه عظیم الشان بکرماجیت کذا ذکر احوال او
بعد از این بتوفیق الله کرده خواهد شد هم رسید و چون بعضی از رایان اطراف قوی می شدند و عظیم
الشان گشتند واجب دانست که احوال ایشان را نیز بنویسد و مفید باشد بشنود که همین احوال ایشان
فتح باب نوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در مملکت مالوه سلطنت کرده می نویسد **ذکر**
حکومت و سلطنت راجه دادگستر بکرماجیت تونور که از قوم تونور بود و نیک نهادی او
از حکایات و روایاتی که میان هنود بطریق افسانه مشهور و مذکور است میزان معلوم می توان نمود که
بکرماجیت در عنفوان شباب بسیار کوشش فقر ساخت اکثر ممالک با فقرا کرده بود و در ریاضات
شاقه و صحبت ایشان کوشیده چون سال عمرش به پنجاه رسید لشکر آراسته بی اسباب قدم در وادی
سپاهگری گذاشت و بنابر آنکه حکمت از لطائف الهی متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده
خلق الله را از چنگ ظلم و ستم رایان جفا پیشه نجات بخشد روز بروز کارش در عروج ترقی
کرده در اندک فرصتی مملکت نهرواله و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط عدل و داد گسترده
سایه چتر مروت و احسان بر سر سکنه آن مرز و بوم افکند و بنوعی در عدل سعی نمود که سنگ
مغناطیس از جذب آهن بر خاست و کاه ربا دست تصرف از دامن کاه باز داشت
و معتقد هنود آنست که از احسانی ورای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت
بی تصور و نقصان بظهور می پیوست و هر شب از خیر و شر و نفع و ضرر در ممالک
محروسه اش واقع می شد از خلل و فتور صبح چون روز روشن بود و میگذشت و با وجود

سلطنت با غنی غدای را اندرانه سلوک نمودی و در منزل خود بکر کوزه گلین بعصری می آشامیدی
بلده جبین در عهد او آباد شد و قلعه دهار غایتا و حب سکونت اختیار نمود و بتخانه کمال
در آنجا ساخته برهمنان و جوگیان را وظیفه مقرر کرد و در آن بتخانه ساکن گردانید بعبادت
اشتغال نمود و اکثر اوقات خویش را بجز پرستش خلق در پرستش خالق نمود و اهل هند
اعتقاد وافر بدو دارند و افسانهای عجیب و غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سال
و ماه از فوت او در دفاتر ثبت نمایند تا حالت تحریر این سطور که سنه خمس عشر و الف
از هجرت خیر البشر علیه السلام بحساب هنود هزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته بکرماجیت
معاصر اردشیر بود و بعضی گویند که بعهد شاپور افزون عهد شش سالباهن نام زمینداری دکن
بروی خروج نمود و کنار نربده طرفین معسکر ساخته آتش حرب افروخته آخر الامر سالباهن
غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید در باب جنبه و چون ایام فرشش روان بسیار ست چون
هیچکدام از آن قسم نبود که نقل نام کند سکوت نمود و بعد از بکرماجیت مدتها مملکت مالوه خراب
بوده حاکم عاملی صاحب وجودی نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر
حکومت راجه بهوج وی نیز از قوم تونور بود و در عدالت و سخاوت پیروی
بکرماجیت کردی و شبها تغیر وضع نموده گرد شهر آمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی
و همواره همت بر تعمیر بلاد و ترفیه حال عباد مصروف داشتی کهرگون و بیجاگده
و قصبه هندیه در عهد او بنا یافت و در جمع کردن زنان حریص بود سالی دو نوبت
جشن عام ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و نوازندگان جمع فرموده بر گلش

می آمدند

بر آمدند و تا چهل روز مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سوز و سرود کار دیگر
نبود و در آن ایام جمیع طوایف را طعام و شراب و پان از سرکار بود و وقت رخصت هر یک
خلعت و زر و مثقال طلا می یافت بعد پنجاه سال سلطنت رخت بسته رحلت نمود و در آن ایام باسدیو
نامی بر تخت قنوج نشسته بود و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف راجهای قنوج بدر رفته بود
بود و مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و تمکنی داشت آمدن بهرام بهند بهرام گور در ایام
باسدیو بلباس تجارت جهت تحقیق مملکت هند بخاطر آورد و اوضاع و اطوار هند و بعد از آن راه
قنوج آمد گویند در آن ایام فیلی وحشی بسبب اعتدال هوای قنوج بهم رسیده بود و هر
روزی نمود که جمعی از تردد برایا پامال هلاک ساخته و باسدیو هم بقصد دفع او سوار شده
و کاری از پیش نبرده برگشته بود اتفاقا در آن روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل یکبار
بشهر آمده غلغله و ولوله در مردم افتاد و راجه فرموده که دروازهای شهر را بندند بهرام
تن تنها باراده دفع او بر آمد بیک چوبه تیر هلاک ساخت و خلق شهر از وضع و ترکیب که
جهت تفرج از شهر بر آمده بودند در دست و پای او افتاده ندای تحسین و آفرین و زه و خه
گنبد انداخته راجه بعد از آنکه شنیده بهرام را بحضور طلبید چون بهرام نزدیک راجه شد
یکی از مقربان او که سال پیشتر پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت را بسمع
رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را داده باعزاز الاکرام
روانه ایران ساخت و مدت الحیوة نیز بر سال تحفه میفرستاد و بعد از فوت باسدیو سالها حکومت
در گذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات اوست سی و دو پسر از وی ماند میان برادران تا مدت

تخت و بخت نزاع بوده شب و روز بجنگ و جدال مشغول بودند آخر الامر رام دیو نامی که سپه‌سالار
بابسدیو بود باتفاق سران سپاه های تخت قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت ذکر
حکومت در ایام راجه رامدیو رامدیو از قوم راتهور بود بسی دانا و شجاع و مدبر اول سرداران
سرکش را که خودرایی طبعی آنها شده بود بتدریج و مرور راه اعدام داد اندر رباطکل خاطر از مهم
قبضه خاک با بر و جهت اکاه با سپاه آراسته بطرف نابوار شتافت و آن ولایت را از
تصرف فرقه کچواهه برآورده قوم خود را که جماعه راتور باشند ساکن ساخت از آن تاریخ آن قوم در آن
ولایت حاکم شدند و قوم کچواهه را کوچانیده در حدود قلعه رنتهنبور متوطن گردانید و دختران
سران قوم را در حرم خویش جا داد و بعد از آن بر سر گنگوتی رفته متصرف شد و برادرزاده و خواهر
زاده و غنیمت بیشمار بدست آورد و پس از سه سال بقنوج مراجعت نمود و دو سال توقف کرده
بجانب مالوه لشکر کشید و بحوزه دیوان خویش در آورده قصبات و قریات بسیار آباد فرموده
و قلعه زور مرمت کرده و یکی از مردم راتور را حاکم ساخته از رای بیجانگر دختر خواست و
سیورای که بحسب نسبت زمام حکومت مملکت دکن در کف داشت از شوکت رام دیو
بترسیده دختر را معه جهاز لایق ارسال داشت رام دیو مدت دو سال در گوندواره برای
گرفتن زمین داران عمده گذشت و بقصد مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت
بعد از آن بر کوهستان سوالک در آمده جمیع رایان آنجا را باج گذار ساخت در آن
کمایون که در آن کوهستان عمده بود و قبل از آن قریب سه هزار سال آبا و اجداد او حاکم
آن ملک بودند سنهپال با رامدیو نموده جنگ در داد و از نام باسو که قبال کرم بوده جان

بسیاری

بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از جان ایشان برآمد آخرالامر
نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال رامدیو وزید و راجه کمایون اموال و افیال با جمله کوهستان بناه برد رامدیو
دختر خویش گرفته ملک او را بر وی مسلم داشته عنان عزیمت بطرف کوهستان نگرکوت منعطف کرد و
و آن ولایت را بکار و بغارت رفته بیرون رفت تا رسید بموضعی که از اسکوت دو منزلی نگرکوت
اطراف عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگا که در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده
راجه آنجا را طلب نمود و راجه در ملازمت آمدن کرده منظور گشت آخر جنان در میان آمده جنان
قرار داد که رامدیو بزیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان بعمل آمد رامدیو
و رامدیو زر بسیار نثار بتخانه داده و دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده
بجانب قلعه جمو روان شد راجه جمو باستظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی
جنگل برافروخته با غله فروشی نموده بجنگ پیش آمد و آخر جمو را امر در میدان ستیز و آویز رامدیو
بدیده رو بهزیمت نهاد رامدیو جمعی را بدنبال او تعین نموده خود قلعه را محاصره کرده و
در اندک مدت گشوده خلق کثیر اسیر گردانید و چندان چندان مال و اموال بدست آورده
بعد از آنکه راجه جمو از راه عجز در آمد دختر او را جهت دیگر پسر خود خواستگاری نموده از آنجا
کوچ کرد از کنار نهر بهت که از کوه کشمیر بزمین پنجاب سر زده تا حدود بنگاله و کنار دریای
شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود رسانید که پنج ماه راه باشد سیر فرموده
قریب پانصد رای و راجه را که در آن کوهستان بنظام داشتند گرفته و مال گذار ساخته
با جاه عالم و زر و جواهر و مال و اقبال مدولت و اقبال علم مراجعت بصوب قنوج افراشت

وبعد رسیدن پای تخت جشن عظیم ترتیب داده جمله سپاه را بکسر دولت خانه نموده بخلع
فاخره نواخته عنایت را از خلق قسمت نموده و در پرسند و رعیت و استراحت متمکن شده و دیگر
بهیچ طرف سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار سال سلطنت مانند دیگران این جهان گذرا
گذشت اهل هند متفق اند که مانند رام دیو راجه عظیم الشان نبوده و وی معاصر فیروز ساسانی
و والد او کیقباد بود هر سال باج و خراج فرستادی و دقیقه از ادای اطاعت فرو نگذاشتی

ذکر پرتاب چند سیسودیه بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار
بقتال و جدال انجامید و از این سبب خرابی بسیار در پای تخت قنوج واقع شده خزانه
رامدیو که محاسب اوهام از حصر آن عاجز بود تلف گشت و یکی از سپه سالاران رامدیو که پرتاب چند
نام داشت منافقت برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار برگرد خویش جمع آورده
و لشکر باطراف قنوج کشیده بسهولت متصرف شد و اول کسی در برانداختن فرزندان رامدیو
که وارث ملک بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت و آنگاه سرداران را که اطراف و
جوانب قنوج متغلب گشته بودند و قوت بهم رسانیده بر در و زر برانداخته راجه بزرگ شد
و بنابر آنکه اکثر کارها بر وفق مراد ساخته و پرداخته دید عجب و تکبر بخود راه داده دست از
فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال مقرری
آمده بود تهی دست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم نوشیروان در حدود ملک ملتان
و پنجاب مزاحمت رسانیدند سرعت پشیمان شده از کرده خویش استغفار نموده و زر
و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از کشت و غارت باز داشتند و بر باج تعهد نموده در

حیات

حیات بود هر ساله خراج می فرستاد و بعد از فوت او راجهای اطراف سر بر آورده اکثر ولایت
را گرفتند و اندک مملکتی بهر فرزندان پرتاب چند ماند از جهت ایشان را رانا خوانند و چه که راجه
کم ملک عاجز را بهندی رانا گویند و تا حال که زمان این کتاب است حکومت در سلسله پرتاب چند است
انا همین کوهستان کومبلمیر و نواحی آن تحت التصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر بسیاری از
ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند **ذکر راجه انند دیو راجپوت**
وی از قوم بیس بود بعد از فوت پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نمود و دلیرانه کارهای
عروج کرده تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و زمین دکن و برار متصرف گشت بنای قلعه ماهور
در زمان کرد و بعهد او شده قلعه مندو نیز از مستحدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود و بعد پنجاه سال
سلطنت در گذشت و در همان سنوات مالدیو نامی از میان دو آب خروج کرده جمعیت عظیم
بهم رسانیده و دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند مذکور بر آورده و مر راجه انند دیو نیز و
بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آن را نیز تحت التصرف در آورد و گویند که معموری بلده قنوج
در زمان او بحدی رسید که از دکاکین تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده
و خواننده بهم رسید و دیگر خصوصیات را از این قیاس می توان کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال در
گذشت و چون فرزند رشیدی نداشت در هر سرزمین رائی خودرائی بهم رسید و دیگر تا طلوع
آفتاب جهانتاب دین مبین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در مملکت هند دیگر راجه عظیم
الشانی نرسید فرمان وهمی تمکن نگشت چنانچه در زمانی که سلطان محمود غزنوی
بقصد غزا و جهاد بهندوستان در آمد در قنوج کوره نام راجه فرمان روا بود و

رود پرست بود و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر
بجرا و همچنین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار رجه اجیپال حاکم بود و بنابر آن بذکر
احوال این امیر پرداخته شروع در وقایعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم
الی یوم القیامه که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشان است مینماید ظهور دین اسلام در
ممالک هند بر طایع آفتاب شعاع مستور نماند که اول کسی از ارباب اسلام قدم
در سرحد هندوستان نهاده و با اهالی آنجا غزا کرده مهلب بن ابی الصفره است و بقول اصح این سخن
آنست که در سال سی و هشتم از هجرت سرور صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عامر حاکم بصره
از جانب امیر المومنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیر المومنین عمر نقض عهد کرده
بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیر المومنین عثمان
ولید بن عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را قایم مقام وی
گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان رفت و امیر المومنین حسن و حسین علیهما السلام
نیز در آن لشکر تشریف داشتند از آنجا بعضی از اعمال آن ولایت جرجان که دار الملک
آن است از آباد بدست مصالحه مفتوح شد و عرض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند
و اسلام آوردند و بتخانه و بعضی بجای آن مسجد آباد کردند و در سال سی و یکم عبد الله بن عامر از جانب
امیر المومنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه
او احنف ابن قیس بود و طبس سیستان و قهستان و نیشابور را مسخر گردانید مرزبان طوس خراج
با او در مرو الروذ خراج هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم بخزانه

تصرف

تصرف مسلمانان درآمد و عبد الله را چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس ابن
هشیم را بخراسان و احنف بن قیس را بر مرو و طالقان و نیشابور و خالد بن عبد الله را بر
هرات و غور و غرجستان و بادغیس گماشته و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال
سی و دوم عبد الرحمن بن ربیعه که لشکریان عثمان بغزوه بلنجر رفته بود با بسیاری از مسلمانان
شهید گردید و لشکر السیف مرزبانان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفته و هم درین
سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبد الله عامر بزیارت حرمین شریفین رفته
است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات
و بادغیس و غور و قهستان و غیره جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبد الله خازم که در
نیشابور با احنف می بود با چهار هزار سوار دفع شر او نمود و همچنین مدت حکومت
خراسان یافت و در سنه اربع و اربعین معاویه بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را والی بصره
و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبد الرحمن بن سمره حسب الاستجازه زیاد فتح کابل
کرده مردم آنجا را مطیع گردانید و در آن نزدیکی مهلب بن ابی الصفره که از کبار امرای
عرب بود و از جمله امرای کابل بود از راه کابل آمده بهندوستان در آمده با کفار غزا کرده و ده دوازده
هزار جواری و غلمان اسیر ساخته و بعضی از ولایت ملتان و غیره را تاخت و تاراج نموده سالماً
غانماً بخراسان شتافت و در آن مدت بعضی از مردم هند حسب بوحدانیت الله و نبوت رسالت
پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین طاعونی زحمت زیاد بن ابیه را آمده
فوت شد و معاویه فرزند او عبید الله را امارت کوفه داد و او بعد از چندگاه بجانب ماوراء النهر

شنافته و بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بعرفیت و از قبل خود اسلم
بن زرعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاده و در سنه ست و خمسین معاویه حکومت خراسان را
بسعید بن عثمان بن عفان داده و در سنه تسع و خمسین از امارت آن دیار معزول ساخته
عبدالرحمن بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانی که یزید همراه سلم کرده بود
یکی مهلب بن ابی الصفره بود و سلم برادر خود یزید ابن زیاد را بحکومت سیستان فرستاد و چون
او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابو عبیده ابن زیاد را که حاکم آنجا بود مقید کرده یزید
همراه لشکر جمع کرده متوجه حرب اهل کابل شد و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند
و چون این خبر بسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که بطلحة الطلحات مشهور است
بکابل فرستاد تا ابو عبیده را بپانصد هزار درم باز خرید و بعد از آن سلم امارت سیستان را بطلحه
ارزانی داشت و او لشکر عرب را با عیسی بکابل فرستاده اهالی آنجا را بقهر مطیع و منقاد گردانید
و خالد بن عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ابن ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابوجهل بن
حکومت کابل مقرر نمود و چون خالد از حکومت کابل معزول گشت مراجعت بعراق عرب دشوار
دانسته از بیم حاکم جدید با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب بر خود تابعان کابل بکوه
سلیمان که مابین ملتان و پشاور است رفته متوطن شده و دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان
معتبر که مسلمان شده بود در آورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمد از آن جمله دو کس بزیادتی شهرت امتیاز
یافتند یکی لود و دیگری سور و طایفه افغانان لودی و سور از نسل ایشانند و در کتاب مطلع الانوار که بعضی
یکی از مردم معتبر نوشته و در دیار ملتان بنظر آمده که افغانان از نسل قبطیه فرعون اند وقتی که حضرت موسی علیه السلام

برآن کافر

بر آن کافر غالب گشت بسیاری باز فسلطان توبه کرده بدین موسی عمل نمودند جماعتی از ایشان که کفر و دیگر
فرعون مصرائی اختیار نموده از کابل جبال اختیار اسلام نکرده جلای وطن شده بهندوستان آمده در کوه سلیمان
ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار شده بافغان موسوم گردیدند و وقتی که ابراهیم بر سر کوه مرزیب بسیاری از
کفار در حدود بادیه متابعت نمودند از آنجمله طایفه از افغانان نیز بدولت اسلام خود را بابراهیم
رسانیدند و چون بمکه رسیدند شرایفه هم بسرحد عدم فرو برده از آنجا بقصبه مسلمانانی که همراه محمد قاسم
از راه سند افغان بزراعت و تحصیل مایحتاج المعاش مشغول گشتند و خراوانی بلکه و کوه سند
بسیار شده با مسلمانانی که همراه محمد قاسم از راه سند بملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه
انتسابی بهم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مایه چون اولاد ایشان بسیار شدند از کوهستان بر آمده
بر آمده بمواضع معموره هندوستان مثل کرمان و شنوران و غیره تصرف کردند و راجه لاهور که
با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر سر ایشان
تعیین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندوان را بقتل رسانیدند و بعد از این قضیه راجه لاهور
همادر زاده خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده و در نهایت ... افغانان گروهی بسیار نمود
و در این وقت خلج غور و مردم کابل که بحلیه الاسلام مزین بودند امداد ایشان را بر خود فرض
شمرده چهار هزار کس مدد آمده و ایشان مستظهر شده علم مخالفت افراشتند و در مدت پنجاه
پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب آمدند و در آن اثنا موسم سرما بر سر کفار آمده
ایشان را عاجز و زبون کردانید هم فرصت از جنگ باز ایستاده مراجعت کردند و بعد از
موسم زمستان باز راجه لاهور با لشکر تازه روزبروز باز ... از ... نمود و در بین

گرشت هم بر پنج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیده مابین کرمان و پشاور در ملاقی فریقین
روی نمود گاهی کفار جنگ را پیش برده مسلمانان را تا بکوهستان میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده
کفار را بضرب شمشیر تا زیر آب سند که خود رسانیدند و چون موسم زمستان رسید لشکر کفار از [illegible]
آب سند ملاحظه کرده بلی اگر غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خود مراجعت می نمودند مردم
کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر گاه ایشان را می پرسیدند که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید
ضرورت میدادند ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید بگوئید افغانستان که غیر از خروش ایشان را افغان در انجا
خبر دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم فارسی زبان آنکه ایشان را افغان ایشان بمجرد نزول افغان را می‌خوانند
آنانکه هندیان افغان بعد از ایشان پتهان میگویند وجه تسمیه معلوم نشد بخلاف ناقص بر بسیه که در عهد سلاطین اسلام
در دفعه اول که بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را پتهان خواندند والعلم عند الله
و چون در سنه [illegible] میان راجه لاهور و کفار کوهستان بمخالفت انجامید و ککر [illegible] قرب
جوار با افغانان [illegible] رسیدند راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت درنوشت و بعضی مواضع از
متعلقات با ایشان وا [illegible] و قوم خلج را که بطفیل افغانان در آن صحرا ساکن بودند با ایشان یک
ساخت با این شرط که محافظت سرحد [illegible] نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان شود [illegible] رعایا
در کوهستان پیشاور حصاری کشیده موسوم بخیبر [illegible] در عهد
ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان بولایت لاهور رسد از بن سبب تاخت و تاراج سامانیه
سند و ملتان اکثره بجانب سند و بهاطیه بود و در روه عبارت است از کوهستان مخصوص که ابتدا از
باغبار طول آنجا و بجور است تا بسیوی که از توابع بکرست و ابتداء عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در دود

واقع شده

واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپه سالار وی بود اکثر اوقات
تاخت بر لمغان و ملتان آورده غلامان و جواری بسیار گرفت و افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال
راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند جیپال چون مصلحت که لشکر هندوستان از شدت سرما
در آن سرحد استقامت نمی توانند شد هر آینه با راجه بهاطیه که بشهرت می بود بگفته او شیخ حمید را که در میان
افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت سرافراز ساخت و او ضبط ولایت ملتان و لمغان
بعهده خویش گرفته در هر یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از زمان بار دیگر افغانان
بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آن که البتگین فوت شد سبکتگین قائم مقام وی گشت
شیخ حمید صلاح در آن دید پیغام داد که ما و شما را از راه شرکت اسلام نهایت اتحاد
و یکجهتی است سزاوار مکارم خداوندی آنکه این طایفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور
گردانند که در حین تاخت و تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعه خیرخواه نرسانند
سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس ایشان مبذول داشت و بعد از فتح جیپال لطاطی مدار او
سوی ساختن آمده انقطاع ملتان با ایشان مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر حمید لودی را [illegible]
[illegible] گردانیده سرکشان ایشان را بقتل آورد و مطیعان را ملازم رکاب ساخته با سلطان [illegible]
خدمت گرفت **مقاله دوم در بیان سلاطین لاهور** که مشهور اند بسلاطین غزنویه **ذکر سلطنت امیر**
ناصر الدین سبکتگین هر چند که او از آب نیلاب نگذشته و حکومت پنجاب نرسیده لیکن طوا
القاب او را در سلک سلاطین لاهور می نویسد عارفان فضایل نفس و واقفان حکایات
زمان آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترکی نژاد است مملوک البتگین در ایام دولت سامانیه از تربیت

مدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح سامانی بایالت ولایت خراسان
فایز گشت و مکنت لا نهایت در آن ولایت بهم رسانید چون عبد الملک از ممالک رحلت اختیار کرد
امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایستهٔ مسند خلافت از اولاد سامان کیست الپتگین
رسول را گفت که منصور بن عبد الملک نوجوان است سزاوار سلطنت نیست این کار عم او راست اما
پیش از مراجعت قاصد امرا اتفاق کرده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور
الپتگین را به بخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بتقدیم اطاعت پیش نیامد بلکه در سنه احدی
و خمسین و ثلثمایه علم طغیان بر افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان
بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال بر افراشت
و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بمسامع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسن محمد بن ابراهیم
بن سیمجور ارزانی داشته دو نوبت لشکر بر سر الپتگین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار
الپتگین شده لشکر منصور مقهور گردید و بروایت حمد الله مستوفی پانزده سال ایام دولت و
اقبال گذرانید و در آن مدت چندین کرت بسپه سالاری سبکتگین با هندوی غزوات نموده
قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمایه از جهان گذران انتقال نمود
ولدش ابو اسحق بهمراهی سبکتگین به بخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحق را حکومت
غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین مفوض گردانید و در
ایام حیات ابو اسحق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ احوال
سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در

سلک

سلک ازدواج خویش کشید و امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه نموده اساس ظلم و اعتساف
منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف مسرور ساخت تاریخ
منهاج سراج جوزجانی ناطق است باینکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا
با الپتگین بفروخت و الپتگین آثار کیاست و جلادت مشاهده نموده او را منظور نظر عنایت
گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود با او داده در کمال استقلال ساخت و او از نسل یزدجرد
شهریار است در آن وقت که یزدجرد در عهد امیر المؤمنین عثمان در ولایت مرو در آسیا کشته شد
اتباع و اولاد او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت ترک
محض شدند و نسب چنین است امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا بجکم بن قرا ارسلان بن قرا نعمان
بن فیروز بن یزدجرد شهریار ملک عجم و چون سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار
بست مستولی شد و شخصی مسمی به بایتوز کمر عداوت طغا بر میان بسته او را از آن قلعه بیرون کرد طغا
التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود و معروض داشت که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را
دیگر باره متصرف شوم غاشیهٔ خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت
انحراف ننمایم امیر سبکتگین ملتمس وی را مبذول داشته لشکر به بست کشید و بایتوز را منهزم گردانیده
طغا را بمقصود خویش فایز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده بود تغافل و اهمال نمود
امیر سبکتگین بزبان خشونت وجهی را که مستقبل شده بود طلبید طغا زبان بجواب نا صواب گویا
ساخته دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم
رسیده تیغ بر طغان زده جراحتی کرد نزدیک که کار او را اتمام کند در آن حال ملازمان در رسیده سردار

امیر سبکتگین علامات [illegible]
[illegible]

و بهم آویخته کرد و غبار بسیار مرتفع گشت ظفر و نصرت بامداد الطاف کردگار گشت و قلعه بست مفتوح
امیر سبکتگین درآمد و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت
ابوالفتح بستی است که در انواع فنون مخصوص در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت
و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از آن اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود
سبکتگین از حال او خبر یافته با حضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و
قابلیتش را بخلعت و اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا
گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود
بعد از آن از وی رنجیده بترکستان رفت و چون امیر سبکتگین از جانب بست فراغ
یافت عنان عزیمت بصوب قصدار تافت و بیک تاختن بآن موضع رسیده حاکمش را
اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم گردانیده قصدار با قطاعش مقرر داشت و بعد از این
فتح عزم غزو کفار هندوستان نموده در اواخر سال سبع و ستین و ثلثمایه روی بدیار هند آورد
و چند قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا نمود و از تاخت و تاراج غنایم بسیار بدست
آورده مظفر و منصور بغزنین مراجعت نموده و جیپال بن هنپال که از ذات برهمن بود و در ولایت لاهور
سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت و در آن مدت جهت دفع آن جمعیت
حکام اسلام در قلعه بتهنده می بود و از مشاهده این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام
بجهت ملک او دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چاره آن کار اندیشیده
لشکرها جمع نموده با فیلان کوه پیکر روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین نیز لشکر

کرد او هم

کرد آورده از غزنین جنبش نموده در دو سرحد هندوستان یعنی منتهای ولایت لمغان
بیکدیگر رسیده چند روز بپای دست بکارزار بر بردند و در آن محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود
و با وجود خرد سالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیده فلک بر آن تماشا
از آن خیره ماند و چون چند روز در مقابله و مقاتله گذشت و غالب از مغلوب تمیز نگشت جمعی بسلطان محمود
رسانیدند که قریب لشکرگاه جیپال چشمه است که هرگاه قدری از قاذورات در آن انداخته باشند در حال
در حدود سرما پیدا شود و سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات در آن چشمه انداختند جهت
آن بر وجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابر سیاه آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون
چون شب تاریک شد و سرما آنچنان در جوهر هوا مستولی گشت که اسب و سایر حیوانات بسیار
تلف شد و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت و در ایشان نماند و اهل شریعه در تضرع
و زاری بودند و جیپال احوال بر آن منوال مشاهده نموده کسان پیش امیر ناصرالدین فرستاده
خزینه و فیله قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ممالک خود نافذ و جاری گردانم
و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصرالدین از کمال مروت فی
الفور ملتمس جیپال را مبذول ساخت اما فرزندش سلطان محمود از قبول ایلچی امتناع
نموده بنابرین در باب انعقاد صلح پاره توقف واقع شد جیپال رسول چرب زبان پیش سلطان
محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوص طایفه راجپوت بر ضمیر انور
واضح شده جاهلی و بی فکری ایشان تا بحدی غالب است که در وقت شدت و اضطرار
اول رخت و نقد و اثاث بیت از اموال و ملابس همه را در آتشی که آنرا می پرستند موجب

تر قبیحات آخرتی دانسته می اندازند الکاه ملاحظه میکنند واگر طریق خلاص و نجات بالکل
مسدود بینند بقاعده خود عمل نموده جواهر و درراری خود را بآتش می افکنند و چون می بینند که دیگر
اثاث البیت از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع کرده چندانکه با دشمن قتال و جدال نمایند که همگی هلاک
میشوند و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمی ماند اکنون کار ما بجای رسیده که اگر برسم قدیم عمل نمایم
اگر مرفه و برین امر همت گمارند و اگر بصلح نموده طمع منت بر ما نهند سلطان محمود را در صدق گفتار
هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید
پس جیپال چندی از مردم عمده خود را بگرو نزد او گذاشته چندی از مسلمانان را جهت سپردن مال در
اقبال همراه برد و بعد از رسیدن بلاهور نقض عهد نموده فرستادگان امیر ناصر الدین را مقید ساخت
و گفت تا امیر ناصر الدین مردم ما که بنوا برده رها نسازد من اینها را رها نخواهم کرد گویند در آن زمان
قاعده چنان بود که بهنگام ولو اندازی در اجا چندی از دانایان برهمن بر یمین نشستند و بعضی از
کهتریان هم بسیار هرگاه مهم عمده روی نمودی ایشان رایان را رای دادندی چون دیدند که
جیپال چنین کار ناشایسته نموده بکینه باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که در آیینه حزم
و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد ادبار و نسبت با محنت ... آورده
دمار از روزگار ما بر آورده باید که با این برگ که خوف سطوت او در دل عوام و خواص
جای کرده سبزه نموده بارسال آنچه مذکور گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگاه دارد و جیپال را
چون وقت ادبار رسیده بود قبول نمود و سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت جای القصد
انتقام مانند دریای جوشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاد و

جیپال

جیپال خبر از راجهای هندوستان جهت سپاه بیکران فراهم آورده باستقبال نمود و آورده اند که راجها
در آن سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیر نکردند خصوص
راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را با خزانه حرب روانه پنجاب ساختند العرض جیپال
صد هزار سوار و پیاده بیرون از حد شمار و فیل بی حساب خود جمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان روان گشت
و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین جهت تحقیق کمیت و کیفیت لشکر جیپال بر کوهی
بر آمده ملاحظه نمود دید دریای بی پایان و لشکر بیحد چون مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی دید
که از بسیاری گوسفندان نترسد دانست که از صف کلنگان ستوه شد پس سرکردگان سپاه را پیش خوانده
هر یک را بنوعی استمالت داده و در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست
که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری روی بکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه روز
مقاتله پرداز زند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجای رسانیدند که با وجود کثرت
اثر ضعف و دلشکستگی کفار ظاهر گشت و هر وقت جاسوسان حوزه اسلام بهیئت اجتماعی حمله برده
کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند مسلمانان تا کنار آب نیلاب تعاقب
نموده در قتل و کشش تقصیر نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پشاور تا کنار نیلاب
متصرف عمال ایشان در آمده شعایر اسلام در آن ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام
نامی او خواندند و بعد ازین فتح امیر ناصر الدین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در
پشاور نگاه داشته و فرقه افغان و خلج را که صحرانشین بودند آمده دولتخواه شدند در زمره حشم خود جا داده
بغزنین شتافت و در آن اوان امیر نوح سامانی ابو النصر فارسی را پیش امیر سبکتگین فرستاد

تا فایق خائن را بر روی ظاهر ساخته بمعاونت طلب نماید امیر سبکتگین چون بر بی سامانی آل سامان
اطلاع یافت عرق حمیت او بحرکت آمده بسرعت جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح
ماوراءالنهر به حسن استقبال آمده امیر سبکتگین پیش از ملاقات التماس نموده بود که او را از نهایت ضعف
پیری از اسب فرود آمدن و رکاب بوسیدن معاف دارند و التماس امیر نوح پذیرفته بود اما چون چشم
امیر سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از کفش ربود و بی اختیار از
اسب فرود آمده رکاب ببوسید و امیر نوح با عز و لطافت تمام او را در بر کشید
و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسیده گل مسرت و شادی در باغ خواطر خاص و عام
بشکفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود و بعد فراغ از صحبت ضیافت
سخن در انتظام امور مملکت و دفع منازعان بی فرصت واقع شده قرار بر آن گرفت که
امیر سبکتگین بغزنین رفته در سرانجام سپاه کوشد پس امیر نوح سبکتگین را و اولاد و اتباع او را
بخلاع پادشاهانه و عواطف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد و خود ببخارا شتافته بتهیه
لشکر شروع کرد چون امیر ابوعلی سیمجور که فایق را بپناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت
دود حسرت بکاخ دماغ او متصاعد شده با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود که اگر
حادثه روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدام صاحب حشمت پناه باید برد و رایها
بر آن قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته در رشته او دست در عروة الوثقی
باید زد پس ابوعلی سیمجور چند زنجیر فیل و القربین از نفایس جرجان مقرر فرمود و از نفایس خراسان و
رعایت ترکستان آنچه ممکن بود برای فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود و اساس

دولتی

دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و از این باب آمد و شد رسولان مفتوح گشت در آن اثنا که
سبکتگین به بلخ رسید امیر نوح از بخارا نهضت نموده بوی ملحق گشت و عالی ابوعلی سیمجور چون از توجه ایشان
خبر یافت با لشکرهای خراسان باتفاق دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جانب فخرالدوله
دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بود اما دچار گشته از هرات بیرون آمده در اندراب باکثر بن
صحرای پنج عرایض اختیار کرد و میمنه و میسره بیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح
در قلب بایستاد و چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابوعلی بر برنغار و جوانغار امیر نوح
غالب آمده ایشان را از جای بر داشتند و نزدیک بود که کار از دست بشود ناگاه دارای بن
قابوس از قلب لشکر ابوعلی بیرون آمده حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر پشت
افکنده بخدمت امیر نوح آمد و رخصت حاصل کرده روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امرای
عامی و جمهور سپاه از آن اندیشه که هنوز دارای با موافقت جمع کثیر خواهد بود و دل شکسته شده
متحیر وار بایستادند و امیر سبکتگین ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از
سپاه دران حین حمله کرد و ایشان از آن هیبت سراسیمه گشته روی بگریز نهادند و سلطان
محمود تعاقب منهزمان نموده جمعی را بقتل و فوجی را اسیر گردانید و آن مقدار غنیمت که با ولی نعمت
خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان غنیمت از اسلحه و اموال بدست افتاد که اکثر
عشر عشیر آن از حیز عرض و ناموس خویش بیرون بود و در آن سال بی پایان ماندند و چون
فایق و ابوعلی گریخته به نیشابور رفتند امیر نوح و امیر سبکتگین جهت استراحت و تقسیم غنایم
در هرات روزی چند توقف نمودند در آن اثنا امیر نوح سبکتگین را بلقب ناصرالدین ملقب و آوازه

گردانیده و محمود ولد او را بلقب سیف الدوله و منصب امیر الامرائی که با بوعلی رجوع بود از پیش
و خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله چون با لشکر عظمی
بسمت نشابور روان گشتند فایق و ابوعلی مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بقابوس پناه
بردند و بعد از آنکه امیر ناصر الدین بغزنین شتافت سیف الدوله محمود تنها در نیشابور ماند ابوعلی و
فایق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشابور گردیدند و قبل از آنکه کومک از امیر نوح و امیر سبکتگین
رسد با سیف الدوله محاربه نموده غالب گشته اموال و اسباب بالتمام گرفتند امیر ناصر الدین از
استماع این خبر وحشت اثر لشکری مستعد فراهم آورده متوجه نیشابور شد و در حوالی طوس
با بوعلی و فایق رسیده بجنگ مشغول شد و در اثنای گیرودار گردی از عقب فوج ابوعلی برخاست
و بعد کشف سیف الدوله با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد ابوعلی چاره جز آن ندانست
که هر دو جناح را قلب منظم ساخته بالاتفاق فایق بر قلب ناصر الدین حمله آورد و ناصر الدین پای ثبات
محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله رسیده با تیغ تیز خشمگین بر ایشان تاخت
پریشان گریخت ابوعلی و فایق جان بتک پا بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند
و بعد از این فتح امیر ناصر الدین بکام دل رسیده بفرمان دهی مشغول بود تا در شعبان سنه سبع
و ثمانین و ثلثمایه که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ هادم
اللذات و داعیه بر پشتش تاخت آورد و نعش او را در عماری نهاده بغزنین نقل کردند
ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چهارده کس از اولادش بنوبت زمام
سلطنت در کف داشتند لاهور و نواحی آن را متصرف بودند ذریت امیر سبکتگین

بابوالعباس

بابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه
و رعیت ید بیضا می‌نمود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوایل حال امیر ناصر الدین سبکتگین
که در خدمت البتکین می‌بود یک اسب بیش نداشت هر روز بصحرا رفت و شکار میکرد روزی
در صحرای گشت آهوئی دید که با بچه بچرا مشغول است اسب بر انگیخت و آهو بره را بگرفت و دست
و پایش بسته پیش زین بکاهر بست و روی بشهر نهاد چون قدری راه طی نمود روی باز پس کرد
دید که مادر آن از عقب می‌آید و از روی اضطراب میکند سبکتگین را رحم و شفقت کرده آهو بره را رها
کرد آهو از رهائی بچه خوشوقت شده روی بصحرا نهاد و چندانکه میرفت روی باز پس کرده در
امیر سبکتگین می‌نگریست در آن شب سبکتگین حضرت رسالت را بخواب دید که میگوید ای سبکتگین
شفقت و مرحمتی که در حق آن جانور بیزبان بجای آوردی در درگاه حضرت عزت قبول
یافته در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعباد الله خلایق همین شیوه
مبذول داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نگذاری که سرمایه سعادت دارین آنست
و در مآثر الملوک آورده که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل حمایت و عاطفت
پدر بعشرت و کامرانی میگذرانید در غزنین بستانی جنت آئین رعنا بنا نهاد در غایت زینت
و تزئین طرح انداخت و چون آن روضه دلکش و عرصه روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده
والد بزرگوار و ارکان دولت نامدار را بآن باغ طلبید ناصر الدین سبکتگین گفت ای فرزند
این باغ و عمارت بسبب مطبوع و مقبول آمده اما هیچ یک از بندگان این سلسله این نوع باغ پیش از
ساخت لایق بحال سلاطین نیست که بعمارت مزخرفه و زینت گاهی بپردازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز

آینه سلطان محمود زین خدمت پوشیده پرسید آن کرام است کفت نعم ودها برای اهل فضل و علم

شمال جهان در زمین دل الثبات لشان و در شمار سعادت جاوید بجمیع و ذکر جمیل تا قیام قیامت بر صحیفه

روزکار بکذار رفتاری بیرونی سمرقندی کوید: لب خانه که محمود ش بنا کرد: که از رفعت لفاخر با سما

کرد: نه بینی زان همه یک خشت بر جای: ثنای عنصری مانده است بر پای: در زبده سنی سطور است

که امیر ناصر الدین سبکتکین چون از زمین المرت بجز رود در اثنای مجاورت شیخ ابو الفتح بستی

گفت که ما در مطالبات نزول سقام و مقاسات عوارض امراض برشمال کر گفته ام که چون کوشت

اول الشیم بر بهر بس لشبیم اوالا بر زمین نهند از دوست و پای او محکم بندد شکل نامعهود

و حالی بر خلاف معروف بندند تا امید شده دل بر برک نهند تا دیگر او از کار خود فارغ شده

رها سازد آرام یافته مشت طور آید و نوبت دوم که در دست قشیم بر افتد حال او ما بین خوف

و رجا بود و لعبه نجات به این حالت مناسبت کرد در لعبرت دوام هم ازان صورت نقصان

پذیرد تا سیوم نوبت که قصاب بقصد ذبح بر زمین زند همه خوف بی هراس بخود راه ندهد

به عادت سابق و اثق و این باشد تا خنجر حلق او تیغ زیر برده شود و در جان شیرین باد فنا زود

ما نیز در قسام سقام و نوایب مصایب بر امید اعانت معزز و سروری باشیم و از مرگ غافل

زندکانی بسیار تا ناکاه کمند قضا در کردن افتد و بند اجل محکم کرده کویند میان این بنش الفضایل

ایام عمر او شش از چهل روز و فاصله نبود ذکر امیر اسمعیل ناصر الدین سبکتکین

زمانی که امیر ناصر الدین سبکتکین رخت سفر آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در

نیشاپور برادر خود را امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت

خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور تقدیم رسانید الا آنکه تعزیت پدر بکذشت و وزرا و لشکر بمال بخشید

و در دلهای شمه نوید ... اما با وجود آن مراد و سپاه لیکن الفت همچنان کردن طمع در از کرده

مطالبات کجا بی نمود و در لعب در بلخ آمدند سیف الدوله در نیشاپور از این احوال شنید تعزیت نامه

نوشت و مصحوب ابو الحسن حموی نزد برادر فرستاد پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتکین که ثبت در پناه ها

بود رحلت نمود و مرا در جهان از تو گرامی تر کسی نیست تو بر جای چشم منی هرچه آرزو کنی دریغ ندارم

اما کر پس تجربه ایام و وقوف بر دقایق امور سلطنت و در ثبات ملک دوام دولت و جبا

تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از مهر الهی نزد مصلحت تر بودی و امکنه

ترا ولی عهد کرده نیست سبب آن بعد مسافت و مخالفت لکن الف بود و کمال مصلحت آن است که از سر

و لعبرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و فرزندان پدر را شرایع قسمت کنی

غزنین را که مطلع سعادت و منشار دولت است بمن باز کذاری تا ولایت بلخ مقاصد

ولایت خراسان بنوازم دارم امیر اسمعیل کلمات شفقت به کوش هوش شنید انصار

سوز و سیف الدوله مقتضای آخر الدوا الکی غیر از قطع و قمع را در چاره ندیده عزیمت

خراسان از راه برادر خود لشکر سبکتکین را با خود متفق ساخته از نیشاپور عزم غزنین

غزنین از خبث و امیر اسمعیل از بلخ نزد الف شتافت چون هر دو لشکر نزدیک رسیدند

سیف الدوله کرعی حیله بند دل داشت که امیر اسمعیل از مقاتله تجاوز نماید و او را

مصالحه بر روی خویش کشاید بعضی بخشید با جار عرض لشکر دیده صف ها بیاراست امیر اسمعیل

نیز با اصحاب خود قلب و جناح سپاه چون بها کل که پیکر استوار کردانید دلکاه برد و

طایفه جمع از پیام کشته چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل برزاری مردمان کار از حد
گذشت آخر الامر از حمله سیف الدوله محمود که در طلب جای در دشت زر زر لو در ارکان لشکر اسمعیل آمد
روی بگریز نهاده در قلعه غزنین متحصن گشت سلطان محمود معمور و بیثاق از قلعه برآورده مفاتیح خزاین
ازوی بگرفت و علاوه سعیدان بر سر اقبال کاشته خود متوجه بلخ گشت گویند بعد از چند روز
که امیر اسمعیل در مصاحبت او بر برد سلطان در مجلس انس روزی بطریق آزمایش ازوی
پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت درباره من چه امر
نموده بودی جواب داد که خاطرم بر آن قرار یافته بود که اگر دست یابم در یکی از قلاع
محبوس ساخته اسباب رافت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سلطان محمود بعد اطلاع
بر مکنون ضمیر او در آن مجلس دم در کشیده پس از چند روز در یکی از قلاع جوزجانان محبوس
ساخت و از موجبات فراغ بال آنچه بایست ترتیب نموده اسمعیل را خاطرخواه [illegible] رسیده
بود تا اوقات حیات در آن محبس بپایان رسید من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه

ذکر وقایع ایام دولت یمین الدوله امین المله سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه

حاویان فضایل صوری و معنوی با قلم خجسته ارقام بر صفحات صحایف ثبت کرده اند که سلطان
محمود غزنوی پادشاهی بود با صفات سعادات دینی و دنیوی فایز گردیده و در صیت عدالت و
جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده و بمیامن جهاد و در امر
غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ضلالت برانداخته بهنگام عبور رسیدن مبارزت
و سلاطین مانند سیل از نشیب و فراز [illegible] جلوس بر مسند سلطنت [illegible]

چون

چون بدو انوار [illegible] بهمه رسیده [illegible] و هم زر و دست
بدین بهره [illegible] شادی [illegible] اما در بعض کتب معتبر رسیده که آن پادشاه
عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال [illegible] حرص تمام داشت و در [illegible] رسیده
[illegible] فضل و سخاوت [illegible] در لسان [illegible]
بسیار [illegible] و مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته
[illegible] سلطان [illegible] زر را
[illegible]
[illegible] فضلا و علما و شعرا و سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهار هزار درم [illegible]
[illegible] بعث [illegible] قصه فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طاهری [illegible]
[illegible] بوده [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود

امیر سبکتگین نسبت بمادرش در زبان بعضی از اعیان خراسان انتظام داشت ... ابوالحسن [illegible]
از ابلی و ابو جعفر فردوسی [illegible] محمود در اثنای [illegible] [illegible]
[illegible] شدم [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] عاشورا [illegible] امیر [illegible] متولد شد [illegible] سراج [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] صاحب [illegible] موافق بود [illegible] او [illegible]
سبکتگین [illegible] در [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داد ۳
[illegible] محمود [illegible] [illegible] [illegible]
محمود [illegible] مسعود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] بروجهی سیمجور
[illegible] سلطان محمود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] محمود [illegible] سلطان [illegible]
آن [illegible] مسعود [illegible] [illegible]
[illegible] ساخت و در سال اول [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] [illegible]
سلطان محمود [illegible] [illegible] بخارا [illegible]

منصب امیر الامرایی خراسان شد [illegible] منصور [illegible] شده بود ابوالحسن [illegible] محمود [illegible]
منصور جواب داد که [illegible] [illegible] شده [illegible]
سیمجوری [illegible] او [illegible] دادن [illegible] سلطان محمود ابوالحسن سیمجوری را [illegible]
[illegible] بخارا فرستاده با امیر منصور پیغام نمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] حقوق [illegible]
بروضه آل سامان [illegible] نظام الملک [illegible] منصور [illegible]
و [illegible] انهدام [illegible] و چون سیمجوری به بخارا رسید منصور او را منصب وزارت [illegible]
داده [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] بیرون رفت [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] امیر منصور [illegible] سپاه [illegible] آورده روی بخراسان نهاد
[illegible] سلطان محمود [illegible] امیر منصور [illegible]
[illegible] نیشابور را [illegible]
رفت [illegible] منصور [illegible] سیم نصرت وظهور
عبد الملک [illegible] طفلی بود [illegible] سلطان محمود [illegible]
سلطان محمود چون [illegible] فایق [illegible]
[illegible] شده [illegible] سیف الدوله
محمود [illegible] فایق عبد الملک را [illegible] روی به بخارا نهاد [illegible] نیشابور [illegible]
و بعد از [illegible] بخارا رسیده [illegible] رفته سیم
فایق [illegible] عبد الملک [illegible]

و اتباع او را مستاصل گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست سال بود بانتها رسید
و سلطنت و دولت محمود را در روی استقلال بکلیت بلخ و خراسان مشمول گردانیده چون صیت عظمت
دولتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که هیچ
از ملوک خلیفه هیچ پادشاه نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة و یمین الدولة لقب
داد و در آخر ذی قعده سنه تسعین و ثلثمایه از بلخ بهرات شتافت و از هرات بسیستان
رفت و خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در حال لوای متوجه هندوستان
شده قلعه چند گرفت و بازگشت الحال السلطان عدل و داد در بسیط زمین گستر
کرد و دستی او در دلهای خاص و عام جای گرفت و ایلک خان ماوراء النهر را بیکبار ه
از آل سامان مستخلص گردانیده فتح نامه بسلطان محمود فرستاد و او در استیلای مملکت
خراسان تهنیت گفت بنابر آن میانه هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام
تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی
را که از ائمه اهل حدیث بود برسم رسالت پیش ایلک خان
فرستاده که اکثر ترکستان در عهد فرخنده آیین سلطان شده اند تحفه
که همه از کرایم او رغبت نمود و بیش از حد و نهایت نفایس جواهر
یواقیت و لعلهای قیمتی و عقود در و مرجان و نسخهای عنبر و
اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات
هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان
جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده
از لمعات آن خیره میگشت و اسپان راهوار بازین و افسارهای

ازان

زمین معصوب ایلک خان نیز را امام ابو الطیب چون بدیار ترک رسید اهالی آن دیار حسب الحکم
ایلک خان که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده اند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه
بجای آوردند و ابو الطیب در اکثر ما زمان ارشاد بتذکار امر مواعظ باتمام رسید و درستی که از برای
تحصیل آن مرزبانی ترکستان بمواهبی ممنون بوده بدست آورده ابو القاسم در غایت لکن ولایت از زر
خالص و سیم ناب دیگر از جهاز و ماه رهبان ختن و نافه و سمور و اصناف تبرکات دیگر متقضی المرام باز
گشته بحضرت سلطان محمود پیوست و بواسطه این حرکت پسندیده انواع عواطف شاهانه درباره
او بظهور رسید و بعد از آن مدتهای مدید میان سلطان محمود و ایلک خان لباس دوستی و
یگانگی ممهد بود تا آنکه بحکم ضم آثام شناعت تمام شارع مودت کدورت شده محبت بعداوت
مبدل گشت چنانکه عنقریب شمه ازان بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و سلطان محمود بنابر
نذری که کرده بود که بعد فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته رسم غزا
فتح پشاور و جهاد بجای آورد و بهرا بنه در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بازار غزنین عزیمت هندوستان
نموده با ده هزار سوار به پشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر
فیل در برابر آمد و معرکه جنگ ترتیب داد و در روز شنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه
فریقین من الخیل و فریقین من الانفار با یکدیگر درآویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود
بفتح و فیروزی اختصاص یافته مظفر لغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان
اسیر گشته پنجهزار از هندو بقتل آمد و غنائم بسیار بدست اعدا و از گردن شاه مزبور حمایل مرصع که
بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد منصوران قیمت

یک حمایل خاصه جیپال را بصد و هشتاد هزار دینار گرفتند سلطان از آنجا در قلعه بهنده رفته
از را تسخیر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسید جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج
بجان امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را جا گرفته بغزنین معاودت
فرمود گویند که رسم هندوان آنست که هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود
دیگر شایسته سلطنت نباشد و گناه او بجز آتش پاک نشود بنابران جیپال سر خود تراشیده پال را ولیعهد ساخته
خویشتن را در آتش افکند و بسوخت و سلطان در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه بسیستان رفت
و خلف را در بند کرده بغزنین آورده دیگر باره هوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس
و تسعین و ثلثمایه بجانب بلده بهاطیه نهضت فرموده و از حدود ملتان گذشته در ظاهر آن
فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نظر طایر بشرفات آن نمی رسید و خندقی بگردش
بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق و راجه آنجا بجی را نام داشت و از کثرت رجال و اقبال غرور
تمام در سر داشته با امرای امیر ناصر الدین که در سرحد هندوستان می بودند اطاعت نمی نمود و
با جیپال نیز چنانچه شرط فرمانبری است پیش نمی آمد و چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بدان
صوب کشید سپاه خود را آورده برابر لشکر اسلام صف آرا گشت و میانه هر دو طایفه سه روز علی
الاتصال کارزار قایم بود و منهزم از منصور متحقق نشده نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام
رسد از این سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرمود که امروز جنگ سلطانی خواهیم
باید که مردم دار و گیر از جوانان و پیر مستعد غزا گردیده روی بمیدان نهند و دیگر از دار
غربت مسلمانان شده بتخانه در آمد و از معبودان خود استمداد نموده هندوان را به

سلاح امر فرمود و دو نوبت بجدّت و شوکت از شهر بر آمده رزمگاه شتافت امرای اسلام از
میمنه و میسره دست بآلات حرب برده بر کفار حمله آوردند و از وقت چاشت تا آن زمان که آفتاب
از سمت الرأس روی بانحطاط نهاد دلیرانه حرب و ضرب بتقدیم رسانیدند و از طرفین کشته پشته شده آثار
عجز و ضعف در بهیجرام ظاهر نشد سلطان محمود متوجه درگاه معبود بی زوال گشته و از ارواح حضرت
رسالت پناه محمدی استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر خاصه بر قلب لشکر کفار زد و جمعی از ایشان را
از هم پاشیده منهزم گردانید بجی را با لشکر شکسته بحصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده با نباشتن
خندق حکم نمود و چون نزدیک رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر کرده بجی را تسخیر
مضطر شده لشکر خود را بقلعه سلطان گذاشت بوقت شب با جمعی مخصوصان از حصار بر آمده
بر پشته از شیبهای جوی آب سند پناه برد سلطان بر آن حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه
فتح بلده بهاطیه
اسلام را بتعاقب او تعیین فرمود و چون شیران اسلام رسیدند آن کافر بد نهاد در آن بیشه احاطه
نموده شد و راه گریز نماند هر آینه خنجر کشیده بر سینه پر کینه خود زد و عازم جهنم گشت و سلطان
تیغ بیدریغ رفقای لعین او را گذرانید و بعد از آنکه دو صد و هشتاد فیل و برده و غنایم بسیار بدست
آمد و آن شهر با نواحی ضمیمه ممالک سلطان شد بفتح و فیروزی بغزنین رجعت فرمود و در
سنه ست و تسعین و ثلثمایه عزیمت تسخیر ملتان نموده و با اختصار لشکر زمان داد چه که والی ملتان
شیخ حمید لودی با امیر ناصر الدین طریقه اخلاص و سلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و بعد از او
نبیره اش ابو الفتح داود بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود و در مذهب اهل سنت آثاری علم نموده
خود را در اعدای ملازمان سلطان شمرد ولیکن در آن زمان که لشکر اسلام بمحاصره بلده

بجاهلیه شمال و مشت از او اداهای خارج سرزده بمصدر اعمال ناشایسته شد و سلطان محمود در آن
سال بنابر مصلحت وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت و سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین
الاخبار از ملاحظه آنکه او واقف شود براه مخالف روان شد و انندپال پسر جیپال که سر راه
بود در مقام ممانعت شده شکست خورده بکنار کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شورش
لشکر سلطان سراسیمه گشت انندپال را از آن معنی آگاه کرده بکومک خود خواست و او همت بر امداد
گماشته از لاهور به پیشاور شتافت و جمعی از امرای او بر سر راه سلطان فرستاد و او از رفتن مانع
گردید سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتعقیب بلاد انندپال و جنگ او امر فرمود تا آن
امرای او را که عبارت از شصت هزار کس آمده بودند منهزم ساخته لوازم [illegible] و در جمعیت
ایشان انداختند و انندپال بر آن حال آگاهی یافته روی بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب
چون در پنج روز مسافت بکنار آب چناب رسید انندپال هزیمت شده بکوهپایه کشمیر گریخت و سلطان
محمود دنبال او نکرده براه ملتان که غرض اصلی از آن یورش تسخیر آن بود در روان شد ابو
الفتح چون مشاهده نمود که منهزم شدن راجه بنگش آمد لاجرم صلح در مقاومت ندیده متحصن
گشت و الواب عجز و زاری گشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سنج
و صل عاید و واجب دارد احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه
هفت روز ملتان را محاصره داشت بدین قرار صلح نموده در تهیه مراجعت بود که ناگاه
مرغان ازپیش ارسلان جاذب حاکم هرات بسبب آمد و صول لشکر ایلک خان و جعفر تگین
خبر دادند سلطان محمود بخش از پخش عجلت نموده مهمات هند را بنواسه پال که پسر یکی از راجهای هند
بود در

بود در پیشاور بدست ابوعلی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را از آنجا برگرفته رجوع
کردند بغزنین رفت و بتسخیر خراسان ایلک خان چنان بیت کرد که مدتی مدید بسبب لطف محبت و دوستی میان سلطان
محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقه مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از مینکاح چنانکه ذکر کرده شده
بوسیله [illegible] و مفسدان بسعایت شیانان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود
بکنار ملتان نهضت نموده عرصه خراسان از مهابت و امراء لشکر خالی شد ایلک خان در همت
باسته طمع تسخیر [illegible] نمود و سباسی تگین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد
و جعفر تگین را بسمت سپه‌سالاری به بلخ گماشت و ارسلان جاذب حاکم هرات بر این حال مطلع
شد از راه متوجه غزنین گشت تا آنکه [illegible] نماید و چون این اعمال خراسان بواسطه استیلای او
ایام غیبت سلطان و انتشار [illegible] اراجیف ممالک ایلک خانیان طریق [illegible] کردند و چون سلطان
محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه و حشمی انبوه مانند بحر مواج [illegible] متوجه بلخ گشت و جعفر تگین از نهیب
موکب سلطانی خبر یافته از بلخ بترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرموده سلطان قرینه سباسی تگین بهرات
بیرون آمده او را از آنجا [illegible] ایلک خان از قدرخان پادشاه ختن مدد خواست قدرخان با پنجاه هزار کس
بمدد ایلک خان [illegible] و ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون گذشته در چهار فرسخی بلخ
مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس صفوف لشکر ظفر [illegible] آراسته قلب لشکر را
خود و امیر نصر و والی جرجان ابونصر فریغون و عبدالله طائی [illegible] میمنه و میسره را با [illegible] التونتاش حاجب
حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان [illegible] رجوع کرد و با لشکر کوه صفت پیش
ایلک خان باز داشت از آن جانب ایلک خان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را

جنگ سلطان محمود و ایلک خان

در میمنه معین ساخت و جوق تکین را در میسره پس هر دو لشکر مانند دو بحر زخار روی بیکدیگر آورده
از صهیل اسپان گوش کر و آهن گر ساخته و از غبار سم مرکبان فضای سپهر را تیره گردانیدند و چون
آتش جدال بباد حمله افروخته شد و بامطار تیر ابر و سنان شعله گداز خون دلاوران
با خاک معرکه آمیخته گشت ایلک خان با فوجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و
گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خانی مشاهده کرده از اسپ فرود آمد و روی
تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذو الجلال طلب نصرت و مسکنت نمودند و نذر و صدقات
بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست که بهیکل سوار شده بلشکر
ایلک خان حمله آورد و اتفاقا از عنایات سبحانی اول از فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان
را بخرطوم بجهید و برهوا انداخت و بعد از آن بروی بعضی ترکان نهاد و جمعی بیشمار را [illegible]
و در آن وقت دلیران لشکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان بهمان انجوی فیل مست بر دشمنان
حمله آورده است بی اختیار یکبار جمله از جهت ورایت در آمدند و بضرب تیغ [illegible]
سنان جانستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از بزرگان مایوس
گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برف را از روی یکدیگر نهاده از آب جیحون عبور نمودند
و با اقصی ممالک هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند در تاریخ یمینی
مسطور است که بعد از آنکه سلطان محمود بعد از هزیمت ایلک خان عازم تعاقب شد و چون
فصل زمستان بود و سرما در آن حدود زیاده از آن است که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند
اکثر امرا با جمعی رای نمودند اما چون سلطان بنفس نفیس خویش در این باب تجدید [illegible]

رفت شب سیم در بیابان زمستانی عظیم و سرمای سخت بمرتبه رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده
کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرمی منقل خواستند که جامهای زمستانی از
بر بر آرند در آن اثنا دلقک از در در آمد سلطان از روی مطایبه گفت ای دلقک بیرون
رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو خیره است ما انجا [illegible] است که جامه از تن بیرون کنیم
دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب ببوسید و بعرض رسانید که پیغام سلطان بسرما
رسانیدم میگوید که اگر چه دست من بدامن سلطان و خاصان نرسید اما قلقچیان و سپاه را [illegible]
را امشب آنچنان خدمتکاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان اگر چه آن وقت بخنده و مطایبه گذرانید اما
در باطن از آن عزیمت پشیمان شده قرار بمراجعت داد و اتفاقا در همین شب از جانب هندوستان
[illegible]

را موجب تزلزل و دهشت ساخته لاجرم بقصد تولیت جمیع راجهای اطراف خنثی راجه اجین و گوالیار
و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شده فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و
در زمان اتراک مرالدین نعم در آمده بود این دفعه عوض لشکر فزون گرد کرد که انتقال صعب حرکت
همین اتفاق در شده و در صحرای بهت در سلطان محمود نزدیک رسیده قریب چهل روز متقابل هم
خیمه زده هیچ کدام برجنگ اقدام ننمودند اما روز بروز زور لشکر کفار زیاد میگشت و از اطراف
مدد ایشان میرسید تا آنکه کفار گکهر در بن شوق ملکیت چشتری عظیم ریختند و در حرب مسلمانان عزم
ساعی کردند که زنان ایشان زر این خود را فروخته از جاهای دور دست زر بمصرف سامان
ناصرف مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان میکوشیدند سلطان چون دانست که کفار درین دفعه
فدویانه سلوک مینمایند هرآینه در الفاع جنگ شرط الحزم بجای آورده در دو طرف لشکر خندق
تا از هجاجین کفار را بر توانند در آن پس بحرب فی سام موجه هزار تیرانداز حیب لشکر
رفتند و کفار را کرم جنگ ساخته بجلیهای پیاده پا بنزدیک لشکرگاه خود کشیدند و باتفاق حسب بدیع
آن زن درخیدند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کافر گکهر سر و پا برهنه یک حمله بر لشکر در
دست از دو طرف لشکر درهمین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران هند آمدند و جمعی را
است و آدم را زخم شمشیر مجروح و زوبین از پای در آورده بیکبار ای ظرف العین سه چهار هزار کس را
شربت شهادت چشانیدند و مشرف بر آن ساخته سلطان از شر آن چکان گکهر از معرکه کناره جسته
آخر روز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیل سپید که انند پال بر او سوار بود از صدای توپ و تفنگ رم کرده
بگریز نهاد و لشکر اطراف اسمعیی را حمل بر گریز مقدم ملوک نموده همگی راه انهزام پیش گرفتند و مدت دو شبانه روز سپاه ترک

سوار

سوار عرب و سلطان حاذب یاوه هزار کس از ترک و افغان و خلج و غیرها بروز دنبال گریختگان کرده
هشت هزار کافر را بقتل آوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت سلطان آوردند
سلطان ابن تسبیح جهت تقویت دین بنوعی عزم غزو کفار کرد که تشکیل بتخانه آنجا نموده روز آن
و در آن عهد القلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید
با بر محاصره پرداخته در قتل و غارت سکان اطراف جوانب خود را معاف نداشت و آن قلعه بعهد
راجه بهیم بر قله کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن اصنام ساخته بودند و راجهای اطراف و اکناف تحفه
و جواهر و انواع نفایس برای آن اصنام فرستادند و آن را معنی رسیدن تقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند از
جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود که در خزینه هیچ پادشاهی
کس نشان نداد و چون آن قلعه از ابطال رجال خالی بود و کسانی که در آنجا بودند مانع نتوانستند
از آنهم رعب و هراس بر ضمایر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان
کیوان رسانیدند و روز سیم دروازه قلعه گشاده پیش سلطان برخاک راه افتادند سلطان
با تنی چند از خواص بقلعه در آمد و هفت لک من ستمی سرخ و امثال آن ای الات زر و سیمین
و دو لک من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر که از زمان
بهیم اندوخته شده بود متصرف دیوانیان در آمد سلطان تعین مراجعت نموده در سنه
ار بعمایه بغزنین بهر جهت طلا و نقره در بارگاه نهاده غنایمی که در آن سفر بدست آمده بود
بصحرا برده چیدند و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا هجوم آورده تا سه روز در آن صحبت
امداد پیدا کرده سلطان جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان تحفه‌ها کرده و رسل و ملوک تقصیر

فتح ملکت عبور

نموده در سنه احدی واربعمایه سلطان محمود لشکر به غور کشید وحاکم آن دیار محمد بن سوری
با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرای نموده واز طلوع آفتاب تا نیمروز
آتش قتال وجدال افروخته داد مردانگی دادند چون سلطان محمود جد وجهد غوریان دید چنین
نموده لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشته غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هزیمت
یافته است از خندق که دور خود کنده بودند بر آمده تعاقب نمودند وچون بفضای صحرا
رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمه شمشیر آبدار ساخته ومحمد سوری را دستگیر
کرده پیش سلطان بردند محمد سوری از غایت آزردگی نگین سم آلود مکیده در مجلس سلطان عالم
رحلت نمود وآن ولایت بحیطه تصرف گماشتگان سلطان در آمد ودر تاریخ یمینی مرقوم است
که حکام غور ورعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری
وفخر الدین مبارکشاه مروروذی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند برآنند که اهل
غور در زمان خلافت امیر المومنین ویعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
مسلمان شده اند ودر عهد بنو امیه در تمام ممالک اسلام لعن بر خاندان حضرت ختمی پناه میکردند الا در
مملکت غور که بهیچ وجه مرتکب آن نشدند وبعضی آن بلاد را بر جمیع ممالک فخر است
ودیگر بار از غزنین بملتان آمده آن ولایت را از اهل فتنه وفساد منقح ساخته بسیاری از قرامطه وملاحده را بقتل رسانید و
بسیاری را دست وپا بریده وداود بن نصیر را زنده دستگیر آورده همراه خود بغزنین برد ودر
قلعه غورک محبوس ساخت تا در آنجا مرد ودر سنه اثنی واربعمایه سلطان محمود را رغبت دیگر
بهوس جهاد وتخاجر رسیده بطرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نموده

فتح قلعه ملتان

چه بسمع

چه بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت واحترام بمثابه حرم مکه است پیش مسلمانان
ودر آنجا بتخانه ایست از قدیم الایام وبت بسیار در آن نصب کرده اند واعظم اصنام آن جکرسوم نام
دارد وباعتقاد کفار از آن زمان که جهان بوده است آن بت بر بوده وسلطان غازی چون
داخل ملک پنجاب شد خواست نابر عهد وشرطی که میانه او وانندپال شده بود تخلف نشود وسپاهی
در اثنای عبور بمملکت وی نرسد ایلچی پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم
جمعی از معتمدان را ملازم موکب همایون گردان تا همراه ما بوده نگذارند که بقری که متعلق به تو باشد از صدمه سپاه
گردون اشتباه مصون ومحفوظ مانند انندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته
اسباب ضیافت مهیا کرد وتجار وبقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه وغله وروغن وجمیع مایحتاج
آورده در لشکر سلطان برده بنوعی نمایند که رفاهیت در لشکر اسلام پدید آید ودو هزار سوار
برادر دیگر را در خدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع ومنقاد است واز فرط
اخلاص واعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانه تهانیسر معبد ساکنان ومتوطنان این دیار است
اگر در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات ورفع درجات است این معنی خود در
شکستن اصنام قلعه نگرکوت بوقوع آمده اکنون این خدمتگار التماس مینماید که اگر سلطان فعلها
قرار داده هر ساله خراج برگردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نماید این کمترین نیز
شکرانه آنکه التماس را در معرض قبول انداخته اند هر ساله پنجاه زنجیر فیل مع تحف وهدایای لایقه
مرسول درگاه والا خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان چنانست که هر چند
در رواج شریعت غزا وکسر معابد کفار بیشتر سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند وچون نیت همایون

که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکلیه زایل نمایم چگونه فتح و عزیمت سومنات نهایت کرم الوضع
این خبر برای دهلی رسید در صدد جمع و حرب والی اسلام شده باطراف و جوانب هندوستان
سرعان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر که از ممالک [illegible] گشته
شده اگر پیش این سیلاب سدی محکم نبندیم عنقریب در صحرای این مملکت [illegible] گردیده بال
دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن برخواهد کند صواب آنکه جملگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این
غوغا نماییم اما یمین الدوله پیش از اجتماع کفار به تهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بتاخت
غارت نمود و تمام اصنام را شکسته بت جکسوم را بغزنین فرستاد و تا بر سر راه جیلانی
انداخته پی سپر سازند و چندان خزاین در بتکده‌ها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و در آن حاجی
محمد قندهاری در یکی از آن بتخانه‌ها قطعه یاقوت سرخ یافته که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود
و هرگز از این قسم جوهری هیچکس ندیده و نشنیده و بعد از این فتح میمون که بدهلی رفته از [illegible] سازد
ارکان دولت عرضه داشتند که تسخیر دهلی در ضمن خواهد شد که مملکت پنجاب در قبض تسلیم کرده
[illegible] عراید و خاطر از مهم آن بالکلیه فارغ گردد سلطان را این سخن پسند طبع افتاده
فسخ عزیمت کرده قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین را
در آن سال از بلاد هندوستان شمر دیدند چه هر کس از احاد الناس لشکریان بنده و کنیزک داشتند
کنیز و غلام شده بود و در سنه [illegible] از ابتدا التونتاش سپه سالار و ارسلان جاذب حاجب فتح
غرجستان نموده شار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتی که شار را
بنده کرده بغزنین می‌آوردند غلامی مکمل شار [illegible] اراده نمود که پیش از رسیدن بغزنین

تهانیسر شکستن اصنام

خاتون

خاتون را از مجاری احوال خویش مخبر سازد ولیکن شاه شار را الکلف نوشتن نامه نبود چون اکثر شار
شار را از بعضی امارکردی بر دو وجه [illegible] پشار ناچار قلم گرفت و نوشت که ای محبه نابکار شوخ چشم
تیره روزگار [illegible] که از افعال قبیحه و اعمال شنیعه‌ات بگوشم رسیده [illegible] حق ابوالمظفر در تحصیل [illegible]
خویش خاطرنشان شده روزگار [illegible] تکلیف گرفتن [illegible] خان نام نهاده
دادی و آبروی ما ریختی و خاک مذلت بر فرق بختی اگر در زنار عافیت بوطن باز رسم سزای
کردار تو بهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد اتمام سر نامه را مهر کرده بغلام سپرد چون آن
نامه بخاتون رسید و مضمون آن معلوم شد دود و دوار از دماغ آن بیچاره ضعیف برآمد [illegible]
جزم کرد که معاندان بر آن شوهر کو بیچاره در تیغ گفته‌اند و تهمت [illegible] از ترس شوهر با کنیزان
خویش از خانه بیرون رفته گوشه پنهان گشت غلام شار شاه را بغزنین رسانیده چون بخانه رسید
دید که در سرا فرو بسته‌اند و از اندرون صدایی نمی‌آید [illegible] در خانه را که مانند گلستان
ارم کده شده بود [illegible] بیابان لوط خشک و خالی یافته [illegible]
از آن کاکا [illegible] حقیقت حال پرسید از آن قبایح و فضایحی که در نامه ثبت شده بود باز
گفته کاکا فریاد برآورد که من از آن خبری ندارم پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در
مجلس [illegible] شار را بحضرت یمین الدوله برده [illegible] آن ماجرا بعرض سلطان
رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت [illegible] که قسم از خود [illegible]
ادب پیش آمد [illegible] سلطان در این ایام منشوری بخلیفه عباسی القادر بالله
نوشت که چون اکثر بلاد خراسان بالفعل دارد توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف

عاملان ایشان بدست مردم این جانب واگذارد خلیفه چون بر رسالت ملتمس را اجابت ننمود نوبت دیگر سلطان
محمود نامه بخلیفه بغداد القادر بالله نوشت مشعر آنکه سمرقند بمن بخشند و لشکر زیاد خلیفه گفت معاذ الله من این
کار کنم و اگر تو بفرمان من قصد گرفتن آنجای عالم را بر تو بشورانم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت
میخواهی که با هزار پیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش را به پشت پیلان بغزنین آرم رسول بر
و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد و سلطان بنشست و غلامان صف زده و پیلان کوه پیکر بر در
سرای داشته در لشکر تعبیه کرده رسول درآمد و نامه بر سر تخت گذاشت و گفت امیر المؤمنین
میگوید که جواب تو اینست خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه بگشاد و دید نبشته
بسم الله الرحمن الرحیم الم ال م ال م و در آخر نامه نوشته الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
رسوله محمد و آله اجمعین دیگر هیچ نوشته سلطان و همگنان در اندیشه ماندند که آیا چه نوشته باشد
و چند نوبت هر آیتی که در او الم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی
که هنوز در درجه حاجبی نرسیده بود که قدم جرأت پیش کرده گفت چون خداوند بپیلان تهدید
کرده بود شاید جواب أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ نوشته باشد سلطان محمود را شنیدن این
از هوش برفت و چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست و هدیه و تحف بار کرد
و ابوبکر را خلعت خاص بخشیده بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر بر سر قلعه
نندونه که در کوه بالنات است کشید و در آن وقت انندپال فوت شده پسرش نبره جیپال
حاکم لاهور بود و نبره جیپال چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعه نندونه
گذاشته خود بدره کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنقب و سایر ادوات قلعه گشایی پیش گرفت

اهل قلعه

اهل قلعه عاجز گشته بعد از امان بسپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف گشته و قلعه را بیکی از معتمدان
سپرده روی بدره کشمیر نهاد و نبره جیپال واقف شده از آنجا بجای دیگر گریخت و سلطان از آن دره غنیمت
بسیار گرفته و خلقی را باسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمائه سلطان عزیمت کشمیر
نموده قلعه لوهکوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی بر این گذشت و بنا بر
برف شدت سرما شد و کومک کشمیریان نیز رسید ناچار محاصره را گذاشته راه غزنین پیش گرفت و در این سفر
راهبر راه گم کرده بجایی افتادند که تمامی صحرا آب بود و بهر طرف که میرفتند بغیر از آب هیچ نمیدیدند
و در آن آب خلقی کثیر هلاک شدند لکن اول این چنین زحمت که در سفرهای هندوستان بلشکر سلطان
رسیده و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات و خلاص یافته بی اختیار
از پیش رو بغزنین رفتند و هم در این سال ابو العباس مامون بن مامون خوارزمشاه نامه به
سلطان محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر را بخوارزم فرستاد
و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده بر سر خوارزمشاه آمده و بر او غلبه کرده بقتل
رسانیدند سلطان از غزنین بسیج شده از آنجا بخوارزم رفت و چون بحدود خوارزم رسید که سرحد خوارزم است
محمد طایی را مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد وقتی که غزنویان منزل کرده بنماز بامداد قیام نمودند
حمارتاش که سپه سالار خوارزمیان بود از کمین گاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانیده
منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعین کرد تا تعاقب نموده حمارتاش
را گرفته و زنده پیش سلطان آوردند و بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسب رسید سپاه خوارزم جمعیت
تمام نموده برابر آمدند و حرب صعب نمودند شکست یافتند و التکین بخاری که سپه سالار ایشان

فتح خوارزم و [illegible] اولاد

نمایند روز سپری گشت سلطان بخوارزم رفته آن قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر
حاجب التونتاش را بخطاب خوارزمشاهی ممتاز گردانیده ولایت خوارزم داد و گنج با قطاع او ارزانی داشت
و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل
او گردانیده همراه فرستاد و ولایت گرگان به پسر خود امیر محمد داده ابوبکر قهستانی را با او همراه کرد
و چون امین سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال توقف کرد
تا سپاه بر سبیل تدریج در سنه تسع و اربعمایه اول بهار بهنگام اعتدال اللیل والنهار که سلطان
نامیه سپاه سبزه و ریاحین بمقتضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوا لیالی و ایام بهشتی
و تنسم نسیم فردوسی قلاع عنبر بوی مشک منتشر گشت یمین الدوله با صد هزار سوار خاصه و
بیست هزار لشکر مطوعه اهل اسلام که از اقاصی بلاد ترکستان و ما وراء النهر و خراسان و غیره
بنیت غزا آمده استظهار نیکوخواهی سلطانی نموده متوجه بلاد قنوج شد و از زمان گشتاسب
فتح قنوج
تا عهد یمین الدوله دست هیچ بیگانه بذیل آن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه
راه است و از هفت آب عمیق میبایدگذشت و چون محمود بکشمیر رسید والی آنجا تحف
و هدایا بلایقه پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه متشرف گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر ظفر اثر روان
شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید قلعه بنظر درآمد که از رفعت سر
بفلک کشیده و در متانت و حصانت بجبل واقع شده و راجه آنجا که ذی شوکت بود
و کوره نام داشت از کثرت سپاه یمین الدوله متحیر و خشم الهی حیران و مبهوت
گردیده مجادله و محاربه بخاطر نگذرانید بلکه کسان بخدمت سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد

نمود

نمود و سعادت ازلی دامن گیرش شده بطوع و رغبت مسلمان شد و بانتزاع از قلعه فرود آمده لوای اطاعت
سلطانی محفوظ گشته و بقول مؤلف حبیب السیر اسلام نیاورد و سلطان پس از آن متوجه قلعه برنه شد
راجه آن قلعه بروت نام حصار را بمردم معتمد سپرده خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه بنا بر معاونت
نیاورده ده هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان و از آنجا
بقلعه مهاون که بر کنار آب جون واقع است شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست
که از آب بگذرد لشکریان سلطان تعاقب نموده و چون باو رسیدند خنجر حداد کشیده اول سر زن
و فرزند برید آنگاه همان خنجر بر سینه پرکینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و انواع ولایت
چندان غنیمت بدست آورده که شرح نتوان داد از آن جمله هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ
از مهمات کلچند بسمع شریف سلطانی رسانیدند که در این حدود شهری است موسوم بمتهره که
مولد کشن بن باسدیو است و هندوان او را ایزد و محل حلول واجب تعالی دانند و شهر مذکور
در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجایب و غرایب در آن بلده است که زبان
ناطقه از وصف او عاجز است یمین الملة ادام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان متوجه آن بلده
گردید و با وجود آنکه آن شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم مخالفت پیش نگذاشت
سلطان بی مزاحمی بمقصد رسیده آن بلده را غارت نمود و بتخانه‌ها را که در اصل شهر و
حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بنهایت بدست آورده و از جمله غرایب عمارات
و از بتخانه‌های عالیه در شگفت مانده نامه که به شرفا و اعیان غزنین فرستاد در آن این عبارت
درج نموده که در این شهر هزار قصر آسمان اساس است اکثر از سنگ رخام و بتخانه‌ها را خود از حیز شمار

نمی توان آورد و اگر کسی خواهد که مثل این عمارات بنا نماید بعد از صرف صد هزار هزار دینار سرخ
در مدت دویست سال الی استادان حاذق دست باتمام رسد گویند پنج صنم یافت که از طلای خالص
ساخته بودند و در چشمخانه آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار می ارزید و دیگر بر یکی
از اصنام طلا قطعه یاقوت ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت صد هزار
هزار درم کرده می شود آن بت را که سلطان شکسته بود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا
حاصل شد و بتان سیمین از خرد و بزرگ زیاده بر صد بود چون آنها را در هم شکسته صد شتر بار شد
آنگاه عمارات را آتش زده بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرد و در روایت تاریخ الفی چنان است که
در آن حوالی کنار آب جون هفت قلعه است که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزند و آنها
ببین الگردد متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع که باجگزار راجه دهلی بود مضطرب شده از
روی بگریز نهاد سلطان بآن قلاع در آمده بفتح و تاراج مشغول شد در آن اثنا چشم او بر بتخانه
چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارات آنها چهار صد هزار سال گذشته بود و اهل اسلام
لکه در آن قلاع و بتخانه‌ها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه منج روان گشتند و آن
قلعه بود مملو از مردان کارزار و آن قلعه را سلطان پانزده روز بر دوام محاصره کرده راه دخول
و خروج را بر ایشان مسدود ساخت و چون مشرف بر آن شد که مسلمانان بقهر و غلبه مفتوح گردانند جمعی کفار را
از بالای قلعه خود را بزیر انداخته هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند در آتش خویش را سوختند
و برخی دروازه قلعه را گشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که بالتمام بقتل
رسیدند این قلعه غنائم و اموال لایعد بتصرف در آمد و بعد از تسخیر قلعه چندپال گشت و بعضی

تاخت قنوج و متهره و دیگر بلاد

از خود

از خود مفقود دیده پیش از وصول سلطان نفایس و اموال خود را با اولاد و اتباع برده بکوههای آن دیار
پناه برد و سلطان محمود بعد از استیصال این قلعه را بحوزه تصرف آورده غنایم بسیار که در آنجا بود بر سپاه قسمت
کرده عازم مسکن چندرای که کافر جودرای بود گشت و او نیز شیوه جندپال سلوک داشته با اموال و اسباب و
اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت بغایت قوی هیکل نامدار چنانکه در تمام هندوستان
بآن مثل نبود سلطان چند مرتبه خواهان او گشته بهای بسیار خریداری کرد و میسر نشد در آن وقت
شبی فیلبان بملازمت چندرای گریخته قریب سراپرده سلطان آمد سلطان اورا بدست آورده
خوشحالی نموده خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج شمار کردند بیست هزار هزار
هزار درم آمد و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفایس خارج این بود و یمین الدوله
چون بفتح و فیروزی ازین سفر مراجعت نموده بود در غزنین مسجد جامع بزرگ بنا نهاد و
وصحن عمارات مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور بر آوردند بطرزی که
بینندگان از زینت و طراحی آن متحیر میشدند و بعد از اتمام عمارت بر حسب حکم سلطانی
آن را بانواع زینت از فرش و قنادیل مزین ساختند که ظرفاء وقت آن مسجد را عروس
فلک گفتند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهادند و نفایس کتب غریبه و نسخ موشح گردانیدند
دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون یمین الدوله را میل بر بنای مسجد و مدرسه شد
بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان دولت به بنای مساجد و مدارس
و رباطات و خوانقاه مبادرت نموده در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه بر اوج
بهم رسید که از حد شمار بیرون گشت و از جمله خبرهای غریب که یمین الدوله این نوبت از ولایت هندوستان

هست اگر در مرغی بود در بیت قری که هرگاه طعام زهرآلوده در مجلس حاضر میشد آن مرغ اضطراب میکرد
و بی اضطراب رنگ او منقبض و روان گشت آن را بتحفه دارالخلافه و دیگر جهت القادر بالله بغداد فرستاد و
دیگر سنگی در مملکت هندوستان یافته بود که هرجا کسی را زخمی عظیم رسیده بود اگر آن سنگ را با آب سوده
بر آن زخم می مالیدند نیک میشد و یمین الدوله در سنه عشر و اربعمایه که مشتمل بود بر جمیع فتوحاتی که او در ولایت
هندوستان روزی نموده بود به بغداد فرستاد و خلیفه القادر بالله عباسی آن روز مجلسی عظیم ساخته فرمود تا
آن فتحنامه را بر روس منابر بشارتی خلایق باواز بلند بخوانند و مردم بواسطه اعلای اعلام اسلام و انهدام
اساس کفر و ظلام شکرها کرده و زبان بستایش یمین الدوله گشادند و نصرت و ظفر او را از حق سبحانه و تعالی
مسئلت نمودند در آن روز در بغداد [illegible] سرور و خوشحالی انتشار یافت که گویی یکی از عیدهای
معتبر اسلام است و این معنی گنجایش داشت چه آنچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و شام و روم بجای
آوردند سلطان محمود در بلاد هندوستان نظیر آن بجا آورد و دنیا و آخرت خود را معمور کرد و [illegible] در
اثنی عشر و اربعمایه جماعتی کثیر از علما و صلحای اهل اسلام متفق شده بعرض امین المله رسانیدند که سلطان
هر سال از برای ثواب بولایت هندوستان میرود و در آنجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن بنیت
که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام مسدود مانده و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای
عباسی از احراز مثوبات حج محروم اند یمین الدوله ملتمس ایشان را اجابت نموده ابومحمد ناصحی را که قاضی
القضاة ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار سرخ برای اعرابی که در سر راه
قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الله الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اعاظم
و اکابر همراه او شدند و بعد از طی منازل و مراحل بادیه در آمده بموضعی رسیدند که اعراب آنجا گرد آمده

رفتن قافله حاج

سرراه

سر راه گرفته بطریق معتاد مانع آمدند قاضی ابومحمد در مقام مصلحت آمده بمبلغ پنجهزار دینار رضای ایشان
فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را احمد بن علی میگفتند بی اعراض شد و لشکر خود را مستعد
نهب و غارت قافله گردانید اتفاقا در این وقت غلام ترکی یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب
قدرت بود بر جانب حماد انداخت قضا را بر تنش رسیده در ساعت از مرکب [illegible] افتاد و اعراب
بی توقف جسد او را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابومحمد از روی فراغت حاجیان را در آن سال مناسک
حج و اموده سالما حاجیان رجعت نمودند والحمد لله علی ذلک المعبود و در همین سال یعنی اثنی عشر و
اربعمایه شنید که کفار هندوستان زبان بملامت و سرزنش [illegible] گشاده [illegible] راجه قنوج را ملامت ها
کردند و نندا راجه قلعه کالنجر که بکثرت خیل و حشم ممتاز بود برای همین که چرا اطاعت سلطان
محمود نموده از لشکر قنوج کشیده [illegible] را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی بخاطر آورد
زیاده از حد کثرت لشکر و [illegible] آورده باستعداد و عدت فراوان بقصد انتقام نندا روی
به دیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه [illegible] پیرو جیپال که چند کرت پیش از این لشکر
سلطان گریخته بود و پیغام [illegible] با لشکر [illegible] قتال بر سر راه سلطان آمد
و چون آب نهار عمیق مانع بود [illegible] سلطان کسی از آب بگذشت اتفاقا هشت نفر غلام
خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته تمام لشکر جیپال را در هم آوردند و شکست بر جیپال [illegible]
بدر رفت و غلامان از آنجا بجانب شهری که در آن نزدیکی بود در نهب و غارت و تاراج کردند
و بتخانه ها را انداختند و بر ذوی العقول محقق نماند که هشت نفر از لشکر پادشاهی را [illegible] منهم
ساخت مگر الحمد این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته جیپال کارزار

هر شب رده باشند الغرض از آنجا روی بولایت ننده آورده نبیره اننده پال کشته با سی و شش هزار
سوار و چهل و شش هزار پیاده و پانصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت سلطان بر
بلندی بر آمده لشکر او را که قیاس در نظر آورده از بسیاری کثرت او از آمدن پشیمان شده جبین نیاز
بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح و ظفر همت کرد قضا را چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر
ننده راه یافته تمام اسباب بجای خود گذاشته و راه فرار پیش گرفت **تاریخ اردوی ننده و فرار**
وی روز دیگر سلطان بر آن مطلع شده سوار شد و گفت بکمین گاهها احتیاط آورده
و خاطر از غدر و مکر کفره جمع کرده دست بغارت دراز نموده عالم عالم جواهر و جهان جهان غنیمت بدست
لشکر اسلام در آمد و در همان نواحی در سنه بالفعل و هشتاد زنجیر فیل نیز دریافتند و چون خاطر از امر
ولایت عقب یعنی پنجاب و غیره جمع نبود در آن سال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح**
ولایت قیرات و ناردین و در همین ایام خبر رسید که مردم قیرات و ناردین که از کوهها
سرحد هندوستان است قلاده مسلمانی در گردن ننهاده و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی
پیچیده شیر پرستند سلطان لشکر جمع آورده و از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر
همراه گرفته زبان و دیار نهاد و نخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت و ظاهرا قیرات جایست
سرد و سرای هندو و ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع
سلطان آن دیار به اسلام آورد سلطان حاجب علی بن ایل ارسلان را بتسخیر ناردین فرستاد و او در
آنجا را مفتوح کردانید و قلعه ساخته بود و بتخانه بزرگ که در آنجا بود بشکستند سنگی منقوش که روش
در آنجا بیرون آمده که باعتقاد هنود از بنای آن چهل هزار سال شده بود سلطان بر آنجا قلعه علی بن قدر

جوق را

جوق را کوتوال حصار کرده برگشت **تسخیر بلده لاهور حفظها الله تعالی عن الآفات و الفتور** و در سنه
اثنی عشر و اربعمایه قصد کشمیر نموده قلعه لوهکوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف آن نمود و چون استحکام
آن پیش از پیش بود دست تسخیر آن نرسید از آنجا بر آمده بلاهور رسیده فرود کرد و لشکر باطراف و جوانب
جهت تاخت و تاراج بر آورده رخصت داد و غنیمتی از حد و حصر افزون متصرف آمد و در این کرت
چون ننده پسر جیپال ضعیف و زبون شده بود باجمیر پناه برد سلطان بلده لاهور را فتح کرده بیکی امرای
معتمد سپرد و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین صاحب تدبیر تفویض فرمود و از غایت قیام ارتفاع
ملک گیری در آمد و لشکر ظفر اثر در آن دیار گذاشته و خطبه آن ممالک بنام خود کرده در اوایل بهار به
غزنین رفت و در سنه ثلث عشر و اربعمایه از راه لاهور باز قصد ولایت ننده کرده چون بقلعه گوالیار
رسید طمع در آن بود که محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار بوسیله رسولان چرب
زبان سی و پنج زنجیر فیل داده صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن ننده بود رفته در میان گرفت
ننده سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول آن معنی فرمود جهت امتحان
سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده بصحرا شد و سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند
و اهل قلعه از نظاره آن تعجب نموده از ترکان در حساب شدند و ننده در مدح سلطان بزبان
هندی شعری گفته نزد او فرستاد و سلطان آن را بفصحای هند و عرب و عجم که در ملازمت
بودند نمود همگی تحسین و آفرین کردند و سلطان بآن مباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه
که یکی از آنها کالنجر بود با تحف دیگر در وجه صله او فرستاد و ننده نیز اموال و جواهر بی‌نهایت در
عوض بخدمت سلطان ارسال نمود و تا دست از رو باز داشته بغزنین مراجعت کرده و در سنه

خمس عشر و اربعمایه عرض لشکر گرفت سوای لشکری که در اطراف ولایت بودند سی و چهار هزار سوار
و هزار و سیصد فیل بقلم در آمد با آن عظمت بسیج رفتن بدان ولایت نمود چه مردم ماوراء النهر از علی تگین
تظلم نموده بودند **رفتن سلطان بجیحون** سلطان بعزیمت دفع آن از جیحون گذشت سروران و
ماوراء النهر باستقبال شتافته در خور حالت خود پیشکش کشیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام
ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن
او خوشحالی ها نموده جشنی آراست و بیکدیگر هدیه ها و تحفه ها دادند و بصلح و صفا از هم جدا
شدند و علی تگین خبردار شده بگریخت سلطان کسان بتعاقب فرستاده او را گرفته آورده اند و در زنجیر
کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانیدند که خود بغزنین آمد و در سنه ست عشر و
اربعمایه باو شنید بعرض وی رسانیدند که اهل هند میگویند ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت
سومنات می آیند و او هر یکی از آن ارواح را به بدنی که لایق میداند حواله می نماید بطریق تناسخ
و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و
براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است رنجیده بود حمایت ایشان
نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا میخواست هلاک میتوانست ساخت دیگر عقیده ایشان آنست
که سومنات پادشاه هست و تحتانیان نواب و حجاب اویند پس سلطان اراده فتح سومنات و قصد
قتل بت پرستان کرده عزیمت جهاد کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار از طوایف که
بی رسم و مواجب از ولایت ترکستان بغزنین آمده در آن ذره و رکاب ظفر قرین او حاضر می بودند
عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و پرستشگاه اکثر کفار است

و سومنات

و سومنات در آنجا بود و در بنوقت در تحت هندوستان و کفار فرنگ معتقد اند و در بعضی
تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بت بزرگ را که سومنات نام داشت از خانه
کعبه برآورده بدینجا آورده بنام او شهری آباد کرده اند اما از کتب معتبر براهمه که پیش از ظهور اسلام
بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که همچنین بت و این بت از زمان کرشن که چهار هزار
سال است معبود براهمه است و بقول براهمه کرشن آنجا غیبت کرده القصه سلطان در منتصف رمضان
ببلده ملتان رسیده چون بیابان بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علیق
بار کنند و سلطان از راه احتیاط خارج آنچه مردم برداشته بودند بیست هزار شتر خاصه را آب و
علیق بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار بگذشت لشکر در شهر اجمیر رسید
از آنکه رای آنجا از سر راه کناره کرده بود سپاه سلطان حسب الحکم به رسم قتل و غارت شهر
پرداختند و چون در جهت شکستن سومنات بود بگرفتن قلعه اجمیر مقید نا شده بطی مسافت
مشغول گردیدند و در آن اثنا چند قلعه دیدند که مشحون بود از مردمان جنگ کننده و مملو بود از
آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعب و هراس چنان در دل ایشان
انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شده اموال آن قلاع تسلیم یمین الدوله
کردند بعد از آن بنهرواله که بین گجرات باشد رسیده چون شهر را خالی دید فرمود تا از آنجا
علف بسیار بردارند و بتعجیل رانده بسومنات رسیدند و در کنار دریا قلعه دیدند سر بفلک
کشیده آب دریا بفصیل آن رسیده کفار بیشمار بر سر دیوار قلعه بر آمده مسلمانان را نظاره میکردند
و باواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات شمارا آنجا آورده که همه را یکباره هلاک کند

وانتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته آید بکشد **شعر** روز دیگر که این جهان پر غرور
یافت از سرچشمه خورشید نور لشکر جلادت آیین اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه
رفته بجنگ قیام نمودند و هندوان چون جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم دیوار
قلعه را از ترس تیراندازان گذاشته به بتخانه که راه او از درون قلعه بود رفته از سومنات استمداد
نمودند و مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره صعود کردند و باواز بلند تکبیر گفته هندوان باردیگر
اتفاق کرده آغاز محاربه نمودند و از روز از وقتی که خسرو ظلمت زدای بر حصار فیروزه قیام کرده برآمده
تا زمانی که عروس چرخ کواکب در شبستان آسمان بحسن گری در آمد بنیان محاربه
قایم بود و چون ظلمت سیل از رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر
باز بر سر کار رفته جنگ جانان هندوان را از بالای باره آواره کردند و بطریق روز
سابق نردبانها نهاده از اطراف و جوانب بر قلعه هجوم آوردند **جنگ رایان سومنات**
و کفار فوج فوج بسته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع کرده چندان بکوشش
میکردند که کشته میشدند و روز سیوم لشکرها که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند آنها نیز از
جانب بیرون بقصد امداد و طرح جنگ انداخته صفها کشیدند سلطان محمود جمعی را بمحاصره باز
داشته بمدافعه آن جماعت پرداخت پس فریقین بجد و جهد لا کلام میدان رزم را به آتش
کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی او کناره جسته زبانه را در دل از رشک همه احوال
مردم کارزار بسوخت و از رسیدن امرای بزرگ دولت شلیم لی ربی توهم آن بود که ضعیفی در
لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و خرقه شیخ ابوالحسن

خرقانی

خرقانی بدست گرفته روی نیاز بر خاک نهاد و از روی اخلاص فتح و نصرت مسئلت نموده میان
افواج در آمد و حمله بر کفار آورده مظفر و منصور گردید و در آن معرکه چون قریب پنجاه هزار کس بقتل
رسید رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیة السیف زمیان در
خدمتکاران سومنات که قریب چهار هزار کس شدند روی بدریای عمان آوردند و بکشتیها سوار شده بجز
رفتن خواستند که خود را بجزیره سراندیب کشند اما یمین الدوله قبل از آن فکر انجمنی کرده چند کشتی پر از سپاهیان
و پهلوانان بر سر راه ایشان باز داشته بود بجهد نمود از شدن کشتیهای کفار را ایشان جمله
آورده اکثر را غرق بحر فنا گردانیدند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه
در آمد جمیع عمارات آنجا را بنوع فرمود الکاء از درون قلعه به بتخانه در آمده و جایی دید که
طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع و فا به سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود
از سنگ تراشیده طولش پنج ذراع که دو گز آن در زمین بود و سه گز بیرون امین الله را
چون نظر بر آن بت افتاد از روی حمیت گرزی که در دست داشت آنچنان بر روی زد که روی
او در هم شکست **شکستن بت سومنات** بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده
بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع دکورنک سلطنت افکندند و الی یومنا هذا که [illegible]
سال دیگری از آن گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم میبینند و دو
قطعه دیگر از سومنات جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند و بعضی برآنند
در وقتی که یمین الدوله متوجه است که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض معتبران
رسانیدند که اگر این پادشاه این بت را بگذارد و نشکند تا چندین گز زر بخزانه عامره واصل سازیم

ارکان دولت این معنی بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی از این دیار
دور نخواهد شد ونفعی نخواهد داد واگر این مبلغ از کفار گرفته بمستحقان و مسلمانان عاید سازند ثواب
می‌نماید سلطان جواب داد که آنچه میگوئید درست است و مقرون بالصواب اما اگر من این کار کنم مرا محمود بت فروش
خواهند گفت واگر بشکنم محمود بت شکن خوانند بشر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند به که محمود
بت فروش فی‌الجمله چون عقیدت درست واصل بود کار سلطان محمود شد و وقتی که سومنات را
شکست اندرون شکم آن که مجوف ساخته بودند بمقدار جواهر نفیسه ولالی شاهوار ازو بیرون
آمد که صد برابر آنچه دشمنان میدادند بود در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب
تاریخ نام بتی است که هندیان آن را اعظم اصنام میدانستند ولکن از سخن شیخ فریدالدین عطار
خلاف این معنی مستفاد میگردد وانجا که میفرماید **شعر** لشکر محمود اندر سومنات : یافته آن بت که نامش
بود منات : ازین بیت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه است و نام آن بت که در وی
نصب بود منات است و سواد اوراق مرقوم خامه تحقیق میکرداند که آنچه مورخین سلف
رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بالصواب است و آنچه شیخ عطار گفته بر مخالف آن بیان دارد
چه که این لفظ مرکب است از سوم و نات سوم نام پادشاهی است که این بت را ساخته
و نات اسم آن بت بوده پس هر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده علم
بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن بلده نیز گشته پس اگر سومنات را نام آن بت دانسته
باشند باعتبار اسم آن بت فی نامند هر دو درست خواهد شد و در اصل منات بزبان هندی
بمعنی بزرگ است و لفظ جگنات که در لغت هندی مستعمل میشود نیز از این قسم است که

تحقیق لفظ سومنات

جک یعنی

جک یعنی خلایق است و نات بمعنی صاحب خلایق و بالفعل در محاورات اکثر لفظی علم استعمال
میکنند و معنی لغوی محفوظ است و در بتخانه سومنات شبها و روزهایی که خسوف و کسوف میشد
زیاده از دویست سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می‌آوردند
وجمع قرابائی که حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند قریب ده هزار میشد و همیشه
دو هزار برهمن عبادت سومنات میکردند و هر شب سومنات را بآب تازه گنگ غسل میدادند
با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد کروه خواهد بود و زنجیری
طلا بوزن دویست من که جرسها اطراف آن بود از گوشه آن کنیسه اویخته بودند و در ساعات
معین آن را حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است و پانصد
کنیز مغنیه رقاص و سیصد مرد سازنده ملازمت آن بتخانه مینمودند و مایحتاج ایشان از ادرارات
و موقوفات بر سبیل بهایی میدادند و همچنین سیصد کس از برای سر تراشی و ریش تراشی زایران
آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را اندر خدمت سومنات کرده
بان بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از اصل بتخانه در اصل خزانه سلطانی
که عشر آن در خزانه هیچ پادشاه هند نبود و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که اصل آن بتخانه که
سومنات در آنجا می‌بود تاریک بود و روشنایی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قنادیل
آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین بدست آمد
که از حساب متجاوز بود حکیم سنائی گوید **شعر** کعبه بر سومنات چون الله : شد ز محمود [illegible]
این ز کعبه بتان برون انداخت : آن ز کین سومنات را برداخت و چون این [illegible] از سهم سومنات

خاطر معطلین یافت متوجه گوشمال راجه برم دیو که شهر دیو بنام او منسوب شد در راجه عظیم الشان
نهرواله بود گردید چه که برم دیو در آن وقت که محمود عاقبت محمود بمحاصره قلعه و بتخانه مشغول
بود جرات جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب دو هزار کس از لشکر
اسلام در معرکه ایشان شربت شهادت چشیده بودند و بعد از فتح قلعه و شکستن سومنات
راجه برم دیو از بیم به نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعه کنته متحصن شد و
از سومنات تا آنجا که چهل فرسخ است و چون الویه دولت و سعادت بحدود القلعه
رسید دید که لکی آبی عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده و ظاهر الحال از طرف بحر عبور میسر نیست غواصان
از عمق و غور آن سلطان عمق آب چندانکه خاطر می آوردند راه گذار نمی بردند تا
آنکه جمعی از غواصان آنجا بی مدت ابیات دانه آن گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان
گذشتن اگر آب تموج آید همه هلاک شوند پس آنرا و بعد از استخاره بقرآن توکل بعنایت
ایزدی کرده با امرا و سپاه اسب در آب راندند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر قلعه گردید برم دیو
سلامت نفس را بهتر از لایق دانسته از سر عرض و ناموس و مال درگذشت و جریده در لباس
مجهولان از قلعه برآمده بگوشه گریخت جوانان و پهلوانان داخل قلعه گشته کفار مقهور را بقتل رسانیدند
گریختن راجه برم دیو و تصرف اموال و جواهر او و زنان و اطفال ایشان را
اسیر کردند و اموال و جواهر راجه برآورده بخزانه عامره که همیشه اهل من مزید میگشت سپردند
سلطان محمود مظفر و منصور نهرواله شتافت و چون آن مملکت را در هوا و صفا و جوانان
در صفت و مرغزارهای دلکش و آبهای روان و میوه فراوان بهترین دیار هندوستان یافت

عازم آن

عازم آن کرده که چند سال در آنجا مقیم گردد و آنجا پای تخت سازد و غزنین را بسلطان مسعود سپارد
از بعض کتب تاریخ چنین معلوم میشود که در آن عصر چند کان زر خالص در آن حدود بود و سلطان
بطمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد اما این وقت اثری از آن کانها نمی یافت میتواند بود
که در آن وقت بوده باشد و در این زمان برطرف شده و این چنین بسیار میشود چنانکه در بیان
در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پیدا آمد و در آخر وقتی که از آن نشان نماند گشت و جزیره
سراندیب و پگو و بعض جزایر دیگر که چنین کان یاقوت و طلا دارد مطمح نظر گردانیده میخواست که بر در
ایام لشکر و کشتی ها ساخته بآن جزایر فرستد و نفایس آن ممالک را نیز بحوزه تصرف آورد و
امرا و ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را که چندین مصاف
مصفی ساخته و بر سر آن ناموس جوانب نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از
مصالح ملکی بعید و بر طبع است این سخن موثر افتاده عازم قاصد مراجعت گشت و لکن کسی را اختیار کنند
که ضبط این مملکت منصوب سازم و زمام حکومت بقبضه اقتدار او گذاریم اعیان دولت ملکه گزین گزرش
کرده بعرض رسانیدند که چون مارا دیگر بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را
حاکم باید گردانید سلطان با بعض از اهالی سومنات سخن کرده جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه
این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی در لباس برهمن در اینجا
بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را باو مسلم دارد مناسب است و قومی این سخن را
نپسندیده بعرض رسانیدند که دابشلیم مرتاض مردی است درشت خوی چند نوبت داعیه
ملک گیری بسر زده و در هر نوبت دست برادران اسیر گشته دیگران زنهار یافته به بتخانه سومنات

آورده است و بحکم ضرورت ریاضت اختیار کرده و باختیار شعر سرکار دابشلیم ارزانی کرده است
که از کنج برهمن بستان گزیده است اما دابشلیم دیگر هست از خویشان او که بسبب عاقل بودن است و
جمع براهمه هندوستان او در حکمت و صحیح القولی قبول دارند و حاکم فلان ولایت است اگر سلطان
منشوری ارزانی عنایت نماید سرفراز سازد بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانچه
حق نگاهداشتن است نگاه داشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت هر سال بی
قصور و فتور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود اگر او بملازمت ما می آمد و التماس این معنی میکرد در
معرض قبول می افتاد و ملکی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد
و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد سپردن از عقل دوربین و رای رزین مستبعد است تفویض دارایی
گجرات به دابشلیم مرتاض با برهمن دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارایی آن دیار مرجوع نموده او
باج و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم که از قوم من است نسبت بمن در مقام عداوت است
و چون از زمین سلطان حضرت خواهد رفت بیشک لشکر بر من جانب خواهد کشید و چاره آنکه هنوز مرا آن
و تمکن حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم شد اگر سلطان عنایت نموده شر او را از من دفع کند
هر ساله دو برابر خراج ملتان و زابلستان بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون ما
بنیت جهاد دو سال شد که از غزنین بیرون آمده ایم کرده دو سال و شش ماه باشد همه او را
تنبیه داده مراجعت خواهیم فرمود و بالتماس او لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده بزودی
فرصت مسخر و مستخلص ساخت و آن دابشلیم را زنده اسیر کرده به دابشلیم مرتاض سپرد و او معروض
داشت که در کیش ما قتل پادشاهان جایز نیست بلکه دستور چنان است که هرگاه پادشاهی بر پادشاهی

دست یابد

دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانه تنگ و تاریک سازد و خصم را در آن محبوس کرده سوراخی باز
گذارد و از آنجا آب و نان بدو رسانند تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب با تمام رسد
و چون من هنوز متمکن نگشته ام مجال آن ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را باین طریق نگاه
دارم چه ممکن است که بعد از سلطان هواداران او خروج کرده از دست من بستانند توقع میدارم که بلده بان
درگاه همراه خود به ملک غزنین برده هرگاه مرا احتیاج شود کس من بدرگاه آمده او را ارسال دارند
سلطان این التماس را بدرجه قبول رسانیده بعد از دو سال و شش ماه رایات مراجعت بصوب غزنین
افراشت و چون پرم دیو و راجه اجمیر و نهرواله لشکری عظیم گرد آورده سر راه را بر سلطان گرفته بودند
سلطان در جنگ مصلحت ندیده از راه سند متوجه ملتان شد و درین راه بعضی جاها که آب علیفه
و بعضی محال از ریگ آب محنت تمام بلشکر پادشاه رسید و مشقت بسیار در دشت سیستان در لجایه بعین
رسید که بوقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان میشد یک هندو تا راهبری اکنند هندوی قبول
راهنمایی کرده لشکر اسلام را راهبر شده براهی برد که اصلا آب در آن یافت نبود و چون یک شبانه روز
رفتند و از آب اثر نیافتند حالتی عجیب در ایشان مرتب شد آثار قیامت ظاهر گشت چون سلطان از
دلیل هندو تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان سومنات ام تا ترا و لشکر ترا درین بیابان آورده ام
تا هلاک سازم سلطان بغضب رفته هندو را بقتل رسانید و در همان شب از لشکرگاه برآمد
بصوابی رفت و روی بر زمین عجز نهاده از حضرت ذوالجلال بتضرع و ابتهال نجات از آن
بلیه طلبید چون پاسی از شب درگذشت طرف شمال روشنایی ظاهر شد لشکر حسب
الامر شد و از آن موضع کوچ کرده در پی آن روشنایی روان شد تا وقت صبح یکبار

آب رسیده بود و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلک خلاصی یافتند دابشلیم مرتاض
در حکومت سومنات استقلال یافت و بعد از چند سال رسولان با جواهر و تحف این بلاد نزد سلطان
فرستاده خصم خود را طلب نمود سلطان را مروت مانع آمده در فرستادن او متردد شد
اما چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض ملتمس بودند گفتند بر کافر مشرک چرا رحم
باید کرد و خلاف آنچه سلطان قبول فرموده لایق نیست بهر حال آن جوان را تسلیم فرستادگان
دابشلیم نمودند و چون ایلچیان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان
معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف است خود باستقبال آن جوان
از شهر برآمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش پیاده دوانند زندان رسانند
و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مخذول بهر جانب تاخت که حرارت هوا بر او استیلا
یافت و در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومال سرخ بر روی خود پوشیده درین حال
مرغی از قسم جانوران شکاری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمده چنگ در
رومال مرغی زد و که از ناخن چشم دابشلیم رسیده کور شد و چون در آن زمان عیب برهمنان هندوستان
معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورش در میان لشکریان افتاد و درین اثنا آن دابشلیم در
رسید و غیر از وی دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده طشت
و آفتابه را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند با زندان معهود فرستادند سبحان الله در یک
طرفة العین دابشلیم مرتاض هر آنچه در باره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید مضمون کلمه من حفر بئرا لاخیه
فقد وقع فیه ظهور رسانید و دابشلیم کشته بجای رسید ... مناسب حال محمود اعمال

برزبان

برزبان می راند **شعر** ز خشم دوش بخون چشم در آتش و آبست / بخشم بین و ببین رحم کن که حال خراب است
از بی ارادت محمود یکی را از بتها شاهی فرود آورد و دیگری را در بتکده ها بگذارد و در جامع الحکایات
مذکور است که سلطان در یکی از بتخانههای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و هیچ چیز قائم نه بهم
سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدران
خانه از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن و بواسطه جاذبه اطراف در میان ایستاده بعد از ان بامر سلطان
سمت آن وی دارد و لاجرم بت در میانه ایستاده بیک طرف متمایل نشد جهت الامتحان
یک دیواری از آن دیوارها ویران کردند بت سرنگون افتاد **نامه خلیفه مشتمل بر القاب** و درین
سال که از سومنات برگشت خلیفه قادر بالله عباسی نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان
و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران را در نامه لقب
نهاد سلطان را کهف الدوله و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و
امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدوله و موید الملة نوشت که
هر کرا او ولی عهد خود کرد ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه در بلخ بسلطان رسید
و هم درین سال بر تبت مالش دادن جتان که در کنار دریای کوه جود واقع شده بودند
در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم
بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساخته در هر کشتی سه شاخ
آهنین در کمال صلابت نصب نمودند که یکی بر پشت کشتی و دو دیگر در پهلوی او بکار برند
هر چه مقابل ایشان آید بشکنند و در هر کشتی بیست نفر با تیر

ونکمان و عراده و نفط ساخته و در دریا باستقبال ایشان آوردند جتان خبردار شده در اصل
وعیال خود را بجزایر فرستادند و خود با جمعیت در مقابل نشستند و چهار هزار و بروایتی هشت هزار
کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند و
چون طرفین بهم رسیدند جنگی عظیم در پیوست هر کشتی که بمقابل کشتی سلطان آمدی
چون بشاخ کشتی رسیدی بشکستی و غرق شدی تا تمام جتان غرق شدند و آنچه که ماندند
علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر
و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان و عشر و اربعمایه سلطان محمود امیر طوس ارسلان الحاجب را
نامزد با ورود لشکر کرد تا بنابر رفع ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود
فساد میکردند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد
ایشان بی آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه نموده الب ارسلان را
برکنده رخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند
هرگینه از آنجا بری رفته خزاین و دفاین ری که حکام آن دیار به سالهای دراز اندوخته
بودند بمشقت بسیار بدست آورد و از باطنی مذهبان و قرامطه که آنجا بسیار بودند
هر که یافت بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین
مراجعت نمود و در اندک زمانی مرض سوء القنیه با سل بهم رسانیده هر روز آن علت
قوی تر میشد و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود و با این حال سیر رفت و چون بهار آمد
بجانب غزنین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و در غزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاخر

سنه احدی

سنه احدی و عشرین و اربعمایه بصد هزار حسرت و آرزو از این کهنه دیر بدرود در سن شصت و سه سالگی
درگذشت مدت سلطنتش سی و یک سال بود جنازه او در شبی که باران می بارید برداشته در قصر
فیروزه غزنین مدفون کردانیدند سلطان محمود در مرض موت فرمود تا الاحوش انعام آنچه در روز داد بخشش کسی را که
لفظ سلطان را بر جود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز
فرمان داد تا اموال خزانه مرکبهای زرینه و سیمینه و انواع جواهر نفیسه و اصناف ملابس که در مدت حیات خود
جمع کرده بود در صحن سرای جامع ساخته خانه گلستان ارم کردانیدند و او در آنها بچشم حسرت نگریسته
بهای های گریست و بعد از ساعتی بخزانه واپس فرستاده و در آن وقت احدی را از آن بهره مند بخشش
نکردانید و از این قسم حرکات که از آن شاه والانژاد در اینجا بسیار رسید و روز دیگر در محفه نشسته بسر
وقت نمود تا جمیع ممالک خاصه و اسبان تازی و اشتران ارجعی و فیلان کوه شکوه و اشتران قوی هیکل
وغیر ذلک بروی عرض کردند بعد از مشاهده آنها دنبال بسیار بانگ نفیر کرد و آواز حنین بنیاد
گریه کرد و همچنان گریان بجانب قصر خود شتافت از ابوالحسن علی بن حسن میمندی منقول
است که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیسه چه مقدار
جمع کرده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان
محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق سبحانه مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل
ارزانی داشته منقول است که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشابور مال
و زر بسیار دارد سلطان فرمان طلب او فرستاد چون آن مرد حاضر شد با او خطاب کرد
که ای فلان بمن چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه آن شخص جواب داد که ای

پادشاه با انصاف من بطمود زمین علی جسیم عظیم همین است که مال و اولاد و اعدام هر چه هست
از من بستان و مرا ایذا مکن سلطان محمود تحامی احوال از وی گرفت و تسلی در باب حسن معیشت
باو نموده داد و در طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب صحبت العلماء
ورثة الانبیا متردد بوده در بودن قیامت و نسب خود سبکتگین شک داشت شبی در خلوت
از جایی می آمد و در پیش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان می رفت طالب العلمی در مدرسه سبق
خود تکرار میکرد و بسبب تاریکی هر گاه منهاج بدبین کتاب میشد بروشنی چراغ بقال مریب سلطان را
دل بروی بسوخت و آن شمع و شمعدان بوی بخشید در آن شب حضرت مصطفی را بخواب
دید که باو گفت یا ابن سبکتگین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی من سه مسئله
او در این حدیث حل شد که بنده در سال دیگر از وفات سلطان محمود در غزنین سیلاب عظیم آمد
که بسبی از عمارات آن شهر را خراب کرد و بنده و خلایق بی نهایت هلاک شدند و بندی
که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان با این سیل خراب شد که اثری
که از آثار او ظاهر شد و انقطع بیت این واقعه را از آثار وفات آن پادشاه عادل تصور داشتند
چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بداد خواهی آمد سلطان باو ملتفت شده
احوال استفسار نمود آن شخص گفت سلطان محمود او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدت
مدیدی است که خواهرزاده پادشاه هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند
و با زن من تا صباح می باشد و من در حضرت جمله امرا و اعیان دولت گفته ام ایک احدی
را یارای آن نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچکس را اینقدر از حرمت
سبحانه

سبحانه تعالی نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی در آید و چون از همه
ناامید شدم روی بدرگاه آورده منتظر فرصت می بودم تا امروز از این دولت میسر شد اکنون
که تو پادشاهی از حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر فریاد من می رسی فهو المراد
و الا حواله کنم با حق سبحانه تعالی بعدل و قهر خود انتقام من که عاجزم از ظالمان بستاند سلطان محمود
از شنیدن این سخن آنقدر متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل از این خود را
بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه لعمرک چه انتظار هر روز کشیدم امروز نیز از جمله ایذا دربانان و دلالان
لطائف الحیل که ازین السنه خود را بحضرت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کی قدرت است
که حال خود را بحضرت پادشاه عرض توانند کرد سلطان محمود گفت اکنون چون حال خود بمن
گفتی بکسی دیگر مگو که من احوال تو را در الغرض پادشاه رسانیدم فارغ البال رفته بخانه خود بنشین
و هر وقتی که آن ظالم باز بعادت خود بیاید و ترا بیرون کند فی الحال بیا و مرا آگاه کن آن مرد
گفت ای پادشاه مرا در آن وقت کی میسر میشود که خود را بتو توانم رسانید سلطان محمود
دربانان را طلبیده امر در باب او نمود و گفت هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوید
و بگذارید که بهر جا که من باشم بیاید و مع هذا با آن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که آن شخص
کو نیز پادشاه در خواب باشد بهانه دیگر از این توقف فرمایند از فلان موضع بیا و آهسته
فریاد بکن که مقصود خود رسی آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب
و شب دیگر بخانه او نرفت و چون شب سوم در آمد خواهرزاده سلطان بعادت
معهود نیم شب رسانید و دربانان راه ندادند و او را از خانه بیرون کرده بعزم عزت

خود مشغول گشت آن شخص را بدان کار راه نبود اگر در دیوار آن خانه می بود کسی را نقب شد

لاعلاج آن مرد بدان موضع که سلطان محمود با وی گفته بود در رفت آهسته فریاد بر آورد که ای

سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای مرد غیر مباش که بیرون می آیم پس بیرون آمد

همراه آن شخص روان شد چون بخانه او رسید دید که خواهرزاده شخص با زن آن مرد در یک فرش خوابیده

و شمع بر بالین می سوزد سلطان محمود فی الحال شمع را فرو نشانیده خنجر بر آورده و سرش از تن جدا

ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعه آبی داری بیار تا بنوشم آن مرد کوزه آب آورد سلطان

آب نوشیده برخاست گفت برو ای فقیر از غیرت بجواب آمد دست در دامن سلطان زد و گفت

بآن خدائی که ترا استعداد دولت کرامت فرموده با من بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع

چیست و بعد از آن آب خوردن از برای چه بود چه کردی که پس بگوی که بر رود و بعبرت جواب

کن سلطان گفت ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینک مردم

و شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدن شخص مهر صله رحم مانع نباید و سبب طلب

نمودن آب آن بود که از آن وقتی که تو حال خود بمن گفتی من با خدای خود عهد کرده بودم

که تا شر این ظالم را از سر تو دفع نکنم طعام و آب نخورم در این سه شبانروز همیشه

منتظر بودم الحال که شر او را از تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعه آب طلبیده

خوردم و بر عقلای زیرک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار

حکایات عدالت شعار بسیار منقول است اما این چنین حکایت از هیچ یکی منقول نیست

والله اعلم بسرائر العباد و در تاریخ یافعی معلوم گردیده که چون سلطان محمود غزنوی بخراسان رفت و

دولت

حرمت که بزیارت شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانه خود عزم زیارت

او نکرده ام امسال بعزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل انگارد ویشان خدایرا زیارت کردن شرط

ادب نباشد در آن سال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت و از آنجا بر گشته بغزنین آمد و

احرام بسته بزیارت شیخ رحمة الله خرقان گشت چون بخرقان رسید کس فرستاده بشیخ اعلام داد

که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بخرگاه آئی

دور نخواهد بود و رسول گفت اگر شیخ از این معنی ابا کند این آیت بروی بخوان یا ایها الذین

آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول بشیخ پیغام بگزارد و آیت بگو برا

چون ابا کرد این آیت بخواند شیخ گفت معذور دارد محمود را بگو که در اطیعوا الله چنان

مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت می برم با اولی الامر منکم نمی پردازم رسول بمحمود باز نمود

محمود رقت نموده گفت برخیزید که این نه آن مردیست که ما گمان برده ایم پس جامه خود را با ایاز در پوشانید

و ده کنیزک جامه غلامانه در بر کرد و خود بجای ایاز ایستاد و امتحان را روی بصومعه شیخ نهاد و چون

از صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بمحمود کرد و در ایاز

نگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی دام است شیخ گفت دام است اما مرغش

او نیست پس ای جوان پنبه داشته اند محمود چون بنشست گفت سخنی بگو گفت نامحرمان را

بیرون فرست محمود اشارت کرد کنیزکان بیرون رفتند محمود گفت مرا از بایزید حکایتی بگو

شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد محمود گفت

قدر پیغمبر زیادت است ابوجهل و ابوسفیان او را دیده اند و از اهل شقاوت اند گفت محمود

ادب نگاه دارد و الفرق در ولایت خود کی مصطفی را کسی ندید جز چهار یار و بعضی از
صحابه و ابوجهل و بولهب برین قول حجت است و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون محمود را از این
سخن خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت چهار چیز دار اول پرهیزکاری دوم نماز با جماعت سیوم
سخاوت چهارم شفقت بر خلق محمود گفت مرا دعایی کن گفت در خلوت شیخ وقت دعا
کنم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات گفت دعای خاص کن گفت عاقبت محمود باد سلطان بدره
زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت گفت بخور محمود می خایید و در گلویش
میگرفت شیخ گفت در گلوت میگیرد گفت آری گفت میخواهی که بدرهٔ تو در گلوی ما نیز چنین بگیرد تو در
بگیر که این طایفه را طلاق داده ام محمود گفت مرا از آن خود یادگاری ده شیخ پیراهن
خود باو داد محمود چون باز گشت شیخ او را برپای خاست محمود گفت اول که در آمدم
التفات نکردی اکنون برپای میخیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و در کسوت امتحان
در آمدی و اکنون در کسر و درویشی میروی پس سلطان برفت و در آن وقت که
بسومنات شتافت و در جنگ امرای دابشلیم و بیم و وهم آن شد که شکست بود سلطان
مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفت
و گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هرچه ازین غنیمت بگیرم به
درویشان دهم ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پدید شد که کفار همه یکدیگر را نشناختند
تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری کشته شده متفرق شدند لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب
سلطان بخواب دید که شیخ گفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما بردی اگر اسلام همه کفار بخواستی

اجابت

اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد گفت اگرچه مهمات
خراسان بسیار بود از غزنین بعزم زیارت آنجناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر از غزنین احرام
من بستی چه عجب از خانهٔ خدای احرام بربندد و بر در نوازنده ای حالت سلطان که شیخ ابوالحسن در حق وی
چنین فرموده در روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر
بر جوی و راست آن جهت ناگاه جنبشی بر یک سر و پای افتاد که سه مرغ در زیر آن تخت چون سلطان را
منعقت خوابش و دید شاه زاده کرد سلطان از خواص محمود دنیا جود گفت این اشارت از روی چه
توانند بود و پس از ساعتی دیگر باز سلطان نگاه بجانب او کرد و همچنان اشارت نمود سلطان
او را پیش طلبید و پرسید که این مرغها چه حجت و اشارت برای چه بود گفت مردی قمار بازم
و امروز در شکست سلطان غایبانه قمار باخته ام و این سه مرغ برده ام سلطان محمود فرمود
تا مرغان از وی گرفتند روز دیگر قمار باز باز آمد و مرغ دیگر آورد و سلطان آن گرفته در ایستاد اشارت
که آیا چه فکر دارد روز سیوم باز آمد و سه مرغ آورد روز چهارم مقابل سلطان ایستاده و دست
تهی ملول بر خود برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون وی را دید گفت
شکسته باز امروز چه حادثه عجب افتاد که آثار ملالت از روی ظاهر میشود گفتش پیش خوانند
و استفسار حال نمود گفت امروز شکست پادشاه هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان
متبسم شده فرمود تا هزار دینار بوی دهند و بگویند من بعد با من حاضر باشم شکست
من قمار نباز و درجه الیس آورد دعا که بخشش کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس
فضل بن احمد اسفراینی بود و او در اوایل حال بکتابت فایق که در سلک امرای سلطان سامانی انتظام داشت

قیام نمود و چون آفتاب اقبال فایق بسرحد زوال رسید خود در ملازمت امیر سبکتگین سامانیه در مسند وزارت
نشست و پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و حال ابو العباس چون
از حلیه فضل و هنر و لغت عرب عاری بود ساير احکام سلطان را که بعربی می نوشتند بفرمود که بفارسی
نویسند لیکن خواجه بزرگوار احمد میمندی باز بعربی گردانید و ابو العباس در ضبط امور مملکت و سرانجام
مهام سپاهی و رعیت بر رضا نمود و چون مدت ده سال امر وزارت در کف کفایت او بود بعضی از ارباب اقبال
بحضیض وبال انتقال کرد معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر نموده اند که سلطان محمود را
در جمع آوردن غلامان خوبروی میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
عمل نمود و نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلام پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب
گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عذرات بغزنین رسانید چون سلطان کیفیت آن از غمازی
شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد و ابو العباس زبان انکار گشاد و بسمع التودد بهانه گفت و بخانه
وی تشریف برد فضل لوازم نثار و پیشکش بجای آورد در آن اثنا آن غلام شکری سیما بنظر سلطان در آمده
آغاز عشوه کرد و با خنده دهن پر گوهر بر زمان داد و مقارن آن حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان
در حرکت آمد بعضی از امرا با ارسال لطمع اموال ابو العباس را شکنجه کردند که هلاک شد بعد از آن
خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد پدر او در ضبط مهام سلطان بعد و پدر حسن
در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال قیام نمود و بواسطه خیانتی که بدو منسوب
کردند بفرمود که امیر سبکتگین مصلوب کردند و آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن در
سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن

چنان

چنان بحلیه حفظ و جودت فضل اتصاف داشت در اوایل صاحب دیوان رسایل گردید
و بجذبات التفات سلطانی او را از درجه بمرتبه میداد تا بمنصب استیفای ممالک رسید و شغل
عرض عساکر ضمیمه امر مذکور گشت و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه
انضمام یافت و کما ینبغی از عهده آن مهام بیرون آمده چون شرر غضب سلطانی نسبت
با ابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف
کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفته مدت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت
بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند و قربا اندر
مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت دستان ... فضل ... گشادند و کلمات ایشان مؤثر افتاد
محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و بعد از آن یکی از خواص خود داد که او را بسر برده محبوس ... نام
شخصی که در آن ایام ... سپارد تا او را در قلعه کالنجر محبوس سازد سیزده سال در آن قلعه محبوس بود و آخر در عهد سلطان مسعود
نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه در گذشت و سلطان محمود بعد از عزل احمد حسن
میکال را که بحسنک میکال شهرت داشت وزارت داد ... ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت او بسر برد
و بکدورت طبع و خوی و گفتار و مساوی کردار موصوف و معروف بود و بمنصب وزارت تعیین نمود و او تا آخر
اوقات حیات سلطان بدان امر قیام داشت مورخان سخندان از حسنک آورده اند که در آن اوان که
سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین بنیشاپور جهت دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که در نیشاپور درویشی است
گرامی مذهب بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامت و خوارق عادات معروف و او را
زاهد آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان ارادت داشت

ریاضت

میل بملاقات زاهد نمود و حسنک میکائیل که منکران طبقه بود گفت هر چند میدانم که زهاد الصوفیه و ارباب
الهی بیت منحو جسم که قصد زیارت زاهد اهتمام کنی با من موافقت کن حسنک بگفت قبول بر
دیده نهاد و در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نموده و درویش
زبان بسبحان تصوف بر گشاد و از استماع سخنان عقیده سلطان نسبت بدرویش زیاده شد
و گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خدام باشد بزبان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برد
و مشتی زر در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند یافت
او را بمال مخلوق چه احتیاج در نشانه باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگات را
نسبت بحسنک میکائیل داد و حسنک در آنجا نگریسته دید که همه مسکوک ابوعلی سیمجورست
و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات زاهد را
انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما نه هر که
که شما بچشم سر دیدید که در آسمان سکه بنام ابوعلی زنند سلطان از حقیقت آن پرسید خواجه حسنک
تنگات را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بسکه ابوعلی افتاده منفعل گشت اما از روی
این کلمات میگویند که سخن حسنک نجاست چه که امثال این قسم خزانه را بموجب فرمان حق تعالی
حضرت خضر علیه السلام و رجال الغیب از معادن عالم سفلی برگرفته ملک آن بهمان جماعت الهی و
خواص از دفن و غیره بدیت آورده عند الطلب با ولیاء الله میرسانند خواه مسکوک باشد خواه غیر
ماکول ابتدا یا غیر ماکول باشد الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد خواجه حسنک را به بهانه که
وقت مراجعت از مکه در مصر خلعت خلیفه الحاکم بالعباد شهرت داشت پوشیده و مطعون باطنی

گشته و بردار

گشته و بردار کشید و از جمله شعرای غزنویه یکی **عنصری رازیست** در روزگار سلطان محمود از
ولایت ری بغزنین آمد و در ملک شعر و معارضه مشغول گشت در مدح سلطان این قصیده
گفته چهارده هزار درم جایزه یافت **شعر** اگر مرادی بجاه اندرست و جاه بمال ¤ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن نازد آن فریشته ¤ هر آنکه بر سر یک بیت نو بسر فال ¤ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه داور و داور آن بی نظیر و همال ¤ وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ¤ امید بنده نماندی بایزد متعال

استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود استاد زمره شعرای خراسان بود و او را اکابر از
تکلیف نظم شاهنامه کردند او را پیری و ضعف را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف
نیست در مجموعه‌ها شعر او بسیار در می‌آید و فردوسی را که شاگرد اوست همیشه اشارت بنظم
شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت و از آنجا بسپهدار
طالقان شتافت باز بطوس مراجعت نمود و در حین قرب وفات اسدی را دریافت و گفت وقت
رحلت است و از شاهنامه قلیلی مانده کس را قوت نباشد که باقی را بنظم درآورد اسدی گفت
ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد من باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این
کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله میشود و در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای
عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بنظم درآورد و فردوسی هنوز زنده بود که بعرض
درآورد و خوشحال شده بر وی تحسین و آفرین خواند اسدی مناظرها را انواع خوب گفته و این
دو بیت از مناظره شب و روزست **شعر** بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ¤
سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم ¤ هر دو را بود جدال از پی بیشی و فضل ¤ در زبان رفت

ولالان سخن از مرحمت دوم منوچهر بلخی اصل او از بلخ است در غزنین در عهد سلطان محمود بوده
لوابت متمول بوده صاحب دستگاه بود و در لغز شمع قصیده دارد که مطلعش این است شعر ای نهاده بر میان
فرق جان خویشتن ٭ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن حکیم عنصری سر آمد شعرای روزگار سلطان
محمود بوده و او را ورای طور شاعری فضایل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهار صد
شاعر پیش ملازم بودند و همگنان بشاگردی او اعتراف نمودند و در مجلس سلطان راه داشت
و در آخر تمثال ملک الشعرایی را قلمرو خود ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بوی
عرضه کنند و بعد از آن او به پادشاه رساند و او را قصیده ایست مطول که مجموع محاربات سلطان
را القصیده نظم در آورده و این قطعه از وست

آورده اند که شبی سلطان از سرمستی بنوع دیگر بر چهره ایاز خاص که حسنی کامل بود نظر کرد
ناگاه برهان شرع بانگ بروی زد که ای محمود عشق را با فسق میامیز سلطان متنبه گشته کارد با ایاز
داد که آن زلف ببر ایاز برگرفت از کجا کنم گفت از نیمه فرمان بجای آورد و سلطان را
باین فرمان برداری تعشق زیاده شد در همان شب چون شراب بسیار کشیده و از عاقبت کار خواب رفت
بامدادان چون از خواب برخاست از کرده پشیمان شده می نشست و می برخاست کسی را زهره
نبود که سخن گوید حاجب علی عنصری را گفت در پیش رو و خود را بنما عنصری در آمد سلطان
او را دید گفت می بینی را چه افتاده است در این باب چیزی بگو عنصری در بدیهه گفت شعر
امروز که زلف یار در کاستن است ٭ چه جای بغم نشستن و خاستن است ٭ روز طرب و نشاط

و می

و می خوردن است ٭ کار راستین سر زلف پرستیدن است ٭ سلطان را خوش آمد و امر نمود که جواهر بیارند
دهن او پر کنند آنگاه مطربان را خواند و بشراب نشست گویند عنصری بادیه اسیری و تلقین وار نعتها بوده
عسجدی مروی الاصل است قصاید غرا دارد و در شاگردان عنصری است و مداح سلطان محمود بوده
و این قصیده از وست شعر تا شاه خورده بین سومنات کرد ٭ کردار خویش را علم معجزات کرد ٭
دیوان او متعارف نیست و این رباعی از و مشهور است شعر شرب مدام و لاف مستی تا به ٭
وارغم جان سیم غبغب توبه ٭ در دل هوس شراب و بر لب توبه ٭ زین توبه نادرست یارب توبه ٭
فرخی شاگرد عنصری است آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بوده و فرخی خدمت
دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده بود هر سال دویست کیل غله و صد درم یافتی بعد از آن زنی
خواست از موالی خلف خرج او زیاده شد قصه را بدهقان گفت التماس نمود که مرا سیصد کیل
و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت تو را این بیش ازین نیست مرا افزون بیش ازین
نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر را در زمان سلطان محمود غزنوی رفت و این
قصیده غرا گذرانید که آب و طلعت و لعل و در افشانست شعر چون پرند نیلگون بر روی
پوشد مرغزار ٭ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ٭ خاک را چون ناف آهو
مشک زاید بی قیاس ٭ بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار ٭ بعد از آن نزد سلطان
محمود رفت به مراتب عالیه ترقی نمود چنانکه بیست غلام زرین کمر از پس سرا او سوار
می شدند دقیقی از قدمای شعرای بالقدم است و در عهد سلطان محمود اول او ابتدای
شاهنامه کرد و هزار بیت گفته کشتندش که فردوسی آنرا باتمام رسانید و از اشعار اوست این

قطعه نوشته شد ؛ شعر ؛ با بخت ویرانم خوار گشتم ؛ عزیزان با مزاران دایم شود خوار ؛ خواب اندر سمر
لسان مانده عفونت کرد از آرام بسیار ؛ **ذکر سلطنت جلال الدوله و جمال الملة سلطان**
محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دولت یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه
گشت پسرش محمد در گورگان بود و امیر مسعود در سپاهان امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان
محمود بود امیر محمد را العوبین طلبیده بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد
و او منصب سپهسالاری بعم خود یوسف بن سبکتکین و وزارت بخواجه ابو سهل احمد بن الحسن
حمدونی ارزانی داشت و در وزارت گشاده و ضبع دست لطف را بهره در گردانید در زمان امارتش
در نهایت بهره اشده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما با وجود آن دلهای خلایق جانب شاهی
امیر مسعود راضی تر بود لهذا بعد از فوت سلطان محمود ابو النجم امیر ایاز بن ایماق با غلامان
اتفاق و علی دایه را با خود یکی ساخته در درستش مکابره لطویله در آمدند و بر اسبان
خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر واقف شده سوبند رای هندو را که از امرای معتبر
بود با لشکر بسیار از هندوان متعاقب ایشان فرستاد چون بایشان رسید جنگ در گرفته
سوبند رای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیار بقتل آمده سرهای
آنها مرسول درگاه سلطان محمود کرده و امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت
میرفتند تا در نیشابور بخدمت امیر مسعود رسیدند که بعد سلطان مسعود در همدان از رحلت
پدر وقوف یافته در عراق عجم عمال و نواب خوب بازداشته بصوب خراسان نهضت
و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتواتر از اذن شمشیر مفتوح ساخته ام بلاد

جبال

جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آورده گرفته ام مرا کافیست اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور
سازی آورده اند که مسعود و محمد در یک روز متولد شده بودند فاما چون مسعود بچند ساعت برادر مقدم
بود ازین سبب محمد چندانی اطاعت از بیگر و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه محمد در مقابل
مکتوب برادر جواب درشت نوشته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود هر چند از جمعی دولتخواهان سعی
کردند که میان برادران صلح واقع شود بجای نرسید و سلطان محمد اصلا تنزل نکرده با لشکر
انبوه از غزنین بر آمده روی براه آورد و غره ماه رمضان سنه ۴۲۱ در موضع تکناباد که در حقیقت تکین
آباد پیش بود فرود آمده و آن ماه را در آن مقام بپایان رسانیده در روز عید بیچی کلاه از
سرش افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند
و یوسف بن سبکتکین و امیر حاجب میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و
بهوای مسعود که در اردوگاه سلطان محمد را فرو گرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تیخ
که حالا مردم قندهار آنرا قلعه تیخ سنجر میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خواتین باستقبال
مسعود بهرات شتافتند سلطان مسعود از هرات به بلخ رفته امیر حسنک را بدان بهانه که در وقت
حج از آنکه خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بقتل آورد زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند
که حسنک روزی در سر دیوان میگفت که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید
و همچنین علی خویشاوند بجزای کفران نعمت بقتل آمد و یوسف بن سبکتکین محبوس گشت و امیر سلطان
محمد نیز کور نموده او در قلعه مذکور نابینا گشت مدت سلطنت محمد پنج ماه رسید نه سال
در حبس اوقات بگذرانید و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر فرمان بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد

ذکر سلطنت شهاب الدوله و جمال المله سلطان مسعود بن سلطان محمود غازی

سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود و او را رستم ثانی میگفتند تیر او از گبر و آهن گذشته بر
زمین میل نشستی و گرز او را هیچکس بیک دست بر نتوانستی داشت و پدر را چون در حق او طلبات جوانیهای وی رشک
دادی همیشه او را مخذول داشتی و در رعایت و تکریم محمد کوشیدی تا حدی که از خلیفه عباسی القادر بالله محمود
که اسم محمد بر مسعود مقدم نویسد در طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابونصر مشکان که چون
آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک که گران آمد و چون مسعود
از آن مجلس بیرون رفت ابونصر گوید من در عقب او رفتم و گفتم لیست باخر لقب شما دل
من و جمیع امرا ابوحرفت مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب
چون باز گشتم سلطان مرا طلبید و گفت در عقب مسعود چرا رفتی و چه همزبانی کردی هر ما جرایی
نقصان بار نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که بهر باب مسعود را بر محمد ترجیح است و بعد از من
ملک بمسعود خواهد رسید اما این همه برای آن میکنم که این محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته
باشد ابونصر گوید در این معامله از دو خبر عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بهیچ علم و فضل
جواب داد دوم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که متهیان آن خبر را فی الفور بعرض او
رسانیدند سلطان مسعود در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم یمین الدوله در قلعه
کالنجر که از قلاع سرحد هندوستان است محبوس بود بر آورده بار دیگر وزارت داد و امیر احمد
بن ینالتگین خازن را مصادره کرده مال بسیار از او گرفته و بعد از آن سپهسالار هندوستان
کرده روانه لاهور ساخت و محمد الدوله دیلمی را بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود

رقعه

و در سنه اثنی عشریه **خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد مکران** نزد خود طلبید

و در این ایام سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمد و لشکر بکیج و مکران فرستاده در آن ولایت خطبه و سکه
بنام خود گردانید و آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماند یکی ابو العساکر
و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده ابو العساکر را من کل الوجوه بی دخل ساخت
و ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمده روی بدرگاه مسعود آورد و معروض داشت که اگر پادشاه
لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کیج و مکران متصرف این فقیر در آید در سلک بندگان
منسلک گشته سکه و خطبه آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتمس او را
مبذول داشته لشکر انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت برادر
را بخش کند فهو المراد و الا از وی انتزاع نموده با ابو العساکر سپارند و چون ابو العساکر با
لشکری مستعد کارزار بآن حدود رسید عیسی برگشته بخت متقید رد نسائی گری نگشته
از نزول اباء و امتناع نمود و کار بجایی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده با ابو العساکر پیوستند
و با وجود آن حال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده آن مقدار کوشش نمود که کشته شد
و ابو العساکر بر بلاد موروثی مستولی شده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید و در همان
سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را بفراش خود تاش
نام ارزانی داشت و او اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال دیالمه که بعد از
رحلت سلطان محمود بجانب خراسان فرو گذاشت کرده بودند انتزاع نموده متصرف گشت و بحکم
سلطان مسعود علی الدوله را که علم استقلال افراشته بود دستگیر ساخته با عمال او نیز مسلسل

کردانید **تسلط ترکمانان سلجوقی** سلطان مسعود در سال اثنی و عشرین قصد سپاهان و ری نموده
چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد از ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبدوس بن
عبدالعزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان تعیین نمود و او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ
واقع شد و بی آنکه آن معامله بفروغ شود سلطان بغزنین بازگشت و در سنه ثلث و عشرین و
اربعمایه التونتاش حاجب که بود مسعود از خوارزم بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا
یافته بود با لشکر آنجانب متوجه ماوراء النهر شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار بمدد
التونتاش تعیین شده و این جماعت در حدود بلخ بوی پیوستند و التونتاش از آب آمویه عبور
کرد و بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر
بیرون آمده مضبوط لشکرگاهی ساخت که در یک طرفش رود آب بود و در طرف دیگر درخت بسیار و دشت
و در یک جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت
جمعی از مردم علی تکین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار را به تیغ ابدار
هلاک و زخم کاری با التونتاش رسانیدند اتفاقاً آن زخم بجایی رسید که قبل ازان در وقت
گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همان جای خورده بود التونتاش
کیفیت حال مخفی داشته آنمقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تکین کشته شدند
لقمه السیف گشتند و چون شب شد التونتاش سرداران سپاه را طلبیده حکایت زخم خود
اظهار نموده گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اگر من بمیرم شما چاره کار خود کنید
در همان شب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد

و از سمرقند

و از سمرقند با طرف ازان علی تکین روز دیگر علی تکین بجانب سمرقند روان شد و التونتاش
بجانب خراسان روز سیم التونتاش وفات یافت و وکلا و وزرا وفات او را پنهان داشته
بخوارزم رفتند سلطان مسعود چون این خبر شنید حکومت خوارزم را به پسر التونتاش که هارون نام داشت
عنایت فرمود **موت خواجه حمیده صفات احمد میمندی** و درین سال خواجه حمیده صفات
احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که صاحب دیوان
هارون بن التونتاش حاجب بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض نمود و در سنه
اربع و عشرین و اربعمایه سلطان قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر واقع است
رفته محاصره کرد و در عقب مدتی پس بر ضمایر ساکنان آن حصن حصین معلوم شد کسی پیش سلطان
فرستادند که بالفعل این مقدار زر تسلیم نماییم و بعد ازین هر سال این مقدار خراج بسازیم
مشغول است که با ایشان صلح کند جمعی از تجار مسلمان که در بند مردم قلعه بودند عرضه داشت فرستادند
که در جواب ایشان نوشت و لقد بسیار در دو بار آمده بسبب کفار این حصار گرفتار شده‌ایم و هرچه از اعمار
و نوبی در کنار داشتیم از ما گرفته همچو الف از نقطه و رعشه در دو بار گرفتار شدیم خسته گشته‌ایم الان امید
که بعد از مراجعت سلطان ما را از لقمه حیات بی نصیب سازند چون مردم قلعه را آگاهی و استعداد
مقاومت بیش ازین نیست یقین که در اندک زمانی مسخر خواهد شد سلطان التماس تجار را بجا
آورد و فسخ صلح نمود و در امر محاصره کوشیده امر نمود تا خندق را به پشته‌ها که در آن
نواحی بود انباشته و پشته ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بالقتل آوردند و زن
و فرزندان ایشان را اسیر کردند و اموال بسیار بدست آوردند و هرچه از تجار رفته بود از آنجمله

عدا فتند و این شکنا می ابر العمر بماند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در این سال در اکثر
ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام رسید چنانچه
در اکثر اقالیم سرایت کرد و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس در اصفهان مردند و در اکثر بلاد
و قریهای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که بکشت و زراعت و انواع حرفه قیام نمایند
و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جبال مرض جدری بنوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آن
بواسطه جدری دو کس و سه کس فوت نشد و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه قصد ایل دری کرد
مردم آن دیار یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی مخصوص شد ابا کالیجار
امیر طبرستان رسولان فرستاده خطبه بنام امیر مسعود قبول کرد و پسر خویش بهمن و برادرزاده
خود شروین بن سرخاب را گروگان فرستاد امیر مسعود از آنجا روی بغزنین آورد چون بنشابور
رسید مردم از دست ترکمانان سلجوقیه تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکائیل
را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع سنبه اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده پیغام
گزارد که ما بنده مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا ما را بکس کاری نباشد و نه
از کس ما را آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر
صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنند و ارکان راهی رشت بازگیرند و کس پیش امیر مسعود فرستاده نوشته
بنام من آرید تا از شما دست باز دارم ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده
حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته شب بکوه در آمدند بکتغدی بعقب ایشان درآمده
اهل و عیال سلجوقیان را اسیر کرد و غنایم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت

بکتغدی

بکتغدی در پی غنیمت مستغرق بود از ترکمانان از کوهپایها برآمده حمله بر لشکری بکتغدی آوردند
تا وقت شام بر روز حرب قایم بود و بکتغدی حسین بن علی را گفت جای ایستادن است حسین ثبات ورزید
بجنگ قیام نمود و بدست ترکمانان اسیر گشت **شکست لشکر سلطان از پیش ترکمانان سلجوقیه**
و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود به نشابور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و
اربعمایه بغزنین توجه نمود و بعد از آن که حال از هندوستان خبر طغیان احمد نیالتگین رسید امیر مسعود جانبهه
بن محمد بیگ را که از سرداران هندوان بود بسر او فرستاد و چون مقابل همدیگر شده جنگ در پیوست
ما بین کشته شده لشکر او متفرق گشت چون این خبر به امیر مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای
هندوان بود فرستاده او رفته جنگ کرده احمد را بشکست و چون او بر حال پریشان روی
بسوی منصوره و تهته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش
و بینی برید او با بسیار احمد از غایت اضطرار بجهت آنکه از آب سند بگذرد ناگاه بسیار رسیده او را غرق
ساخت و بعد از آنکه آب نعش او را بکنار انداخت سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک سر
او را بغزنین نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه کوشک نو در غزنین باتمام
رسید و تخت زرین مرصع بجواهر در آنجا گذاشته و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از سقف آن
آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته و سلطان بر آن تخت نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاده و
بار عام داده درهم و دینار در همین سال پسر خود را امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بقصد فتح
قلعه هانسی که بروایت صاحب طبقات ناصری پایه تخت سوالک است کفار هندوستان لشکر کشید
و آن قلعه بسبب غایت محکم و بلند و آن حصار چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلطان اسلام

را بر آن دست نخواهد بود **فتح قلعه هانسی** سابران چون سلطان بدانجا رسید بحصار آن حمله نموده
در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بی‌شمار بدست آورده و بمعتمدان سپرده از آنجا روی بقلعه سونپت
آورد حاکم آن قلعه دیپال نام هراجبر دار شده بجنگل رفت **فتح سونپت** و لشکر اسلام آن قلعه را
مفتوح ساخته تمام بتخانه‌ها را برانداخته و غنایم بسیار بدست آوردند خبر دیپال با برابرش رفته
و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام تمام لشکر او را قتیل و اسیر کردند
و از آنجا بدره رام توجه نمودند رام از غایت ارسال ادبیل پیشکش بسیار فرستاد و پیغام کرد که چون من
پیر و ضعیفم بخدمت نمی‌توانم رسید امیر مسعود عذر او پذیرفته دست از وی باز داشت و در سوی گ
یکی از امرای کبار را که شهر بلاد عقب را با تمام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت غزنین گشت
چون بلاهور رسید فرزند خویش امیر مجدود را حاکم آن بلده ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص
را اتابک وی ساخت و بغزنین رسید و در سنه ثمان و عشرین بجهت بنا بر کی فساد ترکمانان بیقراری رفت
و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند مردم آنجا بلی عرضه داشتند
که توزتکین در غیبت رایت ظفر قرین چند کرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز
کرده است سلطان گفت درین زمستان دفع او کنم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم
امرا و نواب دفعان آورده گفتند مدتیست که دل است که سلجوقیان از خراسان مالها می‌ستانند و مردم
آنجا میل بحکومت ایشان نهاده‌اند اولی دفع آنجماعت باید کرد جهت آنکه پس از انجام مهام
دیگر پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعرا در آن ولایت قطعه در سلک نظم کشیده بعرض
سلطان رسانید **شعر** مخالفان تو موران بدند مار شدند ۞ بر آر از سر موران مار گشته دمار ۞

که اژدها

که اژدها شود ار روزگار یابد مار ۞ و چون کوکب طالع مسعود بحد
نحوس رسیده بود بدان سخن التفات نکرد و با سپاه انبوه الولایت بدست آورد و پل بسته
از آب جیحون بگذشت و بنا بر آنکه سرداران ماوراءالنهر و بیگداره بجنگ پیش نیامدند محافظ
جمع بسیاری از آن ممالک متصرف شد اما در آن زمستان در ماوراءالنهر برف و باران فراوان
بارید و مشقت بی‌پایان بشامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال خبر بیک داود سلجوقی
بختلان از سرخس بصوب بلخ توجه نمود خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد
که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من از فقر جمعیت و آلات حرب عاجزم
که نگاه داشت او توانم نمود امیر مسعود طبل مراجعت کوفته روی به بلخ آورد و توزتکین در آن وقت
باز از عقب شاه غزنین بر آمده و بسیاری از لشکر مسعود را غارت کرده بلی ناموس بتمام [illegible]
رسانید سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود باطراف و در زمینه کتاب [illegible] داد و امیر مسعود بسلجوقی
باتفاق پسر خود مودود بتعاقب داود بجوزجانان رفت و در آنجا جمعی کس از دست علی قهندزی بتنگ آمده
نزد امیر مسعود آمدند و این علی قهندزی عیاری و متکبر و قطاع الطریقی بود و دست درازی بسیار در آن
نواحی میکرد امیر مسعود او را باطاعت خواند او قبول نکرده همچنان باز رهزنی مشغول شد و بر قلعه که
در آن نواحی بود اهل و عیال خود در حصاری گشت امیر مسعود لشکر تعیین فرمود تا آن قلعه را
مسخر ساختند و علی را دستگیر نمودند و نزد امیر مسعود آورده بر دار کردند چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود
صلح ترکمانان
بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده مطیعیم اگر چراخوار معین شود و اهل و عیال
ما آنجا باشند و ما همه بذات خویش بملازمت آمده خدمت بتمام توفیق از هر جهه آبه بود امیر مسعود ملتمس ایشان مبذول

و بهر کس زد بود که سردار آن جماعت بود فرستاد و نامه و تیغی بگرو که من بعد از ارتکاب عمل ناشایسته نماید
و صد چراخوار ایشان معین ساخت و بنجم عهد و قول قرار داد امیر مسعود از آنجا بهرات نهضت نمود در راه جمعی از
ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده بسی چیزها را بقتل آوردند و بار و بنه را بغارت بردند امیر مسعود جماعه را بتعاقب ایشان
فرستاد بعضی را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و سرهای آنها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام
آن سرها را بر شتران بار کرده نزد بیغو فرستاد و پیغام داد که هر که قصد ... سزای او این باشد بیغو عذر خواسته
جواب داد که ما فرمانبرداریم و بدان جماعت ... امیر مسعود از هرات به نشاپور رفت و از آنجا بطوس رفت
و در نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و در این وقت ... گریختند
که مردم آنجا در حصار رفته و به ترکمانان در دادند امیر مسعود آن حصار را گرفت مردم آنجا را بقتل آورد
مازندران آمده زمستان آنجا گذرانید چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه القصه طغرل سلجوقی
بجانب ابیورد رفت طغرل فرار شده جانب ... امیر مسعود برگشته از راه مهنه
سوی سرخس آمد در عالی ... چون خراج ... ایشان را ... آورد و همی برگشت و قومی را
... بر بستند و حصار ایشان ویران کرده از آنجا بطرف مرو ... آمد چون بآنجا رسید در ششم
رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم نموده راههای لشکر
غزنین گرفتند امیر مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکر ها ... آمده
در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی داد و در این اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته پیش ... در آمدند
سلطان ... خویش ... در آمدند و هر کس را از سرداران ترکمانان ... بضرب شمشیر و نیزه و گرز
بیفکند و کارزاری کرد که هیچ پادشاه نکرده بود ناکام جمیع از لشکر غزنین

که بر شمس

که بر شمس ... بودند ایشان هم موافقی کردند ... بجانب غزنین فرار نمودند
و چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت و مردانگی خویش از آن ... بدر آمد و هیچکس را قدرت
آن نبود که در عقب او آید چون ... در روز چند کس از لشکریان ملحق شدند و از آنجا ...
بغزنین آمد سپاه سالاران لشکر ... که دانسته بودند ... و حاجب ...
و بکتغدی حاجب همه را گرفته و مصادره کرد و بهندوستان فرستاده در قلعها حبس فرمود و اکثر
در آن زندگی همه را حبس کردند و امیر مسعود در دفع ... سلجوقیه عاجز شده خواست که لشکر را
بهند برد تا فوجی ... و بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس گرفتند شهزاده امیر مودود را
امارت بلخ داد و خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با او همراه کرده بدان صوب فرستاد و ارتکین حاجب را
بحاجی او تعیین نموده چهار هزار کس با او همراه کرد و شهزاده امیر مجدود را که از لاهور آمده بود فرمان داد
که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آن حدود کند و شهزاده امیر ایزدیار را بجانب کوهپایه غزنین فرستاد تا
افغانان آنجا را که عاصی بودند نگهدارند و نگذارند که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان خود تمام خزاین
سلطان محمود که در قلعه ... بغزنین آورده ... برداشت ... بجانب لاهور روان شد و بهم از راه کس
فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه ... نزد او آوردند و چون بر رباط ماریکله و عبور آب جیلم که در معبر
آب بهت مشهور ... غلامان ... خزانه دو چار شده ... غارت نموده اند
و در این اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی ... نمی شود مگر آنکه امیر دیگر باشد
بضرورت نزد امیر محمد رفته او را ... بادشاهی قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند امیر مسعود در آن
رباط حصاری شد و کمک ... از لشکر که از جلای وطن بتنگ آمده بودند امیر مسعود را

از امیر دون رباط ماریکله که نزدیک آب سند است برآورده پیش سلطان محمد بردند
و سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جایی اختیار کن که با حرم و اولاد
خویش در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه کیری را اختیار کرد و گویند که در وقت رفتن بآن حصار
بخرج ضروری محتاج شد کس پیش محمد فرستاده چیزی طلبید شنیدست سلطان محمد با آن پانصد درم جهت او
فرستاد سلطان مسعود متألم و متأثر گشته قطرات عبرات بر رخسار روان کرد و گفت سبحان الله
دیروز همین وقت مالک سه هزار شتر خزانه بودم و امروز چنین حال که فقیرم پس از نزدیکان
خود هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشید باز رسول باز گردانید سلطان محمد
بنا بر آنکه چشم او از نور بصر بی نصیب بود سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشت
تمامی فایق گشت و احمد با اتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بی استصواب پدر بقلعه کیری
رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه ... شهید ساختند و گویند زنده در چاهی کرده
انباشتند و بعضی از مورخین بر آنند که احمد بی رخصت پدر ابراز داشت و کس فرستاده مسعود را بقتل رسانید
والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایت گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایت
دیگر مدت سلطنتش دوازده سال کشید او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط
داشت بعلما و فضلا مجالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی
و جمع کثیر از افاضل باسم او کتب نوشتند از آن جمله استاد ابوریحان خوارزمی که علامه ...
وقت بود که در فن ریاضیات نظیر نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت
و فیلی از نقره صله یافت و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابو حنیفه بنام او

و افاضل

و افاضل بنام او تألیف نموده و در روضة الصفا مسطور است که شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار بمستحقان
کردی چنانچه یکنوبت در ماه رمضان در یک روز یک لک درم بمستحقان رسانید و در اوایل سلطنت
او در ممالک محروسه چندان مساجد و مدارس بنا نهادند که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است

ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الدوله شهاب الدوله امیر مودود بن مسعود بن محمود غزنوی

چون مسعود کشته شد محمد مکحول گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی نموده بودند ملامت نموده نامه بمودود
بن مسعود که در بلخ می بود نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و دیگران
را در آن اختیاری نبود مودود در جواب نامه عربی نوشت که مضمونش این است که حق سبحانه و تعالی
عمر امیر را زیاده گرداناد دو فرزند دیوانه او احمد را عقل روزی کناد که میان معاش تواند کرد امیر
عظیم را ارتکاب شده خون پادشاهی ریخته که امیر المومنین او را سید الملوک و السلاطین لقب داده بود
زود باشد که پاداش آن با او برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب ماریکله نهضت نماید
ابو النصر احمد بن عبد الصمد ... عزیمت باز داشته بغزنین برد و مردم غزنین باستقبال شتافته
موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از غزنین برآمد و محمد مکحول نامی نام پسر
کوچک خود را سپه سالار ساخت و در رمضان ... از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافته
و در دشت دینور میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم نصرت
و ظفر بر افواج مودود وزید محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان
بن یوسف که باعث این فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند سپاهیان مودود بقصد انتقام
در ساعت همه را بقتل رسانیدند الا عبد الرحیم بن محمد و سبب خلاص او آن بود که در آن اوان که مسعود

را حبس کردند برادرزادگان او عبدالرحیم و عبدالرحمن بر بیرون او رفتند عبدالرحمن از روی بیخردی دست
بی ادبی دراز کرده کلاه از سر مسعود برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود نهاد
و برادر را ادب از سرزنش کرده دشنام داد و در آخر مضمون من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها بوقوع
پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت روی
نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود در آن
ما از کری بغزنین آورده خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت با بوالنصر احمد مقرر داشت و در
سنه ثلث و ثلثین واربعمایه او را معزول گردانید خواجه طاهر بن مستوفی را وزارت داد و
ابوالنصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهند فرستاد تا با نامی ولد محمد مکحول بن سلطان محمود
جنگ کرده نامی را بکشت بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا از برادر کوچک مجدود بن مسعود که
بعد از قضیه پدر از ملتان بلاهور رفته باستظهار ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر را حیطه
ضبط کرده استقلال لاکلام بهم رسانیده بود پس در سال اول لشکری مستعد قتال بدفع او نامزد فرمود
و مجدود در آن وقت با سپاه فراوان از بلده هانسی که در آنجا جهت تسخیر دارالملک دهلی
توطن اختیار کرده در کمین فرصت بود باستقبال فرموده پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را
متصرف شود خود را در روز ششم ذی حجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که از نهیب و صلابت
او سنگ تفرقه در لشکر مودود افتد اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه
صبح روز عید قربان مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلاً معلوم نشد و ایاز
نیز در آن چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل مملکت هندوستان بالمقدور بعمال ... در

بتصرف

متصرف متعلقان سلطان مودود شده آنگاه ملوک ما وراءالنهر نیز او را اطاعت کردند آل سلجوقیان
با وجود آنکه مودود دختر چغر بیگ سلجوقی را القصه بنکاح در آورده بود همچنان در مقام نزاع و عناد بودند
و در سنه خمس و ثلثین واربعمایه رای دهلی و دیگر راجهای باتفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را که از متصرفات
از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعه نگرکوت گردیدند و آنرا بمدت چهار ماه محاصره کرده
چون مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعه نگرکوت بر رسم قدیم بتها
نصب کرده مجدداً رسوم بت پرستی در آن حدود رواج دادند و شرح این قضیه چنان است که
رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود براهمنه یکی از برهمنان اهل صنعت
امرا و ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت شب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من از دیر باز
در غزنین برای آن توقف کرده بودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران کنم اکنون چون آن
مقصود حاصل شد میخواهم که مرا از دهلی مرجعت نمایم و فتح و نصرت بشما دادیم باید که آن مقدار
ولایت که از حوزه شما بدر رفته متصرف آورده مرا در آنجا حاضر دانید و کفار آنرا از وزرا همو یکی از
عبادت خود دانسته جشن ها نمودند و خوشحالیها کردند و رای دهلی مخفی در بتخانه سنگ تراشان معتمد
خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه صورت آن بت تمثال صنعت کنند سنگ تراشان در ساعت
کمر همت چست ساخته برای همدان معهودی شبیه آن بت مهیا کردند رای دهلی با راجهای
اطراف متفق گشته قلعه هانسی و تهانیسر را گرفت و متوجه قلعه نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار
خیمه و خرگاه مرتفع ساخت و چون روز شب مانع و حایل رویت ابصار گردید مردم بخواب
غفلت رو رفتند رای دهلی بت معهود که مخلوق و مصنوع سنگ تراشان سحر آفرین بود در بت

مدت برهمن را نخست داده او را در باغی که در آن حوالی بود برده در موضع لایق نصب نمایند برهمن
مسعود مصنوع بی‌شعور را برداشته تا آن باغ رفت و جای مناسب مقرر ساختند آنجا مسعود ساخت
وعلی الصباح که لشکر خاوری سر از دریچه فلک زرین برآورد باغبانان سر از خواب برداشته بزاد
مسعود منزه باغ کردند چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند تواجی می‌شناختند و فریاد
برآوردند از روی ذوق و شوق رسیدن و آمدن او مبارکباد یکدیگر گفتند و این خبر منتشر گشته
در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان با شوکت و تجمل
تمام جاده و پای برهنه برای تعظیم مسعود مصنوع روانه باغ گردیدند آنچه رسم ایشان بود بجای آورده
سر در پای او گذاشت و شکر قدوم بجای آورده بیرون آمد و گفت چون در یکشب از غزنین
باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز در بستر استراحت غنوده است فردا بار عام خواهد داد
عامه کفار قبول آن کرده فراخور حال نذور و صدقات برخود لازم و معین گردانیدند و روز دیگر
بمدت اندیشه مقدار زر و جواهر و قماش در پای او ریختند که زر دان محمود در روزان هندوستان کرده
و آن برهمن بر در بتخانه مسکین و لباس پوشیده هر کس بزیارت می‌آمد با او می‌گفت که بت حکم کرده است
که قلعه را که مسکن من است مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر
قلعه ناگرکوت بلوازم محاصره پرداختند و مسلمانان که بمحافظت آن حصار مأمور بودند
در آغاز شهادت را بخود قرار داده برج و باره را مستحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنین
که در لاهور بودند کسان فرستادند و طلب امداد نمودند چون در میان ایشان اتفاق نبود هر کسی
سمت دیگر در افتاده بودند صدای فریاد مستغاثان نرسید لاجرم محصوریان بعد از چهار ماه از کفار امان

خواسته

خواسته قلعه را بایشان سپردند و در راه لاهور پس گرفتند نمای جنس خود را به شنیدند تا بتخانه که سلطان
محمود شکسته بود مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرده و این خبر با قصای بلاد هند رسیده کفار
پنجاب و سرحد کردند و در باده از اطراف آن مردم برای زیارت قلعه ناگرکوت شتافته آن را زیارت کردند بت پرستی
گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور معظم مشورت آن بت می‌کنند اگر رخصت داد
شروع در آن کار کرده جد و جهد می‌نمایند و الا امتناع می‌ورزند در عصر و بعضی از مردم آن دیار که دعوی
ایمان و اسلام می‌کنند سرایت کرده تا آن جماد بی‌شعور را لازم مشورت بجای می‌آورند و مبلغهای
کلی از نقد و جنس بدان بتخانه می‌فرستند و قصد ثواب می‌نمایند و بمحاذی این حالات رایان مملکت
پنجاب و غیره که از ترس شمشیر لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشه‌ها دم در کشیده خزیده بودند
بخاطر جمع سر بر آوردند و سه راجه قوی دست با ده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره
کردند و امرای اسلام که طاعت مودود بن مسعود بر گردن نگذاشته گردن‌بندی کرده بودند و
مدت شش و هفت ماه بر سر اتباعات و مناصب با یکدیگر جنگ و دشمنی داشتند از جرأت و جمعیت
کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت و انقیاد مودود بن مسعود عهد و پیمان
بجای آورده بیعت خواجگی با لشکر آراسته از شهر بیرون آمدند و راجها چون از کیفیت
احوال مطلع گردیدند با جنگ قرار بر فرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه امیر مودود
ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد و ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که بیغو داود
ترکمان بآن سمت آمده است لشکر بر او کشید چون قریب باو رسید بیغو داود ترکمان لشکر را
بجا گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین بدانجا رسیده بسیاری از لشکر او را بقتل

آورد و وزیری شهر بلخ آمده گرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند بعد از صد کار ترکمانان قصد او کرده نزدیک
بلخ آمدند و ارتکین از امیر مودود مدد خواست و چون التماس در شرف قبول انجامید با جمعی حواشی از
راه بجهر کابل بغزنین آمد امیر مودود در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه باغوای بعضی از ابوعلی کوتوال غزنین
رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی او معلوم کرد از قید برآورده دیوان مملکت و کوتوال
غزنین کرد و امیر سوری بن المعتز را که قدیم الایام سرکار گنبد امام رضا علیه السلام بود و در آن
زمان دیوان شده بود حبس کرد تا در حبس بمرد و ارتکین حرام بد خواهان امیر مودود گردید
بنا برآن او را در حضور خود گردن زد و در همین سال ترکمانان غزنین طمع در ملک غور کرده بنواحی
بست آمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ سخت غزان منهزم گشته و در
سنه ست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن
احمد بن حسن میمندی بجای او بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد
طغرل تا سیستان رفت برادر ابوالفضل و زنکی ابومنصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در
سنه اربعمایه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده بغزنین آوردند و چون از رباط رستند رباط سنه سبع و ثلثین و
امیر را غارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد و ترکمانان منهزم
اکثر بقتل رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب کرتبه رفته ترکمانان آن ولایت را که
سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین امیر مودود
و طغرل را باز با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون به تکین آباد رسید اظهار عصیان نمود
و این خبر با امیر مودود رسید ان بحجت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت

کردن

کر چون چاه کرد در ملازمت امیر بدین دشمن اندیشی نتوانم ملازمت رسید بعد ازان امیر
مودود و علی بن ربیع را با دو هزار سوار به دفع طغرل فرستاد و چون بدان حوالی
رسید طغرل با اندکی چند بگریخت و علی بلشکرگاه در آمد و غارت کرد چند کس را گرفته بغزنین آورد
و هم درین سال حاجب بزرگ بایتکین را بجانب غور فرستاد و چون نزدیک بغور رسید بو علی حسن عوری
را همراه گرفته بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاده ابوعلی را که از رسولان امیر غور بود
دستگیر ساخت و این حصاری بود که از عهد سال اکنون کس بر آن دست نیافته بود و ابوعلی را غل
در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان او را گردن زد و هم درین سال امیر حاجب بایتکین را بر
سر بهرام خان که سالار ترکمانان بود فرستاده در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند
ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه امیر فرود ارطغان و ورزیده امیر بایتکین
بر سر او رفت و فرود از جنگ کرده شکست یافت و بعد از جنگ کاه از راه اطاعت در آمده خراج
قبول نمود و امیر حاجب بر گشته بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمایه امیر مودود هر دو پسر کلان
خود ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داد و ابوالقاسم محمود را
بلاهور و منصور را بجانب پرشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را بقصد اللکرده بهندوستان
فرستاد تا رفته سرکشان هند را مالش دهد ابوعلی بجانب پشاور رفت و چون بقلعه ماتهله رود
نهاده آهن حاکم آن قلعه که باغی شده بود حرب کرده بگریخت و ابوعلی کس پیش هیراپی نبک سالار
هندوان که در زمان سلطان محمود خدمت کرده عمری در ملازمت گذرانیده بود و در آن وقت بعضی
امور کرکخه بهندوستان آمده در کشمیر در کوهها می بود فرستاده و دلجوئیها بسیار نموده بسیار خود

طلبیده و نزول داده بغزنین فرستاد و امیر مودود در مقام انتقام آمد کسانی از مسعود در خدمت که ابو علی
کوتوال در سند بود و شغل آن او را از روی حسد جزای قتل امیر مودود را ساخته بودند بنابراین ابو علی کوتوال
با امرا و اعیان الغزنین که امیر مودود فرموده با ادر بغند کرده و میرک بن حسن وکیل رسید بعد از چند روز
اعدا او را در آن حبس کشته و بعد رخصت امیر مودود و در ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام حرج
آن شده امیر را هر روز رغبت بر تخلیص سلطنت نمود و بنا بجزای دیگر مشغول گشته چنانکه هیچ عملی از آن مستور نماند
عاقبت امیر شغل کامل اختیار نمود که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف ترکان بیرون آرد چون
بنواحی سجاوند و لهوگر رسید بر قلعه سیاکوت رسید با خزانه که همراه گرفته بردار و اتفاق در آن قلعه ساکن
قولنج بهم رسید روز بروز امراض قوت بسیار گرفت با حاجب عبد الرزاق وزیر را با لشکر گشمیری بسیستان
که تصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود
و چون بغزنین رسید در عین آن آثار بیماری را التکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند بر آورده
حاضر کنند میرک وکیل حیل در پیش آورده مهلت طلبیده و بهمه طلبیده بهم نرسید گفته بود که امیر مودود
در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه از عالم رفت مدت سلطنتش [illegible] سال بود در
گویند در اوایل جمیع ملوک ما وراء النهر و دیالمه متعهد شده بودند که او را با لشکر مدد کرده
دست ترکان سلجوقی از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود
ساخت **ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن مسعود** چون مودود رخت
بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیه پادشاهی داشت مسعود بن
مودود را که طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاندند و با بکتکین حاجب که از امرای

عهد

عهد سلطان محمود غزنین بود با بعضی همدستان گشته میان او و علی ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم
غزنین سلاح پوشیده بدر خانه بایتگین آمدند و از جانب سلطان مسعود ابو الحسن علی بود و در شهر و علی بن
ربیع [illegible] او را دفع کند در آن وقت گریخته پیش بایتگین رفت بایتگین باتفاق ارکان دولت
مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش علی بن مسعود
را بپادشاهی برداشت **ذکر سلطنت سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی**
روز جمعه غره شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمایه سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت
زن مودود را که دختر جغری بیک بود بعقد نکاح خود در آورد و عباس ربیع باتفاق میرک وکیل
زر و جواهر [illegible] روز شنبه باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب [illegible] در رکیست و آن خطه را
با بلتان رسند در ضبط خود در آورده افغانان را که عصیان ورزیده خراج [illegible] کرده غلامان شمشیر مطیع
و منقاد گردانید تا زمان عبد الرشید در آنجا بود و در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه سلطان علی را در آن
حدود را که مرد [illegible] در شد از قلعه [illegible] بغزنین آورده [illegible] کرده گرفته بند
رجوع سخن [illegible] عبد الرشید در زمان بود در خزانه و مال فراوان بمردم داد [illegible] منتشر شد
و عبد الرشید در آخر سال بگور غزنین رسید او را منهزم گردانید و خود با لکنار [illegible] گشته چند روزی
بخیرت روزگار گذرانید مدت سلطنت علی بن مسعود دو سال بود **ذکر سلطنت ابن الملک
سلطان عبد الرشید غزنوی** سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است
از فرمان مودود در قلعه که مابین بست و اسفرار است محبوس بود و عبد الرزاق بن
احمد میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود

وقلعه نکنابا در آمده چند گاه در آنجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابوالفضل رشید
بن النوشتگین حاجب و نوشتگین حاجب خرخیر در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمایه
عبدالرشید را که سلطان مودود در حین فوت بسلطنت او وصیت کرده بود برادر
بپادشاهی برداشت و کوچ بکوچ روانه غزنین گردید سلطان علی بن مسعود ع چون خبر آمدن او شنید
روی بوادی گریز آورد سلطان عبدالرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک
و مال پرداخت و سلطان علی را بدست آورده در قلعه دیری محبوس کرد و عباس بن ربیع را که
در هندوستان تسلط تمام پیدا کرده بود بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب خرخیر
را که از غلامان بزرگ [illegible] بود امیر الامرای هندوستان ساخته بامرا و سپاه خوب بحکومت
بلده لاهور فرستاد و او بدان حدود رفته قلعه نگرکوت را که در فترات بدست کفار افتاده بود
در مدت پنج و شش روز از دست ایشان برآورد و طغرل حاجب را که از بزرگان سلطان مودود بود
و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود انتظام داشت بسیستان فرستاد طغرل سیستان
را مسخر کرد و جمعیت تمام بهم رسانید و بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید از آن
فهمیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخت و عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که در آنجا
بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را جبراً بحباله خود در آورد طغرل کافر نعمت مشهور گشت و چون
خرخیر که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور برآمده بحوالی پشاور رسیده بود نامه نوشت مشتمل بر محبت
و دوستی اما خرخیر بر پشت نامه جواب نوشت که ای حرام نمک لعنت بر تو باد [illegible] هر چه تمام نوشت
بدختر مسعود مکتوبها فرستاده او را بقتل طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین بعضی از امرای

غزنیه

غزنیه که پرورده خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را از اعمال قبیحه طغرل کافر نعمت
منزجر بسیار کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت همگنان بجوش آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز
نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود بر آمده بار عام داده بود [illegible] پیش نهادن آن کافر نعمت حاجب
کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند خرخیر بعد از آن حادثه بچند روز بغزنین رسیده امرا
و اعیان را جمع کرد و از اولاد سبکتگین تفحص نمود سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخزاد را از آنجا
از آنجمله [illegible] اخیار سلطنت نام فرخزاد را افسر [illegible] ساخته بر تخت سلطنت نشاند
و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یکسال بود در طبقات ناصری آورده که از طغرل
کافر نعمت پرسیدند که از چه روی طمع در ملک و سلطنت کردی گفت وقتی که سلطان عبدالرشید
مرا بسیستان میفرستاد و دست بر دست من نهاده عهد میکرد در آن حال خوف بر وی چنان
غالب شد که دست او بلرزه آمد دانستم که این مرد را شایستگی پادشاهی نیست پس طمع در ملک او
بستم [illegible] رسیدم ع سلطنت که بهر یک لحظه بود مغتنم است مدت سلطنت
عبدالرشید کمتر از یکسال بود ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود غزنوی
چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقبضه اهتمام نوشتگین خرخیر داد و مقالید
[illegible] حال و اوضاع [illegible] از انقلاب دولت غزنویه [illegible] بصوب غزنین شتافت خرخیر با جنود
تمام از غزنین [illegible] بیرون آمد و بعد از تلاقی طرفین دست به تیغ و خنجر برآورده کارزار
برآوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز [illegible] نایره قتال اشتعال [illegible] اعدام
واقع [illegible] دیگر [illegible]

کرد و غزنویان قوت سلجوقیه نموده اجمال و اثقال ایشان را بدست آوردند و منظور و منصور بغزنین باز گشتند
و این فتح موجب استقامت دولت فرخ زاد شده تا برادر تمام و سپاهی بغرت انجام اعلام
نصرت نصب بخراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلیساروق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر
فراوان استقبال کرده پس از تقارب فریقین آتش جدال و قتال افروخته گشت که زبان حاملان
میدان فصاحت و جابک سواران مضمار بلاغت از وصف آن عاجز و قاصرست و درین محاربه
بنیروی فتح رشام غزنویان و زید کلیساروق و چندی کس دیگر از اعیان سلجوقیه اسیر پنجه تقدیر شدند
و چون این خبر بجغربیک داود سلجوقی رسید ولدچود الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان کرد
و هر دو حزب روی بهم نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین
دستگیر ایشان شده الب ارسلان در غایت حشمت و شکوه مراجعت نمود و سلطان فرخ زاد صورت
حال بدین منوال دیده کلیساروق را با سایر سرهنگان سلجوقیه از بند رها کرده خلعت پوشانید و بجانب
سلجوقیان روان ساخت دیده ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مستعجل روان
ساختند سلطان فرخ زاد بروایت روضة الصفا و لب التواریخ هفت سال و بقول حمد الله مستوفی بعد از
عبد الرشید مدت شش سال پادشاهی کرده در سنه خمسین و اربعمایه بعلت عارضه قولنج روی بعالم
عقبی آورد و قبل ازین بیکسال غلامان او در حمامی که در حمام بود اتفاق بر کشتن او نمودند کام درآمد
او از آن حال اطلاع یافته شمشیر بر آورده و بمقدار زمان بحرکت و ممانعت ایشان
مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآوردند و آن غلامان را بقتل رسانیدند و بعد از این قضیه
همیشه سلطان فرخ زاد ذکر موت و دنیا باخبر مینمود تا آنکه در آن سال داعی حق را

اجابت نمود و وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در آخر ابوبکر صالح **ذکر سلطنت
ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی** بعد از آنکه سلطان فرخ زاد متوجه عالم بقا شد سلطان
ابراهیم مسند ایالت را بوجود خود بیاراست و او پادشاهی بود که در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان
جوانی ترک لذات دنیا کرده ماه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه صیام
میگرفت و مهمات امور بنهج معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود و
چنانچه در جامع الحکایات مسطورست در سالی که امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساخت و
او بوعظ و نصیحت مشغول گشته مردم را پند داد و سلطان ابراهیم بمحابا آن سخنان گفتی و از آواز درشتی آن
امام ملالت نیاوردی و بکتابت خط نسخ بسیار خوش مینوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط
خود باتمام رسانیدی یکسال بمکه معظمه فرستادی و یکسال بمدینه که تا حال چند مصحف بخط او در کتاب
خانه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و سلطان ابراهیم را در اوایل
سنوات جلوس با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بر نهجی که هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر
نکنند و رعایا را اکراه و دفع آفتی از ضرر مزارعت نرسانند و دختر ملکشاه سلجوقی را
در عقد نکاح پسر خود مسعود در آورده ابواب مصادقت و موافقت مفتوح ساخت گویند
پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد
و سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید و نامها بنام امرای ملکشاه نوشت
مضمون آنکه چون بسمع اشرف ما رسید که شما ملکشاه را در باب آمدن باین
جانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید لهذا نیت پسندیده افتاد و وظیفه اخلاص آنکه

در آن باب بجهات سعی مبذول داشته نوعی کنند که ملکشاه رو دیگر باین ولایت در آید تا
بلکه از روی خلاص با هم و با خیانکه قبول کرده ایم مرسومات شمارا مضاعف کرده عنایت در حق طرفین
سکران دربان همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داد و گفت چون ملکشاه
اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه بر او نزد او برند و عرض سلطان
ابراهیم ابن مسعود آن بود که آن مکتوبات در جای پست نهاده انند که امرا ابراهیم با او باشند اتفاقا
در وقتی که سلطان ملکشاه در قطنه بنواین نزول کرده بود روزی بعزم شکار بر آمده در اثنای شکار
صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان احوال پرسید بنیان در نگفتن کرد سلطان
فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا بر راستی اقرار نماید چون تو نموده عمل نمودند گفت مرا سلطان
ابراهیم غزنوی از برای این آرزو فرستاده و مکتوبها چند داده چون مکتوبات گرفته سلطان ملکشاه
بر مضمون آنها اطلاع یافته مصلحت در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته کار
مستقر سلطنت خود مراجعت نمود آخر الامر بعد از تفتیش و تفحص ظاهر شد که از جمله تزویرات سلطان
ابراهیم بوده و از سلطان ملکشاه منقول است بعد از اطلاع بر حقیقت حال می‌فرمودند که ابراهیم سلطان
ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و بعضی نوشته‌اند که اگر
مهم بجنگ افتد مغلوب سلطان خواهد بود اما چون از مکر و تزویر او از عزیمت باز گشتم گویا که او بر
ما غالب آمد و چون از جانب ابراهیم بن مسعود از قبیل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هند فرستاده بسیاری از
مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمایه سلطان
ابراهیم خود بجانب هند نهضت فرموده قلعه اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است

و از نهاوند

و از نهاوند تا آن قلعه ز... صد گروه است محاصره نموده مسخر ساخت بعد از این فتح بجانب قلعه دیگر
که او را روپال میگفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قله کوهی رفیع که بر یک جانبش دریایست عظیم
دیگر جنگل وار دگر از کثرت درختان و دراز و غیره شعاع آفتاب را بدان مجال نفوذ نبود و زیر اکثر
درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود
اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بتسخیر آن قلعه مصروف داشته نقبها نمود و طرح جنگ انداخته
در اندک زمانی آنرا مسخر ساخته مسلم گرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بقعه دیگر که در آن
نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید و متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب
از کثرت ... بتنگ آمده با زن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان آورده
و مردم آن شهر بالتمام از آن جماعت بودند و با بتخانه نبودند و بت پرستی نمیکردند بعادات اسلام و رسوم قدیم
مشغول بودند و آن شهر در آبادانی و معموری بود و حوضی در آن شهر بود که نظیر آن حوض کم سیاح دیده بود
و قعر آن از غایت عمق مدرک نبود و هر چند که سال مردم و چهارپایان آن شهر از آنجا آب میخوردند
اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود در راه آمد و شد مردمی نمیکرد
هر که بدلیل آنکه مسعودی بر آنجماعت از جهت جهالت بسر نشسته ... سلطان
ابراهیم را در راه عقبات بسیاری پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار بیلدار و تبردار پیش
انداخت آن درختان را از راه قطع نموده لشکر در راه آورد و بنوعی غفلت که در میکردند و با مسطونی
چون محمود در آن شهر رسید ... آن شهر ... قریب ... کفار توقف
نموده و از هر کثرت ... بسیار کشته شدند و بعد از انصرام باران کفار بشهر رفته تحقیق

کسان و رسانید و دعوت اسلام کرد چون اجابت نکردند لشکر در آن دیار در آمده جبراً و قهراً مسخر و مطیع ساخت
و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر بر این قیاس منقول است که سلطان
ابراهیم روزی در میدان غزنین می‌رفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی
می‌برد و رنج و مشقت بسیار می‌کشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که آن سنگ را در همان میدان
بنهاد از هیبت سیاست آن سنگ در آن میدان افتاده بود سالها چون مردم بآنجا رسیدندی بر سینه در آمدندی
و میدان از آن سبب تنگ شده روزی یکی از مقربان معروض درگاه داشت که اگر حکم شود که آن سنگ را از میدان
بردارند مصلحت است سلطان فرمود که ما گفته ایم که بنهد اکنون اگر حکم کنیم که بردارند حمل بر ثبات قول
ما نکنند و آن بلا تغیر بحال ماند تا اثنای دولت بهرامشاه کمال آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده بود
از رای تعظیم نمط سلطان ابراهیم هیچ کس بر نداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و جمله
دختران را بسادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او در سنه اربع و تسعین و اربعمایه بود
پس ایام دولت او سی و یک سال باشد و بقولی در اثنی و تسعین و اربعمایه بود پس مدت حکومت چهل و دو سال
وزارتش در اوایل ایام با ابوسهل خجندی و در اواسط بعمید حسن بیهقی داشت و در اواخر عبدالحمید احمد بن
عبدالصمد را بود وزارت او داشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر
زینت فضل و قاعده جود و رسم داد ۞ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد ۞ استاد ابوالفرج
مداح سلطان ابراهیم رونی است اصلش از ... و بعضی غزنوی نیز گفته اند عنصری شاگرد
اوست در زمان دولت ابوعلی سیمجور که از امرای سامان بود بطریق مداح آن خاندان ا
مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور اکرام و انعام بی اندازه مدح یافته

شده بود

شده بود و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه نسخه دیوان او مشهور است و اکابر بامثال اشعار
استاد ابوالفرج را استشهاد می‌آورند و این دو بیت از اوست شعر ۞ شفای منزلت در این دور غریبی ۞ خامی
از برای محنت غم زاد آدمی ۞ هر چند گرد صورت عالم بر آمدیم ۞ غم جولانگه آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ۞ کس را نداده اند برات مسلمی ۞ ذکر سلطان علاء الدوله
مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی سلطان مسعود باخلاق نیک و سخاوت و انواع انصاف
داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض قبیحه که شده بود در ایام او برانداخت و انقطاعی که
سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی را که موسوم
بمهد عراق بود در حباله نکاح در آورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بمنصب سپهسالاری
هندوستان فایز گردید و از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ یک از
لشکر اسلام بدانجا نرسیده تاخت و تاراج نموده سالماً و غانماً بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه
سلطان مسعود شانزده سال روزگار با آسایش بفراغت گذرانید در اواخر شهور سنه ثمان و خمسمایه براه بقا
شتافت و در تاریخ گزیده مسطور آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند
سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت و در سنه تسع و خمسمایه بدست برادرش ارسلانشاه
کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلانشاه را مذکور ساخته اند ذکر ابوالملوک سلطان
الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون ارسلانشاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را
گرفته در محبس انداخت مگر بهرامشاه که گریخته از دست او بدر رفت و در آن وقت سنجر از جانب برادر
خود سلطان محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان روا بود هرچند در باب بهرامشاه خطها نوشت و الحاح

کرد ارسلانشاه قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرامشاه شد علم توجه بصوب غزنین برافراخت
ارسلانشاه قبول نکرد تا آنکه بعد از رسیدن آن خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادر پیش سلطان سنجر
شکایت کرد و التماس نمود که او را از آن اراده باز دارد سلطان محمد در پیغام مبالغه نمود اما هیچ سود
نبخشید و سلطان ارسلانشاه چون از جانب سلطان محمد نا امید گشت با در خود مهد عراق را که خواهر
سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت و
چون مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت دلگیر بود سلطان سنجر را که به بست رسیده بود
سعی در نهضت اکثر کرده در باب رفتن بغزنین بجد ساخت سلطان ارسلانشاه از جانب والده
بر خاطر جمع ساخته در تهیه جنگ شد با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی
غزنین مقابل پادشاه جهان صفها بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداختند
و از آثار جلادت ابو الفضل ملک سیستان که با سنجر همراه بود غزنویان منهزم گشته ارسلانشاه
طاقت مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین آمده مدت چهل روز
در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را به بهرامشاه و بواسطه ارتحال داشته بولایت خود
مراجعت نمود ارسلانشاه چون خبر مراجعت سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده
متوجه غزنه گشت و بهرامشاه بواسطه استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعه بامیان
در آمده در آخر نصرت مدد سلطان سنجر بار دیگر بغزنین آمده ارسلانشاه بمیان افغانان
گریخت لشکر سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و به بهرامشاه سپردند تا بکشت و
در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بوده و بیست و هفت عمرش داشت

در طبقات

طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلانشاه حوادث عظیم واقع شده چنانچه از آسمان
آتش صاعقه آمده و بسیار آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت

ذکر معز الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب حشمت با علمای و فضلای
بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و در کسب علم عبادت کردی اهل فضل در آن
روزگار بنام شریفش کتب ساخته اند و صفات به دوخته اند شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او
گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود و
بحضور سلطان سنجر خوانده مطلع او اینست شعر منادی برآمد ز هفت آسمان * که بهرامشاه
شاه جهان * و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده بنام او کرده
گویند شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بزرجمهر حکیم مشتمل بر تمام
آن کتاب را از زبان هندی که عبارت از زبان قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده حقیقت
آن دریافت و بازی که از آنجا آورده بود با خبر بار اول تمام کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد
استخراج کرده نزد رای هند فرستاد و مردم آن دیار از دریافتن آن عاجز شدند آخر از مردمی که آنجا
آورده بود نرد یاد گرفتند اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت رفت که تدبیر و شعور ارباب است
را امور عالم السعی و کوشش است و در بسیاری از امور قضا و قدر و اجرام علوی را در آن دخلی نیست
چون از نرد که حال بعادت عالم و اشکال فلک و بروج و در مقابل آن نرد [illegible] بود تا آنکه
سعی را در خانه جاهلیت [illegible] و لیکن قضا و قدرت لازم موافق تقدیر [illegible] آید
و لا فلا [illegible] که تعلیم تقدیر [illegible] بر حسب [illegible]

و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زبان اهل هند آن را شبه کنند کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان
پهلوی بزبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بالفاظ فارسی متعارف این زمان کردند و تمام
او ساخته لعمری نیک حسن و لطف در عهد سلطان حسین میرزا ملا حسین فارسی منقح العبارت فارسی
سلیس کرده اشعار عربی را انداخت و اکثر الفاظ انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در ایام دولت خود
چند نوبت بهندوستان رفت اول بسبب آنکه از تمرد و عاصیان را گوشمالی داد و در مرتبه اول که بهندوستان
رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال ناشایسته
گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر
از سر گناه او گذشته از حبس بر آورد و باز بر منصب سابق سپهسالار هندوستان کرده بجانب غزنین مراجعت
نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و بنه خود
را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از کفار گردنکش را باطاعت
بدین سبب غرور و نخوت او بالا شده داعیه سلطنت و ملک گیری کرده و بهرام شاه این خبر شنیده
نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت با نام و نشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که
هر یک بمسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت و
در حوالی ملتان لشکر بهم رسیده روی داده چنانکه پیر فلک خمیده پشت مثل آن
کم مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته منهزم گشت
گردید محمد باهلیم و فرزندان در اثنای گریز با ده پسر و اتباع در زمین چمچه افتاده
چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد والحکم لله سپهسالار حسین

بن ابراهیم

بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود گردانیده مراجعت بغزنین را وجهه همت ساخت و در
اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و
سیف الدین سوری جهت انتقام خون برادر متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته
از غزنین بکرمان رفت و این کرمان غیر کرمان مشهور است ملک کرمان شهری بود میان غزنین و هند
که افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود تردد سواران در آنجا متعسر بود
و تمامت آن ولایت را متصرف شده در آن شهر می بودند سیف الدین سوری با تقرب در غزنین در آمده متمکن
گشت و در آنجا قرار گرفته و بر غزنویان اعتماد کرده برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم
بجانب غور فرستاد و با آنکه سیف الدین با اهالی غزنین سلوک هموار میکرد غزنویان را از او رنجش
بود که بر ایشان تعدی کنند همیشه هوا خواهان بهرام شاه بودند و با سیف الدین ظاهرا دوستی
می نمودند و در حقیقت با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح داشتند تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای
غور را برف گرفت و مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغان و خلج و
سایر مردم صحرا نشین کوه بغزنین رسید و در وقتی که فاصله زیاده از دو سه فرسنگ
نماند سیف الدین سوری از ضعف حال آگاه شده با غزنویان که مردم از صفا و وفا و اخلاص مبرا بودند
در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد غزنویان نفاق شعار خود ساخته آنکه مشورت
است بتقدیم رسانیده بجنگ تحریص و ترغیب نمودند سیف الدین بر حکم المستشار مؤتمن
التفات نداده صورت امین پنداشته با فوجی از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر
بیرون آمده و برابر بهرام شاه صف آراست هنوز نوبت بضرب لشکر نرسیده بود که غزنویان سیف الدین

را گرفتند و خوش طبعان بفرمان بهرامشاه روی سوری را سیاه کرده بر گاو ضعیف
ناتوانی که العبد بهزار تشویش قدم از قدم بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و رندان و طفلان
ملک را پیش سفیلان غزنین در عقب افتاده فریاد میکردند و دشنام داده سنگ می‌زدند و بعد از گردانیدن
تشت زرین عقوبت بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته بولایت نزد سلطان سنجر فرستادند
سید مجد الدین را که وزیر سوری بود بر دار کردند و چون این خبر دهشت اثر بسمع علاء الدین رسید
دود از نهادش برخاسته بعزم انتقام برادر با لشکر گران متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن
او دست قضا طومار حیات بهرامشاه در نوردید و پسرش خسروشاه را بجای او آوازه و نیاز گرفتار نشست
و بروایتی مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین بسمع بهرامشاه رسید لشکر خود را جمع آورده از
غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که
ازین اراده بی ما حصل گردیده نادم شوی که چندین هزار سواران شیر افکن و پیلان کینه تن
برای استیصال تو مهیا داریم از تغابن بترس و بر حذر باش و در دام ستیز میا و بر زبان مگیر که دود از دودمان
سلاطین غور برآوریم و منهدم گردانیم و سلطان علاء الدین گفت که این کار که از بهرامشاه
سر زده علامت زوال دولت غزنویانست پادشاهان در ممالک یکدیگر مکر نکرده‌اند
و بر عهد که دست یافته‌اند تغییر اصل بنیاد زند اما نه بدین رسوائی و فضیحتی تعیین کرد
برای مکافات و عبرت انتقام از تو خواهم کشید و برابر تو ظاهر خواهم گشت بهرامشاه از پیلان
خود ناز داد که اگر او پیلان دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو
کس بودند که ایشان را خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و

توانائی

توانائی فیلان آسمان شکوه را در خارکنار عرصه شهامت می‌ساختند و دست خویش خویش سر انگشت
و چون ایلچی باز گشته سخنی چند که شنیده بود بعرض بهرامشاه رسانید اگرچه بحسب ظاهر تغیر نگشت اما باطن
متاثر گردیده و بی‌هراس بر غیرت او بیفزود گشت القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند دادار از جانبین
شمشیرزنان آتش تیر گرفتن فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و خرمیل کوچک هر دو فیل ست نمودند از زیر
خرمیل بزرگ کشته فیل بالای او بشکم در رسید و فیل بروی افتاد و هر دو بمردند و خرمیل کوچک فیل را از جنب
و خرطوم او شکسته بیرون آمد القصه چون محمود و پیلان در آن معرکه بر مثال کار دیش بمقاتله مصروف گردید
علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرامشاه حمله کرده ایشان را منهزم ساخت خود نمودند
چون دولت شاه بن بهرامشاه که سپهسالار لشکر و مردی شجاع و مردانه بود درین معرکه جان
ستان جان بجان آفرین سپرد و بهرامشاه سپیل و دست شده بجانب هند
گریخت و در همان نزدیکی از غم و غصه فرزند و غیره بکور گردیده از سرای فانی بریاض جاودانی
انتقال نمود وفات او بروایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه واقع شده و مدت سلطنتش
سی و پنج سال بوده یکی از شعرای عصر بهرامشاه **شیخ سنائی** و هو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی
در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمانی که سلطان محمود بجهت
تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود و در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی
او شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان شهر ملای لای خوار معروف
خود را میگفت قدح پر کن بکوری چشم محمود ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان
بامر جهاد مشغول لا ابه خور گفت مردکیست ناخشنود آنچه در تحت حکم وی در آمده است

ضبط نمی توانسته کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد و آن قدح را درکشیده با او گفت قدح دیگر
پر کن بکوری سنائیک شاعر سنائی گفت سنائی شاعر است فاضل و لطیف طبع لا یجوز گفت
اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی که ژاژی چند در
کاغذ نوشته هیچ کار وی نمی آید نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن این
سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول شد بر خردمند دانا پوشیده و پنهان
نماند که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرامشاه بود و آن کتاب را در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بنام نامی
آن شاه عالیجاه نظم نموده سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه وفات یافته
از ملاحظه این دو تاریخ بر دانا و زیرک حسب وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد
سلطان محمود مستبعد است ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده
نام سلطان محمود نوشته اند والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بقول صاحب گزیده در زمان
سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی از فضلا در سنه خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ
اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد

ذکر ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه غزنوی

روایت صحیح چون بهرامشاه در غزنین وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت
نشست اما هنوز آن ایام قریب علاء الدین حسین غوری بر اطراف آنجا بیده با رجل و بال
بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین بغزنین در آمده
حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند
تا بدین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و سوختن آن شهر اصلا

تقصیر

تقصیر نکردند چون بسمع علاء الدین رسیده بود که در وقت گردانیدن سوری بر گاو در بازار غزنین
غزنویه با آواز دف و دایره هجو سوری می خواندند و تسخر می نمودند علاء الدین بسیاری از زبان غزنویه را الهم
قتل و سود و در هیچکس رحم نکرد و الحاصل غزنه خراب شده در راه هر جا عماراتی که منسوب باولاد سبکتکین
بود همه را سوخته و کنده لعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری
بود جمعی از سیدان غزنوی را توبرهای پر خاک کردن آویخته بفیروزکوه بردند تا ایشان را در
آنجا گردن زده خاکی که در آن توبرها بود بخون ایشان گل ریخت و در برج قلعه فیروزکوه بکار
بردند و بعد مراجعت سلطان علاء الدین خسروشاه بطمع پای تخت غزنین و چشم داشت امداد
سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته به آن جانب نهضت نمود لیکن در آن ایام چون ترکمان
غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت ایشان نیاورده باز بجانب لاهور رفت
و غزان دو سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از غزان گرفتند و از ایشان عنفه القهر
امرای خسرو ملک غزنین را باز گرفتند و از بعض کتب چنین معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس اسب
علاء الدین حسین جهانسوز گریخت بعد علاء الدین که مرخص شد بار و قتلغ باد در مسخر خدمت و سلطان
غیاث الدین محمد سپرد بغور رفت و چون خسروشاه از شنید با سپاه بر فور متوجه غزنین گردید
علاء الدین رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی اول پدرت نهاد کین را بنیاد و نا خلق
جهان جمله بسیداد فتاد ؛ هان تا ندهی ز بهر یک تنگنا باد ؛ سر با سر ملک آل محمود بباد ؛
خسروشاه چون با مداد او سلطان سنجر مستظهر بود به آن صلح التفات نکرد و قضا را در همان
چند روز زبونی سلطان سنجر بوقوع پیوسته از ترس علاء الدین حسین مجددا

بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غزنین را گرفته بغور رفت و خسروشاه در بلده لاهور در سنه
خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت مدت حکومت او هفت سال بود **ذکر سلطنت ختم جلوس**
خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی چون خسروشاه در بلده لاهور ازین سرای پر فتور بدار السرور
خرامید پس پسرش خسرو ملک قائم مقام وی گردید تختگاه لاهور را بزیب و عدل و داد و سیارا
و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود همه بحیطه
در تحت ضبط آورد و ملک سلطان شهاب الدین محمد غوری با تخت غزنین که دار الملک آن
دودمان عظیم الشان بود اکتفا نموده طمع در هندوستان هم کرده و پشاور و افغانستان و ملتان و سند
مسخر ساخته و در سنه ست و سبعین و خمسمائه بلهاور رفت و چون خسرو ملک تاب محاربه نداشت متحصن گشت
و سلطان شهاب الدین از روی استمالت پسرش ملکشاه را که طفل چهار ساله بود با یک فیل نامی
گرفته باز گشت و در سنه ثمانین و خمسمائه دیگربار بلاهور آمده خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان
شهاب الدین اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را ساخت
و یکی از معتمدان خود را در آنجا گذاشته بغزنین رفت و خسرو در زمان غیبت او با افغانان و کهکران رفته قلعه
سیالکوت را محاصره کرد و کاری نساخته باز گشت و سلطان شهاب الدین عازم و جازم گشت
که لاهور را مسخر سازد پس در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت
کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی آنچه مناسب بود سامان نموده همراه
مردم معتبر جهت ملاقات پدر روانه لاهور ساخت و فرمان داد که او را در پیوسته به
شراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که با آهستگی و در اثنای راه چند جا
مقام کنند

مقام کنند و چون خبر بهجت اثر بخسرو ملک رسید خوشحال و خورسند گردید و در صلح سلطان
شهاب الدین و دوستی او اعتماد نموده بعیش و طرب مشغول گشت **شعر** در آن بخت ملک
ز حال غم بود * که نه زیرش نشان از نشان کم بود * و بهر ملک شاه در راه بود که سلطان شهاب الدین
از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسبه و سه اسبه جریده بیک بار از غزنین ایلغار کرده بکنار
آب لاهور آمده بامدادی بود که خسرو ملک از خواب غفلت برجسته کنار آب راوی را از لشکر
خصم دید ناچار زبان عجز گشاده بخدمت وی شتافت و بلده لاهور را عرضه داشت و جنگ بدین حیله
سبب سلطان شهاب الدین در آمده سلطنت از خانواده غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت
سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال بود **مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی** مورخان سخن
در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که در آن اوقات که فریدون در عالم سرافرازی
بر ضحاک تازی غالب گشت از نبایر ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگر سام ملازم او بودند بعد
مدتی از فریدون منهزم شدند و با جمعی از اتباع خود بنهاوند و کوهستان اقامت ساختند سوری بسرداری و فرمانروایی
و سام سپهسالار او گشت سوری دختر خود به پسر سام شجاع نام داد و چون سام درگذشت شجاع زن
حشمت در خدمت عم بسر برده با حاسدان سخنان ناخوش از وی بسمع سوری رسانیده بر آتش انتقام
ساختند تا حدی که خواست دختر را طلاق کرده و دختر شوهر را خبر کرد شجاع شبی در اصطبل سوری در آمده
ده سر اسب و چند قطار شتر باز کرده و زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته متوجه
تمام خود در جبال غور انداخت و در آنجا مقام ساخته گفت رو منزلش ازین سبب آنجا را غور
نام شد و در آنجا قلاع متین بنا کرده ملجأ و مستظهر آن سپاه و فرزندان قناعت نمود و اکثر خراج

در ذکر سلاطین غور [illegible]
[illegible]

برادران کار فرمان‌شاه یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله می‌شدند

تا وقت اسلام نوبت بشنسب رسید و او در زمان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود و بر دست

آن حضرت ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت انتساب ثبت یافت نسبش را

برین موجب ذکر کرده‌اند شنسب بن خرنک بن بنی بن منشی بن دزن بن حسین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن سعد

بن اسد بن شداد بن ضحاک بن ... بن ... شاه بن زیان بن افریدون بن سام بن ... بن سفید اسب بن

ضحاک بن شهران بن ... بن ... اسب بن ... بن ... بن ... بن ضحاک ... لاجرم آن

طبقه شنسبی نسبت اند و لاد شنسبی در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر با صحاب

نبوت ... در غور و در وقت خروج ابومسلم مروزی امیر فولاد ... رفت و در قتل اعدای

اهل البیت لعنهم کرد **امیر بنجی** بن نهاران بن ... بن ... بن ... بن شنسب میان غور

... بود **امیر سوری** فرزند او امیر سوری در زمان صفاریان بود و **محمد بن سوری** معاصر سلطان محمود غزنوی بود

چون اطاعت سلطان ... بر ... کشیده زنده ... و ... او ... لشکر ...

لقب ... **ابوعلی** بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد **عباس** بن شیث بن محمد برادرزاده

ابوعلی بخت حکومت یافت ... ظلم ... سال ... او ... شد ...

... سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت **محمد بن عباس** قایم مقام او شد و سلطان

را اطاعت کرد **قطب الدین حسن** بن محمد بن عباس جد سلاطین غوریه است در زمان ... یکی از ...

... رسیده در گذشت ... او سام ... سلاطین غزنویه ... متقول شده و در

... از اهل ... درین ... غور ... سلطان ...

کشته شدند مگر عزالدین حسین بن سام و او بمقتضای الولد سر لابیه بسیار بعیش ... جهان

در کنج ... روز ... آن حال ... که در آن کشتی بود غرق ... کشته او ... بیاید که از آن

بحر ... تخته ... رفیق **مصراع** خوش آن ... که ... همراه ... باشد

بعد از ... روز که بر روی دریا ... بود ... کنار رسید ... بس

... رسید و ... شهری منطقش ... آمده ... رفت ... شب

... رسم ... در ... جمعی ... دزدان ... ایشان

کردند حسین هفت سال در آن زندان روزگار بمحنت و کدورت گذرانید و بعد از آن حاکم شهر را

مرضی عارض شد ... اطلاق زندانیان فرمان داد و حسین نیز نجات یافت و روی بجانب غزنین

آورد و در اثنای راه با جمعی از قطاع الطریق که همیشه در نواحی غزنین راه زنی میکردند بار خورد

چون حسین را ... صورت ... و ... دست یافتند سلاح و اسب داده ... شب

گویند در سحر همان شب که جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مرت مدید در طلب آن جماعه ... بودند

بودند ... ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند ... سلطان

حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتیکه جلاد چشم حسین را ... بست فریاد از نهاد وی برآمد و گفت

... میدانم که ... ساخت که ... ظلم ... است

من بیگناه کشته میگردم جلاد گفت چون ... حال آنکه ... کرده و ... باد شاه

مخالفت ورزیده حسین گفت من ... شب با ایشان ... کشته ام ... ماجرای خود را ... تفصیل

بازگفت جلاد را دل بر وی بسوخت و دست از قتل او باز داشته ... سلطان

رسانید سلطان ابراهیم حسن را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش را چنانکه
بود معروض داشت پادشاه بروی ترحم نمود و چون آثار نجابت در ناصیه احوالش هویدا بود در تربیت
او کوشید و در جرگه مقربان منتظم گردانید و بعد از آنکه زمانی امیر حاجب ساخته دختری از خویشان
خود را با او داد و روز بروز مرتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن
ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او نیز گشته بایالت غور سرفراز گردید شعر
لکن ز رنج شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه محنتی نکشید و بعضی بر آنند
که عزالدین حسین برادرزاده قطب الدین حسین است و بهر تقدیر عزالدین حسین را از آن
ضعیفه که از دودمان غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمد یکی ملک فخرالدین مسعود
ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرامشاه سیم شجاع الدین علی که مقتول حوادث
در گذشت چهارم ناصرالدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتی است از
اطراف غور و تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری ششم بهاءالدین سام هفتم
علاءالدین حسین و این عزالدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه بر وداد اطاعت میزیستند
و چون او در گذشت اولاد سبعه اش که ایشان را هفت اختر میگفتند متوفق بر نفوذ شدند
یکی ملوک بامیان که آثار اطوار ایشان و ملوک هیاطله برخوانند تفصیل آن در کتب مسطور
مذکور است دوم ملوک غور و غزنین و اول ایشان قطب الدین محمد است که آثار احوال
اشتهار دارد و داماد بهرامشاه بود از شهر فیروزکوه را بنا نهاد و دار الملک ساخت و جهت شکارگاه
قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشید و جابجا قصرهای ملوکانه ساخت و رسم سلاطین بزرگ [illegible]

کشته بهرامشاه بر آن مطلع گردید بنابر آن او را از غور بغزنین طلب داشت و بسم قتل رسانید و بعد از چند روز مسموم
گردانید و از این ادا عداوت میان غوریه و غزنویه سلطان سیف الدین ازان دودمان اول
کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد همراه برادر در غزنین بود و او که بفیروزکوه رفت و بقصد انتقام
لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهندوستان گریخت و سلطان سیف الدین
در غزنین بر تخت محمودی نشست و اقامت در اهل غزنین کرد و برادر خود بهاءالدین سام را با ایالت غور [illegible]
غور بفیروزکوه فرستاد و چون طلیعه بهار دمید چهره کشید و راههای کوهستان غور از کثرت برف بسته شده
خروج از آن جبال متعسر گشت سپری در آمد زمستان و شدت برف [illegible] بکمین نشست و به [illegible]
آمده [illegible] گشت آب [illegible] حصاری شده با ایمان [illegible]
رفته یاران [illegible] رنگ [illegible] مثل [illegible] برهنه [illegible]
فرو رفته [illegible] بهرامشاه بار دیگر [illegible] مردم غزنین [illegible] ملک خود گردید و
و چنانکه گذشت [illegible] از دست غوریان انتزاع نموده سیف الدین سوری را [illegible]
رسوائی تمام کشت [illegible] بهاءالدین سام بن عزالدین حسین
[illegible] سلطان غیاث الدین و شهاب الدین است چون بقصد انتقام خون برادر لشکر جمع نمود
[illegible] علاءالدین حسین او نیز ولد عزالدین حسین است [illegible]
با انتقام برادران بغزنین رفته آنجا را [illegible] سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطنت غزنین [illegible]
خود غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام را [illegible]

از آن شجاعت و سخاوت مذکور بود در آن ولایت که حاصل آن کسب نموده آن را کتابت نمی‌کرد آن مقدار
مردم را از عطا کردند که از اطراف سوار و اسپ به آن نواحی آورد و تمام آن ملک گشت جمعی از اهل حسد
ابنجی را بولایه الی بعرض علاء الدین حسین رسانیدند و او متوهم شده هر دو را در قلعهٔ غرجستان بند کرد و از
غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود و آخر هرات را به سال میسر شد و لشکر شاه و ملک بلخ نیز را منصرف خود آورد
و آخر در معرکه اسیر گشته چند گاه در اردوی او در کردان بود تا سلطان سنجر ترحم فرموده باز مملکت غور باو
ارزانی داشت در سنه احدی و خمس و خمسمایه درگذشت **ملک سیف الدین محمد** بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد
و عم زاده‌های خود سلطان غیاث الدین محمد سام را از قلعهٔ غرجستان برآورد و ولایت [illegible] رسانید و عم
سلطان غیاث الدین محمد را از آن خود داشت بعد از یک سال و کسری به جنگ غزان رفت و در روز جنگ
بر دست یکی از مردم خود کشته شد **غیاث الدین محمد** بن سام بعد از عم زاده بر تخت سلطنت فیروزکوه رسید برادر خود
سلطان شهاب الدین را که مکنی بالمظفر بود پادشاه اراده سپه سالار ساخت و در اندک مدت خراسان
و هندوستان را به تصرف در آورده خطبه خود در آن ملک خوانده در سنه تسع و تسعین و خمسمایه
وفات یافت **ذکر سلطنت شاه غور شیدای حقیقی سلطان معز الدین محمد شاه پادشاه دهلی** سلطان عالی مقام
غیاث الدین محمد سام بر تخت سلطنت غور رسیده برادر اعیانی خود معز الدین محمد را که در هند
بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او از
تکناباد بر سر غزنین که باز به تصرف اولاد سبکتگین در آمده بود لشکر کشیده آن بلاد را
به زحمت بسیار از ایشان در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه سلطان غیاث الدین خود بهنگام فرمود
غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک که آخر دولت او بود گرفته به سلطان معز الدین محمد سپرد و او به حکم برادر

در سنه اثنی

در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه لشکر بجانب ملتان برد و آنرا که باز بدست قرامطه افتاده بود مستخلص ساخت
و از آنجا به اوچه رفت راجه آن بلده متحصن گشت سلطان شهاب الدین در آن شهر خیمه و خرگاه ایستاده کرده به لوازم
محاصره پرداخت و چون دانست که گرفتن قلعه بی تعب صورت نبندد [illegible] و کس پیش زن
راجه که بر شوهر مسلط بود فرستاده از او درخواست و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد در آورده
ملکهٔ جهان سازم زن راجه جواب داد که از من [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] او
خواهد بود جواب فرستاد که مرا [illegible] اما دختری دارم [illegible] اگر سلطان
کند که در حبالهٔ نکاح در آورد و بعد از گرفتن شهر در باب اموال خاصه من طمع ننماید من راجه را رفع
سازم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان ایام شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود شو
اگر زن [illegible] سلطان شهاب الدین بر عهده
وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخته به نهج شریعت غرای محمدی ص در سلک ازدواج
در آورد لیکن از عمل شنیع مادرش متنفر بود و اعتماد بر آن زن نکرده و دختر [illegible] نمود و با
مادرش به غزنین فرستاد تا او را آداب آموزند و در اندک مدت مصحف را بخواند اما در همان روزی
وفات یافت و دختر از وصل آن پادشاه [illegible] بعد از دو سال در غزنین دنبال
مادر شتافت سلطان اوچه و ملتان را حواله [illegible] نموده بجانب غزنین مراجعت نمود
در سنه اربع و سبعین و خمسمایه باز باوچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات
عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل برم دیو بود حکومت آن ولایت داشت [illegible] آمد
بعد از مقاتلهٔ صعب شکست به سپاه اسلام افتاد و بسیاری از مسلمانان کشته شده سلطان [illegible] بسیار

بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه کابشاور که در کتب سلف به پکرام و پرشور مشهور
است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بسمت لاهور رفت خسرو ملک بن خسرو شاه که از راجهای
دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان [illegible] استقلال نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه
متحصن شد و بعد از رسل و رسایل خسرو ملک پسر خود را که خورد سال و مرسوم به ملکشاه بود با یک زنجیر
فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود در داد و فرستاد و سلطان معزالدین بمضمون الصلح خیر عمل نموده
مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیبل از ولایات سند نهضت لشکر برده تمام و بلاد کنار بحر را بضبط
در آورد و اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمایه بار دیگر بولایت لاهور در آمده
خسرو ملک باز متحصن شد و سلطان معزالدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت
که در میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخته و استعداد
قلعه داری داده مراجعت نمود خسرو ملک فرصت یافته باتفاق گکهران و دیگر قبایل
کفار حصار سیالکوت را محاصره نموده مدت رفته کار در آنجا بر وی تنگ کرد تا آنکه فتح نابود
معاودت کرد و سلطان معزالدین ازین محاصره و مرسر [illegible] آشفته در بین گرفت با لشکر جرار جوار
در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه باز بلاهور آمد و خسرو ملک متحصن گشته و [illegible] در بلاش
کرده اما قوا از روی عجز سلطنت سلطان معزالدین شکست [illegible] را در شهر در آورد
سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماج که حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و
خسرو ملک را با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و فرزندان بغزنین برده از آنجا نزد سلطان غیاث الدین
فرستاد و سلطان غیاث الدین ایشان را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در حادثه خوارزم

ش

شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثر نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه باز از
غزنین عزیمت هندوستان کرده قلعه تبرهنده را که در آن زمان تختگاه عظیم الشان شده بود از تصرف مردم
رای اجمیر آورده ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که هر کدام چیده و انتخابی بوده‌اند
در آن قلعه گذاشته مستعد مراجعت شد ناگاه خبر رسید که پتهورا رای والی اجمیر با برادر خود کهندی رای
والی دهلی اتفاق کرده و چندین راجهای دیگر را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد
انتزاع و استرداد قلعه تبرهنده کوچ بر کوچ کرده متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت مراجعت
کرده استقبال نمود و در موضع تراین که بر کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و حالا بتراوری اشتهار
دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله و مقاتله واقع شده میمنه و میسره سلطان شهاب الدین شکسته
در قلب بر جنوب و شمال گشته بماند در وقت یکی از مقربان سلطان گفت که امرای میمنه و میسره که
سرداران [illegible] این خاندان بوده‌اند ثبات قدم نورزیده راه فرار پیش گرفته‌اند و امرای افغان
و خلج که سلسله الجیش بودند و دعوی لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه تهمتنی [illegible] اگر مجال است
عنان مراجعت بطرف لاهور معطوف سازند مناسب مینماید سلطان را این سخن موافق طبع نیامد
شمشیر از نیام کشید با تعداد قلیل لشکر قلب بر سپاه دشمن تاخته آغاز کارزار کرد مثنوی

بر آن زد که از ضرب سخت کوش ❊ در آمد بر فیلهای کوبان زره پوش ❊ بهر سو که شمشیر را کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد ❊ درین وقت دشمن بر آن میدانداری و صفدری آفرین
کرده بهم تحسین بکار آوردند ناگاه چشم کهندی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده
فیل کوه پیکر که بر آن سوار بود بجانب او راند سلطان دست به نیزه کرده

متوجه او شد و چنان در دهنش زد که اکثر دندانها بیفتاد و کهندی رای بر حال تهور و دلاوری تقدیم نموده
در بالای فیل از آنجا زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود از اسپ در آید خلجی بچه پیاده سلطان را
دریافته عقب او بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگگاه بر آورد و بلشکرگاه امرای که
که بیست کروهی بود رسانید و غوغای که از لشکر شکست اسلام و ناپیدا شدن سلطان در
لشکریان بود فرو نشست و سلطان شهاب الدین ممالک هند را بمردم معتمد سپرده بغزنین رفت
و بنابر مصلحت وقت با افغانان هیچ نگفته امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ کرده توبره
توبرهای پر جو بر گردن ایشان آویخته گرد شهر گردانید و حکم کرد که هر چه از جو در توبره است نخورد
سرش از تن جدا سازند حریفان از بیم جان جو را از روی خجالت خوردند و سلامتی ابدی از این امور دانستند
و از طرز کلام ابن اثیر چنین بوضوح می‌پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورد ضعف بر
غالب گشته از اسپ افتاد و بنابر عدم معرفت که او کیست هیچکس متوجه او نشد شب در میان آمد
بعد از آنکه پاسی از شب در گذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در رسیده تفحص شده معلوم کرده
آمده میان کشتگان سخن گفتند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را بر حال خود مطلع
گردانید غلامان بسلامتی او شکر بجا آوردند و او را بنوبت بر دوش گرفته تمام شب
راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده در محفه انداختند و علی ای حال براه لهور آمده
قلعه تبرهنده را که ضیاء الدین تولکی در آنجا بود یکسال محاصره نمود و آخر بصلح
گرفت و سلطان شهاب الدین از راه رخصت گرفته بغزنین خرامید و خواب و آرام بر
خود حرام گردانید و در تهیه کشیدن انتقام در اندک فرصتی سپاهی چون خار و خارا فراهم آورد که

درسال

در سال دیگر با یکصد و بیست هزار سوار ترک و تاجیک و افغان که اکثر کلاه خودها مکلل بجواهر بر سر
و جوشن‌های مجلی بسیم و زر در بر داشتند از غزنین بر آمد و بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید رایت
هندوستان کشید چون رایات نصرت آیات بپیشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین
نهاد عرضه داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود و اراده چیست سلطان شهاب الدین
گفت ای فلان بتحقیق بدان که از آن زمان که از راجای هند هزیمت یافتم با زن خود در یک
بستر بعشرت نخوابیده‌ام و جامه را الا بعضی بدل نکرده‌ام و تمام سال را بالغم و حزن گذرانیده‌ام
و امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده‌اند
در این مدت بسلام خود نگذاشته‌ام و روی ایشان ندیده و اکنون بلطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام
متوجه دیار هندم و از امرای قدیم خود که من المهد الی العهد در رکاب این خاندان خدمت بسته‌اند
هزار مردم غوری بعد از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از لوازم
رکاب پادشاه است ان شاء الله تعالی در این نوبت از امرای قوم غور جانسپاری و دولتخواهی بظهور خواهد
رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق شود و نام نیک بر صفحه روزگار بماند اما امیدوارم
که سلطان این قوم غیور را که جرایم ایشان در گذشته بسلام خود راه دهد و بانواع الطاف خسروانه
نوازد و تا آزرده خاطر نباشند در گذشته ثبات خود را بانجاح مبدل سازند سلطان را
این سخن دلپذیر افتاده بتمامی امرا را بمجلس خود خوانده و جشنی و طوی بزرگ نموده
هر یک از ایشان را علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و کمر خنجر مرصع بخشید و از
خجالت و انفعال بر آورده در باب کوشش در غزا نصائح بسیار نمود و روز دیگر از آنجا کوچ

کرده و علم نصرت افراخته بملتان رفت و امرائی که در آن حدود بودند با ما عهد دولت
خواهی کرده بودند و با سپه سالار لاهور سلوک مرضی خاطر نمود و چون شیر راجهای اطراف
شده بودند با دولت ایشان از راه رسیده در صدد تسخیر اطراف و ضبط مهمل گذاشت حوالی آن را
سلطان الظاهر لاهور رسیده قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و معتبر دولت
بود برسم حجابت با مجیر و رساله باسلام و اطاعت ترغیب نمود پهورای جواب
درشت گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سه لک هزار
سوار راجپوت و کهتری و [illegible] و غیره با [illegible] سلطان و سلطان نیز بر ایشان [illegible] کرده با منبع
در این [illegible] بر سه [illegible] قصبه [illegible] واقع شده در بر دو کنار آب سرستی ورود آورده راجهای
راجپوت که [illegible] خورشید [illegible] شده [illegible] در روش خود [illegible]
و شد او [illegible] که [illegible] خاطر [illegible] تا دفع خصم نمایند دست از کار باز ندارند
و چون در جنگ سابق شکست خورده بودند از کمال خوف [illegible] عرضه [illegible] بتخویف و تهدید آورده
مضمون آنکه عدد سپاه [illegible] بر ما معلوم شده خواهد بود [illegible] روز بروز لشکر از
اقصای بلاد هندوستان [illegible] اگر [illegible] بر این جماعت [illegible] همراه [illegible] رحم کن و از
آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که ما ایشان خود [illegible] که بعاقبت [illegible] نکنیم
و زحمت نرسانیم و الا [illegible] که فیلان صف شکن که از سه هزار متجاوز است و
پیاده [illegible] که از حساب [illegible] ایشان [illegible] در میدان [illegible] هزار [illegible]
و هر [illegible] در عرصه [illegible] سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که [illegible] رفته

البته

نهایت [illegible] اما معلوم [illegible] که [illegible] لشکرکشیدن برین دیار از جانب برادر بحکم برادر
خواهد بود [illegible] و شوق [illegible] اگر فرصت و مهلت [illegible] که [illegible]
پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای شما را معروض دارم رخصت حاصل کرده با شما صلح
کنم که سرهند و پنجاب و ملتان از ما باشد و باقی ممالک هندوستان از شما سرداران کفار این جواب
نهایت زبونی لشکر اسلام [illegible] در خواب غفلت [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
جنگ شد و بعد از طلوع صبح که راجپوتان [illegible] قضای حاجت و دست [illegible] بیرون
رفته بودند صفها آراسته بمیدان در آمد کفار [illegible] شده [illegible] هر نوع که بود جمع شده و [illegible]
برجا [illegible] حال الآن حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله [illegible] سلطان چون
جلادت هندیان [illegible] لشکر خود را چهار [illegible] کرده که نوبت به نوبت جنگ کنند
هرگاه فیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت داده [illegible] نمایند
پای ثبات متزلزل سازند و چون ایشان [illegible] فرار نموده تعاقب نمایند برگشته بر سر ایشان [illegible]
تا [illegible] ایشان را [illegible] از چاشتگاه تا وقت عصر [illegible] امتداد [illegible]
آنگاه سلطان شهاب الدین مغفور [illegible] سر نهاده [illegible] از ده هزار
سوار [illegible] که [illegible] آن [illegible] برگرفته [illegible] ایشان
نهاده حمله بر کفار [illegible] و خاک معرکه [illegible] دلیران آمیخته در یک [illegible] صفوف ایشان
اند و [illegible] در این اثنا حسین خرمیل و دیگر امرا از اطراف [illegible] حمله آورده سپاه هندوان منهزم گردانید
که هندی رای حاکم دهلی و دیگر بسیار از رایان در جنگ [illegible] کشته شده اند و پهورای در صدد [illegible]

گرفتار گشته بموجب فرمان بقتل رسید و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام آمده قلعهٔ سرستی و هانسی و سامانه و
کهرام غیره را مسخر ساختند آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آن حدود را نیز بقبضهٔ اقتدار در آورد
و کنیز و غلام بیشمار اسیر گرفته در کشتن کفار تقصیر نکرد و بنابر مصلحت وقت حرف باج و خراج در میان آورده
اجمیر را بکولا پسر پتهورا بتعریف فرمود و روی بدهلی آورد چون رای آنجا از راه عجز و زاری در آمد
از کونه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر دهلی کوچ کرده و ملک قطب الدین ایبک را که غلام و پروردهٔ
او بود در قصبهٔ کهرام گذاشته و کوچ دهلی است گذاشته و کوههای سوالک که شمالی هندوستان است
نهب و تاراج نموده بغزنین مراجعت فرمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده
قلعهٔ میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای و کهندی رای بر آورد و در سنه تسع و
خمسین و خمسمایه قلعهٔ کول مسخر کرده و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف
و نواحی را در ضبط آورد و شعار اسلام ظاهر ساخت سلطان معز الدین از غزنین بار دیگر عزیمت
هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل
داشت استقبال نموده در نواحی قصبهٔ چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین که مقدمة الجیش بود
محاربه نموده شکست یافت و بسیاری از حشم جمله باخت و سلطان بحصار اسنی که مخزن
رای جیچند بود در رفته غنایم بسیار بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب هزار بتخانه را
مسکن مومنان ساخته بیشتر قلعهٔ کول توجه فرمود و بعد از آن ممالک هند را به ایالت سابق به
ملک قطب الدین سپرده با غنایم بسیار قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و در آن اثنا یکی از
خویشان پتهورای که هیراج نام داشت بر پتهورای خروج کرده اجمیر را از دست او برآورد تا ملک

قطب الدین

قطب الدین جریده در مقام مخالفت شد و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه بمدد اکابر لشکر زده
هیراج لشکر بسیار گرد آورده مصاف داد و کشته گشته اجمیر در مرتبه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان
روز ملک قطب الدین لشکر به نهرواله گجرات کشید و در مقام سلطان لشکر رای بهیم دیو والی آنجا کشیده
غنایم موفور بدست آورده بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمایه
سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه گردید و قلعهٔ بهنگر که در آن
وقت به بیانه شهرت دارد فتح کرد و ایالت آن را به بهاء الدین طغرل عنایت فرمود و به تسخیر
قلعهٔ گوالیار مأمور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار ملک قطب الدین را
با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سنه ثلث و تسعین
و خمسمایه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین گردید و همچنین قلعهٔ کالنجر و کالپی
و بداون در اربع و تسعین و خمسمایه مسخر گشت سلطان معز الدین در همین سال در طوس و سرخس بود
که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین بادشاه و باسم بادشاهی بر او بود رسید از آنجا
متوجه بادغیس شده در آن مقام شرائط تعزیت بتقدیم رسانید و ممالک موروث را بر امرای اسلام
قسمت کرد و بر سر [illegible] تخت فیروزکوه و غور بعمزادهٔ خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین
بود ولایت بغور و سبزوار را به سلطان محمود بن غیاث الدین انعام فرمود و حکومت هرات و
نواحی آن را بناصر الدین خواهرزادهٔ خویش مسلم داشت و بعضی [illegible] ارزانی داشت و از بادغیس بغزنین آمده حکم
و صیت را در باج جانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایهٔ پادشاهی متمکن گردید و در آن ایام خبر رسید که
محمد بریک حاکم مرو [illegible] با سپاه و تمام در سنه ستمایه [illegible] خوارزم رفت علاء الدین [illegible] مخالفت

نیابد در خوارزم در آمد چون سلطان خوارزمشاه در گرفتاری که از صحبان لطف سترقی خوارزم خلجی
کنده اند و در آمد و چند روز جنگهای واقع شده چند تن از امرای غور بشهادت رسیدند در این
اثنا خبر رسید که ایلک سپهسالار گورخان پادشاه ختا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم
شاه می آیند از شنیدن این خبر آنجماعت خوف بر مستولی شد که اجمال و اثقال بنا دلی در آتش زده
روی بجانب خراسان نهاد و خوارزمشاه تعاقب نموده و سلطان معز الدین را کشته مصاف داد و دست یافتند
خزانه و اسب و فیل با خیر در پیش برفت که یک ناگاه لشکر قراختای و سلطان عثمان در پیش راه گرفتند
چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان در این جنگ داد مردی
و مردانگی داد تا اکثر سواران پیاده مانده بود در زد و کرد و چون تاب مقاومت نماند در
قلعه اندخود در آمده متحصن شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرد و قلعه داد بکمال
برایشان عاطفه مراجعت گشت و در آن وقت که سلطان از معرکه خوارزمشاه بگریخت ایبک بایک ترکی
که از مقربان او بود از معرکه بیرون رفته جان برده بسلطان راه آگهی رسید بعد از آن سلطنت شنید
و در آن نواحی برگور خاطر خشم برکت تعجیل روی بملتان نهاد و در وقت رسیدن با امیر داد حسین
که حاکم ملتان بود نشست مکر آغاز نهاد و گفت که مثال سلطان چنان در گشته که در خلوت سخنی چند
بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه بازکی حادث شود در میان نهم امیر داد حسن تامل
با او بقصد در آمده خلوت کرد ایبک ناگاه از زهر در سخنان در رسید و در آن اثنا غلام ترک کو تراز
کشتن او و تلاوه بود بشارت کرد و بی ملاحظه خنجر غدر از نیام بر آورد و فی الفور امیر داد
سر از تن جدا کرد و شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان مزور نموده شهر قبة الاسلام ملتان را

با نمازی

بی تحاشی متصرف شده و سردار کهکران که جود و غیره ابسر که نام داشت گفته سلطان محرم کرده
داعیه سلطنت نمود و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد خاطر ساخته میان ایشان و لشکر لاهور فتنه
بنیرو صحت سلطان چون از قلعه اندخود بغزنین رسید ابلغ که غلام او بود قلعه را بنداد جنگ کرده
سلطان را تاب مقاومت نبود از آنجا بملتان شد گرفت ایبک ناگه بیرخون هجرت کرد و سلطان جنگ کرده
از دیار گرفت و لشکرهای سرحدهای هندوستان بغزنین شده و باشاعت اکابر غزنین از سرکها ابلغ کرده لشکر بغزنی در آمد
و در آن اوان ایلچی خوارزمشاه آمده میانه ایشان صلح واقع شد و القصه غزای گکهران و هندوستان لشکر
کشیده و قطب الدین ایبک از دهلی بخدمت رسیده لشکر از اهالی شهر تا دو ملاهور فرستاده ایبک را
رخصت دهلی فرمود در اثنا که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت گکهران که در آن
اثنا در آن کنار آب جیلاب تا دامن کوه سوالک مسلمانان را ایذا و آزار بسیار میرسانیدند هر کس را که میدیدند
بانواع شکنجه آزار رسانیده حصه کش مسلمانان را مدار جانب سلطان در بلده لاهور شد و در آن طایفه کی بوده
علی الدوام در کوش محنت بودند و اتفاقات بیخا آمیخته بود تا سلطان نمود که گکهران را افتخار ملتی بنمود در کتابی
از آن نسبیان را که پسر در خانه خود نشسته دختر را بدرد آشته و بیکار کرد که از آن مجلس بخت که این دختر را نزد تو کی بی قبول
اگر قبول بکردن دختر را وی میداد و الا در ساعت آن دختر را القتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر
میداشت و هر شوهری که پیش آن زن میرفت چوب دار را در بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگر آن خانه آید
آن علامت دیده بازگشته و آن جماعت بر همین وضع میبودند و آزار مسلمانان توکل می رسیدند تا آنکه در اواخر
ایام سلطان شهاب الدین محمد سلمانی امیر ایشان شد و طریق و وضع ارباب الاسلام بعبادات نذر کرد که با چند معتقد
لطف الله تعالی را اشعار اسلام چون پیش آمد و گفت اگر من پیش سلطان شهاب الدین رفته بملازمت در کردن اسلام

انداز نهم با من سلوک او چگونه خواهد بود سلطان جواب داد که من متعهد که رعایت پادشاهانه
نموده بار حکومت این کوهستان را بتو ارزانی فرمایم پس آن مرد مسلمان عرضه که مشتمل بر این ماجرا
داشت رئیس ککهر نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ
خلعت فاخر و کمر مرصع برای مقدم الشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمده
و بعنایات خسروانه سرافراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و بار دیگر حکومت آن
کوهستان باز گشته اکثر ککهران را مسلمان ساخت و نماند از ایشان که دور دست
واقع شدند بشرف اسلام فایز گردیدند و هم چنین در همان سال کفار تیراهیه را که در کوهستان
میان راه غزنی و پنجاب متوطن بودند و قتل ارباب اسلام را مرتکب و خون خلق هدر ساخته دیگر باره را
بلطف خلق و بارکرا بالمقهر و سیاست در دین محمدی درآورد و بیشتر چهار لک
کفار زنار داران بورش کرده بحلقه ایمان درآوردند و الی الان که تاریخ
شمار هجری الف است هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغیر در اعتقاد ایشان
راه نیافته و بعد از این که خاطر اشرف سلطان شهاب الدین از مهم فراغ یافت بتاریخ دوم
رجب سنه اثنی وستمائه از لاهور متوجه غزنین شد و فرمان بهاء الدین سام والی بامیان
اصدار نمود که چون در خاطر همایون دعوای کفار ترکستان مرکوز گشته باید که بتجهیز و صول
فرمان لشکر آماده و راجع آمده برکنار جیحون پل بسازد تا سپاه اسلام
در وقت عبور آزار نکشند و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب
نیلاب رسید و در منزل دمیک که بر سر آب است فرود آمد قضا را دران چند روز بیست نفر
ازکفار

از کفار ککهر که اکثر خویشان و برادران و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده
بودند هم عهد و سوگند شده در کشتن او قرار داده در پای کشتن سلطان شهاب الدین بودند
جستند و در وقت کوچ که در پیش سراپرده ها فرود می آوردند خود را بخرگاه خاصه سلطان رسانیده در کنجی از او مخفی
بمحافظت آوردند و در شب سیوم ماه مذکور یکی از آن ککهران پیش آمده در باب سلطان را
زخم کاری در زده برگشت چون غوغا بلند شد جمع مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان از روی
جمع آمدند درین وقت آن جماعت فرصت یافته یکبارگی سراپرده را بالکارد شکافته با کاردها و خنجرها
های برهنه بخرگاه درآمدند و دو سه غلام ترک خدمتکار که حاضر بودند بکمال حیرت مانند چوب خشک
بی حس و حرکت گشته اند و ککهران بخاطر جمع در اثنای نماز خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد
زده بدرجه شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز ابتدای جهان
مثل او نیامد یک * سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک
ایام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال چند ماه بود از وی یک دختر ماند
گویند در پرورش خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی ککهران غدار را بدست آورده بسیاست
قهر گرفت و امرای سران پادشاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار اشتر بار
بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که متوجه گشتند خزینه را تاراج نمایند تهدید
و تخویف مانع آمد و جنازه آن شاه عالیجاه را برداشته بحشمت و عظمت هر چه تمامتر متوجه غزنین شد
و میل خاطر خواجه معین الملک و امرای اتراک سلطنت غیاث الدین محمود بن سلطان
غیاث الدین محمد بود و امرای غور در خیال سلطنت بهاء الدین سام در شده از غزنین بیسمون

بحوالی پشاور رسید در بین الطریق مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤید الملک را اینکه کرمان را زیر کرد بود
منجوب استدلاله شود چه که تاج الدین که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود و در عهد سلطنت سلطان
غیاث الدین محمود دست در اتحاد منجوب جز در ایام در سانه و امرای غور اراده داشتند که از هیچ
سرکشند که با میان بر دیگر باشند تا خواجه را بهاء الدین سام وصل نمایند و پسران بعد از این نزدیک بود
که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و
دلایل و براهین خاطرات ایشان کرد که مناسب آنست که از راه شنوران کرمان روانه باید شد الحال
از راه شنوران متوجه غزنین شدیم الا قبایل نعش را نان رکفار طرا هیز جهت بسیار کشیم چون بحوالی
کرمان رسیدند تاج الدین ایلدز باستقبال نعش سلطان بیرون آمده همین که نعش بر نظر او افتاد
لند ایستاده پیاده شد و زمین ادب بوسید و نعلان کلاه از سر و محفه را بر دوش نهاد تا به سلطان نعش
درآورد و دستار از سر بر داشته و بر زمین زد و گریه و زاری آغاز کرده و ماتم را تازه ساخت
القصه بتاریخ سوم شهر شعبان نعش سلطان شهاب الدین بغزنه رسانیده در حظیره
که برای دختر خود ساخته بود دفن نمودند گویند خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر از وی باز ماند
چنانچه پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال را از این قیاس توان نمود
و نه مرتبه بغزا هند آمده بود و دو مرتبه شکست یافته و در دیگر کاها بامیابی گشته بادشاه عادل خدا ترس
متقی و جلالی بود و علما و صلحا را عزت بسیار داشت و حرمت میکرد

ذکر رواج دهنده بخشش ملک سلطان قطب الدین ایبک

سلطان قطب الدین ایبک بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف بود و روش شهریاری
و قواعد جهانداری نیکو میدانست بلوازم لشکرکشی و کشورستانی قیام و اقدام مینمود در صغر سن
از جوانب ترکستان به نیشاپور برده قاضی فخرالدین بن عبدالعزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم
ابوحنیفه بود خرید و چون در تربیت تعلیم غایت رفت سعادت بر ناصیه احوال او کشیده بود
در صحبت اولاد قاضی بمکتب رفته و در اندک زمانی قرآن خوانده و خط و سواد بهم رسانیده و در
کسب آداب و کمالات بانهایت رسید و بعد فوت قاضی یکی از تاجران او را از ورثه او
به قیمت بسیار خرید و تحفه در سلطان معزالدین بغزنین آورد و سلطان او را از آن تاجر ببهای گران خرید
چون بکثرت خنصر او شکسته بود ایبک شل گفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم
رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان
معزالدین بزم عشرت آراسته با ندیمان و مطربان خوش مجلس داشت و در آن بزم انعام
بسیار بتمام ندیمان و خدمتکاران خود فرمود ملک قطب الدین را از مزید انعام و عطا حظ خاصه فرا داشت
چون مجلس آخر یافت ملک قطب الدین آنچه از انعام یافته بود همه را بترکان و اهل خدمت قسمت کرد
صباح که این خبر بسلطان رسید از وی پسندیده او را بخدمت خود و به مرتبه امارت رسانید و یکی از کارهای حضور
پیش تخت سرافراز شد و در هم کار او در ترقی بود تا بمنصب میر آخوری ممتاز گشت و در ایامی که
سلاطین غور و غزنین را با میان جنگ و نزاع با سلطان خوارزم بود یکی از جانب خراسان لشکر کشیدند
ملک قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا می رفت روزی در حدود آب مرغاب
آب مرغاب ترک با افواج سلطان شاه ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد
چون کم جمعیت بود دست آنها درآمده او را پیش سلطان بردند سلطان او را در ایکجه بنشاند

چون قضای سلاطین غزنین و سلطان غیاث الدین محمد رحلت نموده و سلطان غیاث الدین محمود پادشاه شد ملک قطب الدین را
که از بندگان سلطان معز الدین محمد سام بود چتر و منشور سلطنت فرستاد و خطاب سلطانی داد و سلطان آمدند سلطان او را
اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان شهاب الدین در سنه ثمان و
ثمانین و خمسمائة انعام از رای پتهورا و دهلی کشید و کهرام و سمانه و دیگر ممالک را بدو گذاشته سپهسالار
هندوستان کرد سلطان قطب الدین کما ینبغی از عهده آن منصب بیرون آمده اکثر ولایات هندوستان را
تا ... ضبط کرده و قلعه میرت را گرفته تسخیر دهلی آورد و لشکر بصوب دهلی کشید و مقرر کرد چون طمع
جنگ داشت راجپوتان از اطراف و جوانب آمده مستعد کارزار گشتند و بعد از آن که از طرفین جمعی بی‌شمار
کشته شدند چون در معرکه زوال آفتاب روز ... شد راجپوتان منهزم گشته به شهر درآمدند و چون کار بر ایشان
تنگ شد امان و ناموس طلب نموده شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائة چون
که از سلطان رای پتهورا بود ... القصه تسخیر قلعه های الیسی آمده حاکم آنجا القدرة الله
سالار ... گشته خبر مهلی رسانید قطب الدین بتعجیل تمام متوجه او شد و چون آن کرکینه
نهرواله گجرات رفت قطب الدین در سنه تسعین و خمسمائة از آب گذشته قلعه کول
را بجبر و قهر گرفته و هزار اسپ و غنایم بی‌شمار بدست درآمد و در آن اوقات خبر توجه سلطان
شهاب الدین محمد سام القصه تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت قطب الدین از کول پیشواز رفت
و ملاقات او دریافته صد سر اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یکزنجیر فیل از نقره پیشکش کرد
و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت خاص سرافراز گشت و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده
پیش روان شد و افواج رای جیچند که بر سر راه آمده بود منهزم
کردانیده در آخر

قطب الدین آمده و ذکر رمی ۳

کردانیده در آخر رای جیچند رای بنارس خود بمیدان سلطان شهاب الدین آمده در آن گرمی هنگامه کارزار
بر جانش کمر تیر رسید چشم او در سر او بالا رفت کاه مرادی افتاد و در لشکر او هزیمت منتج گشته اهل لشکر او بر گشته شدن رای
اطلاع شد و آخر الامر بعلامت آنکه دندان او در اوایل ضعف بر مبنجهای طلا استحکام داده بودند
جسد او را از میان کشتگان پیدا کردند بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب بر بالا آمده بود فتح بنارس
درآمده تمام آن دیار را تا نواحی بنگاله بتصرف درآورد و از بتخانه آن ملک چهار هزار اشتر
از نفایس و جواهر و زر و نقره و غیر آن بار کرده و قلعه کول را بحسام الدین اغلبک سپرده متوجه المرام
بجانب غزنین مراجعت فرمود و گویند چون فیلان را جه بنارس را در روز بار بنظر سلطان شهاب الدین
گذرانیدند جمیع فیلان با شاره فیلبانان بسلطان کورنش کردند مگر فیل سفید که هر چند فیلبان سعی کرد بر سلام
اقدام ننمود و چندان شدت و ترشی کرد که نزدیک بود که فیلبان را هلاک کند در آن سلطان خاص فیل
سفید همه فیلها را به سلطان قطب الدین ارزانی داشت و بعد از آنکه خبر ارتحال سلطان بغزنین رسید آن
فیل سفید را با وجود جهات ... سلطان قطب الدین مرسل داشت و تا آخر ایام حیات قطب الدین
آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در سوم فیل سفید بر زاده فنا پیش گرفت و از آن وقت تا زمان تحریر
این تاریخ جهان آرا هیچ یک از سلاطین دهلی فیل سفید ندیده‌اند و از حکام اطراف نیز شنیده نشد
که فیل سفید داشته باشد مگر در این وقت که بحسب معروض سوداگران که از بلاد پیغو آمده‌اند اعلام
عادل شاه گشته در دار السلطنت بنگاله رسیده که در سرکار پادشاه پیغو
چهار زنجیر فیل سفید هست و از آنها زنده‌اند و هر چند مردم با درشتی و غیره در جنگلها تجسس می‌نمایند
از نسل فیل سفید بنظر در نمی‌آید و عجیب که یکی از بزرگان فیل می‌برد در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید

پیدا نشود و به تعجیل از جون عبور نموده باذاهی جنگل رفته بجنبه کوه درآمده آن فیل را گرفته بشهر دهلی آورد
القصه سلطان قطب الدین بعد از رخصت سلطان معز الدین روزی چند در حصار راسی مقام کرد و بعد از آن
متوجه جهکر و متوجه دهلی گردید و در اثنای راه خبر رسید که هیمراج راجه برادر پتهورا از کوهستان الوار خروج کرده
و کار قلعه رنتهنبور را بجنگ گرفته از آنجا بجانب رنتهنبور گریزانید و چتر رای بر سر لشکر خود در القصه از آن
و بر سر وا بصوب دهلی روانه کرد و او حالا کوالی دهلی رسید در ساخت و تاراج با جی العاقبه
میکوشید سلطان قطب الدین عظمت ملک نزد و ارک و تلافی آن حال مصروف داشت هزار سوار
از لشکر خود جدا کرد و از لطایف التعجیل روی بجانب اجمیر آورد و چون خبر از آمدن سلطان جبر باقیت
نیافت مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین تعاقب او از دست
نداده با اجمیر آمد و هیمراج راجه اجمیر برون آمده صف آراست و با سلطان قطب الدین جنگ
سخت نموده بهلاک رسید و اجمیر باز بتصرف مسلمانان افتاده درین کرت شمس احکام الاسلام
کردید و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه لشکر بجانب نهرواله برده و چتروان سپه سالار بهیم دیو که در پای
قلعه نهرواله بود بگریخت و چون سلطان قطب الدین تعاقب نموده مضطر گشته برگشت و جنگ
کرده کشته شد بهیم دیو از بن خبر با قصی ولایت خود در گجرات و قطب الدین از آن ملک
غنایم بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرده و کرام را اسیر نموده بدهلی آمد
درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حاجی رتن پور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر
که در بیت المال خریده بود لشکر بر قلعه مذکور گشته کوله پسر رای پتهورا را محاصره کرده است و چون مطیع
قطب الدین بود بتعجیل بمدد وی رفت برادر رای اجمیر آن خبر شنیده بکوه گریخت و کوله اموال

بسیار

بسیار و سه خزینه زر پیشکش کرده سلطان قطب الدین برگشت و تاج الماثر که نام سلطان
قطب الدین نوشته شده و مشتمل است بر تفصیل واقعات آن سلطان کامکار مرقوم گردیده و چون
ولایت اجمیر مرتبه ثانیه بتسخیر درآمد و فتح نهرواله و رتنپور رو نموده بدهلی مراجعت کرد و عرضه داشت مشتمل بر
فتوحات بغزنین فرستاد و سلطان معز الدین فرمان فرستاده بغزنین طلبید سلطان قطب الدین احرام
خدمت بسته متوجه غزنین شد و بعد از قطع مسافات بپای بوس سلطان شهاب الدین مشرف
شده افزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شد در منزل سلطان شهاب الدین و بیمن
معالجه طبیب روشن رای که جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از رخصت بهندوستان یافته
چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین یلدز را حسب الحکم سلطان شهاب الدین بعقد نکاح درآورد
و چون بدهلی رسید بزرگان شهرهای اسلام در کمال تکلف آیین جشن ها ترتیب نمودند و در همین سال
جشنی کرده
سنه اثنی و تسعین و خمسمایه مسجد جامع که جنبکاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید و بقصد تسخیر
قلعه تهنکر یعنی بیانه سپهدار لشکر نموده متوجه آن روانه کرد و چون خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع
گردید سلطان قطب الدین تا بهانسی باستقبال نموده ملازمت کرد و به اسپ تازی و خلعت
خاص سرافراز گشت و در رکاب او بقلعه تهنکر رفته مفتوح و مسخر گردانید سلطان
معز الدین حکومت قلعه را بیکی از غلامان بزرگ خود بهاء الدین طغرل التوغلق مفوض نمود و سلطان
قطب الدین را بسمت گوالیر رفته رای آنجا سلکهن نام باج و خراج قبول کرده و تحفها
پیشکش فرستاد و پس از آن سلطان بغزنین مراجعت فرمود و قطب الدین در دهلی آمد
و در آن سنوات خبر رسید که راجهای بتر از العین راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده

میخواهند اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند سلطان قطب الدین هنوز که لشکر نهرواله نرسیده بود
با ایشان جنگ کرد لیکن بسبب زخم بر بدن شده از پا درآمد و لشکر سلطان اسلام دل شکسته شده
قطب الدین را بتعجیل بر اسب دیگر سوار کرده باجمیر رفتند و ستران ازین فتح خوشحال گشته چون
لشکر نهرواله بمدد رسید بگرد اجمیر نشستند و در پیشه کردن آنجا فرود آمدند و این خبر بسلطان شهاب الدین
رسید چون امرای کبار مانند جهان الدین ارسلان خلج و نصیر الدین حسین و عز الدین مرید و شرف الدین
محمد باسکر از غزنین متوجه هندوستان شدند و سرهای تیغ انتقام از جا کشیده کفار در توقف نمودند
بمصاحبت خود شتافتند و سلطان قطب الدین مستظهر گشته کو شما را برای گجرات را متقدم داشت
در منتصف شهر صفر سنه ثلث و تسعین و خمسمایه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود و چون
بحدود پالی و نادول رسید هر دو قلعه را بتصرف درآورد و درین وقت خبر رسید که والکن
و دارابرس راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه ابو که از مضافات آن ملک
است لشکر آراسته میخواهند مانع رفتن بگجرات شده همانجا مصاف دهند سلطان قطب الدین
متوجه جنگ ایشان شده بان دره سنگستان درآمد و بر سینه میدان داری کرده
صفوف راجپوتان را در هم شکست و قریب پنجاه هزار هندو را بقتل آورده
مقدار بیست هزار برده و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده
عساکر ظفر مآثر از غنایم بی حد توانگر شدند سلطان قطب الدین چون از قتل و نهب کفار
راجپوتان فارغ شد بولایت معمور گجرات درآمده زیر و زبر ساخت و در بگرفت
نهرواله را بتصرف آورده یکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی رجعت کرد و جواهر

و بهرابای

و بهرابای فتحی رضیه بر کرد و غلام و فرس بدو رسید بجهت سلطان بغزنین فرستاد و ملوک تغوا بنی [?] با انواع
لطف در آن جهان نوازش در ایشان افزود و درین سال [?] کرم کشا فیروزه بساکین [?] بدهلی را الف [?]
محنت اخلاص بنکات بخشید و در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه سلطان قطب الدین لشکرکشی کرده بحدوت [?]
رسید قلعه کالنجر رفت و رای آنجا پرمار مصاف داده شکست یافته در آن حصار درآمد و در محاصره بر پیشکش در قلعه تحصن شد [?]
و انعامات و تبرکات بجای خویش پیش سلطان گسیل داشت چنانکه اسلاف او بسلطان محمود در ادای طاعت کرده بودند و از پیش [?]
سلطان قطب الدین را التفات ننمود و مدد عسکر فرستادن و بسیل تحمل و امهال بود بکار اولیا قیام [?]
آن سیاه روز شد و اجل او را دریافت و دیوان او اجدیو بانتظار چشمه که بالای آن قلعه است سر بمخالفت برآورد و حصار کلم نمود [?]
و مدافعه را بدست قضا چون زمان ادبار بود و بخت ایشان روی گردانیده لاجرم آن چشمه
در آن چند روز خشک گردید اهل قلعه ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را تسلیم کردند و اموال
و جواهر بسیار از ایشان سلطان قطب الدین بدست آمد و پنجاه هزار کنیزک و غلام بقید اسر در آورد
و دیر و بسیار بتخانه مسجد گشته و سلطان از آنجا بشهر مهوبه که پای تخت کالپی بود رفته آن را بتصرف
آورده و از همان راه متوجه بداون گردیده بضبط درآورد و محمد بختیار خلجی در آن وقت از بهار آمد
و بدید و با انواع جواهر و اقمشه نفیسه پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین بعد از آن بدهلی
آمد و چون سلطان شهاب الدین قضیه خوارزمشاه بهندوستان آمد سلطان قطب الدین ایبک
و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بودند جنگهای مردانه با کهکران کردند و بعد از
معاودت آن طایفه سلطان قطب الدین بموجب حکم بدهلی آمد و سلطان شهاب الدین
در راه غزنین بدرجه شهادت رسیده برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود در تخت غزنین

جلوس کرد و بمحبت سلطان قطب الدین که تا آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و اسباب پادشاهی
و خطاب سلطانی و خط آزادی روانه هند کرد و ملک قطب الدین برسم استقبال بلاهور رفته بحکم
سلطان غیاث الدین محمود و بوصول آن عواطف مباهی گشت و در روز سه شنبه تاریخ هجدهم ذی القعده
سنه اثنی و ستمایه بر تخت لاهور جلوس نمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرد و تاج الدین
یلدوز چنانکه بیاید در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را تاراج
ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین برین معامله آگاه شد با لشکری از دهلی متوجه
پنجاب گردیده و در سنه ثلث و ستمایه بین الفریقین التقای محاربه روی داده ظفر قطب الدین لازم
شجاعت او گردید رسانیده بالاخره تاج الدین منهزم گردیده بجانب کرمان و شوران گریخت
و کوهستان در آمد و سلطان قطب الدین بر تخت غزنین بر آمده داد عیش و عشرت داد
مردم غزنین بغفلت او را بتنگ آوردند و خفیه کسان نزد سلطان تاج الدین یلدوز فرستاده طلبیدند
تاج الدین از ضد احدی بانکه غرب استعجال کرده ناگاه بظاهر غزنین رسید چون سلطان قطب الدین
بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندید و از راه سنگ سوراخ بر آمده
بلاهور شتافت شعر چو سلطان سر انداز باشد زبی * فتد بخیر از کشش تاج کی * سلطان
قطب الدین از آنکه فتنه و فساد از جانب تاج الدین گشت در لاهور توقف نمود و بعدل
و داد و سخاوت روزگار گذرانیده خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشت که ناگاه
در شهور سنه سبع و ستمایه در لاهور وقت چوگان بازی از اسب خطا شده بر کوهه زین
رسید و آن شکست آمدن غالب آمده رحلت نمود مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست

و چهار

و چهار سال و چند ماه بود از آنجمله چهار سال در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جوانمردی در
هندوستان ضرب المثل است لکهای انعام میفرمودی و سخن را زیاده از آنکه در حوصله گنجد عطا نمودی
بدین سبب بلقب لک بخش گردید و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند
کل قطب الدین گویند کل و کال بکاف عربی مفتوح بمعنی الالف و بدون الالف زمانه را گویند
یعنی قطب الدین زمانه و بهاء الدین اوشی که یکی از فضلای عصر او بود در مدحش گفته شعر
ای بخشش لک تو بجهان آورده * کار از کف تو کان بجان آورده * از رشک کف تو خون گرفته دل کان
در لعل بهانه در میان آورده * چون عمر سلطان قطب الدین چهار تن از غلامان بل امرای سلطان
شهاب الدین بنام در ممالک هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان در محل مناسب نموده

ذکر سلطان تاج الدین ایلدوز ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد سام
بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغف تمام داشت بر آنکه غیر از یک دختر اولاد فرزندی
نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را فرزندی بودی که صاحب سریر ایران
گرامت فرمودی بالعموم بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد
که دیگر پادشاهان را فرزندی چند معدود می باشند مرا چندین هزار فرزند است که ایشان از
من ممالک را بنام ایشان نگاه خواهند داشت و همچنان شد که بر زبان مبارک آن پادشاه گذشته بود
یکی از غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز است سلطان
شهاب الدین او را در صغر سن خریده و چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت
بقرب خدمت چهارم فرا داده مرتبه او را بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات

منازعت و چون بمرتبه امارت رسید کرمان و سنوران در وجه جاگیر او داد و هر گاه
سلطان را در هندوستان بکرمان نزول اتفاق افتادی ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی
و هر یک را کلاه و تشریف دادی و در باب حشم و خدم فراخور حالت هر کس انعام فرمودی و او دو دختر
داشت الغرض یکی در حباله سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دیگر در حباله ملک
ناصر الدین قباجه سلطان تاج الدین دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود معلم از قضا تادیب کرده
برداشت و بر سر او زد و چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم وفات یافت چون ملک
تاج الدین از سبب معلم را خرج راه داده وداع نمود و گفت تا والده پسر را خبر نشده باید که زود
سواری شود و سوار اختیار نماید و این حکایت دلیل واضح است بر حسن سیرت او سلطان معز الدین
در اواخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بخلعت خاص مخصوص کرد امید
او را آن سایه داد و بهر در خاطرش آن بود که بعد از نقل سلطان ولایت غزنین او را
باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان غیاث الدین
محمود بن سام را از حدود گرمسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند این معنی را
در قلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرضه داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود
در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزکوه اولیتر است سلطان تاج الدین را خلعت
فرستاد و خط عتق داده تخت حواله فرمود بحکم این فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمده بر تخت
نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورده بحکومت مشغول گشت و القصه تا لاهور لشکر کشید و
با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گشت و بغزنین رفت سلطان قطب الدین

درآمد

درآمد و بعد از چند گاه چنانکه گذشت باز یلدوز تغلب کرد یکبار دیگر سلطان غیاث الدین بسر
هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و دیگر مرتبه لشکر
برد و سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نمود و برگشت و در اثنای راه ملک نصر الدین
حسین سالار مخالفت نمود محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چند گاه چون غزنین بتصرف خوارزمشاهیان آمد
یلدوز بکرمان و سنوران آمد و بآن قناعت نکرده بقصد تصرف تمام ممالک هندوستان لشکر کشید
در حدود تراوری با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در همین سال کشته شد
مدت حکومت او نه سال بود ناصر الدین قباجه احوال او در مقاله حکام سند نوشته خواهد شد ذکر اختیار الدین
محمد خلجی و افعال او در مقاله سلاطین بنگاله متصل سلاطین بنگاله مسطور خواهد گشت

ذکر بهاء الدین طغرل

از بندگان کبار امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و از صفات حمیده و اخلاق
مرضیه بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرده بملک بهاء الدین
طغرل تفویض فرمود متوجه قلعه گوالیار شده دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که
مدتی بمحاصره مشغول شده کار را بر اهالی حصار تنگ سازد و ملک بهاء الدین را برای گوالیار برانداخت سلطان
شهاب الدین آگاهی یافته بسلامت بغزنین شتافت و لشکر بسیار گذرانیده اول از آن اراده باز آورد
لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان در ولایت بیانه حصاری کرده آنجا سکونت
اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را می تاخت و سلطان در وقت
مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا
مسلم شود چون بر آن سوارها و تاخت و تاراج نتیجه مترتب نشد اهل قلعه کشته و ...

کرد الیه حصاری مستحکم بنا نمود و با جمعیت خود آنجا بود و علی الدوام در تاخت و لصق محصوران
مشغول شد تا آنکه مدت یکسال برین بر آمد و کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا
نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را تسلیم نمودند و این معنی باعث عداوت میان سلطان
قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شد و نزدیک بود که از طرفین لشکر کشیده شمشیر در میان آورند
که هادم اللذات در رسیده طغرل را تاخت آورده لیکن بنیاد دشمنان خیال معهود را بعظیم فیصل داد
حصار سلطان کوت از آثار ملک طغرل است ذکر سلطنت آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک
ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه ناگزیر
سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم
قابلیت امور بکمال اختلال شده بود که ناصر الدین قباچه اطراف سند رفته ملتان و اچه دیگر بلاد را
متصرف شد و حکام خلج در بنگاله علم استقلال زدند و بعضی راجایان نیز در سند سرحد آتش فتنه
و فساد مشتعل ساختند بنا بر آن امیر علی اسمعیل امیر داد دهلی و جمعی از امرا از اتفاق یکدیگر
به بداون نزد فرستاده جهة سلطنت پیغام نمودند ملک التمش با جمعیت خویش بدهلی آمده
شهر را متصرف شد و آرام شاه که از اراده امیر علی اسمعیل و نهضت ملک التمش آگاهی یافته
از شهر بیرون رفته بود و در حوالی دهلی می بود از اطراف امرا آوازه بدر در اسلام نموده جمعیت
خوب بدهلی آمد ملک التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفته بود و در حوالی دهلی می بود و از
اطراف صحرای جود دهلی صف آرائی کرده مصاف داده و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال بادشاه هندوستان
گردید مدت سلطنت آرام شاه یکسال بر نرسید ذکر خاقان سکندر نشان سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه

کتاب

کتاب طبقات ناصری مرقوم است که سلطان شمس الدین از ترکستان بود و از ترکان قراخطای اصل
و پدر او که از قبیله البری بود ایلم خان نام داشت و بکثرت قبیله و حشم و طبع مشهور و
معروف عصر بود و برادران التمش و لقب او را در زاد التمش از حسن و کیاست و فراست او
رشک و حسد بردند و در شأن جمال مضمون کریمه قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف و انا له
لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب گوش ایلم خان رسانیدند و یوسف وار او را بیابان تفرج
کنانیدن و شکار جانوران از چه عطوفت بدر و او را ساختند و بتقریب سیر بتاجری فروختند
بازرگان او را بنجارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری فروخت و چندگاه در خانه او
انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بعد از آن بتقریب حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده
بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برده چون او را در آن
ایام ترکی بخوبی و دانائی او از آن در غزنین نرسیده بود ذکر او بخدمت سلطان محمد سام کردند
سلطان فرمود که بهای آنحضرت سازند یک غلام دیگر ایبک نامی همراه او بود و هر کدام را هزار
دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرمود که هر دو را بهزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان
گفت کسی ایشان را نخرد خواجه جمال الدین یکسال در غزنین ماند و لطف او را رفت و بعد و
غلام را همراه برد و بار دیگر باتفاق غلامان بغزنین آمده یکسال اقامت نمود و فرمان شد که هیچ کس
بر خرید او دست ندهد تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از فتح گجرات همراه ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین
آمده و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد سلطان گفت چون منع کرده ام که کسی او را
نخرد اولی است که در غزنین نخرند و در دهلی برند و او را بخرند قطعی که سلطان قطب الدین از غزنین

مراجعت نمود و نظام الدین محمود را بجهت نظم مهمات در آنجا گذاشت و فرمود که جمال الدین
قبا را با خود همراه آورده چون سلطان قطب الدین هر دو ترک یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل
خرید ایبک را طمغاج نام کرده امیر تبرهنده گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان
قطب الدین واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خوانده
و بقرب خود مخصوص ساخته امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیر حکومت آنجا بوی ارزانی داشت
بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع یافت بعد از آن حکومت بداون رسید و چون سلطان معز الدین
محمد سام جهت تسکین فتنه کهکران بهند آمد حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین نیز با لشکر
خود بهمراه رفت التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کارزار
التمش که در شجاعت و دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار بود مستعد و مسلح اسب در آب زده با غنیم
مصاف نمود و کهکران را شکست داده زیاده از ده هزار کس را بقتل آورد و سلطان معز الدین
از تهور و جلادت و کاردانی او مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز کرده و سلطان
قطب الدین در تربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه
امیر الامرایی رسید و سلطان قطب الدین سه دختر داشت یکی را با التمش عقد بست و دو دیگر
بعد از نوبت دیگر بناصر الدین قباچه داد و چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت
التمش با سپاهی سپه سالار علی اسمعیل و امیر داد دهلی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر
از بداون بدهلی آمد و آرام شاه منصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه
سبع و ستمایه بر تخت نشسته اکثر ملوک و امرای قطبی مطاوعت نمودند الا سردار

جانداران

جانداران یعنی جاندار که مردی بزرگ بود با بعضی از امرای معزی و قطبی ساخته بخلاف و عصیان
جمعیت نموده با فوجی از ترکان جنگجوی متوجه کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابله آمده و شکست
کرد و چون چراغ دولت او از روز تائید الهی اضاءت پذیرفته بود از لشکر مخالف آقسنقر و فرخشاه
که از سرداران نامی ترکان بودند کشته شدند و جاندار بزرگ با بعضی از امرای گریخت و در اندک
قلیل مدتی تمامی آنها علف تیغ بیدریغ شد و ساحت سلطنتش از خس و خاشاک پاک گشت و بیا ورد تفصیل
نیک بخت که افکنده مقبلان همت سخت و در آن ایام حاکم قلعه جالور که ادینه نام داشت
باغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین بدان طرف لشکر کشیده و حاکم آنجا را
مطیع ساخته پیشکش گرفته بازگشت بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین
شده بود با چتر و رایات پادشاهانه فرستاد و شمس الدین بعزت حاکم غزنین نگاه داشته
قبول کرد اما بعد از چند گاه چون سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان و شنوران
آمده قطع در ممالک هندوستان کرده بعضی ولایت پنجاب را با قصبه تهانیسر در سنه اثنی عشر
و ستمایه متصرف شد و کسان نزد سلطان شمس الدین فرستاده اموری که لازمه سلطنت
خواهش کرده از سلطنت منع نمود سلطان شمس الدین بر وی لشکر کشید و در حدود تراین میان ایشان
محاربه عظیم رفته سلطان تاج الدین منهزم گشت و با اکثر سرداران اسیر شده بتائید الهی
فتح و نصرت قرین سلطان شمس الدین گردید و تاج الدین را مقید ساخته بدهلی آورد
و از آن به بداون فرستاده محبوس گردانید که تا همانجا باجل مقدر یا بزهر درگذشت و در سنه اربع عشر
و ستمایه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین بود جنگ اتفاق

لاهور در حوالی معموره
گفتار آن جناب

را لاهور در حوالی مسعود یکی از اسلاف سلطان ... اتفاق افتاد و انجام سلطان شمس الدین را فتح روی نمود
در سنه خمس عشر و ستمایه سلطان ناصر الدین قباچه را با ملک خلج که در حوالی غزنین بود در مقامات منصوره جنگ
می آورد و شکست واقع شده غالب آمد و خلجان را بسلطان شمس الدین آوردند سلطان بر سر قباچه رفت
و بعد از جنگ او را شکست چون باقی ممالک خواست که بگیرد سلطان بر سر ... آمد و در سنه ثمان عشر و ستمایه
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین با لشکر انبوه بطرف او رفت
سلطان جلال الدین تاب مقاومت نیاورده بطرف سند و سیوستان شد و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شد
آنگاه از آنجا براه کیچ و مکران شده بعراق رفت و در تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب دیگر مسطور است
که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود و ظاهرا صحت ندارد چنانکه سابقا
و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشیده و سلطان غیاث الدین
خلجی را که ذکر او علاحده خواهد آمد و لقب سلطان ... در آن دیار پیدا کرده بود در اطاعت خود آورد
و خطبه و سکه بنام خود ... و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه از او گرفت و پسر خود را
سلطان ناصر الدین خطاب کرده ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو مفوض گردانید و چتر
و دورباش ... داده ... بدار الملک دهلی رجعت فرمود و ناصر الدین چنانکه
خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورد و اکثر مردم
اعیان ... در دهلی ... العام ... و بروایت صحیح در این سال سلطان شمس الدین بر سر
سلطان ناصر الدین قباچه رفت و او در حصار اوچه ... محکم ... بقلعه بهکر ... سلطان نظام الملک
وزیر جنیدی ... ناصر الدین ... قلعه اوچه ... و در مدت دو ماه ...

کشتی نشسته بجزیره ... در آب غرق گردید و چون خبر قلعه اوچه ... ناصر الدین قباچه در سنه ... عسکر و الایت
شاه را بخدمت سلطان فرستاد و طالب صلح گشت و این حرف در ... بود که خبر رسید که ناصر الدین
هراسان شده بقصد گریختن در آمد و در میان دریا غرق گشت و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه
بر رنتهنبور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف فتح
قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمیع سوالک در ضبط آورده ... که از ... آن
روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از آنجا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار
بلیغ گفته از آنجمله این ابیات است ابیات خطا همی بما برد جبرئیل امین * ز فتح نامه سلطان شمس الدین
که ای ملایکه قدس آسمان ها را * ... بشارتست بمهر کلمه و دین * که از بلاد سوالک شهنشه اسلام
گشاد بار دیگر قلعه مهرآیین * شده مجاهد غازی که دست ناصر دین را * ز روی حیدر کرار ...
و در سنه ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب با خلعت خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند
سلطان ... شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامه دار الخلافه عباسیان پوشیده و ...
کشید اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبه ها بسته و کوس شادیانه زدند و هم در این سال خبر وفات
سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین شرایط تعزیت بجا آورده و نام
او را بر پسر خرد خود که ... نهاد ... گرفت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف
لکهنوتی کشیده فتنه که بعد از سلطان ناصر الدین قایم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بملک
ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک دهلی رجعت فرمود و در سنه تسع و عشرین
و ستمایه عازم قلعه گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته با اطراف آن لشکر کشید ...

یک سال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درون‌نشینان تنگ ساخت چنانکه
عاقبت [illegible] ملک قلعه بشرف [illegible] آمده خلعت گرانبها [illegible] شد
سلطان [illegible] تاج الدین [illegible] که دبیر مملکت بود [illegible]
و در سنه [illegible] در [illegible] قلعه [illegible] شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بعد از [illegible] بتخانه [illegible]
و در سنه [illegible] و ستمائه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] در آن [illegible] بتخانه [illegible] که [illegible] سیصد سال
غایب [illegible] و ارتفاع دیوار [illegible]
و تمثال [illegible] بکرماجیت که پادشاه آنجا بود و اهل هند تا حال تاریخ از روی نویسند [illegible]
و چند تمثال دیگر که از [illegible] ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا الحال
پامال [illegible]
در [illegible] شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه [illegible]
[illegible] قطب الدین بختیار [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حوض [illegible] آن حوض که بحوض شمسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] زمین [illegible] حوض شمسی [illegible]
اختیار کرد [illegible] سلطان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible] آن زمین [illegible] شمس الدین [illegible] گفت یا
رسول الله

کار ساختن چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] ۲/۱
[illegible] ۳
[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] سلطان از خواب [illegible] بود که
بخدمت خواجه قطب الدین [illegible] سلطان [illegible] آن
زمین [illegible] چشمه آب [illegible] این حکایت [illegible]
[illegible] سلطان شمس الدین که
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] کفت
چون ملک [illegible] در دولت [illegible] بغداد [illegible]
که در ایامی که ملک شمس الدین در بغداد [illegible]
مجلس [illegible] ذوق و سماعی که اهل حال را [illegible] ملک التمش در آن مجلس
[illegible] شیخ [illegible] قاضی حمید الدین ناگوری [illegible] آن مجلس [illegible]
التمش [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطنت رسید [illegible] قاضی حمید الدین
ناگوری که [illegible] هندوستان آمد [illegible]
و سماع [illegible] علمای [illegible] عماد الدین [illegible] جلال الدین [illegible]
بسماع انکار کرده [illegible] سلطان [illegible] قاضی را [illegible] سماع منع کند سلطان قاضی را طلب
[illegible] از وی سوال کرد [illegible] سماع حلال [illegible] قاضی گفت

ستم در [illegible] ۳
بعضی در مقام [illegible] مشایخ [illegible]
[illegible] ۳

براهل فال حرام و راجل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت نگاه دار که سلطان
خواهد بود برشبی در بغداد درویشی و اهل حال سماع میکردند و سما با مریدی چند در آن شب
خدمت مجلس کرده سرشمع میگرفت درویشان لطفی بر شما آمد چند و شما برکت آن نظر باین دولت
رسیدند سلطان را همین نظر آمده رقت کرد و قاضی را بجلدوی خود نشانده بر حسب اجازت
ارسماع لذت گرفتی و بعضی درویشان را معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
مولع بود روزی بجمعه مسجد جامع رفتی و بادای فرایض و نوافل قیام نمودی ملاحده بسیاری که
گروه ایشان بهر نام داشت از ممکن در رباب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین
ادای نماز که خلایق بگو مشغول باشند بقتل آرند جمعیت کرده روز جمعه حربها برداشته بمسجد درآمده
و تیغها کشیده مسلمانان را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلایق از اطراف
شده بر بامها و دیوارها برآمده الف نفر از زخم سنگ و زخم خاک هلاک کردند و جهان را از
ننگ وجود ایشان پرداختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی که وزیر بغداد که سی سال در آن بلده به
منصب وزارت اشتغال داشت و بفضایل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسببی از اسباب
دهری که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد جلا شده بدهلی آمد سلطان مقدم
او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه
درحق او بظهور آورد و از جمله افاضل فضلا آنکه نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین در
دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی تالیف نمود
ملکانت مدت سلطنت شمس الدین التمش بیست و شش سال بود ذکر سلطنت رکن الدین فیروز شاه
تاریخ مبارکشاهی

فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش

الدین محمد

۹۱

تاریخ مبارکشاهی است که در سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین چتر و دورباش بسلطان رکن الدین
داده پرگنه بداون عنایت فرمود و بعد از آنکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور
باو داده بجانب حشمت و شوکت گردانید در زمانی که پدرش از کوهستان برگشته درگذشت او در دهلی
بود روز شنبه بیست و نهم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بر تخت دهلی جلوس نمود و ارکان دولت لوازم
نثار و ایثار بعمل آورده شعرا قصاید غرا در مدح و تهنیت گفتند و صلات و انعام یافتند
ازجمله ملک تاج الدین ریزه بر قصیده طولانی گذرانیده انعام پادشاهانه یافت این دو بیت
ازانست مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی یمین الدوله رکن الدین که
آمد ورثش از یمین چون رکن یمانی اما سلطان رکن الدین چون بر تخت نشست
بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت بازداشت و خزاین قطبی و شمسی اکثر
صرف مطربان و مسخرگان نمود و زمام جهانبانی در قبضه اقتدار والده خود شاه ترکان که کنیز
ترکیه بود گذاشته و او بظلم دست رسیده حرمهای سرایها که در عهد سلطان شمس الدین بودند
بفضیحت تمام بکشت و کنیزان بزرگ صاحب اعتبار شمسی را بخواری لا کلام بر سر آورد و بکشتن و انعدام
چند بیچاره را که در دل او داشت کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت به
قتل رسانید بنابر این خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروز شاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین
محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزاین
لکهنوتی را که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک عز الدین محمد سالاری صاحب صوبه بداون
و ملک علاء الدین جانی حاکم لاهور و ملک عز الدین کبیر خان بدالی ملتان و ملک سیف الدین کوچی صاحب

ها انتساب باسم سلطنت نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان
با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده در کیلوکهری فرود آمد در اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی
که وزیر مملکت بود از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عز الدین محمد
سالاری پیوست و ایشان بیکدیگر اتفاق کرده بلاهور رفتند و ملوک اطراف متفق اللفظ
والمعنی شدند رکن الدین جهت تسکین این فتنه بطرف کهرام رو نهاد و چون بحوالی منصورپور
و نراین کهرام رسید از جمله امرای که همراه بودند مثل تاج الدین ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن
و ملک کریم الدین و ضیاء الدین و ملک شرخانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند
و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نموده بر سریر سلطنت جلوس دادند
و شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این خبر بسلطان رکن الدین رسیده
بجانب دهلی مراجعت کرد و چون بکیلوکهری رسید سلطان رضیه در هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع
و ثلثین و ستمایه فوجی باستقبال او فرستاد تا او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدتی در آن زندان
از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود ذکر حکومت دختر ابن التتمش

شمس الدین التتمش

سلطان رضیه بنت سلطان شمس

سلطان رضیه بجمیع صفاتی که پادشاهان عاقل و کامل را میباشد متحلی و متزین بود
و صاحب تعقل و کارآگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق بود عیبی در وی نیافتند قرآن را
با داب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله بهره داشت در زمان پدر در مهمات ملک دخل کردی و فرمان
روا بودی و سلطان از بس که عقل و دانش کامل از وی مشاهده کردی با وجود پسران بلکه
در آن سال که از فتح قلعه گوالیار برگشت حکمی از امرا و اکابر ساخته او را ولیعهد کرده امرا

بعرض

بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل ارشد صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که
پسران خود را بشرب خمر و سایر ملاهی گرفتار می بینم و بار سلطنت را در خود ندارند بعد از وفات من
معلوم خواهد شد که رضیه بصورت اگرچه زن است اما بمعنی مرد است و در حقیقت بهتر از پسران است و القصه
سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمایه از پرده بیرون آمده لباس مردان پوشیده و قبا در بر
و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در ایام سلطنت
رکن الدین مهمل و مندرس گشته رواج داده رونق تمام و عدالت پیش گرفت و نظام الملک
محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین جانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک
عز الدین کبیر خان که از اطراف جمع آمده بر دور شهر دهلی نشسته بودند که زن حکومت نموده در مقام
مخالفت شدند و با امرای اطراف نامه ها نوشته ترغیب مخالفت می نمودند درین حال ملک نصرت جانی که از
اوده بقصد مدد سلطان رضیه بجانب دهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف
که در گرد ایشان نگذشت استقبال نموده او را اسیر آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت همراه آن
حال وفات یافت بعد از آن در اندک مدتی سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای صواب امرا را
بی جمعیت ساخت و ترکیب لطیف که سلطان رضیه یافت گریخته فرمود
ملک سیف الدین کوچی را با برادرش دستگیر آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین جانی در
حدود پایل کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک بکوه سرمور در آمده آنجا فوت
کرد چون دولت سلطان رضیه قوی شد کار مملکت او انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب
غزنوی که نایب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک

سیف الدین ایبک اغولوش یافت و او را قتلغ خان خطاب کرده ملک کبیرخان ایاز را که اطاعت اختیار کرده بود
ولایت لاهور حواله رفت و ممالک لکهنوتی و دیبل و سند و سایر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض یافت
و در همین ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین را الغ خان کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور
فرستاد و مسلمانانی که در آن قلعه محصور بودند بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین
حسن ایشان را بیرون آورد و ضبط قلعه متعذر شد و بعد از آمدن بجانب دهلی ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد
و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت
و مرتبه صاحب نسبت شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده بر اسپ ساختی
ازین جهت بزرگان ملک ازو رنجیده و از بزرگان سلطان غلام حبشی دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند
و از آنجمله در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه بسپاه
کرده بر سر او رفت عز الدین چون تاب مقاومت نداشت از روی عجز پیش آمده داخل دولت
خواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عز الدین
نموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم تبرهنده که از بزرگان چهلگانی است
و شمع آن جماعه از رنجش که یاقوت حبشی آمده علم بغی برافراشت و رضیه با لشکر بسیار بجانب
تبرهنده نهضت نمود در اثنای راه امرا ترک بلوا خروج کرده جمال الدین امیر الامرا یاقوت حبشی را
کشتند و سلطان رضیه را مقید کرده بقلعه تبرهنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین
بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را بپادشاهی برداشتند درین وقت ملک التونیه
حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورده و رضیه با ملک التونیه در ساخته

در اندک

در اندک مدت جماعه کهکران و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده
چندی از امرا را با خود موافق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک
بلبن خورد را که در آخر خطاب الغ خانی یافت و داماد سلطان شمس الدین بود با لشکر انبوه در مقابل
رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته بتبرهنده
گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته دیگر باره سر انجام داده مستعد حرب بوده برای
عزیمت بجانب دهلی راه رفت و سلطان بهرام شاه باز ملک بلبن را با لشکر گران بمحاربه و
مقاتله رضیه فرستاد و در بیست و چهارم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه ثانیا فی ذی القعده در نواحی
کیتهل دست داده دیگر باره هزیمت بر لشکر رضیه افتاد رضیه و ملک التونیه وقت هزیمت بدست
زمینداران افتادند و در بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی پیش بهرام شاه آوردند و بهرام شاه
بقتل رسانید مدت سلطنت رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود و عارفان در احوال او گفته اند که این
مادر بازار را از کرام احرار برخاست دکل دولت رضیه بر رضیه را که این بنیاد از بیخ برکند و گفته
غلام حبشی را امیر الامرای سپاه دهلی ساخت و مردودان خسیس را به منزلت خانان
ملکه ناچار به کار مصرع ابن الملک بیت ارض حیث
ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه
چون سلطان رضیه در قلعه تبرهنده محبوس گشت روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه
سبع و ثلثین و ستمائه سلطان معز الدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت
دهلی جلوس فرمود و معامله سلطان رضیه را چنانچه گذشت مفروغ ساخت و همه
ملک اختیار الدین ایتکین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمع

سلطان معز الدین ابن سلطان شمس الدین

امور مملکت را از پیش خود گرفت و همشیرهٔ سلطان معز الدین را که سابقاً منکوحهٔ قاضی
اختیار الدین بود بنکاح خویش درآورده و دوام پیل زرکش بر درخانهٔ خود می‌بست و
در آن زمان غیر از پادشاه دیگری پیل نداشت این معنی موجب بدگمانی شده سلطان معز الدین
دو غلام ترک را که از معتمدان او بودند نفر بود تا خود را از مستان ساخته آن دو کس او را
بقتل رسانند پس روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در قصر سفید آن دو
ترک لغزیده عمل نمودند بصورت مستان درآمده و اوراهی بر ستانه نمودند اختیار الدین ایتکین
که در صفهٔ امرا مقابل سلطان معز الدین بهرام شاه ایستاده بود دو ضربه زخم و تیغ ایشان گردید
آنها فرصت یافته دست به صنجر چاین بستان بردند و حصار و خویش را امیر آخور بولغ
گرد کشته هزار ساله برابر ساختند و خامه نظام الملک وزیر گردیده دو زخم بازرسانیدند
درین وقت چون امرا ازدحام و هجوم آوردند نظام الملک خود را بیرون انداخت و بهرام شاه
جهت مغلطه در آن روز آن دو ترک را بزندان فرستاده و بعد از چند روز خلاص بخشید و نظام
الملک وزیر چند روز در بستری رنجوری خوابیده چون شفا یافت بار دیگر از خانه آمده بکار
وزارت مشغول شد ملک بدر الدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک
تفوق می‌جست و زخمهای او را تازه می‌داشت تا آنکه بدر الدین سنقر باغوای جمعی از
اهل فتنه از سلطان منحرف شد و روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانهٔ صدر الملک تاج الدین
که مشرف ممالک بود رفته اکابر آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند
و صدر الملک را بطلب نظام الملک فرستادند که او نیز درین مشوره داخل شود در حال صدر الملک معتمد

نزد سلطان معز الدین فرستاده از معنی اطلاع داد و دیگر کس آمد و قریب سلطان را در لباس مجولان همراه
خود برد نظام الملک برده از گوشهٔ قریب مجلس ایستاده کرد و شروع در سخن کرده بکذب نظام الملک از
اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی کمال الدین و شیخ محمد شامی و دیگر مردم وده جمله ایشان اخبار کرد
نظام الملک دفع الوقت بموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الدین حسن حال را که سید
خادم سلطان که بنهانی همراه برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر
سر آن جماعت رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدر الدین سنقر را جهت انقضای وقت اقطاع
بداؤن داده بطرف فرستاده و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول کردانید و بعد از
چند ماه که ملک بدر الدین از بداؤن بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین علی را
بقتل آورده و قاضی شمس الدین قاضی قصبهٔ مارهره را در پای فیل انداخت و این معنی سبب
زیادتی وهم و هراس مردم گشته جمله لشکر از وی برگشت و نظام الملک که از آن زخم آزرده بود
از جانب سلطان بسیار متوحش گشته موجب زیادتی نفرت طباع میشد درین حال روز دوشنبه
شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه افواج مغل چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و
ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید بهم شبی از لاهور
برآمده جانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و تباه گشته جلق کثیر از کشته و در جمع
سلطان معز الدین بشنیده امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک وزیر
و ملک قطب الدین حسن غوری و بیل السلطنه را با امرای دیگر جهت دفع تشر مغول بجانب لاهور
فرستاد و فی الحال لشکر آنجا رسیده در بنیه قصبه سلطان پور و نزدیک آب بیاه رسید نظام الملک که در ظاهر

با سلطان بنا فی بود امرا از سلطان برگردیده و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضه داشت کردند
دست این جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان
خود بانجانب نهضت فرماید یا فرمانها در باب ذکر سنه ده ملک قطب الدین حسن را حکم درست دهد
دلشان را از میان برداریم سلطان از ارزدگی ساذگی و در عهد کم بود در جواب نوشت
که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند بر فتنه شکر کرانها بر سیاد هم چنین در ذات ایشان مدارا نماید
فرمان را نظام الملک بامرای لشکر نمود همه را در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان را
برین حال اطلاع افتاد و خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را بتکلیف تمام برای
تسکین امرا فرستاد امرا بهیچوجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد بعد از آن نظام الملک و سایر امرا
بقصد دفع سلطان معز الدین بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه
بسیم هر روز جنگ می کردند چون مردم شهر با امرا متفق گردیدند روز شنبه هشتم ماه ذی القعده سال
مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز در حبس نگاه داشته بآخر الامر بقتل
آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه

بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات بکام جان معز الدین بهرامشاه رسید ملک عز الدین بلبن
بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشده
فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التتمش و سلطان علاء الدین مسعود
شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آوردند و بالاتفاق سلطان
علاء الدین مسعود شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه در دهلی بر تخت نشاندند

دادند

دادند ملک قطب الدین حسن نیابت و ملک مهذب نظام الملک بوزارت سرافراز شده
ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک نظام الملک عروس سلطنت را بمثابه که اهدی در بر گرفت
امرا و اعیان دولت بار دیگر اتفاق کرده در روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین
و ستمایه در صحرای حوض رانی در اقتل آوردند چون دست ارادت بکین دراز
کالوده کرده اند نه بر این لوازم را الکاه وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و
غیاث الدین بلبن خورد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ
مقرر شد و بدوام برادرش ملک تاج الدین ترک مفوض گشت و بسیار در کنات ممالک بمزواجر حاجب
امر انتظام یافت و کار مملکت استقامت پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد در این وقت
عز الدین طغان خان که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده بود شرف الملک سنقری را از درگاه سلطان
علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب قاضی جلال الدین حاکم اوده بجانب
لکهنوتی برای عز الدین طغان خان ارسال نمود و در همه حال سلطان قید و حبس برآورده در تعظیم و تکریم ایشان
باقصی الغایه کوشید ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم
قنوج گردانید و از نشاندن در آن دیار آثار پسندیده بظهور رسید و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه افواج
مغول بهر بار لکهنوتی آمدند چنانکه گفت که سلطان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته
بود آمده بودند سلطان علاء الدین جهت امداد طغان خان ملک قرابیک تمور خان را که از بندگان
خواجه تاش خود بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول برگشت در لکهنوتی بکرات گشته
میان عز الدین طغان خان و ملک قرابیک تمور خان مخالفت بهم رسید سلطان لکهنوتی را

به تمر خان داد و طغان خان در دهلی بخدمت سلطان رسید مغاربان آن حال در سنه ثلث واربعین
خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندز و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرد سلطان
امرای خود را تجمیع کرده بعزیمت تمام بجانب ایشان نهضت فرمود و چون بکنار آب بیاه رسید لشکر
مغول حصار اچه را گذاشته روی بانهزام نهادند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود
ولیکن بسبب کثرت شرب مدام از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل
پیش گرفت و در اختلال در مملکت پیدا آمده بمصلحت دولت امرا امان گرفتش نهادند و پس ملوک
و امرا اکثر عداوت او در میان بستند و در خفیه قاصدی نزد شمس سلطان ناصر الدین محمود به بهرایچ
فرستاده التماس حضور نمودند ناصر الدین محمود بی التعلل و توقف بسرعت بر جناح تمام بصوب دهلی
در حرکت آمده و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و سیوم
ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمایه بزندان فرستادند و هم از آنجا باجل موعود رسید مدت ملک او
چهار سال و یکماه بود بعد ذکر سلطان العادل العابد الفاضل سلطان ناصر الدین محمود
بن سلطان شمس الدین ایلتتمش ادام الله تعالی آثاره ملک مرحوم
راوی چنین تقریر کرد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او
در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان است متولد شد از کمال محبت
بهمنام او گردانیده و از پیش گذشت و در عهد سلطان مسعود چون ولایت بهرایچ یافت
با کفار غزوات بسیار کرد آن حضرت را معمور و آباد کرد و شهرت و صیت عدالت و رعیت
پروری او در افواه افتاد و طوایف خاص و عام خواهان دیدن او گشتند چنانکه مذکور شد امرا و اعیان

شخص

شمس سنین عالی نمودم او نمود و در هر شعبه برکت مسکن ساختند ادیبان بوی تو شجاع و متعبد
در ایام اکثر نفقه خاصه خود را از وجه کتابت مصحف ساخته در کار مکه رسانیده و اموال ملک همه را در
نفقه خود صلاح صرف می نمود و علما و صلحا را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی و در روزگار حکومت او کس
شعرا قصاید و غزل گفته صله ها دادی از آنجمله منهاج که طبقات ناصری بنام او نوشته در آن قصیده
گفته که این چند بیت از آنست ⁂ آنکه او دنی که حاتم بذل و رستم کوشش است ⁂ ناصر دنیا و دین محمود
بن التتمش است ⁂ آن جهانداری که لطف چرخ از ان اراد و در علوی مرتبت گوهر که نو در دری سکه
سکه را از القاب میمونش چه نام است فخر ⁂ خطبه را از اسم اعلیش چه پایه رفعتش است ⁂
منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن که نبیره او را در پسر او بود مفوض فرموده او را الغ
خان اعظم لقب داد و سرافراز ساخته و چتر و دورباش داد و تمام کار مملکت را برای رزین او حواله
کرد و نبیره دیگر عم خان معظم شیر خان را لقب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان و لاهور ساخت
و در مقابل سپاه مغل که در غزنین و کابل رفته بود و بلخ و هرات می بودند نگاه داشت و حصار
لاهور و تبرهنده عمارت کرده شیر خان است گویند که ناصر الدین در وقت تفویض مهمات
به الغ خان گفت من ترا نایب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی
که در حضرت الهی نیاز از جواب آن عاجز مانی و خود را خجل و شرمسار گردانی الغ خان پنجاهن قواعد
نیابت و ملک داری پاس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه او در آمده هیچ یکی را یارای
تصرف در کار مملکت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب الغ خان اعظم
الغ خان لشکر بجانب ملتان کشید و در غزوه دهی بقصبه از آب لاهور گذشته جود را آب سند رسید

توقف کرد و خان اعظم را بر لشکر سرخ و بجانب کوه جود و اطراف آن بنهب فرستاد و
خان اعظم کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده و لشکریان و نیز مردم آن دیار را که در سال گذشته
مغلان را رهبری کرده بولایت سند در آورده بودند بقتل رسانیده زنان و دختران ایشان را اسیر
کرده و چون برگشته بحضرت سلطان آمد سلطان بواسطه قلت علف و [illegible] روز دیگر بدهلی
مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین
در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند چنانکه باید و شاید اطاعت نمیکردند با سپاه مغل مخالطه
و مقاتله اختیار ناکرده نفاق میورزیدند سلطان باستصواب الغخان همه را از منصب امارت معزول
داشته همراه خود بجانب دهلی برد و فرزندان و خویشان صغیر السن ایشان را بجای ایشان بمنصب سرافراز گردانید
از این سبب مهمات مملکت پنجاب و ملتان باستقامت تمام انجام یافته [illegible]
و در کتب تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر ذوالقرنین اکثری ممالک ربع مسکون را
مسخر گردانیده خواست که بجانب هندوستان رود بعضی از امرا و اعیان دولت [illegible]
[illegible] بر روی کار آورده و هر یکی دم از استقلال زده سرکشی کردند سلاطین ایشان فرمان [illegible]
بعد از تامل بسیار ایلچی را [illegible] فرستاده و خود از ارسطاطالیس که از سبب ضعف پیری از
ملازمت او تخلف نموده بود در یونان فرستاده در باب این مهم عزیمت خبر رسید ارسطاطالیس بعد از شنیدن
سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمد
و باغبانان را حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و
چون باغبانان آن موعوده عمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود برگشته با ایلچی هیچ حرف نگفت ایلچی

ازعدم

ازعدم التفات حکیم کار آگاه ملول شده رخصت خواست حکیم جواب پیغام نگفته رخصت مراجعت فرمود
و چون ایلچی پیش اسکندر آمد بعرض رسانید که مطلبی که در خدمت حکیم رسانیدم و هرچند سعی کردم هیچ جواب نداده
رخصت معاودت فرمود اسکندر دانست که حکیم این سخن را لایق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن نیز
ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی ایلچی گفت چون
پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی بجهت [illegible] شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان را فرمود
که درختان کلان را از بیخ برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و خود نیز بآنکار مشغول شد
و مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمد و رخصت مراجعت فرمود اسکندر گفت ای بیچاره حکیم جواب بتو
گفت [illegible] تو فهم نکردی بعد از آن امرای سالخورده متغلب را معزول گردانیده فرزندان ایشان را
بجای ایشان نصب کرد [illegible] و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمایه
سلطان ناصرالدین باز بجانب ملتان و دو آب نهضت فرمود و قلعه [illegible] را [illegible] گوشمال بسیار [illegible]
همدرین سال فراهم القعده بسوی کره عزیمت کرده الغخان را پیش با لشکر فرستاد و او موانع و ملکی
دیگر [illegible] مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع او را دستگیر کرد و با غنایم گران
بحضرت سلطان شتافت و بالاتفاق بدهلی مراجعت نمودند و این دلکی و ملکی راجه بود در حوالی آب جون
در [illegible] سابق [illegible] را بر داشته [illegible] تا مالوه در تصرف داشت و در
ششم ماه شعبان سنه ست و اربعین و ستمایه الغخان را [illegible] و کره [illegible] تعیین کرد
و او [illegible] با غنایم بسیار بدرگاه آمد و [illegible]
امیر حاجب شد و [illegible] زنجانی وکیل در وکیل السلطنه و در همین سال برادر سلطان که جلال الدین نام داشت

از اقطاع خود به دهلی آمد و متوجه شده بکوه سنتور که گذشت سلطان تعاقب نموده مدتی در جبال رفت
و هفت هشت ماه در آن حدود بود و چون بمقصود نرسید ناچار به دهلی مراجعت کرد و بعد از این سال
قاضی عماد الدین شفورقانی را به تیغ امر وز رسانیده شد و از قضا معزول کرده اند بسعی عماد الدین
ریحانی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان دختر الغخان را در حبالهٔ نکاح در آورد
و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه لشکر بملتان باطراف کشید و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و
لاهور با هشت هزار سوار متعهد کارزار گردیده آمد و سلطان در ششم ربیع الاول همین سال
بملتان رسیده بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن حاکم ناگور و اچه را بدان حدود در حصه نموده
خود به دهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمائه ملک عز الدین بلبن سر از اطاعت پیچیده
عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک عز الدین تاب نیاورده
چون امان خواست و بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت و باز حکومت آن حدود باو ارزانی
داشته همرکاب فتح و ظفر به دهلی برگشت و همین سال پنجم ماه شعبان با لشکر بسیار بطرف قلعه نرور
روان شد و چاهر دیو که در آن تاریخ حصار آن کوه را بنا نموده و باتمام رسانیده بود پنج هزار سوار و دو لک
پیاده بمقابله سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد
و سلطان ناصر الدین محمود قلعه محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از آنجا بچندیری
و مالوه رفته و امرای معتبر نصب نموده و در آنجا نصب نموده بدار الملک مراجعت نمود و درین خان اعظم
الغخان بلبن درین یورش آثار مردانگی و جلادت بظهور آورد بعد از آن شیرخان که پسر الغخان
بکرم و شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود غزنین را از مغل گرفته خطبه و سکه

بنام سلطان

بنام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان سلطان ارغنان را بجهت گرفتن اچه لشکر کشید و ملک عز الدین
بلبن که از روز آثار تمرد ظاهر شد از صولت شیرخان هراسیده ناچار از ناگور به اچه آمد و بحرف و حکایت
آن قلعه را تسلیم شیرخان نمود و خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر یافت و سلطان در
ست آورد در شوال سنه خمس و ستمائه از راه لهور باطراف اچه و ملتان نهضت فرمود و در بیرون قتلغ خان
از ولایت سیوران و کشلوخان عز الدین از بداون با لشکری آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند
و در اوایل سنه احدی و خمسین و ستمائه عماد الدین ریحان زنجانی که دست گرفته الغخان بود در آن وقت
رخصت یافته در ساله بعضی از ملوک ... و از روی حسد قاصد هلاک الغخان گردید و چون آن کار رشد نیافت
زنان کرد سلطان عرض داشت که صلاح دولت در آنست که الغخان باقطاع خود بهانسی رود و از آنجا
سلطان قبول کرد و الغخان بهانسی رفت و عماد الدین ریحان در غیبت او فرصت یافته هر کس که با الغخان
نسبتی داشت تغیر و تبدیل نمود ... را اقطاع ... داده بدان طرف گسیل کرد و شمس الملک
محمد بن نظام الملک جنیدی را که در دهلی اقامت داشت وزیر کل ممالک کرده اند و عز الدین کشلوخان را
امیر حاجب ساختند و چون ... آمد دست دراز کرده ... ملک را شورش کرده اند و سلطان
در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان از سندیان
متمرد ... خورده بود با هوای عماد الدین لشکرها فرستاده قلعه ... و اچه و ملتان را از
دست مردم شیرخان برآورده و حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در
همان روزها چون ملک عز الدین رومی الملک ترک در حالت مستی از دست
زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بکینه انتقام خون او

بآن حدود رفته مردان را امداد داد و بدان رفته بعد از چند روز بمرکز ملک شتافت
در شهور سنه […] امرای اطراف در جانب حصن گره و داود و برادران در سرهند و سنام و کهرام
و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت کرده با الغخان پیغام نمودند که نظام مملکت از هم پاشیده
و ظلم و جور عماد الدین از اندازه بیرون شده مناسب آنست که تو برادر اعظم در دهلی رفته بر سریر
سلطنت جهانبانی تمکن یابی الغخان قبول این معنی کرده اهل در ناحیه کهرام تمامی جمع آمدند
عماد الدین ریحانی سلطان را برداشته بجنگ ایشان روان شد چون نزدیک بهانسی رسید
الغخان و امرا بسلطان پیغام نمودند که ما بندگان مستقیم اگر عماد الدین در میان نباشد همه بپای
بوس مشرف شویم بحکم ضرورت سلطان عماد الدین را از وکیلداری عزل کرد و اقطاع بداون نامزد
و امرا بتمام بحضرت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی
که از ترکان خواجه تاش بود حکومت لاهور یافته و شیرخان برادر الغخان با ولایت دیپالپور و ملتان
و لطبرنده و مضافات مقرر گشت سلطان بمقتضی المرام بدهلی رفت و از آنجا الغخان چتر
و کرنوف گشته در باغ دولت ملک ها برآمد و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه بر مسند سلطان با
والده خویش ملکه جهان که در حباله قتلغخان بود متعرض گشت و ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار
داده رخصت آنجانب فرمود و در اندک مدت از آنجا بر تغیر کرده بهرایچ فرستاد قتلغخان باغی
شد و عماد الدین ایاز ریحانی در ملک عز الدین کشلوخان حاکم سند و بعضی امرا دیگر باغی بیعت
نمودند سلطان الغخان را بسر قتلغخان و ملک تاج الدین ترک را بسر عماد الدین نامزد فرموده
عماد الدین بعد از جنگ اسیر و قتیل کرده و سلطان […] خان اعظم الغخان بطرف سنور رفت خان

اعظم ان

اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی مراجعت نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمایه بجانب سنور و بیانه نام
قتلغی را مدد کرده و مردم بسیار […] کشلوخان که حاکم سند رفت و هر دو با الغخان بحوالی سمانه
و کهرام آمده خلل انداختند سلطان با الغخان معین و کشتی خان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین
نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دهلیان مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
بهرایچی پنهان خطها فرستادند و قتلغخان و کشلوخان را از غیبت آمدن بدهلی دل گرفتن شهر نمودند
و مردم دهلی را بر در حصه رسیدن ایشان تحریص بسیار کردند الغخان بر کنه اطلاع یافته عرضه داشتی
مشعر بکشف حال بجانب دهلی مرسل گردانید و سلطان فرمان داد تا آن جماعت
بجای که برای خود رفتند و تفویض همه را انتظار کردند درین حال قتلغخان و ملک کشلوخان غافل از
بازی روزگار مسافت صد کروه در دو روز قطع نمودند از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که
اتفاق در دهلی نشسته ایشان زیر منقوض شده کشلوخان بسند رفت و بوسیله خان اعظم باز
حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که کجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول ساری
نویین مزاحم اچه و ملتان آمد و سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده بسنج بیرون زد بعد از
چهار ماه که لشکرها جمع شد کوچ بر کوچ روانه گردید و لشکر مغول چون خبر گشت سلطان نیز
معاودت فرمود و مملکت پنجاب را باز بشیرخان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی از حکومت
لکهنوتی سوخته و در سنه ست و خمسین و ستمایه سلطان لطف کرده سواری فرمود و ارسلان
خان و قلیچ خان که در آنجانب علم تخت افراشته بودند فرمان طلب در سنه مغل حاکم شده بودند
بعد عهد و سوگند بحضرت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی و قلیچ خان کره را یافت

و در سنه سبع و خمسین و ستمایه کشلیخان برادر الغخان بحکومت میانه اگل و عیسی و کوه پایه رسید و در دهلی
دو زنجیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از لکهنوتی آمد و در سال ملک عزالدین کشلوخان فوت شد و در سنه ستین
و خمسین و ستمایه الغخان حسب الحکم سلطان بکوه پایه سوالک و رنتهنبور لشکر کشید و راجهای راجپوت
میوات و سوالک که دران ایام سر بشر و فساد نهاده بودند سوار و پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت
فرود آمدند الغخان آتش قهر و غضب در معاجم ایشان زده و قبضه ارغوانی فرو گذاشت و تکیهها در پناه
ایشان نشسته بودند در آمده سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نمودند چون کفار در جاهای
حرب بوده که سواران لشکر اسلام نتوانستند در آمد هر آینه الغخان در اردوی خود منادی
فرمود که هر کس که از قوم مخالف از زنده اسیر کرده بیاورد دو تنکه نقره جایزه و از سر کشته بیاورد
یک تنکه نقره یابد پس رجاله آورده و هجوم آوردند و هر روز سیصد چهار کس ببارگاه الغخان آورده
زنده و مرده و الغخان را بنظر میگذرانیدند و زنها از خوانه گرفته بازینبال کار خود گرفتند
راجهای ازین معامله دلگیر و مضطر گردیده از آن سنگستان برآمدند و فوج جات آراسته بمیدان مصاف شتافتند
الغخان نیز همت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه و میسره و قلب و مقدمه درست کرده جنگ در داده
از صبح تا وقت عصر بان مشغول گشت و با آنکه چندین امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر
فتح و ظفر قرین روزگار الغخان گردیده دولت و شجاعت سرداران کفار و سرخیلان ایشان بزیر دست گرفتار
شدند و قلعه رنتهنبور را که محاصره کرده بودند بر مستخلص کرده با هیبت و شوکت تمام بدهلی مراجعت
نمود و سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت بنظر سلطان گذرانید و سلطان
اشارت بقتل آن جماعت کرده و در رسته بازار شهر دهلی هر یک شخص دیگر بعوض … دو پاره

ربیع الاول

آمدن ایلچی هلاکو خان بهند

ربیع الاول مذکور ایلچی از جانب هلاکو خان بحوالی دهلی رسید الغخان پنجاه هزار سوار مردانه کار
از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار ارابه آتشبازی از شهر
بیرون برده بر سر راه ایلچی برای جرس … سلطنت … کرده صف بصف پشت بپشت
ترتیب داده هر یک را بموضع لایق نصب کرد و از آواز کوس و طبل و دمامه و کرنا و نفیر و نعره پهلوانان
و صیحه اسپان و درخشیدن اسلحه بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شده گردش فلک گرد گشت پس
الغخان یکی تیر انداز از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت و از میان صفها گذرانیده و تماشای
بهادران و فیلان نموده بقصر سپید رسانید و سلطان ناصرالدین آورده و در آن قصر سلطنت تجملات
پادشاهانه از زرینه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدر سادات و مشایخ و امرای نامدار
و پنج پادشاه زاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فترت چنگیز خان بهند آمده در صف نشستن
بسر می بردند و چندین رای و رایزاده هندوستان دست بسته در کشت … ایستاده بودند و مولانا
سراج جوزجانی در توصیف آن جشن این چند بیت گفته ابیات زهی جشنی که از اطراف جهان خلد
برین گشته چه زینی که از اکناف عدل در زمین گشته ؛ ز فر ناصرالدین شاه محمود بن التمش ؛
ملک زودش دعا خوانده فلک بهترش زمین گشته ؛ شهنشاهی که در عالم بتفیض فضل ربانی ؛
سزای چتر و شاهی لایق تخت و نگین گشته ؛ ز زرین … در رسم و آیین دولت داد او ؛
ز لطفش عرصه دهلی بهشت هشتمین گشته ؛ مبارکباد دین اسلام این بزم شه عالم ؛ که زین
زینتش هندوستان بس خوشتر از چین گشته ؛ و در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصرالدین
در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه خود صرف داشتی ملکه جهان … العافیه و …

مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون سلطان از معنی آگاه شد اورا
خوش نیامد امر فرمود که بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف بفروشند و بر شما پوشیده نیست
که سلطان هیچ کنیزکی خادمه ورای منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی
بسلطان گفت که از پختن طعام دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که
نان می پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست
مرا نمیرسد که از آنجا درمی بخرم هرگاه که خدای تعالی ترا در آخرت جزای بهشت جاودان چون صبر
چشم بر راه ... دل ... روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن سلطان بر وقت وی
رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه ... بود سلطان گفت که زیاده است سلطان فی الحال
دوات و قلم طلبیده دور یک ... حلقه کشید پس حاجت آن شخص روا کرده بخوشی باز گردانید
و بعد از رفتن او قلم برداشته حلقه را ... حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز
حک کردن چه سلطان گفت او محتاج آمده بود و در آن اگر بگویم که غلط است عیب او
ظاهر شود و منفعل بگذرد بنابران حلقه کشیدم و حالا در وقت فرصت حک کردم که آن
نرنجد از حک عبارت کدورت خاطر مشهور است که سلطان ناصرالدین پسری بود محمد نام
سلطان را معتاد آن بود که او را جز محمد بانگ نکردی ناگاه یک روز او را بنام گفت
تاج الدین بیا و چیزی کاری بکن ... عمل نمود و بعد از فراغ بخانه خویش رفت سه
روز بملازمت سلطان نیامد سلطان کس طلب فرستاد و در مجلس حاضر کرده سبب
نیامدن او تحقیق نمود گفت ای خداوند جهان هرگز مرا جز محمد نخوانده بودی ... تاج الدین

گفتی

خطاب نمودی احتیاط نمودم که مبادا بی تقریبی بر مزاج سلطان چیزی آمده که بیگانه وار مرا
بلقب خوانده است از معنی معاف شده هر روز متواری آرام افتاده بودم سلطان تبسم
کرد که از تو هیچ قسم گرانی در خاطر نرسیده اما در آن وقت بی وضو بودم شرم آمد که نام محمد بر
زبان رانم بنابراین بلقب خواندم و در سنه خمس و ستین و ستمایه ناصرالدین بیمار گشت و در یازدهم
جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستمایه از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود مدت سلطنت
ناصرالدین بیست سال و چند ماه بود ذکر پادشاه فردوس نشین سلطان غیاث الدین بلبن
نیک بود فرخنده آثار و پادشاه معدلت شعار بمحامد خصایل و محاسن شمایل متحلی و طالع
و بخت بیدار داشت پدر او ... از ترکان ... سلطان بلبن از ترکان قراخطای است
از طایفه البری وجود آبای او از دست مغلان که بر آن دیار استیلا یافته اسیر کرده
خریده بغداد آورده ... و پدر او بسرداری قبیله کرده هزار خانه دار بود ... نموده در
بغداد خواجه جمال الدین بصری که متقی بود و دیانت از پیشانی او ... و در تاریخ
سنه ثلثین و ستمایه او را خرید و بار دیگر سلطان شمس الدین التمش پسر ازان قبیله
بود با امید فراوان ... در ملک دهلی رسید و سلطان غیاث الدین
را با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان آنها را قیمت
خزینه چندان انعام و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری بحفظ المرام ببغداد معاودت نمود
و سلطان شمس الدین آثار شهامت و مردانگی از جبین ... مشاهده نموده باز ... ساخت
از قضای آسمانی ... در عهد ... که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت

وبعین الغرب سنی از پیش صاحب عزت گشته از شاهی درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین
با بسیار بزرگان شهر دستان نفی مهاجب رزنه یاغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه چون ترکان بحوالی
دهلی آمده ستیز نمودند در میان ایشان بود سلطان غیاث الدین الغ خان چهل کس گردید و حکمت
دران بود با قدر همت بزرگان لشکر بستند هم در عهد سلطان رضیه از رهروی حجاب یافته
میر شکار روی گشت اشارت با کمر عالم صدری خواجه گشت و در زمان سلطان معز الدین منصب
میر آخوری یافت الحاصل آنکه مرکب دولت زیر ران خواهند پس بدر الدین سنقر حاجب و
او گرفته از امرای کبار ساخت در گنبد زر زری و ما اقطاع یافته ولایات را که گرفتن
و منزد او بوده وشبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار کرده زبون کرده سبب
آوازه شجاعت و مردانگی او منتشر گشته روز بروز دولت او افزوده بود تا در شهور سنه
اثنی و اربعین و ستمایه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گردید و کارهای نمایان از او
بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین منصب امیر ملکی و دهلی با او مفوض گشته
بجمیع مراتب جاه گشت که از وماندان سلطنت . [illegible] و سلطان ناصر الدین را از
پادشاهی جز نام نمانده بود بعد از فوت او بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی
متمکن شده و خاص و عام سلطنت او را گردن نهادند و چون در تواریخ جمعی کسی را لقب عین ذکر
کرده اند مبرا از وجه بود که بلبن طایفه از ترکان را بخشید والعلم عند الله سلطان شمس الدین چهل غلام
ترک داشت روشناس و صاحب اعتبار ایشان را چهلگانی میگفتند بعد از فوت سلطان
شمس الدین هر یکی در یک محل صاحب جاه و عهده بزرگ گشته و ممالک هندرا در میان خود قسمت نمودند

دیگر کان

و دیگر کان بخواجه تاش مشهور شدند بعد از زمانی که هر دیگری را سر فرود نیاورده همراه افتاد
ولا غوی بردند و سلطان بلبن که از جمله ایشان بود چون پادشاه شد اول رفع بزرگان خواجه تاش را
که [illegible] نام برده شده و از آنها که از ایشان باقی مانده بودند حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان ترکان
خواجه تاش از همه بزرگتر بود در لفافه زهر داده کشت و در انتزاع [illegible] ممالک [illegible]
کرده [illegible] پادشاه عظیم الشان گشت چنانکه سلاطین عراق
[illegible] و کارها از
روی [illegible] کار آگهی [illegible] عالم [illegible]
کسی برابر آن عالم بلند که در کار عالم بود و هوشمند که کار ملکت را جز باکابر و مردم
دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و در اصلاح رعایا و رعایت کسی مشغول شدی
شغل و عمل نفرمودی و در تفحص [illegible] مبالغه و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در سیر
نقصانی [illegible] کار کردی [illegible] و هرگز عهده و عمل رجوع نکردی
که ما در اسلام [illegible] شنیده [illegible] پادشاهی که بحرمت [illegible] دولت
با اراذل و لئام هم زبانی نکند و مسخره [illegible] را در مجلس خود راه ندادی گویند فخر نام [illegible]
که سالها خدمت درگاه کرده بود یکی از مقربان [illegible] در تفصیل [illegible] ذکر آنکه اگر سلطان
یکبار با وی هم زبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود
که رئیس [illegible] و از هم زبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم گردد
و در حشمت و عظمت سلطنت نقصان راه یابد و در [illegible] طبقات ناصری که [illegible] علاء الدین [illegible]

بلبن ۲ مرقوم گردید که سلطان غیاث الدین بلبن در دولت و عهد بلبن که خارج پادشاه و پادشاه
زادگان که در زمان سلطان ناصر الدین بهند تشریف آورده بودند پانزده پادشاه از ترکستان و ماوراء النهر
و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از نهیب سپاه چنگیز خان از مرکز دولت
خود برکنده شده در عهد او بدهلی رسیدند و هر یک را بسط عزت و امارت ممکن گشته در
ذوق و شوق دست بسته پیش تخت سلطانی ایستاده بودند و پادشاه‌زاده که در پایه تخت نشسته و
آن هر دو خلفای عباسی بودند هر کدام از پادشاه‌زادگان ولایت و بزرگان نعمت در بغداد
بجهد آمده و اظهار بودند و بنام آن پادشاه موسوم ساختند و هر یک را محله علیحده تعیین کرد
چنانچه در دهلی پانزده محله از ایشان مشهور شده بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سوم محله خوارزم
شاهی چهارم محله دیلمی پنجم محله علوی ششم محله اتابکی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی
نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم محله سمرقندی
چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله ختائی و از سکه زبده و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم
و سازنده و خوانندها و ارباب هنر که در ربع مسکون نظیر و عدیل نداشتند در درگاه او جمع شده
بودند هر آینه درگاه او از درگاه محمودی و سنجری زیب و صیت داده بود که جمیع علما و فضلا و مشایخ
و شعرا که امیر خسرو سرکرده ایشان بود و در منزل پسر بزرگ او شهریار شهید مجمع می‌شدند
و اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظرافت و هزال و مضحک در مجلس پسر دیگرش
بغراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه می آراستند و زنگ غم از چهره آیینه خواطر می‌زدودند و بمطالعه
الکس علی درین بلوکهم جمیع امرا و ارکان دولت بزرگان کبار و مراکن خویش بشیوه ستوده

لاادد

دو برادر عمل معمول بود و

آن دو برادر عمل معمول بود سلطان غیاث الدین در آرایش مجلس و لوازم عظمت و
شوکت و دبدبه دیگر پادشاهان بسیار مبالغه نمود و جبروت و هیبت تمام بارعام میداد چنانچه
بیگانگان را از دیدن آن دبدبه زهره بگداختی و از شکوه عظمت و جلال او هم دران دو روز دیگر را
برادران افتادی و در روز سواری با کمال سیستانی و غوری و سمرقندی و عرب شمشیرهای برهنه
بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده های دهری در رکاب او می رفتند و مجلس جشن را بزر تکلف
آراستی و در ایام عید و نوروز را لطف پادشاهانه عام تر بردی و در ایام جشن با آنکه در مجلس ملی
نشستی و پیشکشها خوانین و امرا را لطف کردی و هر یک که از آنها در کرسیهای مجلس
صفات پسندیده و خدمات شایسته از مسعود می شدند و در فرشهای منقش و استعمال اوانی
طلا و نقره و پرده های زربفت انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه موجودی بار گفتی
که من از بزرگانی که در مجلس سلطان شمس الدین التمش را تمام در شنیده ام که بیکصد و بیست و پنج
که در ترتیب بار و دبدبه سواری آداب و رسم سلطنت مرعی دارد و از حشمت پادشاهی
مثل به او شود و هیبت او در دل خصمان ملک نشیند و خللهای در مملکت پدید آید و چنین در
عدل و داد با قصی الغایه کوشیدی که بنیه ملک القی بر جان او که یکی از امرای بزرگ بود و
چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت بداون باقطاع او مقرر بود در حال مستی فراشی را
زیر دره کشت و چون زن او بدرگاه سلطان بلبن بیداد و فریاد زن فراش بار عام آمده تظلم
نمود سلطان بفرمود که ملک اقی را در حضور آن زن ستم رسیده چندان دره زدند که کشته شد
هیبت و حیثیت او را بر دروازه بداون آویختند و همچنین یکی از غلامان صاحب آبکشار او

که رسوم بود بهیبت خان و اقطاع او داده بود و هیبت شخصی را در حالت مستی کشت و زن او داد
خواه گشت سلطان غیاث الدین هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز
غلام من بود حالا از آن تو شد اگر خواهی بکش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بعد دریغ و زاری
مبلغ بیست هزار تنکه نقره بآن ضعیفه داده خود را خلاص ساخت بعد از آن حادثه از خانه
بیرون نیامد تا درگذشت و سلطان غیاث الدین با فرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین شمس
میفرمود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهاب الدین سام شنیده ام که
میگفت که اکثر انچه پادشاهان بکنند همه شرک با خدا و خلاف سنت مصطفوی است و
نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای
عقوبت سزاوار تر از ایشان نخواهد بود اول آنکه از سطوت خود را در مجلس خویش
مصروف دارد و جز از رفاهیت خلق ترس حق در نظر او نباشد دویم آنکه نگذارد
که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و در سد این باب فرماید و فاسقان را بالکل
منکوب و مخذول دارد و سیوم عمل و شغل بمردم دانا و شایسته و دیندار تفویض کند
و نفوذ ننماید مردم بی‌اعتقاد را در ملک خود جا ننهد که بسبب اختلال عقیده خلق شورند
چهارم آنکه در عدالت و داد دهی مردم سعی نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در
دیار او نماند بیت تا بدوری بعدل و داد بود • ظلم کرد ستم چراغ دنیا را باد بود • بس شما که ز
دیگر کوششهای من آید یقین دانید که اگر بر جابران تعدی و ستمی نماید بملاحظه سزای آن
نشما خواهم سپرد و فتوی که سلطان سرایی یا ملکی یا خلیفه و خلاف ریحها تجاوز کرد و امرا و ارکان

ملکت

رسیده
واهتمام مینمود ده ۴

ملکت را کما ینبغی که جو بها درست باهتمام ... و اول مرتفعان و سران و عورات و
اطفال و جماریان لا غرامی مزاحمت از با سکونه نمیدید تمامی قبلان و جماریان خود را در کوزه سران
خلایق مشغول داشته و در این جا با چندین روز توقف کرده تا خلایق بسهولت گذشتند و سلطان بلبن
در ایام خانی شراب خوردن و جشن ها ساختن و امرا و ملوک مهمان کردن و قمار باختن
در زر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دوام در مجلس او زبان شیرین سخن مطربان
خوش آوازی بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و تمام شراب ساید
مناهی را از ملکت خود بر انداخت و للصلوة نقل و بقیام شب مواظبت مینمود و جماعت و نماز
اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت همیشه با وضو بودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام بردی
و در وقت طعام خوردن یک مسئله شرعی از علما تحقیق نمودی در خانهای امرا و بزرگان برفتی و بعد از نماز
جمعه وقت مرجعت بخانه مشایخ و علما مثل برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری و
مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و زیارت مقابر نمودی و در جنازه‌ها حاضر شدی
و تعزیت رفتی و سران در خویشان متبدا الخلعت و ارزش فرمودی و وظیفه مبت را بر
وارثان او مقرر داشتی با چندین حشمت که داشت اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان مجلس
وعظ است در ساعت فرود آمدی و بمجلس رفته گریه بسیار کردی مسنوی و تجنب ورزیدی از آنجا که
که جهان را بعدل و علم آراست • روز خلوت کلام او شنیدی • همه از دینار کوشش بسی •
روی ریک و دل جو دیگ بجوش • دل سخن گستر و زبان خاموش • نا بدیدی دلش
بیمیدار ز • دیده پنهان این لشب و فراز • که بهیچ یکی نه خدمت کاران قدیم که محرم مجلس

خاص او بودند او را هیچگاه بیگاه و هرزه نشنیدند هرگز در مجلس نخفته نخندیدی و دیگری هم
در مجلس او نخندیدی و بکیفیت القدر هیبت و رعبت که از رفتار و گفتار پادشاه در دل
خلایق بر رود و از سیاست بیفزود و عدم هیبت پادشاه بسبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد
اگر پادشاه اینچنین نکند و چند گاهی رنجیت بماند والله بسی نگذرد که خللها بیفزود و فتنه و فساد
مرحله و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و لغزی منفتح گردد و با وجود اینهمه اعمال
و افعال حسنه در قهر و سیاست اهل بغی و طغیان ارتکاب و سلطان مصلحتها بکردی
و در کشتن و زدن و بستن آنکه صلاح ملک داری بود حواله شریعت و حوزه شرع
نفرمودی چنانکه بسیاری از امرا و اولاد شمسی را که معارض سلطنت خود میدانست
سر آورد و علانیه بکشت و بسیار بود که برای مصالح ملک بواسطه نفی یک کس لشکری
و شهری را بر انداخت بار ما آن در رو داین بزرگ ما بران حکم کس قسم ارجاد
اطاعت او بیرون ننهاده ضوابط سلطنت و قوانین مملکت داری که در ایام پادشاهی
پسران شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بحکم یزید آن احکام مستقر رفت سلطان غیاث
الدین بلبن کار بسیار تمام داشت از این سبب در عهد او نیز بسیاری صاحب جاه و عزت بودند
و با وجود مصالح جهانداری اکثر در کارها بسیار رغبت داشتی و هیچکس را رغبت نیست که داشتن
آنکه فضل را بازمی طلبید و حوالی شهر دهلی را امنیت کرد و هیچ لشکری
مینو بود آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا نیمه شب دیگر در بیرون بودی و همیشه شکار
بر یکم نوبت بکند ... سلطان ... هزار سوار از همراه می

بودند

بودند و اطعمه و اشربه از شکار پادشاه پر میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان به هلاکو خان در
بغداد رسید گفت بلبن پادشاه هیبت نیک و صاحب تجربه ظاهر است شکار مرد و در معنی از بهر مشق
سواری سپاه و لشکر خود را پس میدارد و سلطان آنچه شنیده بر کیفیت هلاکو خان تحسین
میکرد و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسی داند که ملک گرفته باشد گویند چون
در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا معروض داشتند که فوت و فرصت برده
اعلی است ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان سلطان قطب الدین
و سلطان شمس الدین متصرف در آمده بود که اکنون نه لایق است سلطان جواب داد
که درین وقت که مغلان که بر بلاد اسلام مسلط شده اند و اکثر از دیار ملک نیمه
تاخت می آورند از دهلی حرکت نمودن و ولایت دور دست رفتن شرط حزم و
دور اندیشی نیست ملک خود را مضبوط داشتن بهتر که ممالک دیگران پرداختن
و ولایت قدیم ناقص و پریشان در عهد او سال جلوس که اربع و ستین و ستمایه باشد محمد تاتار خان
پسر ارسلان خان که در عهد سلطان ناصر الدین سر از اطاعت نپیچیده و سلطنت ... فیل
و دیگر تحف از لکهنوتی فرستاد و سلطان آنرا بفال نیکو گرفته در شهر قبها بستند و شادیها کردند
و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوتره ناصری که بیرون دروازه صدارت است
بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها که از لکهنوتی بعلامت ... افراز
کشته و باین کار تاتار خان را مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای خویش منتظم گردانید گویند ...
مواضعه و در عهد فرزندان شمسی بواسطه خللهای لشکری درست و تاراج در ... قطع طریق می کردند

شب‌ها در درون شهر دهلی شده خانه‌ها شکافتند و مال مردم می‌بردند و سرای‌های حوالی شهر را
به قهر و غلبه غارت نموده بود و آن را اجمال نزد و دیگر بار بر سر حوض سلطان شمس الدین ایلتمش
و گیزران ایشان بر زراعت بیرون می‌سازند و دروازه‌های شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می‌بستند
و کسی را بعد نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نشد تا بر این سلطان در اوایل این سال‌ها
دیگر معمور داشته در آخر سال جلوس به اطراف سواری فرموده یک لک آدمی را از تیغ
ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را انقطع و مخلوع ساخته تخت و زراعت امر فرمود
و چند جا تهانها نشانده و بر داران بزرگ رجوع کرده به دولت و سعادت برگشت و در
سال دیگر همت بر قلع و قمع مفسدان دیگر که در میان دو آب بودند و خرابی کرده
کاشته آن ولایت را به مردم زبردست اقطاع فرمود تا توانند قتل بجای آورده دمار از
نهاد ایشان بر آوردند و بعد از آن سلطان در مرتبه کنپیل و پتیالی و بهوجپور که مأوای
دزدان و متمردان بود سواری فرموده و هر کرت چندین هزار مفسد را کشته اولاد و اتباع ایشان را
اسیر ساخت و راه هندوستان که به اصطلاح اهل هند جونپور و بهار و بنگاله باشد و از شوخی
قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کنپیل و پتیالی و بهوجپور قلعه‌ها و مسجدها ساخته
و بر سر حصارها افغانان جاگیر داده و حصار جلالی را عمارت فرموده و مسلمانان را توطین
نموده به دار السلطنت مراجعت کرد و در جهان شد که خبر فتنه مردم کتهر و زور ایشان حاکم بداون
و امروهه به عرض سلطان رسید سلطان فی الحال لشکر فرمان داد و خلایق را گمان که به جانب کوه پایه جود اهتمام
که سراپرده سرخ بیرون آمده بود سلطان با پنج هزار سوار منتخب ایلغار کرد و در دو شب در میان از گنگ

عبور کرده

عبور کرده به ولایت کتهر درآمد و به کشتن و غارتیدن حکم قتل عام فرمود و کسی را زنده نگذاشت
رایان ساخت که مردم بداون و امروهه سیل از شر الجماعت کتابت یافتند تا عهد جلالی در کتهر کسی نام مفسد نشنید
و سلطان مظفر و منصور به دهلی بازگشته و در همان چند روز به جانب کوه پایه جود و دهلی عزیمت نمود
و مدت دو سال در قلع و استیصال ساکنان آنجا نهایت جهد و جد بظهور رسانید و چندان اسب به لشکر اسلام
افتاد که قیمت اسپ خوب از سی و چهل تنکه بالا نمی‌شد و چون از قتل و غارت ایشان و بیابان کوهستان
دکن کوه فراغ یافت از آن بعد فتح منجد حاصل کرد و بود قاعده چنان بود که هر گاه سلطان
غیاث الدین از لشکر رجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل پیش او رفتندی و در شهر
قبه‌ها بستندی و شادی کردندی و آنجا نثار می‌شدی همه را به اطراف ولایت فرستاده بعد از آن
قسمت نمودندی و بعد از چندگاه به طرف لاهور نهضت نموده حصار شهر را که در عهد اولاد شمسی مغلان
خراب کرده بودند از سر نو عمارت فرموده نواحی لاهور را که از صدمه سپاه مغل ویران شده بود
آباد ساخته مدار ملک آمد بعضی از ندیمان به عرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان که جمعی پیر
زلت شده از جنگ و مردود سواری افتاده‌اند و لعل الیمان خرچی داده به لشکر حاضر می‌شوند
سلطان فرمود که چون پیر شده‌اند و از ایشان خدمت نمی‌آید از سپاهیگری معاف داشته شیخی
یا چیزی بگذرد و معاش ایشان مقرر گشته و ایشان را یافت ماند از این سبب بعضی در لشکر پیدا آمده
برخی از مردم عزیز با تحفه‌ها که به ملک الامرا فخر الدین کوتوال رفته و به‌های گریه گفتند ما
زیر ستم کرده در پیری این ... آمد و چنین روزگار گرفتار خواهیم گشت و اگر در
هوای مشغول بکاری بیشتر کرد در پیری بکاری آید ملک فخر الدین بخاطر ایشان نگرفت و گفت

اگر از شما رشوه بگیرم سخن برادر انگر باشد پس شاهل و شغل آن دیوان رفت و در محل خود
بالشاد و سلطان بلبن آثار اسند از جریده او شد هر که ده موجب آن مستحق رد نمود
مکتفی شنیدم که در دیوان عرض چراغ زار و مسکر دنذی ترسم از در قیامت بنیز زان
در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان بلبن بقصور او فهمیده و متنبه شده
زار زار بگریست و فرمود که تنخواه همه را بر نهج سابق مقرر دارند و لفظ جنبل در آن مدد
بیت
قرب سلطان مبارک آن کس راست ⁂ که کند کار مستمندی راست ⁂ و در سال چهارم
از جلوس شیر خان خواجه تاش که عمزاده سلطان غیاث الدین بود و از زمان سلطان
ناصر الدین تا از زمان حکومت لاهور و ملتان و لطبرهنده و دیبال پور و سیار افغانان
که ربست در انگول داشت وفات یافت و بعضی گویند سلطان بقنقاع او را زهر داد
و در لطبرهنده در گنبدی که خود ساخته بود مدفون گشت و سلطان سنام و سمانه به
تیمور خان که او هم از بندگان چهلگانی بود حواله کرد و ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض
نمود و چون مغل که در ایام حکومت شیر خان کرد هندوستان نمی توانست گشت بار دیگر بر حد
نر جهت داد لاکن سلطان بلبن بعلاج کشیر بزرگ کرد سلطان محمد را که آن ملک خطاب و
بکان شهید اشتهار دارد ولی عهد خود ساخته چتر و دور باش و دیگر لوازم بادشاهی عنایت
فرمود و ملتان و سند و دیبالپور و لاهور را جمیع توابع و مضافات تا و تفویض داشت و جمعی
از مردم دانا و امرا با سعداد خانم ملتان فرستاد و در تاریخ فرود برهم مذکور است که بندگان
شمسی که بجایی ملک رسیده بودند بعضی از آنها که فرزندان خود را الغ نام کرده بودند انها عمی بر

بیراق

بیراق و ادویان مهربان قابل در صاحب چنت بر آمده هر کدام الصفتی از صفات حسنه موصوف
و مشهور روزگار گشته و نظیر و عدیل نداشتند یکی محمد ابن عز الدین کشلو خان به تیر اندازی و
بره بازی و رشتی عشق و مردانگی معروف گشته و بغیر در جنگ نظیر و همتای خود نداشت و بازده
زادهای بنقل حالات او بخاطر آورده در مجلس عجائب و قابل حضر او بوده دیگر علاء الدین محمد بن کشلیخان
که برادر زاده سلطان غیاث الدین بلبن و در مجلس آرایی و بخشش و بذل همچو حاتم مشهور آفاق گشت
و از شش قدم در روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره بردم فاضل که شعر با شعر نوال او
بهند می آمدند و هر یک از حوالش زلهابرداشته متعطل الرام بوطن خود مراجعت می نمودند
و چون این سیم جان رواج کلمه از سخاوت او را شنیده ملک ملک بر سانید گویند سلطان بلبن تا بت
در حالت او را بخاطر آورده منصب پدرش با او رجوع کرد و بار دیگر ساخته چوگان زر و صحائف
خان معظم کشلیخان و انقطاع کول داد و خواجه شمس دلیر خواجه معین ندیم خاص ملک نظام الدین
حسن غوری اشعار در مدح علاء الدین محمد کشلیخان گفته و نقضی لسبب مطربان درگاه بلبنی و او تا بر
جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند گوانند مطربان بگفته او عملی نمودند و آن غزل را که
بیت اول بیت در مجلس سلطان خوانند بیت علاء الدین الغ قتلغ معظم ⁂ تا ریک کردیم
کشلیخان اعظم ⁂ علاء الدین کشلیخان در آن محفل حاضر بود و مدح خویش را از مطربان
شنیده و پسندیده که نظم گفت گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل خود آمد خواجه شمس الدین
را طلبیده تمامی اسباب مجلس نوروزی که بتکلیف تمام ترتیب داده بودند وی بخشید و به
مطربان ده هزار تنکه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان بلبن و خزانه و اسباب

مجلس را عمارت فرمود و از مداح و شعرای جز امیر حسن که در دست حضرتی نگذاشت دیگر محمد
تتارخان بن ارسلان خان در همت و شجاعت دریا کرامتی مشهور جهان گشت و در لکهنوتی
چند گاهی حکومت بنام خود خواند و دیگر شهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان که از همه پسران سلطان
بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود و بمکارم اخلاق و محاسن الطاف اتصاف داشت و
آنقدر از صفات خوب که در بادشاهزادها باید و شاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت فرموده بود در
فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بافاضل ساخت
قرین شاعران ملازمت ایشان در رسته در حق همگنان انواع الطاف و اعطاف مبذول داشتی
در زمانه از وجود فائض الجود او بهار بهار چمن چمن نسرین و نسترن در چمن میبرد امیر خسرو
و خواجه حسن پنج سال در ملتان ملازم او بوده و در سلک ندیمان منتظم داشته حضرت سلطان
بیش از ندیمان دیگر دوستی و نظم و نثر ایشانرا خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در
مجلس او فرمانی هیچ احکام را از روی تلخی زبان بی خود بالا کردی و یا کسی را جز لفظ جفا
نشنودی و در مجلس شراب و اوقات عشرت و مستی حرف ناملایم بر زبانش نرفتی
ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع * بجلبه ادب آرای تا بزرگ شوی * سفینه در محفل
منیف او نشانهای دیوان خاقانی و انوری و خمسه نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب
فهم و دانش بر شعرفهمی او اقرار داشتند از امیر خسرو منقول است که بکرات جمیع در فضلا بیاد
و دقیقه سخن شناسی و یادداشت اشعار متقدمین و متاخرین همچو محمد سلطان کسی دیده ام
که قریب بیست هزار بیت سفینه های خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خود نوشته بود

وامیر خسرو

وامیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعرفهمی و ادراک او آفرین
میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین آن بیاض را بامیر علی جامه دار عنایت فرمود و
بعد از و بامیر خسرو رسید و هیچ صاحب طبعان آن بیاض را ندیده و اشعار نحیف او در آن بیاض های
خود نوشته بر فوت شهزاده نوجوان تاسف میخوردند و نقلست که محمد سلطان در ملتان اکثر اوقات
و شیخ عثمان مرندی که از بزرگان وقت بود وارد شد بنوعی با او معرفه مبذول نمود و بکرات التماس
بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاه بسازد و دیهها وقف نماید و
شیخ قبول ننموده مسافر شد روزی با شیخ عثمان و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین ذکریا در
مجلس شهزاده تشریف داشتند و در سماع اشعار عربی ایشان که بسیار درد نشان کرد در آن مجمع بود
و در وجد شده برقص آمدند و خان شهید پیش ایشان دست بر سینه ایستاده زار زار میگریست و
اکثر احیانا که در مجلس وی شعر از شعرای متقدمین خواندندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک
مصالح دنیوی نموده گوش بآواز او داشتی و در وقت شنودی در دل گرم و گریه بیش او
همین بس که در آن ایام که خطه ملتان را بیمن قدوم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه
رسولان خود را با تحف و اموال فراوان به شیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاد و التماس
قدوم میمنت لزوم نموده درخواست که برای او در ملتان خانقاه بسازد و دیهها وقف کند چون
شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینه اشعار خود از غزلیات و غیره
بخط خود برای او فرستاده و سفارش امیر خسرو نموده او را ستود خان شهید هر سال از ملتان بخدمت
پدر تحف و هدایا بگذرانیده بعد از چندی روز باز مراجعت کردی و در اواخر سلطنت غیاث الدین

پر جود و خود بغرا خان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بالطاف و
دلنصیحت چند گفته فرموده که در آنجا رفته لشکر قدیم خود را سرجیده باز کند و آن لشکر مددگار
در کار باشد [illegible] و از در آمدن مغول خبردار باشد و در ربودن امور ملکی با دانایان که موافق
باشند مشورت نماید و ذکر اموری که در برداشتن آن اشکالی و اضطرابی روی دهد حقیقت آنرا
بروجه معروض دارد تا آنچه از ما بعمل آید و از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد
شرب خمر نمائی ترا از این اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض که نیم داده در نواحی
همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغرا خان نصایحی که از پدر شنیده در گوش هوش جا داد و در سمت
روی نهاد چون ساخته ترک ما لا یعنی نموده و خاطر مطمئن شد که اگر مغول به هندوستان در آید
محمد سلطان از ملتان و بغرا خان از سمانه و ملک باربک ایبک برسی از دهلی [illegible]
تا آب بیاه که در این وقت قصبه سلطان پور قریب آن واقع شده برده دفع شر
مغول نمایند و بعد از آنکه مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه
ساخته شد قضیه طغرل که از غلامان ترک سلطان بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت
روی نمود و آن چنان است که در سنه ثمان و سبعین و ستمایه طغرل که [illegible] و سخاوت
و جرأت و جلادت اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده رای آن ناحیه را شکست
و فیل و مال فراوان بدست آورده چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغولان
گرفتاری داشتند و خیال لکهنوتی و سلطنت آن افتاده و از ارسال فیلان و غنایم
برای سلطان حصه [illegible] در این اثنا سلطان در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون

نیامده در

نیامده و در اراجیف فوت او در ممالک منتشر گشته طغرل یکباره از پوست بر آمد و جمعیت فراوان
بهم رسانیده خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و چتر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلاد بنام خویش
گردانید و بتکرار آن حال فرامین [illegible] رسید طغرل بر حکم [illegible]
از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید سلطان بلبن بر آن مطلع شده ملک ایتکین موی
دراز را که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود لشکر ساخته و صاحب صوبه لکهنوتی گردانید
با امرای دیگر مثل تمر خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری جهت
سزای طغرل را ساخت چون ملک ایتکین امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشته بر سمت لکهنوتی
روان شد طغرل در برابر آمد و بواسطه بسیار بخشش طغرل بعضی امرا و سپاهیان ترک رفاقت امین خان
کرده بطغرل پیوستند و در جنگ [illegible] امین خان منهزم گشت سلطان
از شنیدن این خبر آشفته دست خود بدندان گزید و فرمود که امین خان را بر دروازه
اوده بکشند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بر دفع طغرل لعین مقرر نمود طغرل این لشکر را
نیز شکسته غنیمت فراوان بدست آورد به نیروی اقبال آن شکست دوباره سپاه
عدو را انگشت : سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و در هم شده بهمت
عالی بعزم ملوکانه قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا سازند
و خود بر سر شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد و ملک [illegible] سرجاندار را بنیابت سمانه تعیین
نمود و بغرا خان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته بمیان دو آب آمد و ملک الامرا
فخر الدین کوتوال را به نیابت در دهلی گذاشته و از گنگ عبور کرده از غایت اهتمام

کوچ داشت سلطان لشکر را ساخت نموده کوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود و چون سلطان
را بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه توقف می‌شد طغرل فرصت یافت و لشکر خود مستعد ساخته
با مال و فیل و رعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آنرا بتصرف آورده چندگاه در آنجا بماند و بعد از آنکه
سلطان بدهلی معاودت فرماید باز به لکهنوتی درآید که سلطان چون بلکهنوتی رسید چندروز توقف کرده
و حسام الدین وکیل در را با لشکر جدید که تاریخ فروشاهی باشد تعهد لکهنوتی مقرر ساخته
از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد وقتی که بحدود سنارگام رسید دنوج رای که ضابط آنجا
بود بخدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گشت و تعهد نمود که اگر طغرل اراده کند جانب دریا
نماید نگذارد و سلطان را از تعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت
و هیچکس از وی اثر نمیداد ملک باربک بیک برس را فرمود تا هفت هزار سوار از سواران بلی همراه
گرفته ده دوازده کروه پیش پیش‌رو باشد و هرچند برکنار پیش فرستد و تفحص طغرل نمود نشان
و اثر نمی‌یافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد شیر انداز حاکم کول با برادر او ملک مقدر که طغرل
کش شهرت یافته با سی چهل سوار از طرفی زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند دیدند که آنها
را که فرمود ای تخویف شروع در کشتن نمودند چون یکی از آنها را گردن زدند فریاد از نهاد برآورده
گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هرچه داریم بگیرید و ما را امان دهید محمد شیر انداز گفت
ما سراغ طغرل میخواهیم و غیر از این مدعای نداریم اگر شما در این امر یاری دهید بسلامت برید
بجان و مال امان یابید و الّا هرچه بینید از خود بینید بقالان باتفاق گفتند که ما غله به اردوی
طغرل برده بودیم و بالفعل از آنجا می‌آئیم از شما تا به طغرل نیم فرسنگ راه بیش نیست

اردو

امروز مقام کرده است و فردا کوچ خواهد نمود محمد شیر انداز بقالان را با چند سوار
پیش ملک باربک برس فرستاد و پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بتحقیق دریافته و تعجیل
رانند مبادا طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است درآید و بار دیگر مردم
را گرد ساخته در جنگلها پنهان شود و خود با سواران رنگ برگشته برآمده دید که بارگاه
طغرل استاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته فیلان و اسپان بچرا مشغول [illegible]
[illegible] شمرده از اسپ فرود آمده متوجه بارگاه طغرل گشت مردم را گمان که ایشان از متعلقان
طغرل اند و چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر که را در بارگاه یافتند بکشتند و فریاد برداشتند
که دولت دولت سلطان بلبن طغرل را گمان آنکه سلطان رسید سراسیمه شده از راه [illegible]
خانه بیرون آمده بر اسپ بی زین سوار شده از کمال اضطراب یاران خویش را سرپرست
[illegible] که خویش را به آب که نزدیک لشکر بود زده بیرون رود و خود را از آنجا به جاجنگر
رساند قضا را [illegible] طغرل [illegible] ملک مقدر
[illegible] طغرل [illegible] و مقدر شده بود که دنبال طغرل گرفته در کنار آب با او رسید و تیر
[illegible] پهلوی او زده از اسپ [illegible] فرود آمده سر او را از تن جدا کرد و چون
مردم [illegible] سر را کنار آب زیر گل پنهان ساخته جسد او را در آب انداخت
و جامه‌های خود کنده بغسل مشغول شد در این هنگام سلاح‌داران طغرل رسیدند و [illegible]
عالم گریان طغرل را جستند و چون نیافتند راه گریز گرفتند [illegible] فرود آمد از اسپ [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]

برسر رسید و مقدر عیش او دیده لشکر فتح رسانید ملک برکش بخشی را از بن او کرده
سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمود و روز دیگر با همه غنایم و اسیران لشکر
طغرل بسلامت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بخت بر ملک محمد شیرانداز
و برادر او بر شفقت و لطف حفظ کرده بر دیده نهاد و گفت بخت اقبال و دولت من کار خود
ساخت و بحر گذشت و در آخر ایشان را بنواخت محمد شیرانداز را بزرگی بخشید
و مقدر را طغرل کش نام کرده بمسند امارت ممکن گردانید و حکم کرد که آن متمردان اعوان
طغرل حرام نمک کور شده چنانکه طغرل غرنوبان را طغرل کافر نعمت میگویند بعد از آن بلکهنوتی
آمده هنگامه سیاست را گرم ساخت در تمودونا در دو طرف رسته بازار شهر
دارها نصب کردند اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بردارها کشیدند
و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر لکهنوتی سیاست عبرتگیر
بفعل رسانید و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دهلی در زمان مردم گناهکار کشته
بود که فرزند قلندری که شاه قلندرش میگفتند و در خدمت طغرل نهایت عزت
داشت بدست آورده بودند من جمله که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده
بگرفت و چون ملک تیمور قلندر صاحب جامه را نزد الغ دید سلطان او را با جمعه قلندر
دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که همراه در جبال رده سیاست رسانیده
و اقلیم لکهنوتی را بولایت خود بغراخان ارزانی داشت و سوای فیل خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده
بود بوی داده و چتر برسرش کرده خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانیده و در حین

وداع

وداع چند وصیت نمود وصیت اول این بود که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد
خواه بیگانه در افتادن یعنی در زدن لایق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را
باید که از اطراف در رفته بجاهای دور دست رود و چون پادشاه دهلی مراجعت نماید باز
بلکهنوتی درآید و کار خود باز دهد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا میانه روی
کار فرماید نه آنقدر ستاند که متمرد و در تاب شوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و حشم
آنقدر مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از نعمت و عشرت
نکنند وصیت دیگر آنست که در پرداخت امور ملکی مشورت اهل رای کند مخلص و
خیرخواه باشند شرح تمام بر: سه زند شمشیر زن رای قوی به: د زهد و فنس کلاه خسروی
برای لشکر برانگیخته است: د شمشیری که تا ده بوزن گشت: د و در اجرای احکام
از هوا پرستی اجتناب نموده رای نفس خود خلاف حق نکنند وصیت دیگر آنست که
تتبع احوال حشم که بلازمه جهانداری است غافل نباشد و نگاه داشت خاطر ایشان را از
ضرورت بات شمرد و تغافل و اهمال در باب ایشان کار نفرماید و هر کس ترا این آرد تحریض نماید
او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی وصیت دیگر آنست که البته خود را از مناهی که از دین اعراض
نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی ره حمایت از کسی دارا از دوری د زهد
شد سکتند تو پس مش سلطان بگوش پسر اندرز نصایح کردن باز ساخته وداع
نمود و بکوچ متواتر بعد از سه سال مدید بسیار رسیده ملک قوام الدین کوتوال سلطنت را در غیبت
او کارهای نمایان بظهور رسانیده بود و خدمت بسیار کرده قبائی که در بر داشت بوی داده تا پایان آیین

خویش کردانید و ارباب استحقاق را بخود مشغول ساخته تجارتها بعلما و درویشان رفت و
تسبیح رسید و در کردانیده در تعظیم ایشان کوشید و زنده انسان را که بواسطه مطالبه مال محبوس
بودند همه را کسر دهد و کفالتهای رعایا که در دفتر بود بخشید بعد از ان بر بود تا در بازارهای وصلی دارها نصب
کنند و لقب لطیف اسیران کرد طفل را که در وصلی و لکه از خط رفته باید رسته بودند بر آن دارها بر کشیدند
اهل شهر الملک که تر شهران خویش و پیوند ایشان بودند معلوم و مکروه کشید و کریه و زاری
در کار شد قایلی اینکه که از بعضا عصر بود که بسلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل
سلطان را کرم ختم بعد از ان در باب جماعه گناهکار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا
فرمود قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و پسر بزرگ او محمد خان خضر صاحب سریر والا گهر نشینده با
تحف و نفایس بسیار رحمتی بعد حصلی آمد و سلطان از آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و
مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه کاه بیگاه با یکدیگر بود صحبت و ملاقات او عشرت انسند و لحظه از
همدیگر جدا نمیشدند امر جل چون چراغ خفیة تاریخ متعلق بسمع سلطان رسید ناچار دل از زوال نحاله
رخصت ملت ان ر ببرد و در حین وداع بخلوت طلبید و گفت که عمر من همه در ملکی و پادشاهی
گذشته و مرا از اقسام تجارب حاصل شده بخواهم که ترا وصیتی چند که لازمه جهانداری است
بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمایی امر جهانداری که
در معنی خلافت خدای عز و جل است آنرا کوهل مرانی و عزت این امر را که لیس برتر است
بار لکاب قبایح اعمال و رذایل اوصاف مبدل نکردانی و مردم اراذل و لیام را در کار
شریک خود نسازی ۞ سفینهٔ فطرت را ره مده ساحت قرب ۞ لیام را منزل منصب

رفتار با سلطان غیاث الدین تحفه و تصدق

کربان داد

کربان نداد ۞ وصیت دیگر آنکه قهر و سطوت خود را بمحل خویش راند از اغراض
نفس خود مجتنب باشی و بجز برای خدا کار نکنی و قهر این دو عابین را که از غضب باشی جزیل رعایت
در اعلای حق و رفاهیت خلق صرف نمایی دیگر اعدای دین و نفاق و ظلمه را بقهر رفت مخذول
و منکوب داری دیگر آنکه از احوال و افعال و اوامر و اعمال خود هر وقت با خبر باشی و
ایشان را بر محاسن افعال و فضایل اخلاق تحریص نمایی دیگر آنکه قضات متقی و متدین بر خلایق
نصب فرمایی تا رواج دین و رونق فصل میان خلایق پدید آید دیگر آنکه در خلاد ملک
لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مرعیات نموده در هیچ وقت از اوقات مطایبه
و ساز بالا بعض اشتعال تمامی نرود لوازم حشمت را بجد صیانت کن ۞ که بزم ها هم کس
کم کنند مهابت را ۞ دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک نهاد را پیش کشیده و نعمت را بانعام و اکرام
بیش آورده نگاه بخاطر ایشان مشاهده نکنی و از تربیت مردم صاحب هنر ورود بیسند
که موجب رونق و رواج کار ملک است بس نمایی و از لیمان و بد نهاد پرسان حشم
و فا ندارند و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طایفه دانی ۞ که هر نیک را بعهد رز
و آنکه مد کوهر بیستارد و برهد ۞ بیکدیکی و فا نکند ۞ اصل بد از بدی خطا نکند ۞ وصیت دیگر
آنکه سمت پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بید و برادر
تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت پادشاه باید که با پادشاهی همتها باشد چه اگر همت پادشاه
باید که پادشاه همتها باشد چه اگر همت پادشاه مانند همت سایر باشد میان او و دیگر کسی فرقی نباشد
و پادشاهی بی همتی جمع نشود دیگر آنکه هر کرا از زرگ کردانی مانند کز ریختی که ارزو توقع آید از بعض پیدا آری

و مردم مخلص و هواخواه را بی ضرورت مصلحت ملک جا ندهد و دولت را از دشمن نگاه دارد ودر هر سری را که
خود بر آورده نا توانا نبینه باید آورد و اگر کسی را که بی ضرورت ملک و دین جهت گنجی جان بی گناهان را
در آزار شراره تعجیل ننمائی که هر چه حضرت مسیح بر ان روز دم علیه السلام شنیده و نه از کسی آن فرو بر کرد و دیگر
سخن چینی حسن منع کنی و در راه آمد و شد ایشان را بر خود مفتوح نگردانی که مطلعان حضرت و مخلصان دولت
در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید دیگر نامه های را [illegible] که [illegible] ترتیب شرح
هدا آن نمای که تمام کردن [illegible] بجال [illegible] و شاهان نبود ودر نا گفتنی جای [illegible] استوار شود
باید منه در طلب هیچ کاری دیگر بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و در هر مهمی
که از دیگری بر آید خود را مباشرت آن احتیاج ننمائی و سر جمله امور جهانبانی تا محروم بودن
از ننگ و بخل در خط [illegible] و در معاملت مایه زری را کار فرمائی که از شدت و قهر تغیر
عالم خبر دار [illegible] و سهل گیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و به هر وقت در
مخالفت خود که متضمن صلاح عالم است مبالغه نمائی و درگاه خود را از [illegible] و [illegible] ایشان
مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او نشنوی و
او را بازوی خود تصور کنی و جهانگیر او را معزز داری سلطان این همه نصایح را بر سر خوانده و
امارات [illegible] بدو داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و محمد خان [illegible] که از مغل
در سرحد هند بود به قتل رسانید مملکت خود را از تعرض ایشان برآورد و چون
تمکنات ایران [illegible] ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان [illegible] تیمور خان
که از امرای عظیم آن [illegible] بود و هرات و قندهار و بلخ و کابل [illegible] غزنین [illegible]

تعلق

تعلق با و داشت برای تاخت و تاراج و غارت بعضی از [illegible] و فرمان او که در سواد [illegible] خلک
محمد سلطان [illegible] شده بودند با شش هزار مغل جوان لاهور و دیبال پور در آمده و آن حدود
را تاخت و تاراج کرده [illegible] محمد سلطان از رفتن و وصول ایشان آگاه شده
جانب ایشان [illegible] و در کنار آب لاهور که [illegible] سکندر [illegible] مصاف
اختیار کرد و تیمور خان که از طرف آب فرود آمده بود و عبور کرده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
و بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شده تیمور خان منهزم گشت و امرای هند
[illegible] از دست داده دنبال منهزمان کردند محمد سلطان اجل رسیده [illegible] کار ظفر
نکرده بود و به تعجیل [illegible] در کنار کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده با دای صلوة
مشغول شد در این اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار کس در کمین بود بآنجا رسیده و فرصت غنیمت
[illegible] گشت محمد سلطان با یاران خود سوار شد با آنکه [illegible] جسته [illegible] مانده بود خود را
مدت حاله داده عازم قتال کرد و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از [illegible] در آورد
در [illegible] که مظفر و کامیاب گردد ناگاه تیری از شست قضا [illegible] یافته [illegible] شهزاده
آمد و مرغ روحش از قفس [illegible] جسمانی رهانیده بروضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن
مردم را کشته و اسب و یراق ایشان برگرفتند و از [illegible] سپاه هند [illegible] گریختند
در آن معرکه حاضر بود [illegible] مغل گشته [illegible] خسرو [illegible] خان [illegible] ایشان [illegible]
و دهلی شتافت ۲۸ چون خبر شهادت محمد خان سلطان [illegible] رسید [illegible]
ماتم [illegible] و چند روز [illegible] تعزیه [illegible] خسرو [illegible] خان شهید را که [illegible] بود قایم مقام پدر

[illegible]

کردانید تغیر امارات بادشاهی داده رواه [illegible] ساخت کهنبر و بعلمان رسید بهشت بدر
در انجا اقامت کرد و در تهم لطف و احسان از جهت رعیت و سپاهی نهاده در محافظت ملک باحتیاط
کوشید اما سلطان بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود شکسته حال شد [illegible] کشته اکثر مردم انجا بود
کرمن رضا بقضا داده [illegible] شدن محمد خان مجروح [illegible] بیک [illegible] جلو [illegible] اختیار شده
از ملک [illegible] داده [illegible] حال [illegible] چندین چرا
برمن یکدفعه باغ زندان [illegible] جراحت [illegible]
عالم افروز [illegible] ضعف [illegible] شده
سپاه [illegible] بغراخان [illegible]
بغراخان در راه بود که ضعف [illegible] بیماری شد [illegible] بغراخان از آن
خبر شنید و بشتاب [illegible] رسید [illegible] برادر بزرگ بجای آن
[illegible] سلطان گفت [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] مصلحت
دور [illegible] کیقباد [illegible] دنیا [illegible]
ایشان [illegible]
تخت [illegible] ترا اطاعت او باید کرد [illegible] حاکم لکهنوتی
مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت [illegible] بغراخان [illegible]
در خدمت پدر بود [illegible] که فی الحقیقه [illegible] از صحبت [illegible]

تعجیل نموده [illegible] از شهر آمده [illegible] سلطان [illegible] لکهنوتی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمد خان آمده [illegible] بغراخان [illegible] لکهنوتی رسیده بود
[illegible] نمود [illegible] خان [illegible]
[illegible] کرد [illegible] عمر [illegible] کرد [illegible]
ملک [illegible] بغراخان [illegible]
محمد خان [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] لکهنوتی [illegible]
[illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] لکهنوتی [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کیقباد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کیقباد [illegible]

بحر سرور العنان روانه ساخته و در عصر سلطان بلبن چند از اکابر بوده چه که در عهد او مشایخ عظام ان
جمع گشته بودند یکی شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج و دیگری شیخ الشیوخ شیخ بهاءالدین زکریا و پسر او
شیخ صدرالدین عارف و دیگر شیخ بدرالدین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی
موله و بتوضیح سبحانه حالات ایشان مفرد بکلی بیان خواهد گشت مدت سلطنت سلطان غیاث الدین
بلبن بیست و دو سال بود

ذکر سلطنت معزالدین کیقباد بن بغراخان بن سلطان غیاث الدین بلبن

چون سلطان بلبن برحمت حق پیوست کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را که هجده ساله بود سلطان
معزالدین خطاب داده بسلطنت برداشتند و او پادشاهی بود لطیف و خوش طبع بلطف و مکارم اخلاق
آراسته و در حسن و لطافت خورشیدی و عدل نسب پدرش بغراخان از دختر سلطان شمس الدین
متولد شده و جود مادرش از دختر سلطان ناصرالدین پسر التمش بود ناصرالدین جد پدری او بود و
غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه خسرو گفته شمس جهانگیر جد مادرش * ناصر دین
جد دیگرش * نامور حق زنده و شاه شد * خوبی خویش نسخه بلخ و هفت * جد سیوم شاه غیاث الامم
حاکم زمان ز عرب تا عجم * هر شه که جدش کعبه ارکان جود * کرده در عالم سجده را کرد
در عهد طرف صحبت بزرگان بود و شرح یافت مطلبان و شنودبان نکوسیر حبشه موکل
او بوده و ملک شده که از ایمان لذات و شهوات نفس آرد و در هیچ از افعالش مرفوع خواستم
و نوشش منشد چون اول ساعت شد در تخت سلطنت برآمد مطلق العنان گشته بمقتضای
جوانی داد عیش و داد و در مباشرت فرمود از کس بسیم اسلام و مواظبت برای اسکران
منشغل مدام از خود مضطراً منتقی گشته بازار مطربان و مسخرگان و ارباب الملاهی رواج د

عیش جهان رواج گرفته در سلطنت بر ولایتی زود در گوشه بر بام غرفه و در گوی مدنی آمد
و هنا بر اکثر پادشاه اینش بیوه پیش گرفت ملک و خواتین العیش و عشرت افتاده و اهل شهر از دیده
شیخ وقت و عزلت گزیده برکه پنهان را ز گشته و قلم التکلف از جان مرتفع کرده قاضی و محتسب بر مشرده
و بهم رندان عشرت پیشه کشید بر کسی که معربه و مطرب و مطربه که متاع فراوان هنرات از
از اطراف و جوانب روی باین سلطان نهاده و سلطان معزالدین کیقباد و دولت کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی
بلند و باغی فرحبخش که از طبع اندر وی دارالسلطنت خست و مجلس خود و از خسرو با کمال خطش آراز و نغمه‌ای دلکش
عالی ساخت بیت قصر کیوم که بهشتی فراخ * روز فطر طولی در او از شاخ * طاق نهبرش ز فلک کشته جنب
حامل او رشد فلک از شش جهت * چون کره کرد جیالی جهان * قصر نمود از نه آب روان * هجوم
آئینه مقابل ز تاب * آب در و عکس نگار او در آب * شه چو در آن جلوه برین جای کرد
خرم و خوشدل طرب را بی کرد * لحظه لی عیش نگار غم امید رند روز و شب بزل
و رشا رو انعام می کرد و ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده ملک فخرالدین کوتوال
بود بر سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شده و در جنت امور سلطنت همگی برای او تعلق
گرفته ملک قوام الدین علاقه که از ابتدای دولت روزگار بود ناب وکیل در کرده بسیار امرا
در زر و بلکان و ملازمان در جوار آن قصر خانه‌ها ساخته الیشان هم استبعاد و لذات ربقه اهتمام
میکردند صحبت شراب یکی به سینه ارباب طرب به رسیدگی دادند و مساجد از مصلیان
خالی گشته خارج جانها معمور گشته و ارشد و جد حس و ارباب گیقباد جشید منیش و مجرای او
از نصوح جام دار ارشد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که در اصلاح کمال او هم

مناسبت نزهت در سر افتاده دران باب نامهای انشا شد و خود میگفت که آن نوع اعجازی که حکومت
لکهنوتی فالخ است معز الدین در عین تجربت کسی که وحشت کیخسرو است امل او را علاج باید کرد
بعد از آن سلطان معز الدین را با سلسل بعد از جهان برگرفته تاج شاهی بر سر او نهاد پس
از غایت لکاری و مکاری با ملوک خواص مسوی طرح خصوصیت انداخت و آن
از تسلط و تقرب او رسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خشنودی او منظور داشته ملک نظام الدین را
البته از مهم طلب مطیع و منقاد خود تصور کرده در ترتیب مقدمات دفع کیخسرو مشغول
گردید و در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال سلاطین
دهلی نظم کرده مذکور است که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عم زاده و استیلای نظام الدین و اراده
او شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین می بود رابطه آشنایی و دوستی در میان آورده
و المقصد طلب کومک و امداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین کرده تیمور خان خیالی که
تصور کرده با خود قرار داده بود در پیش نیامد و در اعزاز و اکرامش بکوشید کیخسرو دلگیر گشته
بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت و ذکر کشتن سلطان معز الدین کیقباد و فرستادن پیغام داد
که مرا از اطاعت الغیاث نیم چاره نیست ولیکن حالتی هست که در نوبت کمال شفقت
و محبت با من داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عناد اند و هر لحظه خاطر شریف را
از من منحرف میسازند اگر جهان جای دیگر بر من تنگ کنند و مرا از دولتخواهان بشمار ندارند عالم
[illegible] دو دولت نوازی بعید خواهد بود کیقباد گفت ای تو عزیزتری نزد من مصطفی [illegible]
و عذر خاطر خود را نزد او پیش من آی ما زبان بدگویان کوتاه گشته را در عالم تعظیم و تکریم

روانه

روانه ملتان گردانم کیخسرو متعهد از ملک دهلی گردید و نظام الدین که [illegible] در مقام
استیصال خانواده شمسی بود از این حیله دیگر آن دغدغه [illegible] معز الدین کیقباد و کردانید که کیخسرو
در ملک تمرد کرده است و با وصف نامزدی شاهی مجلس عیش آراسته فلان و بهمان بوی
مرتبط اند و او را میخواهد قصد نموده از سلطنت محروم سازند کیقباد از روی غفلت شراب
فی الفور قبول آن نمود که [illegible] کیخسرو را دو نظام الدین در یک لحظه [illegible] و انصار
خود را فرستاده در میانه راه در قصبه بک کیخسرو را با جمیع اتباع [illegible] بجانب
شهادت رسانید و همچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود [illegible]
[illegible] نمود بعضی [illegible] تمام اخراج کرد و جماعتی از خدمتکاران شمسی را که
با اتفاق کیخسرو متهم ساخته بود [illegible] بقتل رسانید [illegible] آب چون اندر حبت
امرا و ملوک را خواهند که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود [illegible]
[illegible] در موقت خبر آمدن لشکر مغول بنواحی لاهور رسیده ملک بار بک [illegible] جهان
بدفع آنها [illegible] هم در نواحی لاهور مقابله صعب دست داده لشکر مغول بقتل رسیدند
و بعضی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند نظام الدین باز در صدد حیله شده روزی بسلطان
گفت که امرای مغول که در زمان سلطان بلبن بهند آمده نوکر شده اند همه مخلص اند
[illegible] اتفاق شده با تو کری و عذری جان کنند علاج دشوار بود و
تا امثال کلمات [illegible] سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرد
و همه را در یک روز بدست آورده بقتل رسانیدند و خانمان [illegible] امرا [illegible] بعضی ملوک [illegible] را که

با مراد معمول فراغت و قدرت داشتند و هیچکس را چه مجال آنکه در دست فرستاده دار خود رفتی و خانواده
قدیم باکه بدرست و ملک نظام ملک امیر سلطان را ملک خریطه دار ابیه که از امرای کلان سلطان بلبن بود و در
بهر مکر و حیله که توانست از میان بر داشت و سلطان را چنان مسخر خود کرد که هر کرا از امرای احداث
و دولتخواهی شمرد از در دل شی وقف داد و بعضی سلطان بیاز ندی سلطان فی زمان ان سیحی را
نظام الدین کفتی و کسی را که فته باو بسپردی و زن نظام الدین که دختر ملک الامرا بود در اندرون
حرم سلطان انیسی نام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شد و امرا را همه این اطوار
بانواع تدبیر خود را در حمایت او انداختند چه مطلب نفس الجلیل ترشح از خود منزع خسته
بیا مران درگاه او هر چه خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی بشکست و ملک الامرا
فخر الدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود چون حیله باطل ملک نظام الدین و غدر
او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هر چند جهد است که به دلایل پسر ابن عقلی خیال فاسد از سر او
بدر کند فایده نداد و آن کرته آتش خام طمع شعله شده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید
همه صواب است و خلاف آن خطا اما چون ما رکز دشمن را خود کرد دم بسهم در یافته کیمین در
حکام اگر اکنون دست ازین داعیه باز داریم مردم از دست نخواهند داشت ملک الامرا از این
کرده از وزیر دار رشد و چون این معنی با کابر و معارف رسید همه تحسین ها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت
جوئی ملک الامرا بر همکنان ظاهر شد سلطان ناصر الدین بغراخان در لکهنوتی چون غفلت پسر و استیلای
ملک نظام الدین بمکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و بر مرموز اشارت کرد انیند در آن غلبه ایماء کرد
لیکن سود مند نیفتاد و که چون دانست که از صلاح بر سر احوال او شهر دفع [illegible] مدار ان اعتبار [illegible]

برول

بعد یکسال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید چنانکه امیر خسرو فرماید ~ یافت خبر خسرو مشرق سپاه
ناصر دین وارث این تختگاه ~ کافسر او از سر اغیار گشت ~ دیدن شرف از وی به سپه بار گشت ~ خشم سر کرد و علم
بر کشید ~ سایه کین بر شد و لشکر کشید ~ تند چو باد آمد از ان خارخار ~ از پی مملکت بسوی شهر یار
سلطان معز الدین کیقباد چون خبر نهضت پدر و وصول او به بهار شنید از دهلی حرکت کرده متوجه اوده گردید
شد و در عین گرمی هوا لب آب سرو رسیده فرود آمد و سلطان ناصر الدین از استماع آن خبر
از بهار بکنار آب سرو رسیده نزول نمود ~ لطف شد اعلام شهنشاه دهر ~ بر لب کهکرا آی
کهکر از این سو و سرو زان طرف ~ زان طرف لشکر بلب آورده کف ~ تیغ زن شرق از ان سو گرفت آب
گرد خور و تن که ز سر سیر آب ~ بر لب آب آمد و از تیغ صف افتاب ~ یافت و خورشید زهره دو کف
القصه بعد حصول قرب جوار سلطان ناصر الدین خاطر از استخلاص دهلی برداخته طالب صلح
و ملاقات شد سلطان معز الدین باغوای ملک نظام الدین از ان معنی ابا نموده عازم جنگ گشت
بعد از آنکه سه روز از طرفین رسل و رسایل واقع شد سلطان ناصر الدین روز چهارم بخط خود نوشت
که ای فرزند شهنشاه و بیدار سعادت است و بیش ازین طاقت شکیبائی درد فراق ندارم امید است
اگر نوعی نمائی که این سوخته آتش حرمان بوصال تو رسد و یعقوب ضعیف یکبار دیگر چشم
رمد دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گرداند در باب هیچ عیش و عشرت تو خلل نخواهد رسید
و این بیت در آن نامه ثبت کرد ~ گرچه که فردوس مقام خوش است ~ هیچ به از لذت دیدار نیست
سلطان معز الدین کیقباد از خواندن مکتوب پدر بیتاب گردید و از سر اراده خود در گذشت
و در مقام مصالحه شده خواهش گردید به ملاقات پدر رود و نظام الدین مطلع آمده

نوعی نمود که سلطان بالکیه و وزیر بر دستیاطی بقصد ملاقات از کنار آب که سرکوه کرد و در صحرا
بوده و در کنار آب سرو فرود آمده خانی معرکه که بواسطه حفظ مرتبه پادشاه دهلی بغراخان
از آب سرو گذشته بدیدن کیقباد آید و کیقباد بر تخت نشسته باشد پس سخنان در کار برای ملاقات
ساقی مسعود خوش کردند و بغراخان چون آن عهد در کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه
کیقباد شد و در جلوخانه فرود آمده سه جا شرط زمین بوس بجا آورد و چون بغراخان نزدیک گشت معزالدین
کیقباد بطاقت نشد و از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته بگریستن چنانچه
نوبه از سر در روی همدیگر دادند و گریه ها کردند و حاضران مجلس از مشاهده حالت ایشان آب از چشم مریختند
گردانیدند بعد بزرگی دست پدر گرفت و بر بالای تخت شاهانه خواست پیش تخت بنشاند پدر از تخت فرود آمده
پدر را بر تخت نشانید و خود با دب پیش او نشست و نثار تنکهای زر و نقره در کار شد شعرا
در خواندن شعر مدایح و مطربان در سرود گفتن و رقاصان و لعبتان لعبه بازی کردن در آمدند
و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرایط المجالس بود که متعارف آن زمان بود بجا آوردند و از مکالمه
و محاوره یکدیگر محظوظ و مستفیض گشته بعد از زمانی سلطان ناصرالدین رخصت دار آنجا گذشته
ببارگاه خود رفت و در آن تحفه های غریب و نفیس و متفرقات عجیب و اطعمه
لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بجانهای همدیگر آمد و شد نمایند
و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصرالدین بجای پسر آمده با یکدیگر صحبتها میداشتند
مجلسهای عشرت آراسته زدند و داد عیش و طرب میدادند و در اثنای عیش امیر خسرو بتفصیل آن
ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید سلطان ناصرالدین با کیقباد خلوت کرده گفت که ای بابا که اورا الله القدیر در حراست

که در روز

که در روز غلبه خصمان لشکر خود را بامن در دنمانید و در بلاد و قحط رعایا را دلگیری کنند آن پادشاه را
پادشاه جهان نتوان گفت و نصیحت کند که لایق بکمال سلطنت باشد میخواهم بگویم سلطان معزالدین کیقباد گوید که چون
مهربانی و غمخواری که مرا از غفلت خواب بیدار ساختند دارم پادشاه بر صواب شده مرا با آن تنبیه کرده اند تا
دانسته العمل خود خلاف آن روا ندارم سلطان ناصرالدین را دریای محبت پدری بجوش آمده گفت
من چندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود همین بود که شرایط موعظه و نصیحت بجا آورم و ترا از خواب غفلت که
لازمه جوانی و دولت است بیدار سازم پس خلوت ساخته فرمود که نظام الدین و قوام الدین
که عمده ملک تو اند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم نظام الدین و قوام الدین
در مجلس حاضر گشتند و سلطان ناصرالدین از روی شفقت و عطوفت گفت ای پسر
همین که شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خرسند و خوشوقت شدم و میدانستم که ملک
دهلی بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه
سلامت مانده من خود دولت و سلطنت بتو بخشیده بودم و ملک دهلی و لکهنوتی را
در معرض زوال می‌بینم بتخصیص از آن روز که شنیدم بندگان پدرم را که پرورده نعمت او و مخلص و محرم
تو بودند کشتی و از کشتن ایشان دیگران را اعتماد از تو برخاست الخوف و الحذر چگونه
تو فهمی و رعایتی را در ملک نمانده ای پسر آنچه من می‌بینم و می‌شنوم تو نمی‌بینی
و نمی‌شنوی اینقدر باید شنید که برادر مهین من که شایسته جهانداری
بود در حیات پدر شهید شد و پسر او کیخسرو که شایسته سلطنت و بازوی
تو بود بکشتن دادی مگر نمی‌خواهی کرد که تنها از آن برادر ملک دهلی بدست قوم بد اصلی افتاد

که تا من ان بار بر روی زمین خواهد بود ای پسر اگر تو بر خود رحم نکنی بر اولاد و اتباع خود رحم
خود را کاری مکن و عیش خود مخور این نصیحت چند که بر تو میخوانم عمل کن نصیحت اول آنست که بر جان
خود رحم کن و در دهلی مجانبت نفس خود باش که [illegible] رو که از کل العمل [illegible] نزد سراب تو بود از
زر و جوهر برگشته [illegible] از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را ما [illegible]
مکن که چون جان در خلل افتد از لذت استمتاع زنان [illegible] نشاید یاد کرد و مست بودن و بر در عشق
و هوس مست بودن نوبه تنها تعجیل بست خطا باشد که باشد به سپاهیان
شبان جوش شراب [illegible] ناب ره در معده کرکان کنی حولیت و در آئینی که رسم ملکداری
ثبات کارها در هوشیاریست نصیحت دویم آنست که از کشتن ملوک و امرا احتراز
نمائی تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود این دو مرد خاص ملک نظام الدین
و قوام الدین که بحکم کار دیده و تجربه روزگار دیده اند و دیگر مثل ایشان از امرای خود دیگر نتوانی
و شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که
ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان پیش بری کام رسانی را دیوان وزارت دویم را دیوان رسالت
سیوم را دیوان عرض چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را در قرب نزد داری
اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچکس از ایشان را القدر
دست ندهی که طغیان و سرکشی بار آرد ملک بخت خشته پیدا است و کرچه چنین
کار دشوار است نصیحت سیوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت افتد مصلحت بکش
اظهار نکنی و هیچکس را از ایشان محرم نگردانی که دیگر از تو دلگیر شوند نصیحت چهارم آنست

که نماز

که نماز گذاری و روزه رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد
و شنیده ام که حیله گری از علما [illegible] برای تو پیش آمده تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده
گفته اگر روزه آزار کنی با شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل امثال علما
حذر کن و در دار سلطنت دین از علما اطماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است بیزار باش بلکه
مسائل دینی از کسانی [illegible] باید پرسید که روی از دنیا گردانیده باشند و قناعت و [illegible]
در نظر همت ایشان [illegible] باشد این نصایح گفته بهای های گریست و پسر او گریست
وداع کرد و در وقت کنار گرفتن بگوشش آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان بردار
که اگر فرصت یابد ترا یکروز نگذارد و این گفت و گریان بمنزل خود در رفت و آنروز طعام نخورد با محرمان
خود گفت امروز پسر را و ملک دهلی را وداع آخرین کردم و مآل حال او چنانست که سلطنت [illegible]
منحصر در بنگاله [illegible] دهلی دیده سلطان جلال الدین و سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین
اظهار اطاعت کرد و چتر و خطبه دور کرد [illegible] سلوک نمود و سلطان تغلق بدر اقبال
که از دهلی به لکهنوتی رفت و سلطان ناصرالدین بغراخان استقبال کرده [illegible] سلطان محمد تغلق شاه
فرمود تا بر ولایت لکهنوتی باز [illegible] چتر و دور باش داد [illegible]
الغرض بعد از آنکه سلطان معزالدین از پدر جدا شده [illegible] بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس
وصایای پدر نمود و [illegible] از شرم و حیای پدر خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون مجلس
عشرت سلطان [illegible] رسیده بود و طایفه لولیان شیرین کار و ظریف [illegible] روزگار بدرگاه
می آمدند و هر روز خود را آهسته و متعهد صحبت ساخته در گرد و پیش او جلوه میدادند و استعداد [illegible]

می‌کشیدند سلطان چون ملاحظهٔ صحبت این طایفه و حالت خیمه‌هوای این جماعه بود و شوق شاهد و
شراب حاصل او شده بود الاکثر میخواست که تضییع عمر را پاس دارد اما از آن زنان مخالفت دل از دست
میداد و لحظه لحظه آتش شوق عنان عزم و پای اصطبار در رفته بود نگاهی بر زنار زنان میکرد و گوشه چشم
التفات بجمال آن میخود ناگاه نوبتی چند با آهنگ و رشک که سر آمد نازنینان و سر حلقه پریرویان بود کلاه
مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع در میان بر اسب عربی نژاد سوار در هنگام کوچ با جمعی کنیزان ناز
در مقابل چتر سلطان که بهر لوای عجیب و عطاهای غریب که از سحر ساحری توانسته بود در کار آورده
و این بیت ادا میکرد خوانده بیت: گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد ـ دیده در ره می‌نهم تا می‌روی
بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را بر حالت مناسب تر می‌بینم اما از ملاحظه سوء ادب
نمی‌توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند بیت: سرو سیمینا بصحرا میروی ـ نیک بدعهدی که بی ما میروی
سلطان از رقص جمال عالم افروز آن ماه پیکر وشاید حرکات مطلوب آن رشک پری جز آن کی و دل از
دست داده طلبش نقش بر دو رویش نهاد جهت رعایت ضمیر پرستی و دیگر باره از شیشه تضییع بدر از
باده داد و ولی اختیار در ره پیوسته با آن نوبت شکن همزبان گشت نظم: آن کین برهان
شوخ شیرین کار شهر آشوب ـ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ـ و از کمال
بیطاقتی از اسب فرود آمد همدر آنجا منزل کرد و مجلس ساخته تماشای رقاصی و ناز
آن رشک خوبان طنازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت: شب زین توبه که کم از
بهم نارشاهدان ـ بامدادان روی ساقی را در کار آورد ـ و آن شوخ بر هم زن دین چون
این بیت از زبان سلطان شنید در برابر بدیهه این بیت بخواند بیت: غمزه زاهد فریبم زاهد

صدساله را

صد ساله را بسوی بت شاید کشد بیش خمار آورد ـ سلطان از غایت فهم و خوبی طبع در کلام و تکلف
او واله و حیران گشته او را اسباب ساخت و لوازم شرائط نواختی بجا آورده این بیت خواند بیت
ما کرچه که خونریز رنا هم ـ هم بنده پیرکان شاهیم ـ و پیاله بر گرفت و بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست او گرفته
از زبان گلی کی این ابیات بخواند: قدح چون دور ما آید بر دیگان مجلس ده ـ مرا بگذار تا حیران بماند چشم
در ساقی ـ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ـ که میگوید که مخمور است در حریم ـ این بگفت و پیاله کشید و بوده
و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و طرب شدند و روز دیگر
سلطان از آنجا کوچ کرد و در منزل [illegible] مجلس جشن بساخته داد عیش و طرب میداد تا
بهرجلی رسید و دو هفته [illegible] در آنجا نزول آمد اهل شهر از آمدن سلطان شاد و بها کردند و جشنها
نمودند و قبه‌ها بستند و سلطان [illegible] عالم جوانی و هوا پرستی از دست ملک شاه [illegible]
در شرب و اختلاط گفتارش از افراط میبود و مردم لاابالی شعار خود ساخته بود گیره و
محلت علانیه شراب میکشیدند و صحبت بسرد شدند و غم و اندوه از دل خلایق بر خواست و غفلت ملک عقل
تسخیر کرد چون شش ماه برین آمد سلطان بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار
گردید و درین اثنا سخن بدربار آمد چون [illegible] که از بیم [illegible] ملک نظام الدین را از میان بردارد چون
نگرد بسیار [illegible] آمد گفت [illegible] مهمات [illegible] سرانجام باید داد
و ملک نظام الدین دانست که سلطان قصد دفع او دارد و در ریختن [illegible] عذر آورده و
رو بنجاراز سلطان اطلاع یافته و دخشته خواهان هلاک او بودند بحکم سلطان ملک نظام الدین را
بزهر کشتند و ملک جلال الدین برادرزاده ملک نظام الدین خلجی را که نایب سمانه و سرجاندار درگاه بود.

بموجب فرمان سلطان از رسانیدن طلبیده خطاب لشکرخانی داده و عارض ممالک گردانید و اقطاع
بران حواله نموده و ملک ایتمر را با ایبک و ملک ایتمر سرخ را ایکین در ساخته سایر اشغال را در
یکدیگر قسمت نمودند در ان وقت انحراف مزاج سلطان بیشتر شد منجر بفتور و فالج گردید و صاحب
فراش گشته بیکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت پیدا شده در امور
سودای و دردسر در اثنای پدید آمد و علی الجمله الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر سلطان معزالدین را
که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند
و دو فرقه شدند یکی فرقه خلج و ایشان بالتمام همراه ملک جلال فیروز در بهابور فرود آمدند
دیگری فرقه اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته لشکر کرده که ملک ایتمر کچن و ملک ایتمر سرخ
در صحرای جوینره نامی نزول نمودند و کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بی تاب ماند ... از
طعامی بود و از انجا که رسم زمانه است که در ضمن اوقات الشده فرج و در میان ... آرزوی ...
و اتحاد در کورنش متروی گشته عزیز الوجود میکرده هر آینه خوانین ترک ایمان نمودند که چون
کیومرث در دست مانده ملک جلال الدین و سایر امرای خلج و غیره را که از جنس ترکان نیستند
مستاصل گردانیده مهمات سلطنت را باهم که ترکانیم متمشی سازیم و ... زادهای فحل ... تذکره
بنام ایشان نوشته و سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود چون ملک جلال الدین از ...
آگاه شد خود را در ... امرا و ملک خلج را ... و بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت
در ان حال ملک ایتمر سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهاپور بیارد و کار او را بکفایت
رساند ملک جلال الدین که ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچن بدر سرای

اوراز اسپ فرود آمده پاره پاره کردند سر ایتمر چون ضد ... زتن خورشید را آمد از ان انجمن
پای بر کو جان هی پی گم کشته همور اقصا امرزان جه گفته پسران ملک جلال الدین که به
شجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار باردوی کیومرث رفته ناز اتراک هجوم آورده در عین
و حالانکه آن را در سلطان جلوانده و سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک ... در بهابور
آوردند و ملک ایتمر سرخ را که تعاقب ایشان نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خلق شهر
خلجیان ... آمده بجوم نمودند که سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و ... در ان روز ... جمعیت نموده
قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فرستند روز امالملک الامرا ابو ... پسران خود را گرو
ملک جلال الدین نمودند و مردم را ... گردانید ... ایشان را ... ساخت و در ان بهاپور ... اگر
امرا و ملوک بملک جلال الدین پیوسته با او بیعت کردند ملک جلال الدین ترک ... که پدر او را
سلطان معزالدین کشته بود به قصر کیلوکهری فرستاد و ... سلطان معزالدین را که ... بود
و در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب جون انداخت ... در قصر او
سخن ... آمده ... جامخانه ... شاه را ... آن قوم ... کرده ...
انکه ... زود ... فلک ... بازی ... بود ... چنین بازیها ... بیکون ... بباید دید
در ... قرون ... کند شهان را ... سر از ... عاجز ... بیجیدای ... سخن
افکند ... در ... افکند ... لزلان ... عالم ... ملک ...
سر از تاج شاهی ... گشته ... رضا ... ز امید از عالم ... ان ... همی
و در ان افلاک شان ... آنگاه ملک جلال الدین خود را سلطان جلال الدین خطاب نمود ... ملک ... در

سلطان غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک دهلی دانسته ولایت کره باقطاع داد و [illegible]
ساخت و دو سال [illegible] بمجاز خوش کرده با شوکت عظمت پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود
نزول جلال فرمود و کوچه بیت السلطنه بر دفع [illegible] خاطر بحکومت استقلال نمود و پادشاهی دهلی از
ترکان که غلامان سلاطین غور بودند بسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و
ستمایه وقوع پیوست و مدت سلطنت معز الدین کیقباد در سه سال [illegible] بود والبقاء لله الملک المعبود

ذکر جلال الدنیا و الدین سلطان جلال الدین فیروز خلجی

نظام الدین احمد در تاریخ خویش مرقوم گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که طائفه خلج
از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان اند و قصه ایشان چنانست که او را از خاتون خویش که دختر
چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و ایام چنگیز خان [illegible] او را و ملازمت [illegible]
منزوی و ملاقی [illegible] اتفاق نارسانی که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین
خوارزمی را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده بعزم [illegible]
بازگشت قالیج خان در آن آوان در کوهستان غور و غرجستان [illegible] احکام [illegible] بر آورده و در
فرصت از چنگیز خان گشته با ایل و الوس خود که زیاده از سی هزار خانه بودند در آن کوهستان ساکن شد
و چون چنگیز خان فوت شد [illegible] روانی او [illegible] وطن اختیار کرده در آنجا
بسیار شدند و چون سلاطین غور در [illegible] ممالک هند را در تصرف [illegible] خلجی [illegible]
قرب جوار [illegible] آمده ملازمت اختیار نمودند صاحب اقتدار شدند [illegible] سلطان
جلال الدین خلجی و [illegible] پدر سلطان محمود خلجی [illegible] از تبار قالیج خان اند [illegible] خلج
و بکثرت استعمال خلج گشته بقول صاحب [illegible] یکی از آنجمله خلج [illegible]

فرزندان

فرزندان او را خلج گویند و راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیک نیست که در [illegible]
کتب تاریخ مذکور [illegible] امرای سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج [illegible]
و لفظ است که [illegible] بوده [illegible] از قوم خلج باشد
سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز در [illegible] سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] سلطنت
[illegible] سنه ثمان و ثمانین و ستمایه [illegible] بر گرفت و در سن
هفتاد سالگی [illegible] بخلاف [illegible] کرد [illegible]
[illegible] در شهر کیلوکهری [illegible] و از [illegible] مردم
دهلی [illegible] ملاحظه کرده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را
باتمام رسانیده و باغ نو در کنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرده و امرا و معارف [illegible]
خود را در ساختن عمارات تاکید [illegible] مسجد و بازار [illegible] و آن شهر را شهر نو
موسوم ساخت [illegible] چون دهلی [illegible] شهر نو [illegible] شهر [illegible]
آن حصار گفته [illegible] در شهر نو کرده حصار [illegible] که رفت [illegible] سنگ در اول جلوس
[illegible] ولایت و [illegible] مهمات مملکت [illegible] بخت برادر [illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] را ولایت کره [illegible] مملک [illegible]
[illegible] بخشید و [illegible] خود [illegible] الدین [illegible]
[illegible] قدر خان [illegible] ولایت [illegible] و [illegible]

دری و درگاهی برای ایشان بسته آورد و همچنین برادرزادهای خود علاء الدین و الماس بیگ را
که آخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرد علاء الدین را
از امرای بزرگ و الغخان را آخر بیگ ساخت و ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را نایب
و ملک خرم را وکیلدار و خواجه خطیر را وزیر ممالک و ملک الامرا ملک فخر الدین را کوتوال
گردانید و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا و عدل سلطان جلال الدین منتشر گشت اکابر و اعیان
دهلی که شصت سال خدمت سلاطین ترک کرده از خدمت خلجیه عار و ننگ داشتند سر بر خط
او نهادند بشهر نو آمده بیعت کرده ملازمت اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص و عام سکونتی
و آرامی پدید آمد سلطان با کر و فر پادشاهی و لشکر آراسته متوجه دهلی گشت و چون بدر
دولتخانه رسید دو رکعت نماز شکر گذارده بر تخت سلطنت ناصریه نشست و بر آواز بلند گفت
چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام پای
بر آن گذاشته بامر سلطنت قیام نمایم و بارها که در برابر ایشان همچو من چندین ارکان بوده اند دست
در کمر پیش من استاده اند پس از آنجا بکوشک لعل که محل خاص سلطان غیاث الدین بلبن بود
رفته بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ملک احمد حبیب عرضه داشت که چون کوشک
از سلطان است چرا بر درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال عزت و حرمت ولی النعمت
خود نگاه داشتن واجب است ملک احمد گفت سلطان درین منزل که دار الاماره است سکونت باید کرد
سلطان جواب داد که این کوشک را سلطان بلبن در ایام خانی خود بنا فرموده بود و اکنون ملک اولاد
اوست مرا درین چه نسبت ملک احمد گفت در امور ملکی این قدر رعایت ممکن نیست سلطان فرمود من ازین مصلحت

چند روز

چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و بر خلاف نص الهی گردم بیت کجا عقل با شرع نبوی دهد
که اصل خرد دین بنیاد دهد ؛ و پیاده بدرون کوشک لعل رفت و در آن مقامها که سلطان
غیاث الدین می نشست بسبب حفظ حرمت او نمی نشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس
فرمود و مقربان و بزرگان گفت خانه این همه دشمن و این سرحد خراب باد که ایشان قصد کشتن من کردند
و من از ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خلوت و
ملک بفراغت بسر می بردم اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود با وجود عظمت و ابهت
سلطان بلبن را نشد او روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بنا بر آن
خوار تر گشته از تبار و اولاد در انتساخ ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند
از سخنان او متاثر گشته رقت آمیز شدند و بعضی دیگر که جوان و جاهل بودند سلطان را آخر مست
سکر وند گفتند این مرد پادشاه نا شده در اندیشه زوال ملک افتاده است و هر سیاست که
لازمه جهانداری است از وی چگونه بوقوع آید سلطان جلال الدین در آخر همین روز از دهلی
بشهر نو باز گشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال
نظیر و عدیل نداشت بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ؛ منزه میان او سر بنه
ضد سر بن میانی شو ان دو لش دهن از زلف نا ما نباشد ؛ از الغخان و وصلت برضا خانی
ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد و دختر دیگر به برادرزاده دیگر ملک الماس بیگ
الغخان تزویج نمود و سلطان جلال الدین پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و
تصنیف قدر سیستی و درستی موصوف بود هر گاه ایجا کرد و ادبی هر گز تغیر نکردی بجزایی که از ارکان

بوقوع آمدی هرگز بنده را تعزیر نکردی ~ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر :: بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر
ومکابره وتعذیب وتشدید وقطع دست وپا مردم که شعار جباران وقهاران است هرگز در مدت پادشاهی
بجا نمی آوردی ودر مجالس شراب با اهل مجلس مصاحبانه وبی تکلفانه اختلاط کردی وسبب آن
[...] حریفان مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوچی وملک فخرالدین کوچی وملک
عزالدین غوری وملک قرابیک بن ملک یغنی مقبول وملک نصرت صباح وملک احمد
وملک کمال الدین ابوالمعالی وملک نصیرالدین کهرامی وملک سعدالدین منطقی بودند وایشان
در لطافت طبع وحسن اخلاق وشجاعت ومردانگی در عصر خویش عدیل ونظیر نداشتند
وتاج الدین عراقی وامیر خسرو وخواجه حسن ومؤید جاجرمی ومؤید دیوانه وامیر ارسلان کلاهی
واختیارالدین باغی وباقی خطیب در سلک مقربان انتظام داشتند وهر یک در علم اشعار وتاریخ [...] بی نظیر بودند و
دایم مجلس سلطان از عجوبات جان نواز مثل امیر خاصه وحمید راجه و[...] مثل نصرت خاتون [...]
خوانندگان ومطربان مثل محمد شاه چنگی وفتوحا ونصیر خان وبهروز [...] می بود امیر خسرو هر روز غزلی
تازه آوردی وبانعام والتفات بهره مند شدی ودر آن ایام که سلطان جلال الدین از سر جانداری برآمده
عارض ممالک سلطان معزالدین شده خسرو را [...] نموده [...] کرده جامه
خاصه خود داده چون پادشاه شد از جمله مقربان خود گردانید وشغل مصحف داری ومنصب امارت داد
وبجایه دیگر بندگی که مخصوص امرای کبار بود خصوص بخشید ودر سال دوم از جلوس ملک چهجو
برادرزاده سلطان بلبن باستظهار امیر علی سر جاندار حاکم اوده که او را حاتم خان میگفتند
در ولایت کره خطبه وسکه بنام خود کرد وچتر بر سر گرفته وخویشتن را سلطان

معز الدین

معزالدین خواند وسلطان بسیار ملوک بلبنی که در آن طرف جاگیردار بودند وزمینداران
آن دیار در اجابت او آمده باو پیوستند وبا لشکر بسیار از سوار وپیاده متوجه دهلی شدند چون این خبر
بسمع سلطان جلال الدین رسید ولد خود ارکلی خان را با فوجی از خلجیان که در تیراندازی
مشهور بودند [...] بر سر او فرستاد وخود در عقب روان شده در اواخر
راه [...] تا آنکه ارکلی خان وملک چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد وظفر وفیروزی
نصیب ارکلی خان شده ملک چهجو روی بوادی هزیمت نهاد وارکلی خان تعاقب کرده
امیر علی سر جاندار وجمعی دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخت ودوشاخها در گردن ایشان نهاده
در شتران سوار کرده پیش پدر فرستاد وهمین که نظر سلطان جلال الدین بر شترسواران
افتاد چشم پر آب شده فریاد برداشت که این چه قباحت است که کرده اند مردم آدمی را
باین وضع آورده پس بفرمود که آنها را از شترها فرود آوردند ودوشاخها برداشتند
وهر کس را که نزد سلطان بلبن قدر ومنزلتی داشتند بحمام فرستاد وبدن ایشان شسته خلعتهای
خاص پوشانیدند وعطرها مالیدند وخود در بارگاه مجلس شراب آراسته وایشان را
طلبیده ونوازش نموده آنجا خوانده هم پیاله ساخت وملاطفت بسیار وملاطفت بی شمار کرده
سخنان العفو احسن گفت ~ بدی را بدی سهل باشد جزا :: اگر مردی احسن الی من اسا
وچون بر حضرت سلطان جلال الدین کرمی ومهربانی بی شمر مبذول داشت ایشان از خجالت و
انفعال سرها بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت که شما حرام نمکی
کرده اید ومن پادشاه شما نبوده ام که مخالفت با من حرام نمکی باشد بلکه شما در [...]

ولی نعمت خود کردن متهم گشته که دولت از خاندان سلطان بلبن بیرون برود عاقبتش آنکه چون
ارادت ازلی بآن تعلق گرفته بود که حکومت از ترکان و دودمان زایل گشته در آخر عمر من برسد
کوشش شما منتج بجنبش شما نماند که بعد از سلطان بلبن اگر اندک التفاتی بمن بنمودی
را حقارت و اعتبار خود دانسته متهیج و مردد نگشتم و ملک چهجو را نیز چون کمی از ترکان آوردن بغیر از
نام باد برده بود کوشش سلطان فرستاد و او را هم تعظیم و تکریم نمود و در تحفه آن بنده سلطان و
بجاگیر داد ملتان فرمان صادر نمود که ملک چهجو را در منزل خوب با اهل و عیال محافظت نمایند
از غرور نیک و ضعیف و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق بحال پادشاهان باشد مهیا دارد و در خاطر
درضا طلبی او تقصیر نکنند ملک احمد حبیب و بسیار امرای خلج را این کوشش که سلطان در باب ارادت
مملکت ملک چهجو بسیار بر ایشان ناخوش گران آمده عرض داشته که این لطفی که سلطان در باب
این جماعت مستوجب القتل فرمود خلاف روش سلاطین گذشته است که اگر سلطان
بلبن در باب این قسم طایفه توقیع آمده خدا اندر عالم معاینه و بهدایت دولت گفت که در جوانی
این طایفه خود را مستوجب بدر و ملک چهجو را کشته سیل در چشم کشید تا دیگران عبرت گیرند
هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید که کس را هوس مخالفت و یاغی
گری خواهد شد و فتنه ها پدید خواهد آمد اگر ما بدست ایشان می افتادیم نام و نشان
خلجیان از روی زمین بر می کندند و در جواب گفت که آنچه شما می گویید همه صواب و درست
نیست چه از بیت اما چکنم هفتاد سال در مسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی
نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمرست نمی خواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری

ببکاریا

و قهاری بر خود ثابت کنم اگر ما بدست ایشان می افتادیم و ایشان خون های ما می ریختند
عهده جواب آن فردا روز قیامت بر ایشان می بود نه بر ما و چون سالهای نوکر سلطان بلبن
بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ما ملک او را متصرف شده ایم اگر
اگر اعوان و انصار او را از بکشیم یکباره خاک در دیده مروت ریخته باشیم و امثال
دان کار ستمگاران در دولت متصرفانه گفت و آخر بر همین مقدمه بازی خورده خود را کشته
شیخ بلاد جنگ چه حکما گفته اند که پادشاه در کنار دو دیگ لطف و دیگری قهر نگاه
دارد یکی از آنها خالی افتد پادشاهی را زوال رسد تحمل دانش است اما نه چندین سلطنت
خوش است اما نه چندین سلطان جلال الدین بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداون
دار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بملک علاء الدین داده بدان جانب
گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت گشته صفت قهرکه لازمه پادشاهی است
یکباره از دست بداد و صفت حلم و بلی از رفته بمرتبه کمال رسانید و چون این خبر بهمه جا
رسید دزدان و مفسدان و قطاع الطریق در جمیع ممالک سر برآورده شروع در فتنه و فساد نمودند
و اکثر احیانا در فوت در راه زنان و طاعیان را گرفته نزد وی می آوردند مانند قضات و
مشایخ ایشان را از قوی و اعمال ناشایسته توبه گرفته رها کرده و داده در حال رها ساخت و از این
جوانان خلجی که از مفسدان درگاه بودند در مجالس و محافل خود لسلطان جلال الدین زبان طعن
دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش هر کس خواستند می گفتند و دمدمان اگر چه تقریبات آنچه
سلطان می رسانیدند اما او تغافل کرده می گفت مستان گره فرادان خون ایشان در رفت

کفران کرد تا کار بجایی رسید که مقربان سلطان جلال الدین کفران نعمت را خود قرار داده گفتند
که سلطان جلال الدین هرچند شجاع و صف‌شکن است و با مغل جنگ بسیار کرده اما الحال
که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی‌آید مناسب آنست که همگی
اتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کرجی را که از امرای صاحب شمشیر و صاحب رای است
بسلطنت برداریم باین قرار داده اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین جمع آمده
مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند سلطان جلال الدین پادشاه بیچه
لائق پادشاهی امیر ملک تاج الدین است و همه بهرزه‌ها مشغول گشته بر زبان آوردند
که ما این نیم شکاری که از سلطان جلال الدین تمام میکشیم دیگری درست شکار کرده گفت
ما این تیغ او را مانند خیار بر زمین بزنیم و چون در آن روز در مجلس شراب بودند کسی از
حد بردند یکی از آن انجمن برخاسته بیرون رفت و چو ذرایی توقف که در سلطان رسانید
ضرورت مجلس مفصل باز نمود سلطان لحن دفعه تیر اگرچه از دشنام و هرزه گویی آن
بدبختان رنجید لیکن از اراده ایشان آزرده گشته ساکت شد و بهمان لحظه کس فرستاده
اهالی آن مجلس را با تمام حاضر ساخت و از روی اعراض شمشیر خود از غلاف بر آورده
پیش ایشان انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام از شما که داعیه سروری و مردانگی دارید برگیرد
و با من مبارزت کند که من تیغ و سلاح انداختم تا معلوم شود چه کار از دست شما آید آن بیدولتان سر
پیش افکنده مانند گنگان خاموش ماندند سلطان جلال الدین چون از روی خشم و تندی
خبر گفت شعله غضب او فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او

برادران

نیز در آن مجلس بوده هرزه گویی بسیار کرده بود در همان وقت از راه ظرافت در آمده گفت خداوند
عالم نیکو میدانند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر چون تو پادشاهی که مارا مانند فرزندان
می پرورد یکشب مثل تو دیگر باده خورد از کجا پیدا خواهم کرد اگر توهم با این همه مستی مارا مواخذه کنی هیچ
مادیگر مخلصان بکجا ... سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده و از قهر و شورت فرود آمده
... چو پیاله بوی داد و از طریق لطف بر روی یاران دیگر آورده گفت اگر گاهی باده دیگر بود
و مارا از رو... شما بر می آورد و مرا بر سر حدی ... قرار ... دادو در مقام
جزا و سزای شما نمی‌توانم آمد از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و هم
بازی کردن کار دیگر نمی آید شما کاو نیم شکاری انداختن و شمشیر کار فرمودن کجا کار شما
بخشیدم با قطاع خود در رفته مدتی آنجا باشید ... از حق ازاره ازار رسیدن نخواهم که از ازار نیم کسی
کرسند وقتی که سلطان جلال الدین سرجاندار سلاطین که سلطان طغین بود در جابت
سمانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود دیهی از دیهای
سمانه در ... معاش خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه وار ادرار دیگر
از مولانا خراجی طلب کرد و مولانا از این معنی رنجیده و شعری در مدح سلطان گفته شکوه عمال
در آن درج نموده ظاهر سلطان جلال الدین بواسطه کثرت مشغله بمولانا باز نپرداخته مولانا ملال گرفته
از مجلس رنجیده و شعری در هجو سلطان جلال الدین گفته آن را خلجینامه نامید و همدران ایام کم
سلطان جلال الدین نیابت سمانه داشت خلجینامه مذکور که متضمن هجو امرا و رکیک بود بسلطان
رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سمانه نموده جای

واکثر وطن اختیار کرد و بعد ازان ایام سلطان [illegible] از دهای [illegible] منسوب کرده که نیز ازوی
در مقابل سلطان آمده بروی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر باقی بود چون سلطان جلال الدین
بسلطنت رسید مولانا سراج الدین ولد منهاج جرجانی کار [illegible] شده در حضور [illegible] ارجمند به
طلب گناهکاران دستارها در گردن انداخته در بارگاه حاضر شدند سلطان را چون خبر شد در زمان
ایشان را طلبیده مولانا را در کنار گرفت و بانعام و خلعت نوازش فرموده موجب آنکه نمود
در نمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت سلطانی آمده باشند و منهاج [illegible] خدمت و از
جمله حکایات عجیبه که بر [illegible] سلطان جلال الدین دلالت میکند آنست که روزی بخاطر
عاطر او رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر روی منابر مرا ملقب المجاهد فی
سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود تا بر سر منبر روزی بزن خود ملکه جهان گفت چون ارباب
علم و صدور و قضاة بنوبت تهنیت بحرم آیند کسی پیش ایشان فرستاده بگوی که شما از
سلطان در خواست کرده ما او را روز جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله میخوانده باشند اتفاقاً در ان
پنج روز کار خیر [illegible] سلطان معز الدین کیقباد با قدرخان در میان آمده علما و صدور و قضاة
جهت مبارکباد بدر حرم حاضر گشته ملکه جهان کسی پیش ایشان فرستاده مقدمه معهود معلوم
نمود ایشان این سخن را پسندیده گفتند سلطان بارها با کفار مغل جنگها کرده است
المجاهد فی سبیل الله خواندن جائز بلکه واجب باشد و چون اکابر و علما و صدور [illegible]
غره ماه بخدمت سلطان رفتند و شرف دستبوس دریافتند قاضی مجد الدین [illegible] که سرآمد علمای
آن عصر بود بعرض رسانید که صدور و قضاة و جمیع علما از سلطان التماس دارند که چون سلطان

مکرر با کفار

مکرر با کفار مغل جهاد نموده نامی را ملقب المجاهد فی سبیل الله بر منبرها یاد کرده شنیدند سلطان این
حرف شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکه جهان
بنا بر تعلیم من بشما پیغام داده است اما بعد ازانکه من با او این سخن گفتم پشیمان گشتم باوجود
اندیشه کرده ام که درین مدت که این همه جنگ با مغل کردم هرگز محض از برای رضای خدای عزوجل
[illegible] نکرده و قصد بلند کردن اعلام اسلام ننموده ملکه غرض من ازان بود که نام و آوازه
من بلند شود [illegible] سلطان غیاث الدین بلبن افتخار [illegible] زیاده کرده با آنکه
علما و صدور و قضاة از برای رفع [illegible] سلطان [illegible] و ولایت [illegible] مبالغه
نمودند هیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان [illegible] تسلیم النفس روی
نموده کشته شدن سیدی مولی نام درویش بود [illegible] این قضیه را
چنین بیان کرده که چون ملک الامرا فخر الدین کوتوال که [illegible] بیشتر ازین در مواضع
متعدده اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین وفات یافت چندین ملوک و
خوانین بلبنی که بیجا گشته در پناه دولت او زندگانی میکردند سرگردان و ضایع شدند
و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین هزار از مساکین
و مسکینان که وظیفه خوار او بودند بعد از فوت آنجناب پریشان حال گشته بالتمام روی بخانقاه
سیدی مولی آوردند در کتاب طبقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده که او مردی
بود درویش [illegible] جان بجانب مغرب رفته [illegible] حاصل روزگار
[illegible] شیخ [illegible] جهت کرد و پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین

شکر گنج بهندوستان شتافت و در اجودهن ملاقات او دریافته و چند گاه در صحبت او بوده
و در دیو و مجلسها سماع شنیده و حرفها میگفته و در عهد سلطان بلبن هوس سیر دهلی کرده شیخ
روی توجه باین جانب آورد گویند روزی در اثنای صحبت درویشان شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی
روی و در آمدن خلق رجوع گردانی و بگذار الطعام بدهی درین باب با تو چیزی نمیگویم
و مانع نمیکردم اما از من یک وصیت نگاهدار و با ملوک و امرا و مقربان پادشاه خلطه مکن
از نشستهای ایشان محترز و مجتنب باش که مصاحبت و اختلاط ایشان عاقبت با فقیران
مستلزم هلاکت است سیدی مولی چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت
و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشید هر روز فلان مقدار مردم درویش از مسافر و مجاور در
کرخانقاه ادمی آمدند محروم نمیساخت و او اگرچه در مسجد جامع نماز جمعه رفتی و در خانه تنها
نماز کردی و شرایط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجای نیاوردی لیک
مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه یک چادر حقیری پوشیدی و نان برنج تنها خوردی
و زنان و کنیزک نداشت و در ابواب استیفای لذات و شهوات ممکنت و از هیچ آفریده چیزی
نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان را حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا و سیمیا میداند
و چون عهد سلطان بلبن گذشت و عهد معزی که زمان غفلت و تحری بود در سیدی مولی
در ایثار دینار و درم بیش از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فرید الدین
از خاطر محو گرفت بیت بر آتش دل منه که تیغ فروزد ٭ که وقت آید که صد چو من بسوزد
در جمیع بلاد او بافراط خرج کرده اکابر و اعیان را دو هزار و سه هزار تنکه برسم انعام میفرستادی

ایشان

ایشان در خانقاه خود چنان اطعمه و اشربه گوناگون میکشید که سلاطین روزگار را میسر نگشتی کسی باور کردی
که هزار من میده لنگک بهتر و دویست من نبات و دویست من شکر و بالفعل من سبزی و
چندین من روغن و حوایج دیگر در یک روز در مطبخ او بکار بردندی و در خانقاه او خرج شدی
و غرایب عادات او این بود که هرگاه میخواست که بمردم چیزی بخشد باشاگردی میگفت که
فلان حصیر فلان خشت و فلان سنگ را بردار و بیار همچندان از تنکه و نقره و طلاست برگیر تا انعام
چون آنها را برداشته آنچه مراد بودی یافته و چنان میکردند که همان لحظه از در درآمد
آورده اند و چون نوبت سلطنت بخلجیان رسید و سلطان جلال الدین بر سریر حکومت
هندوستان متمکن گشت هجوم خلایق بر در او از حد گذشت و خانخانان ولد سلطان جلال الدین
او را پسر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان سلطان و خوانین و ملوک کبار
نامدار شب و روز در ملازمت او بوده نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود
میسر نشود در خانقاهش مهیا یافتندی و چنانکه مذکور شد چون ملک محمد الدین کوتوال
برحمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سیدی مولی زدند و بارها از
اوراق طاقها و زیر حصیرها و خشتها و سنگها تنکهای زر و نقره یافته روزگار بعیش
و عشرت میگذرانیدند و درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از
اعیان بود بخدمت او آشنا شده بعجب زبانی که ثانی السحر است خود را در دل او چنان
جا کرد که صدیق و حق جوی او بنشست و خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در
خانقاه او بود و او را بسلطنت ترغیب و تحریص مینمود و میگفت قادر علی الاطلاق این قدر دولت مخفی

برای او کرامت کرده که سلطنت از دست سلطان برآورده خود متقلدان امر جلیل القدر گردد
و پیروی شریعت رسول الله او نموده خلق تعطیل برداد و در میدان [illegible] اگر
درین باب تغافل نمایی فردا در قیامت چه جواب خواهی گفت از آنجا که عالم شریعت
آن بیچاره فریب در تهیه مقدمات خروج کوشید و هر یکی از مریدان را بخطابی و منصبی نامزد
گردانید و برنجتن کوتوال و تهای پهلوان که از جانب سیدی موله حسب بسیار دیده بودند
متکفل شدند که روز جمعه وقت سواری مداری وار خود را بسلطان رسانیده کار او به
اتمام رسانیده و ده هزار کس که محرم با سیدی موله بیعت کرده بودند خود را که ساخته
و با ورسانیده بپادشاه برد از بد قضا را یکی از اهل مجلس برنجتی بر سانیده کیفیت حال مفصلا
بسمع سلطان جلال الدین رسانیده سلطان جلال الدین سیدی را با قاضی جلال و جمعی دیگر حاضر
ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار نمود باتفاق همه منکر شده گفتند که ما اصلا از این معنی
خبر نداریم و بر آن مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز
گشت سلطان امر فرمود تا در صحرای بهاپور آتش عظیم را افروختند که شعله آن به آسمان رسید
و خود با جمع امرا سپاه و علما سوار شد در بارگاهی که از برای او بر پا کرده بودند و
قرار گرفت و فرمود که سیدی موله و قاضی جلال کاشانی و کوتوال برنجتن و تهای پهلوان
و جمعی دیگر از اتباع او بیابند و از آتش بگذرند تا راستگو از دروغگو ظاهر شود و وقتی
که ایشان پا دراز نهند کلمه شهادت گفته خواستند که به آتش در آیند سلطان جلال الدین [illegible]
فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی بدادند گفتند آتش بالطبع سوزنده است آنکه

و دریغ کو

و دروغگو را کی باز خواهد سوخت و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچوجه درست نیست
که با آتش فیصل مهمات نماید سلطان از اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال را بالقضای بداون
فرستاد و امرای ملی و مردم معتبر را که متهم بودند از دار الملک خود اخراج نمود و هر دو کوتوال را که
متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از آنجا برخاسته متوجه کوشک خود گردید سیدی
موله را دست بسته پایین کوشک ایستاده کردند سلطان جلال الدین با وی همزبانی بسیار نمود و او
جوابها داد [illegible] شرعا بر وی گناهی ثابت نشد و جواب داد امر [illegible] کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند بر در
کوشک طلبیده گفت ای درویشان بنشینید که این مرد در حق من چه قسم خلل اندیشیده و چه قسم [illegible]
خواهد بظهور رساند انصاف [illegible] حیف من از او بستانید بحری نام قلندری بی باک [illegible]
[illegible] بود حقوق را بجا آورده با [illegible] زخم [illegible] و جوال [illegible]
ساخت سیدی موله فریاد بر آورد که [illegible] مرا از خود [illegible] رساند از کشتن خود [illegible]
و [illegible] نیستم فاما از [illegible] طایفه درویشان [illegible] مکافات آن
[illegible] در دهان تو خواهد رسید سلطان جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشت درین اثنا شاهزاده
[illegible] خان [illegible] با او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک رفیلبانان
اشارت کرد تا در لحظه فیل برو دوانیده کارش باتمام رسانید [illegible] از زمین
[illegible] ضیاء الدین برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی که خود در [illegible]
[illegible] میگوید که من در آن روز در دهلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن سیدی موله

آنچنان باد سیاه برخاست که جهان تاریک گشت در زمانی هیچ کس را نمیدید و در آن سال که تسعین
و ستمایه باشد در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد و چنانچه هندوان وقت گرسنگی
جماعه یکجا شده خود را در آب جون می انداختند و غرق میشدند ● بلی شک خاک شد که در آن زمین
نیامد بر زمین نقش چنین ● ندرو نقطه ابر نزدید بهوا ● نزدید در هیچ برگ گیاه ● بجای گیاه گرد در
از زمین ● بگشت آسمان جای نجم آتشین ● شنیدم که خلقی در آن خشکسال ● خاک گرسنه جا خ
ز تنگی سال ● ده درشت از مردم معتبر ● گرفته بدست مرتکب ● بسی غرق شد در آب جون
فرو چنین گشت پیرامون ● بسی خلق مسکین در آن روزگار ● بمردند در کوچه و بازار زار ●
و چون واقعه قتل سیدی موله روی نمود و ادبار در دوسه بخت سلطان جلال الدین شتافته
شروع در نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سانح گشته در بنیاد پادشاهی او خللی در رونقی
سانح از آنجمله در جهان رزوی پسر بزرگ او خانخانان که از ناصیه او آثار سلطنت و
بزرگی واضح و لایح بود و جمیع افراد دوست و دشمن از تهور و سطوت او در ملاحظه بودند
قدم از جاده اطاعت بیرون نمی نهادند و مزاج شریفش از اعتدال انحراف یافته بیمار گشت و
معالجه و درمان اطبای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه
فوت شد و سلطان در سال قتل سیدی موله بجانب رنتهور لشکر کشیده و ارکلیخان را
ولیعهد گردانیده و چتر و سایر لوازم پادشاهی داده در شهر نو گذاشت و چون
بقلعه رنتهور رسیده و شعور در آوردن در کمال استحکام دید بگرفتن آن نپرداخته
بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانه های مالوه را شکسته و خراب کرده

در اثنای راه

در اثنای مراجعت باز بقلعه رنتهور رفت و چون رای آنجا در مقام ممانعت و فرمان برداری
نیامد سلطان جلال الدین چند ساباط و غیره حکم نمود و یک روزی فتح عزیمت نموده کوچ کرد
و با ارکان دولت خود گفت که خواستم در فتح قلعه سعی نمایم اما چون یقین شد که گرفتن آن بدون
آنکه چندین هزار مسلمان ضایع شوند ممکن نیست از سر آن درگذشتم ملک احمد حب که از مقربان
درگاه و داخل ... بود بعرض رسانید که سلاطین را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن
مردم نباید کرد مقرر است که اگر این قلعه را ... دیگر کجا بار رسیده پای از دور
خود بیرون خواهد نهاد سلطان جلال الدین ازین آزرده شده باوی گفت که گمان
تو آنست که من نمیدانم که سلاطین را از کشته شدن مردم پروا نیست اما انکار ما را باشد
که مسلمان اند و با آن گذشت بجدا از رسول دارند و معتقد آخرت اند مگر تمکین شود و من بارها گفته ام
که پیر شده ام مناسب نیست که افغان چنان و فراغت بیش کرم و کاری نکنم که صد هزار
در زمره مسلمان بهره و نصیب گردند و امثال این جز السیار گفته بدهلی آمد و در سنه احدی و
تسعین و ستمایه ... ازو ... هلاکو خان باده هزار مغل ... هند و ستان شد و چون عنان عزیمت
ارد و ... سلطان ... آگاهی یافته با لشکر قاهره بدفع ایشان حرکت نمود و در
حدود ... فیستین روی نموده اردو در آب که در آن جا نهر واقع است در مقابل یکدیگر فرود
آمدند و در روی مصاف صحرای وسیع بامداد لشکر و اردو و ... در طرف لشکر شد و
جمعی کثیر کشته ... روزی ... میسر شد ... اتفاق ... اسلام مظفر و منصور شد
مغل ... نموده ... امرای ایشان ... کس از امیران ایشان اسیر گردیدند و بعد از این جاتی

از اهل صلاح در میان آمده معرفان صلح زیب نمودند سلطان پسر را ازان راه که خویش
نزدیک هلاکو بود بر خواند و او سلطان را بدید گفت به موجب دوری دو دوستی بر دو از
دو سو ... یکدیگر را ندیده و بعد ازان سال دیگر نیز به همراه ... لشکر مغل بازگشت و الغو
نواسه چنگیز خان با سه چهار هزار مغل با اولاد و فرزند به سلطان بیعت و مسلمان شده بر آمادی
سلطان شرف اختصاص یافت سلطان جلال الدین دختر خود در الغو خان ... حاکم ملتان ولایت ...
گردانیده خاطر ازان حدود جمع کرده بدار السلطنه شهر نو مراجعت نمود و الغو ... و سایر امرای مغل
که مسلمان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیاست مسکن یافتند
شدند و القاب نو مسلمان یافتند و عمارات ساختند اکثر مغل پر بار بودند و در سنه اثنی و تسعین و ستمایه
سلطان بر ... رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت کرده ... بنام ملک علاء الدین
حاکم کره ... نمود ... بر آن حدود را غارت نماید و حسب الحکم رفته بهیلسه را
غارت نموده غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و ... را که ... آورده
... در ... ملک علاء الدین ... سلطان
مستحسن افتاده او را ... چون ... علاء الدین
چون سلطان را بر خود مهربان یافت تعریض نمود که در اطراف و جوانب چندیری ...
صاحب خزاین ... دست ... شود ... جز ... لشکر ...
و ... لشکر ... بسیار ... که ... سلطان
جلال الدین ... اطماع ... او را ... ملک علاء الدین ...

هم آنست

هم آنست که چون ... ملکه جهان ... سلطان ... او ...
... ساخته ... اگر ... واقع شود ... بعد ...
جای ... در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه ملک علاء الدین از دهلی
بجانب کره رفت ... ملک ... امرا ... را ... گذشت ... شنیده بود
... خزینه ... هیچ یک از سلاطین ... راجهای ... خزینه ... نبود
هر ... ساخت ... در ... بهانه ... چندیری ... سنه اربع و تسعین و ستمایه ... کل
که ... راه ... روان شد و ... سرحد دکن ... رام ...
که چون ... شهر ... حصار ... دولت ...
... در عالم غفلت ... که ... سلطان های ... ست ... چند
... مغل ... اقبال ...
... دور ... لشکر مغل ...
... شنیده که ملک علاء الدین ... بیرون ... لشکر ... بعد از ... ملک
علاء الدین ... لشکر ... طبقات ...
که چون ملک علاء الدین ... راه ... شد ... مشغول ...
... خاصان ... اطلاع ندارند ...
ناگاه رسید ... ملک علاء الدین ... امرای ... دهلی ...
... رای ... ملک ...

ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوکیر شتافت در آن وقت رای رامدیو بزرگ او با پسر کلان از انجا بعید
افتاده و در رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوکیر بود از رسیدن حشم اسلام خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین
رامدیو بعد از مطلع شدن او کشته و دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله پیش فرستاد و آنها شکست خورده در دروازه
دیوکیر آمدند ازان سلطان علاء الدین در رسیده جنگ در داد و چون کفار دکن هرگز مسلمانان ندیده بودند
و ضرب تیر و شمشیر و سنان کفار نچشیده چون بیش حمله نمودند جمله اول را تاب نیاورده بهزیمت شدند
هیچ جا عنان نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رامدیو سراسیمه و حیران بقلعه دیوکیر در آمد و در آن وقت خندق
و این استحکام نیست درآمده متحصن گشت و متعلقان او دو سه هزار جوال [illegible] را که در [illegible]
بنجاره ها از جانب کوکن آورده در ما بین قلعه و شهر انداخته بودند خیال غله کرده بقلعه در
کشیدند آن خود با تمام همگی ملک علاء الدین اکابر و تجار رعیت را فرصت گریز
نداده بشهر دیوکیر در آمد و مهاجنان و برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در [illegible] زخم
نهب و غارت باقصی الغایة کوشید و چهل فیل و چند هزار اسپ طویله خاصه رامدیو بدست
آورده شهرت داد که بیست هزار سوار اسلام از عقب فلان و فلان بمسافت [illegible] میرسند و
بعد از ارجاف آن اشتهار که چندین هزار از آفت [illegible] بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه رانده بمحاصره
مشغول شد رامدیو نفس دانست که اگر لشکر بیشتر رسیده داخل مملکت دکن شده اند
مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب نرسیده اند ملک علاء الدین را از خود ساخته
صلح کنم و او را برگردانم پس جماعتی از مردم دولتخواه خود را که اکثر برهمنان بودند در همان روز
نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم دور و اندیشه بسیار در دست و

ازینکه

ازینکه شهر از لشکر خالی بود و شما بر او مسلط شده هرچه خواستند کردید مغرور نباید شد و عنقریب است
که از اطراف و جوانب لشکر دکن که از حد حساب بیرون است رو بدینجانب آورده یکی از شما را زنده
از دیار بیرون نخواهند گذاشت و بر تقدیری که از دکن بسلامت بیرون روند بر سر راه مالوه که حکام آن حشم دار
سوار و پیاده اند و [illegible] گویند دارد که سواران و پیاده بسیار دارد اگر از آمدن شما مطلع گردند سر راه
گرفته یکی از جماعت را در قید حیات نخواهند گذاشت بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی
یابند از مبالغی که [illegible] که در خزانه شما افتاد از نقد لعل بها گرفته معاودت نمایند ملک علاء الدین
[illegible] قبول آن معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و [illegible] زر و دیگر
اسیر شده بودند آزاد کرده قرار داد که صبح روز پانزدهم از محاصره دست برداشته مراجعت
کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رامدیو برین قضیه مطلع شده لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه نزدیک
ملک علاء الدین کوچ کرده بر صلح رفتن بود و لشکر [illegible] رسید رامدیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد
که کسب و تقدیر هرچه شدنی بود شد بحمد الله [illegible] رسیده اگر [illegible] جنگ نمائی [illegible] نشسته
تلافی آن [illegible] تمام نموده باید که ابواب قتال منفتح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
طایفه عجیب [illegible] با ایشان [illegible] بهتر آنست پسر چون [illegible] لشکر خود را [illegible]
و راجهای نزدیک اکثر بمدد وی آمده بودند در غرور آن آرزو نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر
راجهای [illegible] عزیمت [illegible]
در آمده واپس داده راه دیار خویش پیش گیرد و سلامتی غنیمت شمارد علاء الدین
از آتش قهر و خشم برافروخت و [illegible] سپرد [illegible] کرده در لشکر [illegible] رسید و

ملک نصرت را با هزار سوار جهت محاصره قلعه باز داشته با باقی لشکر بر طرف فوجها آمده در مقابل لشکر دکن کرده
صفوف راست نزدیک بود که پای ثباتش متزلزل گشته راه فرار و هزیمت پیش گیرد که در وقت ملک نصرت
بحکم دست از محاصره باز داشته بکمک شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت
افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار از لشکر اسلام که موعود بود رسیدند بیکبارگی پشت بر
معرکه کرده روی بگریز نهادند و ملک علاء الدین مظفر و منصور با جماعت برگشته بر پیچ ساپور قلعه را
محاصره نمود و از شدت و خشونت بمعتدم رسانید جمعی از برهمنان و مهاجنان را اسیر ساخته بقتل رسانید و جمعی
از شاهزادگان و خویشان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن در مقابل قلعه رسانید
کرد رام دیو بمکافات عصیان در صدد موافقت گشت خواست که از راجهای کرناتک و تلنگانه و
مالوه و خاندیس استعانت جوید درین اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلق نیست و گونهای که بالا کشیده اند
همه نمک است نه غله و از آنکه از سطوت و صولت لشکر خلج احدی از مردم دکن بحصار نتوانست
رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رام دیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان
غله را در پرده مخفی داشته با ملک علاء الدین از ارسال رسایل مصالحه ساخته چنین معروض داشت
که بر ضمیر انور ظاهر و روشن است که این دولتخواه را درین قضیه دخلی نبوده پسرم از روی
جهل و غرور جوانی ارتکاب این جسارت نموده امید که از قصور این زبون مخفی نه
ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز احوال برین منوال بگذرد ملک
علاء الدین از آنجا بگذرد همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست
ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنید که تا این معنی فاش نشده لشکر اسلام مرخص گردد

اما ملک

اما ملک علاء الدین از اضطراب رام دیو و فقدان مایه المعاش منفعل گشته چندان مبالغه در
القای صلح نمود که ایلچیان بعد از الحاح و مبالغه تمام چنین قرار دادند که رام دیو ششصد من طلا بوزن
دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و هزار من نقره و
چهار هزار جامه ابریشمی و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل کلام گردد و عقل از تصدیق آن
ابا دارد واصل سرکار ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات بتصرف متعلقان
او بگذارد گویا در ضبط خود داشته هر ساله محصول آن ولایت را بلشکرگاه میفرستاده باشد و ملک علاء الدین
جمیع اسیران را نجات ارزانی داد و لشکری که بکمک از هر سو بسوی دکن تعیین شده بر گردانید و سامان
سلطان جلال الدین و رام دیو واسطه کرده تو عیش سازد که همیشه سازگاری در میان باشد
ملک علاء الدین جمیع اشیای مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را خلاص کرده روز بیست و پنجم
از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور که تا آن زمان در خزانه سلاطین اسلام دهلی آن مقدار
جواهر جمع نشده بود روانه کره گردید و عارفان روشن ضمیر که بر کیفیت احوال اهل عالم اطلاع
ورزیده و در کتب تواریخ اولین و آخرین دیده و عارفان اند متفق اند که در جهان لطائف غیبی
بیشمار است و درین دیر بینش فتوحهای غیر مکرر مطلع از اسرار ربانی نموده و نشانه به ملک حسن دو ولی
عظیم که نصیب سلطان علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و لکو که
جگه از کره تا دیوگیر مسافت بسیار است و در آن وقت چندین راجه قوی دست مثل راجه
مالوه و گوندوانه و خاندیس و غیره بر سر راه واقع شده بودند از میان همه آنها گذشته به دیوگیر
رسیدن و از جانب غنیم بیک کیا [illegible] با هزاران کشته شدن و در اندک

روز مال عالم بدست افتادن و باز ولایت چندیری دشمن با لشکر و فیل سلک بهت بیرون آمدن و
چندین هزار عقبات پس سر کردن و قصه حال ایلچیان شاهی سواد اعظم هندستان رسیدن اهل بخت
دیبال رسید علاء الدین بمرتبه بلند سلطنت دهلی ارتقا کرد چون علاء الدین بجانب دیوگیر سوار
شد و مدتی در حضرت چند گاه خبر او منقطع شده ملک علاء الملک نایب در غیبت گاه برای تسلی سلطان
مینوشت که ملک علاء الدین بتاراج ولایت چندیری مشغول است و امروز و فردا عرض داشت
او بدرگاه سلطان خواهد رسید و سلطان بدین تسلی میشد تا آنکه شش ماه عرایض او رسیده است
باعجوبه که مقدمه فتح بود در دهلی افتاد و سلطان جلال الدین چون بخشش از رو ملکه جهان
اطلاع داشت اصلاً بر حکایه نسبت باری بخاطر راه ندهد داد و در اوایل خمس و تسعین و ستمایه
بر بر شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چند گاه در آنجا توقف کرده و گنبدی بس بلند
عمارت فرموده و جویره نسبت و این رباعی که زاده طبع او قدس الله بود تا در پیشگاه
آن گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم بر سر گردون ساید ⁂ از توده سنگ و گل چه افزاید ⁂ ازین سنگ
شکسته زان نهادیم درست ⁂ باشد که شکسته در و آساید ⁂ در آن اثنا بی آنکه وقفه داشت
رسید او آوازه افتاد که علاء الدین بر دیوگیر استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از
خزانه و فیل و اسپ و غیر ذلک او را میسر شده که هیچ کی از سلاطین دهلی را
هرگز میسر نبوده دست و عظمت او بهم رسانده عازم مراجعت کرده است سلطان
ازین خبر خوشحال شده زیاده بی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود
دانست اما اعوان و انصار سلطان که مردم دانای کار آگاه بوده ازین

که ملک

که ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود و از بخشش او باخود
و ملکه جهان اطلاع داشتند بر وجه بصیرت لیکن او مبهم بوده در روی سلطان نگفتند تا آنکه روزی سلطان
با ایشان مشورت ساخت و فرمود که بخاطر ما آمده که علاء الدین از دیوگیر با این همه فیل
و اسپ و غنیمت کجا آید مارا چه باید کرد درین چاره که استقبال او کنیم یا باستقبال او بشتابیم یا
بار کردیم ملک احمد چپ که در آنجا در درستی رای و در شجاعت مشهور بود معروض
داشت که گذشت حال و جمعیت مرجع طغیان در کشیدگی در سلطان و ممکنان که
که ملک جهجو از راه برده بودند همه در گرد او جمع شده او را بفرمان بولایت دیوگیر برد
کس چه داند که چه در خاطر دارد و در خبر سلطنت بجانب چندیری که سر راه علاء الدین است
مرافق رفت است زنجمس فرماید تا معلوم شود که چون نزدیک رسیدن لشکر فیروزی از تحقیق او
کرده شد پس آنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت کرده اند و از زر بر وزر کار انبار شده
مشتاق خود را وجنگ را الله خواهند شد پس سرعت سیر و توقف در کوهستان ... خاتمهای
زیاده اجمال و انقال و اتقال او در حکمی نیست بالعزوره بدرگاه آمده سرانجام خیال دیگر
نخواهد گشت و آنچه آورده بطوع بار پیش تخت خواهد گذرانید سلطان قول فلان را تغفول
را که اسباب حشمت است ... نمایم و دیگر را بر ... درود و جماعه فتنه انگیز ملک حجو
ملک فخرالدین که بعد از قبل سیدی موله سر و جمع شده هر کلام که آن نی انداخته خاطر کس از بهانه
انقطاع خورسند ... دولتها ... خواه او در آنکه رخصت تا بدهلی بیارد اختیار سلطان
است و دیگر بخشش خاطر علاء الدین از زن خود و ملکه جهان اظهر من الشمس است در زمینت

از ترس ملک جهان کسی بعرض نرسانید و این معامله با آنجا انجامید که علاء الدین میخواهد
کورنش کرد و در دعای دور و دولت بماند و از صاحب خاطر آزرده ایمن بودن از حزم و ثبات دور است
اگر سلطان این واقعه را خبر دارند و با صلاح این بپردازند بهمهای ببخشند فرمایند و ملک علاء الدین
با چندین فیل و اسب مغرور این که پایه سلطنت دیگر است بکره رود و خود را در پایه همان تا سلطان
در زوال دولت خود کوشیده خان و مان خویش خراب کرده در این جهان باشند
بسبب لجام دل و دشمنان بود در این کس که نشود سخن بزبان نیک اندیش ملک فخر الدین کوجی
ما آنکه میدید که رای ملک احمد صواب است اما چون مرکب سلطان بر او اعماض عین نمودن گفت
خبر مراجعت ملک علاء الدین می آوردن مال و اسباب از عرضه داشت او یادم از تحقیق
نه نوشته نامداری بر آن نهاده در خور آن فکر تواند کرد بر تقدیری که این خبر راست باشد
اگر لشکر بر کشیم و پیش راه او گیریم چون بعزم رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او
پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا بر گردد و سر خود گرفته بطرفی رود و ما را در این طور
برهانات که نزدیک رسیده است مخالفت او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت مثل مشهور است که
پیش از آب موزه نباید کشید اگر او با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود
که در باطن او فسادی و خللی راه نیافته است بیک صدمه سلطان کار را در انجام ثبات [illegible]
کرد ملک احمد حبیب را بواسطه اطلاع ملک فخر الدین بر حقیقت حال و خوش کردن معامله
آتش در جان افتاده از روی اضطراب الم گفت وقت میسکرد چرا نمی فهمائی هر گاه
ملک علاء الدین با فیل و مال بکره رود و از آب سر گذشته قضیه الکتهوی کند تو از عهده او بیرون

آید

آید این سلطان این سخن بشنفت در نسبت صاحب غرضی با او کرده گفت ملک احمد هم
از ملک علاء الدین بد گمان است او را من در کنار خود پرورده ام و فرزندی کرده ام اگر او را از
از من بگردند ممکن است اما آنکه او از من رو گرداند متصور نیست ملک احمد از آن سخن متردد
گشته از مجلس برخاست و زبان تعنت کنان بیرون رفت و دست بر دست زده میگفت که این [illegible]
بر زمین زده دولت خود را الله بر نشنیده ام که هر که سر او خواهد آمد آن را بخود خواند
چون نزدیک شود هم از او نگارد هم آن کنند کش نباید نگارد سلطان ملک فخر الدین را بحسن بلیغ
نمود لطف و تسلی مراجعت فرمود و نهوجا کرم کرده بود که عرضه داشت علاء الدین
از کره رسید که بسی و بسیار بحذر فیل بسیار و بسیار زر و جواهر و مروارید و قماش که بدست آورده ام
جهت پیشکش است ملک چون اسباب غنیمت نموده ام و بواسطه دوری مسافت و سد طریق فرصت
دو رشت علاء الدین در خدمت بدرگاه نرسیده بنده خائف است و جمعی که در این سفر رفیق
بوده اند بر دو خوف هستند که ترک آنکه تو فیق بر فیقی تحفه مبارک بادشاه نبایند و در نقصان که در
لوازم جانسپاری تقصیر کرده اند می روند بار ترس [illegible] ساخته با آنچه در این سفر بدست افتاده بدرگاه
خلایق پناه روان گردیم و در وصول این عرضیه سلطان را باعث فرح تمام شده [illegible]
و موافقت علاء الدین حاکم گشت و علاء الدین خود هم بعد از رفتن لکهنوتی می نمود و [illegible] را با دو گرد
فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو بجهت عبور بر لشکر دارند که هر گاه سلطان بر سمت کره راهی
شود معبر شده لکهنوتی رود و در آنجا قائم شده علم مخالفت بر افرازد سلطان حسن الظن را توقیع
موشح با نواع دلجوئی و شفقت و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس از محرمان بکره فرستاد چون [illegible] بکره

رسیدند و بعرض رسانیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته است و تمام امرای آنجا را برگردانیده و بنابر آنکه
ملک علاء الدین آن دو کس را بموکل سپرد و خیال مخالفت بخود گذرانید ایشان را بمیر شده حقیقت
احوال بدرگاه نوشته آمدند سلطان بر حقیقت قضیه اطلاع یافت و جلال الدین برادر
علاء الدین الماس بیگ نام که او هم داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین بود در وقت حضور
می یافت بعرض سلطان رسانید که بزبانها خبر شنفتم سلطان گفت برادرم را بیت
شده می ترسم که علاء الدین از شرم در پس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید بفرمان سرور
دعوت و ادب ناروشتن را گناه عظیم میداند و مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت علاء الدین
بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده بر آنست که توانم نوشت هر چه هست هم
صاحب زندگانی بر من بواسطه خبر بخشش خاطر مبارک سلطان تلخ شده اگر فی الواقع بر تحقیق
شده باشد که رضای سلطان در قتل من است اعلام کن که دارای زهر کرده ایم همراه امیدارم
خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی بروم الماس بیگ این کتابت بنظر سلطان در آورد
و صحیفه چنان جانسوزی که در کتابت علاء الدین بود آن محیل مکار از قوه بفعل آورد و چون
در خفیه علاء الدین برادرش نوشته بود که اگر بنوعی که سلطان در فلان طمع در مال فرو ده
جریده متوجه کره گردد کار مراد است ازین سبب در وقت یکبار ازین کتابت گریست بعرض
سلطان رسید که اگر حضرت جریده بدولت متوجه کره شود برادرم را پیش از آنکه بر قتل
خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم سازد دریابد منن بر نهایت باقی و حقی بر حقوق با
تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین بیچاره که لوح خاطرش از نقش ساده است

بجادوی

بجادوی سرد کارش فتاده است که صد ره شسته چشمش در رنگ خواب کتاب سحر بابل را آب
این سخنان را صدق محض و محض صدق تصور کرد و بی تامل در مشورت با الماس بیگ گفت که تعجیل
بکره رفته برادرت را تسلی کرده بگذار که بر قتل خود جرأت و از یکی اقدام نماید که اینک بر عقب تو
می آیم الماس بیگ اجازت یافته در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شده روز هفتم بکره رسید و چون رسیدن
بموقف معصوم رسید ملک علاء الدین شادیانه غایبت سلطان نواخته از آمدن برادر
کامیاب گردید و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد یا جماعتی که از دل و تقرب داشته گفتند
که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست سلطان بواسطه طمع مال و فیل در این نزدیکی جریده پیش ما خواهد
آمد اول کار او را بسازیم بعد از آن ما را گلی خان پادشاه شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و دیوگیر
و بنگاله متصرف آورد علاء الدین استقبال برادر را از نیم ملک علاء الدین این رای را مستصوب شمرده از
جای خود نجنبید و سلطان جلال الدین را اجل دامن گیر شده چون حرص مجسم گردیده بود
منع هیچ مانع و نصیحت هیچ ناصح سود نمی داد و با وجود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت حضرت
کرده بود که علاء الدین باطراف لکهنوتی خواهد رفت و در دست افتادن افیال و اموال و جواهر مشکل
خواهد شد دل بر کندن از آن مشکل تر بس با که از سوار پیکشی ها در آمده متوجه کره شد و سپاهان
ملک احمد چپ را حکم کرد که با لشکر و حشم از راه خشکی نماید نوشته چون کوچ شش نمودند بشد
خورد کو شمال از پیشهر شد علاء الدین از توجه سلطان جلال الدین خبر یافته از آب گنگ
عبور نمود و در میان کره و مانک پور لشکرگاه ساخت و چون در هفدهم رمضان خبر سلطان جلال الدین در
نمایان شد و مردم علاء الدین بهیات عرض تجمل و مهرای هند سلاح بر خود و دیگران و فیلان بر ساخته

و علاء الدین برادر خود الماس بیک عرا[illegible] ترک را با سفیال سلطان فرستاد که بهر حیلت که تواند
سلطان را از این لشکر بمردم نزدیک در کشتی همراه انداخته نزد آورد و الماس بیک بملازمت رسیده
معروض داشت که اگر یک روز دیر تر رسید علاء الدین سر در جهان بیابان رفته بود با وجود آن قدر
اندک سختی بخاطر دارد و اگر سلطان در این وقت حرف او را با چندین سوار مستعد بشنود احتمال دارد که متوهم شود
و با تضرع اورنگ [illegible] سلطان در این وقت حرف او را صواب بدیدند [illegible] سواری که در کشتی با
همراه بودند [illegible] توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد چون پاره
راه طی شد باز الماس بیک غدار زبان بمکر گشود و گفت برادر من نزدیک رسیده اگر او
این چند کس را که در خدمت سلطان حاضرند همه مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از ملازمت
سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک لشکرگاه
رسیدند و ملکان سلطان از دور لشکر علاء الدین را مسلح و مستعد دیدند روی بعلاء الدین
تعجب حاصل کردند و دانستند که الماس بیک در چه کار است پس [illegible] بالماس بیک
گفت که بار حیب الماس لشکرها از خود جدا کردیم و سلاحها دیدیم و شما مستعد جنگ [illegible]
الماس بیک گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر سلطان در آورد
و مجرای خود کند سلطان بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر در این وقت هم از صلابی که در جهد
ایشان که برخورد و بزرگ روشن شده بود درنظر و اعتقاد با الماس بیک گفت که من چندین
راه بصوب روزه دار بر علاء الدین آمده ام او چگونه که برخورد قشبه در سفینه استقبال بنشاید الماس
غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خانه سلطان را ملازمت کند با اسباب پیشکش از

فیل و اسب

فیل و اسب و اموال و جواهر میخواهد خدمت نماید و اسباب افطار نیز ترتیب داده امیدوار است
که سلطان در خانه او افطار فرمایند باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین
غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر کشتی بکنار آب رسید از کشتی برون آمد و علاء الدین پیشتر رسیده
ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان او را از روی شفقت و محبت برداشت و رو را [illegible] نمود و
[illegible] گفت من ترا [illegible] تربیت نموده ام و از کودکی [illegible] بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از پسران عزیزتر بوده
و [illegible] چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و
دست علاء الدین گرفته بجانب کشتی خاص روان شد فلک علاء الدین بجانب که محمود سالم [illegible] مستقل
قتل سلطان بود [illegible] نمود و محمود سالم که از خلاف [illegible] بود [illegible] سلطان زخم
ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین
[illegible] که پرورده نعمت سلطان بود از عقب دوان آمده سلطان را که هنوز بکشتی نرسیده بود در گرفته
بر زمین انداخت و [illegible] سرش بریده و چندی از مخصوصان سلطان مرحوم مثل
ملک خرم با دیگر کشته شدند [illegible] سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار امید
بر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا او ده بردند [illegible] ای سرای
که دل بر این دنیای مکاره [illegible] نقد [illegible] ن
[illegible]
چشم [illegible]
طمع دار و دین جهان [illegible]

فتنهٔ خفته بیدار کرد و دنیا را آخرت و میسر آن کار کرد ابیات سرای آفرینش سرسری نیست ؛
زمین و آسمان بی داوری نیست ؛ در اندیش ای حکیم از کار ایام ؛ که یاد دارش عیانست سر انجام
از دلهای پاره اگر جمشید خوار است به سوی برزن ضحاک از نیم فریدون اگر دار است سرا بیچ
اگر زپا فتاده است تیغ منوچهر سلم و تور را اماده است سیاوش اگر در طشت است خون افراسیاب
تخم لاله دشت است جگر دارا اگر تیغ زد بلکان اسکندر شکافته است و از سیاوش بمیکینه زن
بابدار است خسرو اگر در خاک مغولست تخال تیر در چه میدانی که چون تیغ سلطان معز الدین
اگر غزنی بخون آغشته شد کی آن ملک از خون سلطان جلال الدین بچه نوبت
و احوال کشندهای سلطان جلال الدین اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم نیازی کرمانی کلام
عبارتست ابیات صبح چو خورشید علم زد بدشت ؛ نقش دگر گردش اختر نگاشت ؛ تاخت چو
بر سطح زمین و زمان ؛ فیض رسان گشت بجر و بکان ؛ تا که از اطوار قضا و قدر ؛
مور ضعیفی بمیکی پهلو زد ؛ بود زیاساری نفس لئیم ؛ از پی یک دانه در آن در مقیم ؛ سعی
کنان هر طرفی میشتافت ؛ تا ز قضا دانهٔ مقصود یافت ؛ دانه کش از ره چو برون
پا نهاد ؛ چشم یکی مرغ بر او اوفتاد ؛ حمله بیاورد بر آن مور کرد ؛ روز بر آن چون
شب دیجور کرد ؛ برد چو منقار بخون خوردنش ؛ کرد تقاضای فرو بردنش ؛
تا شده آن مور ز حلقش فرو ؛ مرغ دیگر حمله در آمد برو ؛ کرد در ابدال بیکان اینه تا برکشش
از نزانک منقار کند ؛ مرغکی از گرد دل تر ز ریش ؛ یافت همان لحظه مکافات خویش ؛ تا نبرا لی بکس بد مکن
نیک از بکرده کس خود کس نکند ؛ هین نباری بنشنو نهار ؛ تا نخوری خون بدو رکار ؛ از تقادیر گردت

که در وقت

که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکرّه ملک علاء الدین بن محمد بن شیخ از کمی ذوب که در قصبه
کره به نولت در یاقوت و ارزوی سیار بخدمت سلطان بمخزو سپر آورد و گفت که هرکس بکشد
با تو جنک سر در کشیدن در کنگ الغضه سهمان حیث خبر سلطان جلال الدین را بر ملک علاء الدین
افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعه که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین اسماعیل بودند
در دادند در دست جلای علم از فنا کشته بزرگ سخن هر دو بودند محمود بن سالم البکبال بر قصر گرفت
واند آتش چون بلکه لعنت کردند ارکبیش بکنت و اختیار الدین هود دیوانه شد و در وقت
جان کندن نعره زد و گفت سلطان جلال الدین تیغ در دست سر من آورد و اکابر ملک و دیگران
که امید وار آن مرتکب این امر شنیع شده بودند و فتنه انگیزی آتش ایشان بود در مدت
سه چهار سال انجمن مستاصل و نهنک کردید تا هم در عهد سلطان علاء الدین اثری از
آن جماعت نماند و سلطان علاء الدین اگر چه جهان بلکام خویش گردانید لیکن اخر ملک
مکافات های بد که جان رمان ابهم از دست او غرامت شد و در زندان خود را پند کمانید
و معزبان منفر خود را کمیش داد و غلام بزرگ در آورده آتش آنچه در حیات دو صماب
آن پادشاه بسر در زمین و فرو خالوز ده او آورد و در هیچ کورستان بکفرستان واقع شده
ان فی ذالک لعبرة لاولی الابصار چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملکه جهان
حب کرد که در گروه لشکر بود رسید از همانجا بازگشته بدهلی آمد و ملکه جهان حرم سلطان جلال الدین
از ناقص عقلی تعجیل نموده خورد شهزاده ارکلیخان در ملتان بود پسر خورد خود رکن الدین
ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانداری نداشت بی مشاورت

ارکان دولت بر تخت نشانده و از سلوک کیلوکهری بدهلی آمده در دورنگ سبز نزول کرد در اشتغال قطاع و مجلس

امرا و ملوک لشکر تمیز در کیلوکهری که مقر سلطان بود و سعادت جهانبانی داشت از شنیدن این خبر

کوفته خاطر گشته در میان تردد بود و ملک علاء الدین که ارادهٔ سلطنت لکهنوتی داشت بر تخت خاطر

از کیلوکهری و حکومت طفل بی تجربه در دهلی بجا آورده در فکر آن داشت که بدهلی افتاده در همین برسات از

کره متوجه دهلی شده سبب آنکه رسید مدت سلطنت سلطان جلال الدین شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت ملک الاقتدار کشورگشای علاء الدنیا و الدین سلطان محمد شاه خلجی چون

بحسب تقدیر بر سر اجل از افق مشرق سلطان جلال الدین سر برزد و علاء الدین در روزهای

برسات در زمین بالکاه طلبید که از نیم راه دهلی رفتن و زر جمع کرده تا رفع مملکت

نگاه گرفتن و با بودن در کره مانکپور و علم استقلال افراختن کدام یک اختیار نموده همگی

متفق گشته گفتند که از کیلوکهری ... از تاج و تخت و ساحت دارالملک لشکر کشی و ملک را

نیکو میدانند او در الکاء خویش غریب و در مقام انتقام شده اهل مهمی که پیش بیاید همت خواستند

ساخت همین جواب بود و مناسب آن است که در کره مقیم بوده ملک نصیر الدین را با خلاصه

لشکر همین برسات روانه لکهنوتی سازند تا آن حدود در اسرع وقت مضبوط کرده در دهلی گاه

از کیلوکهری با لشکر دهلی متوجه انتخاب کرده و چاره نماند بعد از سلوک سهل که آب نهرهای هندوستان

نقصان آورده باشد ما نیز از آب سرو گذشته ملکوتی و بنگاله در آییم و علم مقاومت برافرازیم

ملک علاء الدین این رای پذیرفته در استعداد و ساختن ملک نصیر الدین بود که ازین اثنا خبر رسید

که ملکه جهان استصواب امرا و ارکان دولت شهزاده خرد قدرخان را سلطان رکن الدین ابراهیم

نامه

ناشنیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از بعضی آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید آمده و

سلطان علاء الدین بعزم سلطنت سواد اعظم هندوستان فتح عجایب نموده در جمیع ولایات

از اطراف و اکناف کشته روز بروز چون در اخبار بها خوشخبری الماس بیک برادر الغخان ملک نصرت

جالیسری را الغ خان و ملک نصیر الدین را ظفرخان سنجر برادر زن را که امیر مجلس الملوک کیخان

خوانده درایت و جاگیرات افزود و بر خود اسم سلطنت اطلاق نموده با خزاین دولت در عین

برسات از کره راه دهلی پیش گرفت بهر روز در بارگاه نشسته بالقان و ظفرخان زر بخود آورده بستر

با بار و قیمت تعظیم و حرم داده مقدار پنج من طلا در خیمه در زمین میدان لشکر انداختن جلب لشکر

نموده تحمل کنان می شتند همه کار دنیا را بزر بسته اند زر زحمت های خوب است تعلقات که هر جا

که سرایرده او استاده میشد منجنیق مختصر پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید

بران نهاده صبح و شام بر خلایق می پاشید و این خبر گوش جهان رسیده از اطراف و جوانب

روی بدرگاه آوردند و خزانه زر بر شد منزل بمنزل زر در کف گرفته کار خلل تمام مرتفع گشت در پیش

تخت بادرد رفتند بجهانبانی اشتهار شده پیوسته در دهلی تفصیح افزانگارش کردند از بعضی حصارش

سلطان علاء الدین چون به بداون رسید سلطان رکن الدین ابراهیم از غایت خامی و بی تجربگی

خود بر ... امرا و ملوک با لشکر گران بمقابله فرستاد در آن اثنا که پیش از باد دهلی در افواج بودند

سلطان علاء الدین متوجه شده الغام وکورش لیار رسیده و چون شنیده ابراهیم و سپاه لشکر در امداد نمودن

منع کرده در کشش وملکه جهان از این خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از

خزاین لشکر با ... فرستاد ارکلخان را طلب نمود و جواب داد که

اکنون کار از دست رفته لشکر اهیس برشمس پیوست و در خزانه بشش ماهه
موجب سپاه نمانده آمدیم چه نفع خواهد داد بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن
به پیل ٭ سلطان علاء الدین این خبر شنیده در عزیمت تعجیل نموده ولی تأمل از آب جون
گذشته در صحرای دروازه جود نزول فرمود و سلطان رکن الدین ابراهیم را که والده بوی کار
رسیده با جمعیت خود بیرون آمده صف آرای کرد شوخی نموده چون خود را آماده میدان
او ندید برگشته بدهلی در آمد و شبانگاه اکثر امرای جلالی از وی جدا شده بسلطان علاء الدین پیوستند
و سلطان رکن الدین در قرار دیده قدری از خزاین برداشت و با مادر و حرمها راه ملتان گرفت [illegible]
ملک حسن و نجیب الدین علوی و احمد حسن و امیر جلال همگان راه ملتان پیش گرفتند و سلطان
علاء الدین در صحرای سیری فرود آمده لشکر گاه ساخت و بعد از آنکه فتح و ظفر نصیب شد بمکت
رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بنام او رسید با آنکه بدبدبه عظیم در
اواخر سنه خمس و تسعین و ستمایه داخل دهلی شده بر تخت پادشاهی نشست و از آنجا بکوشک لعل که
آن از دار السلطنه رخت در شهر جشن ها کردند و قبه‌ها بستند و شراب و کباب سبیل شد و کار
لهو و لعب رواج گرفت سلطان از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب
کوشیده خلایق را بمال و زر خان فریفت که همه راغب و مایل لشکر شدند قتل
سلطان جلال الدین از دلها محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست ٭
سخاوت همه دردها را دواست ٭ القاصد بتقویت اعوان و انصار خود
کوشیده هر یک را بشغلی و خطابی نوازش نمود و خواص خطر را که نزدیکی ذات
نمیتوانستند بیعت

بسیدن بسلک صفات اشتهار داشت وزارت داده و قاضی صدر الدین عارف را که مخاطب بصدر جهان بود
قضای ممالک و منصب خطابت و حفاظت سپرد و جلیل شیخ الاسلام بدر الدین داشت و دولت الملک را
لعهده عمدة الملک ملک سعید الدین و ملک عز الدین شیعه را بنجک ملک غر الدین [illegible] صورت بست
و معنوی آراسته بود بمنزلت اختصاص یافت و ابصر خان را که نایب باربیک کرده بدو ملک نمود
کوتوالی شهر کورانید و ملک فخر الدین کوهی مرادبیکی نوکر نخست و ظفر خان عارض ممالک شد
و ملک الاجی جلال [illegible] و ملک حسن نایب علاء الدین عم قیادت و با اقطاع کره داد
و در [illegible] گشت و ملک خوانا نایب وکیلدر کرد و مؤید الملک صدر ضیاء را نیابت وزیر حکمی قصبه
بیان فت و اوقات را اهل استحقاق مسلم گشت و نظم و نسق را ادای موجب ستمایه العام داد
الکاه بموجب بیت رخنه که ملک سرا فکنده ٭ لشکر بر عهده را لکنده ٭ بعد ازان [illegible]
باز بعد از آن شاخ نکفن ٭ استیصال اولاد سلطان جلال الدین کردن همت نهاد و الماس خان الغ خان
و ظفر خان را لوز دهم ماه ذی حجه سال مذکور با چهل هزار سوار جانب ملتان روانه کردند الماس
منقصد بسرین ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکریان رکن الدین [illegible]
و قصد خان کرده با الغ خان و ظفر خان پیوستند و هر دو برادر محفوظ شده و شیخ رکن الدین [illegible]
بعهد و امان ملاقات الغ خان نمودند و ارشد الطاف تعظیم بجای آورده نزدیک خود
خود جا داد و فتحنامه مصحوب [illegible] بدهلی فرستاد و فتحنامه را در دهلی بر منبر خواندند
و قبه‌ها بستند و طبل شادی زدند و [illegible] آن الغ خان با پسران و امرا و ملوک سلطان جلال الدین
بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه الماس خان کوتوال کرد فتح دهلی تعین شده بود با الغ خان رسید

درحشم پسران سلطان جلال الدین والغو نبیره چنگیزخان که داماد سلطان جلال الدین بود
وملک احمد چپ که نایب امیرحاجب بود میل کشید و اموال ایشان متصرف گشت و [illegible] ایشان
[illegible] را در قلعه هانسی محبوس ساخت و پسران ارکلیخان را شهید کردانید و ملک احمد چپ و ملکه جهان حرم سلطان
جلال الدین و پسران او را با ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم جلوس نصرت خان
وزارت یافت روزی که سلطان علاء الدین در ابتدای راه و ابتدای جلوس لوای سلطنت بکار
بر مردم ایثار کرده بود باز یافت نمود و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزانه همراه آمده بود
بخطاب علاء الملکی فائز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراءالنهر
بتسخیر ممالک هندوستان قریب صد هزار مغل بسرکردگی [illegible] روان کرد و از آبها گذشته در حدود
[illegible] تاراج و خرابی [illegible] آغاز کردند سلطان علاء الدین الغخان و ظفرخان را با لشکرها برای دفع
ایشان تعیین کرد در حدود لاهور در موضع [illegible] رسیده در حرب صعب الغخان و ظفرخان شکست بر مغل افتاد
قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شد و بسیاری از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام قتل رسیدند
الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان که اسیر شده بودند بدهلی فرستاد و این دو کار که در عین
استیصال اولاد و انصار جلال الدین و فتح مغل باشد کسی بود هیبت سلطان علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام را
اعتماد او [illegible] گرفت و لشکرش [illegible] که رفت تحقیق و ظفر اختصاص یافت سلطان علاء الدین
بعد از این باتفاق برادر خود الغخان بدفع امرای که با اولاد سلطان جلال الدین بطمع مرحمت
در سوی [illegible] آمده دنیا را بر آخرت ترجیح داده بودند و بتسویل [illegible] گشته هر را [illegible] ترجیح [illegible] در
چشم کشیده و بعضی را در قلعهها [illegible] محبوس کردانید و اموال و اسباب آن جماعت را [illegible] ملک [illegible] و در

درخزانه

درخزانه آورده خان زمان بی ایشان بر آمدند مگر ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که
از امرای جلالی بودند از پسران سلطان رو نگردانیده از ایشان چیزی نگرفته بودند بسلامت ماندند و [illegible]
احوال [illegible] در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمایه الغخان و نصرت خان را با سپاهی
وامرای نامدار بسمت ولایت گجرات فرستاد تسخیر گجرات نمایند و ایشان نهرواله و تمام مملکت گجرات را تاراج
کرده مسخر ساختند و رای کرن حاکم نهرواله [illegible] بدکن [illegible] پناه برد و بعد از چند روز
ولایت [illegible] که نقش بکجرات داشت و در سرحد دکن واقع شد رفته با استظهار رامدیو در آنجا
متوطن شد و زنان رای کرن که سرآمد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل و دیگر هر چه بدست
آوردند و بتی را که برهمنان بعد از سومنات که سلطان محمود شکسته بود ساخته معبود خود
کرده بودند و سومنات [illegible] از آنجا بدهلی فرستاده پی سپر خلایق گردانیدند و نصرت خان
بکنبایت رفته از آنجا متوطنان آنجا اموال و جواهر بسیار گرفت و کافور هزار دیناری را
که بالاخره سلطان علاء الدین او را ملک نایب خطاب داد از خواجه او بستم گرفت
الغخان و نصرت خان گجرات را بمردم امین سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند
و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند مردم لشکر را بجهت طلب خمس غنایم و غیر آن سبب تعرض
رنجیده بودند زیاده طلبی از حد گذرانیدند ناچار بعضی از امرای مغل که ایشان را
نومسلم میگفتند و مقدم ایشان محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از [illegible]
تنگ آمده بودند متفق شده بر سر ملک عز الدین که برادر نصرت خان و امیر حاجب
الغخان بود آمده [illegible] او را کشته متوجه بارگاه شدند الغخان که [illegible] رسیده بود از طرف

دیگر بدر رفته خود را پیاده بدربار نصرت خان رسانید و باعتبان جواهر زاده سلطان الکمر در بارگاه
خفته بگمان آنکه الغ خان است بکشت نصرت خان بی آنکه قرار به جنگ قرار گرفت و مردم بگمان
آنکه راه جالور را غنیمت دیگر رسیده در ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج بدربار نصرت خان
شتافتند قصد مفسدان نمودند و ایشان متفرق گشته باطراف و جوانب رفتند و بعد از چند روز
ازان فتنه لشکر الغ خان و نصرت خان بتنگ آمده بهمیر دیو راجه رنتهنبور که از احفاد رای پتهورا حاکم
اجمیر بود پناه بردند و الغ خان و نصرت خان از گجرات غنایم گرد باغنایم و اقبال و اموال بدهلی
رسیدند سلطان علاء الدین کنولا دیوی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلم نمکین
شهره هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح درآورد و خواجه کافور هزار دیناری را
منظور نظر ساخته زنار محبس ریاحان بست و طیلسان عشق بر دوش عقل و خرد
افکنده زمام امن و دانش از کف داد و نصرت خان بموجب فرمان سلطان اولاد و اتباع
کسانی را که در فتنه جالور سعی نموده بودند برادرش را کشتن داده بانواع عقوبت
بکشت چنانچه بکشتن فرمود تا طفلان شیرخوار را بالای کز و بیک چنانکه ... ان
فرمود در سر مادران و خواهران آن چنان رفتند که تا امثله ... باش ... شده
هلاک شدند و تا زنان بر ... چهارسوی بازار رسوائی تمام بر سر آورده ... ان بخشید
قبل ازان در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را آسیبی نمایند
سال دیگر که لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون جلدی نام مغول و برادر او آمده قلعه
سیوستان را متصرف شده بود ظفرخان بنام لشکر بدان صوب شتافت و سیوستان را محاصره کردن در اندک

دفعت

فرصت فتح نمود و جلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات و اطفال که هزار نفر
مغل بود بطوق در گردن کرده بدهلی آورد و حکایت صفدری و دلاوری ظفرخان شهرت
تمام یافته سلطان علاء الدین از وی در رشک شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دوا خان
با بیست تومن مغل لئیم و لک سوار بقصد تسخیر هندوستان از ماوراء النهر آمده از آب سند گذشت
و در ولایت و قصبات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور نموده آسیبی نرسانید و بعد از
طی مسافت کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصره دهلی شد چون خلق کثیر از شهر
و قصبات و خطط نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد
و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نماند و خلایق از انبوهی بتنگ آمدند
و راههای آمد و شد غله و آذوقه مسدود گشت و کاروانی از اطراف در شهر نیامد و مردم حیران
شدند سلطان علاء الدین امرا و ملوک را طلبیده مستعد لشکر نمود و با آنکه بعضی از ایشان از جنگ
صف منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان بدلایل معروض میداشتند و میگفتند کار جنگ خطر
ناک است و حرب ... سلطان قبول آن نکرد و گفت پادشاه از جنگ حذر زاد
لایق بحال سلاطین نباشد و او را نباشد کسی که کلاهی کیبان می بخشد سر خویش را از میان
محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهده ملک علاء الملک نموده و خود از دروازه سیری بیرون
همراه الغ خان با کوکبه و دبدبه پادشاهی برایات صبح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل
کارآزموده از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفته صفها آراستند
و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام تا عهد ... صفی چنین دو لشکر عظیم در

برادر هم نابده بود و بتاریخ هجری نهصد و یازده رسیده است نیز از نقیب دو سپاه کشته حواله مقابل
یکدیگر صف آرائی نکرده اند القصه سلطان علاء الدین بترتیب افواج پرداخته میمنه را بظفر
خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و اقطاع سمانه و پنجاب و ملتان
داشت بیاراست و میسره را بوجود برادر زاده و برادر زن الغخان و الپخان که غضنفر و
اسفندیار را بود محکم گردانید و خود با نصرتخان و دوازده هزار سوار که جوان و بسیاری
از فیلان مست جنگی در قلب جای گرفته هر یک از اعیان درگاه را جائی لایق بایستاد ظفرخان
افواج مغل را که مقابل او بودند بحمله میلان شکست داده آنها را برداشته بر فوجهای دیگر
حمله برد و آنها را نیز برداشته مغل بسیار را بقتل رسانید مغولان بطاقت گشته روی
بگریز نهادند و ظفرخان تا هجده کروه تعاقب نموده الغخان سردار میسره تا برعدد او که با
ظفرخان داشت همراهی نکرد و او تنها گذشت ناگاه طرغی که سردار میسره مغولان بود
در راه کمین کرده چون معلوم نمود که از عقب ظفرخان هیچ فوجی بمدد نمی آید با یک تومان
مغل بر وی تاخت و قتلغ خواجه نیز برگشته از هر جهت فرو گرفتند و اسب ظفرخان را پی کردند
تیرها از ترکش کشیده بر زمین ریخت بتیر اندازی درآمد جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه
باو پیغام کرد که بیا تا ترا از کردن لائق کردانم که هستی ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان
بتیر انداختن درآمد قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد که قتلغ خواجه
فرمود تا تیرباران کرده شهید کردانیدند و امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند
کشتند و قتلغ خواجه آثر زرد این سپاه هندو بالسبیه کرده جلو کشیده و از انجا منزل

بمنزل

بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان را این مردانگی و بیباکی ضرب المثل شد
چنانچه اگر اسپی در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی مگر ظفرخان را دیده سلطان علاء الدین که از
جلادت و مردانگی ظفرخان در بیم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده برگشته بدهلی درآمد و جشن ساخته
بعیش و طرب مشغول شد و مردانی را که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند بخلع فاخره و اضافه منصب
بنواخت و یکی از امرا را که از سوی گجرات بدهلی درآمده بود بر خود سوار کرده بکام شهر کرد و رسید کوتوال
در سه سال جلوس چون اکثر کارهای بزرگ بدلخواه سلطان صورت یافت و بانسکوات ملکی
متصرف درآمد و بواسطه کثرت حشم و کثرت اولاد هم سیدی شرکت در ملک نماند سلطان را
بر حکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی امور غریبه و دواعی عجیبه بخاطر راه یافت و از جمله
یکی آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت چهار یار شریعت آورد
باعانت چهار یار او صورت استحکام و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار خود الغخان
و ظفرخان و نصرتخان و الپخان دینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت نام من بر صفحه روزگار بماند
و در صحبت شراب و خلوتها نه دایم این سخن گفت و در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق
اختیار باید کرد که نزد اهل عالم رواجی و اعتباری یابد و دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل
و اسب از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده بعالم گیری و
اقلیم گشایی برآیم اول خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را
بملک خود درآورده رایات جهانگشائی بتسخیر روم و فارس و عراق و روم و شام
و فرنگستان و حبشه برافرازم چنانچه جهان گشا مسخر سازم و اهالی آن دیار را نیز بشریعت خود

درآورده همچو اسکندر مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس و بزرگان دولت
استفسار میکرد از بدخوئی و سخت گیری او اندیشه کرده برطبق مدعا جواب
میدادند تا آنکه بندگان ایشان را فتح عظیم روی داد و در دولت هزار سوار مغل جرار
که سرور ایشان بهمن روزگار قتلغ خواجه بود شکست یافتند لاجرم عجب و نخوت و غرور
دیگر بیش از تصور بهم رسانیده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا نیز همان
نویسانید و در اهتمام رسانیدن دین علیحده و تسخیر ربع مسکون بیشتر از بیشتر ساعی گشت و بنا بر
آنکه سلطان در آن وقت مرد بی سواد بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع
بسر برده بود طبیعت سبب بود سایر اهل مجلس در مقام نصیحت ناپسند بعضی سکوت
اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم ببطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین
مینمودند و لطف و تمثیل می آورده اند و مسلمانان و بزرگان دین مثل شیخ نظام اولیا و غیره
از شنیدن آن مزخرفات آزرده شده دعا میکردند که از وسواس شیطانی برآمده در اتباع
شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الملک که کوتوال دهلی بود از غایت فربهی
غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل نمیشد نوبتی برسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف
مجلس گشت سلطان در باب دو مهم مذکور از وزیر علاء الملک که مرد صادق بود فی الجمله از علوم
خبر داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده برای چند روزه زندگی دین خود را بباد دادن
معنی ندارد در راستی باید گفت در آن خط و غضب پادشاهان اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر
عمر خالی از ثمرتی نیست ع زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد پس بعرض رسانید که اگر فرمان شود
که شراب

که شراب لهو و عیش بردارند و مجلس را از اغیار خالی سازند بنده درگاه که پرورده نعمت این خاندان است
از وفور عقل و دانائی خویش بعضی سخنان بعرض خواهد رسانید اگر مقبول و پسند خاطر اقدس سلطان افتد
زهی سعادت و الا بر غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند سلطان
ملتمس را بنده دل داشته صراحی و پیاله را ساقی از مجلس دور ساخت بغیر از الغ خان و نصرت خان و الپ خان
و غازی ملک تغلق که بنام مقام ظفر خان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الملک زمین
خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلی الله علیه و آله و سلم دارد و به نبوت ایشان
وابسته بوحی سماوی است و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله ختم شده اکنون
دارد که خاص و عام خورد و بزرگ نزدیک و دور بر این مطلع شده از ضلالت جهان متنفر گردند و خلل
فساد عظیم بهم رسد سزاوار دولت نیست که من بعد در قدم این اندیشه از لوح خاطر همایون بکلی فکر خود
حک سازند و بر رسوم این امر خطیر نگردند که بسیار مغرور لشکر بیت چنگیز و اولاد او اهالی
فراوان کوشش نمایند نمودند که دین محمدی صلعم برطرف کرده دین خود را که چند هزار سال در
ترکستان رواج داشت در عالم شایع گردانند و بهمین سبب خونریز از مسلمانان لاتحصی رسانیدند
اما هیچ میسر نشد و عاقبت الامر سر رشته حقیقت دین مبین محمدی بجا آورده اعتقاد ایشان
مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزاها نمودند فرد بهر دین آن کس نکوخواه است که
گوید فلان خار در راه است سلطان علاء الدین بعد از فکر و تامل زیاد صحیح گفت اگر تو گفتی
همه صواب و موافق نفس الامر است انشاء الله من بعد از این سخن ها در نخواهم شد اما
در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطا است ملک علاء الملک گفت آن غوص است جهانداران

سانی نیز این قسم عزیمتی که سلطان از علو همت کرده اند خداوند عالم می‌توانند که بقوت
و جلادت خود و نیز در لشکر خود این اقالیم ربع مسکون بحوزه تصرف درآورد لیکن چون سلطان
از دهلی برآمدن بالکل بیگانه درآید و مهمات اینجا بماند کیست که از عهده نیابت غیبت سلطان
برآید و بعد از آنکه بدهلی باز از اقلیم دیگر مراجعت فرماید کسانی را که بنیابت خود در اینجا گذاشته باشند
معلوم نیست که ایشان را استقلال در اقلیم اسلام باز یابد چه این زمان را با زمان سکندر قیاس نتوان
کرد در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آن عهد را که قرنها گذشته از عهدی که
بسته بودندی بواسطه بعد مکان یا طول زمان تخلف کردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری
داشت که ببرکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت راضی و
منقاد گردانیده بود و بقوت فکر ثاقبش دیگر ممالک نیز با سیاست آورده و در مدت سی و دو سال
غیبت در مملکت روم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه سکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم
مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه یافت اگر سلطان را امرا و رعایای خود بدان قدر اعتقاد
دارد که سکندر داشت این عزیمت عین صلاح است خلاف آنکه منافی طریق سداد است سلطان بعد از تامل
صادق گفت که من بر این سخن گر نگفتی بهر آورد کسی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت کنم
پس این خدم و حشم و خزاین و دفاین بچه کار آید و نام جهانگیری که مراد از آن معطلی نیست و
چگونه برآید ملک علاء الملک جواب داد که سلطان را بالفعل دو مهم کلی در پیش است
که اگر تمام خاطر در پرداخت آن بگمارد گنجایش دارد اول تسخیر بعضی بلاد جنوبی هندوستان
مثل رنتهنبور و چیتور و چندیری و مالوه و طرف شرقی تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل

که اگر این

که اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدان مسخر گردد هر آینه هندوستان از جمیع مفاسد
و خلل پاک گردد و دوم سد اسباب مغول باید حصارهایی که در سمت درآمد ایشان واقع است مانند ملتان
و سمانه و دیپالپور مستحکم ساخته و سرانجام آن بپردازد الحاصل سلطان را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک
دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف بفرستد تا این اقالیم را در حوزه
قبضه تصرف درآرند و اسلام بگیرند و چون عالم ستان شده اند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این نصیحت
می‌باید که سلطان از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد و سلطان علاء الدین
چون کلمات ملک را استماع نمود برای صاحب حسن تدبیر او تحسین‌های بی‌عدد و آفرین‌ها گفت و جامه زر
دوزی که بصورت شیرها مصور بود و مع ده هزار تنکه و دو اسب با زین و لجام مرصع و ده دیه انعام
فرمود و امرایی که در آن مجلس بودند از تحسین او خوشحال گشته هر یک چند هزار تنکه و دو اسب
فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا دعای خیر در حق او کردند و در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه
بموجب نصیحت ملک علاء الملک در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت
ملوکانه کار فرموده الغ خان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کره را بحضور طلبیده و
با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از احفاد رای پتهورا رای دهلی بود و کمال
استقلال داشت فرستاد ایشان اول قلعه جهاین گرفتند بعد بقلعه مذکور شتافته محاصره
نمودند روزی نصرت خان نزدیک حصار رفته اهتمام سرکوب میکرد ناگاه از درون حصار
سنگ منجنیق باو رسیده همان چند روز منجر گشت و همیر دیو راجه رنتهنبور فرصت یافته
با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقاتله از قلعه برآمد الغ خان صلاح در جنگ ندیده برگشته از

محاصره باز داشت و بجهاین رفته حقیقت حال سلطان نوشت سلطان بنفس نفیس خود متوجه
آن صوب گشت چون بتلبیت رسید چند روز مقام کرد هر روز بصحرا رفته بشکار قمرغه میبود
روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون بیگاه شد بخرگاه نیامده آنجا ماند و روز دیگر پیش
از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول شوند و خود با تنی چند کاری رفته بر بلندی
نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان نشسته برادرزاده سلطان که
الغخان خطاب داشت و وکیلدر بود همان قصه سلطان جلال الدین علاء الدین بخاطر
آورده با چند سوار از نو مسلمان که نوکر قدیم او بودند بیکبار در آمد و چون نزدیک رسید او و
مردمش سلطان را تیرباران گرفتند سلطان آن زمان ملتفت شده چون دو زخم تیر بر بازوی آمد
خود را بر زمین انداخت الغخان از اسب فرود آمد خواست سر از تن جدا سازد جماعه پایکان که گرد
سلطان بودند پیش دویده خود را بر او انداختند و جمعیت دادند و گفتند کار سلطان
تمام شده است الغخان اکتفا بقول ایشان کرده سوار شد و در بارگاه سلطان
رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را کشتیم مردم رسته پیوسته
هر کس بمحل و مرتبه خود آمده ایستاد و تهنیت و بیعت در کار شده نقیبان فریاد
کردن گرفتند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتند الغخان که جوان و بیحوصله
بود اراده نمود که همان وقت بحرم سرا در آید ملک دینار حرمی با جماعه خود مسلح و مستعد
بر در حرم نشسته بود مانع شد و گفت تا سر سلطان بمن ننمائی نگذارم سلطان علاء الدین
چون بهوش آمد زخمهای خود را بست و بگمان آنکه الغخان باتفاق امرا این کار
کرده است خواست

کرده است خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین نزد الغخان رود و اتفاق
او آنچه باید کرد بکند ملک حمید الدین نایب وکیلدر پسر عمدة الملک که از دولتخواهان روزگار بود سلطان را از
از رفتن جهاین مانع شد و گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت چون ظهور کار او
استقامت یافته مردم لشکر بمجرد دیدن چتر سلطان بهوای سلطان خواهند دوید و کار او و صحبت او
برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد سلطان در ساعت
سوار شده چتر سفید خود را که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفت و در غایت ناتوانی و خستگی
بجانب سراپرده شتافت هر سواری که در راه سلطان را میدید با او میپیوست و تا رسیدن بارگاه
قریب بانصد کس گرد سلطان جمع شدند چون نزدیک لشکر رسید بر پشته بر آمده چتر خود را نمودار
ساخت مجلس الغخان برهم خورده مردم بجانب سلطان دویدند و فیلبانان و چارواداران و فیلبانان
و اسپان را که از آستانه در و بار حاضر کرده بودند باتمام تر و دی بردند الغخان تنها مانده مضطر
گشته سراسیمه سوار شده راه افغانپور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده ببارگاه
خرامید و بر تخت نشسته بار عام داد و جمعی را بدنبال الغخان فرستاده تا او را در افغانپور یافته سر او را بریده
پیش آوردند جدا ساخته تتمه برجان بزرگان بیرون رود بکرات ملک سابق زیرک که همه آماده گنجی
سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن
زخمها از بیت بر تنبهور آمد و الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصور
آن کوشید و راجپوتان از حصار سنگ و آتش افگنده هر روز جمعی کثیر ضایع میشدند تا اهالی
اسلام سیبه پیش برده روز بروز کار بر دردمندان تنگ میساختند و سرداران در ایام محاصره

بولایت راه صحرا ... و دهها رفته بقتل و غارت می پرداختند و چون ایام محاصره بتطویل کشید امیر عمر و
دیگو خان که خواهرزادهای سلطان بودند و بحکومت هراة و اوده اشتغال داشتند بعضی در زبده جمعیت
تمام بهم ساختند سلطان حسین با امرای لشکر فرمان نوشت که مشغول گشته دفع آن فتنه نمایند و از آن جانب فرمان
لشکر کشیده هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند سلطان در پای قلعه
برای عبرت دیگران لعل و زر و تا چشمان هر دو خواهرزاده کشیدند انگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود
چنین سیاست هنوز گرمی آتش آن فتنه خوب فرو ننشسته بود که مادر شهر فتنه دیگر زاد و آن چنان بود
که حاجی سولی نام غلام زاده ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان جلالی منصب شحنگی
دهلی داشته بود و چون دید که سلطان بقلعه گیری مشغول است و علاء الملک کوتوال همراه سلطان است
و مردم بعضی از کوتوال خود ترمذی نام که بیرون شهر در حوضه کوتوالی ساخته آنجا بمهمات
خلایق می پرداخت آزرده خاطراند مرد او بخواستند که هر آینه در نیم روز که افتاب بخود زاود
و مردم از شدت گرما بخانهای خود بودند آغاز بر فتنه نموده کاغذی را از زبان
سلطان علاء الدین نام کرده با جمعی که هوا خواه او بودند از دروازه بداون بشهر در آمده راست
بخانه ترمذی رفت و پیغام نمودند که فرمان سلطانی رسیده ترمذی بی توقف بیرون دوید حاجی مولی
بجماعتی گفت که همراه داشت اشارت کرد تا فی الحال پاره پاره کردند و مردم را نمود که بحکم سلطان
کشتیم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر ببستند و کس بر علاء الدین ایاز که کوتوال حصار
نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده است علاء الدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود
خود را بمحکم دروازهای حصار نگاه داشت حاجی سولی با مردم خود بکوشک لعل در آمده زبان باحلاس کشاده

خوانه که

خوانه که در آنجا بود همه را تا بنهب و قسمت نموده همراه گرفت و علوی که او را شاهزاده میگفتند و از جانب
مادر بسلطان شمس الدین التمش میرسید زر از خانه برآورده در کوشک لعل بتخت نشاند و اکابر شهر را بعنف
زر و تا بیعت نمایند سلطان در پای قلعه رنتهنبور این خبر شنیده از جای در نیامد و در گرفتن حصار سعی موفور
بر بر نگذاشته بود که ملک حمید الدین امیر کوه که سردار بود با پسران خود که شجاع بودند در آن روز
که ... از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده از دروازه غزنین بشهر در آمد
و نزدیک دروازه بند میان ایشان و حاجی سولی محاربه رفت امیر کوه از اسب فرود آمده
بحاجی سولی در آویخت و او را از اسب فرود کشیده بزیر خود گرفت و با وجود آنکه
حاجی چندین تیغ و تیر بر او انداختند زخمی کردند ... تا آن شد و با مدعی زیر گشت
بعد از آن بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرده بر نیزه کرده در شهر بگردانیدند
سلطان الغ خان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا
ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بسبب آنکه حاجی سولی قدیم از
خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانید خان ... سلطان بعد از یک سال
... از اطراف جمع آورده ... قسمت کرد ... خود را
بریک کرده در ... سر ... کشتند و قلعه ...
همیر ... بقتل رسید ... محمد شاه ... که از جالور گریخته بقلعه رنتهنبور پناه برده بودند
... در فتح قلعه بقتل رسیدند ... محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان بر او افتاد
از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه کنیم ... بعد از این چه سلوک ...

کفت اکر صحبت با هم تراکشته بهمیر و دیو را شادی روز ارم سلطان اعرابی شده دریای سیل اکرخت
و ریس از خلط شجاعت و وفاداری او باد آورده بکفت و دفن شاه رکن الدین را که الغ خان اهمه برکور
جد شده بودند مثل رغل و زن و غیره هم را الفیل بساختند کفت با ولی نعمت خود چه کردند که با ما
الکناه لعقود و هرانه العلم هر اکر از حصر روان بود و به قلعه و ولایت بالغ خان بخشیده بدهلی ساخت
و الغ خان بعد از ان به پنج شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت و سلطان که از
فتنه انکیزی امرا ترسیده بود با مردم حسابهای شوره کردن کرفت که چه باید کرد تا سبب
بغی و طغیان خلق شود و ایشان بعرض سلطان رسانیدند که چهار چیز باعث فتنه میشود اول بیخبری پادشاه از
معاملات نیک و بد خلق دوم شراب را علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خوشیهای
زشت بحرکت درآمده باظهار ما فی الضمیر اقدام مینمایند و چون برین بلکه اطلاع یابند فتنه
و اتفاق عوده فتنهای انکیزند سیوم خویشی و قرابتی در میان امرا پیدا شد که اکر
اکر یکی را حادثه افتد با چند چندان همه ان یار و رفیق میشوند چهارم کثرت زر و مال چه هر کاه مردم
بمحصل و اسباب بزرگی بهم سازند در خاطر ایشان خیالات فاسد بهم میرسد و در آغاز سلطنت
سلطان علاءالدین را حرف اصل رای معقول و پسندیده افتاده در دفع این چهار چیز کوشید اول برای
دفع بیخبری جاسوسان بنوعی بگماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت را ظاهر شده کار
بجای رسید که انچه امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند میکفتند صبح سلطان
خبر داشت و در ضبط ممالک بنوعی سعی بجای آورد که راههای تمام ممالک محروسه
ایمن شده تجار شهرها بی رفیق و قافله رفت و آمد میکردند و راه تا سمت بنگاله تا کنار دریای

شور

شور و سمت سند و کجرات تا ملتان و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر خود حکم راهبری تا
دهلی داشت مردم هر کونه متاع خود را به صحرا و کوه که میرسیدند خانه بهفت حصار زنند انسیر اخر
میشودند برای دفع مفسده دوم که علانیه شراب خوردن و مجلس آراستن خود را
بر طرف کرده عیش خانه را برهم زد و نزدیک دروازه بداون انچه شکستنی بود بشکست و ریختنی
ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره که داشت همه سکوک کردانید و در شهر منادیان ندا در داد
که سلطان از شراب کذشت اکر کسی شراب بخورد و نظر شد خون او ریخته شود و از این منع
شراب بممالک محروسه رسانید و مردم میخواره حسب الحکم سلطان شراب از خانها برآورده
چندان در کوچه ها ریختند که راهها ... بگل و لای شد و مردم میخواره بزبان حال
با کنیتی گفتند ترا ... کنند و بنهان تفحص شراب ... ساختند که اکر احیانا از ولایت
ظرف شراب در میان بار غله کاه و خواه پنهان کرده بشهر در آرند هنوز به شهر نرسیده کرفتار
می شدند بعضی ایستاده آوردن کان را در چاهی که نزدیک دروازه شهر بود میکردند
جهت حلق فی کشته بودند بی اندرخند و اکثری که در آن چاه محبوس میشدند زنده نمی ماندند
و بعد از انکه مرسم بلکه اسم شراب از میان افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود
که اکر کسی از اعیان در خانه خود شراب تنها خورد و او را خلل نزند برای مفسده سیوم
حکم کرد که امرا و مردم روشناس را بحکم سلطان وصلت و پیوند ننمایند و بخانه یکدیگر
ضیافت نروند از این سبب شناسایان بیکانه شدند چه جای شناسایی با بیگانگان و اکر احیانا
مهمانی وارد و یکی میشد با کسی صحبت کرده با کسی سخن نماید و رقعه نیسید خان وزیر که مردم

دروقف

آن عصر او را فتنه انگیز چنانچه میگفتند نوشته و خلق بسیار کرده التماس نمودند که رخصت از سلطان
حاصل نماید بجهت دفع مفسده چهارم هر دهی که باشد در اقطاع یا در ملک کسی بود همه را خالصه کرد
و با اغنیای شهر و ملک خواه کافر خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت
بعنف و تعدی بگرفت تا مردم بینوا گشته بتحصیل قوت در مانده بودند تا فتنه و فساد از ایشان
بناورند و بعد از استحکام ضوابط مذکوره حکمت در ولایت نیز ضابطه چند مقرر ساخت که
سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چودری که بر زیر دست
زیر دست می باشند برطرف گردد پس فرمود تا نصف محصول را از حکم مساحت
باز یافت نمایند و مقدم و چودری و سایر رعایا را برابر اعتبار نمودند تا بار اقویا بر ضعفا نیفتد و از
وانچه از وجه مقتضی باشد بتحصیل نمودند داخل خراج سازند و خوط و مقدم و سایر رعیت چهارپا
برای کشت و کار رود و دو گاومیش و گوسفند لیسانند و در بین کار بعمال و ارباب قلم التجاء احتیاط
و مبالغه بکار بردند که این طایفه را تحمل بعنوان خیانت میسر نشود و اداره ای علوفه عمال چنین
بغرور شد که حکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده ده بچه جا هر کس برآید در عهده تست
تمام باز یافت کردندی و بسیاری از نویسندگان صرفه در عمال ندیده از کسب خود نمودند
کار معقولان وجود رسید که دایم سوار می گشتند و اسلحه می بستند و جامهای فاخر می پوشیدند
و لطایف امرا اشکار میکردند بجای رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و از آنچه
در رفع اجرت می یافتند صرف قوت خود میساختند سلطان علاء الدین
گاه گاه گفتی که احکام ضوابط سلطنت برای پادشاهان متعلق است و شرع تعلق را

دران

دران مرحله منصب مخصوص قضات و علما قطع خصومات و تفصیل قضایا و طرق عبادات
بعد از او باسطه صلاح امور جهانبانی آنچه در دل او مصور شدی بفعل آوردی و برانکه مشروع
یا نامشروع است نظر نمیکرد اتفاقا از علمای عصر همین قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و
مولانا مرشد کهرامی بدربار آمد و شد میکردند و با امرا بر سر مایده بیرون می نشستند و قاضی
مغیث الدین بیانه که از دانشمندان وقت بود از جمله قرب داشت و در مجلس سلطان
حاضر شد یک حرف علم صلاح مذکور نمیشد زیرا که سلطان خط و سواد مطلقا نداشت اما در
آخر چون از خواندن نامهای ایشان سواد او روشن شد و از برکت آن بعضی از
کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل هنر الفت گرفت آن اعتقاد فاسد گشت و دانسته که
علما و قضات و ارباب فتاوی را حقیقت و نفس الامر مستور است و لطائف و ...
ارزش خود مسئله بیان میکنند لاجرم روزی بر خلاف عادت روی بقاضی مغیث الدین کرده
گفت میخواهم از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت سلطنت رجوع بشرع نکرده بود
و علما را انکار در محل فراگرفته بود از این سخن میکرد قاضی رسید بعد زمین بوس گفت
ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و باشد بتصحیح جواب سوال
آن گشته که بهتر است سلطان بسبب آن بیم رسیده قاضی جواب داد که الحمد حضرت خواهد رسید اگر
راست گفته شود مبادا موافق مزاج سلطان نباید و بموجب قتل بنده کرده و اگر خوش
آمد کار بسته در رفع آن نکوشم و سلطان از دیگری پرسد و دروغ گویی ظاهر شود آن نیز باعث
قتل است سلطان ... از اینکه شده گفت هر چه از تو پرسم باید موافق شرع بعبارات سادی

که از زبونی ضرری تو نرسد و چند سوال کرد سوال کدام هندو را در شریعت مطهره ذمی خراج گذار
توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل سلطان ازو مال خراج طلب نماید بی ادبی و مضایقه و ترفع
تمام اداکند و اگر از محصل ادبی صادر شود که موجب اهانت او باشد از آن ابی انکار و نفور نورزد
که در شان کفار آمده حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در باب ایشان علمای دین
اما القتل و اما الاسلام گفته اند و در حدیث نبوی علیه السلام زبان طولیت مگر امام اعظم حنفی که
اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان تجویز نموده از زیرکی خود نهی کرده پس جزیه و خراج ایشان چنان
باید طلب نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان بخندید و گفت تو از روی کتب
من همه را با خصها ذخولیس در باب میدانی آن هندوان که سلوک نموده
سوال دوم
آنکه عاملان عمال رشوه گیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزد ایشان توان داد
قاضی گفت اگر عاملان اندر کفاف از بیت المال نرسیده باشد آنچه زیاده از آن بعنوان
رشوه و غیره متصرف شده اند از اجرت و تعب که متصدی باشد از ایشان نتوان باز خواست نمود
اما بریدن دست که مخصوص سرقت مال محرز است بر ایشان نتوان اجرا نمود سلطان گفت
من بر همین روش کرده ام که عاملان علحمد هر چه بلطایف الحیل خیانت کرده باشند با هزار
شکنجه بازیافت نمایم راه خیانت بسته شده و دست متقلبان کوتاه گشته
سوال سوم
آنکه قبل از ایام سلطنت ام از قلعه دیوگیر بدست آورده ام حق من است یا بیت المال
مسلمانان را از آن نصیبی است قاضی گفت حق سلطان در آن بطریق حق سایر مسلمانان است
که مدد و معاون بوده اند سلطان برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود بجنگ تمام از اولاد

کفار

کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاهی شده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هر چه سلطان خود بنفس
پیدا کرده باشد حق او است اما آنچه باید و معاونت لشکریان بدست آمده همه در آن شریک اند حق
و فرزندان مسلمانان است چه مظاهرت است قاضی گفت اکنون تحقیق احکام نزدیک شده چه از جواب اهل سلطان
آزرده خاطر شد این جواب خود سخن تر از آن است سلطان گفت بگو تا این امان است قاضی
بعرض رسانید که در این امر سه طریقه مرعی توان داشت اگر عدالت محض است و تتبع خلفای راشدین منظور است
همان قدر که یکی از چاکران خود را تعین میکنند تصرف نماید و اگر میانه روی و حفظ اندیشه پادشاهی باشد
مقدار وظیفه که از امرای معتبر که زیاده و داران جهکری نیز شده از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای
رخصت علمای دین که در حین وقت روایات ضعیف سلاطین کامکار هر نوعی میستانند کار کنند
از آنچه هر یک تین امرا داده میشود اندک زیاده تر که بآن امتیاز حاصل آید عزت سلطنت بماند
تصرف میتوان کرد و زیاده بر این مجوز نیست و فرزندان اعظام بطریق سایر انام یا بطریق امرای باید
حصه بگیرند سلطان در غصه گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها
و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت نا مشروع است قاضی گفت چون سلطان از مسئله شرع پرسید
واجب است که آنچه سوال کند از شریعت بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید
پس بگویم که هر چه سلطان میکند همه صواب و مطابق قوانین و قواعد جهانداری است ملکه هر چند
زیاده شود سبب شوکت و عظمت سلطان خواهد بود و ازین معنی منفعتی بهم نخواهد بست
بعد از آن سلطان گفت من از اسپاهی که بعرض نرسد سه ساله بموجب یاد نکنم
و اهل تیغ را با اولاد و اسباب علف تیغ میسازم و اموال آنها بسکب مر و خان و مان ایشان بر می‌اندازم

وسیاست های دیگر که شراب خواران و زناکاران و دزدان را بکنم خواهی گفت نامشروع است
قاضی از مجلس رخصت شده در خانه سر بر زمین گذاشت و گفت همه نامشروع است سلطان غضبناک
برخاسته بحرم سرا شتافت و قاضی از روی تحمل بخانه رفته مترصد ترتیب قتل نشست بخاطرش مقتضای
این بیت: چون سخن راست نیاوری بجای ؛ ناصر گفتار تو باشد خدای ؛ روز دیگر خلاف
متوقع قاضی مغیث را طلبیده بلطف بسیار که هم بجامه زر دوزی خاصه و هزار تنکه انعام فرمود و گفت
اگرچه از علوم با خبر نیستم اما مسلمان و مسلمان زاده ام میدانم که آنچه میگویی حق است لیکن مهمات
دنیا خصوص هندوستان بمحض شریعت نظام و رونقی نمی یابد و چون بخت من رفاهیت
عالم خلق الله است امیدوارم که خدای سبحانه و تعالی گناهم بخشد و در توبه بر کشاده است بعد از
چندگاه لشکر از راه بنگاله بفتح قلعه ارنگل که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاده و خود لشکر
بجانب قلعه چتور که از مسخر ارباب اسلام نشده بود کشیده بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث
و سبعمایه مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضرخان داده آنرا خضرآباد نام نهاد و در باب
همان قلعه او را ولی عهد کرده آینه چتر لعل عنایت فرمود و چون بماوراءالنهر خبر رفت
که سلطان علاءالدین بحصار دور دست رفته و مانند سفر رنتهنبور مدتی خواهد کشید طرغی مغل
که ذکر او بالا رفت جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد و سلطان از استماع آن
خبر فسخ عزیمت گرفتن دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ کوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی بعد از
یکماه با دوازده تومن مغول که یک لک و بیست هزار سوار باشند بکنار دهلی بر لب آب جمن
فرود آمد چون خلاصه لشکر سلطان بتسخیر ارنگل که انتهای دکن است رفته بود

واکثر

واکثر امرای کبار در جاگیر خود بودند سلطان محاربه گشته بهر نوع که بود از دهلی بر آمده در سیری نزول
نزول نموده لشکر را بحفر خندق در حوالی سیری امر فرمود و انتظار بعضی امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید
چون مغل حدود دهلی فرو گرفته بود امرا بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده بسلطان نتوانستند
رسید و شوخی سپاه مغل بجایی رسید که چندین کرت بیرون شهر دهلی در آمده غله ها از انبار
بر آورده بردند و مکرر بر دروازه ها خرابی بسیار رسانیدند خلایق دهلی باضطراب افتادند سلطان
از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم زده بخشش گرفتند
همان شب هراسی بر طرغی غالب شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری بمراجعت معاودت
نمود بعده سلطان ترک سواری کرده است که هیچکس در سایر عالم نتوان شد در جهانگیری
زبردست بسیار است که با ایشان بسر بردن نعمت بزرگ است پس سیری را دار الملک ساخته
عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دهلی را از سر تعمیر نموده و اراده کرد که لشکر
آنقدر نگاه دارد که هم از عهده مغل بر آید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خزانه که
داشت با این قدر لشکر زیاده از پنج و شش سال وفا نمیکرد پس درین باب با ارباب
رای که سرآمد ایشان ملک حمیدالدین بود مشورت نمود ایشان گفتند که بموجب سپاه را
لطایفی که میان هندیه و در غایت قلت است مقرر باید کرد و این وقتی میشود که اسپ و
اسلحه و سایر آلات سپاهگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را بدان رجوع است
ارزان شود سلطان این رای پسندیده باتفاق وزرا و امرا قاعده و ضابطه چند
درین باب مقرر ساخت که از وضع آن فواید و ضوابط همه اسباب معاش رو به ارزانی

اگر ورود مقصود حاصل گشت **قاعده اول در نرخ غله** نرخ حبوب موافق حکم سلطان معین شد و اهل بازار
را در تعیین نرخ غله دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافت برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین
قیاس نمایند ؛ در منی هفت و نیم جیتل ؛ در منی چهار جیتل ؛ در منی نخود پنج جیتل ؛
شالی کرنگ ؛ در منی سه جیتل ؛ تا آخر ایام سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم ماند و
بواسطه امساک باران و سایر اسباب مختلفه تفاوت در آن راه نیافت و این از
عجایب و غرایب امور است قبل ازان نشده و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از رای
استقامت قیمت غله چند ضابطه مقرر شد ؛ **ضابطه اول** ملک قبول را که مرد ضابطه و قابل بود
شحنه بازار غله کرد بزبان اهل هند منڈوی گویند ساخت تا همیشه حاضر بوده نگذارد که نرخ
سلطانی تفاوت یابد **ضابطه دوم** آنکه در موضعها و در خالصات سلطانی آنکه حصه دیوانی باشد
غله بازیافت نمایند و در قصبات نگاه دارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای سلطانی را
موافق نرخ فروشند **ضابطه سیوم** آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را
طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف غله آورده بنرخ سلطانی
میفروخته باشند و درین باب ازیشان خط تعهد گرفت **ضابطه چهارم** منع احتکار
بجای آوردند که اگر ظاهر شد که یکی از سپاهیان احتکار کرده آن غله سلطانی را آن
سپاهی تاوان شدی **ضابطه پنجم** آنکه رعایا بخارج قوت
خود غلها را بر سر کشت بفروشند و یک دانه غله بمنزل نبرند و عمال
بر فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر کشت

ادای

ادای مبلغ بکنند ؛ **ضابطه ششم** آنکه هر روز خبر نرخ غله وغیره که تعلق بمنڈوی داشت
مفصل بعرض میرسانیدند اگر اندک قصوری در ضوابط راه می یافت متصدیان و عمله منڈوی سیاست
میرسانید و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈوی خریدی و
نیم سیر زیاده از نرخ توبه اگر فرقی معاقب گشتی ؛ **قاعده دوم در نرخ بازار** سلطان جهت اقسام
انواع قماش و دیگر اجناس را بجا طلب آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد جهت قیاس دیگر ممالک نرخ
دار السلطنه دهلی العلم در آید خز دهلی [illegible] تنکه کوته شش تنکه [illegible] تنکه سه تنکه
[illegible] در تنکه چهار تنکه سه تنکه دو تنکه بیست کز تنکه ؛ سی کز تنکه ؛ چهل کز تنکه
[illegible] هست و چهار جیتل چادره جیتل و از برای حفظ این قیمت نیز ضابطه چند
وضع کرد **ضابطه اول** آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود و آنرا سرای
عدل نامید و حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قماشی که بیارند در آنجا فروخته شود و در بازار
و خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر
معلوم شدی که کسی از بازاریان در دکان خویش بیش از نماز پیشین بسته یا بعد از گذشتن وقت
بامداد گشاده و آن کس بسیاست میرسید ؛ **ضابطه دویم** فرمان داد که اسامی سوداگران
شهر و اطراف در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود قماشها را از شهر
آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل میفروخته باشند **ضابطه سیوم** بیست لک تنکه بسوداگران داد تا قماش از اطراف
ممالک آورده در سرای عدل بنرخ سلطانی میفروخته باشند ؛ **ضابطه چهارم** هر کس از امرا و معارف جامهای نفیس احتیاج داشته باشد
پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود که سوداگران جامهای نفیس از سرای

در حضور حرانی حوش حس

عمل نرخ سلطانی زبره بمالک دیگر برنید؛ قاعدهٔ سیوم در باب قیمت اسپ در حضور ...
و تشخیص قیمت اسپ نمود؛ اسپ اول از صد تنکه و تا صد و بیست؛ اسپ دوم از هشتاد تا نود
از شصت و پنج تا هفتاد قیمت تا تو از ده تا بیست قیمت و علام نرخ اسپان بر ضابطه چند مقرر گشت
ضابطهٔ اول آنکه کیسه‌داران از سوداگران بخرند و سود دیگران هم نتوانند و درین باب از بهر دو
قوم حفظ تعهد گرفت و چون دید که کیسه‌داران ارزانی ... دیگران فروشی ...
بهر بزرگ کار خود می‌کنند بعضی را کشت و بعضی را از شهر اخراج نمود و متفرق ساخت؛ ضابطهٔ دوم
تعذیب دلالان اسپ که اگر ظاهر شدی که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است
جمیع دلالان معاقب گشتندی و فرق میان مجرم و غیر مجرم نبود؛ ضابطهٔ سیوم آنکه ... از ماه
تفحص احوال اسپ و قیمت و تتبع احوال دلالان نمودی اگر ... خلاف ظاهر شدی جمله دلالان
بسیاست رسیدی؛ قاعدهٔ چهارم در باب ... اعلی از ... و دیگر ... از بیست تا چهل
ارزانی از نرخ تازه ... کار و دیگر ... بیشتر ... ایشان ذلک را فتی ... وقت
معین ساخت و برای این دو قاعده ضوابطی که در باب ... قیمت اسپان مذکور گشت
مرعی داشت و هر چه در بازار واقع شدی بتفحص در آمده از انها سلطان هر روز از ...
گذشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان نیز موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار
خبری بتفاوت ... ایشان سیاست ... و هر چه در بازار خرید و فروخت آن شدی
سلطان نرخ آن قرار دادی و نظر بر آنکه این مختصر ... سوزن و شانه و کفش و کوزه کلی
نیز داخل ... همه چیز ارزان ... بازاریان ... صابونی تا زیری و از ... باشنول ... خود

مردم دهلی ... ای
... ضبط ... فی ... منضبط ... و منحنی ...

ای

سه کنیز ... چهل ... پنج سیر یک چیتل ... تا قیمت اشیا بدین قیاس نمانند و در آن عصر تنکه نقره
طلا و نقره مسکوک رائج گشته و هر تنکه نقره را پنجاه چیتل مس که جیتل سکه‌ی ... میدادند و ... آن
سعر ... شده که چند بوده بعضی بر آنند که ... مس بوده و بعضی گویند ... این زمان رائج ... دوازده بود
دیگر ... چهل سیر بوده و هر سیری بیست و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنکه مذکور شده تنکه نقره است
و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد سلطان ... یا ... این نهج
مقرر ساخت: اول دو یست و سی و چهار تنکه؛ دوم یکصد و ... شش تنکه سیوم ... و ...
و چون علاء‌الدین ... دستور ... جهار ... هزار سوار ... در آمد و از کثرت سپاه
خروج ... در آمد مغول ... که ... در عهد او ... و اگر ...
مغول ... در آمده ... دیده ... علی بیگ ... خان
و ترمال خواجه چهل هزار سوار ... ولایت ... امرو ... سلطان
علاء‌الدین ... ملک تغلق که آخر ملک ... ... لقب شده بعد از ... آمده ...
سر ... علی بیگ و ترمال خواجه را ... سلطان ... در ... ملتان
... مغلان ... در حضور ... زیر ... ملک ...
اختیار ملکت ... الامرا ... سپاه ...
کسیل نمود و ... ملک ... ملتان را که امرای کبار ... لشکر ... مملکت ...
و ... ملک ... ده هزار ... ملک ... بیاده

[illegible]

ممالک هندوستان ... بودند ... [illegible]

استقبال نموده در ... اتفاق افتاد عین الملک ... [illegible] بیت
راکری و چندیری متصرف شده فتحنامه بخدمت سلطان فرستاد بعد ازان بشارت زودی در دهلی نقاره شادی
زدند و شکر را که در دفعه بار کرده هر قسم رخصت نمودند و کاتر دیو والی قلعه جالور از استماع فتح مالوه
خایف گشته بوسیله عین الملک امان نامه حاصل کرد و بخدمت سلطان رسیده در سلک بندگان
منسلک شد و در خلال این احوال راجه قلعه چیتور که تا آن وقت در حبس بود بروش غریبی رهایی یافت
و شرح آن چنین است که پس از زمانی که راجه دستگیر شده بود بسمع سلطان رسانیدند که در میان زنان راجه
چیتور زنی است پری چهره قدر که چشم ماه بسیما و بجمیع صفات محبوبی متصف است سلطان
بوی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در حضار آن جمیله است رای قبول نموده کسان به طلب اهل و عیال
خود که بکوهستان پناه برده بودند فرستاد و تا ازان مال سلطان مقصود خویش حاصل نماید اقارب و خویشان
خویش راجه ازین پیغام دلگیر گشته خواستند که زهری بدو فرستند که رای خورده ... کرده رای از دو نوشته ... [illegible]
لعالم ... شد و ننگ ... ناموس ... شد دختر رای که بفهم و عقل مشهور قبیله خویش بود گفت
تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده بماند و هم بی ناموسی نرسد و آن این است که با یکی
بسیار از مردان کار با جماعتی از پیاده و سوار روانه دهلی کنیم و آوازه افکنیم که حسب الحکم
سلطانی زنان راجه متوجه حضور اند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب بهمون در آمده بمحبس راجه
هجوم کرده و بعد از آنکه نزدیک رسند جمعی را از صاحبان تیغها علم کرده در بردن وثاق در زنجیر
و سرکوب ... که قدم ممانعت پیش گذارند ... کرده پدرم را بر اسب بادرفتار سوار سازند و
برتازان راه مملکت خود پیش گیرند اهل رای آن رای پسندیده بران عمل نمودند تا بیرون ...

چون قرار ... [illegible]

چون قرار ... دسته ... اجرا ... خبر ... [illegible]

چون قرار دیده راجه ... [illegible] ... سرکار یافت و در سنه خمس و سبعمایه کیک
نام شخصی که عمده امرای ... بود بقبضه ... علی بیگ و ترتاق با لشکر بسیار از نواحی ملتان
گذشته ... در آمد غازی ملک لشکر را جمع آورده سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان
تاخت و تاراج کرده در حین گرمی هوا برگشتند تیغ بیدریغ در ایشان نهاد اکثری کشته شدند و
بعضی که ... بدر رفتند پیاده ... مرگ شدند ... در راه ... اسیر گشتند ... [illegible]
چنانچه از ... هزار کس ... سه چهار ... هزار ... زنده بماندند و غازی ملک ... [illegible]
آوازه گشته کیک را ... بسیاری از مغلان بخدمت سلطان فرستاد و ... در ته پای ... هلاک ساخت
و در ... سال ... مغلان ... ... اسیران ... [illegible]
و ... نام مغلی ... با سپاه گران ... هندوستان در آمده فساد بسیار نمود
و ... غازی ملک لشکر ... کشیده ... رسانیده مغل بسیار زنده ... فرستاد که تا یا ... ل
... ملک ... کردانیده بودند و پس ازین خوف و هراس ... مغلان ... استیلا یافته
اراده هندوستان از خواطر ایشان محو شد و تا آخر عهد سلطان قطب الدین ... ایشان ...
نرسید و غازی ملک که در ... دیپالپور می بود هر سال تا کابل و غزنین ... رفته
تاخت و تاراج نمود و از ... گرفت مغلان را آن قدرت نبود که بمقابل غازی
ملک آمده بمحافظت سرحد خود ... نمود و چون ... مغل بالکلیه بر طرف شده ... بلاد ...
که ... معاد ... مغلان ... و ... بود که ... در آمده مملکت ... و گجرات ... چنانچه ... مصنف
کرده ... آمده ... شد و ... اهل ... صورت ... و کثرت ... جشم

بر تحصیل اینها به سلطان علاء الدین که طامع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد و ولایت
نمود در تسخیر هر ناحیه که همت گماشت آن را بی محنت و مشقت مسخر ساخت • چو عون غیب سوی کسی میل
کند • غرض پیش از تمنا حاصل آید • اگر کس آرزو باشد بسینه • که قبل از خواهش پیش آید خزینه •
بشرف کی بود کشت مرادش • ز مزرع برسد باران زیادش • حصول مطالب و بار
و وقوع امور غریبه که در عهد سلطان علاء الدین بظهور آمد جمعی کرامات نامیده و داعی
دارای ادراک کشف و الهام نسبت میدادند و برخی سحر بدیع نام کرده از کرامات آبی میساختند
و اکثر امن و رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام اولیا قدس سره گمان می بردند
القصه چون رامدیو والی دیوگیر دکن در عرض سه سال باج و خراج نفرستاده بود
ملک نایب کافور را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که باصطلاح هندیان دکن گویند
مامور گردانید و از آنکه شیعه او بود خواست بنوعی میان خلایق ممتاز گرداند که از سایر امرا امتیاز
لا کلام بهم رساند و جمیع امرا از دو جانب باشند و اطاعت نمایند لیس سایبان و سراپرده
لعل که خاصه سلاطین دهلی بود بوی عطا نمود و حکم کرد که جمله امرا و اعیان دولت
هر روز بسلام ملک نایب رفته مهمات را حسب الحکم او بسر کنند و از گفته و فرموده اش
تخلف نورزند و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را که مرد مسلم النفس نیک ذات
بود جهت کار فرمودن و ضبط غنیمت همراه او کرد و بر روایت قاضی احمد غفاری
صاحب فتح جهان آرا با یک لک سوار در اوایل شهور سنه ست و سبعمایه ملک
نایب و خواجه حاجی را بجانب دکن روانه ساخت و بعض الملک ملتانی را حاکم مالوه

والیجانی

والیجانی و دار الحکومت [illegible] ساخت در شده که چون در آن از جمله کوکبان ملک نایب نوشته اند که گفته در مورد
او تخلف ننماید و در بیوتات [illegible] که پیش صورت چنین خوی عجلت رجعت طالب [illegible]
میگشت و در عهد سلطان [illegible] که در شب [illegible] رای کرن و ضرری بجای او در کند و دست
و [illegible] هنگامی آن گل رای برو ردم چون من از کمال [illegible] و فرو بخشی و در سلک [illegible]
شاه [illegible] آن دو گوهر در کف رای [illegible] اکنون [illegible] شود که بحکم ازدواج [illegible]
در آن خاک نزول کرده و دیگری که دیولدی نام دارد و در جبال [illegible] کرده بودیم بر [illegible]
از ملک نایب والنجان حکم شود که آن [illegible] بندگان [illegible] سلطنت رسانند لطف و عنایت
الی الله [illegible] • شبی [illegible] زمین را • بعرض آورد [illegible] را •
که از شاخ [illegible] • و در [illegible] • [illegible] • و از آنجا
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • و در [illegible] •
دل [illegible] • [illegible] • [illegible] •
چون [illegible] ملک نایب والنجان [illegible]
کرن در [illegible] دکن [illegible] که دیولدی [illegible]
آورده روانه درگاه سازند ملک کافور [illegible] در سر حد دکن نزول نموده فرامین
سلطان نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن فرستاد و ایشان را [illegible]
عبارت [illegible] سلطان [illegible] گشته [illegible]

چون راجها قدم از اطاعت بیرون نهد ملک نایب از حوالی سلطانپور کوچ کرده سر از جیب
مغلی دکن برآورد و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بکلانه شد
و قریب دو ماه رای کرن جای خویش محکم کرده پای ثبات فشرده چندین جنگ با الغخان
کرده هر کرت لغایتی چیره شده و سنگهدیو پسر رامدیو که همیشه آرزوی آن داشت که
ماه دو هفته دیولدی را بحباله نکاح درآورد فرصت و موسم دیده بی اذن پدر برادر خود
بهیمدیو را مع تحفه و هدایا نزد رای کرن فرستاد و پیغام داد که بنابر التماس دیولدیست
اگر او را بعقد من درآوری مسلمانان دست از تو بازداشته مراجعت خواهند کرد رای
کرن که از اندیشه حمایت حربی بود لاچار قبول التماس نموده رای را با بر عقد بستند و
خواستند که همراهی بهیمدیو روانه دیوگیر سازند الغخان از استماع آن مضطرب شده
از بیم شمشیر سیاست علائی مانند بید لرزان گردیده کنکاش ساخته با جمیع امرا مشورت
در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی اینجا هست زود آورده گوهر
مقصود بکف آریم یا دیدن یا دیگر گشته روی خود بسلطان ننماییم امرا با تمام
آن رای پسندیده هیئت اجتماعی بکوهستان درآمده و دل بر کشته شدن نهاده
چند بار جنگ با کفار اختیار کردند و در هر کرت رای کرن شکست عظیم خورده اسپ
و فیل با تمام با بنگاه و رهی با دپا جانب دیوگیر شتافت الغخان تعاقب کرن کرده
در کوه و دشت برق سان میرفت تا در یک دره راه دیوگیر مانند اندیشه حیر
از چشم محکمان ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بطریقی عجیب که گفتنی بود

دیولدی که مقصود بالذات بود بدست آمد و بیان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب
کشف و کرامات پنداشته در این است تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از گرفتن دیولدی قطع نظر
نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده و دو روز مقام کرد و جمعی از جوانان بی توقف که
ایلوره که نزدیک دیوگیر است بشنیده چهارصد کس رخصت الغخان بمشاهده تماشای آن بتخانه رفتند
در اثنای سیر گشت ناگاه فوجی بنظر درآمد گمان آنکه فوج رای یا برادران آن آمده خود را
جمع ساختند و مقابل خصم صف آراسته آن خود فوج بهیمدیو بود که از کرن جدا شده و دیولدی
را برای برادر خود میبرد الغرض هر دو فریق برای دفع یکدیگر پرداختند و هندوان
تاب تیر و سنان ترکان نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ دیولدی رسیده از
رفتار بازمانده جوانان بر سر او هجوم آوردند هر کدام تلاش تصرف او نمودند کنیزکی از پرستاران
دیولدی زبان برآورد که این دیولدیست عزت او نگاه دارید تا نزدیک بزرگ
خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند شادمان پیش الغخان رسانیدند الغخان بار شادی
در این گنجینه نوازده شکر آلهی بجای آورده بی توقف رایات بطرف گجرات معطوف داشته از آنجا در پالکی روانه
دهلی ساخت و در ایام فرصت بخدمت سلطان رسیده کول ادی از چشم بد روزگار
بنابر طالب... * ... * ... *
چه دولت ... مجلس کردش * ... *
و چون سلطان از اطوار خضرخان دانست که رغبت تمام بوی پیدا ساخته و در عشق
او بی تاب است از راه الطاف بوی ارزانی داشت و در شان عاشقه و معشوقه

ایشان از کتاب حضرت جل و علا امر فرمود که هشت تا نیست بجا آورند و بسحر جلادت بر
نمایند و ملک نایب چون بدکن درآمد سکنه آنمملکت را در ظل حمایت شفقت خویش
داده از آزار مردم باز پسندید و مانند طلایه شیر صحرای شرب کافوری لجام نشسته ایلان
آن دیار رنجیده بیکار رعیت و سپاه را مطیع و منقاد در تحت ولایت مرهت را
قسمت کرده خود بتسخیر قلعه دیوگیر که درین عرصه بدو وقتا باد اشتهار داره عازم
گردید رامدیو مرفه در سنه … پسر بزرگ خود شنکلدیو را در قلعه گذاشته خود با دیگر
فرزندان و خویشان تحف و هدایا بملاقات ملک نایب شتافت و ملک نایب فتحنامه بدهلی
فرستاد و متعاقب آن رامدیو را با تمامی اهل و عیال و خزانه و زنجیر فیل همراه گرفته بدست
سلطان آورد و بنوعی مورد مرحمت خسروی گشت که خلایق دلهاء فرقه میان او و سلطان
نمی نهادند و بنابر آنکه رامدیو دل ملک نایب بدست آورده بود و او همیشه اخلاص
و نیکو بندگی رامدیو بسمع اقدس میرسانید سلطان بزرگ … چندر از برکت خزانه
دیوگیر مرحمت … در مقام تربیت رامدیو گشته او را بخطاب رای رایان
ولقب خاص حکومت دیوگیر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبه نوساری را
که در تحت گجرات است بانعامش مقرر کرده یک لک تنکه نقد داده باعزاز و اکرام و مرهم تمام
و خوشحال رخصت فرمود و در آن وقت که ملک نایب بدکن رفته بود سلطان به تسخیر قلعه
سیوانه کربسته روانه آن جانب گشت و بعد از یکسال لشکر دهلی محاصره کرده چنانچه کاری ساخته نبود سواری
فرمود و قلعه را مرکز وار در میان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت سیتلدیو راجه سیوانه

ارزوی

ارزوی عجز تمثال خود را از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته با صد فیل
و دیگر تحف و نفایس نزد سلطان فرستاد و التماس عفو نمود سلطان بجوش طبیعت … انتهار گرفته
پیغام داد که تا خود بحضرت نیاید … بلغی بدر نروند سیتلدیو ناچار از قلعه برآمد ملازمت نمود و سلطان
هرچه در قلعه بود حتی کاره و سوزن متصرف شده آنچه لایق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در
وجه مواجب سپاهی و لشکر بخشید و در الولایت را بامرا قسمت کرده ضبط قلعه خالی … نمود
ربع فرمود ~ زمین دار ایشان را گرد مهمکم * زحل را برج خالی شد مسلم * و در همان … قلعه
جالور نیز مفتوح گشت * و بنابر آنکه بتخریب لشکر سابقا از راه بنگاله بار تلنگ فرستاده بود و آنها
کاری پیش نرفته خراب و ابتر حال برگشته بودند سلطان در سنه تسع و سبعمایه دیگر باره ملک
کافور را با سپاه موفور از راه دیوگیر برسر ورنگل فرستاد گفت اگر لدر دیو ضابط ورنگل خزانه
و جواهر و فیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و بقصبه … چهار
ورنگل و ملک تلنگ تنگ نشود و در … جهت امور کلی … بخواجه حاجی مشورت نماید و سهل
تقصیری با امرا از رزم رسانید و اگر سپاهی در جنگ کشته شود یا در زد و برد یا سقط کرد و در عوض
بهای آن دهد و ملک نایب و خواجه حاجی چون بکهج منزل … رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش
بسیار گذرانید و آنچه لازمه مهمانداری بود بتقدیم رسانید و اگر دو هزار از خود و ایلات بکمک ملک نایب
فرستاد و تاکید کرد که جمیع احتیاج اردو سلطانی فروشند و خود هر روز پیش سپاهیان
لعل حاضر شده شرایط خدمتگاری بجا می آورد و ملک نایب ازآنجا روان شده چون
بر کنار اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت و قتل و اسیر فرموده

خوف و هراس تمام در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از صولت لشکر
اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشته و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعه
درون ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه بیرونی که گلی بود و وسعت
بسیار داشت تحصن جستند ملک نایب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت
و کفار غالب هر روز از قلعه بر آمده جنگ میکردند تا آنکه پس از مدتی قلعه بیرونی
مفتوح شد و زمینداران با زنان و فرزندان خویش و قوم بسیار گشته و خلقی کثیر قتیل شدند
و لدر دیو بعد از آن عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر بسیار داد
و پیشکش پرستاده قبول کرده ملک کافور علم مراجعت افراشت در دهلی طبل شادی
زدند و فتح نامه بر منبر خواندند و لوازم نثار تقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب
سلطان از شهر بر آمده بر چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون واقع است
نشست و ملک نایب غنیمتی که آورده بود بنظر سلطان در آورد و مورد مراحم خسروی
بیش از پیش گشت گویند هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی
تا آنجا که مقصود بود در هر منزل اسپ داک که بزبان سلف یام میگفتند
مهیا است و در هر یک کروه دو دو پیاده جلد که در هند پایک میخوانند میگذاشت
و در هر قصبه و شهر که در سمت راه بود نویسنده نصب میشد که اوقات را مسلم
معروض باشد اتفاقا در آن ایام که ملک نایب حصار ورنگل را محاصره داشت از هجوم
پیادگان تلنگ راهها چنان مسدود شد که تا چهل روز خبر

الخبر و

الخبر و منقطع گشت از این رهگذر خاطر سلطان پریشان و متفکر گردیده قاضی مغیث الدین
و ملک قرابیک را بخدمت شیخ نظام الدین فرستاد و گفت دعا در حضرت شیخ رسانیده
بگویند که شما را غم اسلام بیش از من است اگر از ممر نور باطن خفیه کیفیتی معلوم شده باشد اشاره
نمایند که خاطر از رسیدن خبر لشکر نگران است ایشان گفت در جواب هرچه بر زبان شیخ جاری
شود از آن زیاده و نقصان نمی نمایند چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام سلطان رسانیده اند
شیخ بکمال از پادشاهان ماضیه را یاد کرده حکایات فتح او تقریر کرده در ذیل آن این عبارت
فرمود که ورای این فتح فتح های دیگر متوقع است قاضی و قرابیک باز گشته عبارت آن
بزرگ بعرض رسانیدند سلطان بغایت خوش وقت شده دانست که البته ارنگل فتح
شده است تقضی الله همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتح نامه ارنگل آورده
سلطان را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و او اگرچه اظهار ادراک ملاقات شیخ هرگز
ننموده بود اما هر وقت بارسال رسل و رسایل اظهار محبت و اخلاص کردن از باطن او
ارشاد او مسرور میبود و بنابر آنکه از سرحد کابل تا اقصی ملکانه و بلاد دکن و قلاع و بقاع مسخر
سلطان گردیده و مساکن و مساجد جمیع را جایها تصرف در آمد و در تمام معموره هندوستان
دیگر زمینی نماند که خطبه علائی در آنجا خوانده نشده باشد لشکر سواحل دریای عمان و
اقصی بلاد دکن فتح آمده دیگر باره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمائة با لشکری عظیم بتسخیر
دهور سمندر و معبر که بتخانه های آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان آن حدود
شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگیر رسیدند و دریافتند که رامدیو

معروف است و بر کسی که عالم معلوم شده در اطراف و اکناف و هموره ... بت خانه بر هم
چند سردار نزدیک قصبه بر لب آب گنگ ... شده و بیش از هزار بار
در قتل کفار کرده کوشیده لعنوعا و عربده تمام برفتند بالعدا از سه ماه به بنا و دند کوهی ...
دیلال و بوراجه کرناتک را دست آورده ولایت ایشان غارت نمودند و بتخانها را از هم
شکسته جمیع بتان مرصع زرین را متصرف شدند و مسجدی مختصر از آنکه ... مرتب ساخته
و بانگ محمدی در آنجا گفته خطبه سلطان علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه عنبرین شمامه
در تحریر این واقع است آن مسجد در نواحی ... و در میان کفرستان موجود است
و کفار عزت خانه خدا نگاه داشته شکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است
که آن بلاد بل جمیع معمورهٔ روی زمین عاقبة الامر تعلق بسلاطین اسلام خواهد گرفت
از این اندیشه علائی ایشان ... شکستن آن نمی نهند و بر هر تقدیر چون ملک نایب خرابی
و دفاین رایان آنجا نمود و متفرق شده اراده برگشتن نمود در شبی که ... کوچ قرار
کوچ کردن بود جمعی از براهمه آنجا که از ... عازبان خلاص یافته در آورد ...
رو نمود و بر سر زری که از دفینه ... آن نواحی را آورده بودند نزاع شده آواز بلند
ساختند و یکی از مسلمانان ... مطلع گردیده ... خبر کرد و دادهم آنها را گرفته پیش
ملک نایب برد و بسیاری از ایشان شکنجه و تعذیب بسیار کرده بودند دادن آن دفینه و پیش
دفینه دیگر را که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب ... عالم مال ... متصرف گشته و
بر فیلان بار کرده روانه معبر شد و بتخانهای آنجا نیز در هم شکسته و نقود و جواهر چند بن

زن

ترک رایان آنقدر بدست آورد که گویا غنائم عالم مرهون آن است و در رسالهٔ احوال شعرا مسطور است که
رسیده ... شش صد و دوازده فیل و بیست هزار اسب و نود و شش هزار من زر سرخ و صندوقهای
جواهر و مروارید که از حساب بیرون بود پیش کش ... از نظر سلطان گذرانید
سلطان از دیدن آن گنج که گنج باد آورد پرویز در جنب آن ... سهل بود بر در گردیده بر خلاف
عادت در گنج نگشود و به هر یک از امرا ... من زر داد و دیگر مردم را از علما و مشایخ و
نیم من و کمتر علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی ... علائی مسکوک و غیر مسکوک را در حضور خود گداخته
علائی ... و چون در فتوحاتی که در مملکت کرناتک ملک نایب را روی نموده
کسی ... نقره مرقوم ساخته معلوم می شود که در آن ولایت نقره چندان اعتبار نداشته ...
بوده و اکنون ... آنجا ... اکثر مردم ... ولایت و نقرای آنجا عار داشتند که زر
این نقره ... جایی ... اعتبار ... مردم وسط در ظروف طلا طعام می خوردند ...
احوال که در عهد علائی واقع شده قتل نو مسلمانان است و آنچنانست که ... سلطان جلال الدین
خطور کرد که مردم نو مسلم را که عبارت از مغلان نو مسلمان باشند از نوکری خود دور کند پس
حکم صادر شد که نو مسلمانان را بگویند که سلطان شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امرا
خواهد و یا تجارت ... هر جانب که خواهد برود اکثر خود نوکر امرا گشتند و بعضی که ...
بنوکری امرا فرو نمی آمد در دهلی ... سلطانی نشسته بعد از مدتی جمعی از ایشان که
جاهل و بی فکر ... بودند از غایت افلاس ... سلطان را از ...
سکار کنند و این سخن ... سلطان ...

بندیست و رحم و شفقت بر یک سو نهاده است و گناهکار و بیگناه را فرق نمی نهاد و در شرع کارهایی
نه نیست بقتل رسانند و قاتل مال و منال مقتول متصرف شد پس در دهلی و کل ممالک هندوستان
شروع در قتل بیچارگان بیگناه کرده قریب پانزده هزار مسلمان را بمرتبه شهادت رسانیدند
و زنان و فرزندان ایشان متصرف شدند سلطان علاء الدین از ان پس که دولتش بلند شده
بود هیچکس را مجال شفاعت کسی نبود از بهر که رنجیدی مدت العمر معزول شدی و در
اول حال اگرچه در مصالح ملکی با مردم مشورت میکرد اما در آخر از بسیاری فتح که بود او را غرور و نخوت
صاحب نخوت شد که با هیچ احدی مشورت نکردی و آنقدر فتح که سلطان علاء الدین
را روی نمود هیچ یک از سلاطین هند را اتفاق نشده و آنقدر عمارت که در عهد او
بنا یافت از مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نپیوسته و اجتماع
بزرگان دین و سالکان راه یقین که در دار الملک دهلی در عهد دولت ایشان رشک بلاد
عالم گشته بود تا آنجا که در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از آنجمله شیخ الاسلام شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر سجاده ارشاد و هدایت
تکیه زده رفع حجابهای ظلمانی خلایق کردی و از پنجم محرم تا [illegible] که ایام عرس شیخ فرید الدین
اجودهنی بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلایق و علما و مشایخ از اطراف
هندوستان بدهلی آمدندی و از [illegible] و حال اهل آنکه در آن مجلس حاضر
گشتندی و در دیوار نیز یاد آمدی دیگر شیخ علاء الدین نبیره شیخ فرید شکر گنج که در اجودهن
بر سجاده ارشاد متمکن بود و دیگر شیخ علاء الدین رکن الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی

سرگشتگان بادیه طلب را بانتهای منازل وصول رسانیدی و دیگر بزرگان بسیار بودند که تفصیل
هر یک موجب تطویل است و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند و بدرس و افاده اشتغال
داشتند چهل و شش کس بودند و از آن جمله در علم قراءت که مولانا شاطبی که رساله قراءت
از مشهور آفاق است از آنجمله شیخ حسن بودند و اهل وعظ که بی نظیر بودند [illegible]
مسیح نفس پانزده نفر بودند یکی از آنجمله مولانا بدر الدین دمشقی بود که اگر در شیشه بول جمعی حالتی
انداخته نزد او آوردندی بر بدیهه آنرا حکم کردی که بول فلان زن فلان حال دارد و [illegible]
میگویند که جراحان را که در طریق [illegible] حسب کشف [illegible] حکم میکرد و دیگر [illegible]
علم طب کم بکم بس غریب است و از منجمان و رمالان چندین کس در اظهار ضمایر و کشف مغیبات
ساحری میکردند و از شعرا و غزل خوانان و سایر ارباب طرب و دیگر اصناف اهل
هنر چندان بودند که بعد او در هیچ عصری [illegible] و از شعرا امیر خسرو و امیر حسن دهلوی سرآمد
ایشان بودند چندین کس در پای تخت می بودند بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین
بانتها رسید و کام هر دو بنهایت انجامید [illegible]
نهایتی لازم است کارهای که سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از وی بوجود
آمدن گرفت از آنجمله خان شیفته جمال ملک نایب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده
هرچه او گفتی اگر همه صواب بودی بعمل آوردی و دیگر فرزندان خود را قبل از آن که
مستغنی از تادیب مودبان و مشفق کلان گردند از حرم سر بر آوردن تا [illegible] مصالح حال
ایشان بپرداخت و خضر خان را بی آنکه رشدی در وی احساس کند خبر داده

ولی عهد کرده بود که هیچ یک از اهل حرم و اردوی دیگر از زندان مملکت در آن اثنا ملک
نایب بکشش و محبت زنجیر قتل ایشان نوشت که آنچه در حضور ملک نایب پیش ازین سابقا بالتحقیق
متعهد شده ام حاضر است هر کس حکم کند لیکن مالیم ملک نایب که از خضرخان و دوا الهه خویش
دیگر و متوهم بود وقت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج
چند ساله از برای جنگ حاصل کرفته میسر را بر بود اگر جانشین پدر خود شده است در
اطاعت نمیکنند از خیال بر روم و ملک دکن را مصفا خواهم ساخت سلطان قبول نموده
ملک نایب نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمایه روانه دکن گشت و بعد از رسیدن سر
رام دیو را بکشت و اکثر بلاد مرهت دکن را تا رایچور و مدکل متصرف ساخته
خود در دیوگیر رحل اقامت افکند و از برای جنگ راجها ملک خسرو گرفته روانه درگاه
ساخت و در آن سنوات سلطان از کثرت جماع بیماری ضعف بهم رسانید و چون خضرخان
و مادرش ملکه جهان در آن ایام جشن ها و طرب های بی خبر مشغول بودند بمعالجه و تیمار او
ادویه نپرداخته سلطان عدم صحت را از بی پروایی ایشان دانسته از دل رنجیده
از ایشان نیز هر چند روای سر میزد کم رنجش سلطان زیاده شدی چه خضرخان بجز مجلس
آراستن و ترانه حریفان و ساز و نغمه شنیدن و چوگان باختن و فیل جنگ انداختن کار دیگر
نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزندان را ها کردن و سر ترتیب دادن دستور
بیع اری ... دختر که بخانه الپخان بیاید سلطان علاءالدین در بیماری او بود
ازین سبب سلطان ملک نایب را از دکن و الپخان را از گجرات طلب داشت

و چون ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نایب شکایت زن و فرزند
نمود ملک نایب که هوای ملک در سرش افتاده در مقام برانداختن نسل سلطان بود فرصت
غنیمت شمرده گفت ایشان و الپخان در قتل سلطان متفق اند در آن اثنا خضرخان و شادیخان
رخصت طلب شادیخان با دختر الپخان خواستند ملک نایب را ازین سخن یافته بازار سخن چینی بر خویش
گفت که سلطان ملاحظه کرده خضرخان را بجانب امروهه جهت شکار رخصت فرمود
و گفت هرگاه صحت شود ترا طلب خواهم نمود خضرخان در آن رفتن نذر کرد که
اگر خدا تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت مشایخ دهلی آید بعد ازان چون فی الجمله
خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب رسید از امروهه پیاده با لشکر خاصه خود تا دهلی پیاده
به نیت زیارت مزارات آمد ملک نایب باز فرصت یافته بعرض رسانید که خضرخان
بخیال فاسد بی رخصت آمده ازو در حذر باید بود مبادا با امرا ساخته قصد نماید
سلطان در آئینه ما فی الضمیر ... از آمدنش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار
گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از
چند روز چون خضرخان غافل شده ضبط دربار ننمود و بخانه رفته بعیش پرداخت چرا که
خفاش ملک نایب وقت دیده خبرهای طرفه خاطرنشان سلطان کرد و گفت میخواهد
درین چند روز باتفاق فلان و فلان بخصوص شادیخان قصد جان سلطان کند و بر طبق
دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید هر چند درین [illegible] نتوانست از
سلطان حکم حبس هر دو برادر خضرخان و شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعه گوالیار

فرستاد و مادر خضرخان را از محل برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت بیت
در کار شاهان بسی که باشد خوشتر از رکیب جوانی کشته را از زهر بغوزینه خود بیازند مهر
همانا که بوده است آتش پرست با آتش دراز دوری جوید کس ز دست. و همچنین حکم قتل الپ خان جالوری
خضرخان که در آن اردوی سلطان بجا بود فرستاد و نظام الدین نزدوی از گجرات آمده بود
حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را با فرود سلطان بجالور فرستاد و تا
نظام الدین برادر الپخان را که حاکم آنجا بود بکشت و معنی بحر تو نیز نهم باید بیتم بوضوح پیوست
و از سبب کشتن الپخان و برادرش و حبس خضرخان و شادیخان لشکر سر فتنه خفته بیدار گشت
لشکر گجرات یاغی شده فتنه عظیم برانگیختند سلطان جهة اصلاح آن سید کمال الدین را
باستصواب ملک نایب بگجرات فرستاد مردم الپخان او را گرفته بزشت ترین عقوبتی
کشتند حاکم جیور تمرد ورزیده مغلقان سلطان را از قلعه دست و گردن بسته بیابان
انداخت و هر سال بلاد را در ایام بود در دکن خروج نمود و اکثر تهانجات را برداشت
و سلطان از استماع آن خبرها همچو مار بر خود پیچیده لب و دست بدندان میگزید و روز
بروز میکاست و دارویی هیچ طبیبی موثر نمی افتاد تا در پایان شب ششم
ماه شوال سنه ست عشر و سبعمایه رخت هستی بربست و خضر زر و مال و فیل که سلطان
محمود سبکتگین را میسر نشده بود همه از خزانها جمع ساخته برای دیگران گذاشت
جهان را چنین است آیین و داد که خود مرگ کس را ز مادر نزاد. بعضی برآنند
که ملک نایب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب مدت

سلطنت او

سلطنت او بیست سال و کسری بود و هفتاد و هفتاد هزار لشکر و خزانه آنچه بسلاطین ماضی نرسیده بود
سلطان علاء الدین اول کسی است که عمارت بارگاه بیل نهاده سواری کرد و جنگ بجز خود نیز
کسی در شاهی و الحکمه سوار شد جز او نهاد در میدان بکار بست. ذکر سلطنت شهاب الدین در تاریخ صبح جلال گجراتی

عمر سلطان علاء الدین خلجی

مرقوم کرده که روز یا دوم از فوت سلطان علاء الدین ملک نایب امرا و اعیان را حاضر کرده
نوشته سلطان مبنی مضمون که شهاب الدین را ولیعهد کردانیدم و خضرخان را معزول ساختم بنمود و او را که
هفت ساله بود بر تخت نشانده خود بنیابت مشغول شد و کس بگوالیار فرستاده میل در چشم هر دو
نور دیده سلطان علاء الدین خضرخان و شادیخان کشید و ملکه جهان را مقید ساخته زر او بستد
شد و شاهزاده مبارکخان را در خانه محبوس ساخته خود با وجود مخنثی بیجانگی مانند
شهاب الدین را العقد در آورده حوالت در چشم مبارکخان میل کشد و خود منصب سلطنت
کرد و مادر مبارکخان کس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاد و کفنی را
باز نمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفه غیبی باش. تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
و ملک نایب هر روز که در سلطنت شهاب الدین جور و ظلم را بالا میکرد با هزار ستون آورده بر تخت
نشاندی و امرا و اکابر و حجاب را از سودی پایش بخت صف زده آستاده دری در جلو باز شکستی
شهاب الدین را بحرم سرا و شادی خود در خرگاهی که بربام هزار ستون نصب کرده بودند
با جوانان سرایی چند که محرم او بودند در آمده جوهر باختن که از قسم تماشا است مشغول شدی
و هر وقت در برانداختن خاندان علاء الدین مشورت نمودی اتفاقا شبی جمعی از پایکان
قدیم را که محافظت هزار ستون بعهده آن بود کفتی روانه مجلس مبارکخان کردانید که کشتند

چون چشم مبارک خان بر آنها افتاد قلاده مرصع که در گردن داشت لیت بکشید حقوق تربیت خود
بیاد او داد و آنجماعت مشغول شده باز گشته دفعه را ابتدا کردند که سردار پایکان بود که بغیر قلاده گردن زدن
کشته شد چون قلم تقدیر به پادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متابعت کشته در همان شب بعد از کشتن
مردم از درگاه مشغول شدن در بارگاه در آمدند و ملک نایب را همچنان او را بی ارواحات سلطان
بشبی به حوزه قتل رسانیدند ~ اگر بگنی چشم نیکی مدار ~ که هرگز نیارد گز انگور بار ~ بهنزار رم
ری در خزان گشته جو ~ که گندم ستانی بوقت درو ~ و شاهزاده مبارک خان را از قید آزاد
ساخت به نیابت سلطان شهاب الدین بازده ساله مبارکخان بنیابت برادر خورد و چهل کاه بر دست امور مملکت
اشتغال نمود و امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان
قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت و میل در چشم شهاب الدین کشیده بقلعه گوالیار
فرستاد و ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود ذکر سلطنت [illegible] سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ هشتم محرم سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت سلطنت نهاد
و سیر دو شبیر را که بعد از قتل ملک نایب خود را مرجوع الحضور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان
بظهور رسید بقتل رسانید و پنجاه هزار الکان را به قصبات متفرق ساخته خاطر از ایشان جمع کرد
همیکی از امرا العهد مراتب نوازش فرموده غلامان قدیم خود را خطابها داد و ضیاء الدین بطبل
و علم کرد انبدد ملک دینار شحنه پیل ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر شاه و مولانا ضیاء الدین
را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیک را بتقرب خود اختصاص بخشید و حسن نام بروار بچه
را که از بهلول گجرات بود خسرو خان خطاب داده از فرط محبتی که با وی داشت تمامی حشم ملک نایب

شادی

شادی بحواله او نمود و بعد ازانکه یکسال شد او در اقطاعش نامد منصب وزارت هم تفویض نمود ~ گنجینه مده
بهر گدائی ~ زر گم کند جهان جهانگشائی ~ چون سلطان قطب الدین در اوایل سلطنت بخوش خلقی و رحم دل
و خوف قتل کم زر رانیده و هفت هزار زندانی که محبوس بود فرمان داد تا هفده هزار زندانی را اطلاق
و خواسیان را از اطراف طلبیده و وجه تمام حشم را شش ماهه مرحمت انعام فرمود و مناصب
و اقطاع امرا و ملوک زیاده ساخته دل کرا ایمان که در زمان تمامی خلایق بود چون چشم و دل
جوانمردان سیر شده و مردم در کوچه و بازار بعد از بهار به رسم دو بار دیده و جرایم اهل احتیاج
که در تنگی گرفتار گشته بود بعرض رسید مطالب و مقاصد حاصل شده و فراحباب مطالب سخت که
در عهد علائی معمول شده بود همه برطرف شده و آرزوها و هوس ها که ما بالکلیه رخت بملک عدم
کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد و دیگر جمیع قواعد و ضوابط علائی را که هر یک متضمن مصلحتی
و حکمتی بود از میان برداشت منع شراب بر هم زد و اگرچه بظاهر منع شراب میکرد اما
چون سلطان خود بغیر از عیش و عشرت کار دیگر نداشت همگی مردم از ارتکاب منهی ممنوع نشده
در فسق و فجور میکوشیدند سلطان در سال اول جلوس عین الملک ملتانی را که از امرای عمده
بود با لشکر آراسته بدفع فتنه گجرات که قوی شده بود فرستاد و او بدانجا رفته اصل فتنه را
مستاصل ساخت و سلطان دختر ظفر خان را بحبالۀ نکاح در آورده او را صاحب صوبۀ گجرات گردانید
و ظفر خان مدت یکسال ولایت نهرواله را از خس و خاشاک اهل بغی صاف ساخت و زر بسیار
از زمینداران گرفته بخزانه فرستاد و چون از وقت سلطان علاء الدین هرپال دیو داماد
رامدیو بانفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده بود و مردم

باشد چه رابدکرده سلطان در سال دوم از جلوس با عظمت و شوکت تمام بجانب دکن روان شد
و غلام بچه شاهین نام را و خانیک خطاب کرده به نیابت خود در دهلی گذاشت و چون بدیوگیر رسید
و بدیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر راجهای دکن قلعه دیوگیر را محاصره داشتند تاب مقاومت نیاورده
متفرق شدند سلطان جمعی از امرا را بتعاقب آنها تعیین کرد تا شربت تعاقب بکام آورده
هرپال را دستگیر ساختند سلطان فرمود تا پوستش کنده سر بر دروازه دیوگیر آویختند سلطان
در تمام ولایت حتی مهور و گلبرگه تهانها نشانده و در شهر دیوگیر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته
ملک یکلکهی را که از بندگان علائی بود در لشکر دکن حکومت و هم بر دور و مقام ترتیب منصوب
شده خسروخان را روانه معبر کردانید و چتر و دورباش عنایت کرده خود بجانب دهلی برگشت
و در راه بسبب شرب مدام و عظمت بر دوام ملک اسدالدین عم زاده سلطان را داعیه سروری
در سر افتاده با جمعی از سرهنگان اتفاق نمود که سلطان را انجام فرصت بقتل رساند
و این خبر بسمع سلطان رسید بعد ثبوت ملک اسدالدین را بکشت و کمی را که از اولیا نزاده
برادران کور خود خضرخان و شادیخان را بقتل رسانید و منکوحه خضرخان دولدی را
در حرم خود جا داد و چون گجرات و دکن و سایر ممالک هندوستان را مسخر خویش دید
مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب و نخوت دولت غروری و اقرهی رسانیده
در اجرای احکام بکس مشورت نکردی و بضعف رأی هیچ در تجربه نمودی و دشنام فحش
دادی و حلم و شفقتش بقهر و سیاست مبدل گشت و مانند پدر خونهای ناحق ریختن
گرفت از جمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی جرمی بکشت و

همچنین ملک نصیر ظاهری و خانیک را بقتل رسانید و نسبت شیخ نظام الدین اولیا از آن
سبب که خضرخان مرید او بود عداوت پیدا کرده سخنان ناسزا بسلف و اکثر اوقات جوش
را زیور و لباس زنان آراسته بمجمع حاضر شدی و زنان هرزه و مسخره را بر کوشک هزارستون
فرمود تا عریان شده بر امرای بزرگ بول کنند و اسباب برافتادن سلطنت او مهیا سازند و
بعد از کشتن ظفرخان حسام الدین برادر مادری خسروخان که او نیز منظور نظر سلطان بوده در
ایام غیبت خسروخان بعلم اسپهسالاری شده حکومت گجرات یافت و بعد رسیدن بگجرات و اجتماع
خویش و قوم علم مخالفت بلند کردانید و امرای گجرات که هواخواه دولت خود بودند او را گرفته بدرگاه
فرستادند همین که بچشم سلطان در افتاد تقصیر اش بخاطر نیاورده دیگر باره بمنصب خود اختصاص
بخشید و ملک وحیدالدین قریشی را بگجرات تعیین فرمود و در این وقت خبر رسید که ملک یکلکهی
حاکم دکن یاغی شده سلطان امرای کلان بدفع آن فتنه فرستاد و آنها رفته بحسن تدبیر ملک
یکلکهی را مع مفسدان دستگیر نمودند سلطان گوش و بینی ملک یکلکهی را بریده و دیگر از اتباع بانواع
عقوبت بکشت و عین الملک ملتانی را حاکم دکن ساخت و خسروخان که بمعبر رفته بود قریب یکسال
در آنجا گذرانید و صد و بیست زنجیر فیل و دیگر تحف و نفایس و الماسی بوزن شش درم
بدست آورده اراده نمود که امرای معتبر را بقتل رساند و در آن ولایت دم استقلال زند
ملک تلبغه یغده حاکم کره و ملک تیمور و ملک افغان که از امرای عمدة الصوب
بودند بر عزم او مطلع شده اجماع نمودند و پیغام دادند که خیال محال از سر برون کرده قبل
از آنکه برون از روی کار رانند بجانب دهلی رجعت باید نمود خسروخان ناچار برگشت و امرا

همه جا واقف خود داده بود عرایض مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند که سلطان که
در هوای خسروخان عقل و خرد بباد داده بود حکم فرستاد که خسروخان را امیر با کلی شناسد
و از هر زمان حالان که در رعیت تمام در ملک رواج حضور رسانند امرا تغیر نمودن آن عظیم نموده در
عین معیت روز و دیگر مرحلی فرستادند و آن حرامزاده در وقتی که سلطان در مقام نماز بود
آغاز گریستن نمود گفت امرا از رشک [illegible] اطلاقهم [illegible] بجا المحرمی [illegible] صاحب سلطان باز گرداند
خاطر امرا از اهل حق و بعد از آنکه امرا و در تحواه از عقب رسیدند و او را [illegible] فاما خسروخان
مشرد گناه عرض رسانیدند و کرامات بر کنده امیدند سلطان بهیچ وجه قبول نکرد امرا را سعوت کرد و
از منصب و جاگیر انداخت و عالمیان دانستند که در حق خسروخان سخن گفتن شمرد لشتمانی باز نیدید
لهذا بر حیله و تدبیر تیغ خود را بر جدها کشیده بانو خویش را که خسروخان و ابسته علت تطیب
کرده شدند و چون روز بروز عشق و محبت اگر ده بعرض زیاده میشد خسروخان تعلیق سلطان افتاده
در روح سلطان عزم ملوکانه در لب [illegible] در شرح و در مطلب نمود روزی در خلوت بعرض رسانید
که کار سلطان از روی بنده نوازی بزرگ انتخر ولایت میفرستند و امرای تابع سبب تفرق
قوم و قبیله سرکشی مینمایند اگر حکم شود بعضی خویش و قوم خود را از گجرات طلب
نموده صاحب جمعیت گردم سلطان بی تامل قبول نمود و او هرچه داشت صرف کرده
قریب بیست هزار کس از طایفه برادو و غیره نزد خود مجتمع ساخت و برای خویش
منصب و جاه گرفته قوت و شوکت بی اندازه بهم رسانید و مفسدان و مهملی را
نیز مانند لسر قمره خمار و یوسف صوفی و غیره با خود متفق ساخته در کمین فرصت

نشست

نشست و در آن اثنا سلطان طرف سرساوه بشکار رفته خسروخان و برادران خواستند
که در شکارگاه کار سلطان را بکفایت رسانند لیسر قمره خمار و یوسف صوفی مانع آمده گفت
اولی آنست که در عمارت هزارستون که خلوت میسر است و لشکر گرد سلطان نمی باشند کار
خود بکنیم پس تغافل کرد و چون سلطان برگشته بدهلی آمد و بعادت خود بلهو و عیش مشغول شد
خسروخان در حضور مطلب گرم تر شده در وقتی که آنچه بگوید سلطان بحکم حاکم شهوت قبول کند
بعرض رسانید که بنده اکثر اوقات در خدمت می باشد و ماه بماه دیدن خویشان میسر نمی شود اگر حکم شود
که شبها خویشان در بامان عمارت هزارستون می آمده باشند فرط لطف و مرحمت خواهد بود و
سلطان انجمنی بر موجب ارتداد و سال ارتحال داشته کلید دروازه ها بخسروخان سپرد و گفت از تو
و بر اوراق آن انجمنا وی زکیست خسروخان کلید دار ارتحال بر وجود مبارک دیده بر نام سلطنت
در کف اقتدار خویش یافت * چو فرزنده دیده آن حال را * و بس ظاهر یافت انتقال را از آن
فال فرخ دل خسروی * چو گره قوی یافت پشت قوی * در کار سلطان چون اتمام تصرف
برادران در آمده انجا که بیجاک سنگاک زره زره جا بجا با یراق و اسلحه شب ها در پیش
خانه خسروخان جمع میشدند و فرصت مطلب میجستند تمام مردم میدانستند که خسروخان در چه خیال است
اما از غفلت سلطان کسی را یارای آن نبود که سخن بعرض رساند تا آنکه دوره در پیش
از آن که قضیه سلطان شود قاضی ضیاءالدین المخاطب بقاضی خان که بعلم و وفور
علم و عقل اتصاف داشت و در خطه سلطان مصاحب و تعلیم داشت و سلطان کلید
دروازه های حرم و بیرون بدو سپرده بود و دل از جان و عرض و ناموس

[illegible]

جو برو داشته بخدمت سلطان رفت و زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان
خسروخان قصد غدر دارد و مرد و زرگ جمع اند سلطان در تعلم تحقیق شود و اگر این
سخن خلاف باشد چه بهتر ازان اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد شد و اگر عیاذا بالله راست باشد سلطان
هشیار شود که جان جوهر لطیف است سلطان گفت لیبار نوبت تحقیق خواهم نمود اما همین که
خسروخان همچو زنان بر حقت کرده از در در آمد سلطان بزبان حال گفت — اگر هزار جفا برد
قاصی نکنید • هر چه خود جاید عذرش بیاید آوردن • هم از گرد راه در آغوش کشید آنچه قاضی خان
گفته بود ذکر مساحت خسروخان — مهیا داشت طبع نازنینش • همینه گریه راه
آمیزش • اشک بر رخسار روان کرد و گفت چون سلطان را اقبال بنده لطف زیاده
از حد و نهایت است تمام مردم قصد قتلم دارند با کشتن بنده از بانخواهند گشت
سلطان را از گریه او دل بدرد آمده در کنار گرفت و او به جند بر رخسار داده گفت
خاطر جمع دار که بگوی تو را بهتر از سلطنت خود میدانم • سر ودای تو هرگز ز سر بازدود
سر ودای سر و دای وسودا زود • و بعد از تسلی کردن او و تسلیع دادن خود در حضرت
نزول کرده و شب دیگر از بیم جراحم خوار ران با تمام بهانه اهتمام در بار سلطان هزار ستون
در آمدن در کمین نشستند قاضی ضیا بعد از یک پاس شب که مردم بمنازل خود رفته جهت تحقیق کرار ان
بهزار ستون در آمد عمری خسروخان منتظر بود نام قاضی ملاقات شده سخنی مشغول ساخت
و جاهر با نام بر اوی که بتعلیق قتل قاضی خان کرده بود از عقب در آمده چنان شمشیری
بروی انداخت که از پا در آمد و همین قدر فرصت یافت که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو

سه نفر

مسبوت
سه نفر که همراه قاضی خان بودند فرار نمودند و هر یک بر داشته که قاضی را کشتند و اصل حرکت را تحقیق
برخاستند و مردم خسروخان بمقتضای قرار داد شمشیر ها کشیده باز از قتل برواج یافت و غلغله
عظیم برخاسته سلطان خسروخان را همچو جان در بر برداشت بر سید که چه غوغاست خسروخان
یکبار بر بام آمده لمحه درنگ کرده و باز گشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزار ستون آورده اند
خلاص شده و مردم بگرفتن مشغول اند در آن اثنا بعضی برادران جاهر هزار ستون بر آمده
ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص را کشتند و غوغا نزدیک رسید سلطان سراسیمه از
جای خود برخاست و چون دانست که کار از این در آن گذشته راه آئینه محل پیش گرفت که بدان
خلاص شود خسروخان دید که اگر سلطان بحرم در آید خداوند که بدست آید بانه از عقب
سر دو انکهی بدست آن آورده سوی سلطان بکرفت و سلطان زیر گشته بعد از تلاش بسیار بر
سبیل عادت بزیر خود کشید اما آن بیجا دست از موی سلطان بر نداشت تا آنکه رفیقان
او رسیده سلطان را کشته و سرش بیبنه فرش از تن جدا ساخته از بام هزار ستون بمیان
انداختند — نهنگان غدار چون سبیل ست • بر آن پیلتن بر کشیدند دست • ز دوش
بکار خم بپهلو گذار • که از خون زمین گشت چون لاله زار • مردم نوبت و کاشتکان
سلطان را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسروخان و جاهر باد و دیگر سرداران
بدرون محل در آمده پسران خورد سال سلطان علاء الدین فرید خان و ابوبکر خان و
عمر خان را کشتند و با اهل حرم آنچه خواستند کردند و شامت کفران نعمت با سلطان
جلال الدین شامل اولاد و اهل بیت علاء الدین شده بنیاد آن سلسله بافتح

دودیده

طرفی برافتاد مصرع ای آنکه جهان کنند چنین آید پیش ۰ و این واقعه بتاریخ پنجم ربیع الاول
سنه احدی و عشرین و سبعمایه روی نمود و چون صبح شد خلق کثیر از برادران و دیگر
متعلقان خسروخان جمع گشته خسروخان قدم بر تخت گذاشته خود را سلطان ناصرالدین
خواند و امرا و اعمده قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شد
بخویش تخت باز داشت مصرع چو از سروبن جای گردد تهی ۰ بگیرد گیا جای سرو سهی
و جمعی کثیر از غلامان قطبی را که صاحب اختیار بودند بقتل آورده و زن و فرزندان ایشان
بهندوان بخشید و زن سلطان قطب الدین را خود متصرف شده باقی حرمها و دختران
سلطان علاء الدین و قطب الدین را بمردم سپرد و خزانه علائی و قطبی باز کرده تمام
مردم یک رنج ساله انعام داد و از امرای علائی [illegible] اعظم الملک شایسته خان
خطاب یافته عارض ممالک شد عین الملک عالی نژاد امیر الامرائی گردید و ملک
فخرالدین جونا را اخورخان خطاب کرده بمنصب اخوربیگی امتیاز بخشید و در رعایت و دلداری
و احترام آن کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده
اطاعت نماید لیکن ملک فخرالدین جونا [illegible] بجهت پدر پیش برد
که صاحب قبیله بود و حق شناسی و خدا ترسی شیوه داشت عزت در کار [illegible] شده
جهت انتقام خون ولی نعمت زاده همت بر میان جان بست و بعد از دو
ماه ملک جونا نیم شبی فرصت یافته با دو سه کس معتمد راه دیبالپور پیش گرفت
خسروخان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندیشناک گشت

و غازی

و [illegible] خانان و خطاب اعظم الملک و [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] بخشید ۰ و جمعی [illegible] گشته قاضی [illegible] و ارکان [illegible] عمده را [illegible] ۰ خطاب [illegible]

و جمعی کثیر از [illegible] و ارذال مردم
ناحق شناس بجهت [illegible] زر [illegible] شدند
و از هر که خدشه در خاطر داشت [illegible]
خاطر جمع کرد و ملک نصرت خواهرزاده
علاء الدین [illegible] که [illegible] بود در [illegible]
کشته دود از دودمان سلطان علاء الدین
بر آورد و هندوان [illegible] آغاز [illegible]
مصحفها [illegible]
[illegible] ۰

و غازی ملک از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی نواخت و در تهیه اسباب انتقام
شروع نموده باطراف و جوانب کتابات نوشته طلب معاونت نمود و جمعی کثیر حلال نمکی
منظور داشته اتفاق نمودند که حاکم ملتان مغلطی نام که از [illegible] و دیبالپور
با پادشاه دهلی در افتادن [illegible] غازی ملک بهرام ابیه که یکی از معارف ملتان بود
[illegible] که مغلطی را از میان برداشته با لشکر [illegible] بهرام ابیه جمعیت نموده مغلطی را از
و در سامانه [illegible] ملک یک لکهی حاکم سمانه با وجود آنکه برای جان خسروخان [illegible] شده بود
کتابت غازی ملک را پیش خسروخان فرستاد و خود لشکر بر سر غازی ملک کشیده در جنگ اول شکست خورده
[illegible] خسروخان [illegible] خانخانان برادر خود را [illegible]
و لشکر مردم [illegible] غازی ملک تعین نمود [illegible] بهرام ابیه از ملتان با لشکر آراسته
بخدمت غازی ملک رسیده و در حدود [illegible] نزدیک شده [illegible] چون غازی
و مردم [illegible] بودند [illegible] جنگ [illegible]
حمله غازی ملک [illegible] فتح یافته [illegible]
اسب و فیل و خزانه بالتمام یافتند غازی ملک [illegible]
بر سپاه قسمت کرد و بعد [illegible] کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد و خسروخان
مضطرب شده [illegible] دهلی [illegible] کوچ کرد و در پهلوی حوض علائی مضبوط شده
[illegible] غازی ملک [illegible]
در صفت [illegible] مصرع [illegible] خسروخان [illegible]

[illegible]

علوفه ازدیاد داده و بیشتر از شمار قسمت کرده یکجبه و دو جامه در خزانه نگذاشت و جواهر بمردم
قسمت نموده در شبی که صباحش جنگ خواهد شد عین الملک ملتانی ازو جدا شده راه مندو
پیش گرفت و این معنی سبب شکستگی خسروخان شده سراسیمه گشت اما باوجود آن صفوف آراسته ملک
بهنوروش تلبغه خان که بروز مقدمه لشکر آن خیره دولت بود جنگ رستمانه کرده بقتل رسید و
خسروخان بکمال تجمل و مردانگی پایداری نموده تا وقت عصر جنگ کرده در جهت آخر با جمعی از رندان
بجانب تلپت گریخت و در راه از جماعت او انبوهی کثیر پراکنده شدند مصرع یار بوده نهان لشکری بهت
چون کار رفته کمان بکلی بهت خسروخان خون گرفته برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب
قدیمش بود پنهان شد و دیگر او را گرفته حسب الحکم غازی ملک بقتل رسانیدند و برادرش
خانخانان که در باغی پنهان شده بود بقتل رسید و در بزم عیش یکبود و فرج و درس و بود
یعنی طلوع مراد و صبال و علام را روز دیگر که غره شعبان المعظم بود وضیع و شریف شهر بهجت
رسیده مبارکباد گفتند و کلید دروازه‌ها سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون
بهزار ستون رسید گریه آغاز کرد و ناسف خورد و الماده با واز بلند گفت من یکی از شما ام بحمد الله انتقام
از کافر نعمتان کشیدم اگر از نسل خداوندان علائی کسی بیابید بر تخت تمکن ساخته بخدمت کمر بندم
و اگر از نسل ایشان کسی نمانده شده هر کسی را از شما لایق دانید من نیز بطوع و رغبت قبول دارم
چون گفتند از نسل این دودمان کسی نمانده است که تو از ارمغل لشکر سرداری ما کرده و
حق بزرگ بر اهل هند ثابت نموده‌ای کنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت کشیدی از خلعت
دیگر لایق تر نباشد و قابل اولوالامری جز ذات شریفت نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته

برتخت

برتخت تمکن ساختند و بسلطان غیاث الدین مخاطب کردانیدند و حکومت خسروخان پنجاه بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخان هندوستان از تتبع نقد تتبع غریب عامل گشته هیچ یک اصل و نسب
تغلق شاه را بقلم تحقیق نگذاشته اند و در سواد این اوراق محمد قاسم فرشته که چون در
اوایل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی از جانب سلطان عصر ابراهیم عادلشاه
ببلده لاهور رسید از بعضی مردم آگاهی که از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار
اصل و نسب دودمان تغلق شاه نموده گفتند با آنکه در هیچ کتاب ندیده ام اما در ین
ملک شهرت داده که ملک تغلق پدر غازی ملک در سلک غلامان ترک سلطان بلبن انتظام
داشت و با قوم جت که رئیسه این ملک بودند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت
غازی ازو بوجود آمد و در طبقات مسطور است که تغلق در اصل قتلغ بوده و قتلغ بلفظ ترکیست
ترکی مردم هند بوقت استعمال تغییر کرده تغلق ساخته اند و در حق قتلغ را قتلق کرده اند
سلطان غیاث الدین تغلق شاه چون قدم بر تخت گذاشت احوال مملکت را که رو به ابتری
آورده بود بتهیه جمع آورد و مشغول دلهای خاص و عام گردید و بجانب رعیت
توجه نمود مصرع برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت که از نسبت آن آتش حوادث
که از سایه آن آتش حادثه بر خود و اولاد خود جسته بحکم و کرم و عدل و حلم و در طبیعت او عصمت
و پاکیزگی مجبول بود و در مجلس اوقات نماز را بجماعت گذارده و از صبح تا شام در دولتخانه نشسته
با جلال ملک و مردم می پرداخت و کرد مسکرات نگشت و سلطنت عمارت رغبت
تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر ناموران بود و در معاملت جهانداری العمرانی

کار فرمودی و از افراط و تفریط احتیاط نمودی و از امری که باعث آزار و
محنت خلایق بودی احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی و در مطالبات
او در الوالغی و از هر کسی که خدمتی ازو بوقوع آمدی زود مرحمت خسروی امتیاز بخشیدی و در
مطالبات بقایا مشاهده و ذریعه ازانکه هزار و از صد حصه اختصار کرده عاملان را
نگاه داشتی که با رعیت وفور شفقت بجا آورند و با اهل بیت و غلامان و چاکران دولت
در ایام سلطنت تغیر نداد و امرا و ملوک علائی را بوجه رعایت بسیار کرد و ملک اختیار را
که لب تبر الالباس تصنیف اوست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دبیری عنایت
فرمود و خواجه خطیر و ملک ابو رجا ضبیدی و خواجه مهذب بزرگ را که در ایام بر کارداران
سابق اعتبار داشتند بموجب التیام مرحمت و در مجلس حضرت تشریف ارزانی داشت و
قوانین و ضوابط السلاطین ماضی که جهت استقامت احوال ملک و رفاهیت خلق الله وضع
کرده بودند از سر نو منضبط نمودی سلطان غیاث الدین در تربیت فرزندان و عمال
و اقتصار خویش کوشش نمود پسر را که از همه ارجمند تر بود حضرت ملک فخر الدین جونا را که
بزرگ بود ولی عهد کرد و ابنه و چترش با عطای چتر آسمان سایه رنگ مخاطب بالغ خان گردانید
و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خواند و بهرام ایبه را
که برادر خوانده بود کشلو خان نامید و اقطاع سند و اچه و ملتان تفویض نمود و ملک
اسد الدین برادر زاده خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عارض ممالک
و ملک شادی را که برادر زاده و داماد بود کار نایبی دیوان وزارت و ملک برهان الدین را

صلحان را

صلحان را وزارت دیگر عنایت فرمود و پسر خوانده خود تاتار خان حفظ الله را در اقطاع ظفرآباد
رخصت کرد و استحقاق کار را در شخص ملاحظه نمودی آن کار را حواله نمودی و مردم قابل را
معطل نگذاشتی و هر گاه فتحنامه از جایی رسیدی با کمال خدائی که از شهرها که بوقوع آمدی
باید خانه از پی شب جمعه صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را انعام دادی و از گوشت قربان
خبر گرفتی و تفقد احوال فقرا و ایتام نمودی و در سال دوم از جلوس الغ خان را با فوجی از امرای
و الغطا رقم خود با لشکر ضبیدی دیپالپور و مالوه با دیهه و لکهنو بتسخیر تلنگ
فرستاد و چه کار از دو حاکم آن ملک که در آن روزگار راجه لدر دیو بود و مملکت دیوگیر نیز
بی ضبط کرده الغ خان در آنکار زیاده تهذیب و عمارت پرداخت و لدر دیو بر خلاف گذشته
با لشکری در ملک تلنگ شهرهای خوب بود اما آخر روز کشته بحصار ارنکل در آمد و الغ خان
بمحاصره پرداخته هر روزی می کثیر از طرفین کشته می شدند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد کشید
و کار حصار بامروز و فردا رسید که مفتوح گردد و دران ایام از محض عفونت و ناسازی آب
و هوا وبا و بیماریهای گوناگون بهم رسیده اسپ و فیل و آدم بیرون از شمار بمعرض تلف می آمدند
و مردم از دو ملک آمده خبرهای وحشت می انداختند مقارن آنحال که راه ارسال رسل و رسائل طریق
یکماه خبر از دهلی نرسید شیخ زاده دمشقی و عبید از شوخ طبیعت آوازه در دفع آن انداخته که
سلطان غیاث الدین تغلق شاه رحلت نمود و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است
و اکثر با بنی کرده مردم منجمله ملک تمر و ملک افغان و ملک کافور مهردار و ملک نکین که عمده امرای
لشکر بودند فرار نموده راه دهلی پیش گرفتند الغ خان چون شمار از اکابر و ملوک

علائی و شرینک ملک خود میدادند و قرار داده که هر چهار کس را گرفته بکشند ایشان از استماع
آن سخن مضطرب شده روی گریز بجانب دیگر نهادند و اهل اردو نیز از رفتن ایشان برهم خورده هر کدام بطرفی متفرق شدند
الغ خان را سراسیمه گشته با معدودی از خاصان راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده
تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار را بقتل آوردند و در آن حال داوکوی که با عبید
آن ذوق اللح میگفته با فرمان از دهلی رسید خبر سلامتی پادشاه منتشر گشت و الغ خان در
دیوگیر خود را جمع نموده فی الجمله لشکر پراکنده را گرد آورد و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده
از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده خیل و حشم از ایشان برگشت و کتاب در دست کفار
افتاد و ملک تمر در میان زمینداران تلنگ درگذشت و ملک تگین را مردم ... کشته پوستش نزد الغ خان
فرستادند و ملک مل و ملک کافور و عبید شاعر و سایر منافقان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغ خان آوردند
و آنها را همچنان مقید بدهلی فرستادند و ملک غیاث الدین عبید را زنده در گور کرده ... طبع
بر سبیل رسم و الغ خان با دو سه هزار سوار جریده بطریق ایلغار از دیوگیر بدهلی آمده
پدر را ملازمت نمود و بعد از سه چهار ماه باز با سپاه بیکران متوجه ارنگل شد و حصار
شهر بیدر را که در سرحد تلنگ بود و تعلق براجه ارنگل داشت مع چند حصار دیگر
در اثنای راه مفتوح ساخته و بمعتمدان سپرده بارنگل رفت و در مدت قلیل
بجبر و قهر مسخر ساخته هندوی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع فرزندان و اقربا و خزاین و فیلان
و خزانه تلنگ همراه ملک بیدر المخاطب بقدر خان و خواجه حاجی نایب بسلطان غیاث الدین
روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آیین بستند و شادی کردند و الغ خان ملک تلنگ را به

امرای معتبر

با امرای معتبر سپرده خود بطریق سیر بجاجنگر شتافت و از راجه آنجا چهل زنجیر فیل گرفته بخدمت
پدر فرستاد و باز بورنگل رفته و سر رای جهت الدعا نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت
و در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی و سنارگام مبنی بر ظلم و بیداد حکام
آن دیار رسید سلطان تغلق شاه لشکر را جمع نموده الغ خان را بجانب خود در دهلی گذاشته
طرف شرق هندوستان نهضت فرمود و چون به ترهت رسید سلطان ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین
بلبن که در عهد خلجیه بواسطه سلامت نفس تغیر اقطاعش نشده بود و در گوشه لکهنوتی بود
طاقت مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بقضا داده در ترهت ملازمت نمود و تحف بسیار
پیشکش کرد و سلطان غیاث الدین او را چتر داده اقطاعش مقرر داشت و ممالک سنارگانو و لکهنوتی
و گور و سنارگانو را بر جمع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده اند که در وقت
مراجعت چون رایت تغلق شاه سایه وصول بر ترهت انداخت رای ترهت
بجنگل گریخت و تغلق شاه بر در دشت گرفته خود چند روز در آن انداخت و در هم حال
سر آن نوال دیده خود بر پشت ... جنگل ... در اندک فرصت ... صف ... خنند
که گیاه ... بعد از ... حصار ترهت رسیدند هفت خندق پر آب و در آن بود و بر باره ارک راه
نداشت با وجود آن ... ملوکانه معروف داشته ... مسخر و مفتوح ساخت و راجه را
دستگیر کرده ترهت را با حمد خان پسر ملک تلبغه لعبه داد و روانه دهلی شده چون چند منزل
طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنه شد غافل از آنکه اجل کمین
او گرفته ملک الغ خان چون شنید که پدر بایلغار متوجه است قریب افغان پور کوشکی الکدر نموده

در عرض سه روز با تمام رسانید تا هرگاه پدر بانجا رسد شب آنجا بوده صباح بعد تزیین
شهر در آید و سلطان پس از دیدن عمارت و دانستن سبب احداث در مقام نزول نمود و در روز
دیگر الغ خان با سایر امرای دهلی بملازمت رسید و سلطان با پسر او امرا در آن قصر بخوردن
مایده مشغول شد و چون سفره برداشتند مردم دانستند که سلطان همین دم سوار خواهد شد
دست ها ناشسته بر آمدند و الغ خان که آتش زنیده بود از جهت گذرانیدن فیل در آب
و دیگر پیشکش ها که همراه آورده بود بیرون آمد در آن اثنا سقف خانه افتاد و سلطان
با پنج نفر دیگر در آن بجوار رحمت حق پیوست و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که
چون قصر نو ساخته بود و تازه بود از ضرب دویدن فیلان فرو ریخت و بعضی از مورخین
نوشته اند که از ساختن و تقسیم عمارت که هیچ ضرور نبود دریافته می آید که الغ خان قصد
هیچ عوذ باشد و ضیاء برنی که در عصر سلطان فیروز بوده و سلطان فیروز را بسلطان محمد اعتقاد
مفرط بوده از ملاحظه او اجمالی اما بر ضمایر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود که این
حکایت از عقل بسیار بعید است چه کلام الغ خان نیز با پدر بر سر مایده نشسته بود و این کرامات
از کجا داشت که بمجرد در آمدن او سقف فرود آید و از همه بلکه تر آنکه صدر جهان گجراتی
در تاریخ خود نوشته که الغ خان آن عمارت را بطلسم بنا داشت چون طلسم
شکست در ساعت سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش نقل
نموده که صاعقه از آسمان نازل شده سقف آن ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع
بصحت اقرب می نماید والله اعلم بحقیقة الحال وکان ذلک فی شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرین

وسبعمایه

وسبعمایه مدت سلطنت سلطان غیاث الدین چهار سال و چند ماه بود امیر خسرو که در عهد سلطان علاء الدین
نزد اریکه حی یافت و در زمان سلطان غیاث الدین از امر معاش بسی فراغت داشت
و تغلق نامه که نسخه او کمیاب است بنام نامی او نوشته **ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد شاه بن**
غیاث الدین تغلق شاه بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده روز سیوم قدم
در اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در
شهر آیین بسته و طبل شادی زدند سلطان بفرمود تا فیلهای زر سرخ و سفید بر میان
بار کرده در اثنای عبور بر سر مردم در کوچه و بازار و پشت بامها بر مردم پاشیدند خاصه
اکثر فقرای دهلی در آن روز آنقدر یافتند که تمه عمر بفراغت گذرانیدند و از عادات آنحضرت یکی آن بود
که قلم سرفرودی آورد منقولست که حکم او بر جن و انس نافذ گشت و در ربع مسکون
را یکی از بنده کان خویش دانسته باشد و اگر اسلام مورد نشدی بالیع منودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی
سخاوتی داشت که گنج قارون بیرون وادی و از آن اخبر شد آتش بخشش هردم الحمد عالم
معنی زاید مگر بر عطا گوید او بود فهکام نزل و ایثار غنی و فقرا شاد بگانه در
لطف همیشه یکسان بودی تاتارخان را که تغلق شاه پسر خود گرفته بود و در آوردن او
سخن بهرام خان خطاب داده و دیگری صدر جهان و هم الف در یک کرور تنکه سرخ و در پاداش
حضرت محمد عز نورد و ولایت بنگاله و ستارگانو با وی مقرر داشته معظم خراسان جمعیت
آن صوب بود و ملک سنجر بدخشی را اعتماد الملک و ملک الملوک عماد الدین را اعتماد الملک
و مولانا عضد سنا و خود را اصل الملک تنکه در یک بار بخشید و مولانا ناصر الدین کافی مراد

سال لکها تنکه میداد و ملک غزنین را که بزرگزاده فاضل و دانشمند و خوش طبع بود
هر سال صد هزار تنکه میداد و قاضی غزنین را نیز الکه داد که در حوصلهٔ گنج بخشی در چنانکه نظام
الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد از تنکه سکه نقره است که با یک مس هم داشت بلکی ازان تنکها
راست نزده پولیس میداد و تنکه در زمان چهل اوهمی الی آخره عطای دیگر او نیز دران گذشتی
شکستگان را مبدع طوق و احم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان به
هندوستان می آمدند زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازشها می یافتند و زنان بیوه و حاجی
و مفلس و ضعیف را که از اطراف کرمکش می رسیدند زرها میداد و وظیفه مقرر میکرد و در تقریر
فصیح و کلام شیرین بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان دلپذیر
که دبیران و منشیان در آن حیران ماندندی و بی نهایت خط خوش نوشتی و در اصلاح
صور الطاجهانداری بی عدیل بوده است و در جودت فهم و حدت ذهن علم استیار می آیات داشت
چنانچه در بدیهه نظر بحکایات درواز شخص حکم کردی و قبل ازان که کسی بتکلم در آید بر
ما فی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه بغایتی داشت که
در مدت العمر هر چه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصه
ابومسلم و حمزه بر سر زبان داشت و جمیع علوم معقوله خصوص طب و حکمت و نجوم
و ریاضی و منطق بواجبی دانستی و بیماران را معالجت نمودی و در تشخیص مرض
و غیره با اطبای عصر بحثهای طالب عالمانه کردی و از اجتهاد داد دادی و در ایام پادشاهی
نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلسفه حقی و مباحث منطقی و نجوم انتشار و مولانا

علم الدین

علم الدین شیرازی و دیگر علما حکیم طبیعت مجالست نمودی و حرف کتب متفلسفین در میان آوردی
و سلطان با لعبات چند از آنها صفائی داشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او کمتر راه بود
از نقلیات آنچه تطبیق او بعقلیات مقصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی نیکو گفتی
و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمت مصروف
آن داشت که ولایتی تازه بحیطه تصرف درآید از این جهت اکثر ایام سلطنتش بلشکر کشی گذشت
و آن پادشاه را از عجایب مخلوقات ایشان باید شمرد که جامع اضداد بود و جمعی از ای دات
کر سلطنت را سلیمان وار با مر جمیع ساخته احکام شرعی بلکی از ترس خود بنا و ساند و در
هم پیروی دین محمدی نمودی و پنج وقت نماز گذاردی و در نوافل و مستحبات قیام نموده هیچ منکری
نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بر آن جاری شود اجتناب نمودی مگر در
قهرها و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدای که درین باب سوزنی تاب بود
بخلاف عقل و شرع نمودی و سخن خواست جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ دقیقه نبود که
موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را بسیاست نرسانید
و خونریزی نکند و در اوایل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق
بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاع تعیین کرده ملک فیروز پسر عم خود را
نایب باربک ساخت و ملک ... را قدرخان خطاب کرده چون سلطان بامر الدین
فرستاده بود و اقطاع لکهنوتی داد و قتلغ خان را که استاد او بود و بعضی کتب فارسی
خوانده بود و خط از او آموخته شغل وکیل دری ... داشت و ملک مقبل را که ملقب به عماد الملک

سربلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان خطاب داده بسیار [illegible]
گردانید و ملک مقبل را خانجهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمود قتلغ خان را الغ خان خطاب
داد و در وسط حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا نکرده بود ترمشیرین خان
دوا خان حاکم الوس جغتای که نسبت رستم در عدالت کسری جمع داشت و پادشاه
مسلمان بود با سپاه افزون از حد انتظار [illegible] آنجا بقصد تسخیر هندوستان شد
در شهور سبع و عشرین و سبعمایه داخل آن مملکت شد و از لمغان و ملتان تا دهلی تاخت
و تاراج کرده آن بلده را محاصره نمود و سلطان محمد تغلق چون قوت مقابله و مقاومت ندید
از راه عجز و نیاز در آمده و جمعی را بواسطه شفاعت فرستاده از نقود و جواهر آنقدر که در حوصله تقریر نگنجد
ترمشیرین خان نمود که پیشکش کرده بمعدادان عرض و ناموس خود و مملکت باز خریده [illegible]
نمود که ترمشیرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرده بجانب گجرات رفته آن ولایت را سر تا سر
بنهب و غارت نمود و مال عالم بدست آورد و از آب سند عبور نموده عاقبت بوطن خود مراجعت فرمود
ضیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه در تاریخ خود ننوشته مرقوم [illegible] سلطان محمد
بعد از این در فکر تربیت لشکر و ضبط مملکت گشته ولایات دوردست را مانند دوارسمندر
و معبر و کنپله و ورنگل و لکهنوتی و چاتگام و سنارگام مثل مواضع قریبه دهلی متصرف ساخت
و ولایت کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار دریای عمان در آمد جمیع مقربان و درباریان
ممالک [illegible] خدمتش بر روش گرفته از ادای مال واجب مستعد بودند و آن مقدار
اموال از اطراف رسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد [illegible] خزانه کم نمیشد
لیکن در

لیک در وسط و اواخر سلطنت چنین سفاهت چنان متزلزل شد که سوای گجرات از بلاد
مذکوره هیچ تصرف نماند و سبب انحراف مزاج ملک و دولت چند چیز بود اول زیادتی ساختن خراج
میان دو آب دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سیوم سه لک و هفتاد هزار
سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراءالنهر ترتیب نمودن و خزانه علائی صرف کردن چهارم
یک لک سوار را تشنه کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک بکوه هماچل که [illegible]
پنجم کشتن مسلمانان و کافران با افراط اما حکایت زیادتی خراج [illegible] که بعضی
امور نیکو بار آورد در خراج مملکت میان دو آب [illegible] حاصل گردانید و این امر باعث
استیصال رعایا و فقر در رعایا شده کار زراعت معطل ماند و [illegible] رعیت شدند و در سه
سال آنجا [illegible] متفرق گشته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل گشت و جمعیت ها
مختل شد و در کار پادشاهی خلل تمام راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون سلطان
[illegible] سکندر و دارا قائم [illegible] مسخر سازد و چشم بر خزاین وفا نمیکرد جهت تحصیل گوهر این
مقصود سکه مس پیدا کرد و [illegible] همچنان که در مملکت چین زر جاوه در رواج است در هندوستان
نیز زر مس را مانند طلا و نقره در دارالضرب سکه زنند و بجای تنکه سرخ و سفید در خرید و فروخت
معمول دارند و جاوه کاغذ پاره بود که نام و لقب پادشاه چین بر آن نقش میکردند و
خلق آن دیار بجای تنکه طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت
نه بست هندوان ممالک [illegible] بسیار از مس بدارالضرب آورده سکه زدند و
کرورها بهم رسانیدند و [illegible] تنکه خریده باطراف میفرستادند [illegible] زر و نقره [illegible] خزانه [illegible]

تقلید سکه پادشاهی کرده در خانه خود سکه میزدند بنابرین بعد از چندگاه چنان شد که این حکم را
در ممالک دور دست قبول نکرده بمتردی ورزیدند و در قصر و قصبه همچنان شد که در پای تخت و مواضع
قریبه نیز سکه مس از درجه اعتبار افتاد و سلطان از رهگذر این احوال از حکم خویش پشیمان شده
چون چاره ندید فرمود که هر کس سکه مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض سکه زر و نقره بستانند و این
امید که شاید باین تقریب سکه مس رواج و عزت بهم رساند اما خلق که تنکه‌های مس را مانند سنگ
و کلوخ در خانه‌های خود انداخته بودند بخزانه آورده عوض سکه‌های زر و نقره بردند و خزانه خالی
شده مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شده و اندیشه باطل تسخیر ربع
مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن خیالست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاه زاده
چغتائی بود با لشکری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری سلطان محمد اختیار کرد
و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان ایران و بزرگان بملازمت رسیدند و تسخیر
ایران و توران بسهولت وانمودند بنابر آنکه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده
مردمی را که از اطراف می آمدند جهت تالیف قلوب زرها میداد و خارج سپاه
سرحدها که برای حفظ مملکت ضرور است سه لک و هفتاد هزار سوار نگاهداشته اسب
بداغ رسانید در سال اول مواجب ایشان از خزانه و جنس بوصول پیوسته و چون فرصت
آن نشد که آن حشم را بکار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفه حشم از آنجا برسد
با عجزت سببت آمده نسلی سپاه کرد و همراه آنچه خزانه خالی شده لشکریان از دل در دوم
متفرق شدند و بی رونقی تمام در کار سلطنت پدید آمد و اندیشه گرفتن کوه هماچل جرات

کر سلطان

کر سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هماچل که ما بین ولایت هندوستان و چین افتاده امرای نامدار
و سرداران نامی را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه ثمان و ثلثین
و سبعمایه تعیین فرمود که اول کوهستان هماچل را متصرف شده در آن در هر جا قلعه بسته لشکر
گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده و در آن سرحد قلعه در غایت استحکام بنا کرده افواج
نماید و ولایت هماچل را خاطرخواه بضبط در آورده و عرضه بدرگاه فرستاده از حضور دیگر
لشکر کومک رسیده متوجه پیش رفته در صدد گرفتن ولایت ماچین گردند و چند ارکان دولت
بکنایه و صریح بسمع او رسانیدند که این تکلیف منافی مصلحت است هرگز نشده و نخواهد بود که پادشاه هندوستان
یک وجب زمین از آن ممالک متصرف در آورد قبول نکرد خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت
چاره ندیدند شتر روان شده بکوهستان مذکور در آمدند و جابجا مناسب قلعه‌ها بسته و جمعی را در آن
سوار رسیده پیشتر شدند و کرانی سرحدهای چین رسیده چون عظمت و شوکت امرای هند شنیده
نمودند تنگی راهها و محکمی حصارها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمایر ایشان
مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راههایی که
از آنجا گذشته بودند زیر آب شده راه بدر رفتن معلوم نبود در سر اسیمه دامن کوهها گرفته
برفتند و کوهیان فرصت دیده بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحط ظاهر گشته
لشکریان لعل از گرسنه مشقت فراوان کشیده بصحرای وسیعی رسیدند و جهت ستر حشم در آن
مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را تموج
آب فرو گرفت که بی اسب و کشتی عبور متعذر گشت خسرو ملک و همراه آن مردم

در مدت ده یا پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی از آن
لشکر که اندکی دورتر فرود آمده بودند در راه بند و شتاب پیش گرفته مردم هماچل بر این قضیه
مطلع شده بر گشتنی ها نشستند و بیران یکان یکان شتافته و اسباب و اسلحه فراوان بدست آورده
مستغنی گشتند و مردمی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود خیال نفس آورده
که اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جان نفس بسلامت بیرون برده باز گشتند به تیغ قهر سلطان محمد
گرفتار شدند و چون قصه شکست و ماتم سلطان در کشور ها و در هیئت از ضعف و افعالات سابقی
و لاحقی بوضوح می پیوست علیحده ذکر آن نموده در کتمان شکستن دهلی بخرد رضا بدو آن
چنین است که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد المخاطب بگرشاسب که از امرای
کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک دکن است اقطاع داشت بیرونقی مهمات
سلطنت سلطان محمد بخاطر آورده باندیشه سروری افتاد و با اکثر امرای
دکن ساخته سر از اطاعت پیچیده زنده و خلاصه معموره دکن را بقبض خویش
در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشدند و تاب
مقاومت نیاورده بجنود مال و مکتوب گرفته بمند و رفتند سلطان این خبر شنیده
خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت و جماعتی لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید
و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسب استقبال نموده مصاف داد و بعد از حرب
صعب شکست خورده بجانب ساغر گریخت و از تعاقب لشکر خصم در آنجا نیز توقف
میسر نگشته با زن و فرزند بکنبیله که از ممالک کرناتک است رفت و راجه آنجا در تکمت او بوده

پناه برد

پناه برد و در آن زمان سلطان بدهلی از دولت آباد آمد و خواجه جهان را با لشکر گران بر
ولایت کنبیله تعیین کرد خواجه جهان دو مرتبه از ایشان شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر
قاهره مجدداً از دهلی بمدد رسید کرت سیم غالب آمده رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسب
بطرف مسکن بلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسب را گرفت
و نزد خواجه جهان فرستاد و خویشتن را از جمله دولتخواهان سلطان شمرد خواجه جهان گرشاسب را
مقید و مغلول بدرگاه فرستاد سلطان فرمود تا پوستش کنده پر کاه ساختند و در شهر
گردانیده منادی کردند ه همراه آن که بخانه سر از شهر باز شد ایشان چون
در خلوت رای سلطان اقتضای آن کرد که ممالک بسیار و رعایا علم سپاهیان بی من
دار الملک دهلی بایدکه نسبت او باطراف مملکت همچو نسبت مرکز باشد با دایره تا رسیدن
اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه بدار الملک دهلی السویه بود
و اگر در دیاری حادثه زاید یا در عرصه مرضی پیش آید زودتر تدارک و صلاح آن
قیام توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر
اجین را جهت تختگاه اختیار کردند و گفتند چون باعتبار طول و عرض در وسط هند
واقع شده کار با صحت کنزی برای همین آزار و دار الملک مخدوم ساخته بود دلیل مردم
حضور سبیل خاطر سلطان فهمیده گفتند دیوگیر وسط هندوستان است سلطان اینمعنی از
خلاف خواهش از جمله دشمنان قویدل پادشاهان ایران و توران و دیگر امور غافل
متعلق شد و حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود خراب کردند خلق آنجا

از صغیر و کبیر و از خرد و بزرگ از مونث و مذکر بکوچانند و دیه دیوگیر آورده متوطن سازند
خرج راه و قیمت خانه از خزانه دهند و در هر منزل سرا ساخته دو طرف راه درخت سایه دار
ن نشانند تا مردم دهلی آسوده آمده رخت بنهند و شهر دیوگیر را دولتاباد نام کرده عمارات
عالیه طرح افکند و گرد قلعه دیوگیر خندق کنده در بالای کوه دولتاباد باغات و حوضها
ساخت و از این تغیر و تبدل که باحوال مردم راه یافت و نقصی عظیم در کار ملک پدید آمد
و خواجه حسن دهلوی آنوقت در دولتاباد که المها الذی لم یخلق مثلها فی البلاد
در شان اوست فوت شده همانجا مدفون گردید و بعد از آنکه سلطان خاطر از مهم
کرشاسب جمع کرد و خود در برگشت بدهلی آمده در دولتاباد ساکن گشته از دولتاباد
برآمده متوجه تسخیر قلعه کندهانه که در نواحی قلعه خبرش کرده بود ناگنایک که سردار کولیان
بود بمدافعه قیام نموده جنگهای مردانه کرد و آخر الامر از زمین رزم باز گشته در آن قلعه
است بر قله کوه بلند در استواری با فلک البروج دم مساوات زند چون سلطان
مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در کشودن آن کوشش فراوان تقدیم رسانید
ناگنایک مضطر گشته امان خواست و قلعه سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت
و سلطان مظفر و منصور بدولتاباد آمده روزگار بکام میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید
که ملک بهرام ابیه حاکم ملتان کوس مخالفت زده مملکت پنجاب را تاخت و تاراج
نماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیه ملک گیری دارد و بیان این واقعه چنین است
که سلطان چون دولتاباد را پای تخت ساخت بجمیع امرا فرمان فرستاد که زن و فرزند

خود بدولتاباد

خود بدولتاباد فرستاده خانها بسازند بنابر این علی نام محصل جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان
رفت و چنانچه رسم محصلان است درشتی بسیار کرد و سخنان موحش لفظ تهدید و وعید بر کرد
ساخت و داماد بهرام ابیه روزی از خانه خود برآمده شخصی دیوانگانه بهرام ابیه بود که علی محصل باو
رسیده گفت چرا کوچ خود را بدولتاباد نمیفرستید و در سر خیال حرامزادگی دارید گفت حرامزاده
زاده گر امیر کی گفت آنرا که درون خانه نشسته اطاعت حکم پادشاه نکند بر سر انجمن بیان
لیکن سخن بلند شده بجایی رسید که علی سر داماد بهرام را گرفته مشت چند انداخت داد
غلامانش سر او را خلاص کرده علی را از زمین زده بجمعی اشاره کرد تا سرش از تن جدا ساختند
در شهر گردانیدند بهرام ابیه چون برین منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد چاره
بجز بغی ندید سلطان دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته از دولتاباد بهمت نمود و لشکر
جمع کرده بملتان رفت بهرام هم لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر سلطان
صف آرایی نمود و بعد از حرب صعب که خلقی بیشمار از جانبین برخاک هلاک افتادند
و هزیمت بشامت اعمال بهرام افتاد سلطان مظفر گردید و در ملتان نیت قتل عام کرده شیخ رکن الدین
بدرگاه سلطان آمده شفاعت مردم نمود و بعد از آن جمعی که متعاقب بهرام ابیه رفته بودند
سرش از تن جدا کرده آوردند سلطان بجانب دهلی معاودت فرمود و چون مردم اطراف
که در دولتاباد ساکن شده بودند پراکنده گشته سلطان مدت دو سال در آنجا مانده
همت بر تغییر دولتاباد گماشت و مادر خود مخدومه جهان را با سایر حرمهای امرا و
سپاهی روانه دولتاباد گردانیده متنفسی را در دهلی نگذاشت چنانچه بجز آواز

شغال و روباه و جانوران صحرائی ازان بلده که رشک فردوس بود صدائی بر نمی آمد و درین
سنوات چون اهالی دهات میان دو آب را از شدت طلب محصول رعایا و مزارعان آتش
در خانها و خرمنها زده و مواشی خود گرفته بجنگلها و قوی درآمدند سلطان نیز بود تا شقداران
بقتل و غارت در آنجا کرده هر کرا یافتند بقتل رسانیدند یا زنده در کور کردند ازین سبب چندین سال
ولایت میان دو آب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف و نا امنی راه از تردد
باز ماندند و لشکریان که زن و فرزند ایشان در دولتاباد مانده بود حیران و سرگردان شدند
و چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جاندار نکرده بود و از همه زبونتر آنکه خود
برسم شکار به بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته فرمود تا سرهای ایشان بر
کنگرهای قلعه آویختند و همچنین بقنوج رفته از آنجا تا مو به عالم عالم را قتل ساخت درین وقت یکی از
مردم قدرخان که ملک فخرالدین لکهنوتی بعد از فوت شمس بهرام خان در بنگاله یاغی شد و زیرک
و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی متصرف شد و لکهنوتی و سنارگام و ستگام بتغلق خویش درآورد
و هنوز سلطان از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر باغی شدن سید حسن پدر
سید ابراهیم خریطه دار و کشتن امرای آن صوبه و متصرف گشتن آن ولایت رسید
سلطان ملک فخرالدین را موقوف داشته بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و اقربای
سید حسن را مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اربع و اربعین و سبعمایه بجانب
معبر نهضت فرمود و بعد رسیدن بدولتاباد بر عمال و مقطعان آنجا مطالبه
های گران قرار داد چنانچه اکثر از شدت مطالبه جان دادند و در آن ولایت نیز

خراجهای

خراجهای قوی نهاد محصلان تند و تیز گماشت و بعد از آن خواجه جهان را به
دهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون به ارنگل
رسید در آنجا وبا بود که اکثر مردم مریض گشته چند سرداران نامی معتبر وفات یافتند و سلطان
نیز بیمار شد ملک نایب عماد الملک را در آنجا گذاشت و خود بجانب دولتاباد
علم مراجعت افراشت و بتعجیل کوچ کرده الی قصبه بیر رسید و در آن منزل بجهت سانحه یک دندان
او بیفتاد و همانجا دفن کرده گنبدی بر آن ساخته که هنوز آن گنبد هست و بگنبد سلطان
تعلق که دندان در آن گنبد مشهور است و سلطان چون به بیر رسید چند روز بمعالجه خود
مشغول شد و شهاب الدین سلطانی را نصرتخان خطاب داده ولایت بیدر حواله نمود و
و اقطاعات آن نواحی را که یک کرور تنکه مقاطعه باو سپرده در دولتاباد و ولایت مرهت
بقتلغ خان نهاد و تفویض کرد و بنا بر آنکه حرف جلاوطنی سپاهی از افغان مذکور بود
همچنان بر لبش در پالکی نشسته عازم مراجعت بدهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی
هرکس که در دولتاباد ساکن است اگر خواهد بماند و اگر خواهد بیاید اکثر بهمراهی سلطان
از دولتاباد بدهلی آمدند سلطان تمام ولایت مالوه و قصبهایی که بر سمت راه دهلی
بود از سبب امساک باران و قحط خراب و بی دود یافت چون به دهلی رسید
از آن نیز خراب تر دید قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفده درم یافت می شد و بیشتر مردم
سوای هلاک گشته سلطان بعد از زر اهل شهر و مواضع ولایت و تکثیر زراعت ترغیب نموده
چند روزی در سرکار ثبت کرد و خلق را از خزانه زر داده بکندن چاه و کشت و زراعت تحریص نمود

مردم از بس که پریشان و مضطر بودند پاره پاره از انچه یافته بودند صرف ماکولات نمودند و پاره صرف
چاه و زراعت کردند اما بواسطه امساک باران از آن چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بهلاکت
رسیدند و درین اثنا شاهو افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفته بهزاد نایب سلطان را
که در ملتان بود بقتل رسانید و قوام الملک را گریزانید سلطان از دهلی سامان لشکر نموده متوجه
ملتان شد یکمنزل پیش رفته بود که والده او دیگر جهان کرد تقام و اقتیام تمام خانزاده تغلق شاه
بامور وابسته بود در دهلی رحلت نمود سلطان بسیار متالم و محزون شده ابو نمودا در شهر
از طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهو عرضه
مشتمل بر اظهار ندامت و بازگشت فرستاده خود با فغانستان رفت سلطان از انجا مراجعت
نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان باز زر داده فرمود
تا چاهها بکنند و بامر زراعت پردازند مردم بنابر پریشانی و بی سامانی و کمی باران بتقصیر و اهمال
منسوب گشتند و بسیاست رسیدند درینولا طایفه منداهران و جوهان و میانه و بهتیان
که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده بجنگلها در آمدند و دست از مال
گذاری کشیدند سلطان بر سر ایشان لشکر کشیده محکمه های ایشان را منهدم کرد و
جمعیت های ایشان پریشان ساخت و سرداران را همراه آورده در شهر جا داد و در سنه
ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندره که سردار طایفه کهکران بود علم مخالفت بلند ساخته
حاکم لاهور ملک تاتار را بقتل رسانید سلطان خواجه جهان را بدفع او فرستاد و چون در خاطر سلطان
متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی صورت نبندد پیوسته در آن اندیشه بود که اجازت حاصل

نماید تا آنکه

نماید تا آنکه درینولا شنید که حکام مصر بنابر مصلحتی یکی از دودمان عباسیه را بر سریر خلافت نشانده
پس برعایت اتفاق کمال الملک غایبانه بیعت بآن خلیفه کرد و بجای اسم خود نام خلیفه در سکه
کند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع کرد و در دوسه ماه اوقات صرف نوشتن عرضه بخدمت رسول
و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه حاجی سعید صرصری همراه ایلچی سلطان آمده منشور حکومت
و خلعت خلافت آورد و سلطان با جمیع امرا و علما و مشایخ قریب پنج شش کروه
استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسها بر قدم سعید صرصری زده قدمی چند پیاده در جلو
رفت و در شهر قبه‌ها بستند و نثار منشور کردند و باز ادای نماز جمعه و عیدین که موقوف بود
اجازت شد و در خطبه نام خلیفه خواندند و اسامی سلاطین که سلاطین دهلی که از خلیفه اذن نداشتند
از خطبه برانداختند حتی نام پدر و در ظروف و جامهای زربفت و شرفات عمارات نام خلیفه
ثبت فرمود و عرضه مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود نوشته و گوهرهای نفیس
که مثل آن در خزانه نبود جهت خلیفه مهیا ساخته مصحوب حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و
ملک کبیر جاندار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت و از رو
مقرب تر بود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرد و
عرضه از نثر متضمن اقرار العبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب گردانیده در موقف کنانانک پسر
لدر دیو که در نواحی در جنگل می بود چریده نزد ملال دید که رای عظیم الشان نانک بود قرینه
کفو مسلمانان ورد بار رهنگ رانان فغل کرده اراده دارند که یکبار ره همه از مسلمانان
و درین باب فکری باید بود ملال با جمیع افغانان ملک محمد را حاضر ساخته مشورت طلبید لعدار مکر

و امعان نظر دریافت که بلال دیو تمام مملکت خویش را در عقب گذاشته خود در سرحد [illegible]
سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهورسمند و کنبله را از تصرف مسلمانان برآورد و مدد کنانایک
نموده او را کمک کرد در این ایام که فرصت یافت از حوزه دیوان دهلی بر آمدند بلال دیو در
کوهستان سرحد خود جای قلب شهری باسم پسر خویش بیجن رای بنا کرده شهر بیجن نگر نام
در قلمرو رفته از کثرت استعمال بیجانگر شده و پیاده و سوار البته همراه کنانایک کرده بتخت
ورنکل را تا قبض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته به دولت آباد آمد بعد از آن بلال دیو و
کنانایک کومک رایان معبر و دهورسمند که از قدیم باج گذار حاکم کرناتک بودند کرده آن ولایات را
هم از تصرف مسلمانان برآوردند و از هر طرف فتنه خفته بیدار گشته از ممالک دور دست
بجز گجرات و دیوگیر در تصرف سلطان در دهلی نماند سلطان از تغیر شیفته خلق را اسباب
مستوفی بود و از استماع حکایت سلطان متنفر مردم شهر می‌شدند و بسبب زیادتی فتنه و حوادث
می‌گشت و چون از سحاب باران فایده نرسید و کوشش سلطان در باب
مزروعات نمی‌شد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر باز کنند و مردمی را که بعنف در شهر
نگاه داشته بودند رها کنند آنهایی که زنده مانده بودند با زن و فرزند افتان و خیزان بجانب
بنگاله رفتند و سلطان هم از قحط لاعلاج از شهر برآمده و از پتیالی و کنبله گذشته
بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم آنجا چپرها بستند و آن موضع بسرگدواری
شهرت یافت و غله‌ها و دانه‌ها از اوده غله بدانجا برسید و عین الملک که اقطاع اوده و ظفرآباد داشت
و برادران خود را که حاکم بود پیوسته غله و نقد و اقمشه و سایر محتاج سرگدواری می‌رسانید

در آن مدت

در آن مدت که سلطان آنجا بود از نقد و جنس مقدار شصت و اند لک تنکه بمدد سلطان فرستاد و سلطان زر را
نسبت با او اعتقاد تمام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و در آن زمان که سلطان در سرگدواری
بود چهار فتنه حادث شد و زود فرو نشست اول فتنه نظام مابن جاوا و مردکی بود بنگی باده [illegible]
هرزه کار از آنجهت که از عهده مقاطعه برنیامده بود در سنه خمس و اربعین و سبعمایه باغی شده و خود را سلطان
علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت قبل از آنکه سلطان بدفع او متوجه شود عین الملک از اوده لشکر کشیده
هزیمت آورده و سرش بریده نزد سلطان فرستاد و دیگر هم در این سال نصرت خان که تمام ولایت بیدر را
بصد لک تنکه مقاطعه کرده بود او نیز چون از عهده نتوانست برآمد حصار بیدر را گشوده باغی شد
و قتلغ خان از دولت آباد بر سرش رفته با امان از حصار برآورد و نزد بادشاه فرستاد و از این واقعه فارغ شده بود
که علیشاه خواهرزاده ظفر خان علائی که امیر صده بود از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطان
بکلبرگه رفته بود چون آنجا را از عمل خالی دید برادران خود را که یکی از آنجمله حسن کانکو
بود بکجا کرده در سنه ست و اربعین و سبعمایه علم بغی افراشته کلبرگه و بلده بیدر را متصرف شد
و سلطان در این کرت لشکر مالوه را بکومک قتلغ خان فرستاده بدفع او مامور کرد و بعد
چون قتلغ خان بحوالی بیدر رسید علیشاه استقبال نموده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر
حصاری گشت قتلغ خان با امان برآورده در سرگدواری بخدمت سلطان فرستاد و سلطان
علیشاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد چون آن جماعت گرفتگان بحکم از
غزنین باز آمدند در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون سلطان را خدمات
عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شد و دولت آباد را مع جمیع فیها نامزد نمود تا

فرستاده مهم از تلنگ بر باد برضع کند و قتلغ خان را بحضور طلبد عین الملک خود را به بست تمام سپرده
بلکه این دو روز افتاده که قتلغ خان استاد خود را که تمام مملکت دکن را به وی ضبط نموده به
تغییر تغیر کردن و مرا بجای او فرستادن معنی بزرگ و البته از ارادت و معتقد سلطان نیست
که بدین طریق مرا از این حدود برکنده ضایع سازد اتفاقا در آن ایام جمعی از بندگان
که بخیانت مشهور گشته بودند و سلطان حکم بقتل ایشان کرده بود گریخته بعین الملک پناه
آوردند و عین الملک بشهر رهنمونی گشته علم طغیان بلند کرد و برادرانش علم عصیان
افراشته تمام فیلان و اسپان بادشاهی را که در حوالی سرکرواری بچرا بسر میبردند [illegible]
سلطان از استماع این خبر لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلب نمود و خواجه جهان نیز
با لشکر دهلی خود را بخدمت رسانید سلطان ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از
آب گنگ عبور نموده مقابل سلطان فرود آمدند و بدان گمان که جوق جوق از لشکر
سلطان متفرق شده با ایشان خواهند پیوست سلطان از حرکت ایشان بغضب رفته خود را [illegible]
عین الملک و برادرانش از سطوت و صلابت سلطان دست و پا گم کرده و بعد از اندک
تلاش رو بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شد و شهر الله برادرش زخم دار
با آب گنگ فرو رفت و یک برادر دیگر در معرکه کشته شد سلطان فرمود که
در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را از راه برده بودند پس او را
طلبیده اسپ و خلعت داد و عملهای بزرگ حواله نمود و سلطان از آنجا به بهرایچ رفته و
زیارت سپه سالار مسعود که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود در عهد او لا[illegible] محمود در سیمه [illegible]

وقصبه

وقصبه بایدن که در معقول گرفته بود و در عهد اولاد سلطان محمود سبکتگین بمجاهدان و فقرای
آن بقعه رسانید و اسپلی بر جهت و نبود زند در اکثر رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمده بود
منشور خلافت و خلعت خاص و لوای امیر المؤمنین آورد و سلطان با تمام لشکر استقبال نموده و
چون نزدیک رسید پیاده شده منشور خلیفه را بر سر نهاد و از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد
و مصحف و کتاب شرق حدیث منشور خلیفه دایم پیش خود نهاده بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت
و هر حکم که از سلطان صادر میگشت بخلیفه منسوب ساخت و گفت امیر المؤمنین حکم کرده
و چنان زر بوده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصر را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف
ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و در همان آوان محمد کم زادن
بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد سلطان تا قصبه پالم استقبال
کرده و ملک [illegible] زر [illegible] تمام محصول زمین داخل حصار و باغات
بالعام او مقرر مرحمت کرده مخدوم زاده عزم ملاقات کرد سلطان از تخت فرود
آمده [illegible] در پهلوی خود بر تخت نشسته و [illegible] بابت تمام پیش او نشستی
و در این ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از ظلم و ستم
قتلغ خان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده و آنهم سلطان سخنان معلل الغرض ارا
باور کرده قتلغ خان را که در عدالت و حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن تغیر نمود
و فرمان داد که برادر او الغ خان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بروج بود
بدکن رفته تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت نماید در آن وقت قتلغ خان [illegible] مشغول بود

که در این عصر بحرض قندهار مشهور است منسوب بالعین یا ولاد انعام آن حوض باو حواله کرد و خزانه
پادشاه را که خود جمع کرده بود و گذشته حرف راه بدهلی بردن ممکن نبود و در قلعه دولتآباد
نگاه داشت و بجزء عت را الله دهلی شده و دولتآباد اگر عبارت از حصار بالای کوه است و دولتآباد
دولتآباد عمارت از آن حصار است که بر یک منبع کوه کشیده اند و سلطان بعد رسیدن
قتلغ خان به دهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی مستحق سلطنت دانسته محمد را استقلال
تمام در کارها را دلالامری خود نمود و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق
ساخته بچهار شقدار سپرده عماد الملک سرتیز سلطانی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود
سپهسالار دکن کرده بود و سرور الملک و یوسف بغرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته ملک
دولتآباد نمود و خداوند ملک را بهفت کرور تنکه سفید بمقاطعه کرده بعهده او تعیین نمود
و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند لیکن از مقدمات دکن از تعیین قتلغ خان که
شقداران متفرق گشته و ولایات خراب شد و هم چنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت
مالوه فرستاد و بحکام دراع گفت شنیده ام که باعث فتنه و فساد ممالک ایران جماعه امیران صده اند ملک ...
دفع آن جماعت واجب دانی و سلطان بعد از آنچه از مهم دکن و مالوه باز پس گردید را آمد و در نگرکوت ...
گذشته و در بین باب اختراع چند رفع عمود و اختراع ... باسید ... دیوان ... عین ...
مرسوم مشهور ما برکی کردید و از جمله مخترعات این بود که هر که تنبی کرده در تنبی کردن را داده
فرض کرده شخصی رجوع کرده ... که در آن وقت است لکن ... باشد مزروع سازد
واگر مزروع باشد سعی کنند تا اضافات بهم رسد و قریب صد شقدار جهت این کار

منصوب

منصوب گشت بعضی از ارسلکان که مضطر بودند و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع نظر بعاقبت
کار نمیدید جهة متکفل زراعت میشدند و مبلغها بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوایج
ضروریه خود نموده منتظر سیاست سلطان می بودند و در مدت دو سال تعادلک تنکه از خزانه
خرج ایشان شد اگر سلطان از مهم نهته باز گشتی یک کس از متصدیان و متکفلان آن امر زنده
نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه امساک باران شد و در دو کرت قریب سه سال مردم
از فوات بعسرت گذرانیدند عزیز خمار چون بدهار رسید روزی بطرح ضیافتی انگیخته امیران
صده را طلبید و قریب هشتاد نفر امیر صده را در آن مجلس بغدر کشت و عریضه بخدمت
سلطان نوشت که چنین خدمت نمایان کرده ام سلطان آن را دوست داشته ازهی ...
تصور کرده است خلعت بر تحسین نامه فرستاد و فرمود که هر یک از امرای تحسین نامه
بعزیز خمار نوشته اسپ و خلعت فرستند و خود هوس تربیت اراذل افتاد نجیب اسپ طربچی
و مرای باغبان دستکار پیش و شیخ بابری جولاهه و مقبل غلام و غیره را خطها داد
و از امرای کبار گردانید و هر یک عهده و عملداری ملک رجوع فرمود و از مضمون این دو بیت
غافل گشت بیت سر ناکس نزار افراشتن دولت ایشان بیبهای داشتن سر رشته خویش گم کرد
نجیب ابلهان ماری پروردنست و سبب پروردن اراذل آن بود که چون سلطان
در باب قتل رعیت و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرا غافل و دلالت آنها میبایستند که صلاح دولت
سلطان در آن نیست سر از حکم بحیله تغافل میکرد را نیدند و سلطان را در خاطر نقش
آن می بست که چون این مردم اصیل و نجیب اند مراد خاطر ایشان قدری در سختن را اعتبار

نسبت باید جستن از ترک سیاست که از اراذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز و کشتن
سلطان باطراف رسید هر جا امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشستند در آن اثنا
ملک مقبل که خطاب خانجهانی و وزارت گجرات یافته بود خزانه و اسپان طویله سلطان همراه گرفته
از راه دبوی و بروده روانه دهلی شد امیران صده آن حدود همه را تاراج کردند و خانجهان
غارت خورده بنهرواله رفت سلطان از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود
قتلغ خان بدست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی پیغام کرد که فتنه امیران صده دبوی و بروده
از آن قبیل نیست که سلطان خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت سلطان مرا
آن قدر لشکر مستعد است که تعهد تسکین این فتنه نمایم از حرکت سلطان بنفس خود تعجیل و دیگر
فتنه ها متولد گردد سلطان قبول ملتمس او ننموده مستعد و مسلح بود و ملک فیروز شهزاده
خود را به نیابت مع خانجهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین
و سبعمایه از دهلی برآمده در قصبه سلطانپور که بر ده کروهی شهر است نزول فرمود
تا لشکر جمع شود در آن اثنا عرضه عزیز خمار رسید که چون من نزدیک بودم حشم دهار ترتیب داده
بدفع امیران صده دبوی و بروده رفتم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز ناکرده کار است
روش جنگ نمیداند در حرب کشته شود مقارن آن خبر رسید که چون عزیز رو بروی
باغیان شد دست و پا گم کرده از اسب افتاد باغیان او را آورده بزشت ترین صورتی کشتند سلطان از
سلطانپور کوچ کرد در اثنای راه بضیاء برنی گفت اگر مردم ملحقه باشند که
فتنه ها از کثرت سیاست سلطان حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد از آن فرمود

درکتب

در کتب تواریخ خوانده سیاست سلاطین در چند محل مناسب است بعرض رسانید که در تاریخ
کسروی مذکور است که پادشاه را در هفت محل سیاست لازم است اول کسی که از دین
حق برگردد دوم آنکه عمدا خون ناحق کند سیم آنکه زن دار با زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه با سلطان
اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی
موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه حکم سلطان را خوار دارد و
بواجبی انقیاد ننماید باز پرسید که در این هفت سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت این
سیاست که گفته شد سه جا حدیث وارد است ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه چهار سیاست
دیگر برای صلاح ملک مخصوص سلاطین است سلطان فرمود که در ازمنه سابق خلایق
راست کردار و گفتار بودند و در این روزگار از زمانه مرا خبث بسیار ضرور است تا مردم
ترک بغی و فساد نمایند و با من از میان برخیزد چون بکوه ابوهر که سرحد گجرات است رسید یکی از
امرای معتبر از لشکر باغیان گسیل کرده خانجهان خبر برد و پیوسته در نواحی دبوی حرب اتفاق افتاد
اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند سلطان خود بتتبع فرار کرده ملک مقبول
عماد الملک را بتعاقب ایشان فرستاد و عماد الملک کنار نربده بایشان رسیده اکثری را بقتل رسانید
و قلیلی که زنده ماندند بنواحی ضابطه ملک بکانه پناه بردند و اولاد ... سلطان
ایشان را تاراج کرده در گجرات ساخت سلطان اکثر امیران صده بروچ را بقتل رسانیده
اهل بروچ و کنبایت و سایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده
کسانی را که داخل فتنه فی الجمله بودند بسیاست رسانید و در مقام سرانجام ساختن فتنه

خوابیده شده زبن و بنده که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از
شریران روزگار بودند بدولتاباد فرستاد و با اهل و اتباع و آنجا را از امیران صده و غیره بدست
آوردند و بسیاست رسانیدند بعد از چند روز از ان حکم اشتمال شده خواست که انجماعت را پیش خود
آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین را که از خواصان
امیر خسرو بود در پیش عالم الملک برادر قتلغخان فرستاد و فرمان نبشت که امیران صده کان معروف
آنجا را طلب نموده هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده روانه درگاه گردانند عالم الملک امیران
صده را که در و مکل و دیگر که و بیدر و بیجانور و کنجوتی و رایباغ و کلبرگه و هکیری و ارار و رایکر
و غیره را بدولتاباد طلب نمود چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده بودند از وی ترسیدند
ملک علی و ملک احمد مذکور را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصار روانه گردانید و در خدمت ایشان
کوشش فراوان نمودند امیران مانند نصیر الدین تغلبچی و قتلغ شاه حاجب و حسام الدین و اسمعیل
مخ و حسن کانکو و نور الدین در کلبرگه جمع ساخته روانه دولتاباد گردانید و عالم الملک در
روز ایشان را روانه حضرت سلطان ساخت امیران صده چون به دره مانک پنج که سر حد
گجرات است رسیدند از سیاست سلطان خائف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت نمودند و قرار
دادند که باز گردند و علم مخالفت افرازند پس اتفاق نموده به نوبت کوچ بر آمده محصل
را احمد لاچین را کشته اموال و اسپان غارت نمودند و ملک علی گریخته از راهی که آمده بود پس
گرفت امیران صده به دولتاباد رفته عالم الملک را محاصر نمودند و حشم قلعه را از خود
ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند

بجان امان

۱۹۰

عبارت [illegible] اسمعیل مخ را امیران دولتاباد [illegible] بسلطان ناصر الدین شاه خواندند

بجان امان داده و بر عالم الملک سلطانی را بقتل رسانیده و خزانه دولتاباد در میان هم قسمت کردند
و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار متفرق بودند بایشان بپیوستند و اسمعیل مخ افغان
ملک مل افغان را که از بزرگان امیران صده بود و بوفور عقل و مروت اتصاف داشت پادشاه ساختند
سلطان ناصر الدین مخاطب ساختند سلطان در بروج خبر آن فتنه شنیده هم در سال مذکور بدولتاباد شتافت
امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند
که میمنه و میسره سلطان از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی رسد ناگاه سردار مقدمه ایشان
بقتل رسیده قریب چهار هزار کس بیکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب در میان آمده
بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در روشنی صبح که فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده
قرار مشوره در میان نهاده مصلحت در آن دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت
قلعه ضروری باشد بحصار دولتاباد در آید امیران دیگر بگلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند
و چون سلطان بزرگ تن بسیران رود باز در دولتاباد جمع گشته بکار خود مشغول شوند پس
اسمعیل مخ بقلعه در آمده دیگر امیران که حسن کانکو نیز از آنجمله بود بر حسب قرارداد
بگلبرگه روی توجه شتافتند سلطان محمد تغلق عماد الملک تبریزی را که قبل از این در
ایلچپور می بود در تعاقب امیران صده نامزد ساخته و سلطان بر
گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود قلعه دولتاباد را محاصره
نمود هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند در آن ایام از
گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفدر الملک فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان بجو بودند

می بودند با تغی ساخت و بنهرواله آمده ملک مظفر را که نایب شیخ معز الدین حاکم
گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را مقید ساخته کنبایت را غارت کرد و
اکنون بهروچ را محاصره کرده است سلطان از استماع آن مضطرب شده خداوندزاده
قوام الدین را با چندین از امرای بزرگ بجا مره باز گذاشت و خود متعجل بتمام طرف
گجرات روان شد چنانچه مفصل مذکور خواهد شد دکنیان بنفاق لشکر سلطان کرده
هندو فیل خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند و چون سلطان بهروچ رسید طغی بکنبایت رفت
سلطان ملک یوسف بغرا را بتعاقب تعین فرمود و در حدود کنبایت حرب نموده انجامیده
یوسف بغرا با اکثر مردم بقتل رسید و باقی گریخته نزد سلطان آمدند و طغی در این کرت
شیخ معز الدین و دیگر عاملان را که محبوس داشت بکشت سلطان غضبناک بجانب کنبایت
روان شد طغی گریخته باساول رفت سلطان نیز بر اثر او راهی شد طغی بنهرواله گریخت
سلطان بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف نمود و در آن اثنا
خبر رسید که طغی جمعیت نموده بسمت اساول راهی شد و عزم جزم کرده که جنگ
صف نماید سلطان نیز در عین بارندگی بدان طرف شتافت و در کری تقارب فئتین
دست داد طغی و مردم او شراب خورده بودند بر فیلان نشسته بر فوج خاص سلطان تاختند چون
فیلان از پیش مانع بودند کاری انداخته بهزیمت یافتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی اسیر گشته
بحکم سلطان بسیاست رسیدند سلطان سرتیز را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و یوسف بغرا نیز
دنبال نمود طغی فرصت یافته از راه ولایت کچهه بتهته گریخت سلطان نیز دهسته آمده

کنار حوض

کنار حوض بهسنگ نزول نمود و بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد مقدمان و رعایان را
بخلعت و انعام نوازش مینمود و در آن ایام از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش از این
شکست خورده متفرق شده بودند یکجا گشته لشکر دکن حسن کانگو عماد الملک سرتیز را کشتند
و خداوندزاده قوام الدین و سایر امرای بادشاهی را از آن مملکت بطرف مالوه گریزانیدند
و اسمعیل فتح نیز از قلعه دولت آباد در آمده بایشان پیوست و از امر سلطنت استعفا جسته
حسن کانگو زمام سلطنت بکف در آورده خود را بسلطان علاء الدین ملقب ساخت
سلطان اندوهگین شد و بعد از تامل و تفحص دانست که این همه فتنه ها هم از کثرت
سیاست میخیزد چند روزی بالجمله دست از سیاست باز کشیده و ملک فیروز و خواجه جهان و امرای عمده
و ملک غزنین و حسن ... را با لشکرهای ایشان از دهلی طلبیده بر سر حسن کانگو فرستند
و در اثنای که لشکر ایشان بکهنبایت رسیدند چون متواتر خبر رسید که ترو حسن کانگو فرستند و
جمعیت لشکر بسیار کرده آمده سلطان فرستادن ایشان موقوف داشته قصد آن نمود که
از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الان بجوناگره مشهور است خاطر جمع ساخته خود بدفع حسن کانگو
بپردازد و بنابر آن دو سال در گجرات گذرانید سال اول بسرانجام ولایت و استعداد لشکر
پرداخت و سال دوم متوجه فتح و محاصره قلعه کرنال و ضبط ولایت اطراف و مطیع کردانیدن
راجه ولایت کچهه قیام نمود و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد بخشی مستفاد
میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه عزار
سلطان محمود بیکره از گجراتی که رام میسر شده و سلطان محمد تغلق با کثرت رای

آنجا اکتفا کرده الغرض ضیاء برنی گوید که سلطان در این حال بمن گفت که ولایت [illegible]
متضاد بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرض دیگر غالب میگردد ترا درین باب چه بخاطر میرسد بعرض
رسانیدم که در یکی از کتب تاریخ چنین مسطور گشته که اگر از پادشاهی خلایق متنفر گردند و
فتنه ها حادث گردد علاج آنست که پادشاه برادری را که شایان سلطنت باشد بجای خویش
نصب کرده خود گوشه گیرد اگر این کار نکنند ترک اعمالی که موجب تنفر خلایق شده است
نمایند سلطان گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست
کردن نتوانم هرچه پیش آید گو بشو ع شد شود نشود گو مشو هرچه خواهد شد : و سلطان پس از گوندل
که یازده کروهی کرنال است بر لب گنگ رسید از آنکه بگوندل رسید خبر آنکه ملک کبیر در
دهلی وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر ممالک را به دهلی فرستاد و
خداوندزاده و مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بگوندل طلب نمود چون سلطان
بگوندل رسید آن مردم با جمعیت های ملوکانه رسیدند و در خدمت سلطان لشکرها آراسته
گشت و از گوندل بر صحت یافت بعد از آن از دریای پنجاب و ملتان و اچه و سیوستان کشتی ها
بجانب ته طلبیده و از گوندل روان شده بکنار آب سند رسیده جهة دفع طغی با لشکر و فیلان
از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد و در این وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن
بکومک سلطان محمد فرستاده بود به سلطان رسید و او را بانعامات خسروی مخصوص گردانید
و از آنجا بقدر سه چهار [illegible] کروه که طغی حرامخوار در آنجا پناه برده بود بطرف
ته نهضت فرمود چهل کروهی ته رسیده روز عاشورا بود روزه داشت و بوقت

افطار ماهی خورد مرض تپ که قبل از آن داشت عود کرده با وجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر
بچهارده کروهی ته رسیده مرض شدت یافته لحظه بلحظه زیاده میشد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه
محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه در کنار آب سند در همان منزل روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة
الموت مرقوم گشت [illegible] حصاری و دهقانی اسیر خاک شد مصرع زر روزگار از کام خویش برداری
بر آفتاب ایام خویش منکاری : اگر بملکت سلیمان رسی و کنعان : و گر بگنج فریدون رسی و علم
جم داری : چه سود چو عاقبتش بسپری و بسپاری : دریغ که آخر از آن بگذری و بگذاری :
این مرثیه در وقت او گفته شده مرثیه مایه زهرست شربت عالم را : آمده مرگ [illegible]
آدم را : ای حریف عدم قدم در نه : کم زن این عالم کم ازکم را : صبح محشر دمید و ما در خواب :
بانگ زن خفتگان عالم را : همگی زورش فنا بگشتند : [illegible] عزم را : زیر گرد است
جز دو بار شکاف : سقف ایوان و طاق طارم را : شاه محمد بخفت و در دل خاک :
بیکفن کن کفن ماتم را : پس بدست حریرش بر تن دهم : خاک زن این [illegible] را :
و این ابیات در رثای سلطان محمد حالت نیز روان گفته : بسیار درین جهان جهیدیم : بسیار نعیم و ناز دیدیم :
اسپان بلند بر نشستیم : ترکان گران بها خریدیم : کردیم بسی نشاط و آخر : چون ماه نو خمیده گشتیم :
مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود : ذکر وقایع سلطنت سلطان معظم سلطان فیروز شاه سادر رجب
گویند ملک فیروز باربک که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد در حق
او لطف و استخلاف ولایت عهد داشت و در آن بیماری شرط خدمت و رفق گذاری
مقدم رسانید و در آن حال شفقت بی غایت سلطان نسبت باو یکی ده برابر شده تا هنگام رحلت وصیت

گردی که ولی عهد او باشد و این بیت خواندند بیت نه بر سر بالین شهنشهی که من کردم از سر
بالین تهی؛ بعد از وفات سلطان محمد بسیم خیرده که بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز
و دیگر اعیان بار دوم همت بر ضبط خلایق گماشته و بنابر مصلحت وقت اول الشون‌ها را در دوام امرای
که از پیش امیر قزغن بمدد آمده بودند با مزاره در مرتبه هر یک خلعت و انعام داده اجازت
مراجعت دادند و گفتند چون ملت مجیب ما و امیان شما در لشکر نیست دشمنان غبار نزاع
مرتفع گشته لطف با دمنجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما و شما از اردو برآمده رو بنیت الیوتن (?) نهند
را این سخن موافق افتاده سالمت چند و خرگاه برکنده کوچ کردند مصلحت کرده فیروز آمده در امر
نوروز کرکین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد بهند آمده در سلک امرای کبار انتظام
یافته بود کفران نعمت نموده او نیز با مردم خود کوچ کرده در پیش الشون‌ها در رفته گفت
پادشاه هندوستان فوت شده دغدغه نیست برگشته سپاه بی سامان است فردا
که کوچ شود راه سپاه بگیریم آنست که هر قدر خزانه بستانیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست
آورده بولایت شتابیم بموجب قرارداد روز دوم از فوت سلطان که لشکر نامنتظم
کاروانیان بی سروسامان برانت برآورده چند صندوق خزانه که پیشتر از بود متفرق
گشته و دختر و پسر بسیار بغنیمت گرفته در روز سیم غارت تقصیر نکردند امرای سلطان محمد
بر سر تسیم تمام اردو را البدیستان المعروف بسیهوان رسانیده نزول نمودند و
در آن شب تا صباح بشرط الاحتیاط بر راحت خواب و آرام بر خود حرام ساختند روز دیگر
مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ شیخ نصیر الدین المشهور بچراغ دهلی
و دیگر مشایخ

و دیگر اعیان و امرای کبار بهمگی اتفاق نموده نزد ملک فیروز رفتند و گفتند چون سلطان مرحوم ترا
عهد نیز تفویض کرده و دیگری شایسته این امر خطیر عظیم الشان نیست شایسته آنکه پیش از این مهمات سلطنت
مداری در تخت سلطنت جلوس کنی ملک فیروز اظهار شوق حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند
عذر آورد سود نکرد و آخر باجبار شده در بیست و سیم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه نه ماه و چند روز از عمر
شریفش طی شده بود در بهکر (?) جهانداری جلوس نمود؛ مخالف شکن شاه فیروز بخت
که فیروز عالی از آن بخت؛ زهی فیروزی دولت کامکار؛ زهی بالا که تخت دور روزگار؛ روز اول
جلوس چنین فیروز کس را که در بند مفسدان تهته و مغل افتاده بود باز خرید در روز سیم جلوس بر سر
ترکمان سوار شده که از هر طرف که سوار مغل و مفسدان تهته بجهته دست اندازی در می آمدند
دستگیر شده با کشته میگشتند چنانچه چندی از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند
همای چتر همایون او چو بال گشاد؛ از این شکسته چند عوی بازی باد؛ جهان را
جهان را امرای مخصوص که از طبیعت اضداد و رفتار سازی؛ امیر نوروز کرکین
و الشون‌ها در دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استقبال بملک خود شتافتند
و مردم تهته تحریک فساد دیگر نداشتند بهم ملاحظه کرده دیگر دار و رو نگشتند و
بر خلاف جلوس سلطان فیروز مبارک آمده مثل خانخانان و بالی بران ثابت گشت و
بعد از آن کوچ متواتر نموده به بهکر آمده امرا و ملوک و علما و مشایخ را انعام داده زر خوشدل ساخت و همچنین
سکنه سیوستان و بهکر را نوخته انعام و ادرار داده و اشتر سلاطین آن خطه را مقرر داشته منصب
آن اولیای در دو فرمود و در دیوان که از رفته بود یک مستنیان و دیگر آن بعراق و مصر و بغداد و مدرکاه سلطان محمد

مردم جهان مشمول انعام بودند باندازه هر یک رعایت کرده رخصت مراجعت اوطان داد و خداوندزاده
عماد الملک و امیر غیاث الدین خورد را بر سر طبل علم فرستاده خود متوجه جاجه کرد بدایره و اهالی آنجا را بر زبان
احسان خفته و وظایف مقرر داشت در همین وقت خبر رسید که احمد ایاز انتهی طلب خواجه جهان که بست
خورشی بسلطان محمد داشت و عمر او از نود سال متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را
بسلطان محمد نسبت داده و سلطان غیاث الدین محمد خوانده بسلطنت بر داشته است و خلقی را
با جماعت دعوت کرده و مهر که بهر سانیده سلطان فیروز شاه منع را اصل بر حماقت و خرافت او
کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو نزد او فرستاد و از اچه کوچ کرده بدنبال او پیدا آمد چند
روزی در ملتان چندگاه توقف فرمود و از آنجا بر جانب آنجا باجودهن رسیده بزیارت مزار
شیخ فریدالدین قدس سره العزیز دریافت و خاندان او را تعظیم فرموده و از کرده مجاوران
آن بقعه را بانوازشها فرمود و چون از اجودهن راهی شد ملک مقبول عماد الملک
وزیر ممالک از انقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته منصب وزارت
کل ممالک و خطاب خان جهانی یافت و روز دیگر خانش از ملک الاملاک درگذشت
و چون سلطان بهانسی رسید خواجه جهان سید جلال الدین کرمانی و ملک حمید الدین
کجهی و مولانا نجم الدین رازی و داود خانه زاد خود را برسالت نزد
سلطان فیروز فرستاده پیغام داد که سلطنت هنوز در خاندان سلطان محمد است
گر آن خداوند سلطنت به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود برسم نیابت
پرداخت امور ملکی نماید منحصر طباع مستقیم خواهد بود سلطان فیروز شاه جمیع آن بدرگاه

سلطان محمد

سلطان محمد را حاضر ساخته گفت شما از نزدیکان و محرمان سلطان محمد آید اگر از وی
پسری مانده است بگویید تا او را تخت نشین گردانیده اطاعت کنیم همگی متفق
اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد پسر ندارد و دختران در عهد سلطنت
تعلق بخداوند دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ نصیرالدین اودهی
و مولانا کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخرزی که در آن مجلس حاضر بودند
استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که اول درین کار شروع کرده اولی
تر است و مولف گوید ازین جواب چنین معلوم میشود که آن طفل از سلطان
محمد بود که علما کو احل بسبب اولاد و کور بنا اوحد و از آن ساکت گشته مسئله دیگر در میان
آوردند و علی ای حال سلطان رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داود
مولازاده را که از جمله رسولان بود نزد او فرستاده بنصیحت آمیز بهات
فرمود و بعد از رسیدن داود چون اکثر امرا باستقبال سلطان شتافتند مثل
ملک تهو حاجب و ملک حسن ... و غیره که موافقت تمام با احمد ایاز نموده زرها
گرفته بودند و همدرین وقت خبر گذشتن ملک ... که طغیان نموده بگجرات رفته
بود رسید و در همان چند روز شهزاده فتح خان در بلده فتح آباد متولد شد و از
همه طرف آثار اقبال فیروزی ظاهر شدن گرفت خواجه جهان دانست که کاری
از پیش نخواهد رفت پس از روی عجز و اضطرار عزم ملازمت نموده شرف
الملک و ملک ... و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش

پیش سلطان فرستاد و چون سلطان بکنار امان داد و خواجه جهان با مسالیعان سر برهنه
و بحلق کرده و دستارها در گردن افکنده بملازمت رسید سلطان خواجه جهان را
بکوتوال هانسی سپرد و ملک خطاب را که از اعوان او بود به نهنده فرستاد و شیخ زاده
بسطامی را اخراج فرمود و در دوم ماه رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمایه خود بدولت
و سعادت قدم بر تخت سلطنت دهلی گذاشته و بنیه عدل و احسان بکافه خاص
و عام در داد و کافه انام بمرعات رسیده رفاهیت در کرده پیدا شد قطعه

چه پر نور است که اقبال در جهان افکند ‧ چه مشعل است که دولت در آسمان افکند ‧
غبار موکب شاه بهشت با نسیم بهشت ‧ که بوی امن و امان در مشام جان افکند ‧

امرا و ارکان دولت را بخطاب و القاب مناسب ارجمند سربلند گردانید
شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده
خداوندزاده قوام الدین را خطاب خداوندخانی و عهده وکیلدری تفویض
فرمود و ملک تاتار نایب وکیلدر گردانید و سیف الملک را شکاریت
و خداوندزاده عمده الملک را امیر سلاح دار کرد در ان عصر هر که از دودمان
سلاطین غور بود خطاب خداوندزادگی یافت و انکه از خاندان خلفای
عباسی بود بمخدوم زاده ملقب می‌گشت و عین الملک بشرف دیوان
شد و ملک حسین میر بران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه
صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمایه سلطان بطریق سیر و شکار

جانب

جانب کوه سرمور سواری کرد و اکثر زمینداران آن حدود بملازمت رسیده حلقه
عبودیت در گوش کرده و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و در روز دوشنبه
سیوم جمادی الاول سنه مذکوره شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد و
سلطان فرمود تا جشنها ساختند خلایق را بانعام و الطاف بهره‌ور گردانید
و در سنه اربع و خمسین و سبعمایه در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت
عمارات عالی بر لب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را
قضا نیابت داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزم لکهنوتی نمود تا دفع شر
الیاس حاجی که خود را سلاطین شمس الدین نامیده تا حد بنارس متصرف شده
بود نماید و فتنی که نزدیک بگورکپور رسید مقدم آنجا اودی سنگ و رای گورکپور پیشکش های
لایق گذرانیده در ملازمت روان شدند سلطان چون آن بنده که محل قرار حاکم
بنگاله بود رسید الیاس حاجی آن را گذاشته باکداله که موضعی است در غایت
استحکام پناه برد و سلطان مردم بنده را مضرتی نرسانیده باکداله رفت هم روز
جنگ عظیم شد و بعد بیست و دو روز قلعه محاصره سلطان خواست تعمیر مکان نماید
کنار رود گنگ عبره کرده آید پس شمس مبارک سوار شده لغمش جاجی ماسیکرد
شمس الدین بخیال آنکه سلطان بعزم معاودت سوار شده است از حصار برآمده
صف آراست و خرکه الله تعالی فتح نموده باز بقلعه درگریخت چهل و چهار زنجیر فیل و تیر و علم
و سایر آلات سلطنت به حشم دست سلطان افتاد و چون موسم برشکال رسیده بود و مارزنه گی در ولایت

بنگاله مراجعت شود که در آن فصل زور و غلبهٔ آب شده بود و صلح کرده در میان
آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را آزاد کرده علم مراجعت بصوب دهلی افراشت
و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر
جون بنا فرموده و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمایه جانب
دیپالپور بشکار رفت و جوی بزرگ از آب ستلدر گرفته تا جهجر که چهل
و هشت کروه راه است برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه از کوه مندوی و سرمور از
نهر جوی جون جدا کرده هفت نهر دیگر با او جمع ساخته بهانسی رسانید و از آنجا
به آب سین برده حصاری مستحکم بنا کرد و بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن
حصار نزدیک کوشک تالاب بزرگ کافته از آب نهر پر کرد و جوی دیگر از آب
کهکر کشید و از حصار سرستی گذرانیده بنهر کیره رسانید و در آنجا شهری بنا
نهاده فیروزآباد نام کرد و جوی دیگر از جون کشیده در تالاب آن شهر انداخت
و در ماه ذی حجه سنه مذکور خلعت و منشور خلیفهٔ مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح
ابو بکر بن ابی الربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان و تعارفش
سلاطین بهمنیه دکن همدرین ماه رسولان شمس الدین از بنگاله رسیده
تحف و نفایس بسیار آوردند و التماس صلح نمودند سلطان نیز آن
ملتمس را ممضی داشته ایلچیان را بالعزت و حرمت رخصت فرمود و از آن تاریخ
بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته بپیشکش اکتفا نمودند

و در سنه ثمان و خمسین و سبعمایه ظفرخان فارسی از سنارگام آمده نایب
وزیر شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان شمس الدین از بنگاله چند
نفر امرا را برسم رسالت با پیلکش و تحفه‌های شایسته فرستاد و بدرجهٔ قبول
افتاد و سلطان نیز در عوض اسپان تازی و ترکی و اقمشهٔ نفیسه برای او ارسال
داشت اما باو نرسیده وقتی که بشهار مرسولهٔ بهار رسید خبر آمد که شمس الدین
فوت شد و پسرش سکندرخان قایم مقام گشت سلطان فرمود که تحف و کالا
بدرگاه فرستند و اسپان را در عوض مواجب سپاهیان بهار دهند و سلطان در آن
سنه مذکور بطرف سامانه بشکار رفت در آنجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده‌اند
ملک قبول برده دار را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان خود تا رسیدن
او کار خویش ساخته بولایت مراجعت کرده بودند و در سنه و سبعمایه سلطان
عزیمت لکهنوتی کرده روان شد چون در ظفرآباد برشکال شروع شد
همانجا مقام کرد و در آن وقت شیخ زاده بسطامی که اخراج نموده بودند آمده
از خلیفهٔ مصر خلعت آورد و اعظم الملک خطاب یافت و در همان اوان
ایلچی از جانب سلطان نزد سکندرخان رفت و بزودی همراه حاجب
سکندرخان و پنج زنجیر فیل و تحف بسیار باز آمد اما اثری بر آن مرتب نشده
بعد از رسالت بلکهنوتی شتافت و در آن ایام شاهزاده فتح خان را سرا پرده
و خرگاه سرخ و فیلان نامی داده خطبه بنام او خواندند و درگاه او را علیحده

ساخته امرا و منصب‌داران بسیار تابع او کردانید و اتالیقان و مردمان آداب
دان برو کماشت و آن شهزاده با وجود صغر سن از لهو و لعب اجتناب
نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یک پاس شب بخواندن و نوشتن می
پرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته
امور معظم که ارباب دخل بخدمت او معروض میداشتند با حسن وجه فیصل میداد
چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی غلبه کرده از
مکتب بخانه تا بمحل خاص رود و پیش نامه و در آن وقت پیرزالی بر سر
راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از سنارگام چزوی متاع خریده برسم تجارت
بار و می آمدند قطاع الطریق ایشان را مجروح ساخته از ثقل کالا سبکبار کردانیدند
و آن بیچارکان چون بکمال غارت زدکان بحوالی لشکر رسیدند مردم بادشاهی
بعلت جاسوسی کرفته بزندان فرستادند و من بیچاره را در مفارقت ایشان
برجهان تنک و تاریک ساختند شهزاده نیکبخت برسوز و کداز آن ضعیفه ترحم
فرموده کفت اکر درین قول صادقی دو شخص معتبر بیار تا کواهی دهند
که شوهر تو بنده جاسوس نیست ضعیفه کفت کواهان بسیار اند اما تا رفتن و
راه آمدن و درنکی خواهد شد دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد گشت
شهزاده بخندید و کفت من اینجا ایستاده ام برو و کواهان خود بیار کویند جمعی از
نزدیکان بعد از رفتن پیرزن کفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست و در سایه

فلان

فلان درخت که نزدیک می توان نشست شاهزاده جواب داد که من بآن عاجزه وعده
کرده‌ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون توان کرد پس
چندان همانجا بایستاد که پیرزن آمده کواهان مقبول الشهاده کذرانید پیرزال را
همراه گرفته بدربار پدر برد و کفتند پادشاه در خوابست همه روز دیوان خانه نشسته
چندان انتظار برد که سلطان از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و کواهان
بسامع علیه جوامع پدر بزرگوار رسانیده شوهر و پسر او را آزاد کردانید
آنگاه بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول نمود و چون
سلطان فیروزشاه از ظفرآباد به بنگاله رسید سکندرخان لطف پدر در
اکداله حصاری شد و بعد از آنکه کار برو تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل
و تحف و نفایس پیشکش فرستاده التماس صلح نمود پدر بدرجه قبول افتاده سلطان
بجونپور رفت و در سال دیگر از آنجا کذرانیده طرف جاجنگر روان شد و وقتی که
از آب مهندری کذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود رسید رای
از آنجا بتلنک گریخت سلطان علم معاودت افراشته در اثنای راه رای
ببرهان که برگذر قافله واقع شده بود [illegible] بفیل و تحف نفیسه
ارسال داشت و امان خواست سلطان از آن طرف برکشته چون به پدماوتی
که جنگل فیلست رسید سی و سه زنجیر فیل زنده کرفت و دو فیل دیگر را که بدست
نمی آمدند بکشت و ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت و

در بدیهه این رباعی بگفت **رباعی** شاهی که رخش دولت او بنده گرفت
اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت : از بهر شکار فیل در جاجنگر : آمد و بکشت و
شیء دیگر زنده گرفت ؛ و سلطان چون در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه
بسهلی رسید شنید که نزدیک پروار کوهی است که از میان آن آب بیرون می‌آید
و در نهر ستلد می‌ریزد و آن را سرستی می‌گویند و آنطرف آب سرستی حوضیست
که آن را سلیمه خوانند اگر پشته عظیم که در میان این دو آب فاصله است بکاوند
آب سرستی در آن جوی افتد و از انجا بسهرند و منصورپور رود و از انجا
بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدان طرف سواری فرمود و حکم کرد که
پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکنند آن پشته و جوی پرداختند در میان آن
پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان دست آدمی سه گز بود
پاره سنگ شده و پاره هنوز استخوان بود و در همین وقت سهرند را که در اصل
داخل جمع سمانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سمانه داخل سهرند گردانیده حواله
ملک ضیاء الملک نمود و آنجا حصاری را آورده فیروزپور نام نهاد و از انجا
بطرف نگرکوت توجه فرمود و وقتی که بدامن کوه رسید و برف آوردند سلطان
فرمود وقتی که خداوند من سلطان محمد شاه مرحوم باینجا رسیده بود شربت
برف جهت او آورده بودند چون من حاضر نبودم میل نکرد و حکم کرد که چند فیل
و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد شاه

تمام

تمام لشکر تقسیم کردند و در راه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده
غاشیه خدمت بر دوش گرفت سلطان اورا نوازش فرمود و نگرکوت را
بنام سلطان محمد مرحوم بمحمدآباد موسوم گردانید و درین وقت بعرض سلطان
رسانیدند که سکندر ذوالقرنین که باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را
ساخته در خانه داشته اند و الان معبود مردم این دیار است و یکهزار و سیصد
کتاب از براهمه سلف درین بتخانه است و بجوالامکهی اشتهار دارد و سلطان
علمای آن طایفه را طلب کرده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از جمله عزالدین
خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبعی و شگون و تفاول
در سلک نظم کشیده دلایل فیروزشاهی نام کرده است و الحق آن کتابی است متضمن
اقسام حکمت عملی و علمی و در بعض کتب مسطور است که سلطان فیروزشاه بتهای
نگرکوت را بشکست و پارهای ماده گاو در توبرهای کرده بگردن برهمنان بست
و در اردو گردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنگه بمدینه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آن صورت را در شارع
زایران زیر زمین کردند و زر بمجاوران و مستحقین قسمت نمودند و سلطان
بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شد و جام بابنی که
همیشه مطیع بادشاه دهلی بود یاغی شده قلعه را مضبوط کرد و سلطان چند گاه
محاصره فرموده چون غله و علف قلت و قحط بهم رسید و موسم برسات نزدیک شد

بجانب گجرات رفت و بنگال را در آنجا گذاشته و ظفرخان را ایالت گجرات داده
باز کوچ متواتر بتهته آمد جام مذکور درین کرت امان خواسته ملازمت نمود سلطان
او را با تمامی مقربان بدهلی فرستاد و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه ملک مقبول خانجهان وفات
یافت و جونه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه
ظفرخان در گجرات فوت شد و پسر بزرگ او دریاخان ظفرخانی خطاب یافت
و جانشین پدر شد و در سنه ست و سبعین و سبعمایه فلک بیمهری و عناد خود ظاهر
ساخته سلطان فیروز را بمرگ فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده قابل
بود قرین حزن و اندوه ساخت و بنیت خاطرش از بار غم و درد تا گردید
و چون علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای
آورد و بسبب زیادتی ملال سایه التفات از امور مملکت باز گرفته کئابت
محزون و مغموم می‌بود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند
که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست بیش ازین بی التفاتی بامور سلطنت
مناسب دولت نمی‌نماید و آن سلطان دانا سخن مخلصان دولتخواه قبول
کرده باحوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بشکار رغبت نموده در
حوالی دهلی نود و یک فرسنگ دو طرف دیوار کشیده آن را شکارگاه ساخت و
تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه خواجه شمس الدین دامغانی عرض رسانید که
عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بمتصدیان دیوان جواب نمی‌گویند بنده قبول

چهل لک

چهل لک تنکه و چهار صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی در
وجه زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر ساله واصل سازم سلطان فرمود
که اگر شمس الدین ابو رجا که نایب ظفرخان است این معنی قبول کند گجرات بدو مسلم
باشد چون او قبول نکرد شمس الدین دامغانی را بکمر زر و چند دول نقره نوازش
فرموده بجای ظفرخان رخصت گجرات کرد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود بیرون
نتوانست آمد اظهار خلاف نمود و عمال گجرات که از قدیم خیرخواه بودند با امیران
صده اتفاق نموده بقتل رسانیدند و سرش بدرگاه فرستادند و در ایام سلطنت سلطان فیروز
شاه هیچکس از حکام غیر از خواجه شمس الدین مذکور باغی نشد و حکومت گجرات بملک
مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شد و فرحت الملک خطاب یافت
و سلطان بعد ازین قضیه سرحدها با امرای معتمد سپرده خاطر جمع ساخت چنانچه
تا آخر عهد او احدی از گردن عصیان نفرازید و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه
مقربان و زمینداران کتهر آماده طغیان گردیدند و سلطان در عقب
شده بنفس نفیس آنجا رفت بیشتری را کشته و اکثر ساخته مکانات ایشان را
و در اتاوه و اکهل و بلندی هر جا که مناسب دید حصاری بنا نهاد و بسعادت و فیروزی
بدهلی مراجعت نمود و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه طرف سامانه عزیمت فرمود
و جونه خانجهان که حاکم آن ولایت بود جنگلهای لایق که زیبنده عراق
فرا دون محصول گشت سلطان از میان آنها که سلطان شاه آباد که در آن نشسته

بدایون که سامانه بنده الله و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکش ها گرفته بدهلی معاودت
نمود در شنیده که مقدم کتهر موسوم بکهرکو حاکم برادران سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین
و سید محمود بخانه خود مهمانی طلبیده بشمشیر غدر بکشت سلطان غضبناک شده باستعداد سفر
آن طرف کرده در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه از دار الملک کوچ فرمود
و چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد رجب زمان آتش نهب
و غارت در منازل متوطنین آن دیار زدند و در قتل کفار شمشیر از آن مقدار
کوشیدند که از ارواح سادات شهید شفاعت در آمد و چون خبر آنکه کهرکو که گریخته
بکوه کماون رفته بود رسید تاخت غازیان عظام شامل رعایای آن اطراف نیز
شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار عبودیت گردیدند و چون کهرکو مانند
سیماب در شکاف و نشیب آن کوهستان ناپدید شده هیچکس از وی نشان
عیاناً و بیاناً نداد در برسات نزدیک شد رایات معاودت بمرکز اصلی
بجنبش در آورد و ملک داود افغان را با فوجی بزرگ ساخته در سنبل
نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب ولایت کتهر
در آمده دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمایه
هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته هیچ داود افغان نکرده بود
بوقوع می آورد و چنانکه در آن سنوات یک جریب زمین مزروع نشد
و هیچ متنفس شبی در خانه خود نغنود و عوض خون آن سه سید چندین

هزار

هزار هندو بقتل رسید و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بیولی که هفت
کروهی بداون است ساخته آنرا فیروزپور نام کرد اما خلق بسبب ظرافت آنرا آخرین پور
گفتند و آخر الحال چنان شد که بزبان مردم جاری شده بود سلطان دیگر در قلعه بستن
در شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و از آن حصار با فیروزپور شهرت گرفت و در همین سال
ضعف پیری بر سلطان غالب شده خانجهان که وزارت یافته بود بی نهایت مغرور
شده هرچه او میگفت سلطان نکرده تامل بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه
خانجهان بعرض سلطان رسانید که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفر خان پسر ظفر خان
و ملک یعقوب سکندر الدین و ملک کمال الدین اتفاق کرده اراده خلاف دارد چون در عقل
سلطان خلل راه یافته بود بی تحقیق باز قبول آن معنی نمود و رخصت گرفتن ایشان حضرت
داد و خانجهان ظفر خان را بجهت حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود مقید ساخت و از
گرفتن محمد خان شهزاده محمد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شر الطامی قطع خدمت نمود
رسانید و هر چند خانجهان و سلطان او را بدربار می طلبید معذرت خواسته نمی آمد
تا آنکه روزی محمد خان سلاح پوشیده و در محفه نشسته فرمود که اطراف آنرا پوشیدند
و بهانه آنکه حرم محمد خان بحرم سرای سلطان میرود بدربار آمد و در درون محل رفت
و زنان محل چون او را با یراق و سلاح دیدند بجانب سلطان دویدند و فریاد
و فغان بر در کشیدند که شهزاده بقصد غدر پدر آمده در رسید آن شهزاده
والاگهر که خدمت عذر بکام خاطرش راه یافته بود بقصر سلطان در شد و بجانب

سلاح پدر را ملازمت کرده سر بر بالای پای او نهاد و گفت خانجهان
مرا در خدمت چنین باز نمود که قصد سلطان دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر
نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی در خاطر می بود درین وقت
بظهور می رسانیدم غرض خانجهان آنست که مرا و دیگران را از میان بردارد و
خود پادشاه شود سلطان را این سخن معقول افتاد در آغوش گرفت
و گفت برو خانجهان را بکش ظفرخان را خلاص ساز شهزاده محمد خان
جمیع فیلان و اسپان پادشاهی را متصرف شده باتفاق غلامان فیروزشاهی که
ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانجهان رفت و او
واقف شده ظفرخان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه
بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بی طاقت شد باز بخانه
در آمد و از دروازه دیگر بر آمده راه میوات پیش گرفت شهزاده خانه او را
غارت کرده و اعوان و انصار او را که بدست افتاده بودند گردن زده
بخدمت پدر شتافت سلطان چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب سلطنت
تسلیم محمد خان نموده او را ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داد و خود
در کنج عزلت بطاعت و عبادت پرداخت محمد شاه در ماه شعبان سنه
تسع و ثمانین و سبعمایه بر تخت جهانبانی نشسته بامور سلطنت قیام نمود و حکم کرد که
خطبه بنام هر دو پادشاه میخوانده باشند و ارباب فضل را بدستور سابق

مقرر داشته

مقرر داشته خلعت امداد و ملک یعقوب آخربک را که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب داده
حکومت گجرات باو مقرر ساخت سکندر خان چون بنزدیک میوات رسید کوکا چوهان که خانجهان
بدو پناه برده بود رسیده در مقام اطاعت شد و خانجهان را گرفته پیش سکندر خان فرستاد
سکندر خان او را بقتل رسانید و سرش بدهلی فرستاد و خود بگجرات رفت محمد شاه
در سنه تسعین و سبعمایه بکوه پایه سرمور رفته بشکار پرداخت در آنجا شنید که فرحت الملک
و امیران الغانی بعزم مخالفت آغاز نهاده سکندر خان را کشته اموال او متصرف گشتند سلطان
محمد شاه آن خبر شنیده بدهلی آمد و چون گرم و سرد روزگار نچشیده بود متوجه دفع فتنه گجرات
نشد و بعیش و عشرت مشغول شد و امرا و مقربان پدر را از خود تنها داده نزدیکان
خود را صاحب جاه گردانید و با وجود بقای حیات سلطان فیروز شاه این معنی بر پیران
قدیمی دشوار نموده ملک بهاء الدین و کمال الدین که پسران عم محمد شاه
بودند ساخته و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی
جمعیت ایشان یک لک بود با خود یکی گردانیده یکباره از محمد شاه روگردان شدند
محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد وقتی که ظهیر الدین
بمیدانی که لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بود رسید لشکریان او را سنگ مجروح
ساختند و او بآن حال پیش محمد شاه آمد محمد شاه جمعیت نموده بر سر ایشان رفت
و بعد از حرب صعب فائق آمد و ایشان گریخته بپناه سلطان فیروز رفتند و دربار
او را بدست آورده دیگر بار بجنگ محمد شاه اشتغال نمودند و [illegible]

فتنه عظیم قایم شده دو روز غالب از مغلوب متمیز نشد روز سیم غلامان خواجگاه
سلطان را از حرم بر آورده و بر پالکی نشانده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاه
و فیلبانان بادشاه بمجرد مشاهده فیروزشاهی دبدبه بگمان آنکه سلطان باختیار بجنگ
محمد شاه متوجه شده از شهزاده برگشته بسلطان پیوستند محمد شاه احوال بر آن منوال
دیده بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال بالتمام بتاراج رفت و چون
سلطان را از غلبه پیری و تسلط بیماری ضعف اختیاری تمام بود بموجب صلاح دید
غلامان تغلق شاه ولد شهزاده فتح خان را که نبیره او میشد بادشاه ساخته و ابوبکر حسین
داماد خود را که بمحمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان کشت و تغلق شاه در حین
حیات پدر کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواه محمد شاه یابند بقتل
رسانند و سلطان فیروز شاه کرور سال بلکه بیشتر عمر یافته بتاریخ هژدهم سنه تسعین
وسبعمایه بدار البقا شتافت و او بادشاه بود فاضل و عادل کریم رحیم حلیم رعیت
و سپاهی ازو راضی بودند و هیچکس در عهد او یارای ظلم فتوحات فیروزشاهی تصنیف تاریخ کتاب
اوست و او اول بادشاهیست از بادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شد
و بر خلاف سلاطین ماضیه اعتماد بر ایشان کرده سرحدها سپرد و قبل از آن ایشان را
این مرتبه و حالت نبود سی و هشت سال و نه ماه بادشاهی هندوستان تعلق باو
داشت و وفات فیروز تاریخ فوت اوست با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده و
ضیاء برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن بادشاه

ضوابط

ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان در میان خلق ماند از جمله ضوابط سه ضابطه بود
اول آنکه سیاست را که غیر از حکم شرع سلاطین بر کشتن مسلمانان و ذمی را سیاست نکرد و سبب
کثرت تعداد انعامات و ادرارات و نقب تعوب خلق محتاج بیت نشود ضابطه دوم آنکه خراج را
موقوف حاصل رفت رعایا بطلب کردی و اضافه و توفیر معاف و انشاء سخن کیسه در حق رعایا کم
کم کرد و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سیم آنکه بجهه شغل و
حکومت و ولایات مردم متدین خدا ترس تعین کردی تا هیچ شریر و نفسی را خدمت نفرمودی و حاکم
امرا و بهر جا که حکم احکام عمل نمی دین مو کردی سر در حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات او از
دیگر سلاطین بیشتر تمام داشت و آن بادشاه بعدالت شعار در گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد
بنا نهاده و هشت سبب بر اطراف آن گنبد مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی بالتمام خود را که
مشتمل است بر هشت فصل و وقایع او رنگ کنده لنه مقتضای کلام الملوک ملوک الکلام
چنانچه برخی از آن می نویسد تا پاکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته صفات
معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف مسجد و وجه آن گنبد فرش ها
نوشته و در فصل دوم میگوید که در ازمنه سابق چون زدی
مسلمانان بدندک جریمه شدی در اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی
و کور کردن چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن
میخ آهنی بر دست و پا و پوست کندن و بریدن دو پاره کردن آدمی و دیگر
انواع شنیع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع این ها را منسوخ ساختم

و نامهای سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده بود از خطبه انداخته
بودند من اسامی ایشان را کرده داخل خطبه ساختم تا بدین تقریب فاتحه امرزش ایشان لازم
دانسته باشند دیگر بعضی جهات نامعقول بحساب که نظم داخل مال واجبی کرده سالها بر خرج گرفتند
مثل چرائی و گل فروشی و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی ... در بازار کسب
و دکانها و قمارخانه و دادبکی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که نقل لفظ
مال دیوان جمع آمدی که گنج خزانها به کار مردم بر بخش دیگر مقرر داشتم که هر مالی که خلاف
سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است نگیرند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت
پنجم حصه بسپاهی داده چهارم حصه بدیوان میگرفتند بموافق شریعت مطهر پنجم حصه به
دیوان قرار دادم دیگر مبتدعان و ملحدان و متبطلان و مرائیان که سبب اضلال خلایق
میشدند جمله را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب ایشان مندرس
ساختم دیگر جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت
شده بود همه را منع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم دیگر صورت مسلم و علامت خرگه
بر زینها و تیغها میساختند و نقش می‌شدند همه را محو کردم و عوض نقشها مساجد
جابجا نهادم و دیگر بقاع خیر سلاطین ماضیه را که مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و
مقبره که مندرس شده بود تجدید عمارت کردم و اوقاف معمور ساختم و دیگر جماعتی را
که خداوند من سلطان محمد شاه مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع عضو نموده بود وارثان و
فرزندان و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام خلیفه خوشدل ساختم و خط ابرائی در سلطان محمد

مرحوم

مرحوم از آن کس گرفته و مهر اکابر و مشاهیر آن زمانه بر آن نهاده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر
هر جا گوشه نشینی و فقیری شنیدم بصحبت او رفته مراعات کردم دیگر از سپاهیان و امرا هر که
بکبرسن رسیده بود او را نصیحت و موعظت از تباهی توبه داده وظیفه او را معمور ساختم و بکار
آخرت مشغول گردانیدم و تفصیل بنای عمارات و بقاع خیر او آنچه یافته شد بدین ترتیب است
بند جوی پنجاه عدد • مسجد چهل عدد • مدرسه سی عدد • خانقاه بیست عدد • کوشک
صد عدد • رباط دویست عدد • شهر سی عدد • حوض صد عدد • دار الشفا پنج عدد
مقبره صد عدد • حمام ده عدد • منار ده عدد • چاه صد و پنجاه عدد • پل صد عدد
باغات از حد و حصر افزون • و بر یک یک از عمارات وقفنامها نوشته و وظایف
تعیین ساخته • ذکر سلطنت غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه •
بعد از فوت سلطان فیروز شاه در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت نبیره پادشاه سلطان
غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در سر سلطنت استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان
بنام او شد ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین بردار خانجهان شده منصب وزارت یافت
و اقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر شد تغلق شاه خانجهان و بهادر ناهر میواتی
را با لشکر گران بدفع محمد شاه تعیین کرد شاهزاده در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود در دار
کوه گنبد در آمده فرزندان و مردم خود در جای محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده و شکست خورده
جابجا استعمال نمود تا بقلعه نگرکوت رسید چون نگرکوت جای محکم بود سپاه تغلق شاه برگشت و
تغلق شاه بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فسق و بنیاد فساد و

برادر حقیقی خود را که سالار شاه نام داشت بزنجیر تمام مقید کرده بند و عمزاده او ابوبکر شاه بن
فیروز شاه از بیم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین نایب وزیر و چند سردار
دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند کردانید و غلامان فیروزشاهی که عمده درگاه بودند نیز با او
متفق گشته بر سر او ریختند و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای تغلق شاه بود کشتند تغلق شاه
آگاه شده با خانجهان از در دروازه که بطرف آب جون بود بدر رفت و رکن الدین جنده از پی شده
با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با خانجهان گرفته بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و یکم
ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه بود مدت سلطنت تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بوده

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن فیروزشاه ارکان دولت و اعیان حضرت
چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بسلطنت برداشتند و ملک
رکن الدین وزیر شده صاحب اختیار سلطنت گردید و اراده کرد که ابوبکر شاه را کشته
خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف شده پیش دستی نموده او را با جمعی از غلامان
فیروزشاهی کشته استقلال یافت لیکن در آن ایام امیران صده سامانه مخالفت ورزیده
حاکم خود ملک سلطان شاه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشته و سر او
پیش محمد شاه بنگرکوت فرستاده التماس قبول نمودند محمد شاه از نزد جالندر بسامانه رفت
و آنجا بر تخت نشسته لشکر بهم رسانید و بعد از آنکه چند مرتبه جنگ کرده مغلوب شده
بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ماه ذی حجه سنه اثنی و تسعین و
سبعمایه بدار العدم فرستاده و تفصیل آن از واقعات محمد شاه بوضوح خواهد انجامید

و مدت

و مدت سلطنت او یکسال و نیم بود ذکر سلطنت ناصر الدنیا والدین محمد شاه بن فیروزشاه
جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ سنه ثمانین و سبعمایه بود و چون ملک سلطان شاه را
امیران صده در سامانه کشته محمد شاه بکوچ متواتر خود را از نگرکوت بسامانه رسانیده مردم با او بیعت نمودند
دهلی را بجانب خود طلبیده خواندند و بعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او جمع گشتند روی بدهلی
نهاد در پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بکر و فر داخل دهلی شد و در کوشک جهان نما نزول
نمود ابوبکر شاه بدر فیروزآباد خشم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول
همان سال در کوچهای فیروزآباد با مردم محمد شاه طرح جنگ انداخت و در همان روز بهادر ناهر
با جمعیت تمام بشهر درآمده و ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد درآمده با محمد شاه مصاف
داده غالب آمد و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب افتاد و همایون خان
پسر کلان خود را با ملک ضیاء الملک ابورجا و رای کمال الدین و رای خلجین بهتی بسامانه فرستاد
و خود در موضع جلیسر بکنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروزشاهی با
محمد شاه بد سلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را یابند بقتل رسانند و اموال غارت نمایند
بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بهن بودند بدست مردم رعایا و غیره هلاک گشتند
و رعیت بالا ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنه
پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و رای سبیر و دیگر ارباب امرا بجد
محمد شاه پیوسته پنجاه هزار سوار جمع شد محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب
خواجه جهانی ارزانی داشت و نصیر الملک را امیر الامرا ساخته بخضرخان مخاطب کرد و خواص الملک را

خواص‌خان را رای سر را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب ممتاز و مسرور و مشمول
ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر جرار ترتیب داده استقبال کرد و در موضع
کندیلی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت محمد شاه نرسیده بود
شکست یافته باز بحصار رفت مصرع تا در نرسد وعده هر کار که هست سودی نکند یاری
هر یار که هست ، و ابوبکر شاه شش ماه توقف کرده در اردوی محمد شاه را غارت
فرموده طرف دهلی باز گشت و همایون خان که در سمانه بود در لشکر جمع ساخته حوالی
دهلی را تاخت و ابوبکر شاه ملک شاهین را بحرب او مامور کرد و هر دو در پانی پت
جنگ شده همایون خان منهزم گشت و در راه سمانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه
هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که اکثر امرا و ملوک فتنه طلب خفیه
با محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه در نهضت دهلی را گذاشته تعاقب محمد شاه نمی نمود
و درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتحریک امرا جهت دفع محمد شاه از دهلی برآمده
در بیست کروهی مقام کرده در فکر رفتن جلیسر شد و محمد شاه با کل احوال و امرای دهلی ساخته
بنه و اثقال خود را در جلیسر گذاشت و با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه
روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی ایلغار فرمود و جمعی
که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود جنگ پرداخته محمد شاه بزور آورده
دروازه بداؤن را آتش زد و بشهر درآمد و در قصر همایون نزول کرد و مردم شهر از وضیع
و شریف بخدمت پیوسته مبارکباد گفتند و ابوبکر شاه خبر یافته هم از راه تعاقب محمد شاه بشهر رسید

وملک

وملک بهاء الدین جنگی را که از قبل محمد شاه بنگاهبانی دروازه بود بقتل آورده رسیدند بقصر
همایون شد و محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود
مفقود دیده جانب جلیسر از راه دیگر بدر رفت و مردم عمده او اکثر در شهر کشته شدند
و بعد از چند گاه بشرح سلطانی که حقیقت اسلام خان یافته بود و در غلامان فیروز شاهی
در دو بزرگ تری نمود ابوبکر شاه بخفیه عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور بمحمد شاه
نوشت و اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت ابوبکر شاه چون مطلع شد که
اکثر مخالف و در ربوده محمد شاه از جای خود جنبید ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر
بیرون شتافت و محمد شاه در ماه رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر چار بالش سلطنت
متمکن گشت و وزارت با سلام خان مفوض شد محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله فرصت یافت
فیلبانان را که در تصرف غلامان فیروز شاهی بودند گرفته فیلها بفیلبانان خود سپرد و غلامان آزرده شده
وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و سلطان محمد شاه باقی غلامان فیروز
شاهی را که از عقب غلامان مذکور بسر کردند از دهلی اخراج فرموده بشهرها و ولایات دیگر
همین محبت بود غلامان منفعل شده هر جا که صاحب خود را می کشتند و دیگری را بجای او
نصب میکردند مشهور است که محمد شاه فرمود که از غلامان فیروز شاهی هر کس زیاده از سه
روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد بشتری هر در رفتند و آنها که نرفتند بدست
افتادند بقتل رسیدند بعضی از ایشان میگفتند که ما از سلیم محمد شاه فرموده که از شما هر
کس اگر کهری کهری گوید اصلست چون بطوری که سلطان مینمود است تلفظ نمی توانستند نمود

در زبان مردم پورب و بنگاله او را سکندر ثانی گفته میشد چنانکه بسیاری از مردم پورب
که اصیل بودند در زبان ایشان همین حرف متکلم نیز اصل رسید محمد شاه بر انجام کار خود
پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و همایون خان پسر خود را با اسلام خان
و غالب خان و رای کمال الدین و رای خلجین بر سر ابو بکر فرستاد و چون آن لشکر بکوته
رسید ابو بکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروز شاهی بیخبر بر سر اردوی
همایون خان ریخت شهزاده پای ثبات استوار نموده جنگ کرد و اسلام خان
نیز خود را در یافته کومک رسید ابو بکر شاه کاری نساخته برگشت و محمد شاه آن خبر
شنیده کوچ بکوچ متواتر بعنوان رفت ابو بکر شاه و بهادر ناهر جابره بجزایان هزیمت اختیار
نمودند محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داده ابو بکر شاه را بقلعه میرت فرستاد
و او هم در آن حبس فوت شد و سلطان محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر
رسید که ملک مفرح سلطانی حاکم گجرات باغی شده است بنا بر آن ظفر خان بن
وجیه الملک را به آن تفصیل که در وقایع سلاطین گجرات نوشته خواهد شد به
آغاز و احترام تمام رخصت گجرات کرد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه خبر رسید که رای
برسنگ و سروادهون راتهور و بیربهان مقدم بهو که عمده کفار بودند رسید سلطان
اسلام خان را بدفع شر رای برسنگ که عمده بود فرستاد و برسنگ جنگ کرده شکست
یافت و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی آمد و درین ایام شنیده شد که
مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بلارام و دیگر کتابها را تاخته سلطان خود بدان طرف رفته

کفار را

کفار عاصی را استیصال ساخت و قلعه اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را
تاخته به جلیسر آمد و چون آن سرزمین را بخوبش مبارک پسندید قلعه در آنجا ساخته محمد آباد
نام نهاده و درین وقت عریضه خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهور
و ملتان رفته فتنه انگیزد سلطان محمد شاه بتعجیل روانه دهلی شده بعد رسیدن اسلام خان را
بحضور طلبیده در پرسش در آمد و اسلام خان انکار کرد جاجو نام هندوی برادر زاده اسلام خان را
که با او دشمن بودند گواهی بر رفع داده محمد شاه که در اصل ازو متوهم بود آزرده
ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود و خواجه جهان را وزارت داده بدرجه اعتبار رسانید و ملک مقرب
الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه دیگر بار سروادهون
راتهور و بیربهان طغیان نمودند و مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمد آباد برده بتدبیر دفع شر ایشان
کرد و سلطان در شوال همین سال بطرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از آنجا به محمد آباد
شتافته بی حضور شد چون شنید که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود بیماری
متوجه میوات شد و رفتی که بکوتله رسید بهادر ناهر در برابر آمده مصاف آراست و شکست خورده
بکوتله در آمد و چون قدرت بودن نداشت از آنجا گریخته در جهر خزید سلطان جهت اتمام
عمارت همان شکور محمد آباد جلیسر رفت و در غره ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین
و سبعمایه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را
متصرف گشته بود تعیین فرمود و هنوز پسران از دهلی بر نیامده بود که پدر راه سفر
آخرت پیش گرفت چه که در محمد آباد بیماری سلطان زیاده شده روز بروز سنگین

تا تاریخ هفدهم ربیع الاول سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را
بدهلی آورده کنار حوض خاص بپهلوی پدرش مدفون ساختند مدت سلطنت او شش سال و
هفت ماه بود **ذکر سلطنت سکندر شاه بن سلطان محمد شاه** چون محمد شاه بسرای جاوید
شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت سلطنت نشسته
خود را اسکندر شاه خواند و بدستور زمان پدر عمال و حکام مقرر داشت اما در اندک
روزی بمرض صعب مبتلا گردید بعد از چهل و پنج روز سلطنت مانند پدر و جد
کنار حوض خاص را خوابگاه ساخت بخت و دولت بشهزاده پادشاهی خوارزم بهر
نتوان خورد از زمین ما بجز قسمت خویش **ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن محمد شاه**
بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده
روز امر سلطنت مهمل ماند آخر لبس خلعت جهانبانی کوچکترین پسران محمد شاه که محمود نام
داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت خواجه جهان
هم چنان بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل
السلطنه و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافته سارنگ خان حاکم دیبالپور
شد و دولت خان دبیر عارض ممالک گردید و چون بار دیگر انقلاب در پادشاهی
دهلی پدید آمده استقامت سلطنت زایل شده بود در ولایات هرج و مرج روی
نموده کفار اطراف سرکشی پیشه ساختند خاصه هندوان شرقی از آن سبب سلطان محمود
خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با بیست و یک زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج

مدت سلطنت او یکماه و پنج روز بود

و بهار

و بهار روانه ساخت و او تمامی آن ولایت تا تیرهت همه را بعمل در آورده در جونپور رفت و از حکام
بنگاله نیز مال اطوری چند ساله و فیلان گرفت سارنگ خان که حاکم دیبالپور شده بود لشکر ملتان و آن نواحی
جمع کرده بحرب و دفع شیخا کهکر رفت شیخا نیز با لشکر بسیار که از کهکر و قوم و خویش او بودند از اجودهن استقبال کرد
و در دوازده کروهی لاهور جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه زبان تحسین گشایند
بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمد و زنان و فرزندان خود را همراه گرفته بکوه جمون پناه برد
سارنگ خان برادر خود عادل خان را سپرده بدیبالپور رفت و همدرین سال سلطان محمود
شاه مقرب خان را با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته خود طرف گوالیار و بیانه
سواری نمود و سعادت خان در رکاب بود چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان
پسر ملک راجو و مقرب خان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل
سعادت خان شدند سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و
مقرب خان گریخته بدهلی رفت محمود شاه بعد از این قضیه بدهلی آمد و مقرب خان باستقبال برآمده
ملازمت کرد و از طمع در ضبط مجلس الرضاه دادن طوفان وهمی و هراسی گرد دلش راه
یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز نهاد و تا مدت سه ماه این صحبت امتداد
یافته اکثر اوقات میان مردم درون و بیرون جنگ واقع میشد و چون این صحبت
برای خاطر سعادت خان بود محمود شاه نیز از غضب و تخلیص او نزدیکان بهنگام فرصت
در ماه محرم سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بشهر در آمده بمقرب خان پیوست مقرب خان
روز دیگر از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادت خان برآمد و شکست خورده

باز بشهر درآمد و چون برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت سعادت خان خیمه
خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتحخان بن فیروزشاه را که در
ولایت میوات می‌بود طلبیده بادشاهی برداشت و بناصر الدین نصرت شاه ملقب ساخته
خود متصدی جمیع امور سلطنت شد غلامان فیروزشاهی از بدسلوکی سعادتخان آزرده
خاطر شده فیلبانان را از در گردانیدند و نصرت شاه را نیز بمکر و حیله از روی متفوسا خود
بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان شدند و سعادت خان چون غافل بود فرصت جنگ
نیافته گریخت و مصداق ع صید را چون اجل آید بسوی صیاد رود از تعقیب خانان
خونه سنه نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدر کشته گشت امرای فیروزآباد
مجددا با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات را متصرف گشتند و کرد دهلی
و فیروزآباد دو بادشاه بهم رسید و امرا نیز دو طرف شدند تاتارخان پسر ظفرخان عرف اعظم خان
بخانی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب بقتلغ خان بحضرت شاه پیوستند و
مقرب خان با دیگر امرا خود در ملازمت سلطان محمود بود و ملو خان المخاطب به
اقبال خان که حصار سیری در تصرف خود داشت بهادر ناهر که در دهلی کهنه می‌بود هیچ
کدام از گروه منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ قایم
بود و غالب از مغلوب متمیز نمیشد گاه پهلوانان زور بازو آورده خصم را تا فیروزآباد میبردند و
گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو
و مسلمانان درمیان کشته میشدند و در سنه ثمان وتسعین وسبعمایه سارنگخان حاکم دیپالپور

با خضرخان

با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ بسیار غالب آمد و ملتان را متصرف
شده قوی شد و در سنه تسع وتسعین وسبعمایه مرجع سپاه شد و حاکم آن دیار را ابر بدر کرده مستقل شد
و نصرت شاه آن خبر یافته تاتارخان حاکم پانی پت را با ملک الماس لشکر آراسته بر سر سارنگخان تعیین
کرد و در اوایل محرم ثمانمایه سارنگخان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنیده که میرزا
پیر محمد جهانگیر نبیره امیر تیمور صاحبقران از آب سند را گذشته پل بسته عبور کرده و الکه اچه را در
محاصره دارد بنابران ملک تاج الدین نایب خویش را با دیگر امرا و لشکر گزین بمدد ملک علی حاکم اچه
روان ساخت و امیرزاده از آمدن آن گروه واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نمود و غافل بر ایشان
ریخت و بر آنها تاخت و اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج
الدین با معدودی چند بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد شد را انبوه بملتان آمد سارنگخان مغلوب شده
حصاری شد و بعد از شش ماه قحط شد و امان از قلعه برآمد و میرزا پیر محمد او را با تمامی خیل و حشم
مقید ساخته ملتان را گرفت و عساکر منصوره سارنگخان از بندر که ملتانیان مطیع و منقاد گردیدند و در
سال مذکور اقبال خان از مقرب خان رنجیده از محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام کرد
عهد نصرت شاه سوار شده بحصار سیری درآمد و بعد خطبه خوانده قطب الدین کاکی قدس سره
مصحف اقدس درمیان آورد و از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون
حصار جهان پناه برد و محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماند بعد از دو سه
روز اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده غدر نمود و نصرت شاه واقف شده
از حصار سیری برآمد اقبال خان دنبال کرده فیلان و اسباب سلطنتش بچنگ آورد و نصرت شاه

را قوت بودن و در فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود تاتارخان به پانی پت رفت و اقبال خان
فیروزآباد را متصرف خود در آورده بسبب استقلال یافت و عزم دفع مقرب خان کرده
قریب دو ماه آتش جنگ قایم بود آخر سلطان و امرا در میان آمده ایشان را در کوشک همایون
صلح دادند اقبال خان در همان روزی بواسطه مصلحت دنیوی عهد شکسته از حصار سیری بخیر بر خانه
مقرب خان ابلغار برد و او را بدست آورده بکشت و از آن باز سلطان محمود در دست اقبال خان گرفتار و
مشغول گشت و بجز نامی باو نگذاشت و در همان سال حصار دهلی را با عوان خود سپرده با سلطان
بجهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اموال و اسباب در حصار پانی پت گذاشته
و از راه دیگر بدهلی رفته محاصره کرد و اقبال خان قلعه پانی پت را در عرض سه روز مفتوح ساخته فیلان
و اموال تاتارخان متصرف شد و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت و تاتارخان که بسبب استحکام
قلعه دهلی کاری نساخته نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر در
دهلی فروکش کرده بامور مملکت پرداخت در آن اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحب قران
بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحب قران بمملکت هندوستان

امیر گیتی ستان چون
آشوب و فتنه هندوستان و دهلی شنید در سنه ثمانمایه عازم سفر هند شد
و دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه بکنار جهلم نزول نمود و امیر شیخ
نورالدین بدفع شهاب الدین مبارک که در نواحی آن آب جهت حفظ بعضی
پرگنات می بود تعیین شد شیخ نورالدین چون بآنجا رسید اول کس پیش شهاب الدین

مبارک گرد

مبارک فرستاده با طاعت و انقیاد دلالت نمود و او چون قلعه در کنار آب ساخته بود و خندق عمیق
کنده آب آن نهر در آن سر داده قبول انقیاد ننمود و بجنگ پیش آمد شیخ نورالدین هم در روز اول
از خندق گذشته قلعه را محاصره نمود و شهاب الدین بهجوم شبیخون از قلعه آمده جنگ عظیم درپیوست و
آخر الامر شکست یافته شهاب الدین با افغانان دیگر که در نقل رسیده بودند و بسیاری از مردم شیخ نورالدین بزخم دار
کشته شدند چون از خود دیدن اعتبار کرده چون بآنجا رسید شهاب الدین در دست کشتی را که مستعد داشت از
عیال و مال پر کرده با پایان آب روان شد و شیخ نورالدین در روز دیگر بکنار رسید آخر گشت
صاحبقران بعد از فراغ از مهم شهاب الدین بکنار آب گرفته روان شد تا بجایی رسید که نهر جهلم
و چناب بهم رسیده و قلعه محکم موسوم به تلنبه در آن مکان بود و حکم شد که بر آن نهر پل بستند
بسلامت گذشتند و صحرای تلنبه لشکرگاه شد و مال الامان برای آنکه شهر حواله شده بود
تحصیل شد و چون لشکر تنگی کشید ضیاع و دشت در آخر دیار شد که هر جا غله یابند ببرند
همین قدر حکم کافی شده در یک ساعت شهر تاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند
دیگر کوچ شده منزل بمنزل از مخیم عساکر منصور گردید و در آنجا خبر آن عرضه بود که جمعی مردم از فتنه
پروا نشده حصاری محکم ساخته و در آنجا اکثر را کهرات نموده با دو هزار کس در آن
موقف پای ثبات محکم ساخته بود بمساحتی کرد ایشان در روز ششم از آنجا کوچ کرده و از آب
بیاه گذشته بولایت بعمور رسید در آنجا احوال میرزا پیر محمد بعد از گرفتن ملتان
که چون در موسم باران اکثر اسپان لشکر ایشان سقط گشتند شاهزاده ناچار شهر در آمده
خویش را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر ایشان یاغی شدند

شب هنگام بشهر می‌آمدند و آنچه می‌یافتند می‌بردند و شهزاده بغایت متفکر و متألم بود چه پیاده گردانیدن
ازان جانب آوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال رسید و بسبب نزول لب
در یک روز مردم شهزاده قسمت فرمود و از آنکه شهزاده از حاکم بطنیر شکایت کرده بود
صاحبقران دفع او را اهم دانسته با ده هزار کس اسپانی بجانب قصبه اجودن ایلغار فرمود و
مردم اجودن دو سه قسمت شده بودند جمعی بحصار بطنیر پناه برده و بعضی بدهلی رفته و
بعضی توکل کرده در اجودن مانده بودند و آن حضرت با جودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج
دریافت و اهالی آنجا را امان داده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از آب اجودن گذشته در
خالص کوتل فرود آمد و از آنجا تا بطنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز طی آن
مسافت نمود و چون آن قلعه از راه دور واقع شده بود مردم اجودن و دیبالپور و
اطراف و نواحی پناه بدانجا برده الفقدر که گنجایش داشت بقلعه در آمده بودند و باقی
خندق فرود آمده روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال بتصرف اولیای دولت
در آمد و خلجین که حاکم آنجا بود و خود را بغایت شجاع و مشهور میدانست از قلعه بر آمده
در کنار شهر صف آراست و سپاه جغتائی حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران
خود سوار شده بر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از ضرب صعب غالب آمده نزدیک
بشام شهر را گرفتند و خلق انبوه بقتل آوردند و غنیمت بیشمار بدست آمد و
آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمودند و او خلجین مضطرب شده
فریاد الامان بر آورد و چون بدرجه قبول افتاد روز دیگر بملازمت رسیده

انواع

انواع جانوران شکاری و سیصد اسب عربی و اقسام تنسوقات پیشکش کشید و بخلعت
گرانمایه سر بلند شد امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازه معین گشتند که مردم
اطراف را که بآن قلعه در آمده بودند بر آورده هر که ساز کالا را که از مردم مزار بی مجهود
کشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گیرند بگذرانند و بالجمله کسی بعلت مذکور بباب
رسیدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبه مال امانی تمامی جهات خود را
آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور
را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران آن شهر را با خاک یکسان فرمود
از آنجا بسرستی آمده مردم سرستی را بقتل آورده اموال بغارت بردند و آنگاه به
فتح آباد آمده و با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعه رجب و اهرونی و تونه هم حکم فتح آباد
گرفت و الغوق را به سمانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شده در
جتان را که راه زنی میکردند بقتل آورده جمعی از سادات را که در یکی از دهات موطن
بودند رعایت نمود و چون بقریه کیتل که پنج کروهی سمانه است رسید و جمیع شاهزادگان
و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند
حکم شد که من بعد لشکر منصور بیک رویه روان شود و بعد از آن که بپانی پت آمد فرمود که
مردم جیبه بپوشند و بسبب فراوانی علف از آب جون گذشته میان دو آب در آمد و قلعه لونی را
بجنگ گرفتند و از اهل بقتل رسانیدند و این قلعه لونی میان آب جون و آب هلین واقع شده
آب سلین آب سیت عمیق که سلطان فیروزشاه مرحوم از آب کالینی بریده و بدین محل

آب جون انفال داد و اکثر مردم که محبوس بودند الغرض بعد از این فتح بر لب آب جون در برابر
عمارت جهان نمای بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرمود امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه را بتاخت جانب جنوبی دهلی فرستاد و خود با بقیه سوار یکاک از نهر جون گذشته
بتفرج عمارت جهان نمای مشغول گشت محمود شاه و اقبال چون اندک مردم در این روی آب دیدند
با نهصد سوار پیاده و بیست و هفت فیل از شهر برآمدند و اولان صاحبقران محمد سلطان را که از امرای
معتبر دهلی بود و انبوه تواولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند
صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و روز دیگر از عرصه لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که
مقابل دهلی است نزول فرمود و در این یورت شاهزادگان و جمیع سرداران بپایه اعلی
مجتمع گشته بعرض رسانیدند که از آب سند تا اینجا زیاده بر صد هزار کس گرفتار گشته محصور
شده اند و در آن روز که سلطان محمود و ملو خان از شهر برآمده بودند ایشان در پیش
خود خوشحالی بسیار کردند مبادا در روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر
بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که پانزده ساله رسیده باشد نگاه ندارد و در آن
روز بموجب فرموده صد هزار کس بقتل رسید در پنجم ماه جمادی الاول از آب
جون گذشته در صحرای فیروزآباد فرود آمدند و خندقی عمیق پیش خود کنده و گاو
و گاومیش را گردن و پای بهم کاو بسته در آن خندق گذاشته از اهل
یاسی و در پس آن شرایط هشیاری پرداختند و در نهم ماه مذکور با آنکه منجمان
رضا بسواری نمی دادند صاحبقران به سعادت و اقبال سوار گشته

برالغدر

برانغار و جرانغار و قول بر ترتیب داد و سلطان محمود و ملو خان و اقبال خان در برابر صفها آراسته
کشیدند لشکر دهلی ده هزار و بیست و هفت فیل که مجموع را بالسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند و
بهادران جغتای میان فیلان در آمده در یک طرفة العین فیلبانان را از گردن فیلان ریختند و هندوستانیان
خود را مرد میدان ایشان ندانسته رو بگریز نهادند و صاحبقران تا دروازه تعاقب کرده مظفر و منصور
گشت و هر کس از مردم دهلی بقتل رسید سلطان محمود و ملو خان که با اندک مردم گریخته بودند در شهر
بودند هم در آن شب برآمده سلطان محمود بطرف گجرات رفت و ملو خان بجانب برن
شتافت صاحبقران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تیز رانده بسیاری را
بقتل رسانیدند و دو پسر سلطان محمود را که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خدای داد
گرفتار کرده آوردند و صاحبقران در میان میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و
اکابر و اشراف و مشایخ بنوبت طرح بوس فایز شده طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجه قبول
افتاد و روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آن حضرت خواندند و در شانزدهم ماه
مذکور بعضی از اهل قلم بر دروازه نشسته بجهت مال امانی سکه کردند و چند نفر از امرا تفحص
ما بقی که در شهر پنهان بودند مشغول شدند بدین سبب غوغا شده لشکریان که بجهت غله و دیگر
ما یحتاج بشهر در آمده بودند دست بغارت بر آوردند هر چند امرا منع کردند مفید
نیفتاد و چون صاحبقران بعیش بفیروزه نشسته بود هیچکس را یارای آن نبود که
آن معنی بعرض رساند هر آینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند
و امرا انتظار کردند که دروازه را ببندند تا بیگانه بشهر در نیاید اما آن قدر لشکر در شهر بود

کرا احتیاجی بمردم بیرون نمیشد تا بمردم شهر را تاراج کردند چون جمع شد مردم بیرون
نیز ضبط نمودند تمام شهر در آمدند و غارت عام شد اکثر از اهل لشکر زیاده از صد بنده
هندو اسیر کردند و اسباب و اموال را خود حساب نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره
و جواهر تخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حد امکان بیرون بود قلم در بیان
و جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ بسیار کردند امیر شاه ملک با جمعی از بهادران
بآنجا رفته آن مسجد را از خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا
صاحبقران مطلع شد اما کار از دست رفته بود و در تاریخ نظام الدین احمد چنین مسطور است که
جمعی که تحصیل مال امانی مینمودند مردم شهر از سختگیری ایشان در مقام ابا شدند و جمعی
از تحصیلداران کشته آمدند بسبب این حرکات ثائره غضب آنحضرت شعله ور شده غیر از سادات و علما
و مشایخ حکم بغارت داد و اسیر اهل دهلی فرمود و تا آن زمان هیچ یک از سلاطین مغول را
اینچنین میسر نشده بود و صاحب زمان ... فیل و در ارض کرکس و دیگر جانوران
شکاری وغیره که از زمان سلطان فیروز شاه در دهلی بود متصرف شد و شهر
در آمده چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد شاه تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود
مشاهده فرمود بغایت خوشش گذشت که در سمرقند مثل آن بنا کند پس سنگ تراشان
دهلی را بسمرقند برده چنین مسجد آنجا ساختند و بعد از آنکه مدت پانزده روز در
دهلی توقف نموده بود عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که
سادات و مشایخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت مرور از آن شده

بفیروزآباد آمد و در آنجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده اظهار اخلاص
نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد
و خضر خان که در کوه میوات محبوس بود بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و آنحضرت از آنجا
راهی شده چون بپانی پت رسید امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا را بتسخیر قلعه میرت که از
امهات قلاع هند بود فرستاد و ایشان رفته خبر فرستادند که قلعه گیان خود را بجنگ قرار داده
میگویند که ترمه شیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده بود اما میسر نشد آنحضرت از این
سخن غضبناک شده خود ایلغار نموده پای قلعه برده و در همان لحظه بعضی کمک را بنقب
مشغول شدند تا آنکه روز دیگر از هر طرف نقب کرده بار دیگر نقب که جانب قلعه رسانیده بودند
الیاس افغان و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی که سرکرده در قلعه بودند کمک بجدا ساختند
اما بهادران مغل بر نقب زده بالا که شهر را فتح کنند از حمله بر قلعه آمدند پیش از
رسیدن نقب ها حصار را مفتوح کردند و امرای مذکور را بقتل رسانیدند و مفتوحین را
زنده کشته شدند و بعد از آنکه نقب ها مهیا شد آتش زده برج و باره قلعه را بانواع
قلعه را با خاک برابر ساختند آنگاه امیر صاحبقران بدامن کوه سوالک در آمده بجائی
آن مالک تاخت و تاراج نموده از آب گنگ گذشته بجائی که بمنبع آب گنگ است و
سلطان محمود غازی نیز با تمامی رسیده بود در رفت و با کفار غزا کرده زن و فرزند ایشان
را بی ساخت و عازم معاودت شده در اثنای طی مسافت زمین داری را
مغلوب کرده مال بسیار گرفت و نواحی جموکر رسیدند چندین قلعه مفتوح کرد و رسید

و چون بحدود رسید رای انجا بجنگ پیش آمده زخم دار گشت و بتکلیف صاحبقران
مسلمان شد و گوید شیخا و لشکر را در خود حضرت را که از مقابل صاحبقران گریخته نادر جو
بود بر مخالف بندگان آن حضرت سرزنش و نکوهش بسیار نمود و در علی رغم
سارنگخان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت
و التفات درباره او بجای رسید که اگر کسی با خضری می رسید که بنسبت خود شیخا
میکرد و هیچ یک از غیر منصور را زهره آن نبود که متعرض شود و چون شیخا رخصت
یافته بجای خود رفت بزمت دیه حصار لاهور را متصرف شد و بی سببی تغیر در
اخلاص راه داده بنهود کشیان خان که در سلک احداد منسلک بود و این اوراق انتظام دارد
و مولانا ناصر عبد الله صدر و فتی که از ما وراء النهر می آمدند سلوک غیر مرضی نمود و دو نیت
که صاحبقران غوراجی بجانب شیخ بر سر از اطاعت سجده بملازمت سایر سران
حسب الحکم شاهزادگان را بیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا را بدست آوردند
صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیبالپور و ملتان بخضر خان
تفویض فرموده خود از راه کابل عزیمت سمرقند نموده بتعجیل روان شد
و دهلی بر سبیل پانزده ماه خراب بود در نصرت شاه که از ترس اقبال خان
در میان دو آب بود با لشکر خود بمیرت رفت و عادل خان با جمعیت خویش
و چهار فیل با و پیوست و نصرت شاه چون از و مطمئن نبود مغلوب ساخته اموالش
متصرف شد و با دو هزار سوار از فیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض در آورد

و شهاب خان

و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میرات نزد او آمدند
و نصرت شاه شهاب خان را برای قلع و قمع اقبال خان بجانب برن فرستاد و در راهی
زمینداران باغوای اقبال خان بر وی شب خون آورده بکشتند و اقبال خان ایلغار کرده اموال و اسباب
شهاب خان بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید نصرت شاه تاب
نیاورده بمیرات گریخت و اقبال خان از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری توطن
گرفت و جمعی از مردم دهلی که باطراف و جوانب رفته بودند بوطن مراجعت کرده
حصار سیری را روی بآبادانی نهادند و دهلی از آن تاریخ تا حال هم چنان خراب ماند
و دهلی نو آبادان برگشت و ولایت میان دو آب متصرف اقبال خان در آمده
ممالک دور دست را هر کس هر جا که بود بقبض خویش در آورد و ضبط کرد گجرات را
خان اعظم ظفر خان متصرف شد و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده و کره و جونپور را
سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیبالپور و ملتان را بحکم صاحبقران خضر خان
و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را محمد خان بن ملکزاده
فیروز و بر یک یک آغاز دنا کرده در جای خود دم از استقلال زدند و اگر بحکم پادشاه
ازل و ابد دولت سلطنت برسد شرح آن عنقریب رقم زده کلک
تحقیق خواهد گشت و در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمایه اقبال خان از
دار الخلافه دهلی باطراف بیانه لشکر کشید و با شمس خان جنگ کرده غالب آمد و اسباب
شوکت او بدست آورده از آنجا بکتهر رفت و از رای سنگ پیشکش بسیار گرفته بدهلی آمد

درین سنه که خواجه جهان در جونپور فوت شد پسر خوانده اش ملک قرنفل خود را سلطان
مبارکشاه نامیده کامی آن مملکت متصرف شد پس همین سنه مذکوره بر سر مبارکشاه لشکر
کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان میواتی همراهی او نمودند چون بقصبه پتیالی
که کنار نهر گنگ است رسید رای سیر و سایر زمینداران آن نواحی بمقابله آمده بعد از محاربه
هزیمت یافتند و اقبال خان بقنوج رفت چون که جونپور و لکهنوتی در آمده از اطراف مبارکشاه
با لشکر مستعد جنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حایل بود همگی ایام بجدال مشغول شدند
بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند جنگ ناکرده هر کدام بولایت خود رفتند اقبال خان
در اثنای راه شمس خان و مبارک خان را بسبب مخالفت بکشت و در سنه اربع و ثمانمایه
سلطان محمود شاه که از بدسلوکی ظفر خان رنجیده بمالوه رفته بود و در بیوفایی حسب
الالتماس اقبال خان بدهلی آمد و از پادشاهی بنام رضا و قناعت کرده در امور سلطنت
از ترس اقبال خان دخل نمود و در همین سال چون مبارکشاه در جونپور وفات یافت اقبال خان
محمود شاه را همراه گرفته بجانب قنوج لشکر کشید سلطان ابراهیم برادر مبارکشاه که بر
تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق در کمال شوکت و ابهت استقبال کرد و
که تعصبی از سپاه دهلی بمملکت او رسد محمود شاه بخیال خام که چون سلطان ابراهیم خانه زاد
او را باید شاید بر داشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد بشبی بهانه
شکار سوار شده پیش سلطان ابراهیم رفت سلطان ابراهیم چون معلوم نمود
که سبب آمدن صحبت از عدم اصالت او ... بمقدم ... سلطان

محمود شاه

محمود شاه چنانکه آمده بود مایوس بقنوج رفت و آن بلده را متصرف شده حاکم
آن موضع را که از طرف سلطان ابراهیم بود بدر کرد و سلطان ابراهیم بجونپور
و اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمایه اقبال خان بجانب قلعه گوالیار که در
وقت فترت صاحبقران بتصرف رای برسنگ افتاده بود و بعد از فوت او به پسرش
بیرم دیو در آمده بود متوجه شده لشکر کشید چون قلعه در نهایت استحکام بود و از اطراف آن جمعی
از آنجا مراجعت کرده بعد از چندگاه باز بران قلعه لشکر برد بیرم دیو از قلعه برآمده
جنگ کرد و در حمله اول شکست خورده بقلعه در آمد و اقبال خان بر تنبیه سابق
ولایت را تاخته بدهلی آمد و در سنه سبع و ثمانمایه بطرف اتاوه رفت و دیگران لشکر
کشیده از رای سیر و رای گوالیر و رای جالهار و غیره که در اتاوه جمع گشته
بودند بعد از محاربه بسیار پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی التفاتی بقنوج
شتافت محمود شاه حصاری شد و اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با سلطان
محاربه نمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمانمایه کوچ کرده
بجانب سمانه رفت و بهرام خان ترکبچه که از خانه زادان فیروز شاهی بود
سمانه را گذاشته بکوه سیهور رفت اقبال تعاقب نموده نزدیک دره آن
کوه فرود آمد آخر سید علم الدین نبیره سید جلال بخاری درمیان آمده صلح داد
اقبال خان بهرام خان را همراه گرفته جانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده
خطبه و سکه دهلی بنام خود سازد و وقتی که به تلوندی رسید رای داود و کمال میتن

و رای بهیر را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترا تربیت کرد
و چون نزدیک باجودهن رسید خضرخان لشکر پنجاب و دیبالپور و ملتان را جمع کرده
استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاول سنه مذکوره جنگ واقع شده اقبال خان از
شامت نقض عهد بقتل رسید * نقض عهد بری ملکی که چرخ فلک * تیغ
علمت زد و در کنار نهد * دولتخان لودی و اختیار خان که در دهلی بودند این خبر
شنیده سلطان محمود را از قنوج طلبیدند سلطان بار دیگر بمردم بدهلی آمده در سنه مذکوره بر
تخت برآمد و چون سلطنت و اقبال روی از خاندان فیروزشاه گردانیده بود محمود شاه بمناهی و ملاهی
مشغول شد دولتخان را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروزشاه
بود و بعد از کشته شدن اقبالخان سامانه را در تصرف داشت فرستاد و خود بقصد قنوج بر
سلطان ابراهیم در مقابل آمد و چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر سلطان
محمود چون دانست که کاری نمی تواند ساخت جانب دهلی برگشت و مردم که از
اوضاع سلطان متنفر بودند و از کثرت لشکر کشی به تنگ آمده بی حکم سلطان باقطاع
خویش شتافتند و سلطان ابراهیم این خبر شنیده از آب گذشت و قنوج را گرفته و
متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ می رفت تا لب آب جون رسید خواست از آن
نهر بگذرد و در آن اثنا شنید که خان اعظم ظفرخان گجراتی الپخان را در مندو گرفته و مملکت
مالوه را متصرف گشته عزم تسخیر جونپور دارد سلطان ابراهیم فسخ عزیمت نموده بجونپور مراجعت
فرمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمایه میان دولتخان لودی و بیرمخان ترک بچه در دو کروهی سامانه جنگ شده

بیرمخان

بیرمخان شکست یافت و امان خواسته دولتخان را دید بعد از دو روزی خضرخان آمد و او را
منصرف شد و دولتخان بدهلی آمد و در سنه احدی عشر و ثمانمایه سلطان محمود بر سر قوام خان
که از جانب خضرخان حاکم حصار فیروزه بود رفت و پیشکش گرفته برگشت و خضرخان این خبر شنیده
از راه رهتک بدهلی آمد و سلطان محمود که از عقل و شجاعت چندان بهره نداشت در فیروزآباد
حصاری شد خضرخان چند روز محاصره نموده از بی غله و علف بی نیل مقصود برگشت و بار دیگر در سنه
اربع عشر و ثمانمایه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود شتافت ملک ادریس
و مبارزخان استقبال نموده بملازمت مشرف شدند از نهایت الطاف و التفات که از ایشان بود خضرخان قصبه
نارنول را غارت نموده بدهلی آمد و حصار سیری را که محمود شاه در وی متحصن گشته بود محاصره
نموده اختیار خان که در فیروزآباد می بود آثار ادبار از ناصیه احوال محمود شاه مشاهده کرده
بخضرخان پیوست و او را بدرون شهر فیروزآباد آورد و ولایت میان دوآب را ضبط نموده نگذاشت
که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت سلطان محمود بجز نامی نبود
و درین دفعه هم بسبب کم باران شدن قحط طرفه در ولایت میان دوآب پدید آمد و
خضرخان دست از محاصره بازداشته بفتحپور شتافت محمود شاه در همان سال طرف کیتهل
سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت بیمار گشته در ماه ذی قعده
فوت شد و از آن تاریخ سلطنت دهلی از سلسله ترکان که غلامان سلطان
شهاب الدین غوری و منسوبان غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت
محمود شاه با این همه تنزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از فوت او امرا

با دولتخان لودی بیعت کرده خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه
بنام او ساخته و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدو پیوستند
دولتخان در همان ماه جلوس جانب کیتهر سوار شد و رای هرسنگ
و دیگر زمینداران ملازمت نمودند و چون بقصبه پتیالی رسید مهابت خان بداونی
نیز آمده دید و در آن اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان بن محمود خان را
در کالپی محاصره کرده است چون آنقدر لشکر نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت
تواند نمود برگشته بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم
تسخیر دهلی شده قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورد و در ماه ذی حجه
سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه
که کار بر وی باضطرار رسید دولتخان در یازدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه
بیرون آمده خضرخان را ملازمت کرد و گرفتار شده در حصار فیروزه محبوس گشت و
درگذشت مدت پادشاهی او یکسال و سه ماه بود ذکر ایالت سید

خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاهی و صاحب تاریخ مبارکشاهی خضرخان را از نجبای سادات حضرت رسالت
پناه منسوب ساخته سید میدانند و او پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک
مردان چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت آنجا به پسر صلبی او ملک
شیخ مفوض گشت و او نیز در آن ایام فوت شده ملک سلیمان که دعوی سیادت

بلکه

بلکه و حاکم ملتان گردید و بعد از فوت او خضرخان بحکم سلطان فیروزشاه حکومت
ملتان یافت و چنانچه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان
محروم گردانید بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده از حسن خلق و نیکو خدمتی باز
حکومت ملتان و پنجاب یافت و بعد از غیبت آن حضرت آخر سلطنت دهلی بسعی
باحسن الوجوه مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ مبارکشاهی دو دلیل قوی بر سیادت
او نوشته است و نقل آن ضرور بود حسب مسطور تا بر جاهلیان صحت نسب خضرخان
ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان پدرش نوعی کرد در خدمت ملک مردان دولت
می بود روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مردان
دولت قدم رنجه فرمود چون طعام آوردند ملک سلیمان که قبل از این هرگز دعوی
سیادت نمیکرد بطریق خدمتگاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد سید
که این سیدزاده را بدین خدمت باز دارید گفتند چون این سخن از زبان
اهل کشف و صلاح گذشت یقین که او سید خواهد بود دیگر آنکه اخلاق و اطوار خضرخان
شامل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق قول و سایر اخلاق
و اوصاف حضرت رسالت پناه که جهت تمام در شناختن این نژاد دلیل سیادت است
و القصه خضرخان ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت و عبدالرحیم پسر خوانده
ملک سلیمان را علاء الملک خطاب نموده اقطاع ملتان و فتح پور عنایت فرمود و همچنین
جمیع امرا را در حال خود داشته و القاب و اقطاع ایشان مقرر داشت

رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و در ایام علی خود را رایات اعلی خطاب کرده
سکه و خطبه در اوائل ایام بنام امیر تیمور و آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه نام
خضر خان برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش و الجبای بمیرزا شاهرخ میفرستاد و
و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته بطرف کتهر فرستاد و او از آب جون و گنگ گذشته
ولایت کتهر را تاخت و رای هرسنگ راجه آنجا که در کوهستان پناه برده بود پیشکش
بسیار داد و رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و تاج الملک از
آنجا بطرف کهور و کنبل رفته و از آنجا ... جلیسر را از تصرف
راجپوتان چندوار برآورده به اتاوه رفت و متمردان آن اطراف را تادیب بلیغ
نموده و ضبط آن ممالک کرده بدهلی رجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره
جماعه ترکان که از قوم بیرم خان ترک بچه بودند ملک سدهو را که از جانب شهزاده
مبارک خان حاکم سهرند بود کشته آن حدود را متصرف گشتند خضر خان زیرک خان را
با لشکر گران بسر ایشان تعین کرد ترکان از آب ستلد گذشته بکوه در آمدند
زیرک خان تعاقب نموده بکوه در آمد و چون راجگان و رایان آن ولایت بر کوه آسی
نگرکوت و آن نواحی متصل است در آن وقت زمینداران زور آورده
آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و
ملک داود در جنگ در شعبان الشان کوشیده مقابله متعذر نشد و در سنه
تسع عشر و ثمانمایه خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی به ناگور آمده اراده

تسخیر

تسخیر آن دارد خضر خان همت بر دفع او گماشته روانه آن طرف شد سلطان
احمد شاه از رسیدن او توقف ننموده بطرف مالوه رفت خضر خان چون بجاین رسید الیاس خان
حاکم شهر نو غوری حسن خان که از نبایر سلطان علاء الدین خلجی است بملازمت آمده
نوازش یافت خضر خان تا گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته بیبانه آمد و
از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمایه
خبر رسید که طغان ترک که در آن ولایت سردار قاتلان ملک سدهو شده بود
رسیده زیرک خان حاکم سامانه شده با لشکر گران بر سر ایشان تعین گشت باغیان که قلعه
سهرند را محاصره کرده بودند خود را بکوهستان کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود
نجات یافته بدهلی رفت زیرک خان مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه
پایل رسید طغان انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگرو داده کشندگان ملک
سدهو را که عمده آن فتنه بودند از خود جدا کرد و زیرک خان جالندهر را بوی گذاشت
و جانب سامانه رفته بسپرد و پیشکش طغان را بملازمت خضر خان فرستاد و در سنه احدی
و عشرین و ثمانمایه خضر خان تاج الملک را بر سر رای هرسنگ راجه کتهر فرستاد و تاج الملک
ولایت کتهر را تاخت و تاراج و خراب کرده به بداون آمد و از آب گنگ گذشت و مهابت خان
حاکم بداون را که از امرای بزرگ محمود شاه بود رخصت کرد و خود با تاده آمده
از رای سیر پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضر خان جهت تنبیه
مفسدان و متمردان کتهر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده

از آب جهب (؟) گذشت و سنبل را غارت کرده برگشت و در سنه مذکور بطرف
بداون حرکت نمود و نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد و از این رهگذر ترس و هراس در دل
مهابتخان راه یافته در بداون تحصن جست و شش ماه محاربه و مجادله گذشت در آن
اثنا بعضی امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودی و سایر خانه زادان محمود شاه
که از دولتخان جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان واقف شده
جانب دهلی برگشت در اثنای راه بتاریخ بیستم جمادی الاول سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه
بهانه در یک مجلس جمیع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که در
ماچیواره شخصی خود را سارنگخان نام نموده خلق کثیر بر خود جمع کرده اند و حال آنکه سارنگخان
در جهان آوارگی در صحرا جان سپرده بود و فوت شده خضرخان ملک سلطانشاه لودی
المخاطب باسلام خان را که حاکم سهرند بود بدفع او تعین کرد سارنگخان جعلی استقبال
کرده مصاف داد و شکست یافته بکوهستان درآمد اسلام خان تعاقب او درست
نداد و حسب الحکم خضرخان ملک طغان ترک امیر جالندر و زیرک خان امیر سامانه و
ملک خیرالدین حاکم میان دوآب بکومک اسلام خان شتافتند چون سارنگخان جای
قلب حریده (؟) نبود لشکرها برگشته هر کس بجا و مقام خود قرار گرفت و در سنه ثلث
و عشرین و ثمانمایه سارنگخان مزور از کوه برآمده بعد از اتفاق عهد و پیمان بملک
طغان پیوست ملک طغان بطمع مال و اسباب دولت او را کشته از خضرخان یاغی شد
و قلعه سهرند را محاصره کرد تا حد او سرحد منصورپور و پایل رسید خضرخان لشکر

گران بدفع او فرستاد و ملک طغان شکسته از ممالک پنجاب بدر رفت و در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه
خضرخان بطرف میوات شتافت و قلعه کوتله را گرفته ویران ساخت و در آن یورش تاج الملک
وفات یافت و وزارت بپسرش مقرر گشت خضرخان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته به
اتاوه شتافت و رای سبر مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی آمد
و در هفدهم جمادی الاول همان سال مانند دیگران ازین جهان ناپایدار درگذشت مدت
سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاه بود عادل و عاقل کریم صادق
القول خلایق از وضیع و شریف شاکر بودند ازین سبب خورد و بزرگ و کهتر و مهتر در ماتم او نشسته
جامه سیاه پوشیدند ذکر سلطنت معز الدین ابو الفتح سلطان مبارک
شاه بن خضرخان چون خضرخان در اثنای مرض دریافت که ازان عارضه جانبر
نخواهد شد پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخت و
مبارک خان بعد از رحلت پدر بر سریر سلطنت جلوس نموده خود را معز الدین ابوالفتح
سلطان مبارک شاه نامید و امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را بجاگیر و وظایف سابق مقرر داشت
و ملک سرور برادرزاده خود را امیر حاجب گردانید ملک رجب بن سدهو نادره را
بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و در جمادی الاول سنه مذکور که
اربع و عشرین و ثمانمایه باشد خبر رسید که جسرت برادر شیخا کهکر سالی پیش سلطان علی
پادشاه کشمیر را که بتهته رفته بود هنگام مراجعت دستگیر کرده سامان سلطنت بدست
آورده بود خیال خام در دماغ او راه یافته عزم تسخیر دهلی دارد و ملک طغان ترک را که قبل ازین از صدمه سپاه

و دهلی بکوهستان گریخته بود بنزد خود خوانده امیر الامرا گردانید و بست و لاهور و پنجاب را بتصرف
کشید بغوغا و فتنه و میر زیرک خان حاکم جالندهر را بدست گیر نمود و قلعه جالندهر بقبض تصرف در آورد
بالفعل اسلام خان را در سهرند محاصره داد و سلطان مبارکشاه با وجود ایام بارندگی از دهلی
بر آمد چون بحوالی سهرند رسید جسرت طرف لدهانه رفت و زیرک خان از بند او گریخته
بسلطان پیوست سلطان بجانب لدهانه شتافت و جسرت از نهر ستلدر گذشته اطراف
آب مقابل لشکر سلطان فرود آمد و چنانکه کشتیها بدست جسرت افتاده بود و آب طغیان
داشت سلطان چندگاه آنجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب بکناره
جانب قبول پور روان شد جسرت نیز محاذی از آن طرف نهر می رفت تا در
یازدهم ماه شوال سنه مذکور ملک سکندر تحفه و زیرک خان و محمود حسن و
ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان ایلغار کرده از جائی که پایاب بود گذشته
و سلطان نیز از پی ایشان شروع در گذشتن نمود جسرت تاب نیاورد و بی جنگ رو
بگریز نهاد و مردم سلطانی تعاقب نمودند بسیاری از اعوان او را بقتل آوردند و
اموالش بالتمام غارت کردند و جسرت بجبال مغلکان از آب چناب گذشته بکوهستان
در آمد رای بهیم مقدم جمو سلطان را راهبری نمود تا بپیل که محکم ترین جاهای
جسرت بود برد جسرت جای دیگر گریخته باز مردم او بقتل رسیدند و بعد در آنجا داد
اهل غارت رفت مبارکشاه در محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بلاهور در آمد و آنجا
که در آن شهر بود بکمال عمارت آورد و ملک الشرق ملک محمود حسن را حاکم آنجا ساخته و مستعد حصار را

سامان

سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از اندک فرصتی جمعیت کرده بپای حصار
لاهور آمد و مدت یکماه محاصره کرد و چند بار گرد بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بجالندهر
رفت و بتعصب کینه انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده اتفاقا بهیم صید اجل شد و غنیمت آنجا
آمد و در مقام جمع کردن لشکر شد در آن اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن
تعین شده بود بگذر بوهی رسید و ملک رجب حاکم دیبالپور و اسلام خان لودی حاکم سهرند با او
ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نماند و با گنج و بنه از آب راوی و چناب گذشت
و بکوهستان پناه برد و ملک سکندر بلاهور آمده و کنار آب راوی گرفته بکلانور رفت چون
بر سرحد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست مهر چاپکان داشت که کهکران پنهان نشسته اند
لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر تحفه بلاهور برگشت و در آن وقت فرمان مبارکشاه
رسید که ملک محمود حسن بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور بوده ضبط آنجا نماید
و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه مبارکشاه منصب وزارت از ملک سکندر گرفته
بسرور الملک داد و جهت تادیب کفار متمردان کتهر رفته و خود نیز از عقب او بولایت
کتهر در آمد باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته متمردان را بسزا رسانید و در آنجا مهابت خان
امیر بداون که حصاری شده با خضرخان جنگ کرده بود آمده ملازمت نمود و بموجب
فرمان از آب گنگ گذشته ولایت جاجنهور را تاخت و مردم بسیار بکشت
و چون راجه اتاوه در آنوقت از اردو گریخته بولایت اتاوه در آمد سلطان کوچ کرده
تعاقب نمود و راجه را که بحصار اتاوه در آمده بود محاصره فرمود و چون راجه عاجز

شده پسر خود را با پیشکش فرستاده و به دهلی مراجعت نموده و در آن ولا ملک محمود حسن
بخدمت رسیده بمنصب بخشی گری که در آن روزگار عارض ممالک گفتندی امتیاز یافت و
درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت
درآمده قریب ده دوازده هزار لشکر بر خود جمع آورده و باز بقصد سلطنت لاهور و دهلی
متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و ملک سکندر
تحفه اراده دفع او نموده از آب جناب بگذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان
ولایت کهکران رفته بزیب جشن و جشن مشغول شد و با امیر شیخ علی مغل که یکی از امرای
میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقه آشنائی و خصوصیت مسلوک داشته
او را بتاخت سرحد ملتان و بهکر و تهته تحریص و ترغیب نموده تا از هر جهت روز بروز شاه دهلی
رسیده خود در میان بمقصود خویش حاصل نماید و درینوقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات
یافت و ازین رهگذر آسان امیر شیخ علی منتشر گشت و سلطان مبارکشاه بی توقف در زنگ
ملک محمود حسن را با لشکر آراسته بملتان فرستاد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ
والی مالوه بقصد تسخیر قلعه گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارکشاه بکمک مردم
آن حصار روان شد و چون به بیانه رسید از امیر خان بن اوحد خان حاکم آنجا پیشکش
گرفته پیشتر شد سلطان هوشنگ که از آب چنبل گذشته فرود آمده بود مبارکشاه بگذر دیگر
پیدا کرده بی محابا بگذشت و بعضی امرا که مقدمه لشکر دهلی بودند اطراف اردوی
سلطان مالوه غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند چون اسیران مسلمانان بودند

مبارکشاه

مبارکشاه رهائی بخشید و چون هوشنگ در صلح زده پیشکش لایق فرستاد و جانبین دیار
برگشت مبارکشاه بکنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار
گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمایه به دهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بجانب
کهیر حرکت کرده رای کهیر بکنار گنگ آمده ملازمت نمود و در بسط قوافل ... سه سال چند
روز مقید گشت و بعد ادای مال کلان باقی سلطان از آب گنگ گذشته متمردان را پامال
ساخته به دهلی آمده بر خواجگان متمردان لشکر کشید چون ایشان بکوه جهر گر در آمدند ولایت را
تاخته به دهلی مراجعت نمود و امرا را که گرامی رخصت کرده بعیش و عشرت مشغول شد و در
سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز بطرف میوات رفت جلو و قدو نبیره‌های بهادر ناهر با اعوان
و انصار خود بکوه الور پناه بردند و بعد با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمده امان
حاصل کرده ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز از اردو گریختند کردند محبوس گشتند
سلطان ولایت میوات تاراج کرده به دهلی مراجعت فرمود و پس از چهار ماه بار دیگر در
محرم سنه ثلثین و ثمانمایه بمیوات شتافت و متمردان را گوشمال داده بجانب بیانه رفت امیر خان
فوت شده بود محمد خان برادرش برکن برآمده تحصن جست و شانزده روز حرب
نموده چون اکثر مردمش بسلطان پیوستند رسن در گردن افکنده ملازمت نمود و سلطان
مبارکشاه قلعه بیانه را بمقبل خان سپرده متعلقان محمد خان را به دهلی فرستاد و سیکری
را که الآن بفتح پور شهرت دارد بملک خیر الدین تحفه سپرد و از آنجا بگوالیار
شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفته به دهلی آمد ملتان و نواحی آن را از ملک محمود حسن

رجب تا دره داد و حصار فیروزه بملک محمود حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نما
فیروزشاه را بجهت سکونت محمد خان بن اوحد خان بکوتر نمودن در اندیشه زیب شد
ملک محمد خان بتعجیل کردن با زن و فرزند و سایر اتباع از کوشک جهان نما گذشت و
بمیوات رفته و گرداب مردم واقعه طلب جمع ساخت و در وقتی که مفضل خان قلعه بیانه
را بکی سپرده خود جانب مهاون رفته بود ایلغار برده قلعه و شهر بیانه را متصرف شد
سلطان مبارکشاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد محمد خان چون
طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده و ولایت بتصرف ملک مبارز در آمد محمد خان
بعد از چند روز قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شرقی
که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادرشاه امیر کالپی رسولان بدهلی
فرستاده استعانت نمود مبارکشاه مهم بیانه موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم
شتافت و چون باترولی رسید ملک محمود حسن را با ده هزار سوار بر سر مختص خان
برادر سلطان شرقی که بقصد اتاوه آمده بود فرستاد و مختص خان تاب نیاورده نزد
سلطان خود رفت و ملک محمود حسن چند روز توقف نموده رجعت کرد سلطان
شرقی کنار آب سیاه گرفته بنواحی برهان آباد آمد و مبارکشاه از اترولی کوچ کرده
بقصبه مالی گونه رفت سلطان شرقی عظمت و شوکت مبارکشاه مشاهده کرده
جانب قصبه رابری روان شد و از آنجا به بیانه رفت و کنار آب کنهر مقام
ساخت مبارکشاه نزدیک چندوار از آب جون گذشته یک گروهی لشکر او فرود آمد

درین

و درین بخش از هر دو جانب خندق کنده شد و دو روز مقابل هم نشستند و لشکریان مبارکشاهی
هر روز دور لشکر شرقی تاخته اسبان و مواشی می آوردند تا آنکه سلطان شرقی هفتم
ماه جمادی الآخر سنه مذکور بعزم جنگ سوار شد مبارکشاه محمود حسن و خان
اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی و زیرک خان و اسلام خان و ملک
چمن و ملک کالو شحنه پیل و ملک احمد مفضل خان را همراه سرور الملک وزیر و
سیدالسادات سید سالم بمقابله فرستاد و از تیر و نیزه و شمشیر معرکه قتال گرم بود
شب مانع گردید هر دو لشکر بجای مقام خود مراجعت نمودند سلطان شرقی روز
دیگر راه جونپور پیش گرفت و مبارکشاه از راه اتهلت بگوالیار شتافت
و از آنجا جنگش گرفته جانب بیانه برگشت محمد خان اوحدی که خود را
بقلعه رسانده بود هر چند دست و بازو کاری نمود آخر بنابر آنکه از نزد
سلطان شرقی نا امید بود امان خواسته ملازمت نمود سلطان قلم عفو بر جرایم
او کشیده با زن و مال رخصت ساخت تا بهر جا که خواهد برود و محمد خان طرف میوات رفت
سلطان مبارکشاه محمود حسن را جهت ضبط قلعه و ولایت بیانه گذاشته
مظفر و منصور در ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه بدهلی مراجعت نمود
و ملک قدو پسر الی ترا که به سلطان شرقی بود و بدست آمده بود بسیاست
رسید و در ذی قعده سنه مذکور خبر رسید که جسرت کهکر کلانور را محاصره دارد
ملک سکندر که بر سر او رفته بود منهزم گشته بلاهور آمد مبارکشاه فرمان فرستاد
که زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان حاکم سرهند بکومک ملک سکندر روند

ملک سکندر پیش از رسیدن گوکلیان راجه کلاونده را با خود متفق ساخته بکلاونده رفت
و بمهر قدر عنف که چیزی از آن نواحی بدست آورده بود استرداد نموده
برگشت و در ماه محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه بمبارکشاه بهسوات رفت
و بعد از آنکه بیش از آن عاجز شده بقبول مال گذاری کردند برگشته به بهسیلی آمد
در آنوقت خبر وفات ملک رجب نادره حاکم ملتان رسید سلطان محمود
حسن را که فتنه ولایت ... لشکر داده به سیلی آمده بود مخاطب به عمادالملک
نواخته بملتان فرستاد و در سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه سلطان بکوالبار رفت و آن
ولایت را تاخته کنز و غلام بسیار بدست آورد و از آنجا برابری آمد و آن ولایت برا
از برای حسن خان نعمت کرده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت و در اثنای
راه سید سالم فوت شد پسر بزرگ او سید خان و خرد شجاع الملک خطاب داد
گویند سید سالم که مدت ... از زمره امرای عمده بوده اقطاع لایق داشت
و در جمع مال حریص بود سلطان خزانه او را که با خزانه پادشاهان دعوی برابری می‌نمود با تمام
مع اقطاع به فرزندانش مسلم داشت ایشان حقوق سلطانی مرعی نداشته فولاد غلام بزرگ
رالقلعه تبرهنده فرستادند و بمخالفت ترغیب نمودند بدان امید که دفع
آن فتنه بدیشان رجوع یابد چون خبر اعلام بغی برافراختند سلطان بر آن مطلع
شده پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای بیور را جهت
دست آوردن مال سید سالم و تنبیه فولاد به تبرهنده فرستاد فولاد خود فصیلها در آن اوان آورده برا

عاقل

عاقل ساخت و وقت سحر از قلعه برآمده شبیخون زد چون ملک یوسف و رای
بیور گرفته سپاهی بودند کاری نساخته برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت
و ازرع و باره قلعه تبرهنده ملک سر داده مردم سلطانی را متفرق کرداند فولاد
اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلا تمام بهم رسانید سلطان خود متوجه تبرهنده
شد امرا و شاهزادگان و زمینداران حسب الفرمان مجتمع گشته و عمادالملک حاکم
ملتان نیز بخدمت سلطان در سرستی توقف نمود چندی از امرا را پیشتر فرستاد
تا قلعه تبرهنده را محاصره کردند فولاد پیغام داد که مرا بر سخن عمادالملک اعتماد
تمام است اگر او بیاید و مرا امان دهد از قلعه برآمده ملازمت سلطان نمایم
سلطان عمادالملک را به تبرهنده فرستاد و فولاد نزدیک دروازه قلعه با عمادالملک
ملاقات نموده بعد از عهود و میثاق چنان قرارداد که فردا برآمده بشرف پای بوس
سلطان مشرف گردد یکی از اهل لشکر سلطان که با او آشنا بود پیغام نمود که عمادالملک
مردیست صادق القول اما سلطان بنظر صلاح و دولت در سبیل گوشمالی تو ...
برای عبرت دیگران سیاست خواهد فرمود فولاد خائف شده از ارادهٔ خود پشیمان گشت
و حوالی خزانه و ... تمام داشت در جنگ قلعه‌داری اصرار ورزید عمادالملک ...
مقصود برگشت و بنابر آنکه تسخیر آن قلعه بزودی میسر نبود سلطان عمادالملک را رخصت
ملتان کرده خود از نواحی تبرهنده رایات مراجعت افراشت و اسلام خان لودی و
کهانی و رای فیروز بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشته چون ایام محاصره شش ماه کشید فولاد

در دریای اضطراب افتاده بحکایت ارزان غرقاب مستغرق در توسل با میر شیخ علی حاکم کابل درآمد
بس بعضی از معتمدان را بکابل فرستاده سبلی خطیر قبول کرد چون سلطان مبارکشاه بر حال
بدر بانیز رات و ربع طرفی ملازمت سلوک نمیداشت شیخ علی از کابل برآمد و در راه
لشکران نیز بدو پیوستند شیخ علی از آب بیاه گذشته اقطاع امرائی که بقلعه کری مشغول
بودند تاخت و تاراج خراب مطلق ساخت و بعد از ان که بتبرهنده نزدیک رسید اول
نوبت محاربه از خود مفقود دیده از پای حصار برخاسته فولاد شیخ علی را دیده
و ملک تنکه نقره داد و اهل عیال سرو سپرده در استحکام قلعه مشغول گشته و امیر شیخ علی
از آب ستلدر گذشته و در قتل و غارت سعی موفور تقدیم رسانیده صوبه‌ای که فولاد
آورده بود از نقد و جنس بدست آورد و در دمکی سنه چند سالانه خود را استرخته بلاهور آمد
ملک سکندر تحفه آنچه بر سال میداد واکرده بانک کرد نه شیخ علی متوجه دیپالپور شده هر جا معموری
میدید بویرانی مبدل میکردانید چنانکه شیخ چهل هزار هندو بقتل رسانید و بنده بسیار گرفت عماد الملک
بقصد دفع شیخ تا قصبه طلنبه آمد و شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیور رفت و در ان اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلنبه را گذاشته بملتان رود عماد الملک طرف ملتان
کوچ کرد شیخ علی دلیر شده از آب راوی گذشت و در کنارات معموریها خراب کرده بیرون بر کروهی
ملتان رسید و اسلام خان لودی را که عماد الملک بمحاربه فرستاده بود شکست داد خیرآباد که
سه کروهی ملتان است شتافت و در روز دیگر که چهارم ماه رمضان بود در قلعه جنگی انداخت
و کارزاری ساخته باز گشت همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم کشش میداد و سلطان مبارکشاه

الخبر شنیدند

آنخبر شنیدند فتحخان بن مظفرخان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالو شحنه فیل و ملک الیاس
و کمال خان و رای هیمو و عماد الملک فرستاد و عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراسته
و بعد از زد و خورد بسیار اگرچه فتحخان بقتل رسید بنسیم فتح علم عماد الملک وزید شیخ علی شکست خورده با عسکر
اکثر قوم او کشته شدند و باقی در آب جهلم غرق گشتند شیخ علی هر چه در هند بدست آورده بود با تمام
با جمعی معدود و چند جو را بکابل رسانید و مضمون سلمت و یکجهتی ظاهر گردانید عماد الملک بالقلعه
شور و نفاق بعضی امرا بملتان برگشت و امرای کومکی بحسب الحکم سلطان بحضرت اعلی آمدند و در همان روزها
سلطان از استیلای عماد الملک متوهم شده او را بحضرت طلب نمودند و جسرت کهکر و صف بابقیه
از آب جهلم و راوی بیاه عبور نمود و با ملک سکندر تحفه که نوبتی از لاهور برآمده بود در
حوالی جالندهر جنگ کرده اسیر ساخت و اسپ و اموال بسیار متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده
قلعه کری مشغول شد و بیک جسرت شیخ علی نیز از کابل برآمده قصبه طلنبه را قبل کرد و با وجود آنکه
بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر کرده باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته
با خاک یکسان ساخت و فولاد هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت
و جنگ کرده رای فیروز را بکشت سلطان مبارکشاه در ماه جمادی الاول
سال مذکور سرافراز بتسخیر جانب لاهور و ملتان رفت و ملک الشرق ملک سرور
وزیر را حکومت لاهور داده مقدمه لشکر کرد چون ملک سرور بسمانه رسید
جسرت از پای حصار لاهور برخاسته بکوهستان در آمد و شیخ علی نیز بکابل شتافته
فولاد بقلعه تبرهنده در آمد سلطان ولایت لاهور را از ملک سرور ملک تغیر

نموده الغ‌خان ترک را از ... حاکم لاهور گردانید و خود در اثنای راه کنار آب جهلم نزدیک پانی پت
لشکر کلانی همراه عمادالملک را با سپاه آراسته جهت دفع فتنه میانه و کوالیار فرستاد و ملک الشرق
فیروز خان و سلطانخان و دیگر امرا از محاصره قلعه سرهنده روان ... بدهلی نموده
و در ماه ذی حجه سال مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با الغ‌خان محاربه نمود
سلطان بار دیگر در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه از دهلی برآمده بسامانه رفت
و خبر بیحضوری والده خود مخدومه جهان شنیده تنها معاودت کرد و بعد از تجهیز و تکفین
و مراسم باز بلشکر ملحق شده فسخ عزیمت سرهنده نموده بجانب میوات راهی
شد و حکومت لاهور بملک الله داد معوض گردانید و جسرت از معاودت
سلطان قوی دل شده از کهکران لشکر انبوه فراهم آورده با الله داد لودی جنگ
کرده غالب آمد و خبر توجه شیخ علی حاکم کابل بجانب سرهنده نیز استماع یافت و
سلطان ناچار دیگر بار عزیمت پنجاب کرده همدر سنه مذکوره که ست و ثلثین
و ثمانمایه باشد از دهلی برآمد و تخت عمادالملک ترسیده بود ترک آمدن
سرهنده کرده جانب لاهور ایلغار برد و شهر و حصار لاهور را متصرف
گشته در قتل و اسیر و غارت ذره فرو نگذاشت و چون شنید که سلطان
بموضع تلونندی رسید حصار را مرمت کرده و سه هزار مرد جنگی سپرده روانه
کابل شد و در اثنای حال مسافت ولایت کوالیار تاخت و تاراج ...
و برادرزاده خود مظفر را همچنان در قلعه سیور گذاشت سلطان ملک سکندر تحفه را

که زر بسیار

که زر بسیار بجسرت داده خود را خلاص کرده بود شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیبالپور
و جالندهر و لاهور تعیین کرد شمس الملک با لشکر گران حصار لاهور را قبل نمود و مردم شیخ علی را امان
داده قلعه سپرده بکابل رفتند و سلطان در دار طلبه از آب راوی گذشته قلعه سیور را محاصره کرد و ملک مظفر
یکماه علم مدافعه افراشت و آخر عاجز شده برادر ... سلطان را انکار کرده
از دور ... و دیبالپور گذشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار
نموده بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک را تغیر کرده صوبه پنجاب و دیبالپور بعمادالملک ارزانی
داشت و به ایلغار بدهلی رفت و چون کار وزارت و اشراف هر دو از سرور الملک متمشی
نمیشد و از روی ... هم ... اشراف را بملک کمال الدین داد و حکم کرد که هر دو باتفاق
مهمات سلطنت سرانجام میداده باشند ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کاردان بود رجوع
خلایق گشته صاحب اختیار شد و سرور الملک از تغیر دیبالپور و لاهور و جاگیرهای
سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق شد و پسران ولد کانگوی کهتری و سدهپال
کهتری را که پرورده آن خاندان بودند با خود موافق ساخت و میران صدر نایب عرض
ممالک و قاضی عبدالصمد حاجب خاص و دیگر مردم شریر را نیز در مخالفت سلطان موافق
گردانید و فرصت میجست و در نیوقت سلطان مبارکشاه بکنار آب جون شهری بنا فرمود
مبارک آباد نام کرد و بهانه شکار طرف سرهنده رفت و در آنوقت فتح قلعه سیور و سر ملک پولاد
ترک بچه رسید برگشته بمبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ
مالوی بر سر کالپی جنگ میشود مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک شرقی بود وقت

دانسته بجمیع لشکر فرمان داد و سراپرده بیرون زده روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرموده
و در بین تدبیر و آنکه بنا کرده شهر مبارک آباد بر آب خط جون در گشته چون همه نیکی کرده
بجز تغیر و تبدیل جاگیر هیچ تدبیری بکار آن تکلف ننموده بود از آنجهة غدر سرور الملک نائب
غافل بود همیشه بالتکلف بتماشای عمارت مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین
و ثمانمایه روز جمعه بعادت معهود با اندک مردم بمبارک آباد رفته در تهیه نماز جمعه گشت و
در آن وقت جماعه بمیر دفت از اینک میران صدر و قاضی عبد الصمد و سدهپال کتهری و غیره
مسلح بعماری که سلطان نشسته بود در آمدند و شمشیرها علم کردند آن شاه سعید عادل ولی نظر را
شهید ساختند و سرور الملک بدصفت آن لحظه محمد شاه را بسلطنت بر داشته جهان را الکلام
خویش دید و مدت ملک او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و مبارک شاه پادشاه
بود عاقل بردبار خلق و ستوده الاوصاف داشت و در تمام ایام سلطنت دشنام و فحش بر
زبانش نگذشت و ذکر محاسن آن گفت تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان چنانچه رسم زمانست که جهان
بی جهاندار نمی تواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت
چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر مسند فرمان روائی هندوستان متمکن گردید
و سرور الملک کافر نعمت خطاب خانجهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانه مبارکشاه متصرف
شد و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را از اصل برانداخته امرای جدید بدید آرد
و او بفرمان محمد شاه را هم مانند بازیچه گرفته خود قصد اکثر امرا کرد و کمال الملک و دیگر امرا که سرکردگی

سراپرده سلطان

سراپرده سلطان مبارک شاه شهید فرود آمده بود بر سر فیل انتقال داده چهار روز بالخانه در آمدند و با محمد
شاه بیعت کرده با طمأنینه الکلام انتظام ملک یافت گشته سرور الملک شروع در مقام مکر کرده سدهپال
و سداران کتهری را بجایزه قتل مبارکشاه ملک بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و ادویرا آن جمیع را
بخطاب معین الملک در جاگیر خود و پسر سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لاهور مشرف
ساخت و امرا و بندگان مبارکشاه را بهانه و حیله انگیخته بعضی را بکشت و برخی را مقید کرد
در آن وقت غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله ببیانه فرستاد یوسف خان اوحدی در حوالی
بیانه جنگ کرده او را بقتل رسانید و در این وقت چند نفر امرای خضرخانی و مبارکشاهی که در جاگیر خود
بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک اله داد لودی حاکم سنبهل و میر علی گجراتی و امیر کیک ترک بچه
علانیه لوای مخالفت افراختند سرور الملک خان اعظم سید خان و سداران و پسر خود یوسف را
بهمراهی کمال الملک بدفع آنها مأمور گردانید چون بقصبه برن رسیدند کمال الملک چون فرصت
دیده انتقام خون مولای نعمت از ایشان بسرور الملک و سداران کتهری کشد و ملک اله داد چون دولت
که کمال الملک در به فکر بت تمام جمع دید اما از دیده حرکت نکرد سرور الملک بر فکر کمال الملک
آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه امداد کمال الملک فرستاد نامی قطب
یوسف و سداران بماید در آن اثنا ملک چمن نزد ملک اله داد با بار آمد و سداران
و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از بیمی شر رسیده نیم شب جانب
دهلی گریختند کمال الملک کس فرستاده ملک اله داد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را
طلب نمود و ایشان بی توقف و تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع

آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان سنه [illegible] به دهلی شد سرور الملک ناچار در حصار
سیری حصاری گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک
آمده کار بر محصوران تنگ تر می‌ساختند سلطان محمد شاه که بی‌وفایی و غدر سرور الملک بعین الیقین
مشاهده کرده بود خاطر با پسر زمان داشت و فرصت می‌جست که خود را بکمال الملک
رسانیده سرور الملک را به تیغ بیدریغ بگذراند و سرور الملک آن معنی فهمیده خواست پیش دستی نماید
پس در هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه با مردم خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها
آهخته داخل سراپرده سلطانی شدند سلطان چون همیشه هشیار بود جمعی را از نزدیک
خود متعهد نگاه میداشت ایشان را منع و قتل سرور الملک کرد و سرور الملک تاب حمله آن
جماعه نیاورده رو بگریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق
شود که سپاهیان سلطانی رسیده شمشیر پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که بجرام خون بی‌جرام [illegible]
بودند گردن زدند و ملک شباد و ملک مبارک را که از منسوبان سرور الملک بودند بتحقیق کشیدند
و چون کهتران و دیگر متعلقان سرور الملک در خانهای خود محکم شده جنگ بنیاد نهادند محمود حسن
بفرمود که دروازه بغداد گشودند کمال الملک و دیگر دولتخواهان را که اندرون کمال الملک با
جمیع امرا بشهر در آمده خانها بغارت کرده و جمله را بدست آورده نزدیک حضرت سلطان
بقتل رسانید نظم چنین است آیین گردنده دور ‖ که همه مهربانی کند هم جور ‖ ز دوران امید وفا داشتن
بود چشم نور از سپهر داشتن ‖ دو روزست ای نور افروز مهر او ‖ نشان وفا
مجو در چهر او ‖ روز دوم کمال الملک و تمام الملک کمال خان شده منصب وزارت
یافت

امرا دیگر باره با محمد شاه بیعت کرده و کمال

یافت و ملک چمن بخطاب غازی الملک مخاطب گشته ملک الامرا و قبول خطاب نمود اما جهت
برادر خود خطاب دریا خانی گرفت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی مخصوص شده
حاجی شدنی المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید و هر کس که جاگیری داشت برو مقرر ماند
و چون خاطر محمد شاه از مهمات دهلی فراغت یافت بمشورت ارکان دولت در ماه
ربیع الاول سنه مذکور بر سبیل سیر عزیمت ملتان فرمود و نزدیک چبوتره مبارک پور
نزول آمده باحضار لشکر فرمان داد اکثر امرا در آمدن متساهل گردیدند چون عماد الملک از
ملتان بخدمت رسید همه امرا بدرگاه آمده بخلع فاخره مباهی گشته محمد شاه بملتان رفته زیارات
مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود
و در سنه اربعین و ثمانمایه بطرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت ککر فرستاد
تا ولایت او را تاخت و تاراج و خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق
عیش و عشرت گردید که هیچ پروای ملک داری ننمود ازین سبب در ملک او
خلل ظاهر گشته شد ملک بهلول لودی نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه
المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درین وقت دیبالپور و لاهور را تا پانی پت
بی حکم سلطان متصرف گردید چون شنید که بار دیگر در پروای ملک فتنه در سر دارد اتفاق ملک
سلطان بهرام تفصیل که عقوبت باید لشکر بر وی فرستاده که جسرت گریخته و بسیاری از
افغانان بمعرض قتل رسانیده ملک بهلول باز جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمده دیگر
باره تا پانی پت متصرف شد سلطان درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان

شکست فاحش یافته بدهلی آمد ملک بهلول بسلطان پیغام نمود که اگر حسام خان را
بکشند من اطاعت حکم سلطان کنم سلطان این سخن مرعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را
وزیر ساخته دیگری را بخطاب حسام خانی و نیابت وزارت نواخت حکام اطراف درین
سلطنت هر که طمع در مملکت او کرده و زمینداران باج ستان راجهان دیهه و بیست از
مال کشیده محمد شاه صید کهلکا با دب هیچ یک نشده بی پروائی و عدم شجاعت او عالم
گیر شد سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات متصرف گشت و سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه
قصد تسخیر دهلی نموده در سنه اربع واربعین وثمانمایه تا دو کروهی دهلی آمد محمد شاه
مضطرب گشته کسان نزد بهلول ملک فرستاده و بمبالغه و ابرام تمام مدد طلبید ملک بهلول با
بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده
جنگ نکرده بامرا گفت حاجت سواری من نیست شما و جماعه آرسته جنگ کنید امرا حسب الحکم
مقابل سلطان محمود توجه گشته‌اند و ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز
بودند مقدمه سپاه دهلی گردید سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه دهلی خود در میانه
او نیز پسران خود غیاث الدین و قدر خان را بجنگ فرستاد هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند
ملک بهلول که با هر کس حمله های مستانه کرده لشکر دهلی در آن روز از شجاعت و جلادت او بساط
لقایی هر چند سلطان محمود در همان شب خوابی دید مشوش خاطر شد و علی الصباح شنید
که سلطان احمد گجراتی بمندو می آید مشوش و دلگیر گشته در فکر صلح کرده بملک از کمال غیرت زبان
نیاورده و در آن ایام سلطان محمد شاه بر تمکین امری بود که هیچ یکی از سلاطین دهلی

نشده بود

نشده بود آن نسبت که روز دیگر جنگ را تقریب حرف درمیان آورد و جمعی بصوابدید امرا و
ارکان دولت جمعی را از اهالی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خود
از خدا خواسته قبول نموده دست از نزاع کشید ملک بهلول که از ارادهای پادشاه خود
بر خلیفی بی بهره بود از رشد تعاقب او نموده جمعی کثیر را بقتل رسانیده مال و متاع بسیار بدست
آورد و در آن روز لشکر دهلی بکام رسید محمد شاه از این جهت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خود
و خطاب خانخانانی ارزانی داشت ملک از طلب صلح محمد شاه را در نظرها دور و ظاهر قدری
و اعتباری نماند و محمد شاه در سنه خمس واربعین وثمانمایه بسامانه رفت و سرکار حکومت
لاهور و دیپالپور بملک بهلول داد و دفع جسرت مامور ساخت و خود برگشت ملک بهلول
لخانب قوی شده افغان بسیار بر جمع آورد و جسرت با او طریقه دوستی نموده بسلطنت
ترغیب نمود ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده بسیاری از پرگنات متصرف شد و
جمعیت تمام بهم رسانیده بی سبب ظاهری بر سر سلطان محمد شاه لشکر کشیده دهلی را مدتی محاصره کرده
بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز در شکست بود و کار بجایی رسید که امرای
نزدیک سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران سلطان محمود خلجی مرتبت محمد شاه در آن اوان
بیمار شده در سنه تسع واربعین وثمانمایه ودیعت حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین
پادشاه شد ⁂ نظم ⁂ ملک و دوران که بسر در شب ⁂ هر در رفت باقی بسر در کسب ⁂
ایام سلطنت محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود ⁂ ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن محمد شاه
سلطان علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودی به بارگاه

بیمار

آمده بیعت کردند سلطان در سنه خمسین و ثمانمایه بطرف بداؤن روان شد در اثنای راه آوازه افتاد
که پادشاه جونپور قصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نایب
غیبت بود گفت بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بکمال سلطنت نبود سلطان را این
سخن گران آمد اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد که سلطان از بی دولتی و در سلطنت
بلی و نفوس بر تست و در سنه احدی و خمسین و ثمانمایه ببداؤن رفت و هوای آنجا خوش کرده
مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بر زبان آورد که مرا آب و هوای بداؤن خوشتر از دهلی می آید حسام خان
نایب و وزیر باز او را نصیحت کرد و سود مند نیامد همچنان خاطر او مایل بداؤن بود در آن وقت
تمام هند ملوک طوایف شده بود دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله پادشاهان جداگانه سکه
و خطبه بودند و پنجاب و دیپالپور و سهرند را تا پانی پت ملک بهلول داشت و مهرولی را تا سرای
لاده که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی متصرف بود و سنبل را تا کنار خواجه خضر که بدهلی نزدیک است
دریا خان لودی و کول را عیسی خان ترک بچه و رابری را قطب خان افغان و کنپیل
و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داود خان اوحدی همین بلده دهلی و چند موضع
دیگر در قبض سلطان بود در این اولا ملک بهلول لودی بهوس پادشاهی تشنیع
دهلی لشکر کشیده کامیاب نشد و کاری از پیش نرفته برگشت سلطان علاء الدین در باب
لهو و لعب بسلطنت مشغول گشته قرعه مشورت با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب
در میان آورد و از آن که سلطان را از ایشان ضعیف نمی دانستند گفتند که تا ترا
از حمید خان ... منصب وزارت معزول کرده محبوس سازند

همگی مطلع

همگی مطلع گشته امر سلطنت رواج و رونق دیگر خواهد گرفت سلطان علاء الدین که از خرد و
رای بی بهره بود سخن ایشانرا قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید کسی که تا الکل گوید که از عاقبت
اندیشان ... بضبط نمود چه دادری ... برادران الحال عزم رفتن بداؤن کرده گفت ...
بکار باشم حسام خان ... بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداؤن را
پای تخت ساختن صلاح دولت نیست سلطان گوش بسخن او نکرده در سنه اثنی و خمسین
و ثمانمایه روانه بداؤن شد حسام خان را از خود جدا کرده در دهلی گذاشت چون بداؤن
رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند عرض نمودند که امرا از بیم زنده بودن حمید خان
بر ایشان خاطر اند صلاح دولت در آن می بینیم که سلطان او را کشته ... سلطان در آن ما
حکم بقتل او نمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بر آن معنی اطلاع یافته حمید را بدر برده
از حبس او را از بند بر آورده جانب دهلی گذشتند حمید خان دهلی را مع خزاین و اسباب سلطنت
متصرف شده زنان و متعلقان سلطان را با اهانت تمام از شهر بیرون کرد و سلطان
از دور اندیشی ... انتقام را بامروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته
ملک بهلول را طلب داشت تا نام پادشاهی بر او گذارد و در معنی خود پادشاه باشد ملک بهلول
که در کمین چنین فرصتی بود بخت خویش را مرحبا گفته بسلطان علاء الدین نوشت که جهت
دفع حمید خان بدهلی می شوم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بعد از ... کل
که بتحریر خواهد یافت بعد از این حمید خان را از میان برداشته خود سلطان بهلول ... و در خطبه
نام سلطان علاء الدین نیز داخل کرده در سنه ... و خمسین و ثمانمایه بلودی دهلی را

بپسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت در بداون رفت و مجمع
آورد چون افغانان و متغلبان ولایات در خطبه سلاطین علاء الدین نوشت که بتربیت سلطان محمد شاه
ترقی نموده ام و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق بخشیدم سلطان در جواب نوشته نمود
که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمنزله برادر بزرگی سلطنت ترا ارزانی داشتم خود به بداون
قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده یکبارگی بامر سلطنت مشغول گشت و نام سلطان
علاء الدین را از خطبه انداخته چتر بر سر گرفت و سلطان علاء الدین در گوشه بداون بیست و هشت سال
زنده بوده آخر در شهور سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه درگذشت مدت بادشاهی او در دهلی
هفت سال و چند ماه بود و حکومت میان ایشان در بیست و شش سال بود ذکر سلطنت سلطان بهلول
لودی مرقوم کلک حقایق سلک میگردد که جمعی از افغانان لودی باهم یار و مصاحب شده بجهت
جهت سوداگری بهندوستان آمده متوجه میشدند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه ملک بهرام
که جد ملک بهلول بود نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شاه
ملک کالا ملک فیروز ملک محمد ملک خواجه و الحاصل بعد از فوت پدر همچنان در ملتان نوکر
بودند چون خضر خان حاکم ملتان گشت سلطان شاه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان
گشت و در سابق مدت بخت در جنگی که خضر خان با اقبال خان کرد سلطان شاه با اقبال خان
مقابل شده او را بقتل آورد و خضر خان بمرتبه اعلی رسید خطاب اسلام خانی و
حکومت سهرند یافت و برادرانش بمراتب ترقی نمودند از آنجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول است
بقصبه دوراهه حاکم گشته و دختر عم کالا که در نکاح او بود بسبب افتادن خانه هلاک شد بهلول
را که در شکم

را که در شکم او بود همان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار نجابت در او یافتند بحمایت پرداختند
بعد از مدتی کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و بهلول که در آن وقت صغیر السن بود
نزد عم خود اسلام خان بسهرند رفت و چون در کوچکی از معارک آثار جلادت ظاهر ساخت اسلام خان
دختر خود را بدو داده تربیت نمود و گویند بزرگی اسلام خان بجایی رسید که دوازده هزار سوار افغان نوکر
خویش و قوم او بودند و ملازم گشته اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید بهلول را بقائم
مقامی خود وصیت فرمود و بعد از فوت اسلام خان نوکرانش متفرق شدند بعضی بموجب
وصیت همراهی بهلول نمودند و بعضی بملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز منصب امارت
در دهلی داشت گرویدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول که رشید بود روز بروز
بتدریج استقلال تمام بهم رسانید ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت قطب خان نزد
محمد شاه بدهلی رفته بوسیلت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سهرند
هجوم بهم رسانیده اند اگر تدارک ایشان بتعجیل نشود خلل عظیم در ملک حادث خواهد شد محمد شاه ملک سکندر تحفه را
با لشکر فراوان تعیین کرد تا افغانان را از آنجا برآرند و اگر مرد و از سهرند خروج کنند
و جسرت لشکر نیز بمعنی مضمون فرمان مامور شد افغانان در پناه کوهستان بردند جسرت و سکندر
پیغام کردند که تقصیری از شما بوقوع نیامده بسبب فرار حسب التماس طلب عهد نمودند
و بایمان موکد شده ملک فیروز با پسر خود شاهین خان و برادرزاده ملک بهلول با سیصد سوار
اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد جسرت و سکندر آمدند ایشان بحیله
قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز را محبوس ساختند و دیگر افغانان را با تمام

کند لشکر بسیار از اهل و عیال حسام خان و سنبل اهل و عیال گرفته بجای قطب بروزی خان با دیگر افغانان
ملحق السلطان با سایر مردم بقتل رسید و چون حسرت بهزار البلیه رسیده بخانه رفت بهلول آمده
و نواحی ولایت پرداخته هرچه بدست آورد بهمراهان قسمت میکرد و در آن اندک زمانی افغانان بسیار
بروی جمع آمدند و لعبدازی که ملک فیروز از دهلی گریخته با دهلی شد قطب خان برادرزاده نشستن متوجه شده ملک
بهلول با سرهند استقرار گشت و سلطان محمد شاه بدین کثرت حسام خان وزیر بجانب ملک بهلول فرستاده آن
فتنه فرستاد و ملک بهلول بسیاران در آن جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داد و قوت و تمکین تمام
بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسید بود روزی در
سامانه بخدمت درویشی شیدایی نام مشرف گشته مراد زنمی ادب نشست و آن مجذوب بر زبان
راند که کسی که سلطنت دهلی بدو هزار تنکه خرد ملک بهلول هزار و ششصد تنکه داشت از آن
حاضر ساخت و گفت زیاده از این ندارم آن عزیز قبول فرمود و گفت بادشاهی مبارک باد شیوهمراهان ملک بهلول او را
دست هر گونه جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر وقوع خواهد یافت سودای
بیعت کرده باشیم و اگر بخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجر نباشد
سالکان رهمت جوار اوت بینند ملک کار بس در زبیدن بکدائی بخشند
ملک بهلول بعد از آنکه حسام خان را شکست عرایض بر رحم عقیدت بخدمت
سلطان محمد شاه ارسال داشته در آن مندرج یافت که من بسبب ناخوشنی های
حسام خان از ملازمت دور ماندم اگر او را بکشند مطیع و فرمان بردار خواهم گردید سلطان
حوصله نامل حسام خان را بقتل رسانید ملک بهلول از روی خلوص بملازمت سلطان رسیده نموده

سرهند

سرهند و آن نواحی بحسب کام کرفتن منور گشت و چون سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه
بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و محمد شاه بجنگ محتاج شد و از سرهند طلبید ملک
بهلول قریب بیست هزار سوار افغان و مغل جمع آورده بکمک سلطان رفت
و در رزم داد مردی و مردانگی داده از سلطان خطاب خانخانانی
یافت و به سرهند آمد از غایت غلبه با حکم سلطان لاهور و دیپالپور و سنام
و دیگر پرگنات متصرف گشت و بدین نیز اکتفا نکرده بر سر سلطان لشکر کشید و دهلی را محاصره
کرده چون فتح دهلی میسر نشد به سرهند مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید
درین وقت محمد شاه فوت شد سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و
بعد از چند سال چنانکه محمد شاه گذشت حمید خان او را از سرهند طلبید و در سنه خمس
و خمسین و ثمانمایه سلطنت دهلی بر داشت در آن وقت سلطان بهلول را نه پسر بود
خواجه بایزید نظام خان که آخر سلطان سکندر شد باربک شاه مبارک خان عالم خان مشهور
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از
امرای نامی که اکثر نسبت خویشی داشتند قطب خان پسر اسلام خان لودی
و خانجهان و دریا خان ... کس بودند و بنا بر آنکه حمید خان قوت و
تمکن تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا او دیده مدتی بملازمت کذرانید
چنانکه اکثر اوقات بمنزل او میرفت روزی مهمان حمید خان شده افغانان
آموخت که در مجلس او حرکات مضحک کنند تا امرا آن قوم را خفیف العقول فرا گرفته از ایشان حذر

خبا شد افغانان چون بمجلس در آمدند اداهای ظریف کردند بعضی کفش خود را در کمر بستند و
برخی در طاقهای مجلس گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است جواب دادند که از
دزد اندیشه داریم و بعد از زمانی رو بحمید خان آورده گفتند که این طاس شما عجب رنگها دارد
اگر کلیمی لطف فرمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان از آن ساخته تحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند
که ما را در خدمت خان قرب و منزلتی است حمید خان تبسم نموده گفت مخمل و زربفت جهت
این کار شما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان
چوبها را بسته نمودند و کلها خوردند و بعضی برگ تنبول دا کرده همچنان با تمام چونه خوردند و در
چون دهان سوخت شروع در اضطراب و بی تابی کردند حمید خان در خنده شده
گفت عجب مردم اند ملک بهلول گفت که روستائی بی عقل اند و میان
مردم کم بوده اند غیر از خوردن و خفتن هنری دیگر ندارند بعد از ضیافت ملک
بهلول مهمات شهری دربانان کمی همراه اندرون محکمه شده اند و افغانان اکثری بی محل اند
درین دفعه افغانان که حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و دشنام کردند و
باواز بلند ملک بهلول را دشنام داده گفتند که همین او نوکر حمید خان است
ما همه نوکر و غلام اوییم و خدا بکند خان او را دوست میدارد و بر ما نیز مشفق و
مهربان است بسبب صحبت که او روی مبارک خان به بیند و ما محروم مانیم و
حمید خان مباحثه و مکالمه ایشان شنیده بانگ برداشت که هیچکس معارض نشود
بگذارند که همه بیایند اگر زندگانی توقع دارد که در جیب و دامن دهقانی مار

افغانان

افغانان هجوم کرده در آمدند و در حمید خان فرو گرفته زنجیر بر پایش نهادند و گفتند
ما بر خود ننگ قصد جانب نکنیم باید چند روزی گوشه نشینی و طریق عبادت گزینی ملک
بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را سلطان بهلول خواند و در سال که هشتصد و
خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت
جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب بر سامانه رفت و بعضی امرای سلطان
علاء الدین که از سلطنت بود این راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند
و او با لشکر عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمایه محاصره نمود سلطان بهلول
آن خبر شنیده از دیپالپور بسرعت روان شد و بموضع نریله که یازده کروهی دهلی است ورود
کرد سلطان محمود فتح خان هروی را با بیست هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول
تعیین کرد و افغانان مقابل فوج شده بکارزار در آمدند قطب خان پسر اسلام خان که تیرانداز
ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیش روی میکرد بیک چوبه تیر بکار ساخته
از کار باز داشت و دریا خان لودی که با سلطان محمود پیوسته از اطراف آن هنگام جنگ
میکرد با آواز بلند گفت مادران و خواهران لودی در قلعه دهلی متحصن اند چه لایق که از
جانب بیگانه سعی جنگ کنی و حفظ ناموس تمامی دریا خان گفت من مردم توام توقف
نکنی قطب خان قسم یاد کرد و دریا خان رو گردانید بمجرد برگشتن او فتح خان در عقب ماند
گرفتار گشت و چون فتح خان بهنور رای برادر رای کرن را کشته بود رای کرن سرش بریده
بخدمت سلطان بهلول آورد سلطان محمود از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور

مراجعت نمود و بعد از این سلطنت بهلول استقامت یافته جهت ضبط ولایت بحرکت درآمد
اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه
از تصرف او برآورده باقی بدو ارزانی داشت و از آنجا بقصبه برن رفت دریا خان لودی
حاکم سنبل نیز از راه انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود و از آنجا بکول آمده بدستور
سابق بعیسی خان مقرر داشت و از آنجا به برهان آباد رسیده بمبارک خان مسلم داشت و به
بهونکانو شتافته بر رای پرتاب مقرر نمود چون به رپری رفت قطب خان بن حسن خان
افغان در قلعه رپری تحصن جست سلطان در اندک فرصت فتح نموده باز بدو مرحمت
فرمود و به اتاوه رفته حاکم آنجا را بر تقریر بگذاشت و در این وقت جونا خان از سلطان رنجیده
نزد سلطان محمود شرقی رفت و حکومت شمس آباد دریافت و سلطان محمود باز بر سر سلطان
بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود روز اول افواج طرفین محاربه نمودند روز دیگر حرف
صلح در میان آمده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارک شاه پادشاه دهلی بود بسلطان بهلول
تعلق داشته باشد و هرچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود مسلم بسلطان محمود باشد
و هفت فیل که سلطان بهلول در جنگ فتح خان هروی گرفته بود واپس دهد و قرار یافت
که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود بجونپور رفت و
سلطان بهلول بشمس آباد رفته جونا خان را بدر کرد و سلطان محمود از آن خبر شنیده
از گفته پشیمان شد و بقصد انتزاع پرگنه شمس آباد آمد و قطب خان و دریا خان
لودی بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسب قطب خان سکندر خورد و قطب خان

ازخانه

از خانه زین جدا شده بدست مردم سلطان محمود گرفتار گشت سلطان بهلول خود بعزم
مقابله استقبال نموده مقابل لشکر خصم فرود آمد در آن اثنا سلطان محمود بیمار شده رخت
هستی بربست و پسرش محمد شاه قائم مقام شده بحسن تدبیر مادر او بی بی راجی میانه هر دو پادشاه
صلح شد محمد شاه بجانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی بازگشت وقتی که نزدیک به
دارالملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه است
بر سلطان خواب و آرام حرام است سلطان بهلول باز گشته به دهلی نرفت و مراجعت نموده
جانب جونپور روان شد و محمد شاه نیز استقبال نموده در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم باید
فاصله فرود آمدند و گاه بگاه بجنگ می پرداختند در آن اثنا برادر خورد محمد شاه حسین خان از
غضب برادر اندیشیده چنانکه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی از
سپاه و فیلان جنگی بهانه جنگ سلطان بهلول از معسکر برآمده عطف عنان کرده بقنوج رفت و
شهزاده جلال خان نیز از عقب برادر روان شد اتفاقا فوج سلطان بهلول که بر دنبال
حسین خان تعیین شده بود بجلال خان رسیده او را دستگیر ساخت سلطان بهلول آنرا لطیفه غیبی
دانسته عوض قطب خان نگاه داشت و چون امرای جونپور از محمد شاه روگردان شده او را
بقتل رسانیدند و حسین خان بر مسند سلطنت برنشست سلطان بهلول با سلطان حسین شرقی صلح
کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم ولایت یکدیگر نشوند و قطب خان و جلال خان را
طرفین رهائی بخشیده بجا و مقام خویش فرستادند و بعد از انقضای موعد سلطان بهلول جانب
شمس آباد رفت و در آنجا رنبک پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود و چون رای پرتاب

قبل ازان بیک لقان دیگر بیره که دران روزگار بزرگ علم سروری بوده است از دریا خان
لودی که فتنه بود و دریاخان در وقت ربسکی پسرش را تحویل قطب خان لودی سپاسند و ازین معامله
قطب خان لودی حسین خان لنغان و مبارزخان و رای کرن آزرده شده بسلطان حسین شرقی پیوستند
کشتند سلطان بهلول را از تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بسبب بلوغی حاکم ملتان
و لیکن تقاضای مملکت پنجاب روانه آنصوب شد و در اثنای راه شنید که سلطان حسین شرقی
با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد تسخیر دهلی می آید ناچار بسرعت برگشت و قطب خان
لودی و دریاخان دهلی را بسپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندوار بهم رسیده تا زمانی
دو ماه هفت روز کرم بود آخر بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو بادشاه
بولایت خود قانع بوده مخاصمت ننمایند بعد از سه سال سلطان حسین اتاوه را محاصره نمود
و حاکم آنجا که از خویشان سلطان بهلول بود [illegible] کرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی
و رستم خان حاکم کول [illegible] بخویش کشید و احمد خان جلوانی را نیز [illegible] وعده [illegible] توقع
نمود که او در بیانه خطبه بنام شمس خواند آنگاه [illegible] با یک لک سوار و هزار زنجیر فیل
از اتاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول با وجود آن حال تزلزل بخاطر راه
نداده باستقبال نمود و نزدیک بهتواره بعد از [illegible] سبهل کشته [illegible] برابر هم نشستند
و باز صلح کرده بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین لشکر کشیده
و سلطان بهلول از دهلی برآمد و در موضع سنکهر طرفین را چند کرت محاربت دست
داد و باز بصلح انجامید و در آن ایام مادر سلطان حسین بی بی راجی در اتاوه

فوت شد در ره

فوت شد و راجه گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش سلطان حسین رفتند قطب خان چون او را
در مجلس صحبت سلطان بهلول [illegible] آغاز [illegible] آمد کرده گفت [illegible] شمامات او را آگاه [illegible] برابر
بمن رسید من بادهلی را متصرف شما [illegible] و [illegible] اکنون سلطان حسین خلاص
سنده بجهت سلطان بهلول آمد و گفت [illegible] سلطان [illegible] شده ام او در سمتی
[illegible] سلطان علاءالدین نبیره خضرخان [illegible]
برابر سلطان حسین [illegible] بعزیت [illegible] آمد و بعد از رسم تعزیت [illegible] کرده برادر
[illegible] کرفت و [illegible] رفته مبارک خان حاکم سنبل را [illegible] ساخت و بالشکر [illegible]
و [illegible] شده در سنه [illegible] و ثمانین و ثمانمایه [illegible] آب جون [illegible] کنار [illegible]
نمود سلطان بهلول [illegible] این خبر شنیده بدهلی آمد و [illegible] طرفین را [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] روی [illegible] کمال غلبه [illegible] قطب خان [illegible] سلطان
حسین [illegible] پیغام داد که من در [illegible] بی بی راجی ام [illegible] که [illegible] بر دم
[illegible] لکن صلاح در آن می بینم که صلح کرده
[illegible] ولایت [illegible] شما تصرف نمایند و [illegible]
[illegible] سلطان بهلول [illegible] طرفین [illegible] شده [illegible] ساختند سلطان
حسین با عتماد صلح [illegible] کوچ کرد سلطان بهلول فرصت دیده تعاقب نمود و
[illegible] سلطان حسین را [illegible] کرده [illegible] بدست افتاد و [illegible] امرای
نامی سلطان حسین [illegible] قتلغ خان [illegible] ملک [illegible] نایب عرض [illegible] سلطان بهلول

منتشر شده بعضی پرگنات سلطان حسین مانند قصبهٔ کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جلالی
و کول متصرف شد و شهر برکه متعلق بعضی کرد و چون بتعاقب ازو خبر گذشت سلطان حسین
نزدیک موضع آرام بهجر گشته بمقابله و مقاتله قرار داد و آخر بصلح قرار یافت مشروط آنکه
موضع دهوپامئو سرحد باشد سلطان حسین بر پری رفت و سلطان بهلول بدهلی برگشت
بعد از مدتی سلطان حسین لشکر جمع آورده بر سر سلطان بهلول آمد و در موضع سنهار محاربه
صعب اتفاق افتاد سلطان حسین باز هزیمت یافت و اموال بی قیاس بدست لودیان
افغان افتاد و شوکت ایشان زیاد شد و چون سلطان حسین بر پری رفته بود سلطان
بهلول برپری رفت و بعد از محاربه باز فتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین جانب
گوالیار رفت راجه آنجا جمله خادمان پیش آمد چند لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل
و اسپ و شتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان منتظم دیده و تا کالپی متابعت نمود در خلال
این احوال سلطان بهلول باتاوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین متحصن شده سه روز
جنگ کرد و آخر امان خواسته برآمد سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان نوحانی سپرده
بکالپی رفت سلطان حسین استقبال نموده در لب آب اقامت کرد مدت چند ماه محاربه
گذشت و درین اثنا راجه بلوکچند حاکم ولایت بکسر نزد سلطان بهلول آمد سلطان را
از جائی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت
پهته درآمد و از آنجا بجونپور رفت شعر شبری که خورد دهلی برنجه هزبر : بار دیگر زار
بگردد بر آن پیش بازی که صید از کف شاهین کند بردن : ز زاغی نشستن کجا کار د
کبوترش

کبوترش : سلطان بهلول بتعاقب نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را گذاشته
از راه بهرایچ بقنوج رفت سلطان بهلول بر جانب قنوج روان شد و بر لب آب الوفعتی
در آنجا جنگ واقع شد هزیمت بر طرف سلطان حسین گشته بود و نقل آورد حرم و اسباب
سلطنت بدست لودیان افتاده حرم محترم او بی بی خونزه که دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه خان
بود اسیر گشت سلطان بهلول بصلاح و عفت محافظت او کرده بدهلی رجعت نمود
و بعد از چند گاه لشکرها ترتیب داده بداعیهٔ عزیمت تسخیر ولایت جونپور رایت برافراشت
و آن خطه را که مدتها از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته بود مسخر ساخته بمبارکخان
نوحانی سپرد و قطب خان لودی و خانجهان و دیگر سرداران را در قصبهٔ مجهولی گذاشت
و خود به بداون رفت سلطان حسین فرصت یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و مبارکخان
جونپور گذاشته بمجهولی رفت و در آن وقت قطب خان لودی فوت شد و خانجهان و مبارکخان
و دیگر امرا سلطان حسین را در راه اخلاص درآمده با طاگه منتظر کومک نشستند سلطان
بهلول این اخبار شنیده بعد از لوازم تعزیت قطب خان کوچ بر کوچ جانب جونپور برگشت
و سلطان حسین را دو دست گریزانیده مجدداً جونپور مسخر ساخت و باربک شاه
پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده خود بولایت کالپی رفت و آن را نیز متصرف
در آورده به بیره جود اعظم خان همایون بن بایزید عنایت کرد و بدهولپور شتافت
راجه دهولپور چند من طلا پیشکش کرده در سلک نوکران منسلک گشت سلطان از آنجا با بدنور
که از توابع دهولپور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی رجعت کرد و چون مستعر

شده حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بود و ولایات را بر فرزندان و خویشان
قسمت نمود جونپور را چنانچه گذشت به شهزاده باربک شاه تفویض نمود و کره و مانکپور را به شهزاده
بارکمان شفقت کرد و بهرایچ به خویشزاده خود شیخ محمد فرملی المشهور به کالا پهار و لکهنو و کالپی
به اعظم همایون بن خواجه بایزید پسر خود و خواجه بایزید قبل ازین در خدمتگاه بدست یکی
از خدمتکاران کشته شده بود و بداون را به خانجهان که از جمله امرای معتبر بود و فی الجمله نسبت
خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب به شهزاده نظام خان
که عبارت از سلطان سکندر باشد عنایت کرده ولایت عهد نامزد فرمود و بعد از چندگاه
جانب گوالیار رفت و از راجه آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفته به اتاوه آمد و از آنجا سکیت
بتغیر هوا علم مراجعت افراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای کبار که بغایت قوی
بودند بر آن شدند که اعظم همایون را ولیعهد سازد سلطان چون چاره ندانست
قبول آن معنی نموده کس طلب سکندر به دهلی فرستاد و عمر خان سروانی که سفید وار است
و چون بسبب بی شعوری سلطان صاحب فراش ملک و ملل شده بود در کنکاج امرا وقوف یافته
دلسوزی او را با مادر سلطان سکندر که در آن سفر همراه بود معتمدی مخفی به دهلی فرستاده
سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که بسبب طلب حسین وقت در
تعجیل تعلل در این حال مصلحت ندانسته سکندر تعلل نامبرده ورود اکو را ساخت و امرای مخالف
فرصت دریافت مخالف او لعزم جاسوسی سلطان مرخص شده به پسر نوشت که اگر تو عنی آمی
من بیا ام سکندر سیمه گشته در پی رفتن شد اما هیچکس از امرا بعهود و فرمان بجز زبان

بماند

همگو سکندر فضیلتخان پسر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در مجلس بود در باب رأی
اشعار دعوت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زده آوازه رفتن باید افکند و بهانه
استعداد سفر روز باید گذرانید سکندر بتعلیم او عمل کرد و قضا را مرض سلطان غلبه کرده نزدیک ملاولی
ذر اعمال سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه رخت هستی بربست و مدت سلطنتش سی و هشت
سال و هشت ماه و هفت روز بود * بهشتصد و نود و چهار رفت از عالم * خدیو ملک ستان
جهان گشا بعدل * بتیغ ملک ستان بود و ملک فیض آن * بو کمال تیغ و خنجر مصقول * سلطان
بهلول الظاهر صلیح آراسته و بمتابعت شریعت محمدی پیراسته بود در حضر و سفر با علما و مشایخ
و صلحا صحبت میداشت و اکثر اوقات نان با ایشان بسر می برد و با سایر افغانان برادرانه سلوک
کردی و در حضور آنها بر تخت نشسته بر یک لحاف قاعد بودی وقتی که دهلی را گرفت خزانه
سلطان ماضیه را بر افغانان بودی قسمت کرد و خود نیز همچو سایر قسمت برادرانه گرفت
طعام خانه خود نخوردی و بر سر هر طویله خاصه سوار شدی هر روز طعام از خانه یکی از امرا
آوردندی تناول نمودی و هنگام رکوب به سبب ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از سلطنت
همین نام کافیست و سایه کبریا بیفعل اعتقاد بسیار داشت از این سبب در سرکار خاصه و
شاهزادگان و امرا قریب هشت هزار مغل نوکر بودند عاقل و شجاع و مشهور بود و در داد عدل
و رسوم جهانداری بکوشید و در کارها شتاب زدگی ندانست و از زر دریغ نداشت
و داد و با خلق زندگی نمود

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل سلطان سکندر بن سلطان بهلول

چون بحکم فاذا جاء چون سلطان بهلول رحلت حق

موافقت امرا و ارکان دولت جمع شده و قرعه مشورت در میان انداختند بعضی سلطنت
اعظم همایون نبیره سلطان مرحوم رغبت نمودند و اکثر بسلطنت باربک که بزرگترین
فرزندان زنده بود مایل گشته و زمره طرف مادر سکندر شاه نام که دختر زرگری بود و در آن سفر
همراه سلطان بود از عقب پرده با امرا گفت پسرم لیاقت سلطنت دارد و با شما سلوک
نیکو خواهد نمود عیسی خان که برادرزاده سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر زرگر را چه لیاقت
سلطنت باشد و خانخانان فرملی که نوبت قوی بود گفت هنوز از فوت سلطان
یک روز نگذشته است زن و فرزند او را دشنام دادن چه لایق عیسی خان گفت
تو نوکری پس سخن میان خویشان دخل مکن خانخانان در غضب شده گفت که من
نوکر سلطان سکندرم و از مجلس برخاسته و امرایی که با او متفق بودند نعش سلطان را
برداشته بقصبه جلالی رفتند و سکندر را از دهلی طلبیده بر سریر سلطنت متمکن گردانیدند
بر این تخت فیروزه هر صبح و شام یکی بهره یابد چند ایام کس این تخت را این بهره با خود
نبرد ایام دل از مملکت برنخورد سکندر چنانچه پدر در دهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان
رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و به دهلی مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان
سلوک همواری برادرانه پیش گرفت و در حضور الکای قوم بر تخت بنشست و در آن وقت
شش پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و شیخ اعظم همایون
و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند سلطان سکندر بعد از چندگاه جانب پرگنه بری رفت
و عالم خان برادر سلطان سکندر در حصار چندوار چند روزی متحصن شد و آخر گریخته نزد

عیسی خان

عیسی خان لودی به پتیالی رفت سلطان سکندر رپری را بخانخانان فرملی مقرر نموده به
اتاوه رفت عالم خان را از وجود آورده ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و به پتیالی رفت
و عیسی خان بر صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت و در آن روز بعجز ملازمت نمود و در همان زخم
درگذشت سلطان سکندر معتمدی نزد باربک شاه برادر خود که پادشاه جونپور بود فرستاد
و پیغام اطاعت کردن و در خطبه نام او مقدم خواندن نمود چون سر از انقیاد پیچید لشکر برو
کشید و باربک شاه باتفاق کالاپهار استقبال کرده صف آرا گردید و بازار کرم و داد گرم گشته
کالاپهار با جمعیت خود بر قلب سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار شد سلطان سکندر
از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و لوازم پرسش کرده گفت بجای پدر منی مطلبم آنکه
بفرزندی قبول کنی کالاپهار نهایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیز دیگر
در دست نیست ع آنچه دارم رسیت برکف دست اکنون اسپی مرحمت شود تا لوازم
جانسپاری تقدیم رسانم سلطان او را بر اسپ سوار ساخته باتفاق بر باربک شاه
حمله برد و باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون گریخت و شاهزاده مبارک خان گرفتار گشت
سلطان تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده
ملازمت نمود سلطان در اعزاز و اکرام کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورده چون هنوز
سلطان حسین شرقی در حوالی بهار جمعیت لشکر بود او را بجونپور باز بر تخت نشاند
در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی ارکان
را با مبرغی درکالپی قسمت نمود و از آنجا بکالپی آمده و آنرا از اعظم همایون تغیر کرده بمحمود خان لودی

داد و از آنجا بجهت نهضت چون تا ... حاکم آنجا بمراسم انقیاد بجای آورد جزیه را با ... مقرر نمود
و جانب قلعه گوالیار توجه نمود و خواجه محمد فرملی را با جمعیت خاص خویش از اوبیان حاکم آن حصار فرستاد و
راجه بیر از راه اطاعت در آمد و ... را از دره خود در اسعد ... نزد ... کرد تا بیانه بعث کرد
و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق خلاف گزیده بملازمت سلطان نرسید سلطان فرمود که
که بیانه بگذارد در عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیت داده شود سلطان شرف
سروالی را همراه گرفت تا بقلعه بیانه رود و بعد رسیدن بر بیانه نقض عهد نموده قلعه را محکم
ساخت سلطان بمقاتل کردن با آنجا آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان
شرف بود یعنی نمودن قلعه آگره را بر کند سلطان را عرض شده جمعی را بمحاصره آگره گذاشت
و خود برگشت و در بیانه رفت و لشکر و غضب در بعضی در و بیابان کوشیده بعد از یکی
سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه بیانه فتح شده
بحکمانان فرمان مقرر گشت و قلعه آگره مفتوح گشته سلطان بدهلی مراجعت کرد و
و در آن ایام خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار پیاده و سوار
جمع آورده و شیرخان برادر مبارک خان را بشهادت رسانیدند و مبارکخان از کره
بهجا شده وقتی که از آب گنگ بگذشت رای بهید راجه بهته او را اسیر گرفت و
باربکشاه غلبه آن طایفه ... نموده از جونپور بکالا بهار بهرایچ آمد سلطان
بعد از انتقال بهت چهار روز در دهلی توقف جانب جونپور عزیمت فرمود وقتی که بدلمو
رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت التفات ممتاز گشت و رای بهید از دیده

آمدن

آمدن سلطان نرسیده مبارکخان را از کره سلطان بحضور رفت و دیگر بار باربکشاه را
در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب بکماه بسیر و شکار گذرانید و در آن اثنا خبر آوردند
که باربکشاه از غلبه زمینداران در جونپور نمی تواند بود سلطان حکم کرد که کالا بهار و اعظم خان جالون
سروانی و خانجهان لودی محمد از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آن حدود
نمایند و باربکشاه را تعریب حسنه بحضور فرستند چون پیش سلطان آمد او را بهبت خان لقب
سرور الملک بسپرد و خود از نواحی جونپور جانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای سلطان
حسین شرقی که در آنجا بودند محاربت نمودند و شکست خورده بقلعه در آمدند چون مستحکم بود
سلطان محاصره نمودن طرف کنت که از مضافات بهته است نهضت فرمود رای بهید
راجه آنجا باستقبال کرده اطاعت نمود سلطان کنت را بوی مسلم داشته باز پل رفت رای
بهید متوحش شده بی دو چشم گذشت و تنها بر کنت سلطان تمام اموال و حشم را از نزد
او فرستاد و دست تاراج دراز کرد از باغات و عمارات اثر نگذاشت و از راه کره بطور
رفت و مبارک خان شیر خان را بجبار خود در آورد و شمس آباد توقف نمود و مدت شش ماه در آنجا
گذرانیده بسنبل رفت جانب طرف شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه مدیو پاکل را که ...
متمرد ان بود بقتل و تاراج خراب ساخت و بصالت در شمس آباد گذرانیده در
سنه تسعمایه بعزم گوشمال رای بهید متوجه ولایت بهته شد در کنار آب گنگ سلطان تا بر بیگ سر
رای بهید جنگ کرد و هزیمت یافته به بهته گریخت و رای بهید طرف سرگجه فرار نموده در راه
فوت شد و سلطان جانب سهدار من اعمال بهته روان شد و در آنجا افغان و کوکسنار

سکندر در روغن لجاجت کرد گشت از آنجا بجونپور شتافت سالی که در سنه نهصد بحکمت رسیده بودند
اکثر علف نشد چنانچه هر کس دو اسب داشت نه در آن ضایع شد بلکه بسیار رای بهت و دیگر
زمینداران سلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده و سیراق تلف شده
فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سکندر سلطان آمد سلطان سکندر از
آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نموده در حدود کردهی بنارس بعد از قرب مقابل شده حرب
صف اتفاق افتاد در هر دست شکست بحال سلطان حسین شده ولایت بهته رفت سلطان
از عقب گذشته بر رای صحیح با یک لک سوار توقف نمود در اثنای راه معلوم شد که
سلطان حسین به بهار رفته است بعد از نه روز سلطان برگشته با ردو ملحق گشت و
در جانب بهار روان شد سلطان حسین ملک کندو را در حصار بهار نگاه داشته خود بکهلگانو
از توابع لکهنوتی رفت و سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله عزت او داشته اسباب عیش و
فراغت مهیا ساخت تا از فکر و تردد باد بیچ باز آمده بقیه عمر همانجا بپایان رسانید و دولت
سلاطین جونپور بسر منقرض گشت سلطان سکندر از نزول دریا روز چی پسر ملک
کندو تعیین کرده ملک کندو در راه گریخت و ولایت بهار بدست گماشتگان سکندری در آمد
سلطان محمد خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خانجهان را
بسر او رو داده طرف ترهت روان شد راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنگه خراج
قبول کرد و سلطان مبارک خان را جهت تحصیل زر نگاهداشته بدرویش پور برگشت و چون خانجهان
وفات یافته فرزند بزرگ او را بخطاب اعظم همایون نواخته و از آنجا بزیارت شیخ شرف منیری رفته

بهار گهوت

بهار آمده بهت شتافت فقرا و مساکین آنجا را با انعام و ادرار خورسند ساخت و باز بدرویش پور
آمدن بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله در آن شد بهنگامی که لشکر ... بر سر سلطان علاء الدین
دانیال پسر خود را باستقبال روان کرد سلطان سکندر نیز جمعی از سران قوم را بمقابله تعین نمود
و در موضع بار طرفین بهم رسیدند حرف صلح در میان آمده قرار یافت که بولایت یکدیگر
مزاحمت نرسانند و مخالفان هم را پناه ندهند سلطان سکندر برگشته بدرویش پور آمد و چون مبارک خان
آنجا فوت شد آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار دریا خان پسر مبارک خان
یافت و در آن وقت عسرت غله پیدا آمد سلطان جهت رفاهیت خلایق در این مدت
زکوة غله مسلم و مرسول داشت از آن باز زکوة غله مرتفع شده سلطان بعضی پرگنات
حوالی بنارس که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه
مهیا کرده جونپور آمده شش ماه توقف نمود و چون سلطان از شالباهن رای بهته دختر
طلبیده بود و او ابا کرده در این وقت جهت انتقام در سنه احدی و تسعمایه به بهته رفته از سعوری
از آنجا گذشت و دو ماه بانده و کرتو باخته بجون پور آمد و مدتی به درخت امور مملکت اشتغال
نمود و در آن اثنا بسبب بهار کهان بوجی حاصل بودی که بعد از قید کردن باربک شاه جونپور
حواله او شده بود و او مبلغی مال از زبان برده معزول است سلطان بعضی نکته راشد در آن ایام
هر چند خواست که جمع خرج حساب نماید نکرد حکم شد که حاصل چند ساله موافق ارسالت سلطانی
ارزو بازیافت نمایند از این سبب امرای افغان بخرس خاطر بهم رسانیدند اتفاقا در آن ایام سلطان
بازی سوار شد و در بین بازی چوگان دست خان بهکر کان سلیمان بر دریا خان خورد سلیمان

بجنگ گشت میان ایشان و سر این مناقشه بخشش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصدا
چوگان بر سر هیبت خان زده سر او شکافت محمود خان و خانخانان هیبت خان را
تسکین داده بمنزل بردند و سلطان از میدان بمجلس شتافت بعد از چهار روز باز بچوگان
بازی رغبت نمود و در اثنای راه شمس خان نامی از نوکران هیبت خان غضبناک ایستاده بود چون خضر
برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او زد و سلطان شمس خان را لت بسیار زده بمجلس خویش آمد
نمود و بعد از این با امرای خود بدگمان شده بعضی را که مخلص و دولتخواه بودند از جانب
ایشان معزول ساخته بر شب پاس مقرر شدند در همین که هیبت خان و دو
سردار دیگر اتفاق کردند شهزاده فتح خان بن سلطان بهلول گفتند که سر از
از بیعت سلطان بکشند راضی شده نزد السرور نیز بهلول الاهداد کرد بیانی او را از
میان بردند شهزاده از بخت ممکن ساختم شاهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و مادر خود [illegible]
این راز را نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکره اسامی مدعیان
پیش سلطان برده ظاهر سازد شهزاده همچنان کرد سلطان از غدر و مبادی آن جماعه
خبردار شده باتفاق در زر از ایشان را با خفی آواره ساخت و بعد از آن بتدریج
برانداخت و در سنه خمس و تسعمایه جانب سنبهل رفته چهار سال در آنجا بود و بسیر و شکار و
چوگان بازی گذرانید و در آنجا خبر عصیان و بدکرداری [illegible] حاکم [illegible]
حاکم با جیوان حکم فرستاد که [illegible] رفته [illegible] مقید و مغلول فرستند اصغر آن
خبر شنید قبل از رسیدن [illegible] از دهلی فرار کرده بخدمت سلطان آمد [illegible]

که زناردار برهمنی

که زنارداری بودهن نام در موضع کانیر سکونت داشت روزی در حضور بعضی مسلمانان
اقرار کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن از و شایع شده بگوش
علما رسید و قاضی پیاره و شیخ بدر که در لکهنو می بودند مخالف یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون
حاکم آن ولایت بودهن را در اسعه قاضی و شیخ مذکور بخدمت سلطان فرستاد چون سلطان نزد
با استماع [illegible] که علمی رغبت تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد
اتفاق علما بر آن شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت بودهن
ابا نموده کشته شد سلطان جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از ضیا کافی و جوان
حاکم دهلی پسر خود را در شهر نگاه داشته حسب الحکم بدرگاه آمد و لوازم [illegible] یافت و در نوبت آمدن جان
سرور حاکم لاهور بخدمت آمد و چون از خدمت ان شاه رخصت نمود او را با تاتارخان و محمد شاه و سایر
عمدا از طرف گجرات اخراج فرمود و در این سال که سبع و تسعمایه بود راجه مانسنگ راجه گوالیار
نهال نام خواجه سرائی را برسالت فرستاده تحف و هدایا لایقه مرسول داشت چون خواجه
سرا درشتی کرد در سخن بود سلطان اعراض شده او را رخصت نمود و آمدن خود
و گرفتن قلعه تهدید داد و هم درین وقت خبر فوت خانخانان فرملی حاکم بیانه رسید چون
بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحد محل لغی و فساد شده بود از عماد سلطان پسران
خانخانان گرفته بعمو [illegible] داده صفدرخان جهت ضبط آن که از مضافات بیانه بود
تعین شد و خیمه [illegible] را حکم شد که قلعه دهولپور را از تصرف رای
[illegible] آورند رای بجهادله و محاربه نموده شکست [illegible] خواجه بین که از [illegible]

باتکیده قلعهٔ بدو بسلطان ۲

ماوره دهمش ارمه

شیر شکن بود و در آنجا بشهادت رسید چون خبر بسلطان رسید بتاریخ غرهٔ ماه
رمضان سنهٔ مذکور از بیانه بجانب دهولپور حرکت نمود و رای بنایک دیو بقدر الاستطاعت
خود سپرده بگوالیار رفت مردم او از صدمهٔ افواج سکندری تاب نیاورده
قلعه سپردند سلطان بحصار در آمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید و بعد از یک ماه جانب
گوالیار نهضت فرمود راجه گوالیار از راه ملایمت در آمده صلح خواست و سعید خان و
بابو خان و رای گنیس را که از سلطان گریخته پناه برده بودند از پیش خود دور کرده
پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و سلطان او را اسب و خلعت بخشیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و علم مراجعت افراشته چون بدهولپور رسید آنرا بجاگیر رای بنایک دیو بخشید
باگره آمده آن بلده را که تخت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام مرکز تخت نشین شده
پای تخت ساخته حصار سپری را که بجهت بهره یافته بود ترک داد و در موسم
برسات در آنجا گذرانیده در سنهٔ عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت
تسخیر قلعهٔ مندریل برافراخت و در اندک فرصتی مفتوح گردانیده بتخانها و کنایس
خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت افراشت و چون بدهولپور
رسید قلعه را از رای بنایک دیو تغییر نموده بشیخ قمر الدین سپرد و خود باگره آمده امرا را
بجاگیرها رخصت فرمود و در سنهٔ احدی عشر و تسعمایه روز یکشنبه سیوم ماه صفر در آگره
زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه در آمده عمارات عالی بکلی از هم ریخت و زلزله
قیامت پدید شد و مردم را حشر انگاشتند در سنهٔ احدی عشر از زلزلها گردید

سوادآگره

وزان زمان

و گویند در همان روز

... مرحله‌ها، با آنکه بنای ... ها زرد، از لرزه عالیها سافلها شد
... تا این زمان این نوع زلزله در هندوستان نشده و هیچکس یاد نداد و در آن روز
... در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود سلطان در سنهٔ مذکور بجانب
گوالیار حرکت کرده چند ماه در دهولپور توقف فرمود و شاهزادگان و خوانین بغزای اطراف
لکاه فرستاده خود بنوبت جهاد و غارت بلادهای دور رکاب آورد و اکثر کفار را که در
بیشه‌ها و کوه‌ها خزیده بودند بتیغ گذرانیده غنیمت بسیار بدست عساکر منصور افتاد و چون
سلطان سرکشان بموضع جهاوره از اعمال گوالیار رسید فوج رای گوالیار از کمین بر آمده
حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری احمد خان و اعظم خان پسر خانجهان شکست
بر کفار افتاده راه هزیمت پیمودند بسیاری بقتل رسیدند سلطان در دور انوارش فرموده باگره آمد و در سنه
گذرانیده در سنهٔ اثنی عشر و تسعمایه بجانب قلعه اتنگر رفت و چون او را متوقف علیه
فتح گوالیار میدانست تمام سپاه را حاکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده بهمت تسخیر قلعه کمر
ربوده در ساعتی که اهل سپاه اضطرار کرده بودند بنفس نفیس روی بمیدان نهاده از اطراف
جنگ انداختند لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده مسخر ساختند و در اهوات بسیار بقتل
آوردند سلطان بلوازم شکر بتقدیم رسانیده بتخانها بر انداخت و مساجد بنا نهاد و قلعه را به
شیخ ملک کاشته مجاهد خان سپرد و چون بسمع سلطان رسید که مجاهد خان از راجه اتنگر رشوه
گرفته تعهد کرده است سلطان بغضب ... و ملاحظه خاص حاجب را که از مخصوصان مجاهد خان بود
مقید ساخت و با امرای که در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس ساختند و بجانب آگره روان شد

یکروز بسبب ناهمواری راه که در روز نسبت بسیار درشت مقام شد از بلی آکی در آن روز جوان

صاحب فنا طی بجان تلف شد چون حسب حکم سردار اشمرده شده گس تعلیم در آمدهای کوه آب با برگزیده شد

سلطان نصیل ... را در اگره که از ابتدای طلوع سهیل در سنه ثمان عشر و تسعمایه عزم تسخیر قلعه ... از نواح

که در تصرف کفار بود نمود و جلال خان حاکم کالپی از راه جهاد در شد که بسر روز ... نماید و اهالی حصار را که در صلح

زنند در سلک ... قبول کنند جلال خان زمام ... سلطان ... رسید جلال خان لشکر خود را ...

فتح حصار که ازباد کان ... فیل ... اسپ ... راه ... کرد خواست که حوالی خود

کند سلطان خود لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدریج و تدبیر ... سازد

سلطان آن قلعه را گرد گرفت ... محاصره نموده هر روز مردم بجنگ میرفتند

و کشته میشدند بعد از مدت ... ماه معلوم سلطان شد که بعضی از مردم معتبر بر زبان

وارند بجهت مردم خوب جلال خان پیش خود آورده والحاله در زمان ... در ... که

در باب گرفتن جلال خان بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان فرملی و ملک علاء الدین

جلوانی و دوم جهت جیش شیر خان بنام میان بهوه و سعید خان و ملک آدم خوانین

مذکور جلال خان و شیر خان را مقید ساخته بموجب حکم بقلعه ... فرستادند و بعد

ازین اهالی قلعه ازلی آکی عاجز شده امان خواستند و با مال بدر رفتند

سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها بر انداخت و مساجد بنا نموده ... مفتی

و خطیب تعین نمود و علما و طلبه را وظایف مقرر ساخته در آنجا متوطن

گردانید در آن ایام شهاب الدین پسری ناصر الدین و شهاب الدین پسری

ناصر الدین

ناصر الدین بادشاه مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت نمود وقتی که بقصبه سیری از اعمال مالوه رسید

سلطان را بخلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چندیری را بسیار دوری امداد کرده خواهد شد که سلطان

ناصر الدین را بر دو ... شد اتفاقا شهزاده شهاب الدین برادر ... پیش آمده از ولایت پدر

بدر ... سلطان سکندر در ماه شعبان سنه اربع عشر و تسعمایه از پای قلعه ... کوچ کرده وقتی که بلب

آب ... رسید گذشت که حصار دیگر و قلعه کشته استحکام تازه بخشد لیکن پیش ... فتح کالپی آورد

بقصبه ... در آمد در آنجا نعمت خاتون زن قطب خان لودی که سر منشا شهزاده جلال خان بود بالاتفاق

شهزاده ... سلطان ... آن رفته دلجوی نمود و سرکار کالپی بجا گیر شهزاده مقرر کرده

صد ... اسپ و ... زنجیر فیل و ... نقد عطا فرمود و همراه نعمت خاتون رخصت

کالپی نمود و خود در سنه خمس عشر و تسعمایه رایات دولت ... بدار الملک آگره در آورده

چون ... رسید افواج ... فرستاد آن نواحی را از خس و خاشاک ... پاک

گردانید و جابجا تهانجات کرده باگره تشریف آورد و در همین وقت خبر رسید که احمد خان

پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنو بمصاحبت کفار ... اوپیش گرفته است سلطان فرمان

بنام محمد خان برادر احمد خان فرستاد تا او را معقول کرده روانه درگاه ... سرکار لکهنو

برادر ... محمد خان ... سلطان ناصر الدین مالوی ... رخصت ... جواب

رسیده ... سلطان ... چندیری از اعمال مالوه ... شهزاده جلال خان

حکم شد که ... بوده ... از ... سلطان ... سرکار ...

د ... روان شده ... محمد خان ... بر ...

محمود علیخان را بانگر که منجوا شده او را بکشته عالی آمده و آنجا گریخته بدرگاه سلطان آمدند محمد خان
از خیانه بردن ایشان با این بادشاه عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص با تحف و هدایا بنیاد
و خطبه و سکه بنام سلطان کرد و سلطان خلعت فرستاد و بار دیگر تشریف آورد و خیمه کلان طرح کرد
بسر بلغات و بزم آرایی نگذرانید و باز طرف دهلی و پور راهی شد و عباس سلیمان پسر خانخانان
فرملی فرمود که تا لشکر در ختم جانب او تنکر رفته ملک حسن خان را تسلیم نماید او عذر آورده گفت
از خدمت دور نمیشوم اینهمه باعث انفعال خاطر سلطان گشته حکم کرد که او از خدمت
مادور باشد و تا صباح آنچه از اموال خود تواند از لشکر بر آورد و آن از او باشد و
آنچه نتواند بغارت عام دهند و هر که بعد ازین بعد و مکانش او مقرر باشد او در فنا ساکن
گشت و درین ایام بهجت خان ضابط چندیری که از ابا عن جد مطیع و منقاد بادشاهان مالوه بود
بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بسلطان متوسل
شد سلطان عماد الملک بده را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان در آن
حدود خطبه بسلطان خوانند آنگاه سلطان بازگرد آمده با رسال انعام تشنیر مژده اتفاق
بهجت خان و حصول فتوحات تازه بلند آوازه گشت درینوقت بنابر مصلحت ملکی بعضی
امرا را بتغییر و تبدیل حاکم تهانه بابل آورد و سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ جمال
و رای جگ سین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد ایشان آن ولایت
بحیطه تصرف در آورده مستقل گشتند و حسب الحکم سلطان شهزاده محمد خان نبیره ناصر الدین
مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک چنانچه بود ظاهراً بروی مقرر داشته بهجت خان

معامله

معامله جان دیده بودن خود را در آن صوب صواب ندیده ناچار بملازمت سلطان
رسید و درین ایام خاطر سلطان از حسین خان ضابط قصبه باری منحرف گشته حاجی سارنگ را
بدان طرف فرستاد تا لشکر او را که حسین نیز بجانب خود کشیده در فکر فتنه کردن او بود دیگر آن فرقه شده
با معدودی بدر رفت و بسلطان علاء الدین والی بنگاله پناه جست و در سنه اثنی و عشرین
و تسعمایه علیخان با گوری که در صوبه بسری سر بره تعین بود بادشاه زاده و در سنجا حاکم رنتنبور مکرم
سلطان محمود مالوی بود بنیت شرافت در قبضت در عهده شهر او را باطاعت سلطان ترغیب نمود و
دعوی ساخت که ملازم سلطان گردد قلعه را گور پیشکش نماید و چون عرضه علیخان درین باب
رسید سلطان خوشوقت شده عزم آنطرف کرد و در نواحی بیانه مدت چهار ماه لشکار کرد
ملاقات مشایخ کبار خصوص سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفه
اشتهار داشتند گذرانید در آنجا شاهزاده دولت خان بعزیمت ملازمت آمد و سلطان
حسین جمع امرا باستقبال فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات [illegible]
نواحی خلعت خاص و چند زنجیر فیل خطاب فرمود و بقرار داد معهود چون تکلیف بردن قلعه رنتنبور
نمود اتفاقاً همان علیخان نفاق ورزیده شاهزاده دولت خان را بران داشت که
قلعه بدهد سلطان از سر کار آگاه شده سرکار بوی سوپرا زو تغییر کرد و دیگر ادرنس ابابکر
داد و از حلم و کرم طبع زیاده ازین معاتب نکرد و شاهزاده را نیز مخاطب و معاتب
نکرده نیره در بارگاه آمده بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود بنیت آنکه بکوالیار رفته
قهراً و جبراً مفتوح سازد نهایتش چنانکه عادت مألوف گیتی است که از پرورش

وعظه خویش پشیمان میشود در بیوقت سلطان را امر فرمود کتابی ساخت هر چند از زر در عزت

غفلت بخود نیاورد در همه حالت دیوان مبر پشت بمقراضی سواری کرد اما رفته رفته کار بجایی رسید

که لقمه بکلو نرفته راه نفس بسته شد و در روز یکشنبه پنجم ماه [illegible] سنه ثلث عشرین و ثمانمایه از [illegible]

زندگی رخت [illegible] سا فانیه در [illegible] مرحمی که خود بهنگام طلب جام مرگ در کشید کاش [illegible]

زگل خاک سکندر سازند تا بجنبش زخون دل تنجر کرند نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که

حج نیافت و مفاخر سلطان سکندر [illegible] تواریخ اکبر مذکور است که [illegible] ما بعد [illegible]

کرده شود و هر آینه آنچه [illegible] بود ایراد کرده آید گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود

وبکمالات معنوی پیراسته در ایام سلطنت [illegible] بسیار رواج شد و امن و امان حاصل [illegible]

سلطان هر روز بار عام دادی وخود بیداد داد رسی وکاه از صبح تا شام بتحقیق معاملات

مشغول بودی و خارج وقت در یک مجلس ادا کردی و در کارها انصاف مرعی داشتی

و کمتر بهوای نفس رفتی و لغات [illegible] و بر خلق مهربان بود روزی که با برادر

خود بارکیت جنگ میکرد در وقت کار از [illegible] جانب شد و دست او گرفته گفت

[illegible] سلطان دست خود [illegible] کشید درویش گفت [illegible] بگو [illegible] سبب

دست کشیدی در جواب گفت که هر کاه [illegible] طایفه [illegible] جنگ باشد حکم

بر طرف باید کرد [illegible] باید گفت آنچه [illegible] اهل اسلام [illegible] آن شود در سال

دو بار [illegible] ولایت خود [illegible] هر کس [illegible] شش ماهه بکرمان

فرستادی و در هر [illegible] چاهها [illegible] دادی و هر [illegible] گفته

بفقرای

فقرای شهر مسلمی برسانید [illegible] روز [illegible] جا طعام خام [illegible] در شهر [illegible] قسمت میکردند [illegible]

که [illegible] بهانه فتوحات [illegible] خطبه [illegible] در [illegible] رسانند

اگر [illegible] میگشت [illegible] دل [illegible] آوردی و از امرا و ارباب جاه هر کس که مسکین

محتاج را از [illegible] بود [illegible] سلطان معتبر بودی و گفتی [illegible] در آن

نقصان [illegible] برادران [illegible] مردم [illegible] شریعت [illegible] مستحقان برسانید [illegible] سلطان

[illegible] و تعصب اسلام [illegible] جمیع معابد کفار را با خاک یکسان ساخته بود و در [illegible]

که [illegible] مسجد و مدرسه [illegible] کسی مجال [illegible]

یافت [illegible] بود [illegible] قبول [illegible]

که [illegible] کرد [illegible] مجتمع گشته غسل میکنند [illegible]

[illegible] گفت [illegible] قدم [illegible]

غسل [illegible] معمول [illegible] شاهزاده [illegible] گفت [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] شاهزاده [illegible]

و در عهد سلطنت خود اعلان رسوم کفار را بالکلیه برانداخت و در [illegible]

خوارش [illegible] و خطیب [illegible] ساخت [illegible]

منع [illegible] کرد [illegible] علم رواج [illegible]

زادگان [illegible] اشتغال نمودند [illegible] قرآن بخوانند [illegible] خط فارسی [illegible]

در آن [illegible] معمول نبود پرداختند [illegible] دیگر [illegible] هر که [illegible]

آمدی نسبت او بسیاران تحقیق نمودی و از حقوق آن رعایت کردی و بیا انکه اسب در یراق بنظر در آید
جاگیر دادی و کمی از جاگیر سامان خود حواله نمودی و خبر ابی او از احوال سپاه در عینیت بحری
بودکه بخصوصیات خانه مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهایی آدم خبر دادی
هر گاه لشکر بجانبی متوجه شدی هر روزه فرمان آن لشکر میرسید که صباح کوچ کرده فلان جا
منزل کنند و یکی دقیقه نظر کرد چنین و چنان کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشد و سپاهان
و لشکری دایم مستعد می بود و بامرای سرحد که فرمان صادر میشد اگر کس بر صفرا آمده فرمان
بهر وقت بکفت در بر ملک بهشت اگر حکم می بود که همانجا بخوانند آنجا خوانده حکم
میرسانیدند و همانجا میخواندند و اگر حکم می بود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان
میکردند و اگر مخصوص آن شخص بودی با خصوصیت او نوشته شده بود تحقیق خوانده
شدی و احوال لشکر و روزنامچه نرخ و واقعات جمیع ممالک محروسه بایستی هر روز
بخدمت سلطان برسید و اگر سر موی نامعلوم معلوم شدی فی الحال تدارک
آن نمودی و اکثر اوقات خود را صرف قطع خصومات و فیصل مهمات و
سرانجام ملک و رفاهیت خلق کردانیدی و سلطان سکندر طبع موزون
داشت شعر سلیس گفتی و گلرخی تخلص کردی شیخ جمالی کنبو از مصاحبان و
همدمان او بود و این دو بیت شیخ جمالی بر سبیل یادگار تحریر یافت شعر
ما را ز گرد کوی دوست پیراهنیست بر تن ❊ آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ❊
مرا که زیر پای او از رزگشت جمله ❊ گر زان رو از جسم گرد سوی آن کمان ابرو

کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شده مدت سلطنت آن
پادشاه صاحب فرهنگ بیست و هشت سال و پنج ماه بود شعر سکندر شه هفت کشور
نشانه ❊ نماند کسی چون سکندر نشانه ❊ ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر چون سلطان سکندر در آگره فوت شد پسر او سلطان ابراهیم جانشین شده بر خلاف
جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و قبایل ترک داده گفت پادشاهان را خویش
و قوم نمی باشد همه نوکرند باید بشرط خدمت بجای آرند امرای عمده قبایل که در مجلس
سلطان بهلول و سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره جز اطاعت ندیده دست
بسینه پیش تخت ایستادند و باطنا دل دگرگون کرده افغانان را باتفاق مبدل ساخته
خواه مخواه قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی متمکن باشد و شهزاده
جلالخان بر مسند جونپور فرمان روای باید شهزاده جلالخان از کالپی متوجه آن
صوب گشته بر مسند سلطنت جونپور استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون را
وکیل السلطنه ساخته امرای الشرق را مطیع و منقاد کردانید و در بین فرصت خانجهان
لوحانی از رابری بملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر امرا
دو کشاد که امر سلطنت مشترک داشتن خطای بود بس عظیم و سهوی بود فاحش شعر
دو جان در یک بدن گنجد ❊ دو فرمان ده بیک کشور نگنجد ❊ ارکان دولت در پی تلافی
کوشیده مصلحت در آن دیدند که چون هنوز شهزاده جلالخان را چندان استقلالی حاصل نشده به
بهانه طلبیده [illegible] گرداند از دستان فرمانی مشتمل بر عاطفت و مکرمت صادر

که مصلحت در میان است با جریده خود را با بنگاله رسانند شاهزاده را از جانپور سیه ولایت
هیبت خان منظور نکرده عذر شده بجوابهای ملایم عذر آورد هیبت خان حقیقت حال بسلطان
نوشت سلطان شهزاده محمود فرمان داد ملک اسمعیل جلوانی و قاضی مجد الدین حاجب خاص خیل حاجب را
بطلب شاهزاده فرستاد و لیکن آنچه بین ترس کرفت بعد از آن بمشورت ملایان و فیلبوغان درگاه به
امرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد که از اهم مصنوف در زیر علیحده را خور رتبه
و حالت خلعت و سه جاعام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز و اجتناب نموده بحضور او نروند و
به بعضی امرای جهت کشف که در الطرف ها بوده نه دسته هزار و چهل هزار و هر روز دو شنبه منزل در با خان
توجالی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازیپور و شهزاده محمد فرملی خان لعل و دولت خان
وغیرهم خلعت خاص و اسپ و دیگر خنجر مرصع بدست مردم معتبر خود که محرب داشتند فرستاده دلجویی
نمود چون فرامین بجماعه مذکور رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیدند و در آن ایام
سلطان ابراهیم تختی مرصع در دیوانخانه نصب نموده روز آدینه پانزدهم شهر ذی
حجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بر آن جلوس نمود و بار عام داده ملازمان درگاه را
بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب
و خطاب و جاگیر مرحمت کرده تازیکی همه را ممنون احسان و رهین عنایت ساخته
خشنود گردانید و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برگشاده وظایف مقرر
فرمود و بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاد و امور جهانداری را رونق
تازه بخشیده کار ملک را استقامت داد شهزاده جلال خان آن عظمت و دارایی

بجا آورده

بجا آورده و مخالفت امرای آن صوبه برای الفعی شنیده و دیده چون دانست که دیگر اولیا با
سلطان ابراهیم جای ملازمت نمانده بالضروره بر گشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفته و ارباب
باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی بنام خود کرد و شروع در تکاپو نموده لشکر و فیلان
نمود خود را سلطان جلال الدین نام نهاد و لشکر ... اعظم همایون سروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را
که متعلق به شهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای عم و پدر منی
غم بسیار دانی که تقصیری از من سرزده قلعه زنهار که بطریق میراث بمن تعلق شده
بود سلطان ابراهیم در آن هم چشم و رو خسته و ... صله رحم ... امیدواریم که جانب
حق از دست نگذاری و رعایت مظلوم بر خود واجب دانی چون در ... اعظم همایون با
سلطان ابراهیم ... داشت ضعف ... شهزاده ... گردد دست از قلعه باز داشت
بجانب شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور متصرف
آورده الکاه ... پس کوچ بر کوچ ... مبارک خان لودی که ... الله بود روان شدند
و آن ولایت ... خود ... سلطان ... بجا آوردن عزم ... نموده بر
اخبار ... که مقید داشت بقلعه هانسی فرستاد و بجهت خدمت هر یک در حرم
مقرر فرموده از آنجا با ... بسیار ... روز پنجشنبه بیست
و چهارم ذی حجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که
اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شهزاده جلال خان روی گردان شده عازم ملازمت است
از این خبر سلطان را فرحت دل حاصل آمده جمیع امرا را باستقبال فرستاد و

متوارث شان خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد و بعد از آنکه اکثر امرا بحمایت
پیوستند سلطان اعظم همایون سروانی و اعظم همایون لودی و نصیر خان نوحانی و غیرهم را
با لشکرهای گران و فیلان نامی بر سر شاهزاده تعین کرد شاهزاده قبل از رسیدن امرا اعظم همایون خان
و اتباع قطب خان لودی و متعلقان خود در عماد الملک و ملک بدر الدین را در قلعه کالپی
گذاشته خود با سی هزار سوار و فیلان جنگی جانب آگره روان شد و امرای سلطانی قلعه کالپی
گذاشته محاصره نمودند شاهزاده بکنار آگره رسید چون شنید که بتاریخ ... مقارن آن
ملک آدم که از طرف سلطان بمحافظت آگره تعین شده بود در رسیده جلال خان را بحرف
و حکایت شیرین از اراده باز داشت و بعد از آنکه دیگر امرا نیز بکومک او رسیدند
بشاهزاده پیغام کرد که اگر از این هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نقاره و دیگر
اسباب امارت و سلطنت بر طرف کنی و بطریق امرا سلوک نمایی از سلطان درخواست
گناه نموده در سرکار کالپی بدستور سابق مقرر خواهد شد شاهزاده راضی گشته امارت
و اسباب پادشاهیش بملک آدم فرستاد ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت سلطان فرستاده
و حقیقت حال نوشت سلطان کالپی را مفتوح ساخته برگشته بود بنواحی اتاوه رسیده قبول
آن صلح ننمود و عازم استیصال شاهزاده شد شاهزاده سراسیمه گشته براه گوالیار رفت و سلطان
بآگره آمده قرار گرفت و امر سلطنت که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل بامور رسیده
بود استحکام پذیرفت الغرض که بعد از ... دو دیوان ... را بمحافظت دهلی فرستاده
شیخ زاده منظور ... قلعه چندیری و وکالت شاهزاده محمد خان نواسه ناصر الدین

مالوی

مالوی روان کرد و در آن ایام بی سبب ظاهری خاطر سلطان از میان بهوه که از اعاظم
امرا و وزرای سکندری بود منحرف شد و او نیز بحقوق سابقه مغرور شده در رضای خاطر سلطان
غفلت نموده کار بجائی رسید که او را در زنجیر کرده محبوس گردانیدند و پسرش را که ... پیش
فرستاده عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون سروانی حاکم ولایت کره را
که امیر الامرا بود با سی هزار سوار و سیصد فیل به تسخیر گوالیار فرستاد و متعاقب هشت نفر
امرای عمده را بکومک او تعین کرد شاهزاده جلال خان ترسیده از آنجا برآمده پیش سلطان
محمود والی مالوه رفت لشکر سلطان بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه
در آن وقت راجه مان سنگ راجه گوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز
بود فوت شده و پسرش بکرماجیت بجایش قایم گشت امرا و دولتخواهان سلطانی زیر حصار جمعیت
کرده هر روز آنجا مجتمع شده جد و جهد تمام میکردند تا بعد از مدتی حصاری که بکرماجیت
بالای سنگ زیر حصار ساخته و درش دلاور شده مرسوم به بادلگر گردانیده مفتوح گشت و
امرا ... را که در آنجا بود و بتقاضا هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم بآگره فرستادند
سلطان ... روان کرده بر در دروازه بغداد نصب فرمود و در آن وقت شاهزاده
جلال خان را که پیش سلطان محمود رفته بود از ... سلوک او رنجیده بجانب ... گونگه
شتافته جماعه گونداران گرفته آوردند سلطان ابراهیم او را بقلعه هانسی روان کرده
در راه بشهادت رسانید **قطعه** شرب سلطنت جامی است که شاهان
از پی آن خون برادر ریزند خون از رگ ... از پی ملک ریزند گر از ابر ...

... مکرر ...

دو امرای معتبر خود و بزرگان شد اگر ایشان را ابر خصت دهد اعظم همایون سروانی و
پسرش فتح خان که فتح قلعه نزدیک رسیده بود باکره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم
همایون را که در کره بود و خطاب سلام خانی داشت معزول نمود و او خبر حبس پدر و تغیر
خود شنیده علم مخالفت افراخت و لشکر جمع آورده احمد خان که لشکرداری تعین شده بود
شکست داد چون سلطان آوازه خبر فتح قلعه گوالیار که قریب یکسال در تصرف کفار بود
رسید سلطان بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه کره شد که یکباره اعظم همایون لودی و سعید خان
از لشکر گوالیار فرار نموده بلکنو که جاگیر ایشان بود در رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده
در طغیان فتنه و فساد کوشیدند سلطان ابراهیم صحبت علیحده دیده از اطراف لشکر جمع نموده
و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندین امرای نامی و
لشکر گران بسنگ استیصال ایشان بر سر آن جماعه تعین فرمود وقتی که بنواحی قنوج رسیدند قطب خان
غلام اعظم همایون با پنجهزار سوار خاصه اعظم همایون از کمین برآمده بر آن لشکر زد
و بسیاری را کشته و خسته هزیمت داد سلطان آن خبر شنیده بر افروخته شد و با امرا فرمان
نوشت که تا آن ولایت از تصرف یاغیان بیرون نیاورند بر در دولت نخواهند بود و جماعه
دیگر لشکر نزدیک فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح با پانصد فیل جمع شده
چون طرفین نزدیک رسیدند شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان
مانع جنگ شد انجماعه گفتند که اگر سلطان اعظم همایون را خلاص سازد و دست از
ولایت او باز داشته بملک دیگر خواهیم رفت سلطان قبول ننموده دریا خان لوحانی

حاکم بهار

حاکم بهار و نصیر خان لوحانی و شیخزاده محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آن طرف
بر سر باغیان رفته اثار استیصال کنند چون لشکرها جمع شده عزم مقاتله نمودند مخالفان
اندیشه برگشت طالع سلطانی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم آویخته چندان دلیری کردند که
زمین بهر آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اسلام خان کشته شد
و سعید خان گرفتار گردید و آن فتنه فرو نشسته بار دیگر ملک ایشان بتصرف سلطان در آمد
لکن چون از کفران نعمت با منعم و مکرم که باید لعنت ابدی گردد در سینه [illegible] و بعد از این چون
انحراف نزاع سلطان با امرای سکندری از حد گذشته بسیاری از ملوک متغیر شده بمال [illegible] بوده
و اعظم همایون سروانی در حبس وفات یافته خوف و هراس بر ضمایر راه یافته
دریا خان لوحانی حاکم بهار و خانجهان و میان حسین فرملی سر از اطاعت پیچیدند و سلطان
شهزاده ای چندیری باشاره کرد تا میان حسین فرملی حاکم آنجا را نیم شبی کشتند و این ادا موجب
ارتیاب و هراس و تنفر امرا گردید و یکباره یاغی گشتند و بعد از چندگاه دریا خان حاکم بهار
فوت شده پسرش بهادر خان بجای نشسته بر کرد و خود را سلطان محمد خواند و خطبه و سکه
بنام خویش ساخت و امرائی که از سلطان رو گردان شده بودند بدو پیوسته قریب صد هزار سوار
جمع شدند و تا ولایت سنبل متصرف گشته چندین کرت جنگ با افواج سلطان کرده غالب آمدند
و در همین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی از لاهور بخدمت سلطان آمده متوهم گشته
گریخته پیش پدر بلاهور رفت و دولت خان بتوجه نجات از قهر و غضب سلطان دیده
ناچار علم مخالفت بلند کرده و التجا بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده بر سر

تسخیر هندوستان آورد و تخت سلطان علاء الدین برادر سلطان ابراهیم را که لودی بر پادشاه
شده بود تصحیح و عجز تمام از پیش آنحضرت نزد خود آورده اکثر خویشان و قوم و اعوان خود را همراه او
کرد تا به دهلی رفته آنجا رود را تسخیر سازد سلطان علاء الدین روانه دهلی شده اسمعیل جلوانی
و دیگر امرای کبار از سلطان ابراهیم مایوس گشته در برکات القلوب فی موافقت بوسه خود
لشکر چهل هزار رسید همه بکابل و بکنجه به دهلی رسید محاصره نمودند سلطان ابراهیم این اخبار
در وقت اثنا شنیده عازم رزم انجمع گردید وقتی که فاصله شش کروه ماند سلطان علاء الدین
شب خون بر زدند و تا دمیدن صبح تمام لشکر سلطان ابراهیم را بر هم زد بعضی از امرای سلطان
ابراهیم در آن شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خاصه
خیلان خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد چون صبح صادق دمید و لشکر
سلطان علاء الدین را مشغول بتاراج دید با فیل خاصه را پیش کرده بر سر سلطان علاء الدین
که با جمع قلیل ایستاده بود در راند و بصدمه نخستین از پیش برداشته گریزانید و هر کس بر جا مشغول
تاراج بود از همانجا راه فرار پیش گرفت سلطان ابراهیم در دهلی قرار گرفت و
سلطان علاء الدین و امرای شکسته بپنجاب رفتند و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه بر او لشکر کشید چنانچه به تفصیل تحریر خواهد یافت و در موضع پانی پت
میان آن دو پادشاه جنگ عظیم شد نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر پادشاه وزید و
سلطان ابراهیم در معرکه جان نقد بقابض ارواح سپرده سلطنت دهلی و آگره بخاندان صاحبقرانی
انتقال یافت ایام سلطنت سلطان ابراهیم بیست سال بود و الباقی الملک المعبود

ذکر گیتی ستا

ذکر گیتی ستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

در وقت
سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید او را یازده پسر بود کلان بزرگ اکبر بود میرزا سلطان احمد میرزا سلطان
محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد
و میرزا سلطان خلیل و میرزا سلطان عمر از جمله چهار نفر به پادشاهی رسیدند و در عهد پدر کرام
در ممالکی سلطنت می کردند میرزا الغ بیگ در کابل میرزا سلطان احمد در سمرقند میرزا سلطان محمود در
در حصار و قندوز و بدخشان میرزا عمر شیخ در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغلستان غیر از عمر شیخ
میرزا با هر یک از آن سه برادر دختری داده بود و در آن زمان که مملکت فرغانه از سعادت
پادشاه و زرابه میرزا عمر شیخ بیگ ریاض رضوان بود از برادر سه نشان و خانین نمانه از
دختر یونس خان قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمد موسوم بمیرزا محمد بابر که در بعد جای وا او
تاریخ تولد حضرت یافته سه اندر شش محرم زاد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم
دلست میرزا سلطان ابوسعید صاحبقران چون میرسد * سلطان ابوسعید بن میرزا
بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران میرزا بابر در دوازده سالگی از جانب
پدر ایالت خطه اندجان یافت و چون میرزا عمر شیخ روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع
و تسعین و ثمانمایه از بالای بام کبوترخانه افتاده شنقار گشت میرزا بابر باتفاق امرا پادشاه
شده ظهیر الدین لقب یافت میرزا سلطان احمد و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت
دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه که میرزا عمر شیخ که پادشاه
صاحب داعیه بود و سالها لشکر بر ولایت ایشان کشیده بود و جهت انتقام دفع اکثر العرض ابن ظاعن

ولد میرزا سلطان

قبل از عمر شیخ خواست که بار دیگر پادشاه زاده را از حال ادراک نماید بود که اکثر امرا طریق هواداری مسلوک داشته میرزا سلطان
احمد ملتمس شد از حضرت مخدومی مولانا قاضی که از اصحاب شیخ برهان الدین بلخی بود و در سلک ارکان
اندجان انتظام داشت مانع آمد و پادشاه زاده که بعد ازین نام او هرگاه مذکور ساخته شود بلفظ فردوس
مکانی اتفاق خواهد شد بحصار اندجان در آمده ارباب جاه بمحافظت برج و باره پرداختند
و حسن یعقوب را با میر قاسم قوچین که بصفت مرغینان نامزد شده بودند باز آمده در لوازم
اخلاص تقصیر نکردند و میرزا سلطان احمد که عم فردوس مکانی میشد خجند و مرغینان مسخر
ساخته بحصار رشتی اندجان آمد و درین حالت یکی از ارباب اندجان مشهور بمحمود دار الشکر
بسبب مخالفت تیغ فردوس مکانی ارادش یافته و آنحضرت مولانا قاضی را از درون حسن و
خواجه حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمودند که تا غایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته
در اندجان اقامت نخواهند فرمود اگر حکومت این دیار به اینجانب که بمنزله فرزند است
تفویض فرمایند بمقتضای الامر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید و
میرزا سلطان احمد ازین سخن متاثر گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت از کلام آن
کلمات بر لسان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی دادند و در آن اثنا از
قوت طالع فردوس مکانی در اردوی سمرقندیان وبای اسب شیوع یافته طویله اسبان سقط گشته
و لشکریان از تنگی احوال مضطرب گشته بهم خوردگی در اردوی سمرقندیان پدید
آمد میرزا سلطان احمد بار دیگر بمصالحه آمده امیر درویش محمد ترخان را بمشیت
آن مهم مامور ساخت و از جانب فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار
مقرر گشته

مقرر گشته بر وفق عهد که و قرار کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند سلطان احمد متوجه
سمرقند گشته در راه فوت شد و سلطان محمود خان که از جانب دیگر متوجه فرغانه شده بود
چون باخبر رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی را که حاکم آنجا بود نایب سلطنت نامزد نموده با
امرای بعضی مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله ایشک آقا فردوس
لاغری و میر غیاث الدین طغائی بجانب قصبه کاسان که الکای ویس لاغری بود
و نام میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت سلطان
محمود خان بتعاقب ایشان کوچ کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را باو سپردند
و سلطان محمود خان بار دیگر بجانب رفته مادر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه بر وی طاری بود
راه ولایت خود پیش گرفت و مقارن آن حال حاکم کاشغر و ختن لشکر بر سر اندکان کشیده
و بعد از تخریب و تخریب بلاد چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح
کرده او نیز باشد و دیگران بتوجه خود بازگشتند و فردوس مکانی بفرغانه رفته حسن یعقوب را
صاحب اختیار ملک و والی گردانید و حاکم اندجان ساخت و در سنه تسعمایه از اوضاع
اطوار حسن بیگ استشمام رایحه مخالفت فرمود بالیلغار متوجه اندجان شد و در وقتی که
حسن بیگ بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن بیگ هم از بیرون بسمرقند رفت و قاسم
قوچین با برادر ملکی برپرداخته جمعی بتعاقب حسن بیگ شتافتند و در حوالی اخسی
حسن بیگ برگشته بر آن جماعت شبیخون زد و بزخم تیری از نوکران خود در آن شب با
نقطع گشته شده در سنه ... سال ابراهیم سارو حاکم قلعه اشره یاغی شده خطبه بنام

میرزا بایسنغر خواند و فردوس مکانی بآنجا رفته محاصره نمود و بعد از چهل روز میرزا ابراهیم با تیغ و
کفن بیرون آمد و از آن حضرت جرایم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون پی اصفا بقلعه قلعه را
تسلیم نمود و از آن جانب هر چند رفت بحال خود سلطان محمود خان را که بعد مراجعت از آنجا سر
در آنجا می بود ملاقات نماید چون بمجلس او در آمد خان برسم تعظیم و تواضع برخیزید و همه از آن
و فردوس مکانی رعایت ادب کرده زانو زد خان او را در آغوش مهربانی کشیده در
لوازم ضیافت و خاطرجویی دقیقه فرو نگذاشت بعد از دو سه روز فردوس مکانی به
اندجان برگشت و این که میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب مذکور مسطور
است پادشاه سمرقند گردید و روزگار او اوایل نوعی رونق روزگار او کشود فردوس مکانی
بقصد تسخیر او به کرات ایلغار در حوزهٔ دیوان میرزا عمر شیخ بودن و آخر آن ولایات ها کرد
منصرف گماشتگان بایسنغر میرزا در آمده بود سوار شده و شیخ ذوالنون که از قبل بایسنغر
میرزا داروغه آنجا بود حصاری شده اعلام مخالفت بر افراشت و چون زمستان نزدیک
شده غلبه ها بازگشت ناچار باندجان آمد و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای
قلعهٔ سمرقند با سلطان علی برادر بایسنغر میرزا حاکم بخارا که او نیز داعیهٔ کشورگیری داشت
ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان حرب نموده بیایند و سمرقند را از
تصرف میرزا بایسنغر آورده بدهند بعلی ذلک هر دو بممالک خود معاودت نمودند و در
سنه اثنی و تسعمایه در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشته سلطان علی
میرزا پیشتر بسمرقند رسید میرزا بایسنغر از شهر بر آمده و مقابل او شد و [illegible] بر فیق ساخته شکست

درین اثنا

و درین اثنا چون فردوس مکانی هم نزدیک رسید سمرقندیان وقت شب کوچ کرده رو بشهر نهادند
و فردوس مکانی بحسب اتفاق برابر خواجه [illegible] که طلبه لشکر فردوس مکانی بود با [illegible] رسید
بسیاری از سمرقندیان را مجموع بر [illegible] فردوس مکانی قلعه را [illegible] بود و سوی [illegible]
[illegible] بسمرقند آمده [illegible] جنگ شده خواجگی مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیک
که فاضل عصر و منشی بی نظیر بود بزخم تیری [illegible] رسیده در گذشت و هم چنین چون سمرقندیان [illegible]
حلاوت بر زبان [illegible] و پادشاه [illegible] کاری از پیش نرفت [illegible]
خوف رسید سلطان علی میرزا بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعه خواجه دیدار آمد که
در آنجا قشلاق کرد بعد از زمستان باز لطائف سمرقند شد و شرایط محاصره بجای آورد
و در آن مدت میرزا بایسنغر که از اکثر ترکستان فرستاده از شیبانی خان طلب کومک
نمود شیبانی خان اجابت نموده با [illegible] روان شد و چون نزدیک قلعه خواجه
دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از آنجا عطف عنان کرده
بسمرقند رفت و از سلوکی میرزا بایسنغر رنجیده بملک خویش شتافت و میرزا بایسنغر
از مدد شیبانی خان ناامید گشته از دولت [illegible] کس نزد خسروشاه بقندوز رفت
و فردوس مکانی بر فرار میرزا بایسنغر آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ربیع
الاول سنه ثلث و تسعمایه بر تخت سمرقند جلوس نمود امرای قدیم را که جان سپاری
ها کرده بودند بمرحمت پادشاهانه بنواخت و سلطان احمد تنبل از پیش [illegible] دیگران
نوازش ها فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شده چیزی که [illegible] لشکریان را [illegible] بود

بی سامان گشته رو بتفرقه نهادند و بعضی مغولان که سردار ایشان ابراهیم بیک چپک بود با تمام
لشکر خود جانب سلطان احمد تنبل نزد با جمعی شتافتند و باتفاق اوزون حسن حاکم اخسی میرزا
جهانگیر را بپادشاهی بر داشته خیال کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه در آمده است
ولایت اندجان بمیرزا جهانگیر وا گذارند و فردوس مکانی ازین گستاخی بر آشفته سخنانی
که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آوردند و آنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب
میرزا جهانگیر متوجه اندجان شدند و آنحضرت مولانا خواجه را بصحبت ایشان فرستادند و مخالفان
جمعی را از سر راه فرستاده مولانا خواجه را بقتل رسانیدند و علی دوست و مولانا قاضی
قلعه اندجان محکم کرده عرایض بدرگاه فرستادند قضا را در آن ایام مزاج وهاج فردوس
مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده به نیز آب بر لب مسیحا نفسان
در حال صحت یافت و عرایض اندجانیان مشعر بر طلب کومک و اظهار بی طاقتی متواتر
تکرار پذیرفت و آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از
وصول خبر محصوری شنیده علی دوست طغائی و دیگران مضطرب شده
قلعه اندجان بمخالفان داده بودند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام
بنام میرزا جهانگیر خواندند و فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان
از تصرف بیرون شده بود دل ایشان بالتمام شامل ملال شد و ابن قاسم قوچین را
بتاشکند نزد سلطان محمود خان فرستاده او را بکومک طلبید سلطان محمود خان
بتعجیل روانه شد و در جلگای ... با فردوس مکانی ملاقات کرده در تنبیه

روانه شدن

روانه شدن بود که ایلچیان میرزا جهانگیر نزد سلطان محمود آمده و بالتماس دوستی خضر
خان کردند که خواهرزاده‌ها را بیکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت و درین وقت لشکر
لشکریان از فردوس مکانی جدا شده زیاده بر دویست سوار در ملازمت نماند ناچار
بخجند مراجعت کرده قاصدی با رقعه نزد محمد حسین گورکان دوغلات فرستاده اظهار
نمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیه خاطر آنست که این زمستان در اوراتپه و حوالی آن
محمد حسین تجویز اینمعنی ننموده رایت بادیری سایه وصول بر آن دیار انداخت و پیش
از روز چند که جمعیت بهم رسید امرا بایسلقی شتافته بعضی از قلاع را الحق و بعضی
را بتسخیر در ضبط آوردند لیکن بکار آن حضرت نیامده در مهمات خود متفکر و
حیران گشتند صح بای رای سفر کردن و یا روی اقامت در ضمن زمان همه ... خبر از
جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آوردند بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذر
خواهی ام اکنون قلعه مرغینان در تصرف من است اگر تشریف آورند آنرا تسلیم کرده
در سلک غلامان در آیم فردوس مکانی باتفاق امراء مقدمه فتح دانسته روانه شد و بعد از
وصول بقصبه علی دوست که روز روانه شتافته منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف
پادشاه داده در بندگی تقصیر نکرد و فردوس مکانی ابن قاسم قوچین را بجانب کوهستان
اندجان و ابراهیم خان ساروی و دوست لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده
مردم را مطیع سازند رعایای اطراف اندجان مطیع گشته و ابراهیم سارو و دوست
لاغری هم قلعه باب و دیگر قلعه دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان نیز در ضمن وقت تقصیه

کومک روان شد اورن حسن و احمد تنبل از فتح مرغینان در فتن لشکر باطراف آگاه شده
در ملازمت میرزا جهانگیر متوجه مرغینان شدند و آن قلعه را قبل کرده جمعی بطرف اخسی فرستادند
لشکر سلطان محمود خان در چهار آن کرده شده اکثر را بقتل رسانیدند اورن حسن
ازین خبر سراسیمه شده چون بیابان از زیر یک و در ملازمت پادشاه شروع
نمودند ناچار از اینجا کوچ کرده باتفاق میرزا جهانگیر متوجه اندجان شد و نام بیک نامی
که خویش اورن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بدبدبهٔ نصرت اقبال پادشاه
شنید و مینه اندجان را مضبوط کرد و نزد آن حضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم
نمودن و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی رفتند و اورن حسن بطرف اخسی نزد میرزا جهانگیر
و سلطان احمد تنبل بجانب اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته بار دیگر
و دیگر دولتخواهان را عنایات فرمود و دار الملک فرغانه که مدت مدید
از تصرف سران رفته بود باز در ذی قعده سنه اربع و تسعمایه بحوزهٔ دیوان در آمد
در روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی گشته اورن حسن بعد از امان از قلعه بر آمده
بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را ابدار و غلی قلعه نصب کرده ع
ظفر همعنان نصرت ازلی روان ؛ باندجان مراجعت فرمود و اکثر نوکران اورن
حسن ازوی جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند
که اکثر اسباب و اموال دولتخواهان ایشان تاراج کرده اند و مولانا قاضی را نیز همین
جماعت کشته اگر اینان امان یافته اند در و اپس و ادن اهل چه مضایقه دارد حکم

ملک شد

عالی شده که هر کس از اموال خود هر چه پیش هر کس شناسد بستاند مغلان واقف این معامله شده
همگی باتفاق جانب اوزکند رفتند و احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند و احمد تنبل در
میرزا جهانگیر را گرفت روز سه شنبه متوجه اندجان شدند و فردوس مکانی قاسم قوچین را با احمد اورن الن
فرستاد و بین الفریقین جنگ شده قاسم قوچین منهزم گشت و بسیاری از امرا و از دیگران پادشاه
بقتل رسید بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه از فات
صرف محاصره و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده باوش رفتند و فردوس
مکانی در نهصد و پنج بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت مخالفان طاقت نیاورده
از راه دگر باندجان رفتند چون یک سفر آنحضرت هر چند در آنجا بود بنیاد کردند و لشکر
چون معمور شد فردوس مکانی بجانب مادو آورد که از قلاع مستحکم است و در تصرف
خلیل برادر احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام بر افراشته جنگهای سخت نمود و
در آخر امان جسته قلعه را سپرد و آن حضرت خلیل را با قریب هشتاد نفر در عوض طایفه از
خدام که مخالفان مقید داشته بند کرده باندجان فرستاد و اما احمد تنبل به نواحی اندجان رسیده
خواست که وقت شب ... تا نهانی گرفته بقلعه در آید مردم اندرون واقف گشته مدافعه
در جا شدند و کاری از پیش نرفته چون فردوس مکانی بسنگ ... رسید از اینجا کوچ
کرده در کنار آبی مضبوط شد و آن حضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز
نشست و آخر الامر در جولی ... خوبان که ... سنجی است جنگ عظیم بین العسکرین جنگ
صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و نیزه مشتهای خون ... کشته زمین خوبان از خون

خوبان رنگین گشته فردوس مکانی بنفس خود خصمان را با نیمه میرزا جهانگیر و احمد تنبل فرار نمودند و
فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان درآمده در همان روزها خبر رسید که اوچ و شهر ار کرار
سلطان محمود خان بکومک میرزا جهانگیر آمده قلعه کاسان را قبل کردند و فردوس مکانی
در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت در جایی خود را
در سنج میکشید بتوجه الکاف شدند لشکر کومک از توجه پادشاه هراسان شده بولایت خود
مراجعت کردند احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل رفته و از مراجعت ایشان خبر
نداشت غافل نزدیک معسکر آن حضرت آمد و چون چاره نداشت نزد دانی قرار داد
که فردا جنگ کند اما وقت شب سر خود گرفته سوار شد و فردوس مکانی چون تعاقب نموده
در پای قلعه شیجار نزول کرد و پادشاه برابر او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود
و بعد از سه چهار روز علی دوست طغایی که بزرگتر ازان امرا کسی نبود و در دل
زبان ایشان با آن حضرت موافق نبود حرف صلح در میان آوردند و قرار دادند که
از آب خجند تا اخسی میرزا جهانگیر متعلق بدو باشد و ولایت اندجان و نواحی آن تعلق
بپادشاه و هرگاه سمرقند بحوزه تسخیر پادشاه درآید اندجان نیز از میرزا جهانگیر باشد
و بعد از عهد و پیمان میرزا جهانگیر و تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهایی یافتند
و فردوس مکانی باندجان آمد و علی دوست که بوفور خیل و حشم و کثرت
دینار و درم ممتاز بود علم استقلال افراشته بسلوکی از حد برد و امیر خلیفه را
بی وقوف پادشاه اخراج کرد و ابراهیم ساربان و ویس لاغر را مصادره

نمود

نمود و پسر او محمد دوست سلوک پادشاهانه پیش گرفت و بر پادشاه بواسطه قرب جوار
دشمن در مقام ناراستی بود شد و درین اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم
سمرقند بود از صاحب خود متوهم شده بجانب میرزا برادر سلطان محمود میرزا رفت و او را
بر و خسته بسمرقند رفت و شکست یافته بازگشت و نامه ای نزد فردوس مکانی فرستاد و ترغیب
تسخیر سمرقند نمود آن حضرت فرصت غنیمت شمرده با لشکر بسمرقند کشید و در اثنای راه
چون محمد مزید ترخان با اردوی بادی ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی پسر
که بنام اختیار سمرقند در قبضه اقتدار آن حضرت شعار بود فرستاد و او جواب داد که هرگاه
بظاهر قلعه رسند امری که مطلوبست بتقاضای خواهد رسید لیکن سلطان محمود دولدای که از
نوکران آنحضرت بود دلی جهت از اردوی معلی گریخته بسمرقند رفت و مردم را از
فکر خواجه یحیی آگاه گردانید و آن تدبیر دران وقت موافق تقدیر نیامد و دران مدت
نوکران قدیمی فردوس مکانی که از شامت علی دوست پراکنده شده بودند یک یک
و دو دو مانند سعادت و اقبال بموکب عالی پیوستند و چند ازان خبر بعرض رسانیدند
که یکباره مزاج مقدس ما از علی دوست منحرف گشته رخصت فرمود و علی دوست باتفاق پسر خود
محمد دوست نزد احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی درگذشت و چون
شیبک خان بخارا را مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا از [illegible]
مادر خود سمرقند را بشیبک خان داد و فردوس مکانی در راه آن خبر شنیده به بلده کش
رفت و از آنجا بحصار شادمان رفت و در خیابان محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از

تسخیر سمرقند باز گشته چون شد نزد خسروشاه رفتند و آن حضرت متوجه گشته سرکلانه
از حدود مملکت خسروشاه گذشته راه سرتاق پیش گرفت و مشقت بسیار از راه‌های
تنگ پرسنگ به یایلاق آمده اسب و شتر بسیار ضایع شده چون مردم قبیلی بر منزل شده
زیادت بر دویست و چهل کس نمانده بود آن حضرت لوازم مشورت با ارکان دولت
بجای آورده قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را اندر دیگری گرفته و مردم آنجا
هنوز با اوزبکان الف نشده اند ناگهان بسمرقند در می‌آئیم چون ملک موروثی ماست
مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر متصرف ما درآید آنچه
اراده الله تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد بدین نیت ایلغار کرده وقت شب بدر خان
آمده و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مرجعت گردیده پس گشت
در خوف خواب دید که ناصرالدین عبیدالله قدس سره متوجه منزل ایشانست و آن حضرت
استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانده و در آن اثنا دستارخانی که مناسب نبود پیش
آن هدیت شعار گسترده و او متغیر شده بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آن حضرت
بایمای بشارت عذر خواست که مرا درین امر گناهی نیست تقصیر از حوالگی است خواجه
این عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد و پادشاه بمتابعت او راهی
شده چون خواجه بدالان خانه رسید یک بازوی پادشاه گرفته چنان بر داشت که پای
او از جای برخاست و آن حضرت چون از خواب بیدار شد دانست که غنچه مقصود
شکفته است بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود
که بر پل

که بر پل مغاک رسید هشتاد کس بموجب حکم تعیین شده از اطراف غار عاشقان نردبانها
بر فصیل نهادند و بدرون درآمده چون بدروازه فیروزه رسیدند قاصد جانزا که حافظ
دروازه بود با چندی بقتل آوردند و دروازه گشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس
بشهر درآمد و مردم که ببازار هر کس بیدار بود بر رسوم دعاگویی تقدیم رسانید و بعد از
اندک زمانی خلق شهر با تمام آگاه شده اوزبکان را هر جا یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا
میرزا حاکم شهر با جمعی از اوزبکان خوکوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده
راه بر ورپیش گرفت و خود شیبانی خان که هفت هزار اوزبک در نواحی
قلعه و یار خوابان بود رسانیده از قصه آگاه حضرت شیبانی خان ایلغار کرده با صد و پنجاه
کس علی الصباح بدروازه آهنین رسید و چون دانست که کاری نمی‌تواند ساخت همان
لحظه بر گشت و اکابر و اعیان سمرقند بسعادت ملازمت سرافراز شده لوازم تهنیت
بجای آوردند و مولانا شهابی شاعر که در آن اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه
ابو البرکه سمرقندی که آخر در زمان شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت نظیر
عدیل و نظیر نداشت مجلس همایون را یافتند و در رساله که تالیف نزدیک آن پادشاه است
در واقعات بابری شهرت دارد مرقوم قلم حقیقت رقم گردیده که سلطان حسین میرزا
بهمین طریق در غفلت گرفته بود اما نزد ارباب اسلام که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و
تجربه بیشمار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا جوان هفده ساله بود و از

تجارت روزگار حضرت اعلی بهره نداشت سیم آنکه امرا امیر علی برادر خود که در میان غنیم بود در
جمیع کیفیات اطلاع داشت طلب نموده آورد چهارم آنکه هری جای بود یادگار محمد
در باغ زاغان طرب و شراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس در باغ بودند و
ایشان نیز مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان میرزا اول مرتبه که
کر ایشان را غافل یافته فتح کرده و من در گرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنگ بسیار دیده
و تجربه حاصل کرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده تجربه کار بود و از سمرقند
کس تعلیم نیامده بود اگرچه خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی از شهر اظهار نمود
و مثل جان وفا میرزا شخصی با ششصد از تنک خونخوار که رستم و اسفندیار را اسیر
کشتی خود بیند نشسته در قلعه بودن همانقدر قیام داشت قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم
و مرتبه اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند و بار دویم فتح میسر شد ازین
سخن غرض تنک کردن مردم نیست بلکه اظهار بیان واقعه است تا اینجا ترجمه
عبارت تزک آن حضرت است در ضمیر مورخان دانش تدبیر پوشیده نماند که تسخیر
سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده علامت مشابهت برفتن از تیمور
صاحبقران با دولت و چهل و سه کس در شب نوشی گرفتن آن بلده در کمال دل خوشی
و فردوس مکانی رعایت ادب کرده نام آن نبرده در آن وقت در ورشش زمان روایی بوده
دار امرا مثل برجسین و میر موسی بر وی شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیک که مورد سال
بود در درون قلعه قریب اقامت داشت دیگر آنکه سمرقند شهرت پادشاه نشین

در غایت

در غایت نزدیکی و استحکام مرکز چتر پادشاهی را صورت تسخیر سهل نمود و غلبه بر خاطر نکرده و بدین سبب بلده
محفوظ سمرقند می توانند و درین مصرع است مختصر پیوسته دار رفعه نشین بوده ع پس لطافت
ره از کجاست تا بکجا :: الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم آن حضرت رشک جنان رضوان سمرقندی
گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد و محمد مزید خان فرصت یافته قلعه قرشی و خزار
از تصرف اوزبکان برآورد و ابوالمحسن میرزا آمده قراکول را باز گرفت
فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کومک
نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراءالنهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان
میرزا و خسروشاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آن قدر لشکر نفرستادند که
بکار آید اما از آن شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع
بگرفت و کشش کرد فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست و تسعمایه لشکر فراهم آورده
با اتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند برآمده در نواحی کاروزن با شیبانی خان
مصاف واقع شده قتل و کوشش عظیم رفت چون لشکرها و کومک که از جانب
سلطان محمود خان و میرزا جهانگیر و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد
آنحضرت زیاده از ده یا زده نفر نماند عنان گردانیده بسمرقند در آمد و امرای
بزرگ او مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم
و امیر قاسم قوچین و خدای بردی و خلیل و احمد تنبل و غیره در آن معرکه
کشته شدند شیبانی خان بپای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی

در مدرسه میرزا الغ بیک سکونت گرفت تا بهر طرف که کومک و حاجت میشد خود را
برساند اکثر روزها میان مردم بیرون و اندرون جنگ میشد و فوج میک و
نویان کوکلتاش در قلل نظرگاهی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور میرسانید
و چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در
تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع کانون درون
تافته غیر قرص سپیده خورشید که هر صبح از تنور افلاک بیرون آید بچشم مردم گرده
نان در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود و مگر در حجره رسیده که دست کس
بآن نمیرسید روغن مانند کبریت احمر نایاب گشت و نمک گویا بدل با تخیل شده کار
از زمین و آن در گذشت و جنبه عیش سپاهیان چون برگ درختان نماند و چوب های
خشک را زنده کرده و تره ها را که در آب گذاشته با سپاهیان میدادند
فردوس مکانی در ایام محاصره بکرات ایلچیان نزد حاکم خراسان و قندز و بقلان و
مغولستان فرستاده استمداد نموده هیچکس بفریاد نرسید بنا برآن آن حضرت
ناچار شده در اوایل سنه تسع و تسعمایه در نیم شب که بجز دیده روشنان فلک
چشم هیچ یک از سپاهیان آگاه نبود همراه خواجه ابو المکارم و بعضی دیگر از اعاظم
قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمده و ماند جان برفته براه تاشکند روان شد و
میرزا جهانگیر درین وقت از احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر رسیده فردوس
مکانی چون بتاشکند آمد سلطان محمود خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت

تقدیم

تقدیم رسانید و بوقت وداع آراسته با آنحضرت داد و به آنجا رفته زمستان گذرانید
و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اوراتیپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت
نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند
نزد سلطان محمود خان رفته مدتی اوقات در آن ولایت بسر برد و آخر الامر
سلطان محمود خان و برادرش سلطان احمد خان که بالنچه خان مشهور گشت بکومک
او روان گشته تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس
مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند تنبل که غائبانه میرزا جهانگیر را پادشاه دانسته
از آن مملکت باز نمیداشت مستعد قتال بمقابل آمد و خواقین مغل بعضی از امرا همراه
فردوس مکانی نموده او را بطرف اوش فرستادند آن حضرت اوش را گرفت و مردم
اوزکند و مرغینان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند فردوس مکانی متوجه اندجان شد و
احمد تنبل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خواقین مغل برگشت و روانه اندجان گشته در اثنای راه با
آنحضرت دوچار شد و تلاقی که سپاه بتاخت و تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد فردوس
مکانی زخمدار باوش شتافت و تنبل بخاطر جمع باندجان درآمده بحفظ باره و برج
پرداخت درین اثنا خواقین مغل که بتعاقب او کوچ کرده بودند رسیده در ظاهر اندجان فرود
آمدند و فردوس مکانی از زخمهاش بهتر شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده
قلعه تسلیم نمودند و خواقین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند در آن وقت
شیبانی خان با لشکری از قطرات باران بیشتر متوجه اخسی شد و فردوس مکانی با برادر خود از قلعه

برآمده با جوانی مغول ملحق شد چند باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ
منهزم گشته سلطان محمود خان و سلطان احمد خان بر فرار گشتند و فردوس مکانی بکوهستان
رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان درآمده بغایت مستقل شد بعد از
چند روز حقوق سابق را رعایت نموده درداد را بگذاشت سلطان محمود خان بخود
رفته باعراض مشغول شد لکن بعد روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبک خان
بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاق مجرب که در خطا می باشد بالفعل از آن
در سرکار هست بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آه سرد کشیده گفت آری شیبک خان
بمن زهر داده است اما آن زهر اینست که برادران را اسیر و دستگیر کرده
آزاد گردانید امراض مختلفه ازین ننگ و عار بر مزاج غالب آمده اگر این زهر را
تریاق سود شود خوردن خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از کوهستان
بحصار شادمان آمد و از آنجا که شیمه همت الرجال ترمذ رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا
که از امرای بزرگ بود اخلاص ... وصول موکب بابری را فوز عظیم
دانسته با ساز و پیشکش بخدمت آمد آن حضرت در باب ... که متضمن مصلحت
دولت باشد با وی مشورت نمود و گفت من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار
گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون بادپوی سوی در تکاپو و حسب ... حیرانی
در سرگردانی حاصلی ندارم چند انکه ... بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم
هرچه بخاطر ما رسد دوستانه بازگو تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روزی هم

بیایم

بیاسایم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد شیبانی بر ممالک ماوراء النهر
استیلا یافته و پریشانی به ... بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که بار روزگار
ستیزه کار ... بکابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم مصرع
مداری اگر باید روز جنگ ∴ طریقی مدارا گزین پیش جنگ ∴ زبانش ... انتقال
که بگنجد فارغ شوی از قتال ∴ فردوس مکانی این رای صواب شمرده در شهور سنه
عشر و تسعمایه روی بجانب قبه کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود
افتاد و از جهت بزرگ تعدات سابق ملازمت آمد و فردوس مکانی باتحف ارسلان
دیگران او را که از سوار و پیاده در منصب هشت هزار می شدند و بقیه از خود رعیت و خسرو شاه
بر آن مطلع شده سلاح ... خبر ... یراق و جهات خود
بر جای گذاشته با دو سه کس در ... بدیع الزمان میرزا رفت و در سنه چهار
انبار خانه ... همراه خسرو شاه بودند با آن حضرت پیوسته شد چهار شتر بار نقد و جواهر و
تحف النفیسه ... افتاد و دیگر باره اسباب سلطنت بهم رسید بکابل آمد و کابل موجب
حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف میرزا الغ بیک بود چون او در سنه سبع
... پیوست شد پسرش میرزا عبدالرزاق که کوچک سال بود پادشاه شد و شخصی
ذکرنام صاحب اقتدار شده امرا ازو برگشته و ... ما درست نمودند و اقبال
کابلیان بغایت پریشانی رسید نظام و رونق از آن دیار رخت بر بست محمد مقیم
پسر خرد امیر ذوالنون ارغون که حاکم گرمسیر بود طمع در آن مملکت کرده با لشکر هزاره و نکودر

شهر حصه کابل گشت و میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده بمیان افغانان گریخت
و کابل بتصرف محمد مقیم آمده دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح در آورد و بعد از بادشاه
چون بابر بتسخیر جمعیت خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شده آخر امان
خواسته قلعه سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور و آباد ان کرد و در آخر
و در محرم سنه احدی عشر و تسعمایه والدهٔ فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت
حق پیوست و در همین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شد اکثر عمارات برگشت
و آن حضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در
همان روزی لشکر کشیده قلعهٔ قلات را که از توابع قندهار است بجبر و قهر از دست
مردم ارغون بگرفت و با میرزا بدیع الزمان که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده
قرین فتح و ظفر گشت و در اواسط این سال بقشلاقات هزاره جات ایلغار برده
بعد از تادیب و گوشمال بسیار جون آمده غزنین را بمیرزا جهانگیر مرحمت نموده بر انجاب
گسیل کرد و پس از مدتی میرزا جهانگیر بحضوری بادشاه را اهانه سخن بی رخصت بکابل آمد
و آنحضرت بواسطهٔ خستگی [illegible] اظهار عدم رضا کرده میرزا جهانگیر چنانکه آمده بود
بحکم از کابل بیرون رفته رست میان ایماقات و هزاره جات حوالی غزنین در آمد
فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر و تسعمایه بعزیمت خراسان نهضت فرموده سلطان
حسین میرزا از قوت شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافل که در باب او کرده
بود پشیمان گشت کسان بجمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی

که در هند

که در صدد انتقام شیبان بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج
میرزا جهانگیر افتاده عطف عنان فرموده و بزرگان حشام این معنی فهمیده برای میرزا
جهانگیر نکردند و بملازمت رسیده اظهار اطاعت نمودند میرزا جهانگیر مضطر گشته
بملازمت برادر آمد و در رکاب روانه خراسان گشته و چون موکب بابری لوای
نیز و در رسید خبر فوت سلطان حسین میرزا شایع گشت و در رساله واقعات بابری
مرقوم است که با وجود این خبر عاقبت ناموس آن خاندان کرده بجانب خراسان
متوجه شدم اگر چه در این توجه غرضها هم بود مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان
آمده در آمدن مبالغه کردند و فردوس مکانی چون باعث جنگ ازبک بود بتعجیل جانب
مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شده و در هشتم جمادی الآخر بنواحی لشکرگاه
رسیده مظفر حسین میرزا و ابو المحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال برادر
شدند و آنحضرت را با ورود در آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات داد و بعد از
چند روز رای شاهزادگان عیش طلب تقاضای جنگ ازبک نا کرده بهانهٔ قشلاق
هر کدام بقشلاقی متوجه گشته فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده
چون زمستان رسید روانهٔ کابل شد و چون راه هموار برف گرفته بود بمشقت بسیار بمیان
ولایت هزاره آمده و جنگ کنان از آنجا گذشت چه که محمد حسین گورکان و سلطان سنجر
برلاس و جمعی دیگر از مغولان که در کابل بودند خان میرزا را که ابن عم و پسر خاله بادشاه
بود بسلطنت برداشته خلل در ممالک پدید شده بود فردوس مکانی از آنجا [illegible]

راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد
سلطان حسین میرزا بادشاه را گرفته و در قلعهٔ اختیار الدین محبوس ساخته‌اند بر آنکه از وصول
آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعهٔ ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بیرون دویده با مخالفان جنگ کرده
شکست دادند و میرزا خان و محمد حسین کورکان را اسیر کردند و آن حضرت از راه
مروت آزاد کرده رخصت کردانید میرزا خان نزد اولاد امیر ذوالنون رفته محمد حسین
بطرف فراه و سیستان شتافت و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که ملازمت
بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون میرزا الغ بیگ
وقت مراجعت از خراسان از افراط شراب و اسهال و سرسام به ساعت فوت شده
بود جای او بمیرزا ناصر عنایت شد و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمایه بتاخت الوس
افغانان غلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آن حضرت افتاده
برگشت و در همین وقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار اطاعت
نموده پیغام دادند که اگر بدین جانب تشریف آورند قندهار سپرده همراه شده بجانب
بطرف هندوستان نهضت فرمودند چون از قلات گذشت خان میرزا آمده ملازمت
نمود و منظور انظار عاطفت گشت و چون نزدیک شده شاه بیک و محمد مقیم ارغون پیغام
فرستاد که حسب الالتماس شما آمده‌ام و لوازم اخلاص بجای آوردن و شرف مجلس
حضور دریابید ایشان از طلب پشیمان گشته بمحض حصاری شدند و آخر بیرون آمده

درزده

و در قریب جنگ نزدیک قندهار مصاف نمودند و هر دو برادر شکست یافته چون صبت
در آمدن بقلعه نشد شاه بیک بطرف شال و محمد مقیم بجانب زمین داور گریخت و قلعهٔ
قندهار مسخر شده و خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد همه را بر امرا
و سران سپاه قسمت فرمودند و ولایت قندهار و زمین داور بناصر میرزا التولیت فرموده
زین فتح و نصرت بکابل تشریف شریف بردند و شیبک خان در همین سال باغوای محمد مقیم
که از زمین داور بنزد او رفته بود بتسخیر قندهار رفته و ناصر میرزا حصاری شده
بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در نگاهداشت قلعه‌ها
بکوشد و اگر کار تنگ گردد صلح کرده خود را بکابل رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان
متصرف آورده شود آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبک خان نبود دفعه به کابل متوجه شده
با امرا مشورت کرده گفت که ما را تنها جهت خود جایی باید کرد بدخشان یا هندوستان مسخر
باید ساخت والا بودن کابل بسبب شورش جمعی طرف بدخشان خوش کردند و برخی
جانب هندوستان ترجیح دادند فردوس مکانی آخر عزیمت بطرف هندوستان
روانه شده و در نزدیکی ننگنهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بی سامانی سرچه
بود فسخ عزیمت کرده بکابل رفت و در این ایام ناصر میرزا از قلعه برآمده خود را بکابل
رسانید و شیبک خان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک در قبل داشت
بعضی خبرها شنیده عنان به سلطان‌ها باز داده امیر ذوالنون بتسخیر آن باز داشت
و خود بجانب خراسان رایت سلطنت برافراشت و در آن نزدیکی بار دیگر قلعهٔ

فتنه ها منصرف از غزنین در آمده عبید الله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن
خاطر گشته بر سر زراعت رفتند و در این سال که ثلث عشر و تسعمایه باشد شب سه شنبه
چهارم ماه ذی قعده در قلعه ارک کابل شهزاده همایون متولد شده شاه فیروز قدر
شد تاریخ در سنه اربع عشر و تسعمایه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری
فرموده در آن مدت جمعی از مغلان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبد الرزاق
بن الغ بیک را بسلطنت بر داشته و قریب سه چهار هزار کس بر او گرد آمده فتنه عظیم
حادث شد و با سلطان بزرگ تهمتن ظهیر الدین محمد بابر زیاده از پانصد کس نمانده همگی اطراف
کابل را گرفتند و با وجود این حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شده و با
مخالفان قتال نموده باتیغ و شمشیر داد مردانگی داد چنانکه بنفس خود در آن روز نوبت
با پنج کس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید چنانچه می
آنکه عجب این است علی شبکور و علی سیستانی و نظر بهادر اوزبک و یعقوب تیز جنگ
اوزبک بهادر و چون این پنج کس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند فتح بر جانب
شاه عالم پناه شده عبد الرزاق گرفتار گردید و در آن وقت فردوس مکانی او را
آزاد کرد و چون کرت دیگر مصدر فتنه شد بقتل رسید چون ولایت خسرو شاه بتصرف
اوزبکان در آمد مردم بدخشان اطاعت ایشان نکرده هر یک در گوشه سرداری بهم رسانیده
و زبیر نام شخصی که راعی عقب بود قوی تر از همه گشته خان میرزا باتفاق والده
که شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود بطمع ملک آبا و اجداد بدخشان رفت

و بعد نوف

و بعد از وقوف زبیر از این شورش بحکم ولی نعمت خان بصحبت میرزا خان را شتر چشش زهر داده و
خود بسته از عقب برفت تا کار میرزا خان را بکاه شوری در چار شده شاه بیگم را گرفته و
نزد میرزا ابا بکر بردند و چون میرزا خان بر زبیر رفت و زیاده از یکصد نفر از لشکر او کشته شدند
محبوسان لشکر شاه یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم میرزا خان بود با هفده کس شبانگاه
بر سر زبیر ریخته او را بقتل رسانید و میرزا خان را بپادشاهی برداشت و در و افغان با برات
که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشان است خود را با سکندر فیلقوس
میرسانند و در سنه ست عشر و تسعمایه چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی پادشاه
ایران و شیبانی خان مصاهده نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش شدند شاه اسمعیل
ایلچی پیش شیبانی خان فرستاد و نامه نوشت که درست است بعرض ارزانی مملکت عراق
کوتاه ساخته از این بهشت در آن دریغ کرد مصرع درخت دوستی برکن که بیخ شمار آرد
نهال دوستی بنشان که کام دل بار آرد شیبانی خان در جواب قوینلو نوشت که
دعوی سلطنت و معارضه پادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجداد او پادشاه باشند
بجز نسبی ترا که آق قوینلو وقتی که سلطنت بتو برسد که شل من پادشاه است و وارث
اقالیم سبعه در میان نمی برد ع گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش عصا و کچکول
بتحفه فرستاد که میراث پدر تو است نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را و اگر قدم از حد خود فراتر می نهی از سر خود میندیش
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند شاه اسمعیل در جواب نوشت اگر

سلطنت بمیراث می بود از پدر اعیان بلخ با خان بمرتبه و تحکم خان مستقل شد
و نه بخود از کجا امر رسید و اگر نوشته ع عروس ملک کسی در کنار گیرد چست من بر همین سخنم
جانان سخن از زبان ما میگوئی اینک رسیدم اگر جنگ بر زبان آری دیگر سخنی در رضای که گفته
خواهد شد و الا این جنگ و دوک که فرستاده ام بستن تو در پس کاری بنشین که تو لایق آن
بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل علی هر که درافتاد ور افتاد متعاقب [illegible] شاه
اسمعیل روان شد و حکام اوزبک را از ممالک خراسان بدر کرد نام در هیچ جا [illegible] عنان
نکشید شیبانی خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعه مرو متحصن شد و آخر چون که جانب
شاه اسمعیل بر سر او لشکر رسید مضطر [illegible] شده بیرون آمد و مصاف
داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرا او بودند
بجای دیواری که راه بدر شدن نداشت در آمد و قزلباش ها از عقب رسیده
شیبک خان را با تمامی مردم بقتل رسانیدند و در وقت خان میرزا از شنیدن این
خبر لعل فردوس مکانی و رساندن خود بقندز رفتن و نوشت که فرصت غنیمت است
زود بیایند و ملکت موروث یعنی فرغانه وغیره متصرف شوند و آنحضرت بتعجیل
در سنه سبع عشر و تسعمایه بجانب حصار رفت و باتفاق خان میرزا از آب
آمو گذشته چون بحوالی حصار رسید اوزبکان آنجا را مضبوط داشته کاری از پیش
نرفته بازگشت بقندز آمد در وقت خانزاده بیگم همشیره فردوس مکانی که در محاصره
سمرقند بدست شیبک خان افتاده بعقد خود در آورده بود شاه اسمعیل او را

از مرو

از مرو با اعزاز هر چه تمام تر بقندز فرستاد و آنحضرت میرزا خان را با تحف و نفایس نزد
شاه اسمعیل بهرات فرستاده طلب کومک نمود و خود با آن جانب حصار روان شد و چون
سلاطین اوزبک در وخش که حالا بوخش مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان
هر فوج بجای قلب در آمد و بعد از جنگ که جمعیت بهم رسید و فرصت بدست آمد با ایشان جنگ کرده
غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بیاسا رسانید میرزا خان که در اردو
جان [illegible] کرده بود از شاه [illegible] نمود [illegible] احمد سلطان صوفی و علیخان استاجلو و شاهرخ خان
رفت از جانب شاه اسمعیل بمدد رسیدند و حصار و قندز و بغلان متصرف شد و آن جمعیت
آنحضرت شصت هزار کس رسیده و بخارا رفته سلاطین اوزبک را مثل عبد الله خان و
جانی بیک سلطان بدر کرده بخارا را متصرف شده در نصف رجب سال [illegible] بخارا
بسمرقند رفته بنوبت سوم خطبه و سکه آن ملک بنام خود کرده در آنجا مقام نمود ناصر میرزا را
بحکومت کابل تعیین نمود و لشکر شاه اسمعیل را نیز در غایت اعزاز رخصت کرده
مدت هشت ماه در آن بلده جنت نشان بر سر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون
لشکر بهمن رخت سفر بسته فصل بهار رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند همراه
عبد الله خان و جانی بیک سلطان [illegible] بخارا متوجه گشت و فردوس مکانی [illegible] آن مکان
نمودن بجانب بخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کرده آنحضرت
شکسته و گسیخته ببخارا در آمد و از غلو اوزبکان در آنجا مجال توقف نیافته
باز بسمرقند آمد و در آن بلده هم آرام نیافته بحصار شادمان رفت و در آن

تا بسمرقند [illegible] حصار [illegible] گردیدند
و تیمور سلطان که قائم مقام
شیبانی خان شده بود

چون نجم ثانی اصفهانی سپه‌سالار سپاه قزلباش شده بقصبهٔ نخشب آمده
بود فردوس مکانی با وی ملاقات کرده باز بطمع ملک ماوراء النهر افتاد نجم
ثانی باتفاق توجه قلعهٔ قرشی از اوزبکان گرفته قتل عام نمود عدد قتیلان
به پانزده هزار رسید مولانا بنائی شاعر از جملهٔ ایشان بود و بعد ازین فتح نجم ثانی
در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود
و سلطان اوزبکیه از بخارا با تمام لشکر بغجدوان آمده جنگ کردند و نجم ثانی را با
اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و در حبیب السیر و تاریخ حیدر مسطور است که نجم ثانی
از حزم و احتیاط غافل شد و اوزبکیه شبخون زده کار بر وی ساختند و فردوس مکانی
با جمعیت خود بحصار شادمان آمد و امرای مغل که همراه بودند بیوفایی کرده شبی بر
سر آنحضرت ریختند در کمال عجالت عریان با پیرهنی از خیمه برآمد و بسلامت مستخلص شده
عاقلانه خود را بحصار ارک حصار رسانید و از شجاعت هر چه در لشکرگاه بود تاراج کرده
متفرق شدند و فردوس مکانی دیگر آنجا بودن مصلحت توقف ندیده بکابل آمد و تا هجده
مرزا را حکومت غزنین داد در سنه اربع و عشرین و تسعمایه بجانب سواد و بجور که به
افغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند سه هزار
افغان کشته زن و فرزند ایشان اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت
فرموده برگشت و چون سلطان سکندر بادشاه هند فوت شده سلطان ابراهیم نایب مناب وی
گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه بایست اطاعت وی
نکردند

نکردند تا ماهر بن نظام از مملکت هند کناره کرده بفردوس مکانی رجوع یافت و عازم تسخیر
هند شده چهار مرتبه لشکر بآن دیار کشیده در مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورد و بادشاه
دار الملک دهلی گردید مرتبهٔ اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه تا کنار آب سند که درین
وقت به نیلاب شهرت دارد و سواری رفتند و هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسر
قیام نمود و از آب نیلاب گذشته ببهره که از پرگنات معتبر پنجاب است رفته و از آنکه آن
حدود اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران می‌بود رعیت مطیع و منقاد
گشته از نهب تاختن و تاراج امن گردیده و لشکر از آن عجالة الوقت چهار صد هزار شاهرخی
وجه خزانه ساخته و فردوس مکانی ایلچی بنام مولانا مرشد نزد سلطان ابراهیم فرستاده
پیغام نمود که چون این ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و در قلمرو امرای صاحبقران
بوده حالا نیز بهره را مع توابع و لواحق باینجانب گذارند تا دیگر ولایات تعرض
نرسد در همین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسید چون تسخیر هندش بخاطر همت بود
موسوم بهندال مرزا گردانید و آن ولایات را تا آب چناب بحسین بیگ سپرده متوجه
ولایت گکهران شد و هاتی گکهر در قلعهٔ پرهاله متحصن گشته رایت محاربه افراشته
در آخر روزی از قلعه برآمده در جایی که مجال عبور یک سوار بیش نبود جنگ انداخته
از دوست بیگ که سردار آنحضرت بود شکست یافت و چون فرصت بقلعه درآمدن
نیافت بکوهستان گریخته قلعه همه خزاین و دفاین بتصرف درآمد و ولایات مابین
بهره و آب سند بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبهٔ دوم در اواخر سال

مذکور که خمس و عشرین و تسعمایه باشد بقصد تسخیر لاهور مستعد او عزم از کابل روانه
شده در اثنای راه تا ولایت ادریس بیغ زی که وزیر و انسته تاخت و تاراج نمود و
چون به پشاور رسید قلعه را عمارت کرده بجونب آب سند گذرد و ناگاه خبر آمد که سلطان
سعید خان از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان
بن سلطان اویس بن بایقرای بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را
با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرده خود متوجه کابل گشت و در اثنای راه خبر باز
گشتن سلطان سعید خان رسید و فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع
طریق اقدام می نمودند تاخته و دمار از روزگار ایشان بر آورده غنیمت بسیار بدست
سپاهیان افتاد و بکابل رفت مرتبه پنجم در سنه ست و عشرین و تسعمایه روی اقبال
بجانب هند آورده و در هر منزل لشکر افغانان کرده تادیب بر رسانید تا سیالکوت رسید
و مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما دفعی که در راست
اردو ... بسایه وصول برکته سید پور را گشت و مردم آنجا از عدم ساعدت
بخت علم مخالفت افراشته و تیغ اهل چغتای سر افشانی در آمده اثر معموری در آدم
نگذاشت و شش هزار کنیز و غلام جوان در اردو بهم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود
و مقدم کفار رسیده بود که با امرای افغانان متفق بوده ایل نمیشد بدست آورده
سعر و ... تیغ سیاست گردانید در گشته بکابل تشریف برد و بعد از چند روز بقصد
تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره نمود و در آن وقت خبر وفات
میرزا خان

میرزا خان رسید و فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود
نامی ولایات که مسیر را بتصرف در آورده و در آن اوان خبر رسید شهزاده طهماسب
با ... امیر خان مغرور بوده بنابر آن شاه بیگ کسان فرستاده بجانب شهزاده اظهار اطاعت
نموده و امیر خان در مقام امداد او شد باز فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرده و التجا
قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصره قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز ... شده
بجانب بکر که از توابع سند است گذشت و قندهار مع مضافات در سنه ثمان و عشرین
و تسعمایه بحوزه دیوان بابری در آمد شهزاده کامران عنایت شد و در آن اوقات
دولتخان لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده کسان معتمد خود بکابل نزد فردوس مکانی
فرستاده و طلب قدوم نموده زبان از صدا اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبه
چهارم در سنه ثلثین و تسعمایه پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از دریاها
گذشته لشکر کشی گردید لاهور آمد بهار خان و مبارک خان لودی و بهکن خان لوحانی که از امرای
پنجاب بودند خبر یافته متوجه اردوی ظفر قرین شدند مصاف در دادند بعد از کشش
و کوشش فرار اختیار گشت یافته منهزم گردیدند و فردوس مکانی قرین فتح و ظفر بشهر لاهور
در آمده چنانکه رسم و آداب جنگ است بازارها را جهت فال شگون آتش زدند و بعد از
سه چهار روز بر سر قلعه دیپالپور رفت و آنرا گرفته اهالی آنجا را قتل عام نمود و
دولتخان لودی که از سلطان ابراهیم یاغی شده میان بلوچان می بود و بعد از فتح
باتفاق اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاور خان به دیپالپور آمد و ملازمت نموده

جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات پنجاب اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید
و از مردم ثقه کهن سال شنیده ام که این دولت خان از نسل آن دولت خان لودی است
که در سنه ست و عشر و ثمانمایه چند گاه پادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت
که در پنجاب اسمعیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر افغانان جلوانی جمع شده اند اگر فوجی
بآن طرف رفته ایشان را برهم زنند بصلاح اقرب است حضرت قبول آن معنی کرده در آن سمت
فرستادن افواج شد درین حین پسر کوچک او دلاور خان از روی اخلاص بعرض رسانید
که پدر و برادرم بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور ساخته و فریب داده
نقش دغا بازند دران حضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را
گرفته مقید گردانید و از آب سند گذشته در سهرند نزول اجلال فرموده بعد از
چند گاه گناه هر دو بخشیده قصبه سلطانپور که بنا کرده همان دولت خان است
و وطن او بود باقطاع مقرر گشت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و
عیال خود بر داشته بدامن کوه لاهور در آمدند و فردوس مکانی دلاور خان را
خطاب خانخانان فرموده جاگیر هر دو را بنام او مقرر داشت و بواسطه خلل
دولت خان آنسال از سهرند بلاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر
عبد العزیز میر آخور مقرر فرمود و سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را بباباقشقه
و سلطان علاء الدین لودی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود
تفویض فرمود و کلا و وزرا محمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب

کابل

بصوب کابل مصروف داشت و در غیبت آنحضرت دولت خان و غازی
خان بحیله دلاور خان مخاطب بخانخانان را بدست آورده بالبنس و زنجیر
کشیدند و با لشکر خوب بدیپالپور رفته در فیروزپور با سلطان علاء الدین و
بابا قشقه جنگ کردند و ایشان را شکسته دیپالپور را قابض گشتند سلطان
علاء الدین بکابل و بابا قشقه بلاهور رفتند و دولتخان بیست هزار سوار افغان بسروانی [illegible]
جهت استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبد العزیز میر آخور و امرای لاهور ازین معنی
آگاه یافته بکومک خسرو کوکلتاش رفتند و لشکر افغان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور بازگشتند
و درین اثنا لشکری که از جانب سلطان ابراهیم بسرداری [illegible] نامزد شده بود رسیده و
دولتخان را دید و مراجعت امرای مغل لشکر بمقابله سپاه سلطان ابراهیم شتافت و
در نواحی مقابل این لشکر فرود آمده سر لشکر را ابو عثمان که نو آمده بود [illegible]
امرا همه بنجمد سر لشکر او شبی کوچ کرده پیش سلطان ابراهیم رفتند و مقارن
آنحال سلطان علاء الدین لودی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان بنام امرای مغل
آورد که امداد او نموده بدهلی روند و تسخیر کرده بدو سپارند و دولتخان و غازیخان
ازین مضمون آگاه شده کس نزد امرای مغل فرستادند که سلطان علاء الدین پادشاه
زاده ماست و همگی عرض ما آنست که او پادشاه باشد نزد ما فرستند تا بر سر دهلی
لشکر بریم این ملک تا سهرند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد و درین باب جهد
دولتخان و غازیخان قسمهای مغلظ یاد کرده عهد بستند و عهد نامه بمهر قضات و اکابر رسانیدند

امرای لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین را نزد غازیخان فرستادند غازیخان
فرستاده غازیخان لشکر انبوهی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه
وی کرده بدهلی فرستاد و خود با مابقی توقف در پنجاب ماند سلطان علاء الدین
با سلطان ابراهیم جنگ کرده منهزم و منکوب گشته بدحال بپنجاب آمد و غازیخان نقض
عهد نموده با لشکر مستعد بکلانور رفت محمد علی جنگ جنگ نایب بابر پادشاه از
کلانور بلاهور آمد و غازیخان کلانور را گرفته در پی سر او مقام کرد و چون خبر توجه او در گوش
شنید از آنجا برگشته بطرف ... بعضی مردم خود آنجا ماند
خود بقلعه ملوت حواله آمد و از آنجا نزد دهلی رفته سلطان ابراهیم را دیده همانجا بود
تا در جنگ فردوس مکانی سلطان ابراهیم بقتل رسید و فردوس مکانی چون موسم
بهار بود در کابل بزم نشاط آراسته و در آن مجلس فردوس قرین بصبوح و شرب
می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام اشتغال داشت بیت
می و معشوق و گلزار و جوانی ‹ ازین خوشتر نباشد زندگانی ‹ نهاده دریکی کف ساغر مل
گرفته دیگر کف دسته گل ‹ جهان را نیست این جود در جهانیست ‹ وگر هست
این عمر جز یکزمانیست ‹ الحقه بعد از انقضای فصل بهار لوای نشاط برافراشته
چون خبر شکست سلطان علاء الدین و مخالفت غازیخان افغان با او بمسامع
کامگار او رسید همت والا نهمت بر دفع آنها گماشته مرتبه پنجم روز جمعه
غره ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر بعزم هندوستان از کابل

کوچ کرده

کوچ کرده در یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در همین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از
محصول خالصات فرستاده بود رسید و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان امده در اندک
گرد رسیده و لشکر خوب همراه آورده و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای دولت بود از غزنین
آمد و فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان را بنوعی از احسان خوشدل
ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه نمود و بهادران
سیستان و بدخشان و جوانان توران آمده ... کرگدن شده
بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرگ را زنده گرفته و چندی را بکشتند و غره
ربیع الاول از آب سند گذشته بخشیان عظام لشکریان خاصه سپاه امرا را بشمار آوردند
دوازده هزار کس بقلم در آمد و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین
بمجلس حضور در آمده در تحضره قیام تمام نموده باز اورا از نظر ...
رسیده آمد و محمد علی جنگ جنگ خواجه حسین بشرف ملازمت نیز در آنجا شرف ادراک
حضرت دریافته و دولتخان و غازیخان که بحسب ظاهر خود را ... نوکران سلطان ابراهیم
میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند
و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند بیدست و پا شده پیش از ... جنگ
متفرق شدند و دولتخان با پسر بزرگ خود غازیخان بقلعه ملوت در آمده و
غازیخان بکوهپایه گریخت و فردوس مکانی بپای قلعه ملوت رفته محاصره کرد و
دولتخان بخود امان طلبیده ... و از قلعه برآمده ملازمت

رسید پیش از آن دولت خان بقصد جنگ آن حضرت دو شمشیر بر میان بسته
زبان بلاف و گزاف میگشود بنابر آن هر دو شمشیر در گردنش آویخته در وقت
دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تغافل میکرد دو دست بر گردنش
نهاده خواهی نخواهی زانو زدن و سر فرود آورد چند فردوس مکانی بخبر باز و بی
وار غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آنهمه کفران آنحضرت نزدیک
خود جا داده قلم عفو بر جرایم او کشیده چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده دست بتاراج
و تاراج نمودند و بمنع امرا ممنوع نمیشدند آنحضرت بجهت محافظت ناموس
افغانان بنفس مبارک سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً
تیری بر نفس یکی از مردم معتبر شهزاده محمد همایون آمده خلایق متنبه شدند و
اهل و عیال افغانان بسلامت از قلعه بر آمده فردوس مکانی بحصار درون رفت
و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آن قدر محظوظ نشد که از کتابخانهٔ غازیخان چه
که غازی خان چون از علم بهره تمام داشت و شعر خوب میگفت از همه قسم کتابهای نفیس جمع
خوش خط جمع کرده بود بعضی را برای خاصه نگاه داشته و پاره بمحمد همایون داد و بعضی
را برای کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از انجا کوچ کرده متعاقب غازیخان
شتافت خانخانان برادر غازیخان فرصت یافته از قلعه بر آمده پیش آن حضرت آمد و
بعنایات گوناگون مستسعد و سرافراز گردید و چون جاسوسان خبر آوردند که پس و پیش اردو
غازیخان میرفتند میگذشتند که جایی آرام و قرار نگیرد و نزد سلطان ابراهیم رفت و

دولتخان

و دولت خان در همان روزی فوت شد فردوس مکانی چون لشکر افغان را زبون دید و غالب
خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجه دهلی شد و شاه عماد الدین
شیرازی از جانب ملا محمد مذهب خانخانان سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر
ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانید و چون بکنار آب لنگر رسیده شنید که حمید خان حاکم
حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بر سر راه می آید بموجب حکم همایون میرزا با تمامی مردم برانغار
مثل خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و زاهد بیگ و عبدالعزیز
و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و
منصور بخدمت پدر آمد و چون این اولین مصاف شاهزاده والا قدر بود حصار فیروزه
در انعام جلدو یافت و در همان دو سه روز بیبن قبان که از امرای سلطان
ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی پادشاه پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی
نمود و چون بعد و منزل شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران
سنگ آهنگ جنگ از دهلی بر آمده متعاقب این خبر رسید که داود خان و حاتم خان با شش هفت هزار سوار از لشکر جرار
گروه پیشتر از و در مقدمه روان اند فردوس مکانی چین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار که سلطان جنید برلاس و شاه حسین
برلاس از انجمله بودند بر مقدمه خصم تعیین نمود و ایشان در وقت طلوع صبح بغنیم رسیده و
بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشته حاتم خان بقتل آمده جمعی گرفتار شدند و
هفت فیل نامی جنگی بدست افتاد این لشکر نیز بفتح و فیروزی بازگشت باده چهره مرجع

اسیران را با انواع عقوبت بکشت و در آن منزل که از او فتح کرده آمده بیش روز مقام کرده
استاد علی را حکم شد که ارابه‌ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار نمودن جهت
پیاده توپچی حصاری سازند و در آن وقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار
کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده هزار کس بیش نبود
پنج هزار کس از شبخون بر سر اردوی سلطان ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری ساخته نشده
برگشته سلطان ابراهیم دلیر شده فوجها بیاراست و بجنگ روانه قصبه پانی پت شد و فردوس مکانی
از آن خبر یافته بعد از ترتیب جوانغار و برانغار و عقب روانه شده پیش پانی پت نشستن
گروهی خصم فرود آمده سلطان ابراهیم آن خبر شنیده آن روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه
هشتم رجب بود افغانان مستعد جنگ شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار
بهمایون میرزا و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرد و جوانغار بعهده میرزا محمد سلطان و مهدی خواجه و عادل سلطان
و سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس مقرر نمود و جانب دست راست قول
بر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه و دیگر سرداران جا گرفتند و خسرو کوکلتاش
و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن میرزا خان در هراول شدند
و عبدالعزیز میراخور با بعضی جمع شد و ولی قزل در اوچ برانغار و قرا قوزی بهادر
در اوچ جوانغار تعیین گشتند و ملک قاسم تولغمه برانغار و علی بهادر در
تولغمه جوانغار مقرر کردیدند افواج سلطان ابراهیم چون معرکه را آراسته

چین تیمور سلطان
و میرزا محمدی کوکلتاش
شاه منصور و دیگرا را
معین کشتند دست
چپ قول

چنانچه

چنانچه رسم هندوستان است جلو ریز حمله آوردند چون نزدیک شدند نشان ایشان
کم شده مردم تولغمه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالف درآمدند و
افواج میمنه و میسره بر حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول هم در جوانغار و برانغار
رفته از دو ساعت روز تا نصف النهار نایره جنگ اشتعال پذیرفت برآمد خروشیدن
گیر و دار * در آمد زنهار از آن روزگار * ز خون یلان خاک آغشته شد * ز کشتن زمین
ارغوان گشته شد * آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق سلطان ابراهیم با پنج شش هزار
کس در یک موضع معرکه بقتل رسید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید
و چون قتل سلطان ابراهیم هنوز مشخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه منهزم نموده در قتل
افغانان تقصیر نکردند و فیل خیل فیلبانان بدست آوردند و فردوس مکانی از جنگگاه
منصور شده پیشانی اردوی سلطان ابراهیم و سراپرده سلطنت او که در کنار آب نزول اجلال
نمود و در آنجا سر سلطان ابراهیم آوردند بنظر پادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق در آن روز چه
در تمامی معرکه و چه در حین تعاقب پانزده هزار افغان شربت فنا چشیده و از تقریر هندیان
پنجاه هزار کس جام ممات کشیده همایون میرزا و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن به
تعجیل جهت ضبط خزاین آگره شتافته و محمد سلطان و مهدی خواجه و سلطان جنید را برای
محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب روان گشته دوازدهم رجب بدهلی
تشریف برده روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورگیر خواند
و آن حضرت بسیر قلعه و تفرج عمارات شهر و زیارت مقابر مشایخ اسلام کرده روانه

وآگره شد و در روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دار السلطنه آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم سلطان ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار همراه سلطان
ابراهیم در جنگ کشته شده مردم او که در قلعه آگره بودند بهمایون میرزا الماسی بوزن
هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین خلجی بدست ایشان رسیده بود و جوهریان
قیمت آن نصف خراج بگزره ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند همایون میرزا آنرا بنظر
پادشاه درآورد آنحضرت قبول نموده باز بشهزاده بخشید اهل حصار را که داود کرانی
و فیروزخان سکور و مادر سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بامان و مال خاصه ایشان خواسته از روز
پنجم قلعه را تسلیم نمودند در واقعات بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت سه
کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان محمود غزنوی که
مدتها او و اولاد او سلطنت هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری
و ترکان او سالها در آن دیار پادشاهی نموده اند سیم منم اما کار من بکار پادشاهان نسبت
اصلا ندارد سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان پادشاه ماوراء النهر و خوارزم و خراسان
بود و عدد لشکرش از دولت هزار نبود و از صد هزار سوار بود و در تمامت هندوستان
در آن وقت یک پادشاه نبود در هر ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه
پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود و او نیز با صد و بیست هزار
سوار بهند درآمده مسخر ساخته بود و آنوقت هم هندوستان ملوک طوایف بود من در نوبت اول بهندوستان
آمدم هزار و پانصد یا دو هزار کس داشتم و در نوبت آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم جنت مکان کابل و قندهار بودم

ازان

ازان ولایت نفعی متصور نیست بلکه بعض ولایات خود افغانان بود که بواسطه نزدیکی غنیم بمدد
کمک محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب آن مملکت
کمابیش بالفعل پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن هزار زنجیر فیل جنگی
داشت با این حال بتوکل ایزد بغنیمی که لشکر او چنین باشد مثل سلطان ابراهیم خصمی با آن جمعیت از روی
توکل جنگ کردم و سعی و همت من ضایع نشده هندوستان مفتوح شد و این سعادت را از سعی و همت
خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی میدانم فردوس مکانی در بیست و هشتم ماه رجب بتماشای
خزاین و دفاین سلاطین هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه در لشکر بهمایون میرزا
عنایت نمود و محمد سلطان میرزا را چهار فیل و دیگر خنجر و شمشیر مرصع و دو لک روپیه بخشیده
جمیع میرزایان و امیران لشکر حاضر و غایب و سوداگر و طالب العلم بلکه جمیع مردم را که در آن لشکر
همراه بودند بقدر مرتبه و حالت خزانه از آن بهره رسانید و بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق
با تحفه ها نزد خویشان سوغات ها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلا و نجف و مشهد و اکثر مزارات
متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار بر سبیل نذر فرستاده مستحقان آن حدود را خوشحال کردانید و بعد
هر یک از مردم شهر کابل مرد و زن بنده و آزاد خرد و بزرگ یک نقره و غنی که بشفقت النقره
بود بر سبیل شمار فرستاده ایشان را خوشدل ساخت و آنچه پادشاهان سابق بجهت روز
اندوخته بودند در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم
عالمیان گشت و چون هندوستانیان از غلبت لشکر آن بودند و در اوایل
نشده هر کس هر جا که بود مضبوط شده و علم مخالفت افراشت قاسم سنبلی

فرملی و در سواد محمد زیتون در دهلپور تاتار خان بن سارنگخان در گوالیار حسین خان
نوحانی در راپری قطب خان در اتاوه عالم خان در کالپی نظام خان در بیانه و آن
طرف آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و غیره تصرف
در آورده بودند و آنها در زمان سلطان ابراهیم هم اطاعت بواجبی نمیکردند بلکه در آن وقت
نصیر خان و معروف خان بر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودی را به
سلطان محمد ملقب کرده بودند و بخود حاکم ساخته و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل اینطرف
آگره آمده مقام کرده و مقارن آن حال این افغانان نیز از اردوی مکانی رو گردان شده و زرد
ان رفت و اهالی و رعایا بنا بر این بسبب مخالفت رو داشته بقطع طرق پرداختند چنانکه
قوت آذوقه و علف دواب در اردوی معلی نایاب میشد و در آن سال حرارت هوای
تابستان نیز از حد و اندازه گذشته و مردم مغل بسیار هلاک شدند از این سبب
خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت
کابل است آن حضرت بغایت در غضب رفته گفت ملکی که به چندین محنت بدست آورده‌ایم
گذاشتن و در تنگنای کابل رفتن از شما چه لایق است و چون از اراده مردم سمت
تکرار نیز رفت و بادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که
اراده و قرارداد خاطر توقف هندوستان است هر کس که همراهی اراده دارد
باشند و هر کس میل رفتن داشته باشد بکابل رود و هیچ مضایقه نیست جمیع امرا
چون دانستند که آن حضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج

دل بر

دل بر بودن هند نهادند مگر خواجه کلان که اکثر از تعبات هندوستان بسیار متأذی شده
بود و چون بیماری و کثرت بسیار در هوای رسیده بود عازم رفتن کابل گردید و داروغگی
و حکومت کابل و غزنین بوی داده روانه ولایت ساخت و او هنگام رخصت
بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی
مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت شروع در ایل شدن و
آمدن نمودند بخت شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب آگره آمده
ملازم شد و علیخان فرملی نیز از سرداران معتبر که در آن جنگ گرفتار
شده بود بدرگاه آمده بتوقیر عنایت سرافرازی یافت و در عظم جشنی که مرتب شد مثل
بود و بهر کس شمشیر و بسر تیغ وجه انعام کرد و بعد از آن فیروز خان و شیخ بایزید فرملی
با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و درین وقت عریضه قاسم سنبلی رسید
که بین افغان مراد قلعه سنبل را محاصره کرده است مدد فرمایند و بادشاه محمدی کوکلتاش را
بر آن طرف روانه کرد و تا از آب گنگ عبور کرده با بین جنگ کرده شکست داده
مکبر الله و قاسم سنبلی حایل گشته قلعه را بمحمدی سپرد و شهزاده همایون
در آن اوان باتفاق امرای بزرگ بدفع امرای افغانان که با چهل هزار
کس از قنوج گذشته در جونپور بودند متوجه شدند و آن گروه بی جنگ قنوج
گذاشته فتح خان سروانی که از آن قوم بود بملازمت شهزاده آمده مشرف شد

دستور او سید مهدی خواجه را همراه پیشکش کرده به درگاه فرستاد بادشاه قلیچ خان را
بسیار نوازش کرده مجلس شراب طلبید و جامه پوشید خود را غایت زنده و
باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر بادشاه چغتایی نهادند و لطف خان
حاکم بانه و با وجود آنکه از رزاق تا نیکا خایف بود چون در تسلیم قلعه اهمال
نمود زیرا بادشاه باباقلی را تاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه نوشت
بادرک سنبره مکن ای میر بانه ؛ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ؛ گر زود
نیایی و نصیحت نکنی گوش ؛ جایی که علامت چه حاجت به بیان است ؛
لطف خان اطاعت ناکرده با باباقلی جنگ کرد و شکست داد تا بر آن حال مطلع
شده فرصت غنیمت شمرد و عازم استیصال او شد لطف خان عاجز شده کسان
به درگاه فرستاد و اظهار ندامت کرده استعفا نمود و چون بادشاه از سر جرم او در گذشت
بملازمت رسیده قلعه را سپرد و دست لک تنکه از میان دوآب باقطاعش
مقرر شد و تاتار خان سارنگخانی که قلعه گوالیار در تصرف داشت از
تسلط رسیدن آنجا مکت برای اظهار اطاعت کرده از آن حضرت امان
خواست و رحیم داد و شیخ گهورن به کومک رفته قلعه را از محاصره مکت رای
خلاص کردند سارنگخان گفته عمل ناکرده بادشاهی را در قلعه راه
نداد و شیخ محمد غوث که مرید بسیار داشت و در آن قلعه می بود رحیم داد
را معلوم داد که حمید گنجه به درون قلعه درآید که بعد از آن علاج سارنگخان
ایشان

ایشان خواهد بود رحیم داد بسارنگخان گفته فرستاد که از شب خون مکت رای ایمن
نیستیم اگر رضا باشد با معدودی از مردم بحصار در آیم و لشکر همچنان بیرون باشد
سارنگخان قبول کرده رحیم داد داخل شد و یکی از متعلقان خود را نیز بر سارنگخان از
دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته به درون در آورد و دروازه
بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص دمساز گشته در همان شب بهانه آورده
بعضی مردیات جمعی را به درون قلعه آوردند و علی الصباح سارنگخان بر آن حال
آگاهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را رحیم داد سپرده باگره رفت و در سلک
امرا منخرط گشت و محمد زیتون هم از قهر بیرون آمده امارات یافت و چون حمید خان
سارنگخان و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه خان فتنه عظیم انگیختند جهت سلطان
و ابو الفتح ترکمان به تقصیر شناخته ایشان را بدیشان فرستادند و در سنه ثلث و ثلثین
و تسعمایه خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب به ایلچی گری رفته بود با سلیمان آغای
آمده سوغاتها آورد و از انجمله دو کنیز گرجی کس بودند که بادشاه را از ایشان بغایت
تعلق خاطر بهم رسیده و در این اوان مادر سلطان ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با
احمد چاشنی گیر و مطبخیان یکرده بعمل زهر سلطان ابراهیم بود وند ساخته زهر در طعام
بادشاه کرد خشک قلیه خرگوش بود کرد و در اثنای خوردن دل برهم زده آن حضرت
دست از طعام کشیده و بکرر قی کرده از آن تعبیه نجات یافت ع رسیده بود بلایی
ولی بخیر گذشت ؛ و بعد از لوازم تفحص و تجسس چون چاشنی گیر با دو طباخ آنکه بان

واقع بود معروض داشتند بادشاه بواسطه امتحان صدق و کذب از آن طعام مقداری
بسگی داد و سگ در لحظه ورم کرد و دو کس از خدمتکاران نیز که بجهت امتحان اندکی
از آن خورده بودند بصد هزار مشقت خلاص یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده باورچی را
و سایر معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آوردند و خانه مادر سلطان ابراهیم تاراج نمودند
خودش محبوس گشت پسر سلطان ابراهیم را نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال
گردید و شهزاده همایون حدود جونپور را بضبط در آورده و سلطان جنید برلاس
سپرده عازم مراجعت گشت و عالم خان حاکم کالپی ملازمت او دریافته در رکابش
بآگره آمده نوازش تمام یافت در سنوحت رانا سنکا بهمراهی حسن خان میواتی و راول دو
راجه باری و میدنی رای و راجه چندیری و محمود خان ولد سلطان سکندر لودی
و دیگر سرداران که عدد لشکر ایشان از صد هزار سوار متجاوز بود بقصد استخلاص هندوستان عازم
محاربه بادشاه شد و آنحضرت چون بر بعضی امرای هند اعتماد نداشت هر یک را بضبط سرحدی
تعین نموده و خود بعزم غزا سوار مرکب جهاد گشته باستقبال غنیم شتافت و در آن یورش شهزاده
محمد همایون را که تا آن وقت از شراب مجتنب بود بمجلس شراب حاضر ساخته پیاله داد و در حوالی
بیانه تقارب فئتین روی نمود قراولان بادشاه که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و منهزم گشته
و دو عدد ... تردد بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت خان نیازی سنبل گرفت و حسن خان ... بست
و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود
سبب زیادتی خوف مردم شده هر لحظه میگفت که مریخ باطراف مغرب است و هر کس

از این طرف

از این طرف جنگ کند البته مغلوب شود و بادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخته سخن در میان
آورد و اکثر گفتند که چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده بادشاه
بنفس نفیس بپنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت تامل نموده گفت بادشاهان
اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند گویند که حیات را غنیمت دانسته چنین ملکی را
از دست داد شرط مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم و بجان بکوشیم بیت چو جان
آخر از تن ضرورت رود همان به که بار عزت رود سرانجام هستی همین است و بس که نامی بماند [illegible]
ز کس اهل مجلس چون این شنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد در دادند و گفتند چه
سعادت به ازین که شهید گشته غازی [illegible] بادشاه که از لب جام برنشست هر کرا صراحی و
پیاله نقره و زر در وقت بمقتضای [illegible] شکسته بمستحقان فرق کرد [illegible] بخشید از ترجیح باده
از غوری بلکه از جمیع مناهی ضمن ریش تر شیدن توبه نصوح نموده و تمغای مسلمانان بخشید و در این باب
فرامین بجمیع ممالک ارسال داشت روز سه شنبه نهم جمادی الآخر سنه مذکوره که روز نوروز بود
جنگ ترتیب داده بدستور روم از ارابهای ... پیش افواج باز داشته بجانب خصم که در سه کروهی بود
روان شد بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیه لشکر کردی ملک
قاسم بابا قشقه با قراولان مخالف ستیز و آویز کرده ... کارهای نمایان بظهور رسانیدند و روز
شنبه سیزدهم ماه از آنجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کانوه
... انتقال بیانه فرود آمده ... خیمه ها را برپا کرده بودند که فوج افغانان با افواج
ازمته و فیلان که بسیار ظاهر شدند گویند چون سرداران ایشان که هر یک در قطری از اقطار

بهر قایه جمعی از کفار بودند به مرتبه قرآن عشره کفره بر نفیق عشره بیشتر برای شهادت
افراخته در رسم خود میمنه و میسره و قلب و آراسته تعبیه و صلابت تمام بمعرکه در آمدند و از جانب
لشکر اسلام ترتیب افواج تعبیه نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او در آن باب داد جهد
و اجتهاد داده درین تیغ مقرر شد مقرر بادشاه در قول معین گشت و جانب راست قول کمین
تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خاوند و یونس علی بیک و شاه منصور برلاس و درویش محمد
ساربان و عبد الله کتابدار و دوست ایشک آقا سرده شده و جانب چپ قول عالم خان بن سلطان
بهلول و شیخ زین جو و صدر و محب علی و ترددی بیک و شیر افکن و آرایش خان و خواجه حسین دیوان
و دیگر جاه و امرایان هریک در موضع ایستادند و برانغار شهزاده همایون میرزا از نزانی گشته در همین
اوقات قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیک و قوچ بیک و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه
و قوام بیک و اردو شاه و ولی خازن و میرزا تبریزی و قلی سمینی و خواجه پهلوان بدخشی و
عبد الشکور و سلیمان آقا ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در دست برانغار
سید میرشاه محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خانخانان و دلدار و دلبخان لودی
و ملک داود کرانی و شیخ گهورن هریک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و جرانغار سید
خواجه رجوع گشته در یمین دست محمد سلطان میرزا و عادل و عبد العزیز میراخور و محمد علی
جنگ جنگ و قتلق قدم و امیر عاجی مغول و جان بیک اتکه جلال خان و کمال خان اولاد
سلطان علاء الدین و علی خان شیخزاده و فرملی و سلطان محمد بایزید تعیین شده و در تولغمه جرانغار
ترددی بیک و مومن اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از تابینان مقرر گردیدند و تولغمه برانغار

بابر اد

بابر از منصب داران معتبر تولغمه شد و بخشی لشکر سلطان محمد مع تواجیان و یساولان باستماع
احکام بادشاهی مقابل آنحضرت بایستادند و از روز مذکور لکلیس و در دگری گرم شد بود که فرنگی
و قریق من الثار مانند نور ظلمت برابر بکدیگر آمده زد و درز بیں و دو لولر سپهر برین اختر شد
تحت جرانغار کفار برانغار اسلام تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان
حسن تیمور سلطان بکومک و سرفتند و کفار لای جا کرده قریب لعقب لشکر ایشان رسانیدند و جلد و بنام او رسیدند از
اطراف فا یکه فاهت جغتای ات از نهر جانب جنگ انداختند و هر طرف که محتاج بکومک بشدند در جمایت
دستاد علی قلی سعی و دیگر مصطفی و راستمال الات اتشبازی تقصیر نکردند و تا بین الصلوتین جرب تمام ابرد کفار در
جنگ بسیج بودند بادشاه امر ارشاد به عموده حرب و حسن لعنس و افواج و تقبان با منصب و بیک جملی آوردند
و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده رو بگریز نهادند حسن خان میوانی گلوله تفنگ از بدن او سابل
سرداران او استغلال حکومت کرده بود بضرب تفنگ کشته شد و راول و راو و رای ضمیر ساکن چوهان
و مانک چند چوهان و دلکرم بیگ که سرور ارکان حرب شکن بودند در سلک اموات در آمدند و در اثنا بیشتر
که آن بکثرت ذکر آمده بود بکال جرگه گفت و بعد از این فتح نامدار فردوس مکانی را در غازی
رزشنه و فتح بادشاه اسلام تاریخ گشت بادشاه حکم فرمود که در قلعه کوهی که نزدیک موضع جنگ بود
منادی از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و عتاب بسیار یک لک تنکه انعام
داده از ممالک محروسه اخراج فرمودند و از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روانه شده آمدند
و حسن خان که بحر اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمده بادشاه ولایت میوات با قطاع چین
تیمور سلطان تابینان او داده میر الکس ر ستاده و در همین مرحمت برادر الحمد کاه شهزاده را

راجه‌ها ضبط کابل و غزنین و تسخیر بلاد پنجاب روانه فرموده محمد عادل در تردد بود و بنگش را منع حسین خان و
دریا خان فغانان که در آن آوان جنود و امرای متفرق شده بودند تعین فرمود حسین خان بعد از کشته شدن حکام
فرار شده و در همین عهد از آن حدود معروف فنا گردیده دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا ابن
بین فغانان لعین رفت و همین که جانب خیرآباد و کرکت ... در بیست و سیم ذی حجه سنه اربع و ثلثین و تسعمایه نزم
سکندر لودی کمال ... سالاری ... بعد از استیفای حظوظ ماکره مراجعت فرمود و مرض غلبه عارض
شده چون صحت یافت لوعت ... برای اطراف چندیری ... روان شد و چون بالاتفاق او را
در قلعه ارک چندیری متحصن شده ... قتل کردند و روز ... شش هزار را
نقل آورده‌اند ... رضا ... با اولاد و اقوام خانه ... داخل درون قلعه بود
در دروازه ... جنگ قیام نمودند ... از دست ... شد چنانچه ...
... زد و ... گردن ... تیغ ...
بقتل رسیدند و مبلغی ... شده قلعه تصرف اولیای دولت قاهره
در آمد و آن ممالک مسخر گشت و مساجد ... چندیری که کفار حربی ...
را ... برای مسکن حیوانات ساخته دیوارها ... بودند ...
شیخ زین صدر آن کشادیست ... فتح دار الحرب تاریخ آن گردید
درین وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان بشرق رفته بودند ...
جنگ کرده شکست یافتند بنابرین فردوس مکانی احمد شاه بن محمد شاه
بن سلطان ناصر الدین ... را که ملازم رکاب ... بود بحکومت حضرت ...

احمد

اختصاص عشیره خود تعجیل جانب قنوج روان شد و در راه برای امرای شکسته ملحق شدند
بادشاه چون بگذر گنگ رسید ... کشتی ... ساخته پل بست و جمعی ... سلطان و دیگر
امیران شروع در گذشتن نمودند افغانان ... قرار بر فرار گرفتند و بعد
از آن که ... تیمور سلطان ... کرده ... آورده ساخت و بسیاری از زن و فرزند
ایشان اسیر کردند بادشاه ... شکار ... مراجعت فرمود و محمد زمان
میرزا ولد بدیع الزمان میرزا ... که ... آمده بود حاکم آگره کرده ... خود در
نهم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه ... جانب گوالیار سواری
فرمود و قلعه و فیل ... راجه مانسنگ که در آن حصار است ... و سیر باغ ... نمود
... کابل ... شیخ ... بغداد ... حکم ... که ...
... شیخ ... و همچنین مسجد جامع
سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده و دیگر آثار
فاتحه ... افغانان ...
مرغم گشته که در بیست و سیم ماه صفر این سال جراحتها در بدن من ظاهر شده آن چنانکه
نماز جمعه با مشوش گذرانیدم و پس فردای آن روز دوشنبه اندک تب لرزه کردم
و در آن وقت نظم کردن رساله والدیه خواجه عبید احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم
که اگر این منظوم مقبول آن حضرت شود من ازین مرض نجات خواهم یافت
چنانکه قصیده برده مقبول افتاده قائل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن

رسانیدم و در وزن رمل مسدس مجنون که نسخه مولانا جامی با آن وزن است باختتام
رسانیدم و عادت چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلا یکماهی چهل روز
کشید این کرت در ششم ماه ربیع الاول از آن الم شفا یافتم و در رسم شکر بتقدیم
رسانیدم و در باغ هشت بهشت طرح عظیم ترتیب دادم و ایلچیان اطراف
از قزلباش و ازبک و هندوان حاضر شده طلا و نقره بیرون از اندازه بایشان دادم و
مستحقین سادات و غیره را نیز مشمول احسان گشتم و خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر
و مولانا شهاب معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک
در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات
یافته از جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین مخصوص اند که ذکر ایشان در اواخر احوال
خوانین سابق که از سببه لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال
میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمد و در سه تعداد آن بود
که بر سر حضرت شاه برود حضرت شاه که سان خراسان مطیع و منقاد کرده بود
هم درین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات
سابق و لاحق مرسول داشته اظهار اخلاص و انقیاد نمود و در اواخر این سال
خبر رسید که سلطان محمود برادر سلطان سکندر لودی ولایت بهار متصرف
شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان علم بغی افراشته بادشاه مهمات
ملتان را بتعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود چون بکره نزول اجلال

واقع شد

واقع شد سلطان جلال الدین شرقی بلوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نمود
رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده تعجیل روانه گردید و
سلطان محمود تاب نیاورده فرار نمود و در همان چند روز باز افغانان بهار
جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ یکجا رنگ آمدند بادشاه عسکری میرزا را با لشکر
خوب بگذر دریا فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در نسیم
عبور شده چین تیمور سلطان و ترخشه لو غا سلطان شیراز ازیه از آب گذشتند و
ابشقت نفاذ کس مقابل افواج غنیم شدند در آن اثنا فوج میرزا عسکری که از آب
عبور کرده بود نمایان شد افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنابر آنکه
حضرت شاه غاشیه اطاعت بر دوش گرفته متعهد مهمات افغانان آن حدود
گردیده بود رسم رسالت خبر رسید بادشاه بکجانب در استقبال آن جماعت نکوشیده
و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بجانب آگره برگشت
و چون نقیضه بزیارت مرقد شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده خیرات
بسیار نمود باگره تشریف حضور فرمود و شهزاده همایون را از بدخشان طلب
داشت شاهزاده برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت
پدر شتافت سلطان سعید خان حاکم کاشغر فرصت دیده تسخیر بدخشان همت
ساخت و میرزا حیدر دوغلات را در مقدمه روان کرده بطی مسافت مشغول
گشت هندال میرزا بقلعه ظفر در آمده حصاری شد و سلطان سعید خان بمحاصره

پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشان که او را طلبیده بودند یاری
نمیداد ایشان نهب و غارت در آن ملک مشتغل ساخته برگشت اما شور و شر جمعیت را
بالکلیه رسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان بمیرزا سلیمان ولد میرزا
خان داده و سلطان سعیدخان نوشت امری که باعث مخالفت باشد بعد معلوم
نیست و حقوق سابق و لاحق بسیار است اگر بملاحظه خاطر اندراول میرزا التماس نماید
سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او را با شما ظاهر است بدخشان می‌آید لطف
که رعایت جانب او خواهند فرمود و سلیمان میرزا چون بمقصد رسید و سلطان
سعیدخان را التیام بی ورود سر متصدی ایالت بدخشان شده میرزا اندراب آمد
و از آن تاریخ تا حال بدخشان در تصرف اولاد میرزا سلیمان است و تفصیل احوال
و وقایع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب سنه ست و ثلثین
و تسعمایه بمقصود رسیده روز بروز مرض شدت می‌یافت و معالجه خلاف مدعا
نتیجه میداد تا آنکه از حیات مأیوس شده شهزاده همایون را که به تسخیر قلعه کالنجر
تعیین کرده بود طلب نموده قایم مقام خود گردانید و در روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه سبع و ثلثین و تسعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت نعش آنحضرت را
بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه مدفون گردانیدند بهشت روزی باد تاریخ
وفات ایشان است در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد
در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت کمتر از ایشان مروتی کرده از وی نقل بلکه قصه او

اوادند

اوکردند چون بر ایشان دست یافت و در مقام انتقام نشده انعام و احسان فرمود در
علم فقه حنفی مستحضر بود و نماز از وقت نمیشد و در رساله عروض و رمه بسیار گفته و در
موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایام سلطنت خود را بزبان ترکی
نوشته که بعضی قبول دارند خانخانان ولد بیرم خان در عهد اکبر پادشاه بفارسی ترجمه
کرده و آن نوشته میان مردم متداول است و مثل و شمایل مرغوب با خوش طبعی
و فضلا در ریاض جمع داشت و این بیت از وی است بازآی ای همای که بی طوطی خطت
نزدیک شد که زاغ برد استخوان من از ادراکش درین غایت بود که شیخ زین
صدر وقتی که بملازمت رسید و از وی پرسید که عمرت چند است شیخ گفت پیش
ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین هر سال چهل و هشتم و اکنون نیز
چهل دارم پادشاه بی تامل مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش
درین مرتبه بود که وقتی کاروان ختا بکوهستان اندجان رسیده از ران افتادن
برف و صاعقه جمله کاروانیان هلاک شدند و آن پادشاه بر آن حال مطلع شده
جمعی را تعیین نمود تا جمیع اجناس کاروانیان را جمع نموده محفوظ دارند که وارث حاضر نبود و
احتیاج در چه عملی داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نموده
بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرده بازگشت
مدت عمر آنحضرت بجنگ کشتی و جنگ و تردد گذشت هرگز شیشه عیش
و عشرت از دست ننهاده و بیسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار نازنین چهره گر

چه صورت محسوس نمی بود و در بیرون کابل در دامنهٔ مرغزاری که از بهشت برین نشانی
بود حوض کوچک در سنگ کنده و میزاب ارغوانی بر میگرد و با مردم خوش طبع
صاحب ادراک انجا بزم کردی و اوقات بنشاط میداد و این بیت خود را
در کنار آن حوض کوثر مثال کنده بود بیت نوروز و نوبهار می و دلبران خوش : بابر
بعیش کوش که عالم دوباره نیست : و طناب جهالش که در سبزها و کشتزارها از عقب
زمین را پیمون میراند در هندوستان از مخترعات آن پادشاه بی نظیر است هر طناب
یک کروه است و هر طنابی چهل گز و هر گزی نه مشت سنوی خلقه و گز سکندری که اکثر
در هند رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوایل عهد جلال الدین محمد جلال اکبر پادشاه
در جمیع قلمرو هندوستان شایع است و چون سلطنت معظم بلاد هندوستان منتقل باولاد
امیر تیمور صاحبقران شد واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر پادشاه پادشاهی
گرگ شامه سحر طراز بر صحایف این دفتر خجسته اثر ثبت کرد اند چنگیزخان بن
یسوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیزخان در حیات خود هر یک را
ممالک و جاه و ایل و اویماق و امرا قبیل و افواج فرمود و جهد اورس بهم رسانید و قانونی که بزبان
مغولی آن را توره گویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران این است اوکتای قاآن
چغتای خان جوجی خان تولی خان اگرچه اوکتای قاآن پسر بزرگ نبود اما چون
از روی عدالت و مکرمت بر برادران زیادتی داشت بحکم پدر ولیعهد شد و در
قراقرم و مکلوران که پایتخت اصلی چنگیزخان است پادشاه شد و از افراط شراب در سنه

و ثلثین و ستمایه درگذشت چغتای خان بحسب اقتضا پسر دوم چنگیزخان است و بنابر
وصیت پدر کمال اطاعت برادر کوچک خویش اوکتای قاآن بموده و اوکتای برادرانه
خاطر او را مراعی کردی و پسر خود کیوک را ملازم او ساخته بود و چغتای خان بحکم چنگیزخان
ماوراءالنهر و ترکستان و بلخ و بدخشان در قبضهٔ ضبط داشت و بتوره و سیاست
و اطلاع بر امور پادشاهی و توره چنگیزخانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار
نویان که جد پنجم امیر تیمور گورکان است بحکم چنگیزخان امیرالامرای چغتای خان
بود و رای بعیش و شکار لذات متوقف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد که امیر
امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک سرانجام او کس
چغتای بر ذمه خویش کفایت فرمودی دیگر جوجی خان پسر بزرگ چنگیزخان است
بحکم پدر پادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان
و آس و روس و آن حدود که اقصای شمالی باشد باو مفوض بود و در میانه او
و اوکتای و چغتای با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب او داشتند
و با در این رشته ابو الخیر خان و خضر پادشاه قنقرات است و جوجی خان قبل از
فوت چنگیزخان بشش ماه در آن اوایل شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه فوت
شد و ازبک خان پادشاه هفتم دشت قبچاق که از نسل جوجی خان است
سلطان عادل مسلمان بود جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام در
دشت قبچاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر چهارم چنگیزخان است با همه برادران

در مقام صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش خطا نمانده و یک پسر او
کبر قبیلای قاآن بن تولی خان پادشاه خطا شد و شهر خان بالیغ پایتخت نهاده
نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر هند است چهل روزه راه حفر نموده در این
لکن نهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد بحکم برادرش
منکو قاآن بن تولی خان متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه
بروشن گردید باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان بر این
نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بهادر بن
انجل نویان بن قراچار نویان و نسبت قراچار بالانقوا چنین است قراچار بن
سوغو بجی بن ایردمجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن
بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتمین بن بوقای بن بوذنجر بن الانقوا دختر
جوبینه است و قصر یلدوز خان است از قوم برلاس و چنگیز خان نیز چنانکه
در کتب مسطور است به بوذنجر میرسد امیر تیمور پسر داشت یکی میرزا جهانگیر و او
در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سیم
میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میرانشاه حاکم تخت هلاکو [illegible]
چهار شعبه شده متصاحب نوبت پادشاهی زدند در حالت تحریر این نامه در
شعبه چهارم که میرانشاه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان و کابل
و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمان روااند

پادشاهی بود

ذکر سلطنت ... همایون ... میرزا کامران ... ایران ... افغان

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون پادشاه نوبت اول پادشاهی بود بلطف طبع
حسن خلق موصوف و باستعداد طبعش و ذکاوت مشغوف در علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت
کره ارض را مع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته با ایوان مناسب رنگ
کرده و هر جزو در هر فلکی کوکب اندر ان ثبت کرده و همچنین هفت مجلس ترتیب داده بود در
مجلس اول که تعلق منسوب بود مثل ایلچیان و شاطران و مسافران می بودند و در مجلس
دوم که بعطارد نسبت داشت دبیران و امثال ذلک بسر می بردند و باقی بر این
قیاس و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه برنگی که با آن نسبت داشت می پوشیدند
و آن حضرت هر یک از روزهای هفته را در یکی از این مجالس بسر برده بر تفتیش درین
کتاب اکثر جاها بحکمت شاهی او رجوع کرده شد چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش میرزا کامران طمع در مملکت پنجاب کرده بهانه
پرسش و بیمار کجا و از کابل برانده و بجهت شاهی از لشکر [illegible] عنان انعطاف نموده
در مقام سازکاری شد و پنجاب و پشاور و ولایت تا آخر کابل و قندهار و بامیان بموجب
فرمان قطاع و ضبط آن حدود جهت میرزا کامران درستاد و میرزا هندال ولایت میوات
عنایت کرده ولایت سنبل میرزا عسکری از پیشتر داشت و در آن زمان ...
تسخیر قلعه کالنجر لشکر کشید و قبل ... و نیک در آن مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر
لودی باتفاق افغانان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از زرائی
کالنجر دست کشیده متوجه جانب جونپور رفت و فتنه آن را العبد از جنگ صعب که

منهزم ساخته و در نهج سابق حکومت الکوت را سلطان جنید برلاس تفویض فرموده
باگره مراجعت کرده جشنی عظیم ترتیب داد و بروایت نظام الدین بخشی دوازده هزار
کس را بانعام و خلعت سرافرازی بخشید و از آنجمله ده هزار کس بالاپوشهای
تکمه مرصع اختصاص یافتند و بعد فراغ از جشن و طوی کس نزد شیرخان فرستاده خواهان
قلعه جنار گشت و چون او ابا نمود متوجه [illegible] گردید از این که در آن اوان سلطان
بهادر گجراتی سر بر [illegible] مصدر آشوب شده بود آن پادشاه قلعه جنار شیرخان را [illegible]
و صلح گونه در میان آورده مراجعت فرمود و هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان
ولد شیرخان که از جانب پدر ملازم رکاب شده بود بجانب جنار گریخت و
محمد زمان میرزا ابن محمد سلطان حسین میرزا بالقرا داعیه نمود که جنت آشیانی را باتفاق
امرای جغتای از میان برداشته خود متصدی امر سلطنت گردد و آن حضرت
بر آن اطلاع یافته یکمرتبه گناهش بخشید و بمصحف اقدس سوگند داده هیچ نگفت
نهایتش چون فتنه و فساد بارث داشت ضبط خود نموده باز در صدد [illegible]
شد و درین کرت او را مقید ساخته بجای تاریک طغای سپرده تا او را در قلعه بیانه محبوس
ساخت و محمد سلطان میرزا نبیره سلطان حسین میرزا و الغ بیک سلطان میرزا که از امرای
کبار سلاطین مغل بوده با محمد زمان میرزا اتفاق داشته حکم فرمود که هر دو را میل
در چشم کشند شخصی که مرتکب آن امر بود بحرمت سلطان را کور کرده و در باب
محمد سلطان میرزا تغافل نمود و مردم دیده او را آسیب نرسانید و محمد زمان میرزا با اولاد الغ بیک

را بهت آمده

بهت آمده از ان قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری با [illegible] بود
او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان خود الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج
فرار نمود و برخی از آن حدود را او گرفت و بیش از هزار کس از مغل و افغان و راجپوت
گرد آورد و جنت آشیانی بحث کس فرستاده از سلطان بهادر محمد زمان را طلبید و
بعد از آنکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تادیب وی وجهه
همت گردانید و در شهور [illegible] مقارن آن حال سلطان بهادر عازم تسخیر قلعه
چیتور گردیده و حاکم آن حصار رانا بکرماجیت پناه بپادشاه آورده استعانت نمود و
آن حضرت از دهلی بقصد گوشمال سلطان بهادر و اعانت رانا حرکت فرموده
بعد از آنکه بنواحی گوالیار رسید بنابر اقتضای وقت دو ماه توقف کرده آخر بجانب
آگره برگشت و رانا بجز از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکش های دیگر بسلطان بهادر
داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت سلطان بهادر بواسطه فتح مندو و این
پیروزی بغایت مغرور شده محمد زمان را بالنهایت بزرگ ساخت و سلطان
علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی را نیز که پیش او بود تقویت نموده بمقام
تسخیر دهلی کرد و تاتار خان ولد سلطان علاء الدین را که سپه سالار ساخته با چهل هزار
سوار و فیلان باطراف [illegible] آن حضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعه بیانه را
گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان گردید و پادشاه میرزا هندال را با جمعی از
امرای مغل بدفع فتنه تاتار خان حکم فرمود و اگر لشکر مخالف از ضرب سپاه مغل [illegible]

گشته و تاتار خان چون مغوی و ملازم بود ناچار با دو هزار کس مقابله و مقاتله میرزا
هندال قلعه را اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از روسای معتبر افغان بقتل
رسید و میرزا هندال فتحنامه بر سبیل تحفه مظفر و منصور برگشت سلطان بهادر در سنه
اربعین و تسعمایه بعزم تسخیر قلعه چتور گردید لشکر با تجمل در رود و حضرت جنت آشیانی جهت
انضباط دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه کرد و رسید
و بعد از اتمام مردم معتمد سپرده روانه سارنگپور که از ممالک سلطان گجرات بود گردید و
این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد **قطعه** ای که هستی غنیم شهر چتور ٭ کافرانرا
چتور میگیری ٭ پادشاهی نشسته بر سر تو ٭ تو نشسته چتور میگیری ٭ سلطان بهادر
ملایمت نموده در جواب نوشت **جواب** من که هستم غنیم شهر چتور ٭ کافران را
بجور میگیرم ٭ هر که بکند حمایت چتور ٭ تو به بین کش چتور میگیرم ٭ گویند
سلطان بهادر بعد از فرستادن جواب ناصواب با معتبران مشورت نمود اکثر گفتند
حضرت جنت آشیانی پادشاه عظیم الشان است اول مهم او مفروغ باید ساخت آنگاه به تسخیر
قلعه باید پرداخت و تسلیم گفتند همایون پادشاه بقصد شرع است از بدنامی جانب
کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که قلعه کفار را که مدتی در محاصره داریم
باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار این کار دیگر برداریم سلطان بهادر پسندید این
سخن نموده در تضییق محصوران کوشید و حضرت جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور
چندان توقف فرمود که سلطان بهادر قلعه گشاد و چون دو لشکر روی

باحتیاط

باحتیاط نهاده بود هیچ وجه فروتنی و ملایمت ننموده با پادشاه دهلی در مقام ستیزه
گشته بود در سنه احدی و اربعین و تسعمایه کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شد
و حضرت جنت آشیانی که آن قسم مروت در حق او بکار آورده گمان این نوع بی ادبی
نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال شتافت و در نواحی مندسور
تقارب فریقین روی نموده سلطان در پناه توپخانه که ترتیب داده بود و در آنجا رومی خان که صاحب اختیار توپخانه
بود و در لشکر خندق زده ارابه های آتش بازی گرد اردو کشیده و باستظهار آن مدت دو ماه در
برابر لشکر حضرت نشسته هر روز طرح جنگ می انداخت و مقدمه لشکر این بود که سپاه مغل را
بر سر توپخانه کشیده مستاصل سازد اما فرمان شد که کس حضرت این معنی فهمیده امرا و
سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار از مغل تیرانداز جریده
قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نموده نگذارند که غله
و علف بلشکر رسد از این سبب قحطی عظیم در اردوی گجرات پدید آمده
اسب و شتر و فیل و بنی آدم بسیار از بی نوائی هلاک گشته سلطان بهادر در حیرت افتاد
دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست ناگاه وقت شب با پنج کس که حاکم برهانپور
و ملوخان والی مالوه و صدر خان از آنجمله بودند از عقب سراپرده برآمده بجانب مندو
گریخت و اهل لشکرش بر آن حال مطلع شده بکمال اضطرار هر کدام بطرفی آواره گشته آن
حضرت پای در رکاب سعادت نهاده پای قلعه مندو تعاقب فرموده هر که بنظر در آمد سرهای ایشان
در آورد سلطان بهادر حصاری شد و حضرت جنت آشیانی قلعه را محاصره کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چندگاه شبی بقصد مغل بقلعه

برآمدن ... ام

سندر بود آن زمان که بخوف تمام میرزایان از مغلان جا کرده بود ولی آنکه معلوم نباشد که چه کس اینها
را کشته گرفتند سلطان بهادر بهر جانب که سر از ... حال دگرگون دید از ضمیر ... گریز نمود و
در فتح خانه که در آن ... پای ... گرفتار شده بود مدد رفت و صدرخان که ... فضل
و امیر الامرای او بود در ... هنگام گریز از ... سوی ... در زخم ... شده بود
... دیده ... قلعه ارگ مندو با شد در آمد و روز دیگر ...
و ... جنت آشیانی از ... کرده بود ملازم ... از جمله مقربان گردانید
چه در آن وقت که ... کرم ... بود و از ... بلندی ... شنیده
سلب ... روزی ... سلطان بهادر بنظر آن حضرت در آمد با جمعی از
بهادران بر ... صدرخان ... اسپ ... مقابله جنت آشیانی اختیار کرد
... ثبات قدم ... سلطان بهادر را فرصت ... افتاد
... دران وقت جنت آشیانی ... صدرخان مقابل گشت
... شمشیر ... حصار فلک اساس مندو را ...
درگاه ... سلطان بهادر ... سلطان بهادر ...
زر و جواهر که ... از حصار محمدآباد و چنپانیر برآورده از آنجا هم بطرف احمدآباد ...
و آن حضرت ... چنپانیر ... قلعه آن ...
خود متوجه احمدآباد گردید سلطان بهادر آن خبر شنیده خود را ... کنبایت رسانید
و چون بادشاه ... بطرف جزیره

دوبار

آمدن ...

بالا رفتن ...

دیگر گریزان گشت و حضرت شاهان آخر همان روز که ... دو بود ...
در ... مقام کرد و چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجرات ... در قلعه چنپانیر است ...
طرف معاودت نمودند و سوی اختیار خان ضابط قلعه ... قلعه ... نگاه ... آورده
در ... و با آنکه ذخیره چندین ساله داشت ... که لازمه ... است
از یک طرف حصار که ... عظیم در بیابان داشت ... روغن ... گاه
گاه ... بالا ... روزی بادشاه گرد حصار گشت تا کار ... فرمود که
از ... که ... آمده ... لشکر ... شده ... جمعی را ...
امر فرموده ... کس را ... آورد و چون ... حال ... شد خود ...
بهمان ... که قلعه بالا ... رفت ... و ... بار ...
و ... بسیار ... که ... بطرف ...
... و ... بهمان موضع ... رفت ... فولادی ...
... و چون ... قلعه ... بالکلیه جمع ... مطلق ...
پس ... که ... بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز
سوار گشته تا طلوع صبح ... سیصد نفر با تمام بقلعه برآمدند و در آن وقت ...
اشارت ... بر قلعه ... آن حضرت ...
... شده باشند از بالای حصار ... در ... گشته در ...
لشکریان ... قلعه ... را ... ساخته ... برج

تعاقب ...

مرزبوم گجرات و در آن روز خبر از اختیار خان ... کلان او که بقلعه ارک
سیم گرم بوده در آمده بود ... بر جلوی بفضل رسید و اختیار خان چون دید که اختیار
چنانکه سمت رفت با ما ... در آمد چون از نخب زمان بفضیلت ممتاز بود و در ترتیب
باقی داخل مجالس خاص ... سلاطین گجرات که سالها جمع شده بود و
معروف در آمد ... و اختیار ... بعطای نهند که در آن ۲ واند وقتیه لعنه معروف در آمد و وزر بشکرها ... شدم
سرکار ... بود بار ... سلطان بهادر چون به بندر دیو رسید و عماد الملک
جرکس را که به جلو جان منقول باشد جهت تحصیل مال و جهات ولایت و ارکان دادی
لشکر جانب احمداباد فرستاد و در احمداباد اقامت کرد در اندک مدت ...
... جمعیت نموده شروع در تحصیل حاصل ولایت کرد روز بروز قوت
او زیاده می شد ... حضرت ضبط قلعه چانپانیر و آن حدود
مرزی ... مغل جوان مرد حود منهم احمداباد گرفت و در نواحی قصبه محمودآباد
عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتای بود مصاف داده
منکوب و منهزم شد و بادشاه در شهر احمداباد که آیه کریمه **آیه** لم یخلق
مثلها فی البلاد **ه** در شأن اوست داخل شده حکومت آنجا میرزا
عسکری تفویض فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا
سپرده بقصد تسخیر برانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد الملک و دیگر حکام
دکن مضطرب شده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از سر تسخیر ولایت خاندیس در

گذرانیده مرسول داشته ملک ... بادشاه ... رسیده بودند که ... حاکم ... خان از ... مملکت
دهشت شمالی نزدیک رانیز شده ... آورده عمده ای در آن اوان گوالف
کتاب حبیب السیر که ملازم رکاب ... کرده ... جهان گیران ... برجوکت اردو
معروف است الوصیه ... جواد فراز شیخ ... نظام ... و ... خسرو ...
گردانیده عماد الملک و دیگر امرا ... را ... جمعیت نموده متعهد احمداباد ... شرف ...
نام میرزا حاکم بن ... حسن ... حاکم ... که از سلاطین ... بود از ... حصار ...
کشته جو ... میرزا عسکری رسانیده ... بمجلس میرزا عسکری برین آورد که
با بادشاه ... غضنفر که از کوکهای میرزا ... عیسی قاسم خان بود
گفت ... خنده کردند و ... حقیقت ... معلوم شد غضنفر را
محبوس ساخت و او بعد از چند روز از حبس خلاصی یافته پیش سلطان بهادر که ... آورد
و او را بر تسخیر احمداباد ترغیب نمود و گفت من از آنجا که ... بعضی مردم
هموار ... بهانه طلب ... مغل ... ازان ... گجرات
اقدام نمایند ... سلطان بهادر با اتفاق ... ملک سورة جمعیت
خوب ... احمداباد شد و در ... میرزا عسکری گفت که خطبه
و سکه بنام خود کرده رای سلطنت بر افرازد تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری
نمایند و ... هر چند ... میرزا ... در آن مجلس قبول نموده از ...
کرده با اتفاق امرا از احمداباد بیرون آمده ... لشکر کار ... بعد از

حصول قرب از لشکر میرزا قوت ابراهیم خته ما را با سلطان بهادر در اسیر نگون ساخته سلطان
بهادر در عقب رفته عضو را جهت سیاست حاضر گردانید عضو گفت تا وقت صبح آرای
کشتن من موقوف دارند خبر دادم که آنشب فرار خواهند کرد و چون شب شد میرزا
بعد ازان قصد که قلعهٔ چانپانیر و خزانه پادشاهی که در آنجا بود متصرف گشته خطبه و سکه بدولت
بلکه جهانی دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شده و سلطان بهادر در دو سه روز در آنجا
کرده برگشت و در نزدیکی چانپانیر را ارادهٔ میرزا اطلاع گشته در مقام مدافعه شد و میرزا الغ
با یوسف گشته بطرف آگره راهی شده و در قصد فراهم آوردن جمعیت و رخنه کردن در
خدمت شاهی از خلعت اگر ما داد تا آگره رسیده فتنهٔ عظیم را انگیزد و قطع نظر از زمین مندو نموده
کرده کوچ بر کوچ روانه آگره شده و میرزا چون دید که حضرت شاهی بسعادت تشریف
آورده اند و سارنگپور شرط زده حسن تقاضای لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق یادگار
ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امرا بملازمت حضرت شاهی رسیده
معروض داشت که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد مغلوب عنایت آمدم
و آنحضرت اغماض عین نموده هیچ نگفت و نزدیک بهم قلعه چانپانیر نصیح تسلیم سلطان
بهادر نمود بملازمت رسیده و ملک گجرات و مالوه و ولایتی که بمشقت بسیار بدست
آمده بود از تصرف بیرون رفته شرکت با رنج خلل برفت و در آن ایام افیون
بر مزاج آنحضرت غالب شده خلوت نشستن و دیدن فراوان گردیدن علاوه
امور دیگر گشته که اکثر تعبیان سر بر داشته و متعاقب آن حال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور

که از امرای صاحب اقتدار بود بجمع افغانان شیرخان را ارادهٔ تسخیر بنگاله بحکمت و تدبیر مکنون
داشت در شهور سنه اربعین و تسعمایه فوت شد و شیرخان که عمدهٔ افغانان بود در نواحی
رهتاس بود از آنجا تا گور کفر لطف رسانیده شوخی از حد برد و آنحضرت باطلاع آن محضر و رسوم او را
خود و بنیاد پنجم ماه صفر سنه اربع و اربعین و تسعمایه بجهت جونپور شد در آن اوان
شیرخان چون بنگاله رفته بود پادشاه پای قلعه چنار رفته محاصره نمود و غازی خان سور که
ضابط حصار بود در مقام مدافعه ایستاده مدت شش ماه محاصره کشید و مردم بسیار ضایع شدند
و آنحضرت محمد رومیخان را که از سلطان بهادر جدا شده بخدمت آمده بود و در آن فن مهارت
فتح حصار چنار بعهده او نمود و رومیخان باطراف قلعه شیط در آورده معلوم کرد که از یک
طرف که جنگ بست در غایت استحکام است بهجوم رفته نتوان کرد و چنان را از طرفی که در یابست
کشتی را بطرف دیگر از آن طرف کشتی ساخته سرکوب راه دیگر باره بر نفع ساخت و
همچنین هر وقت که کشتی طرفین حمل بنی آوردند کشتی دیگر امداد می نمود تا آنکه سرکوب قلعه
مهیا شد آنگاه سرکوب را از بالا در آب از بر کوه قلعه متصل کرد و بدین تدبیر در کمال
سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته رومیخان رعایت بسیار یافت و در آن روزها حاکم بنگاله
سلطان محمود از معرکه جلال خان ولد شیرخان گریخته زخم دار در اردوی پادشاهی آمده
التماس یورش آنصوب نمود مکرر بسیار کرد حضرت شاهی در اوایل سنه خمس و اربعین
و تسعمایه بعزیمت تسخیر بنگاله عمود راهی شدند و شیرخان بر آن حال اطلاع یافته و
پسر خود جلال خان را مع خواصخان مشهور بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد

و این کوهی جایی است میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف کوه هست
لغایت مرتفع و مستحکم دارد و از سمت دیگر بهیچ وجه صعود و دخول ممکن نیست و از طرف دیگر
دریای گنگ است که عبور از آن محال اشکال دارد و حضرت آشیانی در اثنای محاصره جهانگیر بیگ
مغل را بتسخیر گرهی با هندال میرزا با فوج محمد سلطان میرزا و الغ میرزا فرستاد و جهانگیر بیگ
بدیع که بگرهی رسیده رفته بود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سر ایشان ریختند و
جهانگیر بیگ زخمی در پیش آن حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در همان اردوی
بگرهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده بگور رفته پادشاه فراغ خاطر از گرهی
گذشته شیرخان از استماع آن مضطرب گردید و خزاین سلاطین گور و بنگاله که در آن اردوی
بدست آورده بود برداشته بجانب کوهستان جهارکند رفت و حضرت آشیانی بشهر گور که
دارالملک بنگاله است رفته و تسخیر ساخته بواسطهٔ تجنیس نام خوش آنرا موسوم بجنت آباد
گردانید و سه ماه در آنجا توقف نموده از بدی هوای آن دیار و استمداد شدت سفر
اکثر اسپان و اشتران تلف شدند و بسیاری از مردم بیمار گشته حالتی عجیب روی نمود
و متعاقب این حال میرزا هندال از مهم محمد سلطان میرزا از یک کنار مانده باگره رفت
و آغاز مخالفت نموده حضرت شیخ بهلول را که پیر و مقتدای حضرت آشیانی بود بهانه آنکه
با افغانان متفق است بقتل آورد و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بسلطنت نشست و بقصد تسخیر
محاصره نموده باشد از این اطوار تکلف آثار آزرده گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ و ابراهیم
که از امرای کلان بودند سپرد و خود بسبیل سرعت متوجه آگره گردید و در اثنای

راه محمد زمان میرزا که بتحریک سلطان بهادر بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات گریخته
بود طلب خود کرده بعد از رسیدن به سرای ارزی یافت شیرخان بر سر املاک ساماه و مخالفت میرزا
هندال واقف گشته با لشکر مستعد از بنارس روانه شد و زمانی که اردوی بسیار رسید راه گرفته
مدت سه ماه در برابر ایشان بمخالفت از مراقبت و ترس بغفلت آورد و در مدت کامران میرزا
چون بر این حالت که صعب‌تر از آن نمی‌باشد آگاه گشت لشکر پادشاه بسلسلی افتاد و با فوج هزار سوار
بهانه متوجه شد پادشاه از لاهور کوچ برکوچ بطی راه مشغول شد بلکه چون بسلسلی رسید و
میرزا هندال که از این قبل داشت به دو روز ایام در صدد تسخیر آن بلده شده شیرخان طوط
محاصره منهدم رسانید و فخرالدین علی کوتوال از قلعه برآمده بخدمت میرزای کامران معروض
داشت که حرام نمکی با صاحب خود نمی‌توانم کرد بهتر آنست که شما بآگره رفته اول آنجا که پای تخت
است تصرف آورید آنگاه دهلی از شما خواهد بود میرزا این سخن معقول افتاده از دهلی
روان شد و در نواحی آگره چون برادر اتفاق بهمرسید میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و صد
فیل بالوس شتافت و میرزا کامران در آگره نزول نموده خیال سلطنت بدل مخالفت آشکارا
نمود حضرت آشیانی را تفرقه خاطر زیاده شده از روی مسابقات درگاه نوشت که سر فتنه شده
شیرخان در غایت قوت و سامان مقابل آمده است و حضرت رنگ و کار دیگر و اردو می‌باید که برادران
در سوقت باتفاق آمده دفع شیرخان کنند تا مملکت هندوستان که از دست مکانی بمشقت
آورده از کف نرود بلکه اولوس جغتای خراب نگردد که انشاء الله بعد از دفع دشمن
مملکت هندوستان حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد

اما در میرزایان سواد نمنه بسوحه عرض منعقد داده بگفته که اگر حضرت جهانبانی را نگذشت دهد بهر سوها
ببدست تا اهل بهجی دفع شیرخان نموده برادران را در استقلال ممالک را قسمت کرده
سلطنت خواهیم کرد و در این هنگام شیرخان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود
از راه مکر و حیله بخدمت بادشاه فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در
معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و بهار تا بس از شیرخان بوده زیاده بر آن
در بنگاله و خطه لکهنو و غیر آن بادشاه باشد پس موافق آن شیرخان سوگند کلام الله مجید درست
نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید اما شیرخان روز دیگر که از ایام مشهور است و اربعین
ولشکریانش با افواج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر جغتای آمده ایشان را فرصت
صف آرای نداده و بعد از جنگ غالب آمده [illegible] ها در آنجا بود دستگیر ساخت حضرت
اشرف بادشاه و کلاه امیر و [illegible] شکسته درحال خود را از [illegible] افغانان بی اختیار باب
گنگ زده خارج آمده [illegible] غریب [illegible] از مغل که محمد زمان میرزا نیز از آن جمله
بود غرق بحر فنا گردید آثار [illegible] ظاهر شد و بادشاه نیز خود را به آب زده بمدد یکی از
سقایان شمشیر و [illegible] بحری نجات رسیده و برخی از سپاه که بحال حیات از آن
دریای قهار گذشته بودند بیادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا استقبال
بادشاه کامکار آورده و بعد از حصول فریب وصول نزد میرزا هندال با لوازم شتافت
و چون از غلبه و استیلای افغانان در آگره و نواح [illegible] بوده و هر دو برادر منفعل
و شرمسار بملازمت بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله مع سلطان

مرزایی

میرزا [illegible] مع فرزندان از قنوج جلو ریز باکره آمده آن ممالک را الغنیمت کرد شیرخان پس [illegible] در
مشورت شده هر روز مجلس منعقد میشد و از آن که میرزا کامران در مقام صفا و آشتی نا شده
سر رشته نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجلس امری بصورت نمی بست و میرزا کامران عناد و بیماری
پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور طلب می نمود و خواجه کلان بیگ که عمده لشکر جغتای بود
در زمان فردوس مکانی وقت جنگ را انگیزه خواهی بخود مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا
باز بهند آمده بود در باب رفتن بلاهور سعی کوشش فراوان نمود و هر چند حضرت جهانبانی با جمعی
را متفق شده بگفتند که اگر دفع شیرخان باتفاق کرده شود مضرت او ثانی الحال بهم عاید شود کردی
سخن بخشید و مدت شش ماه چون بدین گفتگو گذشت ناگاه میرزا کامران از شربتهای کاذب و
از خیال [illegible] در پی [illegible] بیمار گردید [illegible] مشروب [illegible] منقبه شده و عقیده فاسد
میرزا آنکه بیماری را سبب [illegible] است که [illegible] بادشاه داده اند از این سبب بیشتر در رفتن سعی
نمود بادشاه ناچار راضی شده به این شرط که اکثر مردم کار آمدنی خود را بکمک در آگره با خواجه
کلان بیگ بگذارد و خود تنها بلاهور رود و میرزا کامران خواجه کلان بیگ را بهانه آنکه تعجیل
با قطاع رفته سر انجام خرج اوردش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی دیگر از مردم معتبر و دیگران
هنوز آن که لشکریان خواجه کلان نیز همراه بود و [illegible] سلطان در آگره گذاشته
خود هم بعد از چند روز روانه آن طرف شد [illegible] را به [illegible] حضرت چنانچه اکثر
لشکریان [illegible] که از فتنه افغانان [illegible] بوده همراه میرزا بدر رفتند و از لوازم
میرزا کامران میرزا حیدر دوغلات [illegible] میرزا [illegible] ملازم بادشاه [illegible] از جمله قربان

کشته در آن شب جهات صعب و قتل شد شیرخان به اتفاق برادران و نفاق ایشان معلوم کرده
با سپاه متعدد بار دیگر بکنار کنک آمد و پسر خود قطب خان را با فوجهای بزرگ از آب گنگ گذرانیده این
روی آب هم متصرف شد و این خبر بپادشاه رسید قاسم حسین سلطان ازبک را باتفاق
یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرمود در نواحی کالپی
بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر پرچم اعلام دولت مغل وزیده قطب خان
با بسیاری از افغانان بقتل آمد قاسم حسین سلطان سر قطب خان را باگره فرستاده جهت
دفع بسیاری از افغانان مثل شیرخان التماس قدوم نمود حضرت شاهی بسرعت متوجه شده
با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه در مقابل
لشکر شیرخان که پنجاه هزار سوار بود نشست و در ضمن محمد سلطان میرزا و فرزندان
او که رقم بیوفایی پیوسته بر جبهه داشتند دیگر باره بی موجبی فرار نموده موجب پریشانی
خاطر لشکر شدند چنانکه مردم میرزا کامران یکقلم راه لاهور پیش گرفتند و سپاهیان
پادشاهی نیز که دوازده اول رای طرد داشتند رسم گریختن آموخته گاه بیگاه فرار مینمودند
و در موسم برسات رسید جایی که محل نزول اردو بود نوعی پر آب گشت که خیمها
چون حباب بر روی آب مینمودند اهل رای صلاح در آن دیدند که از آنجا کوچ کرده
بر زمین مرتفع فرود آیند لهذا روز عاشورا سنه سبع و اربعین و تسعمایه عازم کوچ شدند
هنوز از جای خود حرکت تمام نکرده بودند که شیرخان ایلغار کرده یکبارگی آمد و بعد از
جنگ سخت غالب گشته لشکر اول و ضمیمه شریف روی بفرار آوردند و پادشاه دریای

کنگ

کنگ گذشته کرده راه بود و تنها رانده از تعاقب خصم قریب بی اختیار بر آب زدند و بکمک
تا خبری در اجل داشت همراه پادشاه بسلامت از آب گذشت و بآگره آمد چون
غنیم بر دنبال رسید بلاهور شتافت و در غره ربیع الاول آن سال جمیع میرزایان و امرای
چغتایی در لاهور مجتمع گشتند بعد از آنکه شیرشاه بتعاقب ایشان رسیده از آب سلطانپور
گذشت و آن حضرت غره رجب از آب لاهور عبور نموده بکنار آب بهت آمد و بهکر روان شد و میرزا
کامران باتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان بیک از نواحی بهیره جدا شده بکابل رفت
و حضرت شاهی چون از آب سند گذشته متوجه بهکر شده و در قصبه لهری توقف نموده و از آنجا
اسب و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تته بود فرستاده طلب کرد تا باتفاق
بگجرات روند میرزا شاه حسین مدت پنج ماه بمکر و حیله گذرانیده لشکر پادشاهی
از بی علفی متفرق گشته و میرزا هندال نیز در آن هنگام وقتی جدا شده بقندهار رفت چه
که قراچه خان حاکم قندهار روی عرضه نوشته طلب نموده و میرزا یادگار ناصر هم اراده
جدا شدن کرد حضرت شاهی بهزار محنت او را دلاسا نموده مقرر شد که میرزا به بهکر رفته
آنجا باشد و آن حضرت بسیوستان شتابند پس یادگار ناصر میرزا به بهکر رفته بی منازعی متصرف
گشت و قوت گرفت و آن حضرت قلعه سیوستان محاصره کرده چون طول ایام محاصره بهفت ماه کشید میرزا
شاه حسین نیز کشتیها در آورده بر آمد و شد غله مسدود ساخت و تنگی بجایی رسید که مردم گوشت
حیوانات افتاده بکار بردند در آن حضرت میرزا یادگار ناصر را طلب نمود که فتح قلعه موقوف بر آمدن
اوست میرزا شاه حسین او را فریفته وعده دادن خطبه بنام او خواندن و دختر خود را بوی دادن نمود که سر از اطاعت پادشاه بر تافت

در شاه حسین که با جمعی خبر آمده که از جنگ ترخان آن حضرت ناچار کیکوه بیکجانب بهکر معاودت نمود و
از میرزا کشتی جهت عبور طلب کرد میرزا اهل کشتیها را اشارت کرد تا کشتیها را بردند و صباح هنگام گفت
آنحضرت چند روز معطل ماند آخر الامر دو تومبه بهم بسته چند کشتی که در آب غرق کرده بودند
برآوردند تا آن حضرت عبور کرد و میرزا در کمال خجالت ملازمت نمود و آن حضرت کرم نعمات
بسیار ارزانی نمود حسب المذکور حضرت تا مرز سیاه رفته تعلیم شاه حسین بار دیگر کار خود رونق ضعیفه اگر
لشکر پادشاه را از تنبیه نزد خود برده روزی پایتخت [illegible] جنگ سوار شد و آن حضرت
برملا حمله سر انعدا و سوار گشت آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده که دانسته حضرت شاهی خوش دیگر
مردم هر روز بست شده متصل امر دیند او بی آرام و فارغ شده بادا قباحتی کنند لاجرم از راه جیسلمیر
بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هندوستان بزرگ تر بود و قبل از آن عرایض و خطوط
مشتمل بر طلب فرستاده بقتل امداد استمداد نموده بود روان شد و راجه جیسلمیر بدیلی کرده جمعی را
بر سر راه فرستاد آن حضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را بسرحد مالدیو
رسانیده و همانجا توقف نموده کسی را پیش مالدیو فرستاد و او چون بر قلت ساعه و پریشانی
لشکر چغتائی وقوف یافت وار غلب پشیمان گشت و در بند آن شد که آن حضرت را
دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیر شاه فرستد یکی از نوکران که
سابقاً کتابدار آن حضرت بود و فار حقیقت کار فرموده مخفی از حقیقت
حال آگاه ساخت آنحضرت نیم شب سوار شده بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی است
روان گشت و در راه اسب آن حضرت سستی نمود از تردی بیک طلب اسب شد
واد

او خاک بی مروتی بر فرق خود بیخته و در دادن اسب مضایقه کرد و چون لحظه بلحظه خبر آمدن
لشکر مالدیو بسرعت می آمد ناچار آنحضرت بر شتر سوار شد تا آنکه ندیم کوکه خود و سیاه [illegible]
سرفت و مادر را بر اسب سوار کرده بود اسب پیش کشید و مادر را بر آن شتر نشانید و در آن
که اقوال است تمام ریگ روان الف لغزیده [illegible] مردم قرین ناامیدی گشتند و در آن قسم
حالتی که با آواز کربلا میداد خبر قرب وصول کفار رسید و آن حضرت چندی از مردان را
که همراه بودند فرمود تا از عقب تانی بایستند و خود با جمعی قلیل که از تشنگی زیاده
شده بود پیش آمد و شنیده رامی شد اتفاقا چون شب شد سرداران راه گم کرده باطراف
افتادند و قریب بصبح سیاهی نمایان ظاهر شد و حسب الحکم شیخ علی و غیره که
مجموع از بیست نفر تجاوز نمودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی جنگ
پیوستند از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار کفار رسیده نگونسار گردیده و باقی
روی بگریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند پادشاه بلشکر
منصور رسانده سر چاهی که از لشکر آلجی [illegible] فرود آمد در آنجا امیر الامرا شده [illegible]
از راه بیراهه روز دیگر از آنجا کوچ شده [illegible] منزل آب [illegible] نشد حالتی
عجب بر خلق رسید و روز چهارم بر چاهی رسیدند بس عمیق که هر گاه دلو آب بر آمدی طبل می زدند
تا کاربران بشنوند تا بستند مردم از غایت تشنگی بی فوت خود را در دلو می انداختند و طناب گسسته دلو در چاه
می افتاد و در یاد لشکریان بسیار بود جمعی [illegible] خود را در چاه افکنده تلف گشتند و روز دیگر
که کوچ شده تا آب رسیدند [illegible] شتر که چند روز از آب یافته بودند چندان خوردند که مردند

با محمد بیگ شفقت و محبت بسیار با امرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی‌نهایت
خوش خدمتی آمده در لوازم خدمتگاری و امداد دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان بر آسودند و در آن
جا بتاریخ یکشنبه پنجم ماه رجب المرجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه ولادت با سعادت اهل عالم و عالمیان
جلال الدین محمد اکبر لوا خجسته‌ترین طالع از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و حضرت جهانبانی بعد از
مراسم شکر واهب العطایا و لوازم سور و سرور بکوچ و تدبیر راه انجا کرده باتفاق راجه رانا بقصد
بهکر روان شدند اما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کار بجایی رسید که منعم خان نیز گریخت
و شیخ علی بیگ که سردار مردم بود در یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین کشته شد لاعلاج
عنان توجه بسوی قندهار تافت و در آن وقت بیرم خان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون در آن
اوقات میرزا کامران قندهار را از تصرف میرزا هندال بر آورده میرزا عسکری را از قبل خود
در آنجا حاکم ساخته بود میرزا شاه حسین میرزا عسکری را نوشت که پادشاه در نهایت بی‌سامانی
از دست کنارش ساز وقت و او از تیر کناری با منه وقتی که آنحضرت بسال زمستان رسیده
ایلغار کرد و این خبر بحضرت رسیده بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده شاهزاده والا را بسبب
گرمی هوا در آن اوردو گذاشته با سی و دو کس که بیرم خان از آنجمله بود بی‌آنکه راهی معین باشد بجانب
خراسان متوجه گشتند و میرزا و دشمنان چون بار دو رسیده دانست که آنحضرت بدر رفته است
درست در تیر رحم سوده اسباب و اموال متصرف گشت شاهزاده را بقندهار برده با شاه برد
از اندیشه برادران تنگ طینت هیچ جا توقف نکرده چون بسر ولایت سیستان رسید
احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسب حسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بسیستان برد

و چند روز

و چند روز لوازم خدمت مقدم رسانیده هر چه داشت پیشکش کرده و خود در سلک
غلامان در آمده عورات خود را بسم کنیزان بخدمت مریم مکانی فرستاد و آنحضرت باستصواب
قبول ننموده باز باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شدند و سلطان محمد میرزا
پسر شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول
استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و محمد خان بلوازم مهمانداری بنوعی قیام
نمود که مافوق آن متصور نباشد و باتحاف سفر بنوعی که در زیب و زینت موافقت شاه
هیچ چیز احتیاج نشد از تقرب مزارات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام همام علیه السلام گشت و پس از
زیارت از آنجا بر راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می‌آمدند و منزل
بمنزل حکام از جانب شاه ضیافت می‌نمودند آنحضرت از قزوین بیرم خان را بخدمت شاه فرستاد و خود
در آنجا رحل اقامت انداخت

ذکر سلطنت شیرشاه افغان

نام شیرشاه فرید و نام پدرش حسن از طایفه افغانان روه است وقتی که سلطان بهلول بحکومت رسید
پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و نوکر زده که مسکن افاغنه است
حدود در مقدمه مذکور شده که روه عبارت از کوهستانیست که ابتدای آن باعتبار طول از سواد
و بجور تا قصبه سوی از توابع بکر است و عرض آن از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا خود را قبطیه اند
یکی فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سور نام داشت
در اوان ستیزان جلای وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون نسبت او بسلاطین غور میرسید یکی
از رؤسای افغانان بجهت نسبت رسید با آنکه رسم ایشان نیست که دختر بیگانه دهند دختر خود

بمحمد سوری داماد کرده اند و از او اولاد بهم رسیده با فغانان سور مشهور گشته با این اعتبار افغانان که
نزدیک نبیره او حسن بن سور قابل خواهند بود القصه ابراهیم سور که یکی از امرای سلطان بهلول اختیار
کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید چون نوبت بهلول
گذشت و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید و جمال خان که از امرای سلطان سکندر بود
حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم سور را رعایت نموده پرگنه سهسرام و خواصپور تانده از
توابع رهتاس بجاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت حسن را هشت پسر بود فرید و نظام
هر دو از یکمادر بودند و مادر ایشان از نسل افغان بود و دیگر پسران از کنیزان بوجود آمده
بودند حسن را با مادر فرید چندان الفت نبود و نسبت بدیگر فرزندان بفرید التفاتی نمی‌داشت
فرید از حسن رنجیده بملازمت جمال خان رفت حسن بجمال خان نوشت که فرید را تسلی
نموده پیش من فرستند که میخواهم چیزی بخواند و کسب اخلاق نماید که هر چند جمال خان فرید را
تکلف نمود که بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت که چون جونپور نسبت بسهسرام
شهرت و در اینجا علما بیشتر اند همین جا بطلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده گلستان
و بوستان و سکندرنامه که در آن زمان اهل هند میخواندند خواند و کافیه را با حواشی
و دیگر کتب علمی نیز گذرانید و از شعر و نظم و تواریخ و فنون بهره رسانید بعد از دو سه
سال که حسن بجونپور آمد خویشان او در میان آمده رفع کلفت پدر و پسر نمودند
حسن داروغگی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته او را بجاگیر فرستاد فرید در وقت
وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدل است اگر مرا اجازه فرمایند

من از

من از سر حق تجاوز نخواهم کرد و نوکران ما که اکثر خویشان و اقربا اند هر کس از راه عدل تجاوز
نماید مکافات بخواهم کرد از این قسم مقربات گفته بجاگیر رفت و در آنجا از روی یکجهتی و یگانگی
سلوک نمود در میان اندک مدتی رعیت مرفه گشت و لیکن بعضی از مفسدان سرکش متمرد
که او را منقاد نشده بمردم خود مشورت کرد و هر گفتند که لشکر همراه پدر است و او
بجای دیگر درست نیست تا آمدن پدر صبر باید نمود فرید فرمود که دویست اسب
ساختند و از مقدم هر موضع یک اسب بعاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی که بیکار
بودند و در آن نواحی میگردیدند طلبیده بقدر خرجی و جامه امداد نموده ترتیب نسخ کرده هر یک را
بر سر اسب عاریت سوار ساخت و بر سر جماعه متمرد که او را منقاد نمیگردند رفت و قریب
بمواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل می‌بریدند تا قلعه که ملاذ و ملجا
ایشان بود رسید و سرکوب ساخته غالب آمد و جمعی کثیر قتیل و اسیر کرد و زن و بچه ایشان در
دیهات دیگر و در آن مرز و بوم جا کرد که جمیع مطیع و منقاد شده مالگذاری نمودند و
پرگنات معمور و آباد گشت و او صاحب ثروت و مکنت شده بشجاعت و تدبیر مشهور
شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری پرگنات و طریق سرانجام و سپاهی فرید
مشاهده نمود خوشوقت شده تحسین‌ها کرد و کنیز حسن را که از او سه پسر داشت
سلیمان و احمد و مداد او حسن بسیار گرفتار آن کنیز بود با او سلیمان و احمد بحسن گفت بعده
کرده بودی که هرگاه پسران من بزرگ شوند داروغگی پرگنات بایشان داده خواهد شد
الحال بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ

خلف بود نمودن موقوف بداشت فرید ابعض فهمیده دست از حکومت باز داشت
حسن داروغه پرگنات بسلیمان و احمد داده عذر خواهی فرید نمود و گفت چنانچه
تو کاروان در صاحب تجربه شده نمی‌خواهم که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند
و در خاطر آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان
و احمد قرار گرفت فرید آزرده شده باتفاق برادر خود نظام باکره رفت و بخدمت
دولتخان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
او کرده از خود راضی و خشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعای
که داشته باشی بگو تا سرانجام کرده آید گفت پدرم پیر شده و بدست سحر و جادوی
کنیزی مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز همه جاگیر پدر خراب است و سپاهیان پریشان
اگر آن پرگنات با هر دو برادر مرحمت شود یک برادر را با پانصد سوار بهمراه گرفته
در خدمت سلطان بوده دیگری جا بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و از دولت
پدر نیز خبردار خواهد بود دولتخان روزی این سخن بعرض رسانید سلطان ابراهیم گفت
بد مردیست که گله و شکایت از پدر دارد دولتخان این حرف بفرید گفته او را
تسلی نمود که بار دیگر وقت صالح بعرض رسانیده کارسازی خواهم کرد و در
وظیفه یومیه افزوده او را نگاه داشت و فرید از سبب خلق خوش و آشنایی کرم و
کرم و مروت همه کس دوست گرفته و دولتخان هم باب بهم رسانیده
او نمود تا آنکه حسن پدر فرید فوت شد و دولتخان بعرض سلطان رسانیده
جاگیر او را

جاگیر او را برای فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص پور تانده بجاگیر رفت
و سلیمان بنا بر مخالفت فرید در پیش محمدخان سور که حاکم پرگنه چوند بود و هزار و پانصد سوار داشت رفت
و از برادر شکایت کرد محمدخان گفت بادشاه هندوستان اراده آمدن درین ولایت دارد و سلطان
ابراهیم جنگ خواهد شد اگر سلطان ابراهیم ظفر یافت ترا همراه برده علاج خواهم کرد سلیمان
گفت تا آنوقت طاقت ندارم که در وطن برادر باشم محمدخان کس پیش فرید فرستاده میان برادران
بصلح دلالت نمود فرید گفت که حصه رسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود قبول دارم اما در
حکومت شرکت راضی نیستم چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون
مطلب شرکت در حکومت بود محمدخان سلیمان را دلجویی نموده گفت خاطر جمع دار که حکومت
بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید بر معنی اطلاع یافت در فکر کار خود شده بمصاحبت
سلطان ابراهیم میرود چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید از آنجا شده
بملازمت بهارخان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای سلطنت افراخته
بود رفت سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزی سلطان محمد
بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید با شیر مقابل شده بزخم شمشیر هلاک ساخت سلطان محمد
او را از آن روز شیرخان خطاب فرمود و شیرخانی بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان را در خدمت
سلطان قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اتالیقی پسر خورد خود جلالخان باو تفویض نمود
بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته بحسب الاتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد
در مجلس گله کرد که از وعده تخلف نموده نمی‌آید محمدخان حاکم چوند فرصت دیده بعرض رسانید که

او بغایت محیل و مکار است اعتبار آمدن محمود بن سلطان سکندر دارد و بدین حرف
مزاج سلطان محمد را از وی منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام
برادرش که پدر در حیات خود قایم مقام خویش داشت و میخواهد که از وی گرفته با من بیابد
جاگیرش بدهند که مضطرب شده و ازان خواهد آمد و سلطان محمد بواسطهٔ حقوق سابق
شیرخان بکینهٔ ظاهری بتغییر جاگیر رضا نداده محمد خان فرمود که روش مطلب میان اوران
جاگیر را قسمت کرده بیکین فتنه و فساد به محمد خان بجاگیر خود که جوند بود آمده شادی
نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد تربیت
که با من اند و از حصهٔ پدر محروم اند الا آنکه حصهٔ ایشان بدهی شیرخان گفت ملک
ایران نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستان است هر کرا بادشاه میدهد آن
جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز روش سلاطین چنین بوده که اکثر مال مبتلی بود
از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند و هر کرا لشکر و امارت میسر الیتند
حکومت پسر دار را میدادند بیت ملک میراث نگردد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی
و من بحکم سلطان ابراهیم سهسرام و خواصپور متصرف ام چون شادی برگشته
آنچه شنیده بود بمحمد خان گفت محمد خان برآشفته بشادی گفت تمام جمعیت مرا با اوان
سلیمان و احمد را با خود ببر و بقهر شیرخان را بدر کرده هر دو پرگنه را بسلیمان
و جمعی کثیر بکمک سلیمان کرد اتفاقا در آن وقت از جانب شیرخان ملک سکه نام
غلام که بر خواصپور تانده بود و شیرخان جبرایان دیدن شادی و سلیمان

شنیده

شنیده جنگ پیوست که در مقاومت و مدافعت نصیر نماید شادی و سلیمان چون نظام و جواهر
رسیده ملک سکه بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان منهزم شده شیرخان را تاب نمانده
اراده رفتن بطرف نمود و بعضی گفتند که پیش سلطان محمد برود شیرخان گفت محمد خان امرای
کلان است خاطر او را از من داده جانب من نخواهد گرفت پس رای صاحب او
بر آن قرار گرفت که بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه
حکومت کره و مانکپور داشت برود و برادرش نظام را برای مسدود شیرخان بعینه
رسالت رسل و رسایل عهد و قول گرفته ملازمت سلطان جنید شتافت و پیشکش بسیار
گذرانیده مقرب گردید ملازمان سلطان جنید جمع از لشکر کومک گرفته بجاگیر خود رفت محمد خان
تاب نیاورده بکوه رهتاس فرار نمود و همه پرگنه شیرخان با پرگنه جوند و دیگر پرگنات
نواحی تصرف شیرخان درآمده کومکیان را با انواع خدمتگاری و زر داده دلجویی نموده با
تحف و هدایای لایق بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیله خود را که پراکنده گرده
درآمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و محمد خان پیغام کرد که غرض من از انعام
از برادران تو بشمار آنجا بی مهم خود میدانم از تنگی که برآمده پرگنات خود متصرف شو برادر
پرگنات خود را نگه دار ازجا که سلطان ابراهیم بدست آمده محمد خان بجای خود
مرشد مثبت شیرخان شد و بعض شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر خود را در
جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس بکره رفت اتفاقا در آن ایام سلطان جنید
ملازمت حضرت بادشاه میرفت او را همراه با گرفت و شیرخان ملازمت حضرت بادشاه

در بافته داخل دولتخواهان شد در آن وقت چند روزی ملازم رکاب ظفر انتساب بود چون چندگاه
در لشکر گذرانید طرح و طرز مغل مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان
بیرون کردن آسان است گفتند به چه دلیل میگویی گفت پادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر
میرسد و باعتماد وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی رشوه کار کرده حق سلطنت بجا نمی آرند
عیب افغانان آنست که باهم نفاق دارند اگر امرا دولت مساعدت کنند نفاق از میان بردارم
و کار خود بسازم یاران او برین در همه که در آن وقت محال بنمود خنده کردند شیرخان نیز
تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره کاسه آش پیش شیرخان نهاده بود و او در
خوردن آن خود را عاجز یافته آن را بر روی نان بر آورده بکارد ریزه ریزه ساخته بار دیگر در
کاسه ریخت و بقاشق خوردن گرفت حضرت پادشاه بر این حال واقف شده بمیر خلیفه گفت
که این افغان غریب کاری کرد چون از کارهایی که با محمدخان کرده بود مطلع بود بر زبان میبرد
بزرگ اوراست وقت شیرخان از این حالی پادشاه با میرخان آگاه شده اعتذار درخواست که بنظر
عزت منظورست و این معنی علاوه واهمه که داشت شده همان شب از لشکر پادشاه
فرار نموده و بجاگیر خود رفته بسلطان جنید برلاس نوشت که چون محمدخان سلطان محمد گفته
سعی نموده که از سر پرگنات من فوج فرستد مضطر گشته بی رخصت بتعجیل بجاگیر شتافتم
دعوی درالارادت و دولتخواهی از آن بیرون ننهادم القصه چون شیرخان از جانب مغول ایمن
و متوهم شده بود با نفاق برادر باز پیش سلطان محمد باتیقه جلالخان پسرش
لطانی اول مغرور و مغرور گشت و در آن ایام بحسب التقدیر سلطان محمد فوت شده
جلالخان

جلالخان که خورد سال بود قائم مقام پدر شد و والده جلالخان دودو نام معاملات را از پیش خود
کرده با اتفاق شیرخان حکم میراند و در همان روزی مادر جلالخان فوت شده حکومت ولایت
بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت
حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله ازو
خاطر گردانی کرده قطب خان حاکم ولایت مونگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان
و مخدوم عالم تعیین کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت نمود فایده نکرد آخر با اتفاق افغانان
دل بر مرگ نهاده قرار بر جنگ داد و چون بهم رسیده جنگ عظیم شد قطب خان کشته شد و شیرخان
فیل و خزانه و حشم بنگاله متصرف شده پیش از پیش صاحب قوت شد از این جهت لوحانیان
از رشک و حسد در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده در آن باب بجلالخان که او نیز
لوحانی بود گفتند و از دو وحشی از دو ... شیرخان از این حال آگهی یافته بجلالخان
گفت که امرای شما از روی حسد در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمایید مرا
بضرورت از صدمت جدایی اختیار باید کرد و در مخالفت جمعی کثیر کوشید جلالخان در
لوحانیان از دفع او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته
لشکر آن پیش کشند و ولایت بهار گرفته شیرخان را بهانه انگیزند در مقابل مغل
باشند و در بهار نگاه داشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را
بکومک داده بر سر شیرخان فرستاد شیرخان گرد از گل ساخته او و متحصن شده بر او در جمع
کمک بنوبت داده شده و تحدد میکرد تا آنکه ابراهیم مرد دیگر طلبید شیرخان بر طلب

کرک مطلع شده بمردم خود در الحال صف مستعد ساخت و مردم بنگاله صف جنگ آراسته و سوار و تیر اندازان
و فیلان ترتیب داده مقابل شدند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم خوب و گزیده را
عقب آن به مخفی جهت وزارد داده که چون فوج مقابل غنیم تیر اندازی نماید لشکر داد دیگر بیننده
سواران آن جهت بقاف از میان بدیکجا هر آینه و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود بیکبار حمله آورده
دمار از روزگار بنگالی برآورد و ابراهیم بدست پیکار گرفته بقتل رسید و جلال خان نیم جانی بیکس با
بیرون برده به بنگاله رفت و تمام فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان در آمده
ملک بهار بتمامی مسخر گشت و اسباب سلطنت بهم رسید گویند در آن ایام تاجخان نامی از
جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاد ملکا نام
عقیمه که تاج خان را لاد ملکا بود بنهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از
دیگر زنان بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملکا بودند شبی یکی از پسران
که کلان تر از همه بود شمشیری بلاد ملکا انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که
لاد ملکا را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را رسانیده قصد پسر کرد و پسر چون الیقین دانست
که از دست پدر خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت
کارگر افتاده تاجخان کشته شد و چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود
در آن ایام شیرخان که در همسایگی بود بر بعضی اطلاع یافته میر احمد ترکمان که عمده نوکران آن تاجخان
بخانواده لاد ملکا بود در باب تادیب پسران بی ادب سخن در میان آورده و بعد
آمد و شد رسولان قرار بر آن گرفت که شیرخان لاد ملکا را در نکاح خود آورده قلعه چنار متصرف گردد

شیرخان

شیرخان بعقد لاد ملکا نموده قلعه را مع خزاین و دفاین متصرف گشت و خزانه کلان بدست وی در
بمردم خود کرده کام دل یافت و در خلال این احوال سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی که از
صدمه افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سانکا برده باتفاق رانا و حسن خان میواتی
و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی آمده در قصبه خانوه جنگ کرده شکست خورده بود
چنانچه در محل خود ثبت شده و سلطان محمود در نواحی چتور روزی بشب می آورد و افغانان
اکثر امرای لودی که در ولایت بهار اجتماع داشتند کس بطلب سلطان محمود فرستادند و او آمده
بسعی امرا بار دیگر بمسند حکومت نشسته جلوس نمود و از آنجا با لشکر گران بولایت بهار در آمد
شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت سلطان محمود چاره نیست ناچار تمکین
او نموده اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان خود تقسیم نمودند و به
شیرخان گفتند که بعد از فتح ولایت جونپور که اکنون در تصرف مغول
برآوریم تمامی ولایت بهار را بتو خواهیم داد و شیرخان در این باب قبول نموده از سلطان محمود رخصت گرفت
و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت حاصل کرده بسهسرام آمد در موقف سلطان محمود بقصبه
جنگ مغول و گرفتن ولایت جونپور برفت و کس بطلب شیرخان فرستاده و در جواب نوشت
که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان محمود گفتند که او کس محیل و مکاری است
لایق آنکه بجانب او رفته او را همراه بگیرم سلطان محمود با لشکر خود متوجه سهسرام شد
شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و همراه سلطان
محمود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده

بدر رفته و حضور در نواحی بطرف افغانان در آمده تا ولایت لکهنو را نیز متصرف شد و
در آن وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشت چون غلبه و طغیان
افغانان استماع نمود علیه سلطان عزیمت بدفع و رفع آن طایفه معطوف داشت سلطان محمود
و بین بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیر خان از سرداری و کلانتری
بین بایزید در باب بود و هیچ نیست خود بزرگ میباشد و از روش کار غلبه مغلان برای العین
مشاهده نموده در خفیه پیغام فرستاد که از امرای کار رسیده سالار مغل نمود و معلوم کرد چون من
پرورده دولت حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد
و در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص
یافته سلطان محمود بدحال بولایت پتنه رفت و گوشه اختیار کرده سپاهیگری کرد تا آنکه
در سنه تسع واربعین و تسعمایه بولایت اودیسه رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشیانی
بعد از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیر خان فرستاد که قلعه چنار را بسپارد و
شیر خان در دادن قلعه عذر آورده ابا نمود و در گفتند ملازمت آمد آنحضرت خود
متوجه فتح قلعه چنار شده جمعی از امرای اکبر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیر خان
عریضه ارسال داشت که من بنده و امیدوار حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بمرتبه حکومت
رسیدم و در جنگ سلطان محمود و بین بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنار را
بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری
بتقدیم رسانم و چون در این یورش غلبه داشتن سلطان بهادر گجراتی استماع

غزو جلال

غزو جلال دشمنی بود و در پیرفت مقالانی نموده عریضه قبول افتاد و شیر خان قطب خان را با عیسی خان حاجب
که بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی رجعت نموده بعزم سلطان بهادر بجانب گجرات
با پانصد سوار در رکاب آنحضرت بود از گوالیار گریخته پیش شیر خان آمد و در خدمت شیر خان
یافته ولایت بسیار متصرف شد و لشکر بیگانه کشید امرای بنگاله در محافظت گرهی شده تا جنگ
کرده آخر الامر گرهی بتصرف شیر خان درآمده بولایت بنگاله درآمد و سلطان محمود بنگالی قابلیت
جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیر خان بمحاصره پرداخت چون کمی از رسد اوان
بهار خان بهار را گرفته خواص خان و دیگر امرا را بتسخیر بنگاله گذاشته و چون مدت
محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایاب شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی کجی بکاجی بدر رفت
و شیر خان خاطر از فتنه بهار جمع ساخته در دنبال سلطان محمود نمود و او لاعلاج جنگ کرده زخم از
معرکه گریخته بنگاله بتصرف شیر خان درآمده عروس آن مملکت در کنار کشید و چون جنت آشیانی از گجرات
معاودت نمود آگره آمد و رفع شیر خان اهم دانسته رایات جهانگشای بلطف ایزدی در حرکت آورده
جلال خان پسر در قلعه چنار بود و غازی خان سور و جمعی را گذاشته قلعه کرشه خود بجانب کوهستان پهرکنده رفت
و چون شش ماه از محاصره قلعه چنار گذشت رومیخان که در باب انجام آنجا بهادر بود در دریا سر کوب ساخته فتح
قلعه بتصرف سپاه مغل درآمد سلطان محمود بنگالی زخمدار از معرکه شیر خان گریخته در موقت بملازمت
پادشاه مشرف شد جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه نگاهداشته متوجه شیر خان شد و او
جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گرهی که سرحد بنگاله است فرستاد و جنت آشیانی
جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را اکبر فرستاد و جلال خان و خواص خان که در گرهی بودند با ایشان

جنگ کردن غالب آمدند و دخیت شاید و دیگر انواع فرستان خود نیز از عقب از روی غرور جنگ آمد
دفع کرده جلال خان پسر شیرخان پسر رفت چون حضرت جنت آشیانی از گرهی گذشت شیرخان شهر گور را
خالی کرده بجانب جهارکند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهتاس گردید
تا زن و فرزند خود در آنجا گذاشته بتواتر بال با فراغ خاطر با حضرت جنت آشیانی بر دارزد و از آنجا که
گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان نداشت متوسل بتسبب بر این حیله و تزویر گشت کسان خود نزد
راجه آن حصین فلک اساس راجه هرکیسن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار کعاب
تنگ است و لشکر بسیار نزد من جمع آمده از این سبب اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم
و خاطر بسبب قرب جوار بعضی جمع نیست الحال عفیف آید درباره دوستی تو کرده اهل و
عیال خود و پسران میخواهم بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع بنگاله بروم راجه از قبول آن مضمون
سرباز زد شیرخان دیگر باره بردم سخن دان مع تحف و هدایای فراوان بخدمت راجه
و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد اگر فتح
بنگاله نصیب شد اهل بیت معاودت نمودم و از حق شفقت شما بجا خواهم
خواهم کرد و اگر قضیه بر عکس باشد باری اموال و عیال نزد شما باشد و بدست مغلان
که دشمن قدیم اند در نیاید راجه بطمع آنکه خزانه بدست او در دست وی می آید قبول کرد
شیرخان دولی بسیار ترتیب داده و طریقه که در هندوستان عورات را از جایی بجایی
در دولی نشانده و بر دوش برآن افکنده می برند در هر دولی بجای زن مرد مردانه
زن در آورده و پانصد کس دیگر را بر دوش مزدوران بعنوان زر بر سر نهاده و چوب دستی

بجای

بجای عصایی در دست هر یکدیگر داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دولی که پیش میرفتند جمعی از
پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس
ننمودند و مال و منال را ملک خود تصور کردند و بعد از ان که دولی ها بمکانی که راجه تعیین کرده بود
رسیده بود که از کان دولیها که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آبگون بدر
دویده و مزدوران نیز از زیر سبدهای پول سیاه که مانند زر سرخ بر سر داشتند افکنده چوب
علم کردند و رو بدروازه آورده براجه هرکیسن و مخصوصان او که کمال غفلت داشتند
بجنگ پیوستند در آن اثنا شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده کوشش برآورد بود خود را
بشتاب بر دروازه رسانید و راجه در دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار خفت و خواری جان از تنگنا
بیرون برد و قلعه رهتاس که در ربع مسکون نظیر ندارد با جز این وقایع با بتصرف
شیرخان درآمد و قبل از آن در سنوات سابق فتح خان فاروقی حاکم فارس بهمین مکر و تزویر
قلعه اسیر را از آسائی اهیر گرفته بود و رهتاس با مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست که
مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند اکثر بقاع و قلاع بتصرف در آمده است
قلعه مزبور در حدود ولایت بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده دور و عرض و طول زیاده بر
پنج کروه است و راه آمد و رفت قلعه یک کروه است و در اکثر اکناف آن چهار صد
آثار چشمه های آب خوش گوار موجود است بلکه در هر مکان که چاه میکنند بعد از چهار گز آب
در وقت چشمه آب شیرین میبراید و در بالای آنکه چنین قلعه که تا این زمان هیچ یک از
سلاطین عالی مقدار در هوای تسخیر آن پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان درآمد

افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود با آن قلعه در آورده اسباب قلعه‌داری بدرجهٔ اتمام نموده
بیچاره گشاده شود کار سخت شد بعد از آن بهار از درخت و حضرت شاهی مدت
سه ماه در شهر گور که در کنار ستلج ملکو نام گورست توقف نموده بعیش و نشاط مشغول گردید
در همین وقت خبر رسید که میرزا هندال در آگره و میوات علم مخالفت افراخته و خطبه بنام خود
خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار در انجا گذاشته
مراجعت نمود چون لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای پایمال شده بود و اکثر
اسبها در آن سقط گشته نهایت بی‌سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت شمرده
با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نموده و از لشکر قلعه ساخته
نشست و بعد از رسل و رسایل شیخ خلیل نام شیخی را که مرشد خود بود بنزد حضرت بجهت اخلاص
فرستاده پیغام نمود که ولایت بنگاله را با من بتصرف اولیای دولت کم کشته خطبه و سکه بنام نامی
آنحضرت مینمایم و چون مقدمهٔ صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی نسبت بیکدیگر غافل
شدند و آب جوسا را پل بسته در کار عبور گشتند شیرخان غافل ساخته وقت شب ایلغار نموده
قریب بصبح در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایه با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر
بجنگ آمد و افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و حضرت شاهی در کمال
پریشانی باگره متوجه شدند همه ساله گوهر بحر در زنگ نکند صلح سازد جهانی را بجنگ
و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که آنجا بودند بعد از
جنگ کرده علف تیغ گردانید و خود را شیرشاه خطاب داد و خطبه و سکه بنام خود ساخت

و سال

و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد در تعریف که میرزا هندال با حضرت میرزا
کامران از خدمت حضرت شاهی جدا شده بلاهور رفت و امرای جغتایی جدائی سبب آن شد که
ترتیب لشکر کماهی روافض ممانعت نموده و در غربت ایشان نکردند نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند خاصه که
گذشت و با وجود انحلال حضرت شاهی از آنکه تقدیر نوشته شده بود از آب گنگ گذشته و در برابر لشکر
مغل بعد نزول لشکر افغان پنجاه هزار سوار رسیده و در روز عاشورا سنه سبع و اربعین
و تسعمایه لشکر پادشاهی کوچ کرده و اراده فرود آمدن منزل دیگر داشت که شیرشاه صف
آراسته بجنگ آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته حضرت شاهی متوجه لاهور شده
شیرشاه تعاقب نمود حضرت شاهی بجانب سند روان شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نمود
و اسمعیل خان و فتح خان و غازی خان بلوچ که سرداران طایفه بلوچ بودند آمده شیرشاه را
دیدند و شیرشاه بکوهستان نندنه و حوالی که تا بات رهتاس را ملاحظه کرده در جائی که قلعه رهتاس بود
طرح قلعه انداخته موسوم برهتاس کرد و خواص خان غلام خود را که پیش و مردانگی او از زمان شاهی
تکلف آورده بود امیرالامرا کرده جمعی کثیر از امرای جرار را با قطاع وی مقرر نموده و او را تعاقب جانب
نیازی و لشکر بسیار در انجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون باگره رسید شنید که خضرخان
ترک که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده نسبت بخاطر
طریق سلاطین سلوک مینماید شیرشاه علاج دفعه پیش از وقوع واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت
فرمود و خضرخان باستقبال آمده محبوس گشت شیرشاه ولایت بنگاله را بچند قسمت نموده ملوک
طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت که بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت

ودر سنه وافواه نقاضی فضیحت شهرت امین ولایت گردانید مصلح فساد ملک را
در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نمود و باگره آمد و در سنه تسع واربعین وتسعمایه بعزم تسخیر
ولایت مالوه حرکت کرد چون بگوالیار رسید شجاع خان که از قبل شیر شاه قلعه گوالیار را بحصار گرفته بود
ابوالقاسم بیگ را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود آورد و قلعه بتصرف در آمد شیر شاه چون بساره
رسید ملو خان حاکم مالوه که از غلامان سلاطین خلج بود از راه تسلیم در آمده بی طلب بالمغار آمد
و بعد از چند روز از اندیشه که بر خاطر او مستولی شد راه فرار پیش گرفت و شیر شاه حاجی خان را
بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان را نیز در سرکار سنواس جاگیر داده همانجا بگذاشت و خود
متوجه رنتهنبور گردید و ملو خان بعد از رفتن شیر شاه باز بمالوه آمده با حاجی خان و شجاع خان
جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون این فتح بنام شجاع خان شده بود شیر شاه حاجی خان را
طلبیده حکومت مالوه بشجاع خان مسلم داشت و خود چون بنواحی رنتهنبور رسید الجمان
حرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودی بصلح گرفت و از آنجا به
آگره آمد گویند چون خبر فرار ملو خان بشیر شاه رسید در بدیهه این مصراع گفت مصرع
با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی ❀ و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصراع دیگر گفت مصرع
قول نبی مصطفی لا خیر فی العبیدی ❀ بالجمله یک سال شیر شاه در آگره قرار گرفته بانتظام
ملک و لشکر نمود و هیبت خان حکم فرستاد که فتح خان را از طرف بلوچان بر آورد و او رفته
بفتح خان بلوچ جنگ کرد غالب گشته فتح خان را اسیر ساخت شیر شاه رعایت او کرده خطاب
اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمایه بپورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین

علم

علم غلبه و استبداد افراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده و دو هزار عورت هندویه
و مسلمه را در حرم خود نگاه داشته و در زمره بازیگران رقاص منتظم داده و عرق حمیت شیر شاه
بحرکت در آمده به تسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد کشید حرف
صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که او را ضرری نرسانند و پورنمل با زن و فرزند
و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده منزل گزید و علمای وقت خصوصا امیر رفیع الدین صفوی
با وجود عهد و پیمان فتوی بر قتل پورنمل دادند شیر شاه تمام لشکر و فیلان گرد لشکر پورنمل
فرستاده تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارزاری کردند
که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر چندان زدند که جمله هلاک گشتند
و شیر شاه مراجعت نموده به آگره آمد و چند ماه قرار گرفته و بار دیگر سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر
ولایت مارواړ گردید و در هر منزل گرد لشکر خود را خندق و قلعه استحکام میداد و در لوازم
حزم و حفظ ما تقدم مراسم میرسانید چون بزمین ریگستان رسید و کندن قلعه متعذر گشت
لشکر صاحب را فرمود تا جوالها از ریگ ساخته و بالای هم گذاشته قلعه میساختند
اول بر سر رای مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور داشت و در میان راجهای
هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار راجپوت در ظل
رایت رای مالدیو مجتمع گشته مدت یکماه در برابر شیر شاه نشستند و شیر شاه جمعیت
او را انجا طاقت آورده از آمدن خود پشیمان گشت و چون مالدیو وارث الملک
نبود بلکه خروج نموده متغلب راجهای آنحدود را مغلوب ساخته بود و هر آینه راجها ضعف

باقیه نزد شیرشاه آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی
شیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت در خدمت اطاعت مالدیو می کردیم و تقاضای او
منتظر لطیفه غیبی می بودیم الحمد لله که مثل تو بادشاهی متوجه این صوب گشته با انتقام
چندین ساله از و بکشند هر گاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک رسید مایان از مالدیو
جدا شده بکومک عالی ملحق میگردیم و برفق همان مکاتیب از زبان شیرشاه نوشتند که ان شاء الله
بعد از فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد
شما را ارزانی میدارم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی خود را معاف ندارند
و آن کتابات بر وفق را در باطل المجمل در بیت مالدیو انداختند مالدیو که جهت از سلاطین
و امرای خود اندیشه و دغدغه داشت از مطالعه مکاتیب هراسان شده با آنکه سی و چهار
منزل الی مقصد جنگ شیرشاه آمده بود توقف نمود و کونبا نام امرای او که بکثرت سپاه و وفور
شجاعت از همه مردم ممتاز بود اشتد در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجا
آورد و چون یکی از کتابات بنام کونبا بر بود یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود
ترغیب قتال می نماید و توهمش زیاده شده عازم رجعت گشت و کونبا و دیگر امرا چون
بر مضمون کتابات حیله شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفایی که در مذهب اهل هنود اخص خصایص
راجپوتان است ننگ و عار عظیم است اندیشیده بمالدیو گفتند که دولتخواهی و خلوص ما
چون مقبول و رعایت نشد واجب و لازم است که برای رفع مظنه تو با شیرشاه چندان
حرب کنیم که فتح نمائیم یا کشته شویم و با این قرار دولتخواهی وداع کرده وقت شب که

مالدیو

مالدیو کوچ کرده بولایت خود رفت کونبا و دیگر امرای بزرگ با ده دوازده هزار کس که
در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه روان شدند
و راه غلط کرده در روز بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق
هشتاد هزار سوار بوده بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج را برهم زده نزدیک بان رسیده بود
که ظفر یابند و شیرشاه را اینجانب ناگاه در آن ساعت یکی از امرای عمده افغان که موسوم بود بجلال خان
جلوانی معروف بشجاعت و کاردانی با لشکر تازه زور رسیده و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده
سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونبا و دیگر راجپوتان کشته شدند شیرشاه که از شکست متیقن
شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت جوار سلطنت هندوستان بر باد داده بودیم
چه که در ملک مالدیو بسبب زمین ریگ بوم و کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم
و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان ارزن است که
بزبان هندی جوار گویند و مالدیو از جنگ امرای مذکور و قتل ایشان بر مزد و بر حیله
افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان حدود ولایت خود گریخت شیرشاه
بعد از این فتح که نه در خور بازوی او بود بقلعه چیتور رفته بصلح گرفت و از آنجا عزیمت
نموده برنتنبور آمد چون قلعه رنتنبور بحاکم عادل خان پسر بزرگ خود داده بود عادلخان
چندروزه رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب بیاید و شیرشاه
از آنجا بسمت قلعه کالنجر که محکم‌ترین قلاع هندوستان است نهضت کرد و راجه
کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام

مخالفت شد شیرشاه قلعه را مرکز وار در میان گرفته از غایت تعب سرکوب و ساباط
باشتغال نمود چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جائی که
خود ایستاده حقه‌های پر از دارو که تفنگ بدرون قلعه می‌انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه
خورده برگشت و شکسته در میان حقه‌ها افتاد و آتش در گرفت شیرشاه با شیخ خلیل
مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریا خان سرواتی سوخته شده خود را بآن حالت بر جل
رسانید و هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود
و منتظر بان خود را تاکید در اتمام جنگ مینمود و در آخر آن روز که دوازدهم
ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات
سپرد ابیات ز روزگار همین حالتم پسند آمد ⁂ که خوب و زشت و بد و نیک
در گذر دیدم ⁂ ببین صحیفه ضیا ز خانه خورشید ⁂ نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ⁂ مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم
شیرشاه پانزده سال بامارت گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان
کرد و بعقل و تدبیر صاحب امتیاز تمام داشت آثار پسندیده بسیار گذاشت
از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که آب نیلاب مشتهر است دارد و دیگر از بلطف کروه
است در هر کروهی سرائی ساخته چاه و مسجد از خشت پخته در هر یک پرداخته بود
و مؤذنی و امام مقرر نموده و در هر سرا در یک دروازه طعام پخته و خام
برای مسلمانان و در دروازه دیگر برای هندوان معین کرده بود تا مسافران

عمرت

عمرت نکشند و در هر سرا اسب بام که بزبان هندی ڈاک چوکی گویند نگاه داشته بود که
هر روز خبر بنگاله و اقصای نیلاب بوی میرسید و در این راه از هر دو جانب خیابان
درختان میوه دار از قسم انبه و دیگر مانند جامون و غیره بهمان نسق نموده بود که خلایق
در سایه آمده و شده سیر کنند بهمین طریق از آگره تا مندو درختان نشانده بود و سرا
و مسجد ساخته و در عهد وی امنیت بمرتبه بود که مزدوری در صحرا و بیابان هر جا
بر میسید از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می‌غنود و میگویند که شیرشاه هر گاه در شب
سفید خود را در آینه دیدی گفتی که دولت ساعت پس روا آورد و امارت دیگر از وقت شام
اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا لراجی بود و بی
بر طریقه عدل و داد و سخاوت داشتی نظم پس از بزرگ هر کس که زو نام ماند ⁂ همانا که در
زندگی کام راند ⁂ شاعری در تاریخ فوت او گفته قطعه شیرشاهی که از مهابت او
شیر و بز آب را بهم میخوردند ⁂ چون برفت از جهان بدار بقا ⁂ گشت تاریخ او
ز آتش مرد ⁂ و در وقتی که شیرشاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد
بود در رنتهنبور مانده بود و پسر دوم جلال خان در قصبه ریوان از توابع پتنه بود
امرا چون دیدند که عادل خان دور است و وجود حاکم ضرور است کس بطلب
جلال خان فرستادند او در پنج روز خود را رسانید بسعی عیسی خان حجاب و دیگر
امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه در پای
قلعه کالنجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه گشت و در زبانها سلیم شاه

ذکر احوال سلیم شاه ولد شیرشاه

[illegible] القصه چون سلیم شاه قایم مقام پدر شد به برادر بزرگ که عادلخان باشد
عریضه نوشت و اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن
شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمان برداری شما چاره نیست و از
کالنجر متوجه اگره شده چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت
نمود و بتاریخ جشن جلوس ترتیب داده سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت
اجلاس نمود و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادلخان
نوشت و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود و عادلخان بامرای سلیم شاه که
قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلو باشند نوشته نمود
که شما در آمدن من چه صلاح می بینید و سلیم شاه نوشت که اگر این چهار کس آمده
مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار را نزد عادلخان فرستاد و ایشان
بعهد و قول تسلی عادلخان قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت نمایند
و هر جای از هندوستان که بجاگیر خود خواهد بدهند عادلخان باتفاق امرا متوجه اگره شد
چون قصبه سیکری که بالفعل بفتحپور اشتهار دارد رسیدند سلیم شاه در شکار
بود آن خبر شنیده بجائی که بجهت ملاقات آراسته بودند باستقبال نموده ملاقات
کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده لحظه با هم نشستند و متوجه
اگره شدند سلیم شاه عذری نسبت ببرادر اندیشیده قرار داده بود که مردم
کمی در قلعه اگره با عادلخان بگذارند لیک در دروازه مردم او ممنوع شده

جمع کثیر

جمع کثیر بقلعه در آمدند و اندک بند و منبر سلیم شاه سست بر آمده بالعذر در اظهار محبت
و چاپلوسی نمود و گفت مدتها عایت افغانان سرکش بی سر و الکاه داشتم اکنون ایشان را بشما سپارم
و دست او گرفته بر تخت نشانده عادلخان چون عیاش و فراغت جوی بود در روباه بازی
و مکر سلیم شاه بمبادرت قبول ننموده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشانده اول خود
سلام کرد و مبارکباد سلطنت گفت الکاه امرا مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار
بتقدیم رسانیدند و بهمدران مجلس قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض کردند که قول و
عهد آن شده که در ملاقات اول عادلخان را رخصت نموده بیانه با توابع بجاگیرش
مقرر شود سلیم شاه قبول کرده عادلخان را رخصت بیانه نمود و عیسی خان و خواص خان را
همراه کرد و بعد از دو ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود و باز ولای خود
طلا فرستاد که عادلخان را گرفته و مقید ساخته بیارد و عادلخان آن خبر شنیده نزد خواص خان
که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرد و خواص خان را دل
بهم بر آمده غازی محلی را طلبیده و همان زولانه بر پایش نهاده لوای مخالفت بر افراخت
و با امرای که همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته در خفیه با خود متفق ساخت و باتفاق
عادلخان با لشکر گران متوجه اگره شد و قطب خان و عیسی خان که در قول و عهد
داخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادلخان مرغبات نوشته و قرار داده چنین
شد که هنوز از شب باقی باشد که عادلخان خود را باگره برساند تا مردم بی حجاب
و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او روند آمد اتفاقاً عادلخان و خواص خان

چون فتح پور سیکری که دوازده کروهی آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که
از مشایخ وقت بود رفتند چون شب برات بود خواصخان را انجا زی کرد و آن شب
سوربهت توقف شد و چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده محقق
و بقطب خان گفت که اگر از من در باب عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواصخان
و عیسی خان چرا مرا اعلام نکردند تا از اندیشه فاسد باز می آمدم قطب خان جواب
سلیم شاه دیده گفت که تا حال هنوز کار از علاج بیرون نشده است و تسکین این
فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان و دیگر امرا را که با جمله اتفاق بعادلخان داشتند
بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند رخصت نمود که نزد عادلخان روند
و قصد این داشت که این جماعه را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار رجعت و بدست
آوردن خزانه قرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و پیکار پردازد
عیسی خان حجاب او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست
ده هزار کس افغان خربلی وغیره که از ایام شهزادگی نوکر خاصه تواند خود محل اعتماد
هستند با وجود این قدرت و مکنت عجب است که تکیه بر دولت خداداد
نمی نمائی و قرار بر فرار میکنی و امرا هر چند مخالفت باطنی داشته باشند نزد
غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است لایق آنکه خود متوجه سرانجام لشکر سبقت
نموده در میدان کارزار درآئی و پای ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضرت
بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و

قطبخان

و قطبخان و دیگران را که رخصت نموده بود باز طلبیده گفت من بدست خود شما را
چگونه بغنیم بسپارم شاید بدی در حق شما سگالد بعد از ان آماده حرب شده از شهر برآمده
در میدان ایستاد و مردمی که بعادلخان زبان داشتند سلیم شاه را در موکب دیده لاعلاج
از شرم داخل لشکر شدند و در ظاهر بلیده اگر چه جنگ واقع شده نتابیدند آسمان سلیم شاه را
فتح نوازش فرمود و عادلخان شکست خورده جریده تنها بجانب قلعه رفت و ناپیدا شد چنانکه
هیچکس از حال او خبر نیافت و ندانست که کارش چه شد و خواصخان و عیسی خان نیازی
همراه رفته سلیم شاه عقب خواصخان و عیسی خان لشکر تعین نمود در فیروزپور جنگ شده
شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد و چون نوبت دیگر لشکر فرستاده خواصخان و عیسی خان تاب
نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان را بر سر آنها تعین کرد و او رفته
در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخته و تاراج نموده خراب
میساخت و سلیم شاه در تعاقب خود بطرف چنار عزیمت نمود و در اثنای راه
جلال خان جلو و برادرش را بسبب الفتی که با عادلخان داشتند گرفته بقتل رسانید
و چون بچنار رسیده خزانه را برآورد و به گوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطبخان
در طلبیدن عادلخان و اتحاد (فتنه) اخلاص بود از وهم و هراس از دامن کوه کمایون فرار
نموده بلاهور پیش هیبت خان مخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه به اعظم
همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاد و
سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوهانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود

دربرابر کوه رهنه کس دیگر را مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاع خان حاکم مالوه در آمد اعظم همایون
را طلب داشت شجاع خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد و سلیم شاه شجاع خان را
باز رخصت مالوه کرده خود بجهت آوردن خزانه رهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم
همایون که پیوسته در حضور می بود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه از راه برگشته
باگره آمده باحضار لشکرها فرمان داده متوجه دهلی گردید و حکم کرد که گرد قلعه و شهر
تعمیر کرده همایون پادشاه برد حصاری از گچ و سنگ سازند و چون از سلیم شاه به دهلی
شجاع خان شنید برای اظهار اخلاص با جمعی از مخصصان خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه
آمد و استمالت یافت سلیم شاه روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده [illegible]
عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفه نیازی نیز باتفاق خواص خان از لشکر پنجاب
که اضعاف لشکر سلیم شاه بود باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند
گویند چون سلیم شاه بلشکر نیازیان قریب شده فرود آمد با جمعی چند از نزدیکان بر بلندی
لشکر نیازی رفته بر لشکر آمد و چون نظرش بر لشکر آنها افتاد همانجا السنان گفت [illegible]
من بگجند که لشکر باغی را دیده صبر کنم پس فرمود که افواج صف راست کرده عزیمت
جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ خواهد شد اعظم همایون و برادرانش با
خواص خان در باب نصب حاکم گفتگو کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود
که عادل خان را حاکم باید ساخت و اعظم همایون و برادرانش گفته باشند ملک
میراث نمی گردد بیت ٭ و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت بهم آمده و قرار که

صفها بهم بسته بود خواص خان بی جنگ رو بهزیمت نمود و رفت و نیازیان حسب المقدور
مقاتله و محاربه کرده آخر از سر راه گریز نمودند و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد نظم کسی را که
دولت کند یاوری ٭ که آرد که یاری کند داوری ٭ سعید خان برادر اعظم همایون باده
کس از همراهان چون مسلح بود و کسی او را نمی شناخت بهانه مبارکباد نمودن خود را
بسلیم شاه رسانیده کار او را بساز و فیلبانی او در شناخته نیزه برو حواله کرده و او از حلقه
فیلان فوج خاصه سلیم شاه بضرب رحمت بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست
بجانب دنکوت که قریب روهتاس رفتند و سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعه رهتاس
که بنا کرده پدرش بود رفت و خواجه ویس سروانی را با لشکر فوجی بر سر نیازیان تعین کرده
خود باگره مراجعت نمود و از آنجا بگوالیار آمده در هیچ روزی شجاعخان بالای قلعه
پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعخان دست او بریده بود بر سر راه
کمین کرده فرصت بجست بیکبار زخمی بر شجاع خان زد و شجاع خان زخمی بخانه
خود رفت و این عمل را از اغوای سلیم شاه حمل نموده بطرف مالوه فرار نمود سلیم شاه
تا مندو تعاقب کرده چون شجاع خان بر بانسواره در آمد برگشت و در اقطاع عیسی خان
سور را با بیست هزار سوار بگذاشت و این قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمایه
دست داد و خواجه ویس که بر سر اعظم همایون تعین بود در نواحی دنکوت
با آنها جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد سلیم شاه
این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد و اعظم همایون بازگشته بدنکوت باز رفت

وچون لشکر سلیم شاه قریب بکوه صنبد رسید نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده
مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و نیازیان بگکران پناه بردند بکوهستانی که متصل کشمیر است
در آمدند سلیم شاه با سپاه گران جهت استیصال فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب رفت و مدت
دو سال با گکران مجادله داشت و درهمین ایام شخصی در تنگی راه وقتی که سلیم شاه بر کوه بانکوت
بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال جستی و چالاکی برو غالب آمده بقتل رسانید
و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود چون گکران مغلوب و منکوب شدند
قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر در آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه
نیازیان گرفته جنگ صف کرد و اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان را بقتل رسانید
سرهای ایشان بحضرت سلیم شاه فرستاد و سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت
نمود درین وقت میرزا کامران از جهت تشاعی فرار نموده پیش سلیم شاه آورد و سلیم شاه
از روی نخوت و تکبر پیش آمده سلوک لایق ننمود و ازین سبب از پیش او فرار نموده
بکوه سوالک در آمد و از آنجا بولایت گکران رفت سلیم شاه روزی چند در دهلی
قرار گرفته در آن وقت خبر رسید که همایون پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند
در آن ساعت که سلیم شاه زلو بر گلو نهاده خون میگرفت در ساعت سوار شده
روان گردید در روز اول سه کروه راه رفته منزل کرد و چون از آنجا انتظار آهسته همراه در
دهلی داشت و در آن ایام گاوان ارابه بر کنات رفته بودند و او در رفتن
مسارعت داشت بفرمود که هر جا که ارابه را بکشند و هر توپ را هزار دو هزار پیاده

کشیدن

کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و همایون پادشاه خود شهر مراجعت کرده بود
چنانچه در موقع خود ذکر کرده شد سلیم شاه نیز از لاهور مراجعت کرده در گوالیار قرار گرفت
اتفاقاً روزی در نواحی انتری بشکار رفت جمعی که از مفسدان باغوای بعضی کمر فساد در مقام سرراه
غدر ایستاده بودند بحسب اتفاق سلیم شاه براه دیگر مراجعت نمود و آن جماعه بیکار و معطل ماندند
چون حقیقت حال بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین و محمود و مدار الملک که سر فتنه بودند بقتل
رسانید و در گوالیار قرار گرفته هر کس از امرای خود را که بعزت و غلبه گمان می برد گرفته
مقید میساخت و میکشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان بود و در سخاوت حاتم
وارث و متوهم شده کمین و صحرا الصحرا میگشت از سر کردنی ملک آمده و در اواخر سنه تسع
و خمسین و تسعمائه با بابان تاج خان کرانی که یکی از امرای او بود و در سنبل اقامت
داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده به تیغ غدر بکشت و تابوت او را در دهلی
آورده مدفون کردانیدند و اهل هند او را از جمله اولیا و اصل الله شمارند و او را حاجت خوان
رای میگویند و قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی در اول سنه ستین و تسعمائه در قصبه
بر بغداد او بر آمده از شدت وجع خون گرفت و از خانه برآمده بطرف فسحه رفت شد و در گذشت
مدت سلطنتش نه سال بود و از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیر شاه یک سرای
دیگر ایجاد او ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران خوانچه
و خوابجهی مقرر کرده بود و در همین سال محمود گجراتی در زمان نظام الملک بحری نیز وفات
یافته و سید مولف تاریخ این واقعه زوال خسروان یافته و از قضاهای غریب که در

زمان سلیم شاه دست داده واقعهٔ شیخ علائی است و تفصیل این بسبیل اجمال آنکه
پدر او شیخ حسن نام داشت و بخلاف شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر جادهٔ شیخی و ارشاد که
طالبان مینمود چون از رحمت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد او بود و در فضیلت
و دانش ممتاز بود بجای او مقام پدر گرفته بارشاد و طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله افغان
نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از مکهٔ معظمه معاودت نموده روش مهدویه
که بعقیدهٔ فاسد ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رخت
اقامت انداخت چون شیخ علائی را وضع او خوش آمد طریقهٔ صحبت او گذاشت و طریقهٔ
آبا و اجداد ترک داده خلایق را بر روش مهدویه دعوت کردن گرفت و بر رسم
النقیه برون شهر در همسایگی شیخ عبد الله توطن نموده با جمعی کثیر از احباب
و اصحاب خود که توکل گزیده بودند بطریق توکل و تجرید بسر می برد و هر روز در وقت
نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید میکرد که هر که در مجلس او حاضر می بود یکی از دو کار میکرد
یا صلح و قطع بکار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایرهٔ مهدویه میگشت
یا آنکه از معاصی و مناهی تایب شده بسبب محمود جونپوری میکرد و او اگشت و از زراعت و تجارت
میکرد و یک ده راه خدا را صرف مینمود و نسبت همچنان شد که پدر از پسر و برادر از برادر و
زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فنا پیش گرفتند و در نذر و فتوح که بایشان می آمد
خورد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید دو روز و سه روز از فاقه میکشیدند
و اظهار نمیکردند و مجالس ایشان از آلات حرب معروف میداشتند و شمشیر و سپر و سایر اسلحه

هم دست

اهم دست با خود همراه داشتند و در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع
مینمودند اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان
بود بمدد و امداد ایشان میکوشید و هر که مخالف بود قدرت بر منع نداشت و چون شیخ عبد الله دید که با
خاص و عام در افتاده است و عنقریب فتنهٔ عظیم خواهد خاست شیخ علائی را دلالت بسفر حجاز کرد
شیخ علائی بهمان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتاد خانه‌دار از مردم متعینه بسفر حجاز شد
چون بخواص پور رسید خواص خان شهرها باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی
فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی آنقدر فهمیده بود بهانه که
در امر معروف و نهی منکر توجهی و اهانت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمده
فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست
بموجب طلب سلیم شاه باگره رفت و در مجلس او حاضر شده بر رسم و آداب سلاطین تقید نشد
و سلام شرعی کرد و سلیم شاه باکراه علیک السلام گفت و این معنی بر مقربان او دشوار آمد
ملا عبد الله سلطانپوری مخاطب بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی
بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین انجو و ملا جلال بهیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری
و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تحقیق این قضیه حوالهٔ ایشان نمود و در حضور سلیم شاه
مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام غالب نمیشد بلکه مغلوب گشته از جواب
عاجز می آمد و خود را بتفسیر قرآن زد و بنوعی بیان معانی آیات میکرد که در سلیم شاه اثر کرده
مادیمکه گفت سالاری شیخ از این دعوی باطل مهدویه باز آیی ترا از تمام قلمرو خود محتسب گردانم

تا این زمان لب از فرمان من امر معروف میکردی من بعد بحکم من میکرده باش او این معنی قبول
نکرد و با وجود آن سلیم شاه بر خلاف فتوی مخدوم الملک حکم بقتل نکرده بجانب هندیه که سرحد دکن است
اخراج فرمود بهار خان حاکم آنموضع که از امرای عمده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود با رکاب دیده در دایره
اعتقاد در حلقه اخلاص او در آمده و مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان سلیم شاه نموده او را از
سرحد طلبید و درین مرتبه بار سلیم شاه علما را جهت تفحص شرح این قضیه مقید شد
مخدوم الملک بسلیم شاه گفت که این مرد هم دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین
خواهد بود و تمام لشکر تو با این گرویده اند چنانچه لشکر بهار خان نیز از خفیه بمذهب او در آمده اند و احتمال
آن است که خلل در ملک و سلطنت بهم رسد سلیم شاه بهیچوجه گوش بسخن مخدوم الملک نکرده مظلوم
شیخ علائی را ببهار نزد شیخ بده طبیب دانشمند که شیرشاه معتقد او بود و کفش پیش پای او میگذاشت
فرستاد تا بموجب فتوی او عمل کنند و سلیم شاه خود بجانب پنجاب توجه فرموده بتسخیر قلعه مانکوت
مشغول شد چون شیخ علائی ببهار رسید شیخ بده موافق فتوی مخدوم الملک فتوی داد و در آن اثنا
شیخ علائی را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی
افتاده که مقدار یک انگشت فتیله میرفت و ریخ بر علاوه آن گشته چون پیش سلیم شاه
آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه در گوش او گفت که آهسته در گوش من بگو
که مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ علائی گوش بسخن او نکرد و سلیم شاه بالکل ناامید گشته
فرمود تا تازیانه زنند در تازیانه سیم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در
سنه خمس و خمسین و تسعمایه بود و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که

دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود
که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیرشاه و عموزاده سلیم شاه و برادر زن او بود
خواهرزاده خویش فیروز خان را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه
عادل لقب داد و خواجه نظام الدین احمد هروی بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که سلیم شاه
پیش از مرض موت با منکوحه خود مسماة بی بی بائی بارها میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را
دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه این است
و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرها است
منکوحه جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز و نغمه اوقات
مصروف میدارد او را سر و برگ سلطنت نیست هر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت
میکرد فایده نمیداشت تا آنکه عاقبة الامر بعد از فوت سلیم شاه روز سیوم مبارز خان
با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمد بقصد قتل او و هر چند آنکه خواهر زاری می نمود و شفاعت
پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشانش نیابد قبول نکرده آن طفل
بیچاره را به تیغ جفا در کنار خواهر سر برید بیت مردی که روی بر سر آن زمین نیرزد که خونی چکد زبینی

ذکر سلطنت محمد شاه عادل مشهور بعدلی

و براه چون اسباب سلطنت صوری بهم رسید خود را ملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس
او را عدلی بحذف الالف و اضافه الیا خوانند و بعضی بواسطه عدم قابلیت مردم ارازل
و دون را دست گرفته مهمات عمده سلطنت بایشان رجوع کرده و هندوی هیمو نام را که بقال
ساکن ریواری بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران صده در آورده شحنه بازار ساخته

کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانید خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه و دلارام و زیبا مشغول
گشت و چون زربخشی و بذل سلطان محمد تغلق شنیده بود جهل با تقلید او کرده در اوایل جلوس چندگاهی
در خزانه بگشود و بخلق انعامات داد و دستمال جست و کرته باشد که پیکان او تنکه طلا بود در
اثنای سواری بدفعه در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت در خانه هر کس که می افتاد و بابت
آنکه در می آمد پنجصد روپیه داده آن تیر را باز می آوردند و همین طریق خزانه شیر شاه و
سلیم شاه در اندک زمانی تلف کرده خود را پادشاه بزرگ قرار گرفت و مردم بخصوص
افغان از کارهای بی موقع او ویرا اندهلی گفتند چه اندهلی بزبان هندی کوری و نابینا گویند
چون تسلط همو و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع نا ملایم او دلگیر گشته
در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوابیده بیدار شده اکثر امرا سر از اطاعت و
انقیاد بپیچیدند و چنانچه باید لوازم فرمان برداری بجای نیاوردند بنابران عدلی
را در دلها وقعی و قوی و اقتداری نماند رونق و نظم از پادشاهی او برخاست
روزی عدلی در دولتخانه قلعه گوالیار بار عام داده امرای نامدار حاضر شده بودند عدلی
جاگیر قسمت میکرد در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی تغییر
کرده بسرمست خان سربنی میدهند و چون هر دو قبیله دار بودند بر سر این مقدمه گفتگو
کردند سکندر خان ولد محمد شاه که جوان نوخاسته و بی باک بود در سر دیوان از
روی شدت گفت که اکنون کار ما بجایی رسیده که جاگیر ما بطایفه سربنیان
سگ فروش میدهند چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی

وناهمواری

وناهمواری منع میکرد و پسر را طاقت صبر نمانده گفت ای پدر شیر شاه ترا بکمربند در قفس
آهنین کرده قصد کشتن داشت عاقبتش سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد حالا نیز
سور قصد استیصال تو دارند و تو نمی فهمی در آن حین سرمست خان که بسیار بلند قد و
قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان نهاد و گفت ای فرزند این چه درشتی است چون
قصد کشتن او بود باین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان آن را دریافته خنجری زد
که در ساعت همچو سنان از پای در آمده جان تسلیم کرد و چند کس دیگر را که معارض شدند نیز
کشت بسیاری را زخمی ساخت عدلی در آن شورش برخاسته جانب حرم سرا رو آورد سکندر خان نیز
تعاقب نمود و عدلی در دروازه پیش کرده زنجیر دربست و اکثر امرا را عدلی که در دولتخانه بود دید شمشیرها
افکنده راه پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دوری هر طرف که میرفت میزد
و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود و سنی اعمام شیر شاه میشد با جمعی او را
پاره پاره کردند و دولت خان لوحانی بزخم ضربت کار شاه محمد ساخت گویند در همان روز
تاج خان کرانی که از امرای عمده سلیم شاه بود از دولتخانه قلعه گوالیار برآمده میرفت نزدیک
دروازه بشاه محمد پایه برخورده احوال پرسید تاج خان گفت کار دگرگون شده است پس پای چند
از این درخانه سر در کشیدیم با تو هم منم رای نمایی شاه محمد قبول نکرده بسلام عدلی رفت
و رسید با او تاج خان از قلعه برآمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد
و در نواحی چهپرمو که چهل کروهی آگره واقع است با او رسیده جنگ شد تاج خان گریخته جانب
چنار متوجه شد و در راه بعض عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که خد

زنجیر باشد برگشت که خویش برادران خود عادل و شمال الکاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و جونپور تا برده
بودند متفق شده علم مخالفت برافراشتند عدلی از گوالیار بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار آب گنگ
طرفین را مقابله روی نمود و هیموی بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنند از آب گذشته
دمار از روزگار کرانیان برآرم عدلی همچنان کرد و همو از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و ابراهیم خان
سور را که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن او نمود زن او که خواهر عدلی بود واقف شده
شوهر را خبردار ساخت ابراهیم خان از چنار که پیش پدر خود غازی خان که حکومت هندوان
و بیانه داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را متعاقب تعین کرد و در قرب کالپی باز در
جنگ واقع شد عیسی خان منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان لشکر فراهم آورده
تخت دارالملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا باگره رفت و
اکثر ممالک آنحدود در قبض گشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار دست از کرانیان
بازداشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان شده چون بکنار آب گنگ رسید ابراهیم خان
کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهار خان سروانی و اعظم همایون و
چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و پیمان در میان آرند باعتماد ایشان
کرده بملازمت خواهم آمد و عدلی از سعی امرا اینجماعت را فرستاد و ابراهیم خان همه را
بحبس کرد و تدبیر با خود متفق ساخته رو بمخالفت آورد و عدلی قوت مقاومت
از خود مفقود دیده از آگره و دهلی قطع نظر کرده و راه چنار پیش گرفته تلافی را القصه در آورد
فرو کش نمود همانجا صبر داد ابراهیم خان خود را که خطاب داده لوای سلطنت برافراشت

و دران

در آن مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم سلیم شاه بود و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود
خبر نزول عدلی و سلطنت ابراهیم خان شنیده او را هوای پادشاهی در سر افتاده حبیب خان
و نصیب خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را ملقب
بسکندر شاه ساخت و با ده دوازده هزار سوار از لاهور متوجه آگره شده قریب موضع فره که ده کروهی آگره است
نزول نمود سلطان ابراهیم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال کرد و دویست امرا
داشت که اکثر صاحب سراپرده و علم و نقاره بودند سکندر قوت و کثرت او بخاطر
آورده از آمدن پشیمان شده در مقام صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو بگذارند سلطان ابراهیم
بسیاری جبل و خشم مغرور شده بملاحظت و تعلقات سکندر التفات ننموده صفها آراسته
در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرائی که در مقابل خصم برداشت و خود
با جمعی از جوانان کاردیده در کمینگاه ایستاد سلطان ابراهیم در حمله اول لشکر مخالف را از موقف
ساخته بشتاب تمام بتاراج مشغول شد و سکندر شاه فرصت دیده از کمینگاه برآمده و بر قلب سلطان
ابراهیم تاخته در یک لحظه او را منهزم گردانید و مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوسته
سلطان ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد
و بعد از آنکه سکندر شاه بقصد جنگ همایون پادشاه بولایت پنجاب گردید سلطان ابراهیم
سرانجام خود کرده از سنبل بجانب کالپی آمد و درین وقت عدلی هیموی بقال را که در پیش
بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانه خوب از چنار بتسخیر دهلی و آگره فرستاد
هیموی دفع سلطان ابراهیم را اهم دانسته در نواحی کالپی او را بجنگ سلطان ابراهیم

بر جانب برفه پدر رفت و همو بر آنجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان گور
حاکم بنگاله علم مخالفت افراخته متوجه تسخیر جنار و جونپور و کالپی گردید عدلی همو را طلب نمود
همو ترک محاصره نموده روان شد سلطان ابراهیم تعاقب کرده در موضع منداگهر که شش کروهی
اگره است با در رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته با تش پدر رفت و بعد از چندی روز سلطان
ابراهیم بولایت پتنه رفت و با راجه رام چند راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رام چند بآیین
وقت معظم تمام بر تخت نشاند و خود در پیش او بآداب سلوک نمود و بعد از چندگاه قطعه از ملک
که در صدد ورزیدن می بودند با باز بهادر که حاکم مالوه بود نزاع افتاد و ایشان کس نزد رام چند
فرستاد سلطان ابراهیم را پیش خود بردند و بخویش حاکم ساختند خواستند که در کار دلی از آنجا
که وی را سد و طلبیده با باز بهادر که حاکم مالوه بود مقابله نمایند در کاوی قبول التمسه کرده از آنجا
خود روان شد با باز بهادر جنگی را زودی فرستاد و از این اراده باز داشت سلطان ابراهیم
چون دید که در کار دلی پشیمان شده بولایت خود رفته بودن خویش در آنجا مناسب ندید
بجانب اوریسه که از توابع بنگاله است رفت و در روز میگذرانید تا در سنه خمس و سبعین و تسعمایه
سلیمان کرانی بر ولایت اوریسه مستولی شده او را بقول و عهد نزد خود خوانده بتیغ
غدر در گذرانید القصه چون همو در جنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون پادشاه
سکندر شاه را گریزانیده دهلی و اگره را متصرف شد و با وجود این حال چون
افغانان جهل و تهور را بی شغل خود داشته یک لحظه از جنگ و جدل نبودند عادلی را در
اشتداد دهلی نشده بر سر محمد خان گوریه که علم جدال و خلاف مرتفع ساخته بود

رفت

رفت و در موضع چرکنه که از بنارس کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده و محمد خان
کشته شد و عدلی ازین فتح مغرور بجنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید درین اثنا همایون
پادشاه رحلت داد و در یک هو سنه عدلی همو را با تپ خانه و پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دهلی
گردانید و خود و نیاز مخالفت امرای افغانان ناچار در جنار توقف نموده در رسیدن همو چون نواحی
اگره رسید امرای مغل که در آن جمع بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی رفتند
همو اگره را برده مردم خود سپرده بدهلی رفت نزدیک تغلق آباد تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نمود
و شکست خورده بجانب سرهند رفت همو دهلی را متصرف گشته در صدد آن شد که سامان
نموده بطرف لاهور رود و قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر پادشاه بود پیش دستی کرده خان زمان
مغل را بتعجیل تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود اکبر پادشاه را برداشته از دنبال راهی شد
همو از آن خبر شنیده با حشمت پرشوکت و از پای استقبال خان زمان رفت و در نواحی پانی پت به
فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حمله های مردانه نموده صفوف بسیار و قلب درهم
زد لیکن اقبال جلال الدین محمد اکبر پادشاه کار خود کرده مردم فیل اندازان تیراجل مشغول گشته و بحسب
اتفاق جمعی از مغلان دوچار همو شده او را اسیر نموده فیلش را در میان گرفته زنده
دستگیر ساخته به محضر پادشاه بردند بقتل آوردند و بعد از کشته شدن همو عدلی زبون و
ضعیف گشته افغانان یکبار چیره گشته خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر
در صدد جمعیت شده خود را سلطان بهادر نامیده بسیاری از ممالک پورب بتصرف
گرفت و خطبه و سکه بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ عدلی بقتل رسید

نوبت او سپری شد **ذکر سلطنت سکندر شاه سور و زوال دولت افغانان**

سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود و لوازم سور و سرور بجای آورده اکابر امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شما ام و در اوقات سلطان بهلول فرقه افغانان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیرشاه سور منقبت ارزانی سلطنت سرافراز عظیم بهم رسانید دولت آورد طایفه سور را البته آوازه خجسته الحمد شمول همایون پادشاه وارث مملکت در کمین است و هیچ بعید از رای من نتوان بود اگر از روی طوع و رغبت خواهان سلطنت من هستید نفاق از میان برگرفته بحسن وفاق پادشاهی را انتظام و رونق پدید آرید و الا مر شایسته این امر جلیل القدر از میان خود هر کس را که لایق این منصب دانید برگزیده بنشانید که من نیز اطاعت کردن بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان گفتند ما همه ترا بسر حم شیرشاه پادشاه و صاحبی اختیار کردیم و یکی مصحف در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند اما در همان روزی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع گفتگو در میان آمده اتفاق صورت نبست و قضارا همایون پادشاه در آن نزدیکی توجه پنجاب شده تاتارخان از رهتاس به پنجاب گریخته به دهلی آمد و سلطان جلد نیز بلاهور آمده افغان را زیر کردند و تا سرهند متصرف گشته لفتح در آوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و برواتی سی هزار سوار از راجپوت بسرداری تاتارخان و هیبت خان افغان به دفع احاله جغتای تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاحش یافته و اسپ و فیل یافته

تا دهلی

تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه که به تعلق امرای خود لواحی سرهند است اما ما بر حسب ضرورت هشتاد هزار سوار از شاه لشکر گرفته در سنه اثنی و ستین و تسعمایه بنوجه پنجاب کرده بود در نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره گرت دیگر متصرف امرای همایون پادشاه در آمده عالم گلستان شد و در اثنای محاصره بیرم خان سکندر شاه از کوهستان سوالک برگشته شده بجانب گور و بنگاله گریخت و آنجا در افغانان گشته بعد از اندک مدت در آن طرف نوبت شد و تاج خان کرانی بجای او حاکم بنگاله گشت تمام این سخن از روی تفاصیل احکام بنگاله بجای خود آورده که در آنجا شرح آن مرقوم کلک تحقیق خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در رجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آن خطه و نوبت دیگر خداوند جزو کل و جهان در آن ممالک هندوستان**

کرت ثانی بجلوس دیوان آنکه هندوستان

چنانکه گذشت بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد و حضرت شاه شاهی بنصیحه آنجا نشده در ماه جمادی الاول سنه احدی و خمسین و تسعمایه با پادشاه ایران شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات نمود و تعظیم و تکریم و ضیافت که کمال خیال مهمان و مهمان داری فرموده بود تقدیم رسید و در روزی حضرت شاه در اثنای محاورت و مکالمه رسید که بسبب غلبه خصم ضعیف چه بود جهت شاهی گفت نفاق برادران شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شما بجای آورده اید چون مایده طعام حاضر ساخته بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در آن مجلس دست بسته با دب ایستاده بود

طشت و آفتابه گرفته بدست شاه دین پناه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد
القصه شاه متوجه حضرت شاهی شده گفت برادران را خیلی یار دوست بهرام میرزا ازین
سخن آزرده گشته تا حضرت شاهی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف خود داده و جمعی را
با خود متفق ساخته هر گاه فرصت می‌یافت سخنان ناخوش بر زبان می‌آورد و بدلایل خاطر شاه گیتی ستان
که صلح در آن نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که بسعی ایشان فرمان روا
باشند الغرض شاه نادر صلیق بود بجهت خوشی حضرت شاهی سه نوبت شکار جرگه
طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را بتکلیف شکار انداختن فرمود و بعد از آن
بیرمخان را رخصت داد و پس از آن سام میرزا و بهرام میرزا را حکم کرد و الغاص امرا و سپاهیان را
امر بود تا بنوبت و بقاعده با سپاهیان هر روز حملت و سگان شیر صولت و از شکار تا چند
شمشیر و تیر و تبر صحن صحرا را لاله زار ساختند در این صید گاه از بسیاری خون شکاری
کوه لعل بدخشان گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون بقزوین مراجعت
واقع شد و چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگران بحرفهای ناخوش مزاج اشرف منحرف ساختند
حضرت شاهی چند روز دلگیر شدند اما بمقتضای این مصراع ع مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل
بایدش ع ناچار الکاس بر جهات ملایمت و فروتنی بجای آورد و در این اوقات سلطانم
خواهر شاه طهماسب و قاضی جهان قزوینی با ظهور دولت حکیم نورالدین که از محرمان بود باتفاق نموده
و در صدد آن شدند که غبار کلفت از ضمیر خاطر شاه بزدایند روزی در خلوت سلطانم گفت که حضرت
الحاصل این رباعی حضرت شاهی را شاه خواندند ع شاهیم ز جان بنده اولاد علی هستیم همیشه
شاد با یاد علی

همیشه شاد با یاد علی ع چون سر ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی شاه
از شنیدن این رباعی خوشحال شده گفت اگر همایون شاه عهد کند که روش ما بجا آورده خود را داخل سلک
حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نماید در ترتیب کرده اند من امداد نموده روانه ملک موروثی خواهم کرد سلطانم
بیگم بحضرت شاهی پیغام کرد آن حضرت جواب داد که من المهد الی اللحد محبت خاندان رسالت مرکوز
خاطر است و باتفاق امرای جغتای و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود شاه بیرمخان را
در خلوت خوانده از هر در سخنان پرسید و چون بمقدمات مذکور رفع غبار کلفت شده بود در همان
مجلس مقرر کرد که شاهزاده مراد ولد خود را که طفل گهواره بود با بداغ خان افشار که از
امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه حضرت شاهی نمایند تا در تسخیر کابل و قندهار
رخصت مسجد سازد و شاه سپاهیان چند روز اسباب سلطنت مرتب ساخته حضرت شاهی را رخصت
کرد و آنحضرت وعده کرد که سیر تبریز و اردبیل نموده خاطر اشرف آنها را الفرح کرده و استمداد
از ارواح طیبه شیخ صفی و اولاد و امجاد او نموده که بمقصد توجه خواهم کرد شاه تجویز
این معنی نموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرموده که در لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیر راضی
نشوند و آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار باتفاق شاهزاده مراد
و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه التحیه و الثنا متوجه قندهار گشت بحضرت قلعه
گرمسیر تصرف در آمد خطبه حضرت شاهی خوانده شد میرزا عسکری از آن حال خبر یافته
شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار غم با مهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاد و خود اسباب
قلعه‌داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت حضرت شاهی باتفاق بداغ خان بمحاصره

در هفتم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و تسعمایه قلعه را محاصره فرمودند و مدت محاصره چون امتداد
کشید حضرت جهانبانی بیرم خان را به ایلچیگری پیش میرزا کامران به کابل فرستاد و در اثنای راه قوم
هزاره بر سر راه آمدند و جنگ سخت شد بیرم خان مظفر و منصور خلاص یافت و به ملازمت
میرزا رسیده در باب اطاعت و تسلیم قلعه و لوازم سخن گفت چون مدت بیشتر [illegible] در حقیقت
حقیقت میرزا الغ بیگ ... لشکر قزلباش از طول محاصره و اهمال شدن ... ملول گشته و در آن اثنا محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین سلطان و میرزا ... از لشکر
رفیق بیگ برادر منعم خان از میرزا کامران گریخته به ملازمت حضرت جهانبانی رسیدند و جمعی از
مردم معتبر قلعه بیرون آمده به خدمت فایز گشتند و میرزا عسکری مضطر گشته امان خواست و
باتفاق امرا در کمال خجالت به ملازمت رسید قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور شاه قرار داده
که قلعه قندهار به شاهزاده مراد متعلق باشد آنحضرت قلعه را به شاهزاده مراد دادند
و بداغ خان و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان ... که همراه شاهزاده بود در قلعه در آمدند
اکثر امرای قزلباش برگشتند و اکثر مردم چغتایی از راه قلعه قزلباش آزرده شدند و چون
در آن زمستان لشکر را ماندن نماند اکثری گریخته به کابل رفتند و میرزا عسکری نیز داعیه فرار نمودن
کرد و بعضی متعاقب شتافته گرفته آوردند و آنحضرت با لشکر خود روانه کابل شد و در آن
شاهزاده مراد در قلعه به اجل طبیعی درگذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته عازم قلعه شدند
و بداغ خان پیغام کرد که قلعه قندهار در تصرف شما است [illegible] بعد از فتح کابل
و بدخشان بار دیگر تسلیم خواهیم کرد بداغ خان قبول این معنی نمود و آن حضرت [illegible]

و میرزا ...

روز دیگر الغ بیگ و حاجی محمد خان پنهان گفت و در فکر تسخیر قلعه بایدبود روزی قطار شتر که علف
بار داشت به شهر در می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار به دروازه در آمده متحفظان را
که در مقام ممانعت شدند بقتل رسانیده در آن وقت بیرم خان و میرزا الغ بیگ بر سر در رسیده
بقلعه در آمدند و سلطان خان که در کمال غفلت بود در خانه جنگ تا دست رحمت بر تن غرق گرفت
و حضرت جهانبانی بیرم خان را به حکومت قندهار مقرر فرمودند عازم تسخیر کابل شدند و در هنگام میرزا یادگار ناصر
برادر پادشاه که از تسلط و بیوفایی میرزا شاه حسین ارغون گریخته به کابل آمده بود باتفاق میرزا
هندال به ملازمت آمده و چون پادشاه به حوالی کابل مقابل اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی از
لشکر او آمده اظهار اخلاص می نمودند تا آنکه قراچه بیگ که از امرای بزرگ میرزا بود او نیز به خدمت پادشاه
آمد میرزا سراسیمه شده وقت غروب بقلعه ارک کابل در آمد چون آنحضرت همایون لحظه لحظه بیک
قلعه رسید میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته به غزنین گریخت و حضرت جهانبانی میرزا هندال را
متعاقب او مامور ساخته خود شب دهم رمضان سنه مذکوره بقلعه در آمدند و شاهزاده محمد اکبر که چهار ساله بود
با بیگمان خدمت پادشاه دریافته زبان به این ترانه ترنم کردند عزیز مصر به رغم برادران غیور
ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید و این مصراع تاریخ آن فتح است ع ببین که فتح ملک
کابل از وی میرزا کامران چون در غزنین راه نیافت به زمین داور رفت و از آنجا به دره آمد و
الیان نیز چون جا ندادند به بهکر نزد شاه حسین میرزا رفت و او دختر خود به میرزا داد و
در مقام معاونت شد میرزا طاهر العیش و حضور و بالطف تمام ماند و بعد از چندی
نظام باهم گفت و شنود داشت و از جای دیگر در کرد و حضرت جهانبانی

شاهزاده را با اتالیقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه عزیمت
تسخیر بدخشان نمودند و در وقتی که میرزا یادگار ناصر که بمیرزا کامران نفاق کرده بود دیگر باره از ایشان فرار کرد
و حضرت شهنشاهی بر آن مطلع گشته او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبه هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد
میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حمله اول گریخت حضرت شهنشاهی متوجه طالقان شده قراچه
ترکش شکارگاه از جا صحت منحرف گشت و بعد از دو ماه صحت یافته ترکش کشم رفته که مهد آمده فرود
فرو نشست و در وقتی خلعت معظم را در حویلی بیگم خواجه خضر را که از عراق همراه آمده بود در
بعض امور گشته بجانب کابل گریخت و حسب الحکم در آنجا محبوس گشت میرزا کامران چون از رفتن آن
حضرت بسمت بدخشان وقوف یافت بطرف غزنین ایلغار کرد و در اثنای راه دهقانان سوداگران
شده بجان و اموال ایشان دست رفت و بعضی آمده بموافقت اخلاف ... بیگ حاکم شهر را
بقتل آورد و با ایلغار متوجه کابل شده ... صبح که دروازه قلعه گشودند بشهر در آمده
خود در ارگ قلعه نشسته و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ
و مهتر وکیل را نابینا کردانید و شاهزاده اهل حرم را بخواجه کلان سپرد حسام الدین علی میر عبد
میر خلیفه را بکشت کنند و در آن سحر که میرزا القلعه در آمد حاجی محمد عسس که مسخره بابر پادشاه
بود دو چار شده میرزا گفت چون رفتیم و آمدیم جواب داد که اهل شب رفتی و باز آمد
دیگری و این بیت خواند بیت صبح امید که بد معتکف پرده غیب گو برون آی
که کار شب تار آخر شد چون این اخبار بسمع همایون رسید بمهم مقتضیات صلح کرده
حکومت بدخشان بمیرزا سلیمان و حکومت قندهار بمیرزا هندال مفوض کرده متوجه کابل گشت و

نزدیک

در نزدیک ضحاک و غوربند لشکر میرزا کامران را که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بدیه قفاعان
آمد در آنجا شیر افگن بیگ با ... لشکر میرزا بجنگ آورده علم محاربه افراشته و اینجا برنگ شکست خورده
شیر افگن بیگ کشته شد حضرت شاهی نزدیک کابل فرود آمده بعد از جنگ میشد روزی میرزا خبر رسید
که کاروان بزرگ بعضی ... رسیده در ... سوار در خواب میرزا شیرعلی را که بر شجاع وعده بود
با اکثر مردم خود فرستاد که کاروان را بشهر بیاورد بادشاه خبر یافته بسرعت نزدیک قلعه آمده در راه آمد و شد
بالکلیه مسدود ساخت و شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف آرا شد با مردم
بادشاه جنگ کرده گریخت در این وقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین
سلطان و جمعی کثیر از کلان بدخشان بملازمت آمدند و قراجه خان و بابوس بیگ از قلعه گریخته
ایشان هم بادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته پسر بابوس بیگ را که در قلعه بودند بعقوبت
تمام کشته از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراجه خان را بالای فصیل دیوار آویخت ... قراجه خان
نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود میرزا کامران و میرزا عسکری کشته خواهند شد میرزا
چون از همه جهت مایوس شد دیوار قلعه را وقت شب سوراخ کرده بیرون رفت بادشاه بار دیگر
قلعه را متصرف شده میرزا کامران بدامن کوه کابل در آمد جمعی از مردم هزاره دو چار شدند
هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که میرزا کامران است مدد
کرده بدرویش که در غوربند بود رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت
و پیر محمد خان حاکم آنجا مدد و یاری سوار شده غوری و بقلان را گرفت و میرزا سلیمان را از ... برگشت
میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد و میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت

تا ودرن بجانب کولاب رفتند ودرین وقت قراجه خان و بابوس بیگ و دیگر امرا توقعات
غیر مقدور نمودند قتل خواجه غازی وزیر و لطف خواجه قاسم بکاول که از جمله مهمات
بجای ایشان نبود و چون این معنی بر خاطر حضرت شاهانی گران آمد و امرای مذکور ترک
رفاقت کرده همراه میرزا عسکری بجانب بدخشان راهی شدند حضرت شاهانی بنفس نفیس دنبال
ایشان رفت و خبر بآنها نرسیده برگشت درین طلب نام میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان
و میرزا هندال حاضر نبود و میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده شیرعلی سقار را که از جانب امرای گریخته
بر سر راه گذاشته اخبار اردوی پادشاه بایشان میرسانید بقتل آورد و بکابل آمده بخدمت
مشرف شد و میرزا هندال میرزا در اثنای راه شیرعلی را دستگیر کرده بنظر در آورد و بنابر آنکه میرزا
کامران قراجه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود حضرت شاهانی میرزا هندال
و حاجی محمد کوکه را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم روان کرد قراجه خان حقیقت حال
بمیرزا قلمی نمود و او بایلغار خود را بکشم رسانیده در زمانیکه میرزا هندال از آب طالقان
گذشته مردمش متفرق بودند تاخت آورده شکست داد و احوال میرزا هندال را باز رایحه عرض نمود
و مقارن آن حال حضرت شاهانی یکبار از آب گذشته بسبب میرزا کامران بطرف طالقان برگشت
و آنچه تاراج کرده بود با هرچه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعه طالقان محصور شد و چون
از امداد اوزبکان نومید بود بوسیله میرزا سلیمان حضرت که بسفر مکه طلب کرد و آن
حضرت قبول نمودند میرزا کامران و میرزا عسکری از قلعه برآمدند و بقصد زیارت
حرمین شریفین ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی متعاقب ایشان فرستند

ازین

ازین مرحمت بیغایت شرمنده شده بنیت ملازمت برگشته حضرت شاهانی اکثر میرزایان را
باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجای آورد و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر
ارزانی داشت و خود برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیه فتحنامه که بقندهار نزد بیرم خان
فرستاده بود این ابیات که زاده طبع اشرف پادشاه است بخط خود قلمی نمود **ابیات**

باز فتحی رغبت بی بی نمود ∴ که دل دشمنان از آن کمتر نمود ∴ شکر لله که باز شادانیم ∴
بر رخ یار رو و دست خندانیم ∴ دشمنان را بکام دل دیدیم ∴ میوه باغ فتح را چیدیم ∴
روز نوروز بیرم است امروز ∴ دل احباب بیغم است امروز ∴ شاد و باد آمیزه خاطر یار ∴
غم نگردد دیگر دیار و دیار ∴ همه اسباب عیش آماده است ∴ دل الطاف و لطف او داده است ∴
که جمال حبیب کی بینیم ∴ گلی از باغ وصل کی چینیم ∴ گوشش محرم شود ز گفتارش ∴
دیده روشن شود ز دیدارش ∴ در حریم حضور شاد بهم ∴ بنشینیم خرم و بیغم ∴
بعد ازین فکر کار خود کنم ∴ عزم تسخیر ملک سند کنم ∴ هر دری که بسته دیده شود ∴ هر چه خواهم از آن زیاده شود ∴
آنچه خواهیم از زمان و زمین ∴ گوید آمین جو جبرئیل امین ∴ یا الهی بسر یم گردان ∴ در جهان ... ∴
و این رباعی نیز در بیرم گفته در حاشیه نوشت **رباعی** ای آنکه انیس خاطر محزونی ∴ چون طبع لطیف
خویشتن موزونی ∴ بی یاد تو نیستم زمانی هرگز ∴ آیا تو بیاد من محزون چونی ∴ بیرم خان در جواب
این رباعی گفته **رباعی** ای آنکه بذات سایه بیچونی ∴ وز هرچه ترا وصف کنم افزونی ∴ چون میدانی که بی تو
چون میگذرد ∴ چونی بی پرسی که در فراقم چونی ∴ و چون از بیرم خان با ازبک انواع لطف و نوازش برده بود
القصه ... در سنه ست و خمسین و تسعمایه باتفاق میرزا هندال و میرزا سلیمان روانه بلخ شد و میرزا کامران و میرزا عسکری

بار مخالفت نموده بملازمت نیامدند با وجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا ابن بکابل رفته انگیزد
پادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمدند و شاه محمد سلطان اوزبک با سه هزار مغل مقابل آمد جنگ نمود
عود نقابی جدا شده و روز دوم پیرمحمدخان و عبدالعزیز خان ولد عبیدالله سلطان حصار که بکمک آمده
بودند با قریب شصت هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان
هراول شکست دادند و پیرمحمدخان و همراهان او شکسته درین حال که شب وقت نمود در شهر
در آمدند و لشکر جغتای که از نیامدن میرزا کامران و لشکران اهل و عیال خود بودند در آن ترس
که مبادا چنین سپاهیگری اینها بلخ تعقیب بسیار جمع شده بعوض رسانیدند که از چهار بلخ گوشش
نمائیم صلاح در آنست که جانب دره گز رفته جای محکم جهت اردو معین سازند و مردم
بلخ را در ساکنه بی جنگ متصرف آوردند چون مبالغه از حد گذشت ناچار حضرت شاهنشاهی
کوچ کرده و چون در نزد گاه کابل است در دست دشمن که از شورت آگاه نبود در تصور
مراجعت نموده رجعت روان شدند و اوزبکان دلیر شده بعقب محمد علی تعاقب کردند
و میرزا سلیمان و حسین قلی سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند برگرد
بفوج پادشاهی رسیدند و آن حضرت برگشته بنفس نفیس زخم نیزه شخصی را که از همه پیشتر
بود از خانه زین جدا ساخت و میرزا هندال و ترددی بیگ و تولک خان قوچین نیز در
شجاعت تقصیر نکردند لیکن لشکر جغتای چون متفرق شده بود کاری از پیش نرفته
پادشاه عنان سوی کابل تافت و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را
که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و میرزا سلیمان و میرزا هندال را از

ازکشم

ازکشم و قندز بسر او تعیین کرد میرزا اسباب سلطنت انداخته خواست که از راه چیاک
و بامیان بهمان هزاره شده بسند رود و پادشاه جمعی را بسر راه او فرستاد و قراچه خان و قاسم حسین
سلطان وغیره که از پیش آنحضرت آمده بودند بمیرزا الحق پیغام کردند که عمده لشکر انجا که
و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه آنجانب شوند که ما از شما ایم او بگفته ایشان از راه
بامیان گذشته بقبچاق آمد و پادشاه آنجا رفته قراچه خان و رفیقان او وقت جنگ بمیرزا
پیوستند پادشاه با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بر محمد اخته
داعمه ولد میرزا اقلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه بنفس مباشر قتال شده بود زخم
شمشیر بر فرق مبارکش رسیده اسپش نیز مجروح گشت بعد از آن اعدا را از خود دور ساخته
بجانب ضحاک و بامیان رفت میرزا دیگر باره کابل را متصرف گشته کامران شد حضرت شاهنشاهی
بجانب بدخشان رفت و از کارکنان ترتیب و انتظام یاره دولت الطاف بمساعدت اسباب و اسباب
کوچ بیک قسمت نمود و شاه بداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان و جمعی دیگر را الجمیع
ده لنگر شدند بتحریک طرف کابل فرستاد بتحریر تولک خان کسی را رخصت نکرد و در آن حضرت
از بیوفایی نوکران قدیم تعجب بودند چون میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال با لشکرهای
خود آمدند بعد از چهل روز متوجه کابل شدند و میرزا استقبال کرده در کنار آب بنجیر مصاف داد
و منهزم گشته سر و ریش تراشیده و در لباس قلندران به این کوه هندوکش و لمغان جود را
کشید و در وقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد حضرت شاهنشاهی مظفر و منصور
بکابل تشریف آوردند و بکمال العیش گذرانیده و دیگر باره جهت لشکر کشیان و اقوطی نرد میرزا رفته

محبت امیدوار و با لشکر رسید و حاجی محمد خان بابا قشقه زیاده جهت تعزیت رفت و آنحضرت
سامان نموده بسر میرزا کامران لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزی و دیگران طلبیده
بجانب نیلاب گریخته پادشاه بکابل آمد و میرزا باز بمیان افغانان درآمده در مقام فتنه و خرابی
دیگر بار بسر او رفت و بیرمخان نوشت که بغزنین آمده مطلع حاجی محمد خان نماید حاجی
محمد خان میرزا را انجام کرده خود را بغزنین رسانید که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از سلطان
بپادشاه در گریخته بود براه بنگش و گردیز روانه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او بیرمخان
بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملازمت و مصاحبت بکابل برده بود میرزا ناچار باز
بهندوستان رفت جنت آشیانی بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از روی خشم
دیگر بار بغزنین گریخت و بیرمخان باز بغزنین رفته او را بکابل آورد و در آن
وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که
از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد میرزا عسکری در وادی که مابین شام و مدینه است
در سنه احدی و ستین و تسعمایه فوت شد و او را یک دختر بود که اکبر پادشاه بعقد
یوسف خان مشهدی درآورد و میرزا کامران چون هوس سلطنت از سر بدر نکرده
در میان افغانان بخواهش آنکه ایشان در لشکر متفق بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که
خیر با رفیق داد و بفضل آورده متوجه تادیب میرزا گردیده در نواحی خبر میرزا با افغانان
بسیار برابر دوید پادشاه در شب شنبه بیست و یکم ذی قعده سنه ستین و تسعمایه شبخون آوردند
میرزا هندال شهادت یافت میرزا از سعادت مندی چون بخت گشته برادر کاری از پیش نرفت و
برگشته

برگشته بمیان افغانان درآمد جنت آشیانی دختر میرزا هندال رقیه سلطان بیگم را با خیل و حشم میرزا
هندال الشهید به محمد اکبر ارزانی داشته غزنین را باقطاع او مقرر ساخت و خود بمساکن افغانان شتافته
در بیکرام منزل از پیش او کس مهمند و خلیل را بقتل و تاراج بسیار زبون کردانید افغانان چون
دیدند که بجز نقصان و خرابی اثری بر عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشته و او ناچار بهندوستان رفته
التجا بسلیم شاه برد و او سلوک ناهموار نموده چون اراده حبس او کرد گریخته براجه نکرکوت پناه برد
سلیم شاه چون میرزا را جاذب داعیه میدانست از عقب او در سنه ستین و تسعمایه بسرحد
پنجاب روان شد میرزا از بیم او از نکرکوت پیش سلطان آدم گکر رفت اتفاقا در آن ایام
چون میرزا حیدر دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت کرده التماس قدوم
نموده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور کرده بهند درآمد و سلطان آدم اندیشید میرزا را محافظت
نموده حقیقت بدرگاه نوشت منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد
و او کس جغتای که از نفاق و جنگ و جدل میرزا خونین دل بودند اتفاق کرده معروض داشتند
که بقای بی عوض و ناموس ما منحصر در فنای میرزا کامران است پادشاه از کمال مروت و
مهربانی بکشتن او راضی نشده جهت تسلی امرا بکور ساختن او رضا داد و محمد مومن فرنخودی
این مصراع تاریخ آن یافته ع چشم پوشید ز میرزا سپهر ؛ جنت آشیانی بعد از میرزا رفت
میرزا قدمی جنت استقبال نموده این قطعه بخواند قطعه ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ؛
ز التفات بمهمانسرای دهقانی ؛ کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید ؛ که سایه بر سرش
افکند چون تو سلطانی ؛ جنت آشیانی را گریه بغایت غلبه نمود که مجال تکلم نمانده برخاست

زمانی بسیار خورد و مرزا از حضرت حج گرفته از راه سند بکعبه رفت و کچک خود را که دختر مرزا شاه
حسین بود همراه برد و بعد از حج کردن بتاریخ یازدهم ذی حجه سنه اربع و ستین و تسعمایه بعالم فوت
شد و در معلی در مکه مدفون گشت نظم کنج قناعت درین خاکدان : منور فاتست در کنج
استخوان : چه جهان خواه کهن خواه نو : چون گذران است نیرزد دو جو : مرزا کامران را
سه دختر و یک پسر بود موسوم بابو القاسم مرزا اکبر بادشاه او را در سنه اربع و سبعین
و تسعمایه در قلعه گوالیار محبوس ساخت و وقتی که بر سر خانزمان میرفت بقتل او اشارت کرد
وقت کشتن این بیت که زاده طبعش بود خواند : ز فلک کشتن من این قدر شتاب مکن :
چو خواهی از ستم تیر دو خیزان مکن : یک دختر مرزا کامران در عقد مرزا ابراهیم حسین بن
مرزا محمد سلطان بود و از وی پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد مرزا
عبد الرحمن مغل و دیگری در حباله شاه فخر الدین خان مشهدی رضوی القصه بادشاه
را چون از فتنه مرزا کامران خاطر جمعی دست داد جون همت بر کشمیر رفته آن را
بضبط در آورد چون سلیم شاه به پنجاب رسیده بود امرای چغتای تجویز آن نکردند گفتند که هرگاه
با کشمیر در آییم و افغانان راه بر آمد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد بادشاه قبول آن نفرموده
نموده بجانب کشمیر کوچ کرد و امرا با تمام خود سر بطبعانه همراهی نکرده طرف کابل روان شدند و
حضرت شاهی جار ناچار شده ایشان به سوی کابل نهضت و از آب نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر
فرمود و سکندر خان ازبک سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین
محمود و در بنگش رخصت فرمود و در سنه احدی و ستین و تسعمایه شهزاده محمد حکیم مرزا در

بلده

بلده کابل متولد شده احوال او در ذیل وقایع جلال الدین محمد اکبر بادشاه خواهد آمد و در این سال
بنابر سعادت مقصدان خاطر حضرت شاهی از بیرم خان منحرف شده و از ملاحظه آنکه مبادا او بسلطان اتحاد در
مذهب کافی است در کمین مال شد رخود عزیمت کرده شد و قندهار نمود و از راه غزنین بر آمده رفت بیرم خان
که از بس تحفه بری بود و مصداد باین مغایبه شاهی آنجا رفت چون خبر توجه آنحضرت شنیده با چیده کسی از مخصوصان
استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب کرد و شبهه بر آنحضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان
گفته اند محض تهمت و افترا است لهذا خاطر جویی بیرم خان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت
گذرانیده و ارباب غرض را بسزای شان ملامت کرده بیرم خان را بالطاف گوناگون نوازش فرمود
بیرم خان التماس نمود که حکومت قندهار را منعم خان یا دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند
در عوض قبول نیفتاد و در وقت وداع حسب الالتماس آن خان زمینداوری را به بهادر خان برادر علی قلی خان
شیبانی که از اقطاع زمینداور داده و در آن صوب کابل رجعت فرمود و در سنه [illegible] حین
عبور الیه بعض از مردم دهلی و اگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان از طرف به عناد
برخاسته اند و تیغ خلاف از غلاف کشیده و هرجا در میان خود خون ریزی می نمایند
و وقت که آنحضرت متوجه تسخیر ملک موروثی شده بصرف آورد بادشاه را جمعیت سامان لشکر
کشی هندوستان نبود در دو خاطر بهم رساند و روزی بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان گفت
که جهت تسخیر هندوستان تفاول بگیریم نخستین کسی که از پیش آید نام او را پرسیده آن را
بفال اختیار نمائیم اول کسی که دو چار شد نام او پرسیده گفت نام دولت خواجه بعد ازان
قدری راه رفته سه شخصی رسیدند و بعد از سوال گفت اسم مراد خواجه است و آن حضرت

فرموده بخشش یابند که شخص سیوم سعادت خواهیم داشت باشد از اتفاقات حسنه شخص سیوم سعادت
خواجه نام داشت حضرت آشیانی متوجه شده آخر از شان بار کرفت و با آنکه زیاده از پانزده
هزار سوار نداشت و لشکر افغان را صد هزار روایت نموده اند از بیداد شان عازم سفر هند
شده شاهزاده محمد حکیم را با نقیب محمد منعم خان در کابل گذاشت و خود به نیروی سعادت
پای در رکاب اقبال نهاده در ماه صفر سنه اثنی و ستین و تسعمایه روانه شد و در پشاور بیرمخان بموجب
فرمان بهمراهی در آن دشمنان جنگ دیده که بولکان ابدال و ابدال او بوده بشوکت تمام سعادت
ملازمت دریافت حضرت آشیانی از نیابت که شده بیرم خان را منصب سپه سالاری عنایت فرموده
مظفر خواجه خان و تردی بیگ خان و سکندر سلطان و علیقلی خان شیبانی و دیگر سرداران را همراه او
کرده پیشتر بر سر منقلای روان کرد و تاتار خان قیصر حاکم قلعه رهتاس که بنا کرده شیرشاه است
طاقت مقاومت در خود ندیده بی جنگ قلعه را گذاشته بگریخت و در ربیع بلاهور آمده
امرای افغان که بمحافظت قیام مینمودند بی اتفاق جنگ فرار نمودند و پادشاهی بی منازع
بشهر درآمد بیرم خان بهمراهی امرای منقلای بسهرند رفت و آنحدود را از تحت تصرف
درستان منصرف گشت و رعیت و زمینداران اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از
افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان در دیپالپور جمع آمده اراده فتنه دارند
حضرت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمذ بود و بمخاطب فرزندی
نوازش یافته بود با تفاق علیقلی خان بر سر ایشان مامور کردانید و در آنجا حرب با
افغانان حرب نموده شکست دادند و اموال و اهل و عیال غارت کرده مراجعت نمودند

سکندر شاه

سکندر شاه تاتار خان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار بمقابل لشکر ظفر پیکر و کمال
استعداد و سامان تعیین کرد و بیرمخان با وجود کثرت دشمن بند لشکر دل بجنگ نهاده و از آب
ستلد عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب آفتاب که از آب بجواره مقابل
اردوی خصم نزول بود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش خیمه‌های خود افروخته بلوازم
بیداری پرداختند بیرمخان بر آن مطلع گشته خوشحال شد و بی آنکه کسی را خبر کند با لشکر اردو کز
خاصه کنار اردوی مخالف رفته افغانان را که از آن روشنای آتش نمودار بودند هدف
تیر ساختند آتش روشن بود و ایشان از خیمت افغانان که بغفلت بر صوف انداختند در ریاد
روشنی کوشیده بر هر چوب و علف که در اردو بود بیک بار در زدند معنی شعر
خوشحال شدند و در تیر انداز بی تقصیر کردند و در بین اثنا که علیقلی خان و چند سردار دیگر
واقف شده خود را بقلب بیرمخان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول
گشته افغانان را تاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دلی
پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند و تاتار خان و هیبت خان باسعی تمام
کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز فیل و اسب و اسباب
گذاشته راه گریز پیمودند مغلان براق و اسباب افغانان تاراج کرده بغایت مسرور
و معمور گشتند بیرمخان فیلان را بلاهور نزد حضرت آشیانی فرستادند چون در باب چواره پشت
و امرای چغتای را پیشتر روان کرده تا ماچهواره ... تاخته بسیاری از ایشان را متصرف
گشتند و آن حضرت از این فتح خوشوقت شده بیرمخان را بخطاب خانخانان و الفاب

بابرد خان را و بهادر تمامت به نوازش فرموده و سامی نوکران او را از وضیع و شریف
و امیر و غلام و ترک و تاجیک و سقا و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر پادشاهی
شده بپایه سر تکرف رسیدند و بابر از آن خان و سلطان گشته از ماه الی رجب ایشان شدند
سکندر شاه بعد از شکست تاتار خان در باب سوالف از امرای افغان قسم گرفت و با هشتاد
هزار سوار و فیل بسیار و فیلان جنگی نامی به عزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان بسهرند رفته
شهر سهرند را مضبوط ساخت و چون سکندر شاه در ظاهر سهرند با اندک فاصله آمد
بیرم خان عریضه به لاهور رسانده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات جلال
متحرک ساخته بسهرند تشریف آورده و در قلعه نشسته چند روز از طرفین حاشیان جنگ و
طالبان نام و ننگ بمیدان در آمده داد مردی و مردانگی میدادند و در دوم
رجب سنه مذکور که نوبت قراولی شاهزاده محمد اکبر بود افغانان صفها آراسته
در صدد جنگ سلطانی شدند سپاه جغتایی بیکبار مستعد قتال گشته بملازمت
شهزاده آمدند از یک طرف بیرم خان خانخانان و آغوان و اتباع او
از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و
علی قلیخان و بهادر خان و تردی بیگ خان بر آن نهج که قاعده جنگ است
حمله آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی مافوق طاقت بشری بظهور رسید
بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند سکندر شاه بکوهستان سوالک
گریخت بموجب حکم سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته

متصرف

متصرف گشتند حضرت اعلی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده به دفع سکندر شاه
مامور گردانیده و خود در ماه رمضان به دهلی تشریف حضور آوردند و به توفیق کرم ملک بخش
بار دیگر فرمان روائی ممالک هندوستان که خال رخ انجمن کشور است شده بیرم خان را با اقطاع و
خطابات خسروانه پیش از پیش بنوازش فرموده و تردی بیگ خان حاکم دهلی شد و سکندر خان
حکومت آگره یافت و علیقلی خان حاکم سنبل و بریت گشته به آن طرف شتافت بیرم خان این
رباعی در تاریخ آن فتح گفته ~~شاه~~ شاهنشه جود طالع همایون طلبید ❊ از من سخن ز طبع موزون طلبید ❊
تحریر چو کرد فتح هندوستان را ❊ تاریخ ز شمشیر همایون طلبید ❊ و بنابر آنکه شاه ابوالمعالی با امرای
کلان سلوک نیک نمیکرد و سکندر شاه روز بروز قوی تر میشد حضرت اعلی
بیرم خان را اتالیق شاهزاده محمد اکبر ساخته در ملازمت آن والا گهر به دفع سکندر
روانه فرموده و در آن ایام شیخ معروف به قنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دوآب را
غارت نمود علیقلی خان بر سر او رفته سرش در پنجم ربیع الاول سنه ثلث و
ستین و تسعمایه بدرگاه فرستاد و در هفتم آن ماه نزدیک بوقت غروب که حضرت اعلی
بالای بام کتابخانه بر آمده لحظه نشست و بوقت فرود آمدن ناگاه مؤذن در بانگ نماز
شام شروع نمود و آنحضرت به واسطه تعظیم و جواب بانگ نماز بر زینه دوم نشست و
بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده بخیزد عصا لغزیده بدر رفت و پای شاه
از نردبان جدا شده بزمین آمد نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش
شده بود بدرون خانه بردند و بعد از لحظه افاقت فی الجمله یافته سخن گفت و اطباء

مشغول گشته ایشان بودند تا بهمین یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای روح از آشیان
قفس بدن پرواز نمود و این تاریخ آن واقعه است مصرع همایون پادشاه از بام افتاد
در دهلی بر کنار دریای جون مدفون گشته در سنهٔ ثلث وستین وتسعمایه که پادشاه نامدار
بر سریر سلطنت ... بعد ایام سلطنت او در هندوستان و کابل بیست و پنج
سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او پادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت
وافر داشت و در علم ریاضی علم مهارت بی اندازه داشت و مدار صحبتش با علما و فضلا
بوده و در مجلس او مسایل علمی مذکور میشد همیشه با وضو می‌بود و بی وضو نام خدای
بر زبان نمی آورد و روزی میر عبد الحی صدر را عبدل خطاب فرموده پس
طلبید و چون از وضو فراغت یافت عذر خواست که چون وضو نداشتم و حی نام
خدایست اسم شما را اتمام نکردم ... و مذهب حنفی
داشت لیکن میرزا کامران و بعضی از امرای جغتای آن حضرت را بمذهب شیعه منسوب
بسبب آنکه هم از عهد خردی شاهزاده با جمعی از اهل عراق و خراسان که
محبت اهل البیت داشتند ترددی جمع آمده بودند و رعایت ایشان می‌فرمود و بیرم خان که
مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که پادشاه شده بسیاری از قزلباش و اهل
عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید که میرزا کامران با آنجناب در باب مذهب همیشه هم زبانی‌ها
می‌نمود و وقتی که از آب سند ... همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سوار از جای
میگذشتند ... معلوم میشود که ... این قبر از رافضی

بوده

بوده پادشاه گفت آری چنان ظاهر میگردد که این سنگ سنی است و همچنین مطایبات
درمیان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بنسبت میرزا
کامران و خوبشندی بیرم خان و دیگر ارباب فضل سر میزد و آن حضرت البته مذهب حنفی بوده و دیوان
شعر او چنانچه منظور درمی آید و این ابیات از وست غزل گذشت از دل بر گشته ...
نماند بر من دلخسته ... عاشق اگر کند میلا عجب مدار ...
کراست ... حریم دوست ... اگر پرسش عاشق ...
هزار جان گرامی فدای هر کس ... ولـه خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم در ذوق
سروقدت از جای جسته بودم عیبم مکن که گفتم موی ترا پریشان در شرح جعد زلفت ...
در شرح غنچه‌ات ... لب ... بسته بودم حقا که چون ... در حال ...
باد دوست ... حکایت ... رسیده بودیم ولـه داغ عشق تو رحمی من است
خاتم لعل تو نگین من است تا گشتم چو خاک بر در تو پشت بام فلک زمین من است
هر کجا شاه شهریاری بود این زمان چاکر کمین من است خط مشکین تو ... م
آیت رحمت ... من است ولـه من کنج روان ز رنگ فارون دارم یعنی که درون
کیسه ... دارم ذکر واقعات شاهنشاه جم جاه ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر
پادشاه غازی شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک جزئی و کلی قضایای آن حضرت را
در اکبرنامه که قریب یک لک بیت است ثبت نموده مسوّد این اوراق محمد قاسم
فرشته که در صدد اختصار است خلاصه آن در این کتاب منتخب ساخته ... میگوید که

وقتی که همایون پادشاه از افتادن بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و
اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهت اخبار آن حالت بایلغار
روان پنجاب گردانیدند و در کلانور سعادت ملازمت شهزاده دریافته قضیه سانحه معروض
داشت و در عقب آن خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجای آوردند و باتفاق دوم
ماه ربیع الثانی سنه ثلث و ستین و تسعمایه شهزاده محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمر شریفش گذشته بود
در کلانور بر تخت فرمانروایی اجلاس نمودند ∴ گل امید شکفت و وزید باد مراد ∴ برآمد جلی
خدا آنچنانکه باید داد ∴ ز دست فتنه دوران جهان شد ایمن ∴ که پادشاه جهانی بسریر نهاد ∴
بیرم خان با وجود منصب سپه سالاری و اتالیقی بمرتبت وکالت نیز رسید و متصدی امور ملک و مال
گردید و فرامین بشارت جلوس باطراف و اکناف فرستاد و تمغاجات در کلانور و سلامی
و پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه معاف داشت و میرزا شاه ابوالمعالی را که داعیه مخالفت
داشت گرفته در مقام قتل شد چون آن حضرت که اسم شریفش نیز بلوغ شاهی دیگاه
بخاقان اکبر او را خواهد شد از کمال ترحم راضی بآن نشد سید را مقید ساخته پیش پهلوان
گل کوتوال بلاهور فرستاد و شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از محبس گریخته پهلوان گل از
کمال خجالت خود را کشت و تردی بیگ خان جمیع اسباب سلطنت را از دهلی مصحوب
میرزا ابوالقاسم ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علیقلی خان حاکم سنبل و سکندر خان
حاکم آگره و شاه بداغ خان حاکم دیبالپور و منعم خان اتالیق میرزا محمد حکیم عرایض فرستاده اظهار
اخلاص و بندگی نمودند موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه

سوالک

سوالک رفت و بعد از جنگ سکندر شاه بمیان کوهستان گریخته و موکب ظفر را بعد از گرفت
درگاه آمده و نوازش بسیار یافته در ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت بزرگی عرش
آشیانی بجالندر آمده پنج ماه توقف نمود در آن اوان میرزا سلیمان که رخصتی گرفته بقصد تسخیر
کابل از بدخشان روان شد و بعد وصول منعم خان که سردار کاردیده بود حصاری شده
علم مدافعه برافراشت و خاقان اکبر بر آن مطلع شده محمد قلیخان برلاس و خان اعظم شمس الدین
محمد خان و خضر خواجه خان را بمدد منعم خان فرستاد و بعضی بقلعه درآمدند اکثر بیرون ماندند و
مدت چهار ماه شب و روز از اطراف اردوی بدخشان لاانقطاع محاصره ساختند تنگ آوردند
میرزا سلیمان بمنعم خان پیغام نمود که اگر خطبه بنام مرا داخل کنی مراجعت نمایم منعم خان باین صلاح
وقت آن را قبول آورده میرزا سلیمان به بدخشان رفت و در آن ولا هیمون بقال وزیر محمد شاه عدلی
با سی هزار سوار و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان تاب مقاومت
نیاورده بدهلی رفت و شادی خان افغان که او نیز از امرای معتبر عدلی بود بکنار آب رهب آمده
علیقلی خان سیستانی که در آن وقت خطاب خانزمانی یافته بود باتفاق امرای کومکی سنبل
مهدی قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاق با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از
آب رهب گذشته با شادی خان جنگ کرده منهزم گشته لشکر ایشان بار دیگر در جنگ گاه کشته شدند
و انبوه حین عبور آب غرق شدند چنانکه از سه هزار کس زیاده دویست سیصد کس زنده نماندند
و چون هیمون آگره را متصرف شد متوجه دهلی گشت تردی بیگ خان بسرعت باطراف فرستاده
امرا را طلب نمود عبدالله خان و لعل سلطان بدخشی و علیقلی اندرابی و میرخان کولابی

دعبره بدر تصرف بدهلی
امونمر مو

وغیره بتوقف مرحلی آمد و خانزمان و دیگر کیان از تصور سپاه وسیلی رسیده بودند که تردی بیگ خان
مشتاق شده زدیکتر ایشان با هیمو مقابله نمود و هیمو که کافر شجاع بود با پنجاه هزار سوار و اسپ خان و
فیلان آمد چندان از صف مقابله جدا شده بجنگ تردی بیگ خان که با مقابل خود یکجا بود
تاخت داد و از آنجا که گروه انبوه بود ما ثبات نه ایستاد و شکست دهلی را خالی گذاشت
تردی بیگ خان و دیگر امرا که حیدر محمد بتسته که خانزمان و دیگران را با خود متفق ساخته از
شکست نام بنمالکند در حوالی دهلی بودن از پادشاه کومک خواهند اینها ناکرده راست بسرهند
شتافتند و ولایات را خالی گذاشته بدشمن سپردند خانزمان در میرت این خبر شنیده چون میانه از
عهده مقابله هیمو برآمدن نمی‌آمد ناچار او نیز بسرهند رفت و عرض نشست در جالندر بر این واقعه
مطلع شده چون خبر از پنجاب و جمیع ممالک متصرف افغانان در آن سمت بود دلگیر گشته بیرمخان را طلب
خان بابا فرمایش نمودند که جمیع مهمات را بتو رجوع کردم هرچه صلاح دولت دانی
بعمل آورده موقوف حکم من مباش و درین باب بر جمیع امرا بن پادشاه و بسر خود قسم داده
اظهار کرد که از شکست مردم بینید شاید این مصراع خوانند ع دوست کرده دست بجهان
لشکر کرد آنگاه جمیع امرا را مجتمع ساخته جانقی زدند چون لشکر مخالف از یک لک سوار بیشتر
میآوردند و عدد لشکر پادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی را برفتن کابل گشته و بیرمخان
جنگ مخالفان متصوب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین کنگاج راغب نه
بابل گشت ولی بتوقف خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر پادشاه
گلبدن بیگم در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخته مدافعه سکندر شاه تعیین کرد و بنفس نفیس عازم

نادیب

بردی بیگ خان را
خود طلبیده ص

نادیب هیمو گشته در سرهند امرای که گریخته ملازمت نمودند خانخانان تردی بیگ خان را
بسبب تقصیرات وقتی که پادشاه بشکار رفته بود بمنزل خود طلبیده بی سخن حضور خود
در روزی سرابرده کردن زد و چون پادشاه مراجعت نمود خانخانان عرض داشت که چون تحقیق
میدانستم که آن حضرت با وجود گناهان بزرگ که از و بوجود آمده بود لابد بجهت رعایت دل
او تامل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیر در حقیقت که لشکر مخالف نزدیک رسیده و فصل انتقام عظیمی بر
ممالک هندوستان استیلا یافت مناسب نبود لهذا آنچه حکم صریح درین باب حاصل نکرده جرأت در
قتل وی نمودم عرض شاهی بر آن تحسین و آفرین کرده و عذر ایشان مسموع داشتند و از ثقات
شنیده شده که اگر بیرمخان تردی بیگ خان را نمی‌کشت الوس جغتایی بعضی در بدست بازقصه
سرگشته پیش می‌آمد و بعد از آنکه امرای مغل لشکر تربیت خود را اکیقباد و کیکاوس مینمودند از بیرمخان
در خاطر شده بعضی از سر بدر کردند و نفاق بر طرف ساخته و رایات ظفر آیات از سرهند روانه
دهلی شد و سکندر خان و عبدالله خان و علیقلی خان اندرابی و لعل سلطان و محمد خان جلایر و محمد قلی خان
قاقشال و دیگر امرای شیبانی خانزمان که امیر الامرا و بود در سم منقلای روان شدند و جمعی از
دیگران حاجی خانخانان از شمل حسین قلی بیگ و محمد صادق خان پروانچی و شاه قلی خان محرم
و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمود بارهه و غیر ذلک با امرای منقلا همراه شدند و هیمو
که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خواند و سکه بر زد بعد از وضع شادی خان و دیگر امرای
افغان را با خود دشمن ساخته با لشکری بی پایان بهر ولایت تا بجنگ سبقت نمود و جمعی از سرداران
عمده افغان را با توپخانه عظیم مقابل منقلای پادشاه پیش روان کرد آنها خود را قریب بامنقل آوردند

بجنگ [illegible] ایشان برگشته و توپخانه بتعجیل باخته همچو چون بنواحی پانی پت رسیده خبر رسید
و [illegible] لشکر [illegible] گرد آوردن بزرگ قسم کرده
با برادران سوار شده بلوازم حرب [illegible] روز جمعه دوم محرم سنه
افواج [illegible] صفوف [illegible] شده و از طرفین مردان مرد
[illegible] کوشش [illegible] داده و [illegible]
فیل [illegible] بیرم خان [illegible] ثبات [illegible] باخته با زهمو فیل
هوایی نام سوار شده [illegible] از فوج قلب جدا شده و افواج پیش را
در یک طرفة العین برهم زد ولی توقف متوجه صفوف قلب که محل بیرام خان
بود گشت بهادران بیرم خان که در آن صف بودند شرایط شجاعت بجای آورده
در استعمال آلات حرب تقصیر نکردند و درین اثنای تیری بچشم همو رسیده بر مغز کار
نمود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده روان شدند و راه گریز پیش گرفتند
همو با وجود آن حال تیر بیرون کشیده و چشم را بر دو مال بسته با اندک مایه مردم که
بهر طرف حمله میکرد و در بین بیت شاه قلی خان محرم بقتل همو رسیده غافل از آن که
مرکوب همو است قصد قتل فیلبان نمود فیلبان برای حفظ جان خود از حال همو
خبر داد شاه قلیخان از [illegible] بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان همو را از میان
معرکه بکنار آوردند [illegible] پادشاه [illegible] افغانان [illegible] اندک آدم
[illegible] از تعداد [illegible] عاجز آید بقتل آوردند شاه قلیخان چون همو را بنظر پادشاه

که

فیل مع هم
[illegible]

که [illegible] از عقب می آید [illegible] پادشاه [illegible] غزا [illegible] شمشیری
باین کافر [illegible] آنحضرت [illegible] بیرام خان
بر دست خویش [illegible] مظفر
[illegible] مهمات [illegible] فرستاد
تا اهل و عیال و خزانه همو را [illegible] بدست آورده [illegible] از افغانان که [illegible] نمودند بقتل رسید
و در خلال این احوال لشکر قزلباش [illegible] سلطان حسین میرزا ابن ابراهیم میرزا ابن شاه اسمعیل
بموجب حکم شاه طهماسب بحوالی قندهار آمده محاصره کردند و بعد از [illegible] بسیار از تصرف شاه محمد [illegible]
که از نوکران محمد قندهاری که از نوکران بیرم خان بود برآوردند قابض گشتند و [illegible]
سکندر شاه جنگ کردن بعد از شکست [illegible] گرفت [illegible] مصنف [illegible] ع
جهانگیری توقف نشاید [illegible] بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد سکندر شاه که [illegible] بود قدرت
معاودت در خود ندیده بقلعه مانکوت که سلیم شاه برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفع
ساخته بود در آمده متحصن شد پادشاه آنجا رفته قریب شش ماه بمقام [illegible] و در آن ایام والده [illegible]
و دیگر متعلقان و اهل و عیال امرا و سپاهیان که تا آن غایت در کابل بودند همراه امرای [illegible] منعم خان
رفته بودند رسیدند [illegible] میرزا محمد حکیم بموجب حکم [illegible] و همشیرهای اعیانی خود در کابل [illegible]
[illegible] گرفت و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت [illegible]
کشید سکندر شاه عاجز شده [illegible] یکی از امرای معتبر خود که بعد از [illegible] بموجب
حکم [illegible] اعظم شمس الدین محمد اتکه خان بقلعه رفته سکندر شاه گفت تا بواسطه [illegible]

طاقت ملازمت ندارم پسر خود شیخ عبدالرحمن را ... فرستاده خود به کابل مردم ولایت ... حکیم خان
چون برگشته بعرض رسانیدند آنحضرت به قبول التماس شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمائه
آمده چند ... از ... گذرانیده و سکندر شاه را ... به ملازمت رفت عرش آشیانی قلعه را ... امرا ... که ...
عازم لاهور شدند و در اثنای راه بیرم خان را انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد
بادشاه در منزل ... بجنگ ... و ... خان نزدیک خیمه بیرم خان رسید ...
تماشا ... بلند شد بیرم خان را ... که این امر باشاره بادشاه است پس ...
داد که باعث ... فیلبان ... قتل این ... جهت ... سخن خبر ... واقع ...
عرض رسید و آن موجب ... خاطر اشرف شده باعلام آن ... تا ... آنچه واقع بود
جواب داد که آمدن فیلبان بآن نواحی اتفاقی ... خاطر بیرم خان تسلی شده تا آنکه ملا پیر محمد آمده
و شمس الدین محمد خان اتکه که بیرم خان با وی ... بود ... رفته سوگند یاد کرد که در خلوت ... بیگم
باعث کلفت خاطر اقدس نشود ... عرش آشیانی در یازدهم صفر سنه خمس و ستین و تسعمائه ...
دهلی گشته شکار کنان ... در ... جمیل بیگ ... مقصد ... در اثنای آن ...
جالندهر ... سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده همایون بادشاه با بیرم خان
بحکم اکبر بادشاه واقع شده و در همین سال ... خان زمان که از امرای ... بود حکومت
صوبه شرقی داشت ... سرزده موجب ... خاطر حضرت شده ... که در ...
اعیان بادشاه ... نظام داشت و قبل از این ... حسن ... منظور نظر همایون بادشاه
شده بود خان زمان ... نزد خود برده در ... بخلاف ... و ...

کرد

کرد ... که مخصوص سلاطین است نسبت باو ... آورد ... شهرت یافت
عرش آشیانی بحکم طلب شاهم بیگ رفتند چون اهمال در فرستادن او ... بیگ ملا پیر محمد لشکر
بر سر خان زمان تعیین شد خان زمان ... برج علی نام ... معتمد ... فرستاد ...
برج علی به دهلی آمده نزد ملا پیر محمد ... ملا پیر محمد که از تشیع خان زمان
و از اصحاب ... بود و ... برج علی ... کرده اند
بام ... خان زمان ... دشمنان ... شاهم بیگ ... خواهند ...
خراسان ... شاهم بیگ را رخصت کرد شاهم بیگ ... جای ... برد
تا آنکه ... عبدالرحمن نام ... بود ... خان زمان ... مسمات ... آرام دل
از کمال اتحاد ... شاهم بیگ در یک مجلس ... شاهم بیگ ... آرام دل
... خان زمان ... شاهم بیگ ... عبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود داد
و در ... وقت عبدالرحمن ... منظور ... ضیافت ... آورده و در روزی ...
نشه مجلس شراب ... شاهم بیگ آرام دل را ... عبدالرحمن ... داد او
کرد شاهم بیگ ... که ... کردن ... که تا عبدالرحمن را ... آرام
جان را کشته ... عبدالرحمن از گرفتاری ... شده ...
... آمده ... در اثنای جنگ ... شاهم بیگ رسید ... خان زمان ...
... سرور ... شد چون عبدالرحمن ... بادشاه ... شاهم بیگ
همراه گرفته ... بیگ ... کمال اعتماد ... سابق

اما باجداد خود کرده بیرم‌خان که صاحب شش هزار سوار بود بر رفق و مدارا سلوک نمیکرد تا جده نصیحت هیچ سودمند نگشت لاجرم از کوتاهی بخت بیرم‌خان بقتل آمد و سرش نزد امرای چغتای افغانها که بپادشاه بیکر شده و در هجوم بسته نشستن و ستیزه را برداشته بیرام خان بکار رفت و خود قصه مرحب یک از خاطرها محو شده بود که بیرم‌خان از احمدآباد ملا پیر محمد شروانی آمده در مقام استمالت گشت چه کرد چون سبب ایشان در پادشاه دور شده و قریب امرا و ارکان دولت نگاه داشته اوزبک اکبر ازان تا افسرده و بعد ملا پیر محمد که رشد و بیرم‌خان بعبادت ادا علم در بارش گفت چند دان توقف باید کرد که قیامتمای برسد و اذن دخول حاصل شود بیرم‌خان لغایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد از آگاهی پیش بیرون آمد و عذرخواهی کرده درون برد با وجود آن زیاده از یک نفر بیرم‌خان اذن دخول نیافت و این حرکت منجر بکدورت شد بیرم‌خان برخصت پادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چندگاه بجانب گجرات اخراج نمود تا در کشتی نشسته روانه مکه گردد و حاجی محمد خان سیستانی را بکار ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فترت سلطنت که بیرم‌خان بگجرات افتاده بود و خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت رسانید و بعد عزل ملا پیر محمد چنانکه از پیش بجهت کلفت خاطر پادشاه شد و بیرم‌خان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار در میان آورده و چندگاه بآن مشغول داشت و قلعه گوالیار را سلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و بهبل نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام داشت برادر بیرم‌خان مطلع شده برام شاه که از نسل راجه بکرماجیت بود

مقام

متعاقب پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده‌اند و من از ضبط این قلعه در عوض این بانچه اعظم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه لایق دانی داده قلعه را متصرف شو رام شاه از کمال غفلت و انبساط متوجه قلعه شد و قیا خان جاگیردار اطراف آنجا باشاره بیرم‌خان سر راه برو گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانیده و قلعه گوالیار را قبل کرده بهبل کس نزد بیرم‌خان فرستاده اظهار اطاعت نمود بیرم‌خان بعرض رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا فرستاد تا قلعه را متصرف شده بهبل را که ... نام بدرگاه آورد و خاطر خانان نیز که در صدد رفع کدورت پادشاه بود در آن سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست همایون پادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود و پادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را بخلعت و کمر شمشیر مرصع و دیگر الطاف و نوازشات فرموده عاقبش در ماه رجب سال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بر آن دودمان داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود و درین وقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرم‌خان گرد کشته خاطر رنجیده بگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خانخانان باکبر باز بر سر این مقدمه از بیرم‌خان بغایت آزرده شد ◦ بلی سلطان معز فان غیور است ◦ زنهار مکن که ملک نفوس در دست ◦ و بیرم‌خان بواسطه مشوره پادشاه بهادرخان برادر کوچک خان زمان را که از امرای چهار هزاری بود از دیبالپور طلب نموده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود اتفاقا در آن مدت پادشاه میل شکار کرده بمرغزار آن جهت

سرانجام مهام در ساکره که داشت و نکارکنان چون بکنند آید از اعمال دهلی رسید
ماهم انکه و ادهم خان بعرض رسانیدند که والده حضرت که در دهلی تشریف دارد در بیماری
بهم رسانیده اگر لعیادت او قدم رنجه فرمایند باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد
بادشاه متوجه دهلی گشت و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای جمعداری بود و خویش
ماهم انکه میشد و حکومت دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید و در وزیری
باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرمخان آمدن بادشاه را بیقرب لاییق بکیان داشته
مانند مقرب بیک بقتل خواهد رسانید که زمان رخصت ملک و اماکن تشریف فرمایند برسم دعاگویی
قیام خواهند نمود بادشاه اگرچه از این سخن بسیار متاثر شدند اما نظر بر حقوق و خدمات نمایان
بیرمخان در شهر چون معلوم شد که بطالبانک او را ممنوع و مستاصل سازند و منبعد خود کرده بیرمخان
نوشت که من باراده خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت استعجوب کرده ام دیگر
که در رکاب و اینصوب اند در آمدن دهلی معذور دارند اگر مهمات ملک بخاطر خود
تمام شان نموده میرحسن قلی آنجا موعود خواهد شد شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه
سخن یافت و در مجلس اقدس هاکم بلند سخن اذکه مشعور بر یافت و عصیان بیرمخان
نمود گفتن آغاز کرده یکبارگی خاطر اشرف را منحرف ساخت ہ هر چند تا غبار
نعایت لطفی هست کوتیم بدبسان که سخن را اثری هست بیرمخان از نوشته
بادشاه هراسیمه شده عرضه داشتی مشتمل آنکه حاشا نسبت بجیبی که مرا است نکو
نتیجه این درگاه قیام نمایند بدی در خاطر باشد بقلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی
در ظلی

و رسول بیک بر سبیل رسالت و چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن نکرد هر دو مقید و محبوس گشتند
و این خبر انتشار یافته امرای منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی
که در لاهور از بند گریخته بود و نزد کمال خان گکهر رفته او را بکمک خود برای تسخیر کشمیر برده چون کمال خان بدو سو
از کشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست یافته و بیرااز خود جدا ساخته شاه ابوالمعالی در بساکور رفته
نشست بهادر خان سیستانی از او عقیده نمود بهادرخان او را گرفته بجانب سنه اخراج کرد شاه
ابوالمعالی از اطراف گجرات آمده آنجا فسادی کرد بخدمت زود خانزمان رفت و خانزمان بر حسب
ارشاد بیرمخان در بند رفت که بادشاه در دهلی بود تا آگاه شد بیرمخان او را در قلعه بانه
محبوس ساخت و چون بیرمخان دیر از بادشاه که از جدائی دولت تخت دریافت آن شده که
سمانی رفته و آنکه در اسخر ساخته علم استقلال برافرازد با بین سبب از آنکه بهانه رفتن بهادر خان
و دیگر سرداران را بجانب مالوه رفته بود پیش خود طلبیده و جمعی بسیاری از امرا اکثر افغان
تمام برایشان در داشت از جدا شده بدهلی رفتند بیرمخان را ده بدربای گشت خوش
شکسته بعد از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست
سنبل رود و باتفاق خانزمان که دست گرفته او بود و افغانان بنگاله را زیر کرده آنجا دو سرف
کردد بعد از آنکه چند منزل روانه اطراف شده بود از آن هم پشیمان گشته بجانب راه
ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادر خان و قیا خان و غیره که تا آن غایت ازو
جدا نشده بودند رخصت درگاه نمودند و چون بحوالی ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ
عزیمت مکه کرده و بسیار مردم از اطراف و حشم شده بجانب پنجاب رفته در آن صدود

سر بر و پادشاه آن همه دانسته بر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملا پیر محمد معلم پادشاه شده بود
نزد خانخانان فرستاده پیغام کرد که تا غایت که همگی خاطر اشرف مشغول سیر و شکار مصروف بود
رضای همایون ما در آن بود که آن خان بابا متکفل مهمات سلطنت باشد الحال چون داعیه
که مهمات خلایق بنفس نفیس باز رسیم می‌باید که آن دولتخواه دامن از اشغال دنیوی در چیده عازم
حج شود و پیرامون هوا و هوس نگردد خانخانان بمقتضای این بیت سر خار پا نهاد
دل گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند همه داد است و اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و تمامی
و جمیع اسباب سلطنت را مصحوب حسین قلی بیگ ذو القدر روانه درگاه نمود و خود بار دیگر
ناگور گشت که از راه گجرات بمکه رود و بجز ولی بیگ ذو القدر و اسمعیل قلیخان که نسبت
خویشی به بیرمخان داشتند و شاه قلیخان محرم و حسین خان لکنو و شیخ گدای و خواجه مظفر علی
ترتبی کسی که ازو اعتباری توان گرفت همراهی او ننمود و آنها که تربیت کرده وی بودند
سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار شمرده گاه و بیگاه فوج فوج
جدا شده بخدمت پادشاه رفتند و اسب و شتر و هر چه در اردو یافتند بردند و شاه
ابو المعالی از جمله ایشان بود که پیشتر او بتوقف بکورنش پادشاه آمد و همچنان بالای اسب
سر فرود آورد و آن از آن موافق نزاع بادشاهانه نمود مقید گردید بیرمخان بعد از فرستادن
اسباب سلطنت از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چندگاه در آنجا مانده باز از رفتن مکه
پشیمان شد و بناگور آمد پادشاه آنرا شنیده از دهلی بر گشته بجهجر رفت و در وقت
ملا پیر محمد احوال استقلال بیرمخان شنیده بتعجیل خود را بدرگاه رسانیده خطاب پیر محمد خان

و توغ

تعیین شد در امارت جلال
مجلس معاودت کرده بود
بطلب منعم خان بکابل بیرمخان فرستاده

و توغ و علم و نقاره یافته بالنکل بر سر بیرمخان از تعیین شده بود پیر محمد خان بخطاب
ارزومند و لندوز بسکین گشته در مخالفت اصرار ورزیده و متوجه پنجاب شده پیر محمد خان تعقیب
از دست داد و بیرمخان چون تقلید تیر خود سپر احمال و اثقال زیادتی را در آن قلعه
که تصرف یکی از نوکران او شیر محمد نام بود گذاشته بگذشت شیر محمد نام اسباب
و اموال را مال سلطان خود شمرده مردم بیرمخان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد بیرمخان بجانب
دیپالپور که حکومت آنجا بیکی از متعلقان قدیم او مرسوم درویش محمد ازبک داشت روان
شده و با آن جماعه نزدیک شد خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد درویش محمد
خلاف توقع خود نموده خواجه مظفر علی را بند کرده بخدمت پادشاه فرستاد بیرمخان
که از ولی نعمت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت و عسکر
آن شاه پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را با فرزندان و برادران
و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع فتنه بیرمخان نامزد فرمود خان اعظم در ظاهر قصبه
ماچیواره به بیرمخان رسیده جنگ در گرفت دلاوران لشکر اسراج بحوالی خضر بیکدیگر
در افتاده نائره فتنه در هنگامه داد مردی و تهور دادند لشکر فولاد چنگ
گذرگاه کردند بر توز ریگ سپاه چو زنبور با نیشتر زنبورهای زنبور هم نیشتر ولی بیگ
ذو القدر و اسمعیل قلیخان و برادرش حسین خان و شاه قلیخان محرم آثار شجاعت و
مردانگی بظهور آورده اکثر جلو خان اعظم را بر هم زدند اما آخر الامر کفران نعمت
کار خود کرده چون خان اعظم از قلب بیرمخان حمله آورد و ولی بیگ ذو القدر و

دیگر مردم متفرق گشته شد و بیرم خان بجانب کوهستان سوالک گریخت بعد از این فتح
عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی را بخطاب آصف خان نواخته ضبط دهلی در عهده
او فرمود و خود عازم لاهور گشته چون بلودهانه رسید منعم خان از کابل آمده بخطاب خانخانان
و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب پادشاه نزدیک کوهستان سوالک رسید
جمعی از مردم مغولان بی‌محابا بکوهستان در آمدند و زمینداران آنجا بحمایت بیرم خان در حوالی
تیلکه الیناده جنگ کردند و چون مغلوب گشته بیرم خان عاجز شده جمال خان نام غلام معتمد خود را
بدرگاه فرستاده حقوق سابق را شفیع گناهان ساخته امان خواست حضرت عرش آشیانی
ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک را جهت استمالت نزد وی فرستاد
بیرم خان باتفاق مخدوم الملک در ماه ربیع الثانی سنه ثمان و ستین و تسعمایه متوجه ملازمت
شد و بموجب حکم جمیع امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام به
مجلس پادشاه در آوردند بیرم خان دستار در گردن انداخته سر بر پای ولی نعمت
نهاد و بهای های بگریست پادشاه بدست مرحمت سرش برداشته بجای
قدیم نشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل سپاه‌گری
داشته باشی ولایت کالپی و چندیری از برای تو میدارم و اگر خواهی که مصاحب مجلس علیه
باشی نزدیک خود نگاه داشته مصاحبه مسلوک کنیم و اگر عزیمت طواف حرمین
شریفین داشته باشی باحسن وجه روانه مکه میسازیم بیرم خان گفت در قواعد اخلاص و
اعتقاد قصوری و فتوری راه نیافته و این همه تردد بواسطه آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال

خاطر اقدس زایل سازم بحمد الله چنانکه میخواستم میسر شد اکنون داعیه آنست که با مکه
شریف رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم پادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت
حج فرمود و خود از آنجا متوجه شده از راه حصار فیروزه شکار کنان باگره تشریف برد
و بیرم خان متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانه مکه گردد چون
به پتن گجرات که حکومت آنجا از جانب پادشاه گجرات موسی خان لودی تعلق داشت رسید
در ظاهر آن فرود آمده در شب چهاردهم جمادی الاول سال مذکور با جمعی از سازنده
و خواننده بتفرج کولاب سهسلنگ رفته و در کشتی نشسته بر روی آب سیر نمود
سهس بزبان هندی هزار را گویند و لنگ بتخانه را گویند چون بکنار آن کولاب هزار بتخانه
واقع شده باین نام موسوم گشته بیرم خان بعد از تماشای تفرج کولاب در وقت صبح از کشتی
برآمده متوجه منزل خود شد در این اثنا مبارک خان نام افغان لوحانی که پدرش در جنگ
هیمو بدست لشکر بیرم خان کشته شده بود انتقام خیال کرده به بهانه ملاقات پیش آمد
و در وقت مصافحه بیرم خان را خنجر زده شهید ساخت بیرم بطواف کعبه چون بست
احرام در راه شد از شهادتش کار تمام در واقعه هاتفی پی تاریخش گفتا که شهید
شد محمد بیرام افغانان هجوم آورده اردوی خان شهید تاراج کردند و محمد امین
دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرم خان پسرش میرزا عبد الرحیم را که چهاردهم ماه صفر سنه
اربع و ستین و تسعمایه متولد شده در آن وقت چهار ساله بود و با والده‌اش باحمد آباد
گجرات بردند و اعتماد خان حاکم گجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد و احوال

بعد از این تفرحات مذکور خواهد شد بیرمخان از امرای بزرگ آن خاندان است و آبا و
اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه بوده‌اند و نسبت او بدین نهج است
محمد بیرام خان بن سیف علی بیگ بن یاربیگ بن پیرعلی بن علی شکر از احفاد علی شکر بهارلو است
و در وقتی که اوزون حسن سلطان بر عراق مستولی شده سلطان ابوسعید میرزا شهادت
یافت پیرعلی بیگ از آن حدود بمصاحبت درمان در زمان سلطان محمود بن سلطان ابوسعید
میرزا رفت و چون از وزرای انقلاب ظاهر شد بولایت کابل آمد و بعد از چندگاه با شخصی
چند از کابل بقصد تسخیر شیراز و ارادهٔ بادشاهی بجانب فارس شد و در اثنای راه جمعی
دیگر از ترکمانان و کهستانیان وغیره با وی همراه شده با جمعیت تمام بشیراز رسید و جمعی از
امرای اوزون حسن بدفع او برخواسته پیرعلی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته
بحال ارتشان متوجه خراسان شد و در راه هرجا که میرسید دست اندازی کرده سامانی
در سرانجام خود مینمود امرای میرزا سلطان حسین حاکم هراة واقف آن شده بر سر راه او
آمدند پیرعلی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسرش
یاربیگ بقندهار رفت و نوکر خسروشاه شد و چون بابر پادشاه چنانکه گذشت صحبت
خسروشاه برهم زد یاربیگ و پسرش سیف علی بیگ ملازم بابر پادشاه شدند بعد از فوت
یاربیگ سیف علی بیگ قایم مقام پدر شده غزنین باقطاع یافت و چون او نیز
در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرام که طفل خردسال بود نزد خویشان خود به بلخ رفت
و بلباس زینت ایشان بتحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن

ارشد

رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شهزاده محمد همایون منتظم گشت و بحسن
سلوک و اخلاق پسندیده و طبع نظم و فنون در علم موسیقی منظور شهزاده شده از مصاحبان
گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری بجای آورده شهرت
عظیم یافت و بابر پادشاه آن خبر شنیده محمد بیرام را پیش خود طلبیده بملازمت و همراهی خویش سرافراز
ساخته چون آثار قابلیت در وی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس
بهشت آیین می‌آمده باشد بعد از آن رسید بجائی که رسید بیرمخان بنجابت و عصبیت پرورده
پرهیزکار بود همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دائم
الاوقات زنگ غم از آینهٔ خاطر حضار مجلس او میزدودند و جوانان سروقد لاله عذار گرد
محفل او را تا زرنگین بیرنشسته ؛ نخوابی برکسی آرام جانی ؛ برجانی دلاویزی جهانی ؛
زینت و آوازهٔ سلطنت بغایت نیکو میدانست و در زیب و زینت که لازمهٔ اهل دنیاست
بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی‌نظیر بود دیوان ترکی و فارسی او متداول است و در منقبت
ائمهٔ معصومین علیهم السلام قصاید غرا دارد و این چند بیت از آن است بیت
شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ؛ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ؛ محبت شه مردان
مجو ز بی پدری ؛ که دست غیر گرفتست پای مادر او ؛ همای قدر تو در عینیت کنگرهٔ جلال
گرفته ملک در عالم صدای شهپر او ؛ خاقان اکبر در اواخر احوال ادهم خان و
پیر محمد خان را بسعی او تمام به تسخیر مالوه نامزد فرمود و بازبهادر که در سارنگپور
اوقاتش بعیش و عشرت میگذشت وقتی مطلع شد که لشکر مغل بدو گردی

رسید و از صحبت زنان مغنیه رنجیده در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود همین که بهادر از ان
جغتایی بگمان کورش تلاشی بهتر فتنه آهن بدست روی بوی آورده و در حمله نخستین پای
ثبات متزلزل ساخته با دیده گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان که
ولایت مالوه را با امرا تقسیم کرده جمیع اسباب سلطنت بازبهادر و کنیزان مغنیه او متصرف
شد و از انها بجز فیل چند چیزی جهت پادشاه نفرستاد بنابران پادشاه روانه آنطرف شد
چون بنواحی قلعه کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران بازبهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش
آشیانی از آنجا به اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحمد الله بسارنگپور آمد و این نخستین ایلغار آن
حضرت بود ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده
بود در سه کروهی سارنگپور شرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور درآمده
در منزل ادهم خان فرود آمد و ادهم خان عرض آمدن فهمیده جمیع غنایم را بنظر رسانید و
معذرت خواست پادشاه رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت آگره شده و
در نواحی نروز شیری بغایت قوی هیکل بر سر راه آمد و پادشاه بنفس نفیس مقابل آن شده
بضرب شمشیر بکشت و امرا و منصبداران آنچه حاضر بودند برسم نثار شتافتند و بر سلامتی
پادشاه لوازم شکر بجای آوردند در این ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار
افغان بقصد انتزاع جونپور از آب بگذشت و خانزمان با دوازده هزار سوار در مقابله اختیار
کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را منهزم گردانید و بهادرخان برادر خانزمان که در ان
هفت خوان اسفندیار شجاعت نمود در آن معرکه چندین جوانان افغان را که هرکدام

خودرا

خود را با بهرام و جهان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بخاک هلاک انداخت و در کار
صف شکنی هر دو برادر به اتفاق کوشش نمودند بغایت مشهور شده از ان فیلهایی نامی که در آن
کارزار بدست آمده بود هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج پادشاه نیفتاده بقصد
بهار شکار از راه کالپی عازم آنطرف شد چون بکره مانکپور رسید هر دو برادر
سعادت ملازمت دریافته پیشکش های لایق کشیدند و فیلان خوب نامی هر قدر که
در جنگ گرفته بودند داخل سرکار پادشاهی نمودند و بالطاف خسروانه و نوازش بسیار یافته
مطلق خاطر گشتند پادشاه روانه آگره شده در منزل ... خانزمان و بهادرخان را رخصت
جاگیر فرمودند و بعد از ان که باگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه حاکم پنجاب و
او بعضی حکام ملک بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند و در پیش آشیانی حکومت
مالوه به پیر محمد خان عنایت شد و نمود منصب وکالت بخان اعظم ارزانی داشت و در سنه تسع
و ستین و تسعمایه بعزم زیارت خواجه معین الدین روانه اجمیر شد و چون بقصبه سانبر رسید
راجه بهاریمل که زمیندار معتبر آن حدود بود دختر خود را بپادشاه داد و نوکری اختیار کرد و پسر او بهگوانت داس
نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گشت و در کب عالی چون باجمیر رسید پادشاه
لوازم زیارت بجای آورده میرزا شرف الدین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه میرته که از
ممالک راو مالدیو بود تعیین فرموده و خود در سه شبانروز بنزدیک رسیده طی کرده
با پنج شش کس باگره آمد میرزا شرف الدین حسین چون بمرته که نزدیک شد جگمال و
دیگر کس که از امرای مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته بمدافعه قیام نمودند میرزا بلوازم

محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت روزی یکی از نقبها که زیر برج رسیده دارو
تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد بهادران مغل
متوجه رخنه شده راجپوتان به اقدام قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده
چون کاری ساخته نشد برگشتند راجپوتان فرصت یافته در آن شب رخنه را مسدود ساختند
و آخر از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین بشرط که
بخرابی و محصوری بیرون برند امان داده از شهر راه برخاست جیمل قطع نظر از اسباب
و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس راجپوت و
تهور داس کبر شده جمیع حیات خود را بسوخت و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد
میرزا بر آن مطلع شده سر راه بر او گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دو
دنجاه کس راجپوت بقتل آمد و دیوداس زخمی شده چون فرصت سواری نماند سر کشیده
از معرکه بیرون بردند بعد از چند سال شخصی در لباس جوکیان دعوی میکرد که منم دیوداس
بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا او هم در یکی از معارک کشته شد شرف الدین
قلعه را متصرف شده فتح نامه برسول درگاه گردانید پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود
شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصه مالوه را یکباره از خار تعرض
متعلقان باز بهادر مصفی ساخت و قلعه بیجاگر را که از قلاع مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته
سپاهیان آنجا را با تمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر در حمایت حاکم برهانپور در سرحد خاندیس
نشسته گاه و بیگاه بر جمعیت اطراف ولایت مالوه میتاخت بر ولایت خاندیس لشکر
کشید

کشتند و برهانپور را قتل عام فرمود و کسانی که از سادات و علما و مشایخ در آن روز شربت
شهادت چشیدند پیر محمد خان خود در برهانپور بود که باز بهادر و میران مبارکشاه تفالخان حاکم برار را
مدد طلبیده بجنگ وی شتافتند سپاهیان پیر محمد خان که از تحیر و سوی خلق از جنگ آمده بودند
بی رخصت راه مندو پیش گرفتند و از کثرت زیاده ... شده و امرای که یکی برای اظهار کدورت
نمودن خود در اکثر شنیده اند پیر محمد خان ناچار شده عازم مراجعت گشت تفالخان که شجاع بود
مشهور بود دنبال کرده پیر محمد خان سراسیمه لطفی فرصت مشغول شد و در وقت عبور از
آب نربده بر عرابه قطار شتر با رودار بسیار در سیلاب پیر محمد خان رفته و پای اسپ از زمین
جدا شده و پیر محمد خان از پشت جدا گشته بر خود بدلکان سعی کرده که با در رسیده دستگیری
نمایند چون اجل دست گریبان گیرش محکم کرده بود از آن غرق شده پیر محمد خان غریق
بحر فنا گردید بعد وقت محمد خان مشاهده افغانان امرای مغل بمندو گشتند و از تعاقب ایشان در آنجا
نیز توقف گشته اگر چه شدند و باز بهادر بار دیگر در سنه ثمان و ستین و تسعمایه مالوه را
متصرف شده تفالخان و میران مبارکشاه که او مقام خود رفتند عرش آشیانی عبدالله خان
اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقت جنگ او
نیاورده بکوهستان کومل میر گریخت و عبدالله خان کامروا گشته در مندو فرو کش کرد و در آن
ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابت قریب و دو کس سلطان الخاقان شاه
طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس بسیار آورده و قریب ... ملازمت
کرد ... عراق ... انعام یافته ... آوان جون خان اعظم انکه خان

در امر وکالت کمال استقلال بهم رسانیده بود ادهم خان رشک برده خواست که لطایفی مرتکب
او را از نظر پادشاه بیندازد و با وجود غمز و سعایت الغیبی چون صورت نبست بتحریک
بعضی امرا اتکه خان را در سنه سبعین و تسعمائه بر سر دیوان وقتی که بقرائت مصحف اقدس
مشغول بود بهانه آنکه بتواضع او قیام ننمود بقتل رسانید و از آنجا دلیری که بغایت پادشاه
داشت تکیه بر او بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی بود بایستاد و لالان غلغله و شورش استماع
که در درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و بر قضیه مطلع شده همچنان
بلباس خواب بکنار بام آمد و چون چشمش بر اتکه خان مقتول افتاد غضب بر وی مستولی
شده با شمشیر خاصه با او که ادهم خان ایستاده بود آمده شمشیر را که نیم کشیده بود
در غلاف کرد و متوجه ادهم خان گشته گفت اتکه ما را چرا کشتی ادهم خان هر دو دست
هر دو دست پادشاه گرفت و شروع در لقح نمود پادشاه از آن بی ادبی بشمشیر آشفته
دست ها را خلاص کرد و چنان مشتی بر رخسار او زد که او بیهوش افتاد آنگاه
بموجب حکم از بالای ایوان که زیب بر دار زده که ارتفاع داشت پایان انداختند
و چون هنوز رمقی باقی بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش
تمام شد ماهم انگه چند روز زنده بسبب فرزند در آنجا مدفون گردید و خود نیز در آن
حزن و الم گذشته بعد از چهل روز درگذشت آنکه با اتکه المقصود طلبی شوهر منعم
و قرابتان او در کابل بینه و انکه شیر منعم را خوش شده و کوکه برادر رضاعی را مانند منعم خان
که کوکه ادهم خان بود در طرف کابل که پسرش حاکم آنجا بود دیگر گفت و منیر شیخ حاکم گرداند

گرداند

نثروت او را از بسکه نسبت ساخته بهرگاه پادشاه زاده در مقام غرور شده ادهم خان در عزت
او کوشید و خطاب منصب اتکه خان بپسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده آن شهانه
آستانه را در وقتش میسر کرد خواهید کوتیده طالع که لشکر چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه
ننموده شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاد خرابی های بسیار
کرد و چون اطاعت نکردند خود در سر انجام آن جماعت رفت سارنگ خان سردار
آن قبیله را بمکر و حیله بدست آورده بکشت و در پیش کهلان راهی برده قلعه گوالیار
محبوس ساخت و سلطان آدم را در سارنگ خان حاکم قوم شد و همچنان که با افغانان
در مقام مخالفت بود چون نوبت سلطنت بسلیم شاه رسید او نیز آن دیار لشکر بر
کهکران با انواع حیل افغانان از ایشان تنگ آوردند که مردم بازاری از اردو بیرون میرفتند
هر کس از لشکرگاه بیرون میشد کهکران گرفته بفرقه ها کابل و بدخشان میفرستادند و میفروختند
و گاهی که ترحم بحال ایشان میرسید بمردم اردو بهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراض
ولایت ایشان را تاخت و تاراج و خراب کرد و امرای پنجاب را باستقلال آنها مامور ساخته
خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان کهکر را در خانه کرده پایان آن خانه
را داروی تفنگ پر کردند و آتش داده پرانیدند بدین طریق جمله هلاک گشتند مگر کمال خان
کهکر که بحکم خداوند آتش بجانب او در گوشه خانه ماند و هیچ ضرری بوی نرسید سلیم شاه
آن خبر یافته کمال خان را در باب نجات بعث سوگند داده رخصت پنجاب کرد که کهکران
باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت کهکران سعی نماید که سلیم شاه فوت شد

و در آن وقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات
پسندیده بتقدیم رسانید و در زمان اکبر پادشاه در سرکار کره و مانکپور جاگیر یافته در جنگ
خانزمان که با افغان واقع شد آثار شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای
پنجاب دفع سلطان آدم که همایون پادشاه ایل شده بود نموده کمال خان را قائم مقام وی
سازند و امرای پنجاب در سنه مذکور باتفاق کمال خان ولایت گکهران را متصرف
شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان را حاکم آن قبیله گکهر ساختند
و درین سال خواجه معین پدر میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم بلاهور رفته همراه
پسر شده باگره رسید پادشاه باستقبال او سوار شده باگره در آورد و درین اثنا میرزا شرف الدین
حسین تهمتی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون از رفتن او اطلاع دران طرف رسید
حسین قلیخان ذو القدر خواهرزاده بیرمخان را بجلوست او تعیین فرمود و میرزا
رحیم را یکی از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات است رفت حسین
قلیخان باجمیر رفته بصلح گرفت و شاه ابوالمعالی که از حبس پادشاه گریخته بمکه رفته بود
درین وقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست و پادشاه اورا در سنه احدی
وسبعین وتسعمایه بنابر تسلی آمده دست اندازی نموده حسین قلیخان احمد بیگ و سکندر بیگ را
که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابوالمعالی روانه ساخته خود بدفع میرزا شتافت
شاه ابوالمعالی در اثنای کوچ بکمین رفت و چون احمد بیگ و یوسف بیگ
غافل پیش افتادند حمله کرده هر دو را بقتل آورد و خاقان اکبر که در شهره

بشکار

بشکار مشغول بود آن خبر شنیده جمعی از امرا را بسر او تعیین فرمود شاه ابوالمعالی به پنجاب
رفته از انجا نزد میرزا محمد حکیم بکابل شتافت و این بیت نوشت ما بدین در نه پی حشمت و
جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم میرزا محمد حکیم همشیره خود را بعقد او در آورده
صاحب جاه ساخت شاه ابوالمعالی بخیال سلطنت کابل افتاده بحث مادرزن خود را که صاحب
اختیار ملک بود بی جرمی بقتل رسانید و زمام وکالت میرزا را بکف اختیار خود
آورد تا بتبع او میرزا سلیمان بکابل آمده شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت
القصه میرزا شرف الدین حسین چون برگشتن شاه ابوالمعالی اطلاع یافت از جالور گریخته
باحمدآباد گجرات رفت و پادشاه از شکار فارغ گشته چون داخل بلده دهلی شد
و بچارسو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا شرف الدین بود و قصد قتل پادشاه داشته
در عین ازدحام نزدیک مدرسه ماهم انگه تیری در خانه کمان نهاده دست بلند آورده
بکشید مردم را گمان شد که بر جانوری می اندازد و او خود دست با پادشاه کرده بجانب پادشاه که
فیل سوار بود انداخت تیر بر شانه آنحضرت رسیده قریب یک وجب در گوشت دوید
هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پاره پاره کردند و ملکان تیر برآورده قبای
نیمدار پوشانیدند پادشاه اصلا باکی نکرده همچنان سوار بدولتخانه رفت و حکیم عین الملک
گیلانی قدر او را بجهت مداوا نمود و در یک هفته آثار صحت ظاهر شد و بعد از ان باگره رفته
آصف خان هروی را بحکومت کره مانکپور روانه ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعه
نرور آمده بر فتن فیلان تصرفات و اخراجات نمود و در آن که عبدالله خان اوزبک

حاکم مالوه فیل بسیار بهم رسانیده برای پادشاه فرستاده بود چه دیده در عین برسات بایلغار روانه
مندو شد و محمد قاسم خان نیشاپوری حاکم دار السلطنه مندو سلامت آمد و چون پادشاه با چنین رسیده
عبد الله خان متوهم شده با مجمع و اسباب روانه گجرات شد پادشاه پیش و تیغ کرده
دنبال او ایلغار فرمود و همراه اولی لعبد الله خان رسیده چنان کار بر وی تنگ شد که گریخته جنگ کرده
غالب آمده بفراغ خاطر بگجرات رفت و پادشاه بمندو رفته بتفرج عمارات سلاطین خلجیه نموده
و امرای آن ملک شده و الی برهانپور اطاعت کرده خضر پادشاه داد و الکا حکومت مندو
بقرا بهادرخان مرحمت فرموده رایات بعلل بجانب دار السلطنه آگره متوجه شد و در راه
نزدیک قصبه سپری بگله فیلی که یکی از فیلان است که بیکر در آن میان بود لشکریان
بموجب فرمان رانده بقلعه سپری در آوردند فیل است و دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش
گرفت و بسیاری از فیلان خاصه در سر راه آوردند فیل وحشی بکمک الستاده گرفتار شد و در سنه
اثنی و سبعین و تسعمایه خواجه معظم را که داعیه خویش حوالی سکیم که خالوی پادشاه بود بسبب
… گرفتار گشته در حبس وفات یافت و در همین سال قلعه آگره را که از خشت پخته
بود شکسته از سنگ سرخ بنیاد نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و
بعد از قصه عبد الله خان ازبک بر خاطر پادشاه رسید که پادشاه امرای ازبک
یکجهت نخواهند که همه را مستاصل سازد و از این سبب اسکندر خان ازبک و ابراهیم خان
ازبک و غیره که طرف بهار و جونپور اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند
و خان زمان و بهادرخان شیبانی اگرچه پادشاهان صفاهان و خود ایشان را امید عراق

بودند

بودند اما چون جد ایشان از طایفه ازبکان شیبانی بود و از ارکان ماسبق … داشتند
خود را در سلک ازبکان در آورده بود دار الطایفه یاغی گشته و اصفهان بیرونی که در جونپور الکا شان
اقطاع داشت از نیزه واسطه قصه خبر انتقال ایشان بی وقت و قریب سی هزار عمده یکبار علم
مخالفت افراشته آنقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند و عرض آنها که بتعجیل به
مهمات او نبود اغماض عین نموده در آن … بر … بهانه شکار
در سنه مذکور بطرف نرور که … و دو شکار فیل مشغول گشته اشرف خان
را نزد سکندر خان فرستاد تا نصیحت او بحضور بیاورد و لشکر خان بخشی را پیش اصف خان
کسیل کرد که از جانب نیم و خزاین آنچه لایق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزاین
چنین است که اصف خان از امرای همراه شده ولایت گره جاگیر یافت و بواسطه
همسایگی عازم تسخیر گرهه که در سرکار پادشاهان اسلام نشده بود گردید و عورتی
… رانی درگاوتی که بصورت و سیرت آراستگی داشت حاکم آن ولایت بود اصف خان
چند مرتبه لشکر با جنگ و درستانی … و آخر خود با پنج شش هزار
سوار و پیاده بمقابل … جنگی در غایت صعوبت روی داده تیری بچشم
رانی در رسید و او بیشتر از ترس بارها تندو از غایت ناموس که مبادا اسیر شود از
سر نیم جان برخاسته خنجر از دست فیلبان گرفت و خود را در لحظه بکشت و عروس
ملک که هفت در روز دیگر شوهرت … در عقد دیگری … اسم …
اصف خان شد بقلعه چوراگه که مسکن رانی بود در رفت پسر خورد سال رانی که در قلعه بود وفات

هجوم از دیوست و پای اسپ و آدم هلاک شده و خارج جواهر و نفائس و طلای
مرصع و تنسوقات نفیسه که در سرکار زر بکار می باشند یکصد عدد دیگ کلان مس
که باصطلاح هند آنرا کنگال گویند مملو از اشرفی و طلای احمر داخل سرکار آصفخان
و آصفخان سیصد فیل و از آنجمله یکهزار و پانصد فیل جهت پادشاه فرستاده و چیزهای
دیگر در میان خود برد و عرش آشیانی شکار کنان جون ولایت که در انداز گرهی
هوا و آبهای مختلف بر بیمار شده بجانب آگره برگشت و سخنان اشرف خان و دیگر خانان
در فهم من داشته کرده بحکم پادشاه شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین دیوانه
و غیره جاگیرداران آن طرف بودند بدفع سکندر خان و ابراهیم خان متوجه شدند و در وقت
جنگ چون بهادر خان بکومک مخالفان رسید شاهم خان منهزم گشته محمد امین دیوانه و
شاه بداغ خان دستگیر شدند و عرش آشیانی بر حقیقت معامله واقف شده منعم خان
خانخانان را با لشکری عظیم بر سبیل منقلا روانه ساخت و خود نیز در ماه شوال سنه ثلث
وسبعین وتسعمایه متوجه آنصوب گردید و چون بقنوج رسید لیکن او رق جدا شده
بر سکندر خان که در قلعه لکهنو بود ایلغار کرد و سکندر خان خبر یافته نزد خانزمان گریخت
خانزمان و بهادر خان با کوچ بکنند از جون رفته از آب گنگ گذشتند
و پادشاه بجونپور آمده آصفخان در مقام اطاعت شد و باتفاق
مجنون خان قاقشال جاگیردار مانکپور بملازمت رسیده لوازم پیشکش بجا آورد
و بعد از چند روز آصفخان که بخراند سوار خاصه ... با جمعی از امرای معتبر

بدفع

بدفع مخالفان تعین شده آصفخان بکنار آب رسیده مقابل لشکر خانزمان فرود
آمد و باز از زبان و دل یکی کرده بعضی و لعل وقت میگذرانید پادشاه در آن حالت واقف
شده جاگیرش تغیر کرد و آصفخان هم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو
بجانب گره رفت و عرش آشیانی خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصفخان
روانه ساخت خانزمان سکندر خان و بهادر خان را بجانب دو آب فرستاد تا آگره را
تاراج کند و خلل در آن حدود اندازند پادشاه شاه بداغ خان و میرزا مطلب خان و
وقتیا خان گنگ و حسین خان و سعید خان و مرادخان و شاه طاهر و محمد امین دیوانه و محمد خان
سور و محمد معصوم خان و لشکر خان را بسرداری میر معز الملک که از اکابر سادات
مشهد طوس بود بر سر راه بهادر خان فرستاد و در این وقت خانزمان منعم خان را
شفیع گناهان گردانیده والده خود و ابراهیم خان را که بجای عم خود میدانست و
با بیلیف نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شده جاگیرات مقرر داشت
از آن میر معز الملک بهادر خان و سکندر خان رسیده در صدد جنگ شد و بهادر خان پیغام
کرد که برادرم خانزمان والده را بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو نموده است
اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر معز الملک قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست
و سکندر خان را که هراول بود گریزانیده بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان
که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج پادشاهی را با میر معز الملک
بقتل گرفته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان در آمد و چون ... شده بود

عرش آشیانی جونپور را به [illegible] خان زمان گذاشته بعزم تسخیر قلعه چنار و بنارس روان
شد و در آن وقت خان زمان باغوای سکندر خان ازبک گذشته باز غازی پور و بنارس
را [illegible] متصرف شد و بادشاه خانخانان را از عقب طلب و معاتب ساخته حکم کرد که
اشرف خان بجونپور رفته والده خان زمان را در قلعه محبوس سازد و خود بایلغار
روانه غازی پور شده خان زمان بدان کوهها که جنگلهای پر درخت داشت
گریخت و بهادر خان باتفاق سکندر خان و ابراهیم خان مستعجل وقت شب بیخبر به
جونپور آمده نزدیک بهانها ده قلعه سوار شد و بهادر در اخلاص کرده و اشرف خان را
مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع این خبر بجونپور آمده
باحضار لشکرها فرمان داد خان زمان خایف گشته دیگر باره بعجز و زاری در آمد
و در [illegible] این بیت نوشت بیت تا بن لب صدای شاخ در شاخ * گر جهانی تو عار آرد
گستاخ * و بادشاه بنا بر آنکه بهادر خان را از کوچکی پرورده بود در تکلیف و خان زمان را نیز
بواسطه خدمات سابق بسیار دوست میداشت و مینواخت که بالکلیه ایشان را
مستاصل سازد دیگر باره گناه ایشان بخشیده جاگیرها مسلم داشت بیت گرچه تکلیف کرد [illegible]
بکشم میبریم * که نهالش [illegible] سوخته بود * یکی از ملوک [illegible] گفته که اگر
خلایق مطلع شوند مرا از عفو چه لذت است بجز گناه تحفه دیگر وسیله قرب [illegible] زند
[illegible] الواقع مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست * عرش آشیانی بعد از عفو
تکلیف حضور نمود خان زمان گذشت که خجالت را مانع آن ساخته گفت بعد از آنکه

بدولت

[illegible]

بدولت و سعادت تشریف بر روی بنده [illegible] سر قدم ساخته تا [illegible]
[illegible] بحضرت عذر [illegible] گرفت و عازم دار السلطنه آگره شد
و بعد از وصول [illegible] قاسم خان [illegible] چهار هزار سوار [illegible] آصف خان و حکومت کره [illegible]
نموده خان زمان [illegible] در دل اراده مخالفت داشت آصف خان را بجانب جونپور
فرستاد و آصف خان از [illegible] وزیر خان [illegible] آمده بعد از [illegible] باتفاق برادر خود
وزیر خان [illegible] بهادر خان [illegible] با آصف خان جنگ کرد
و مغلوب ساخته دستگیر نمود وزیر خان [illegible] با فوج خود بر بهادر خان تاخت
و او را منهزم کرد [illegible] برادر [illegible] خلاص ساخت و باتفاق [illegible] رفته
در آنجا مقام کردند در خلال این احوال ایلچیان میرزا محمد حکیم آمده عرضه داشتند که
بعد از کشته شدن شاه ابو المعالی میرزا سلیمان خطبه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان
نام شخصی از جانب خود در کابل نگاه داشته بدخشان رفت و میرزا محمد حکیم میرزا سلطان را
بدر کرد و اکنون میرزا سلیمان لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف گردد اگر درین وقت
کومک عنایت شود کابل [illegible] خواهد بود بادشاه فرامین بنام امرای پنجاب
محمد قلیخان [illegible] ملتان [illegible] که هرگاه میرزا سلیمان قصد تسخیر کابل نماید مدد
رفته دفع [illegible] نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای بادشاه بود و خال
میرزا محمد حکیم میشد رخصت گشت که نزد میرزا رفته [illegible] او باشد پیش
از آنکه فرامین برسد میرزا سلیمان بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و میرزا محمد حکیم

چون تاب مقاومت نداشت گریخته به نیلاب آمده فریدون خان بر لب آب
نیلاب میرزا محمد حکیم را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که پادشاه گرفتار معامله اوزبکان
و خانزمان است و فرصت آمدن لاهور ندارد مناسب آنکه بلاهور رفته متصرف گردند
و امرای پنجاب را بخود ساخته باشند وجهی در فتح بعضی میرزا شمسی تبار میرزا محمد حکیم
فریب خورده روانه لاهور شد و قطب الدین محمد خان اتکه و میرزا محمد خان و دیگر امرا در
لاهور متحصن گشته در مقام مدافعت شدند و میرزا محمد حکیم در باغ مهدی قاسم خان نشسته
هرچند سعی کرد که امرای پنجاب با او ملحق شوند صورت نیافت پادشاه مهمات خان زمان
به تعویق انداخته آگره را به منعم خان خانخانان سپرد و در شب چهاردهم جمادی الاول سنه
اربع و سبعین و تسعمایه بسرعت متوجه لاهور شد و چون از سهرند گذشته خبر بلاهور رسید و
متحصنان یکبار نقاره شادیانه نواختن درآوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده
پرسید که نقاره شادیانه چه میکنند چون پادشاه بایلغار نزدیک آمده شادیانه
می نوازند میرزا تصور کرد که پادشاه بکنگ کرهی لاهور رسیده است بی توقف
سوار شده تا کابل پس ندید و چون بموسم زمستان رسید میرزا سلیمان به بدخشان رفته
بود بحکومت آنجا قناعت نمود حضرت خلافت پناه بلاهور آمده در آن حدود شکار
قمرغه فرمودند وزیرخان در شکارگاه بملازمت آمده گناه منعم خان درخواست کرد و در سال
از تقصیرات او درگذشته وزیرخان را بجزاری ساخت و حکم فرمود که آصف خان
نیز باتفاق مجنون خان در کره مانکپور بوده محافظت آن حدود نماید و خانهای که را ابا

عالیات

عالیات عازم پنجاب شد ذکر اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده
فتنه ها انگیختند نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر به امیر تیمور گورکان و در وقت پادشاه بزرگ
مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان همایون پادشاه حرام خواری بسیار کرده مقرون
بعفو شد الغ میرزا پسر کلانش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خوردش
باجل طبیعی درگذشت از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان دیگری محمود سلطان
همایون پادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده تربیت
ایشان کرد شیخ محمد سلطان میرزا با احفاد وقت جلوس اکبر پادشاه بازینه آمده پرگنه اعظم پور از
سرکار سنبل در وجه معاش یافت و در آن پیری او را چهار پسر از زنان پرگنه حاصل شد محمد حسین
میرزا ابراهیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا عاقل حسین میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که
پادشاه تربیت کرده از جمله امرا گردانید بعد از بلوغ چون شنیدند رخصت گرفته سنبل بجاگیرهای
خود رفتند و در آن مدت که پادشاه بدفع فتنه میرزا محمد حکیم متوجه پنجاب شد با برادرزادهای
خود الغ میرزا و شاه میرزا یکی شده عصیان ورزیدند و جمعی از لوند اوباش جمع کرده در مقام
دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را منکوب ساخته بجانب مالوه
گریزانیدند و در آن عرصه چون از سرداران صاحب وجود خالی بود متصرف آن شدند در آمدند چنان
محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبل طلبیده ساخته در قلعه بیانه محبوس ساختند و در آنجا درگذشت
و همچنین خان زمان و سکندر خان و دیگر امرا از آمدن میرزا محمد حکیم بلاهور چون آگاه شدند نقض عهد نموده
بر سر کار خود رفتند و فتنه و فتور داد و دیگر از آنجا در کنار فال کشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند و عرش آشیانی

از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت بآگره آمده و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از رسیدن
و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد و خانزمان که سید یوسف خان مشهدی را در قلعه
شیرگره محاصره کرده بود آن خبر شنیده چون در آن زودی گمان مراجعت بادشاه نداشت
این بیت خواند بیت سمند تیز زین لعل او خورشید را ماند که از مشرق بمغرب رفت و یکشب
در میان آمد و از پای قلعه برخاسته نزد بهادرخان که در قلعه گره مجنون خان را محاصره داشت
رفت عرش آشیانی تعاقب کرده متوجه آنجانب شد و چون ببرکت رای بریلی رسید
شنید که خان زمان از آب گنگ عبور کرده اراده مالوه دارد و با اولاد محمد سلطان
میرزا پیوسته اند و در انصرف شوند و اگر زود بسپاه بسد طلبی کنند عرش آشیانی
وقت شب بگذر بالکنور آمده چون کشتی حاضر نبود بر فیل بالسندر نام سوار شد و بمنع امرا
ممنوع نگشته متوکلا علی الله بآب تیهار گنگ در آمده قضا را از قوت اقبال پایاب
بهم رسیده فیل را احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت
و قریب بصبح لب تنقه که اولی اردوی خانزمان رسید و در آن وقت آصف خان و مجنون خان
با جمعیت خوب بادشاه پیوستند و خان زمان و بهادرخان که گمان عبور بادشاه در آن
شب بآبی که مردم نداشتند همه شب بشراب خوردن و بولی رقاصان مشغول بودند تا
آنکه شخصی هم از مردم بادشاه بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان
بادشاه بقصد شما از آب گذشته اینک رسید ایشان آن را از مکر و حیله آصف خان
و مجنون خان دانسته پروا نکردند تا آنکه آواز کوس و کورکه بادشاهی بسمع آن مغروران

کرفلطان

کرفلطان رسید بسیمه از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند و وقت چاشت روز دوشنبه غره ذی حجه
سنه اربع و سبعین و تسعمایه جنگ در گرفت بابا خان قاقشال که برانغار بادشاه بود جمعی را که از جانب
مخالفان مقابل او آمده بودند در حمله اول برداشته تعاقب کنان بر ایشان رسید و بهادرخان در نوبت
بر بابا خان حمله کرده مجنون خان را با سپاه بهادرخان بالکه در آن روز فوج او از ریخت افتاده بیچاره
رسیده مجنون خان چندان پای ثبات فشرده که از هم نریخت و بهادرخان برفع حاجت بادشاه بر سر تازه در آن
اثنا جمعی از مردم معرکه پیش فتح بادشاه رسیده بودند تا قیام نموده بادشاه که خان اعظم را لنگر گورکه اردو
مرد جنگ بر فیل سوار بوده در نوبت یاد نموده از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد تا بهمت همگی کار
خود کرده تا بهادرخان زخم تیر از پای درآمد و بهادرخان پیاده گشت و خبر این خبر بادشاه
رسیده بود که آن حضرت بنفس نفیس متوجه جنگ شده فیلان را بجانب مخالف برانند و راج
خان زمان را ند بجنگ یکی از فیلان بادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج خانزمان برده و روانه
را نام فیلی که از طرف مخالف بمقابل او آمده بود حمله کرده در لحظه بر زمین زد و جنگ از
جانبین جوانان در دست بآلات حرب برده بکارزار در پیوستند از قضا تیری بخانزمان
رسید در مقام بر آوردن آن بود که تیر دیگر باسپش رسید و چندان سطوتی کرد که خان زمان
از اسپش جدا شد کسی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت خواست که سوار گردد ناگاه فیلی
نام فیلبان رسید پایمال گردید و لشکر ش روی بگریز نهاد و در آن اثنا نظر بهادر نام شخصی
بهادرخان را زنده گرفته پیش بادشاه آورد و بادشاه گفت که ای بهادر از ما چه بدی بشما رسیده بود
که شمشیر بر روی ما کشید بهادرخان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که
الحمد لله در آخر عمر دیدار حضرت بادشاه که ماحی گناهان است میسر شد بادشاه از

غایت مروت امر بمحافظت او نمود اما چون خبر کشته شدن خان زمان محقق شده
بود و دو فوج اهالی سلاح در رو جو انداخته بار رخصت بقتل آورده و سر ایشان
سر خان زمان و بهادر خان بپنجاب بکابل فرستادند جانقلی بیگ ازبک باتفاق میرک
خوشحال بیگ و میر شاه بدخشی و محمد شاه بدخشی و غیرهم را که از توابع خان زمان بودند
بدست آورده بجونپور رفت و در آنجا جهت عبرت ایشان را زیر پای
فیلان مست پادشاه پایمال ساخته و منعم خان خانخانان را حکومت آن جا داده
چون اسکندر خان که در قلعه اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور رفت
و در محرم سنه خمس و سبعین و تسعمایه مظفر و منصور باگره تشریف آورده و چون تا
آن غایت رانا اودی سنگ اطاعت نکرده بود با وجود جنگ عالی در همان زودی
روانه آن طرف شده چون بقلعه سوپی سوپر رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده
نزد صاحب خود سورجن رای بقلعه رنتنبور رفت پادشاه آن حصار را باولیای
درگاه سپرده بقلعه گاگرون که سرحد مالوه است توجه فرمود و داد لاو سلطان محمد
میرزا که مندو را متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشته و چون در این زودی
الغ میرزا فوت شده بود باقی میرزایان متوجه جانب گجرات گشتند پیش از نیمه
نامور را شهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه گاگرون عازم دفع رانا
گردید رانا مذکور راجپوت کار آزموده و ذخیره بسیار در قلعه چتور که بالای
کوه واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بکوهستان رفت پادشاه عازم
تسخیر چتور گشته محاصره فرمودند و جمع را بکار و سنگ انداختن و آتش و نقب و ساباط کردن حکم فرمود

گلکاران

و گلکاران و بیلداران بساختن ساباطها که مخصوص هندوستان است و نقب مشغول گشته داد سعی دادند
و چون دو ساباط مستعد شده و دو نقب برای حصار رسیده بود و در اردوی نقب پر کرده یکبار آتش دادند
بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش درگرفت و آن برج بهوا رفت و رخنه عظیم بر آمد و دو هزار کس
که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار کرده رخنه در حصار افکنده اند یکبار از
ساباطها بجانب حصار دویدند و هزار کس بآن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار
کس دیگر ببرج دویم رسیده چون رخنه نشد بجهت برآمدن آن برآمدند و مردم اندرونی بکار رفته
تمام نمودند و در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته رسید و اعضای دوست
و دشمن متلاشی شده بهر طرف افتاد و یازده نفر از امرای پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه
و مردان قلعه پادشاه و غیره بالقصه از لشکر اینجا ضایع شدند و اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک
گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال در آمدن نیافتند در آن روز قلعه مسخر نشده
و بعد از این واقعه ساباط دیگر ساخته روزی پادشاه در جایی که در آن ساباط ترتیب داده بودند
نشسته تفرج میکردند جیمل راجپوت که سردار مردم درون بود و با رانا خویشی داشت تمام روز
گرد قلعه جهت انتظام گشته وقت نماز خفتن برابر جیمل جایی که پادشاه آمده و بروشنی مشعل که
گشت پادشاه بتفنگ خاصه که در دست داشت برآن روشنی دسته آتش واداد
از اتفاقات حسنه گلوله بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد قلعگیان چون سردار را کشته دیدند
از جنگ برگشته بخت جیمل او سوخته بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع اموال و اسباب
و عورات را سوخته خاکستر ساختند چون از روشنی آتش معلوم شد که جوهر کرده اند لشکر اسلام

نعمه
که وزن نعمت و هر کجا خوش شکند
در رساله ...
بهادر ... ذرنس ...
که وزن نعمت خاطر جمع قاسم
و ذره خدمت از ... مستغنی ... کرده
در سلسله ... زره کندشت
خان زمان ... نماند
خان ... علی
... بهار
... فتح ... جشن
فتح ... اکبر
دو کفتار ... فتح اکبر

صبحگاهان شب سه‌شنبه حصاریان شدند و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه درآمدند و پادشاه نیز بهنگام
طلوع صبح بر فیل سوار گشته داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور در منازل خود و بتخانها بهم
درآمده چندان جنگ کردند که تا وقت پیشین زیاده ده هزار کس از ایشان قتیل گشته شدند و از لشکر ظفر
اثر غیر از ضرب سیلاب اجل هیچ شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا با آصف خان هروی
تفویض شده خانخانان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و در اثنای راه ببر سهمناکی از
زیر درختان برآمد بحکم پادشاه کسی مزاحم او نشده آنحضرت تیری بر وی انداختند ببر زخمی شده
بر زمین نشسته بود پادشاه بار دیگر تفنگ بر وی انداختند زخم کاری نیفتاده ببر متوجه آن حضرت
و در این حالت عادل نام شخصی فدائی‌وار خود را ببر رسانیده درآویخت و بمقارن آن حال
مردم دیگر هم رسیده ببر را هلاک ساختند و در سلخ مدتی پادشاه بلوازم شکر بجای آوردند
پادشاه چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چندگاه خبر رسید که ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا
از چنگیز خان گجراتی روگردان شده باز بمالوه آمدند و اکنون قلعه اجین را محاصره دارند پادشاه
قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی غزنوی را با جمعی از امرا تعین نمودند و میرزایان
بجانب آب نربده فرار کردند و بسیاری از آب گذشته باز بطرف گجرات رفتند
و در رجب سنه ست و سبعین و تسعمایه عزیمت آنحضرت بولایت فتح قلعه رنتنبور از مرکز دایره
خلافت حرکت نمود و شکارکنان چون برنتنبور رسید سرجن که از قلعه‌داران راجها
علم مخالفت برافراشته بود بتحصن پرداخته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاه قبل کردن راه خروج و دخول
مسدود ساختند بفرموده پادشاه برکوه رن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساختند و توپ

درب

ضرب زن کوه بسبب کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی با آن نبرده بودند و چون توپ بر تپه کشیدند دیوار
چندین خانه اندرون خراب گشته سرجن عاجز گردیده امان جسته پسر خود را با اهل و عیال سپرده قلعه
با جمیع ذخایر بتصرف پادشاه درآمد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته بزیارت جناب خواجه معین الدین
دریافته باگره آورده حضور بودند و در این زمان شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت
و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان شده نمانده بودند شیخ بشارت قدوم فرزندان
طویل العمر داده خوشحال ساخت قضا را در همان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز
چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمایه کوکب ولادت شاهزاده سلطان سلیم
بطالع ست و چهار درجه میزان که ... سیکری در منزل شیخ سلیم قدس سره از افق جاه و جلال
طلوع نمود و خانخانان اکبر لشکر گرانه آن مرتبت جشن عظیم ... جمیع زندانیان را اطلاق ساخت خواجه
حسین مروی قصیده گفت که مصرع اول تاریخ جلوس اکبر شاه است و مصرع ثانی تاریخ
ولادت شاهزاده و این مطلع از آن است بیت شکر الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر
مجد از محیط عدل آمد در کنار عرش آشیانی جهت ادای نذری که در باب فرزند
کرده بود پیاده باجمیر شتافته بزیارت خواجه معین الدین قدس سره بجای آورد و
از راه دهلی شکارکنان برگشت و در آن مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که از شاه
دهلی آن نسخه برده بود و بعد از سلیم شاه بتصرف کفار درآمده بود از قصبه حضور
ترسیده آن حصار را با کلید پیشکش پادشاه کرد و در شب محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمایه
باز در منزل شیخ سلیم اختری تابان گشته موسوم بمحمد مراد و منصب بهار گردید

درین سال پادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفته گرد شهر حصاری از گچ و سنگ فرموده
و بنا گذاشت و چند روز در آنجا بوده رای کلیان مل راجه بیکانیر بملازمت آمده پیشکش
فراوان گذرانید و پادشاه دختر او را بحباله نکاح درآورده از آنجا شکار کنان بقصبه اجودهن
رفته زیارت شیخ فرید شکر گنج دریافته بدیپالپور آمده میرزا عزیز کوکه که جاگیردار
آنجا بود پیشکش بسیار گذرانید و چون بلاهور رسید حسین قلیخان ترکمان حاکم آن بلده بجهت
میرزا عزیز کوکه عمل نموده پیشکش لایق بنظر درآورد و در غره ماه صفر سنه تسع و سبعین
و تسعمایه بفتح حصار فیروزه تشریف برده باز باجمیر آمد و در شهر الله زیارت مزار بزرگوار نموده
باگره تشریف برد و در آن هنگام سکندر خان ازبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان میگشت
و منعم خان به پابوس پادشاه آورده شفاعت گناه نمود و درین سال چون مقام سیکری
بر آن حضرت مبارک بود در آنجا شهری عظیم بنا فرمود و در آن زودی چون گجرات فتح
شد آنرا موسوم بفتح پور گردانید که در صفحه سنه ثمانین و تسعمایه چون در مملکت گجرات
خلل و فساد کلی بهم رسیده پادشاه عازم تسخیر آن گشته چون گذار باجمیر افتاد زیارت کرده
دار و روح پر فتوح خواجه دریافته حسن خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین است
استمداد نموده خان کلان را با ایلغار از امرا بدستور منقلای آنجانب روانه ساخت و درین
سنگ دار الحکومت جودپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود بنفس روانه گجرات گردیده و در راه بر
ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه مذکوره در منزل شیخ دانیال
قدس سره شاهزاده بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی تقدیم رسانیده آن مولود را موسوم

بدانیال

بدانیال گردانید و چون پتن گجرات محل نزول پادشاه گشت شیر خان فولادی که از امرای
گجرات که در کنار رود بود جان بیگ را بیرون برد بعد از یکهفته سید احمد خان بارهه بحکومت
پتن مقرر شده رایات عالیات متوجه احمد آباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان
مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و از ابا و اجداد در گجرات اعتبار تمام پیدا کرده بود
بملازمت رسیده شرف سجده کورنش دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید حامد بخاری و اختیار
الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و الغخان حبشی و مجاهد خان حبشی و دیگر سرداران
با تجمل و سامان تمام بپیشگاه بوسی سرافرازی یافتند و رقم نفاق چون از سواد جبهه حبشیان
خواندند همه محبوس گشتند و احمد آباد الذی لم یخلق مثلها فی البلاد بی جنگ مسخر شد و
چنانکه در وقایع سلاطین گجرات مرقوم گشته چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بروچ و محمد حسین
میرزا در حوالی صورت بودند عزیمت پادشاهی عازم دفع ایشان گردیده و درین وقت
اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود چون بگریخت سایر امرای گجرات بتعلق حبشیان
مقید گردیدند و بعد از آنکه سایه چتر فلک سای بر بندر کنبایت افتاد خان اعظم میرزا
عزیز کوکه را که حاکم احمد آباد ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته
رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بالتماس پادشاه برود بقتل آورده خواست
که از نهر گذرد اردوی ظفر قرین که نشسته بجانب رود دریا بر آمده بیک پهر
از شب گذشته بود که عرض آنحضرت این خبر رسید خواجه جهان و قلیج خان را در خدمت
شاهزاده سلیم بالضبط اردو گذاشته با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین

گردیده در روز دیگر با چهل سوار از آب مهندری که نزدیک قصبه سرنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین
میرزا چون با هزار سوار بود نه گریخته در آنجا ماند پادشاه ساعتی توقف کرده در آن اثنا محمود
خان باره و راجه بهگونت داس و راجه مانسنگه و نیتچان مجرم و سوجن راجه [illegible] و دیگر امرا که غایب
صورت پا بیره گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار بملازمت آمدند
و با وجود آنکه اکثر بی صبری میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده
با جماعتی که از صد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم حسین میرزا شده و مانسنگه را هراول
ساخته از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار در دست مقابل شده
جنگ در داد و ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیر اندازان را [illegible] و چون پادشاه با
راجپوتان بواسطه قلت لشکر در جایی ایستاده بود که در دو طرف دیوار زقوم بود و
زیاده از سه سوار اسلوبی یکدیگر نمی توانستند ایستاد دشمن سه سوار از خصم شوخی کرده تا جایی که پادشاه
ایستاده بود رفته زده آمدند و راجه بهگونت داس که نزدیک آنحضرت بود بر چه
با یکی از ایشان مقابل شد و او را منهزم گردانیده متوجه دیگری گشت پادشاه که عقب
زقوم ایستاده بود تیر اندازی میکرد و بهگونت داس اسب جهانید و دشمن طاقت
صدمه آنحضرت نیاورده با رفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگونت داس
بر اعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان نهاد و تنها چند کس را از پای
در آورده خود نیز کشته شد در این وقت که پادشاه تیر اندازان و راجپوتان
از میان زقوم بر آمده ابراهیم حسین میرزا شکست یافتند و اقبال اکبر شاهی مدد کرده ابراهیم حسین

بی آنکه

بی آنکه کار بر ذنگ شود ترسیده روی بگریز نهاد و از ابتدای آفرینش تا الآن زمان معلوم
نیست که هیچ پادشاه چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه بگذاشته خود با جمعی قلیل در مقابل
چنین دشمنی قوی درآمده و خویشتن را بلا جهت در مخاطره عظیم افکنده بعد از این واقعه بار دیگر
بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و کلوخ بیگم دختر میرزا کامران که زوجه ابراهیم
حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده با پسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت در ایام محاصره
قلعه رسید که بر جمیل قسمت شده میرزایان در نواحی پتن یکجا شده فتنه و شورش میان
انداخته اند رای بهم بر آن قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا برادر کوچک مسعود حسین به
سنبل رفته فتنه نماید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیر خان فولادی ملحق شده بر سر
پتن روند شاید که قلعه سورت بواسطه این خلل از محاصره خلاص شود و ابراهیم حسین میرزا
چون بناگور رسید رای سنگه حاکم جودهپور اتفاق نموده فرزندان ما در رسیده چون آبی که در آن
حدود بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود و رای سنگه مضطرب گشته همه در آن شب
جنگ در پیوست و جمعی کثیر از طرفین کشته چون اسب ابراهیم [illegible] زخم تیر از پای
در آمد شکست بر دیوانه افتاده روی بگریز نهادند ابراهیم حسین پای پیاده راه رفته
چون یکی از نوکران رسید اسب او سوار شده بدر رفت و به سنبل رسیده چند روز
مقام کرد و خیل و حشم جمع کرده [illegible] لاهور نمود و به سنبل رفت و محمد حسین
میرزا و شاه میرزا و شیر خان فولادی با هشت هزار سوار رسیده احمد خان باربه را در قلعه
پتن محاصره کردند و میرزا عزیز کوکه بدفع ایشان از احمدآباد متوجه پتن شده بود

چون بسیج کردهی بتن رسید مخالفان باستقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال
شدت واقع شده جوالقار و برالقار میرزا عزیز کوکه متفرق گردید فاما میرزا نجم خان
ثبات قدم از دست نداد و درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را در یاری رسانیده
دیگر بار حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سایر مخالفان از هم گسیخته بجانب
دکن گریختند و چون بر گرد قلعه سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته کلید آن
درگاه سپردند و پادشاه کامیاب رو بدار احمدآباد گردید و در آن ایام راجه لکلاته که از
راجهای نامی سرحد دکنست شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازین بیک سال از ناگور گریخته
بدکن رفته بود بسطه بی اعتدالی در اینجا بر مال او تنگ نافته از کوهستان بهار جیو گوات
خود را بمحمد حسین میرزا رسانیده و پیش پادشاه آورد و بعد از شنیدن دشنام بسیار در
قلعه گوالیار محبوس گشته درگذشت و بهادر چنگیز خان در اثنای طی مسافت بر سر راه
آمده از جهاز خان حبشی که قاتل پدرش بود شکایت کرده دعوی خون نمود پادشاه
که بهانه طلب بود جهاز خان را در پای فیل انداخته بقصاص رسانیدند و نظم ولایت
گجرات باکثر خیل که در آن وقت میرزا عزیز کوکه میشد قسمت کرده از راه اجمیر دوم صفر
سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بمرکز دولت آمده و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبل رسیده
شنید که امرای پنجاب همراه حسین قلیخان بکوه های پنجاب در آمده قلعه نگرکوت را
در محاصره دارند متابر بن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالی است دست
اندازی کرده از آن راه شتابان خود را در آن رسانند حسین قلیخان بترک محاصره کرده

بالاتفاق

بالاتفاق سید یوسف خان و محب علیخان و غیره دنبال او کرده و در حوالی تنبه باردوی او رسیده بیکی شد
چون خبر یافت که میرزا بشکار رفته است بر اردوی وی تاخت مسعود حسین میرزا الغ مرزا همراه
سوار شده خبر برادر رسانید فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و بعد از کوشش
بسیار بقتل رسیدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال برآن منوال دید دل
بر مرگ نهاده بجنگ اقدام نمود و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و
بلوچان سر راه گرفته رزمی ساختند میرزا عاجز گردیده بنا بر یکی از بلوچان برد و مخصوص خان
حاکم ملتان از آن طمع گرفته سرش از تن جدا کرد و بالاتفاق حسین قلیخان بار دیگر آمده اردو در دار
الخلافه آگره رسیدند بنظر پادشاه در آوردند سر را بر دروازه قلعه آگره آویختند مسعود حسین را در قلعه
گوالیار محبوس ساختند تا همانجا درگذشت و در ربیع الاول سال مذکور عرضه داشت
خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک بمحمد حسین باز یکجا شده اکثر ممالک
گجرات متصرف گشتند و با جمعیت لشکر بسیار اکنون آمده بلده احمدآباد را محاصره دارند
بخصر صبا و بپای پادشاه کس این کرد راز بدارد و زراه سر رفته دل برد و دگر روزگار
اگر پادشاه خود توجه فرمایند مقرون بصواب خواهد بود چون موسم برسات بود
و لشکر بسیار رخصت نموده رفت عرش آشیانی دو هزار سوار از آنجا جدا کرده جریده
و سکبار بر سم منقلای پیش فرستاد و خود نیز با سیصد کس که اکثر امرا و منصبداران
نامی بودند در شتران جمازه سوار گشته و دمادم راه کنل گرده راهی شد و چهار منزل را
یکی کرده در بیرون گجرات بلشکر منقلای رسید و سه هزار سوار از دولت فتح آیت مجتمع گشته

افواج ترتیب یافت قول با میرزا عبدالرحیم ولد بیرم‌خان که خطاب میرزاخانی داشت سپرده
جوانغار به میر القار و هراول العین نمود و بادشاه خود با پانصد سوار طرح شده روانه
احمدآباد گردید و کسی از قراولان از جهت رسانیدن مژده قرب وصول موکب بلشکر گجرات
فرستاد و چون سه کروهی احمدآباد رسیده کوس و کرنا را بنواختن در آوردند و محمدحسین
میرزا و اختیارالملک که از ایلغار بادشاه خبر نداشتند از صدای کوس بادشاهی
سراسیمه شده به ترتیب اسباب جنگ پرداختند و محمدحسین میرزا با دو هزار سوار
جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمد و از سبحانقلی ترک که از طرف بادشاه
اندر بکنار آب آمده بود پرسید که این چه لشکر است و سردار کیست سبحانقلی جواب
داد که افواج بادشاهی دیگر که شناخت چه محمدحسین میرزا گفت جاسوسان درست گم
جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده اند از فوج خاصه بادشاهی باشد فیلهای که همراه از
رکاب جدا نمی‌شوند کجا شده گفت امروز نهم است که بادشاه از آگره در رکاب آمده
و لعین است که با این سرعت فیلان همراهی نتوانستند کرد محمدحسین اندیشناک شده به
لشکرگاه رفته تعبیه صفوف نمود و حضرت بادشاه در کنار آب ایستاده خود با اتفاق شیرخان فولادی
با هفت هزار سوار مغل و افغان و راجپوت دیگر و حبشی بمقابله بادشاه آمده
منتظر انتظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازه‌ها بدست دشمنان بود ایشان
فرصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب گذشته بمیدان درآمد محمدحسین میرزا
با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان نوزده شجاعت و دلاوری

واختیارالملک را با
پنج هزار سوار محافظت
دروازه‌های احمدآباد
بازداشته بود

بظهور

بظهور آمده بود بر هراول تاخت و شاه میرزا بر جوانغار و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله
آورده بازار گیر و دار گرم گشت و دو لشکر بیکدیگر درآمیختند برابر صف کین برافراخته در بین اثنا که
هر دو فوج بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند بادشاه همچو شیر خشمناک با پانصد سوار از
کمینگاه برآمد محمدحسین میرزا حمله آورد محمدحسین میرزا بمحض شنیدن نام بادشاه دست و پا
گم کرده دل باخته روی بگریز نهاد و امرای جوانغار و برانغار محمدحسین میرزا منهزم و پریشان
گشتند و در اثنای گریختن محمدحسین میرزا که زخم بر رخسار داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنای
گریختن به بوته زقوم رسید خواست که اسپ از بالای آن بجهاند اسپ بی‌طاقت شد و اضطراب سوار
کار خود کرده محمدحسین میرزا از خانه زین جدا شد سواری از مردم بادشاهی رسیده او را پیش بادشاه
آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند بادشاه از محمدحسین میرزا پرسید که ترا که گرفته
گفت خرنمک بادشاه مرا گرفته و الحق راست گفته و در این وقت که بادشاه با جمعی
قلیل که عدد آنها به دویست نمی‌رسید بر سر پشته که در چوک آهنگران بود نشسته انتظار میرزا
عزیز کوکه می‌کشید فوجی بزرگ نمودار گشت و چون افواج دور بودند اضطرابی در میان
مردم بادشاهی پدید آمده شخصی به تحقیق آن رفته خبر آورد که اختیارالملک گجراتی
که بقصد خبر شکست می‌آید بادشاه آن دو بدست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی
ایشان را بگردانند و تقارچیان را که از دهشت دست از کار رفته بود بعضی
بانگ بر ایشان زده بنواختن نقاره باز داشت و اختیارالملک نیز چون که
شنید که بادشاه در میان آن مردم است هراسان و ترسان در لشکر پریشانی رفت

و از این قضیه و قضیه محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و خان زمان و بهادر خان شهرت
عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان محو و نابود شدند و نام او را آوازه
بر فرار اختیار میکنند از آن سبب دیگر کسی مقابل او نیاید و در آن وقت که پادشاه
بدفع اختیار الملک متوجه بود در آن گاه بحکم پادشاه محمد حسین میرزا را بقتل آوردند و اختیار الملک
نیز هنگام گریز در قوم زاری رسیده بتقریب اسب جهانیدن بر زمین افتاده بدست یکی از مردم
پادشاه کشته شده الغرض خان اعظم راه یافته بملازمت رسید و آنحضرت همان
روز باحمدآباد در آمده مهمات گجرات باز بخان اعظم رجوع نمود و از راه جمیز
با یلغار متوجه دار الخلافه شده چون نزدیک رسید خود با جمع مردم که همراه بودند
نیم نیزه‌ها که بلغت هندی آنرا برچه گویند در دست گرفته داخل بلده آگره شد و در سنه
مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله در تصرف داشت سر از اطاعت
پیچید و منعم خان خانخانان بموجب فرمان بمقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان
ایشان صلح واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را حسب الاهتمام بنگاله
کرده پیش خانخانان فرستاد که داود را مستاصل سازند یا خراج گذار کنند داود چون لودی نامی
افغان غنیم خانگی همه سپاه نبوده بود ناچار کردن بکشتن تاج و خراج در آورده لودی
را بحسن تدبیر بدست آورده بکشت و دست گرفته شکست و کنار آب گول
آمده جائی که آب سون و گنگ در سر و با هم ملحق شده اند بر روی آب با خانخانان
جنگ کرده و شکست یافته و منهزم گشته در دست رفت خانخانان از آب

گذشته

گذشته قلعه پتنه را محاصره کردن و عرض آن احتیاط چون درخواست کرد که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود
با جمع شاهزادها و امرا در نهر از کشتی نشسته و در دو شش های رنگارنگ بر کشتیها افکنده در ایام باران
متوجه آن طرف شد و محاذی قلعه جابر لنگر انداخته کشتیها بکولی باهل سیب لب ابدست برون فرستد
رود خطه بنارس نزول فرمود چون بنواحی که ارز ا جنگ روانه شده بود به آمدند آب ساله لوک
کامکار را اهل حرم را بکو بیور فرستاده عازم پتنه شد و در آن وقت کیسو خان که تسخیر قلعه بهکر رفته
بود فتحنامه بهکر فرستاد و پادشاه آنرا بفال نیک گرفته از راه دریا چون بکو رسید منعم
که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر افغان بود از قلعه بر آمده در جنگ خانخانان کشته شده
و مردم قلعه در فکر گریز افتاده پادشاه خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعه حاجی پور تعیین نمود
و او بدانجا رفته از دست فتح خان افغان بگرفت و داود از این خبر رسیده ایلچیان
بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود و پادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت عفو تقصیرات
بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد بالجمله ما را با هزار لوک قتل تو همت تنها مقابله
تو اختیار میکنیم هر که ظفر یابد قلعه از و باشد داود از این جواب بشر سراسیمه شده و بوقت
شب از دروازه کهی بکشتی در آمده و بجانب بنگاله رفت و جوش آب بلی
جهت بهر آورد فیلان وقت صبح تعاقب کرده بهت فتح کردن را علی بود و چهار
فیل گرفته بازگشت و فتح قلعه پتنه و تمام کار بنگاله بخانخانان رجوع کرده سر در فتح دار السلطنه اگره رجعت فرموده
خان اعظم از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تهنیت حضرت آمده باز بمحال خود معاودت
نمودند و پادشاه چون قلعه مظفر را که مغول بود فتح کرد خطاب مظفر خان داده بفتح قلعه هنگام بهار نمود

کفه خود با جمعی رفته قریب دو لک روپیه از نقد و جنس مستخلص ساخت و خاوندان خطره خواجه
معین الدین و حسین خان تکریه سالار رسانید و باکره باز آمد و خانخانان که عازم بنگاله شده بود چون
بقلعه گرهی که دروازه بنگاله است رسید و داود افغان تاب نیاورده بجانب اودیسه گریخت
و راجه تودرمل و لشکری از امرا بادیسه شتافته هرچند پی داود دویدند اثری از آن نیافتند و اواخر
خانخانان خود بادیسه رفته با داود طرح جنگ انداخت گوجر نام افغانی که شجاعت ضرب المثل بود
هراولی داود با مغلی داشت بر هراول خانخانان که خان عالم بود حمله آورد و فوج هراول را
برهم زد و خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان فوج هراول بودند نیز از صدمه او
برهم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقه فوج قول نیز شدند خانخانان با اندکی مردم
مانده بودند مقابل گوجر ایستادند و احسن الاتفاق دوچار خانخانان گشته چند زخم باو رسانید و خانخانان
جنگ کنان از سو که بیرون رفته ایستاد و چون لشکر متفرق برجوع شده باز تیغ جنگ گرم
و در عین حرب تیری بر مقتل گوجر رسیده کشته شد و داود بی جنگ گشته فرار نمود و فیلان
غنیم گرفتار گردید راجه تودرمل را با امرای بادشاهی بتعاقب نمود و داود چون بنواحی
دریای چین رسید و راه گریز نیافت اهل و عیال خود را در قلعه کتک گذاشته دل کشتن در بر کرده
انداخته بعقیده جنگ برگشت و راجه تودرمل حقیقت حال بخانخانان اعلام نمود و خانخانان
با وجود جراحت زخم خود بآنجا رفته چون داود بملاقات آمد کمر خنجر و شمشیر مرصع
بکمر او بسته باو داد و ولایت بنگاله و بنارس باو مسلم داشته برگشت و در سنوات سابق
از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیرشاه بلده گوره پایه تخت سلاطین بنگاله بود و گوره [illegible]

انجا

آنجا تمام مردم غیر بومی افغانان خواصپور تانده را احداث نموده نشیمن ساختند حکام [illegible] خانخانان
بعد از تعمیر افتاده بآنجا رفت و آن شهر را آباد [illegible] نشیمن خود ساخت و در همان روزها از
آب و هوا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه رو بعالم جاودانی نهاد چنین
قبچاق ترکمان را خطاب خانجهانی داده بحکومت بنگاله تعین نمود و در آن مدت مرزا سلیمان والی
بدخشان از تغلب نبیره خود مرزا شاهرخ جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلده فتحپور سیکری
ملازمت بادشاه نمود بعد از چندگاه رخصت حج گرفت و بمکه رسید و زیارت خانه خدا
دریافته از آنجا بدخشان رفت و دیگرباره بحکومت فایز گردید و در همان ایام چون
ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که خان اعظم مرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد فرمان
طلب صادر شد و او که از این تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چند روز در محبت [illegible]
کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فایز شده و در آن ایام بادشاه با جمعی رفته
و زیارت کرده در رمضان حافظ محمد برگشت و خانجهان ترکمان بمطلب رسیده بود که داود
باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواصپور تانده شد و امرا آنجا توقف ننموده با جمع از
تانده بیرون آمدند و داود تانده را در آن حدود متصرف شده قریب سی هزار سوار افغان
گرد آمدند و خانجهان جمع امرای بادشاهی یکجا کرده عازم قلعه گرهی شد و در حمله اول
قلعه را مفتوح ساخته قریب یکهزار و پانصد افغان بقتل رسانید و متوجه آن موضع که مسکن داود
بود گردید و مظفرخان با لشکر بهار و ترهت و حاجی پور و غیره بمدد ملحق شده روز
پنجشنبه پانزدهم سنه مذکوره بآراستن سپاه قیام نمود و داود نیز صفوف آراسته در برابر آمد

اول کاله پهار که از امرای نامدار داود بود در حوالی غازیخان جهان تافته برهم زد و مظفرخان را بر فرار
داده در رانده از جای برده شد درین اثنا خانجهان بر قول داود حمله برده جنگ صعب
در گرفت و بعد از آنکه خلقی بیشمار از طرفین کشته شده در میدان کشتنی نامبرد آمد و نسیم
فتح و ظفر بر پرچم لشکر بادشاه وزیده داود روی بهزیمت نهاد و بهادران دنبال کرده دستگیر
نمودند و نزد خانجهان آورده بعد از قتل رسانیده و جنید پسر داود که زخمدار از معرکه
بیرون رفته بود بعد از دو سه روز درگذشت خانجهان آنقدر از ممالک بنگاله که در ضبط
خانخانان بود تصرف خود در آورده غنائم فیلان که از افغانان گرفته بود با دیگر غنائم بخدمت بادشاه
فرستاد و مظفرخان به پتنه رفته در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه بتسخیر قلعه رهتاس
گشت و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که در آن نواحی
بود فرستاد و معصوم خان حسین خان را منهزم گردانیده در رکته که جاگیر او بود فرود
آمد و کاله پهار با شش صد سوار بر سر معصوم خان آمده محاصره کرده و معصوم خان در
چنین وقتی دیوار عقب قلعه را شگافته بیرون آمد و با کاله پهار بجنگ مشغول شد و فیل
ایلی که فیل جنگی کاله پهار بود بخرطوم اسب معصوم خان را زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت
در آن اثنا جوانان تیرانداز از تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل باتفاق ملکیان
بر فوج خود حمله کرده بسیاری از افغانان را پامال ساخت ازین شکست بر افغانان افتاده
کاله پهار کشته شده و فیل ایلی گرفتار گشته مظفرخان بقلعه رهتاس رفت و در سال شهباز
کسی قلعه سیوانه را که براجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته مرفع راجه کیکا که بر

و ملحقانه
راه پهار

راهپهار قبلجاه واقع شده بود بامر گشت و از راجه مذکور را ازیکی از منکبهای صعب
ستاملی ساخته قلعه شیرگده را که در تصرف پسر راجه گجپتی بود تسخیر گردانید و چون فتح رهتاس
تیز با تدریج یافت آنجا رفته محاصره کرد و مظفرخان مرفع افغانان آن نواحی توجه نموده و افغانان
که در قلعه رهتاس بودند از طول محاصره عاجز شده بودند امان خواسته قلعه را سپردند و شهباز خان
آن را ببرادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و در آن سال بادشاه باجمیر رفته شهباز خان را
جهت تسخیر قلعه کلمیر که در تصرف رانا بود تعیین فرمود و او بدانجا رفته بسهل وجهی بحیطه
تصرف در آورد و بادشاه از اجمیر بکوهستان بالسواله و سنبود در آمده شکار کنان بجانب
دکن رفت و مرتضی نظام شاه والی احمدنگر چون دیوانه شده برادرش برهان گریخته بود داعیه تسخیر
ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از آنجا متوجه فتحپور گردید و در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه باز
عزیمت متوجه اجمیر شده و چنانکه عادت او بود از یک کروهی پیاده شده بروضه خواجه آمده
زیارت کرد و در آنجا مظفرخان بملازمت رسیده بمنصب وزارت یافت و مستقل بهم رسید
و بادشاه از آنجا رفته متوجه کابل گردید و در آن ایام ستاره دمدار از جانب مغرب برآمد
آمد بادشاه چون بپاکپتن رسید بزیارت شیخ فرید گنج شکر قدس سره کرده اراده
رفتن کابل داشت چون وقت مقتضی نبود فسخ عزیمت کرده سایه وصول به فتحپور
انداخت و در آن سال مسجد جامع فتحپور که در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بنا کرده بودند باتمام
رسید و در سنه ست و ثمانین و تسعمایه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ابن ابراهیم حسین میرزا
را که نزد او بود بموجب فرمان مقید ساخته مع والده اش بدرگاه فرستاد و درین سال

خانجهان که از امرای پنجهزاری بود و در بنگاله بمرگ طبیعی از این جهان انتقال نمود و در سنه
سبع و ثمانین و تسعمایه در فراش خانه خاصه در فتحپور آتش افتاد خیمه و سراپرده مخمل
زربفت و غیره و شامیانها و زربفت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد سوخت و در سنه
مذکور عرش آشیانی باجمیر رفته بفتح پور مراجعت کرد و بعد از فوت خانجهان ترکمانان چون
در بنگاله و بهار قیاماخان خروج کرده در صدد فتنه شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا
عزیز کوکه را با جمعی امرا بدفع فتنه ایشان نامزد نمود و میرزا محمد حکیم فرصت دیده بنوای لشکر خان
معتمد پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار از آب
سند گذرانید شادمان چون از آب نیلاب عبور کرد کنور مانسنگ که امرای پنجاب
بود استقبال نموده بعد از اتفاق حرب ویرا منهزم گردانید و میرزا محمد حکیم چون بنواحی رهتاس
پنجاب رسید کنور مانسنگ حدود البید یوسف خان مشهدی که والی آن قلعه بود رسید
بعد از چند روز بلاهور رسید و چون سید یوسف خان ملاقات نمود میرزا ابل شد
میرزا عنان سوی لاهور معطوف داشت و یازدهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بلاهور رسیده
قبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس و مانسنگ در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی
با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و میرزا محمد حکیم که از ممر عصیان ...
کمان آمده در حضرت پنجاب نهضت نمود و شنیدن آن خبر از برق و باد پیشی گرفته
بکابل رفت و پادشاه وقتی که بسهرند رسید چنان معلوم شد که منصور شیرازی
با میرزا محمد حکیم ابواب مراسلت مفتوح داشته بنابر آن او را بدار کشیده و چون آوازه رایات

متوجه کابل گشته بولحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف زمین بوس سرافرازی یافت
و از سبب طغیان آب سند چون مدتی پیشتر شد پادشاه شاهزاده را با لشکر گران از نیلاب گذرانیده بکابل
میرزا حکیم که در پیش بود و ... بودند ... چون مرکب منصور بجلال آباد رسید شاهزاده عالم سلطان
سلطان سلیم را در آنجا گذاشته شاهزاده مراد را در استقلال ... پیشتر بکابل شد
و وقتی که شاهزاده لشکر کرده که بابر رسید کابل رسید و فریدون خان در آن کنار با مظفر خان
بهادر مغول میرزا محمد حکیم برادر ... شاهزاده ساخته ... میرزا محمد حکیم دو دیم جعفر
سنه مذکوره لشکر آراسته در برابر شهزاده صف کشیده مانسنگ و فریدون خان و غیره را
پیش کرده برفع میرزا حمله بردند و در بخود کما که بالای ... بودند بکبار سر داده و غلوله زنبورکی
بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت او برآمد و از سینه کس دیگر نیز
گذشته کارایشان تمام ساخت میرزا آن حال معاینه دیده پشت برمعرکه کرده فرار کرد و در
حین تعاقب بسیار از مردم نامی او کشته شدند پادشاه در منزل ... خبر فتح شنیده بعد ماه در
بکابل رسید چون میرزا محمد حکیم لغزیده که گریخته بود احدی را بامان زده میرزا محمد حکیم چون ایلچیان فرستاده
عذر خواهی نمود پادشاه گناهان او را عفو فرموده مردم کابل را با انعام و احسان بهره مند ساخته
چهارم همان ماه برگشت و بعد از آنکه از نیلاب گذشت جهت ضبط آنحدود و ساختن
قلعه ... امر فرمود و بابک مارس موسوم گردانید چرا که در مذهب کفار ... آب
از نیلاب گذشتن ... و لنگ نیز در لغت هند بمعنی منع است عرش آشیانی در دهم
ماه رمضان بلاهور آمده حکومت آنجا براجه بهگوانداس عنایت فرمود و بعد از چند روز

منه

راهی شده بفتح پور که در آن ایام مستقر سریر سلطنت شده بود بزیل اجلال فرمود و
شهباز خان کنبو را که بنا بر امری مقید گردیده بود از زندان بر آورده در رمضان سنه تسعین و تسعمایه
بکومک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایام عرش آشیانی رنجوری بهم رسانیده چون آنحضرت لوای
همایون بادشاه عادت افیون داشت مردم مضطرب گشته اما افاقت یافته زر بسیار تصدق فرمود
و در محرم سنه احدی و تسعین و تسعمایه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد بنگاله شده بود بدرگاه
آمد و بعضی مهمات عرض کرده باز بجانب حاجی پور رفت و در شوال آنسال عرش آشیانی بسیر
پیاک که بالین گنگ و جمنه است آمده بنای قلعه و احداث الله آباد که شهرت یافته حکم فرمود و درینجا
گذشت که سلطان مظفر گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از این بگجراتیان بطلب رست
رسید باقطاع خوب پرورش یافته مدتها در خدمت بود آخر باطراف گجرات گریخت و
درینوقت که بادشاه در الله آباد تشریف داشت باتفاق شیر خان گجراتی خروج کرده مصدر فتنه شد
و بادشاه اعتماد خان را که محل اعتماد شده بود بحکومت گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان را
بحضور طلبیده بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد بر آمده روزی چند
جهت سامان سفر در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند بمشقت
سفر ساز و رو بهمکی آورده بسلطان مظفر رفتند سلطان مظفر جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد
و اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمده سلطان
مظفر از آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را
همراه گرفته متوجه احمد آباد شده سلطان مظفر بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین

احمد خان

احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عرضه مشتمل کیفیت احوال از رسول درگاه کرده دادند
عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان را که میرزا خان شهرت داشت با امرای جاگیر
دارا بجهت دفع آن فتنه تعیین فرمود و بعد میرزا خان بانجا رسیده بود که سلطان مظفر قطب الدین
محمد خان اتگه جاگیردار بروچ را در قلعه بروده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین محمد خان را
کشته چهار ده لک روپیه پادشاهی که در قلعه بروده بود و همه اموال قطب الدین خان که از دیرگاه گرد
آورده بود متصرف گشت باز باحمد آباد آمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا خان چون به پتن
بگجرات رسید و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متوقف را جمع کرده هشت هزار سوار **بیت**
بجمع برگ شهاب بقیه گسیل ⁂ تیغ در کف روشن خان کرار ⁂ متوجه احمد آباد شده چون
بموضع سرکیچ که سه کروهی شهرست رسید سلطان مظفر با نزدهم محرم سنه اثنی و تسعمایه باتفاق
زمینداران دیگر آنجا با سی هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی برابر آمده صفوف جنگ
بیاراست بهادران طرفین و بهادر در آن جانب بیساره صرصر حملهای تند بر یکدیگر کردند
و عنان بعنان و رکاب برکاب گرد آن ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند
بیت دو لشکر تیغ و عنان تیز کرده ⁂ هلاک یکدگر را تیز کرده ⁂ درون در راس تیغ از فرق تا
نه پر گشت لمعان ⁂ اجل بار شر شخصی رسیده ⁂ ز شخص ارواث ظلم بریده ⁂
و در این کره و دار لعل بسیاران که از طرفین جمعی کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا خان
انداخته مظفر و منصور گشت و گریخته باحمد آباد درآمد و چون میرزا خان تعاقب از
دست نداد از شهر بر آمده باطراف دیگر رفت و چون قلیج خان با امرای مالوه

از عقب رسید و میرزا خان باتفاق الغ خان سلطان مظفر جانب کنبایت روان شد
و او گریخته بکوهستان نادوت داخل شد و اکثری بجنگل افتاد و چون عقب او نیز میرزا خان بر قول
سلطان مظفر رسید چند کس ضایع شدند تاب قرار نیاورده در نواحی جونه گره بجام پناه
برد و میرزا خان قلیچ خان را بمحاصره قلعه بروچ رسانده خود باحمدآباد آمد و نصیر خان
برادر زن سلطان مظفر که حاکم قلعه بروچ بود بعد از هفت ماه بجانب دکن گریخت
و قلعه بتصرف قلیچ خان در آمد و سلطان مظفر دیگرباره بامداد جام و امین خان حاکم جونه گره جمعیت
کرده متوجه احمدآباد شد آمد و چون میرزا خان از شهر بر آمد متفرق گشته
شد سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی و کاتهی از جنگل بر آمده
در سرانیهی با لشکر بادشاهی جنگ کرده شکست یافته براه راجه جلا پناه برد و میرزا خان
بعد از آنجا بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون سلطان مظفر سر شورش را آورده حضرت
خانخانان یافته بار دیگر بگجرات آمد و درین سال برهان الملک ولد حسین نظام شاه برادر
خود مرتضی نظام شاه گریخته بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود
نیز از دکن آمده بحضرت بادشاه [illegible] منصب یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمایه سید مرتضی
سبزواری و خداوند خان از سلاحداران [illegible] شکست یافته پناه باین آستان آوردند بادشاه که
همیشه در فکر تسخیر دکن بود این معنی را تقریب دانسته خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود
فرستاده حکم بتسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب
فرموده بهمان اهتمام بدکن پیش خان اعظم که بمالوه بود رسول [illegible] خان اعظم بسرحد

مالوه

مالوه آمد چون راجه علیخان حاکم خاندیس را جانب دکنیان مایل دید شاه فتح الله که بصحبت او
فرستاد اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه میرزا محمد تقی نظیری و
بهزاد الملک باتفاق راجه علیخان بر سر خان اعظم که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان
اعظم مصلحت در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بالجپور رفت و
سه روز آن شهر را غارت کرد چون میرزا محمد تقی و بهزاد الملک و راجه علیخان برگشته
بحوالی الجپور آمدند و خان اعظم تاب مقاومت ایشان نیاورده براه نذربار از دکن
بیرون آمد و درین وقت فرمان طلب میرزا خان خانخانان رسیده از گجرات عازم درگاه
گردید و سلطان مظفر فرصت یافته نزدیک [illegible] که هر اول الملک شهرت
داشت آمده جمعیت کرد و قریب هفت هزار سوار و ده هزار پیاده بهم رسانیده
تقدیر وقت دست بیازردن گرفت و کاری از پیش نرفته جا بجا متفرق گشت و درین سال
میرزا شاهرخ حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک برکنده شده بدرگاه آمد و در سلک
امرای بادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگوانداس را جشن و طوی عظیم کرده
بعقد شاهزاده سلطان سلیم در آوردند و در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ایام تحویل حمل
بطریق سنوات سابق مجلس نوروزی در کمال تجمل و آرایش منعقد گشت و درین سال برادر بادشاه
میرزا محمد حکیم در کابل رحلت نمود و شهباز خان خانخانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر الصدور گردانیده
روز [illegible] وفود [illegible] و در آن ایام راجه [illegible] صادق محمد خان [illegible] حکومت
بهکر [illegible] و راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و فرزندان میرزا محمد حکیم را که خورد سال بودند

با فریدون خان و دیگر امرای میرزا محمد حکیم بلاهور آورده و بسر خود را باخواجه شمس الدین خافی
در کابل گذاشته چون عرش آشیانی بانکت بنارس که از محدثات آن حضرت است
روان شد در اثنای راه راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب
پنجهزار سوار بوده باشند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود و زین خان کوکه را با فوج آراسته بسواد و بجور کسیل کرد
و مانسنگه را بقصد استیصال افغانان روشنائی که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و شیخ بهرام روشنائی
که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغانان رفته ایشان را مرید خود ساخت و چون او فوت شد
جلاله پسرش که در سن چهارده بود بملازمت بادشاه آمد و بعد از چندگاه گریخته میان افغانان
رفت و خلقی کثیر گرد و متفق ساخته راه هندوستان و کابل را مسدود کرد و چون نزد بادشاه حقیقت
جمعیت افغانان سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکر و شیخ فیضی و ملا شیری شاعر و جماعه دیگر را
بمدد زین خان روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای شهباز نامی بکمک زین خان
تعیین نمود و زین خان با وجود جمعیت لشکر افغانان شکست فاحش خورده خواجه عرب بخشی و راجه
بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با بسیاری از کسان شربت فنا چشیده و زین خان کوکه
و حکیم ابوالفتح بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک و در سنه خمس و تسعین و تسعمایه بملازمت بادشاه
رسیدند و مانسنگه که بر سر افغانان روشنائی رفته بود در کوتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر
بقتل آورد و بادشاه از اتک بلاهور آمده مانسنگ را بحکومت کابل و تادیب افغانان
تعیین نمود و در این سال دختر راجه که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده عالمیان سلطان
سلیم در آورد و در سنه ست راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر رفته بود بعد از برف

و باران

و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دار الضرب کشمیر را
خالصه پادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن صلح ناکرده محمد قاسم خان میر بحر کابلی را با جمعی
از امرا کرت ثانی روانه تسخیر کشمیر فرمود و بعد از آنکه در کوهستان کشمیر پرشه خواهد شد
جمعی از اهل کشمیر یکدیگر را افتادند لشکر پادشاهی بفراغ خاطر کشمیر در آورده متصرف گشتند و در این سال
میرزا سلیمان جد میرزا شاهرخ نیز از کابل بلاهور آمده بملازمت پادشاه رسیده بود و عرش آشیانی ایلچی
عبدالله خان پادشاه توران را که پیش از این در اتک بملازمت آمده بود همراه حکیم همام
برادر حکیم ابوالفتح و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود بتحف و هدایا لایق
رخصت نمود و میرزا سلیمان رحلت الفراق فرمود و در سنه ست و تسعین و تسعمایه چون جلاله افغان
استیلا یافته سید حامد بخاری که از امرای معتبر بود گرفت مانسنگ را بجانب کابل فرستاد پادشاه
عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را با دیگر امرا تعیین کرد ایشان
جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طایفه را بقتل آوردند و در این سال ولادت
سلطان خسرو ولد شاهزاده عالمیان سلطان سلیم از دختر راجه بهگوانداس بوقوع آمد و عرش
آشیانی از طلوع اولین کوکب برج اقبال گشته در جشن و طوی باقصی الغایه کوشید و محمد
صادق خان بموجب فرمان در این ایام قلعه سهوان سند را محاصره کرده جانی بیگ
حاکم تهته عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده ببهکر رفت و در اوایل ربیع الاول
این سال زین خان کوکه که حکومت کابل مفوض گشته مانسنگ بلاهور آمده و در اواخر ربیع الثانی

خانخانان و لشکر خان و علامه الزمانی عضد الدوله شاه فتح الله بموجب فرمان از
از گجرات بلاهور آمده سعادت پابوس دریافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر
آمده سعادت خدمت دریافت حضرت عرش آشیانی ممالک را الکای بهار و حاجی پور تنخواه داده
آن صوب گردانیده و حکومت کشمیر بیوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان
میر بحر را که حاکم ولایت کشمیر شده بود بحضور طلبیده و محمد صادق خان را جهت دفع
افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاده و اسمعیل قلیخان را که در آن صوب بود طلبیده
و بگجرات روانه کرد و قلیچ خان که بعد از خانخانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و
در سنه سبع و تسعین و تسعمایه در بیست و سیوم جمادی الاخر حضرت عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که
تعریف آن بر زبانها سایر و دایر است فرمودند چون به بهنبر که از آنجا شروع کوهستان کشمیر
است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد در آنجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت
کشمیر است رفتند و شاه فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر
بعالم بقا خرامید و پادشاه را نهایت متأثر گشت و شیخ فیضی در مرثیه او ترکیب بندی گفته
اولین بیت او این است دگر هنگام آن آمد که عالم را نظام افتد جهان عقل را در یتیم از
علم شام افتد عرش آشیانی بعد از تفرج نزهت گاه کشمیر عازم سیر کابل شده [illegible] رفت
مشغول گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبان و مصاحب پادشاه بود و لسان الحکمت و دولت
پیوسته در ملازمت بوده رقم اخلاص بر صفحه ضمیر می نگاشت و در منزل دهتور
سفر آخرت اختیار کرده در بابا حسن ابدال مدفون گشت و پادشاه با یک رنجیده شهزاده را

سرق

بدفع افغانان یوسف زئی تعین نموده کوچ بکوچ بکابل رفت و در آنجا حکیم همام و صدر جهان
که بایلچی گری نزد عبدالله خان بماوراء النهر رفته بودند با ایلچی عبدالله خان آمده ملازمت نمودند
و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گلگشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول
انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که وکیل السلطنه راجه تودرمل و امیر الامرا راجه بهگونت داس
در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت کابل بمحمد قاسم خان میر بحر که از امرای سه هزاری
بود داده و توجه ممالک را بعهده او گذاشته در ششم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمایه بلاهور
مراجعت فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش قرار داده از مالوه بدان
صوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه که بعد از خانخانان از گجرات آمده ملازمت نمود
خان اعظم چون بگجرات رسید بر جام که از زمینداران معتبر آن حدود است لشکر کشید جام
باتفاق دولتخان ولد امین خان که بعد از فوت پدر حاکم جونه گره شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمد
و جنگ صعب اتفاق افتاد خواجه محمد رفیع بخشی و محمد حسین شیخ و میرزا شرف الدین برادرزاده
میر ابوتراب که از امرای نامدار پادشاه بودند شهادت یافتند و بر لشکر جام و دولتخان
راجپوت ظفر آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم گردید جام را گرفتند و عبدالله خان اوزبک بدخشان را
گرفته در کمین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور حرکت نمود و در آمدن حسن میرزا اتالیق و اکثر
با وجود قرب جوار فرمان طلب بملازمت پادشاه فرستاده خانخانان را با بعضی از امرای نامدار مثل
شاهبیگ خان کابلی و فریدون برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری و غیرهم در صدد تسخیر
فیل و توپخانه بسیار بتسخیر ولایت سند و دفع بلوچان نامزد نمود و در سنه تسع و تسعین و تسعمایه

شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و در عرض [illegible] جار کس را بجهار رکن
دکن برسم ایلچی گری فرستاد شیخ فیضی را باسیر و برهانپور خواجه امین الدین را باحمدنگر و
میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به گولکنده و متعاقب ایشان شاهزاده
مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید
شاهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که [illegible] زمیندار عمده آن نواحی [illegible]
مزاحمت میرساند پس متوجه آن طرف شده [illegible] بعد از مقاتله بجنگل گریخت و
در اندک فرصتی [illegible] شده پسرش را [illegible] قائم مقام پدر شده اطاعت کرد و ملازمت نمود و
آنگاه شاهزاده از آنجا کوچ کرد و خان اعظم چون شنید که [illegible] خان که در جنگ
جام زخمی گشته [illegible] رفته بود فوت شد عازم [illegible] گشته [illegible] و بعد از [illegible]
محاصره آن قلعه را مفتوح ساخت و درین سال خانخانان قلعه سهوان را که در کنار آب سند
واقع شده قبل کرد [illegible] باتفاق مردم زمیندار و غیره [illegible] کشتی [illegible] بسیار [illegible] و
و به [illegible] رسیده [illegible] کشتی چون [illegible] از پیش فرستاده
خانخانان با وجود آنکه زیاده از [illegible] مقابله نمود [illegible] در جنگ کرد و فتح
[illegible] غنیم گرفته [illegible] کس بقتل رسانید و [illegible] میرزا جانی [illegible] و میرزا [illegible] در موضع
[illegible] آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب [illegible] بود فرود آمد و خانخانان برابر آمده او را
محاصره نمود و مدت دو ماه [illegible] از طرفین مردم بقتل میرسیدند و در آن ایام مردم [illegible] آمد و
غله بر لشکر خانخانان [illegible] از آن تنگی جهان تنگدل گشته [illegible]

و تنگدل

مرکز او [illegible] نبود بجرس ¤ زمین خورد [illegible] آسمان [illegible] ¤ خانخانان [illegible] مرحله [illegible] بلده
[illegible] از آنجا کوچ کرده بجانب ته ته روان شد و میرزا [illegible] قلعه
[illegible] رفت و خانخانان [illegible] خان [illegible] میرزا جانی بیگ
[illegible] فرستاده [illegible] خانخانان [illegible] لشکر [illegible]
دیگر [illegible] میرزا جانی
[illegible] خانخانان [illegible]
ازین جانب آمده [illegible] مردم میرزا جانی [illegible]
میرزا جانی [illegible] خانخانان [illegible]
[illegible] یوسف خان [illegible] میرزا [illegible] کشمیر
خود [illegible] کشمیر [illegible] علم خلافت افراشت
و خطبه آنجا بنام خود خوانده [illegible] شیخ [illegible]
از کشمیر [illegible] چون میرزا [illegible] این بیت خواند بیت
کلاه خسروی و تاج شاهی ¤ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ¤ پس شیخ [illegible]
[illegible] با جمعی از امرا [illegible] میرزا [illegible] با جمعیت عظیم [illegible]
[illegible] از کشمیر [illegible]
[illegible] یوسف خان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] آورده [illegible]

شیخ [illegible] در
[illegible] کشمیر [illegible]
کرده [illegible]

وترو شیخ فرید فرستاده دیگر بار کشمیر مفتوح اولیای قاهره درآمد و بعد ازان پادشاه
دوم بار بکشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشا کرده و حکومت آنجا بیوسف خان داد
بجانب رهتاس و پنجاب روان شد و درآن وقت خانخانان میرزا جانی در سنه احدی
والف از تتهه آمده ملازمت نمود میرزا جانی در سلک امرای سه هزاری منتظم گشته
ولایت سند بقبض بندگان حضرت درآمد و درین سال خان اعظم بر سر کنه کارکه از
زمینداران عمده گجرات بود و مظفر را پناه داده بود لشکر کشیده بجنس بر مظفر رایات
اورده منهزم احمدآباد شد سلطان مظفر در اثنای راه به بهانه تجدید وضو گوشه رفته باستره
که همیشه جهت همین روز با خود میداشت خود را بکشت خان اعظم سرش بدرگاه فرستاد
و خود باحمدآباد رفت و درین سال راجه مانسنگه با پسران و برادران قتلو افغان جنگ
کرده غالب آمد و ولایت اودیسه را که از اقصی ممالک است از تصرف ایشان برآورده
یکصد و بیست فیل که از افغانان گرفته بود مرسول درگاه گردانید عرش آشیانی چون چند
سال خان اعظم را ندیده بود بحضور طلبید خان اعظم که هوس زیارت حرمین
شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته روانه سفر حجاز شد
و پادشاه ازین خبر آشفته شده شاهزاده مراد را از مالوه بحکومت گجرات تعیین نمود و صادق
محمد خان را وکالت او نصب فرمود و میرزا شاهرخ را حکومت مالوه داده شهباز خان
کنبو را که چند سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او بازداشت و چون قبل ازان جلاله روشنائی
که از کوهستان خبر رسیدش عبدالله خان ازبک رفته بود در تیراه بازگشته بتخمیر آمد و راه

هند و کابل

هند و کابل بسته و بسبب مرزا جعفر قزوینی که سالی گذشته بخطاب آصف خانی اختصاص
یافته بدفع جلاله تعیین شده بود جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله و وحدت علی
برادرش را با خویشان و یک جهان از قریب چهار صد کس دستگیر ساخته بدرگاه آورد
و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند برگشته خبر عدم اطاعت سلاطین آن حدود رسانیدند
پادشاه عالم بتسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در محرم سنه اثنی و الف بتسخیر دکن
تعیین فرمود و بعد ازآنکه شاهزاده از لاهور برآمده بسلطانپور رسید رای پادشاه تغیر یافته
شاهزاده را باز پس طلبید و خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بود
بتسخیر دکن فرستاد و درین سال مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا ابن بهرام مرزا ابن
شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه اوزبک
بملازمت آمده قلعه قندهار پیشکش کرد و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان
گردید و هم درین سال خانخانان چون بسیهوند رسید برهان شاه که وقت رخصت از
ملازمت پادشاه قبول پیشکش نمودن مملکت برار کرده بود و درین ولا عنایت خان را
بجانب خانخانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن در آن زودی برهان شاه بیمار شده در
شهور سنه ثلث و الف درگذشت و پسرش ابراهیم قائم مقام وی گشته از نزد و جنگ ابراهیم
عادلشاه کشته شد و میان بیجوی چاند بیبی که عمه او بود و احمد نام پسری را بخاندان نظام الملک
منسوب ساخته برخود حاکم گردانید امرا از اطاعت حمید مخالفت برخواستند و میان ایشان حرب
نا مناسب رفت و چون نزدیکشد در قلعه احمدنگر متحصن گشته کس باحمدآباد فرستاده شهزاده

مراد پیغام داد که در این صوب هیچ و مرج بسیار آمده از نظام افتاده است اگر آن حضرت

متحمل مرتبت شاه نیز قلعه را تسلیم خواهیم نمود و چون در آن ایام شاهزاده نیز فرمان شنیده

بر دکن رسیده بود قریب بشصت هزار سوار روانه احمدنگر گردید و خانخانان در فرصت ادای خدمت شنیده

از تهیه کرده در کمین فرصت بود باتفاق لشکر نامزد و میرزا شاهرخ حاکم مالوه و شهباز خان کنبوه

راجه جگنات عوی مان سنگ و راجه درگا و راجه راجه چند و دیگر امرا متجمل متوجه دکن شد و راجه

علیخان والی خاندیس را نیز بحسن تدبیر با خود از شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعه کالنه که سرحد

دکنست لشکر شاهزاده مراد پیوست و کوچ بکوچ عازم احمدنگر شدند و میان منجو که دفع امرای

مخالف کرده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره و آذوقه

بچاند بیبی دختر حسین نظام الملک سپرده و مردم جنگ اعتبار بیست ترد اد بیجاپور شد خود

همراه احمدنگر مع توپخانه بجانب سرحد عادل شاه رفت و شهزاده و خانخانان بر آن

تفصیل که در داستانهای دکن نوشته خواهد شد در ربیع الثانی سنه اربع و الف باحمدنگر

رسیده بمحاصره قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه

بمدافعه قیام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و بعد از سه ماه پنج نقب

زیر برج قلعه رسیده مستعد گشت و مردم قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را دریافته

کشف برآوردند و دو نقب دیگر ... کرده شاهزاده و صادق محمد خان بمعرفت خانخانان

و مکمل شده بنابر خصوصیتی که بود نزدیک قلعه رفته و منتظر آتش دادن نقب ... فتح ...

که باروت نقب آتش در گرفته ... برج ... بجای خود ... از آن ... مقدار سی گز ...

آن دو نقب دیگر

آن دو نقب دیگر که از جا نشدند آنها خبر یافته ... سپاه را بسر آن قلعه ... چاند بی بی

چون فرصت شد برقع پوشیده نزدیک رخنه آمده توپ و ضرب زن و سنگ بسیار در رخنه نقب ریزانید

و هر چند سپاه مغل جهد کردند فرصت ... آن رخنه نیافتند و ... مراد ... خود رفتند و چاند بی بی تمام

شب ... دیوار بزرگ بستند و مردم قلعه ... الحاصل ... از ...

مردم قریب شده ... در پیغام مراد ... آذوقه ... سهیل خان خواجه سرای لشکر

عادل شاه و سر لشکر نظام الملک و قطب الملکی همراه گرفته با هفتاد هزار سوار متوجه احمدنگر شد چون در کرنا

قلعه ... آمده ... صعیف و نا توان شده بود خانخانان مصلحت در صلح دید و چاند بیبی که از ضیق

محاصره بتنگ آمده بود قبول کرد صلح کرده قرار داد که ولایت برار ضمیمه سلطان ... پادشاه بوده

تعلق بشهزاده داشته باشد و احمدنگر مضافات به بهادر نبیره برهان شاه مقرر باشد

عهد و پیمان در میان آمد شاهزاده و خانخانان کوچ کرده بطرف برار رفتند و نزدیک بالاپور

مرسوم شهر آباد احداث نموده در آنجا سکونت کردند و در آن ایام شاهزاده ... نموده

راجه علیخان را ... خود در آورده ... برابر اقسمت نموده ... شهباز خان کنبوه

که از امرای کلان بود از شاهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نبیره ...

را حاکم احمدنگر ساخته آهنگ جنگ و دیگر سرداران زمام اختیار او را بدست آورده ...

تا آنکه چاند بی بی را نمی ... عادل شاه و قطب شاه مدد طلبیده با سواری بنجاه هزار سوار ...

امرای مغل متوجه برار گشتند و خانخانان شاهزاده و صادق محمد خان را در شاه پور ... خود

میرزا شاهرخ و راجه علیخان حاکم ... و غیره با سواری بیست هزار سوار ... دکنیان ... گذر ...

استقبال نمود و چند روز در قصبه سون پت مقام کرده چون طرح و وضع اهل دکن معلوم نمود دو جا
از شهر انبا گنگ که نام آن [illegible] گذشت و در [illegible] ماه جمادی الثانیه جشن الف سهیلخان با لشکر
عادل شاه با ساه و سبله در مقابل آمده امرای نظام الملکیه را در میمنه و لشکر قطب الملکیه را در میسره باز داشت
و [illegible] و اطراف [illegible] ساخته بجای خود [illegible] و خانخانان نخست مقابله ایشان اختیار کرده و آخر [illegible]
رای داده در عین جنگ راجه علیخان و راجه را جگنه و دیگر امرای راجپوت را برابر او باز داشت
[illegible] سهیل خان را متوجه ساخته چون بر سهیلخان تاختند [illegible] اول الضرب توپ و تفنگ و
بان بسیاری از مردم [illegible] و راجپوت [illegible] از عقب ایشان بر آمده داد مردانگی
و مردی داده و راجه علیخان و راجه را جگنه با سه هزار کس کشته شدند [illegible] مقابل سهیل خان
نماند [illegible] خانخانان [illegible] داده پیش راند و خانخانان که از کشته شدن راجه علیخان [illegible]
خبر نداشت [illegible] غنیم [illegible] شده دکنیان بنگاه مغلان را بارکرده [illegible] رسیده بتاراج
مشغول گشته و [illegible] چون [illegible] فتح [illegible] بودند [illegible] حفظ غنایم در آن شب
بجانب [illegible] شتافته و سهیل خان با اندک مردم بجایی که رسیده بودند فرود آمده چون مشعل
نبود [illegible] خانخانان [illegible] برده [illegible] بود که
که از آتش باری سهیل خان [illegible] بسیاری از مغلان [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] در آن [illegible] چراغی چند [illegible]
سهیلخان آمده روشنی نمود [illegible] خانخانان کس فرستاده چون معلوم شد که سهیل خان
است [illegible] دکنیان که بر باروت [illegible] آمده بود

به الطاف

به الطاف [illegible] در میان ایشان افتاده [illegible] سهیلخان [illegible] که غنیم
[illegible] خاموش ساخته [illegible] جمعی از لشکر [illegible]
[illegible] کشیده خانخانان [illegible] خصم [illegible] کرنا کشید و افواج بادشاهی
در آن صحرا [illegible] خانخانان [illegible] کارزار
[illegible] کرده [illegible] الله الله [illegible] در آن شب [illegible] ترتیب
کرنا کشیده شد و چون [illegible] صبح علم [illegible] سهیل خان با ده دوازده هزار
سوار [illegible] خانخانان [illegible] چهار هزار سوار [illegible] علی الصد
[illegible] سهیل خان چند [illegible] از اسب افتاده [illegible] او
هجوم کرده [illegible] از دو طرف [illegible] خانخانان که [illegible]
شهرت یافت [illegible] فتح [illegible] چند روز [illegible] رفت [illegible] که خبر
فوت عبدالله خان ازبک شنیده [illegible] لاهور [illegible] بود [illegible] این فتح
سرور [illegible] خلعت برای خانخانان [illegible] صادق
محمد خان [illegible] شاهزاده [illegible] خانخانان [illegible] سید یوسف خان
مشهدی و شیخ ابوالفضل را نزد شاهزاده فرستاده خانخانان را [illegible]
طلبیده [illegible] محمد [illegible] خانخانان
سید یوسف خان و شیخ ابوالفضل [illegible] کابل و کشمیر [illegible] در مملکت [illegible] شده اند در
[illegible] بادشاه [illegible] شاهزاده مراد

بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عالم سپنج جهان بگذاشت رخت در
بلده شاهپور مدفون گردید و آخر نعش او را به دهلی برده در جنب جدش همایون بادشاه [illegible]
و این مصراع تاریخ که فوت او است ع ای گلشن اقبال نهالی شده گم عوض سلطانی از نوبت شاهزاده [illegible]
حزن و اندوه گشته و تسخیر دکن بی سامانی شد و چون امرای نظام الملکی در آن دیار خواجه جاگیر دار
بگذشته بیر را منهدم کرده شهر را محاصره کردند و سید یوسف خان و شیخ ابو الفضل از عقب ایشان
بربان می آمد بادشاه بنگاه ان در مقام التفات شده دختر او جاند را حکم [illegible] العهد ازدواج
شاهزاده دانیال در آورده و برادر او [illegible] بتسخیر ممالک ملک [illegible] روانه ساخت و خود در
ارعقب در اوایل سنه ثمان و الف متوجه دکن شده و ضبط ممالک محروسه [illegible] سلطان
نفو و تعلق فرمود و شاهزاده دانیال و خانخانان به دکن در آمده چون بها در [illegible] نظام الملک
مطیع نباشند و دیدن قلعه اسیر در آمده و گنار گنگ [illegible] توقف کرده بود
او مشغول گشته در بین شاه عوض از ایلچیان و رسید شاهزاده و خانخانان گفته فرستاد که شما
با جمیع [illegible] قلعه اسیر مسخر سازید که من بها در را گوشمال خواهم داد شاهزاده و خانخانان
با مرزی [illegible] هزار سوار متوجه احمدنگر شدند و انهنگ خان حبشی و دیگر امرای حبشی
که کینه سپاه بادشاهی بمحاصره پرداختند و عوض شاه [illegible] بها در را در باب اطاعت
و انقیاد نصیحت نمود چون اثر نکرد فرمودند و بر پا نمود آمده امرای درگاه به تسخیر قلعه
اسیر اشتغال ورزیدند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافت اکثر دوردرون قلعه از کثرت
خندق عفونت بهم رسیده مردم شروع در بیرون کردند و بها در با وجود بسیاری

ذخیره

ذخیره و استحکام قلعه و افزونی خیل و حشم خود را بدست تدبیر سپرده بیرون گشت
و چون در حجار چشنگاه مرا بقضیه که خواهد آمد عکس [illegible] خواجه ابو الحسن تربتی که پیر دیوان
شاهزاده دانیال بود و در اوایل سنه تسع و الف قلعه احمدنگر مفتوح گردید بر آنچه بها در
بیشتر از پیشتر متنبه شده امان خواسته در سنه مذکوره قلعه اسیر کلید ظفر بسپرد و
خزاین و دفاین و اسلحه و امتعه که احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست تصرف اولیای
دولت بادشاه صاحب اقبال در آمده و بموجب حکم شاهزاده و خانخانان برهانپور آمده و نظام
احمدنگر گذرانیدند و چون ابراهیم عادل شاه پیشکش قبول کرده طلب صلح شد عروس آن طایفه
قبول کرده صبیه عادل شاه را جهت شاهزاده دانیال طلبیده و میر جمال الدین حسین انجو را که از
امرای معتبر بود و برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاده و بیرون بر برهانپور و احمدنگر
شاهزاده بجنبه خانخانان را با باقی امرا مقرر کرده و خود مظفر و منصور روانه دار الخلافه آگره
گشت و در اوایل سنه عشر و الف بعقبه رسید و فتح نامه ها باطراف و اکناف فرستاده و در سنه احدی
و عشر و الف شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در [illegible] زور جمعی از راجپوتان
اونچه بطمع مال بر سر راه آمده جنگ کردند و شیخ ابو الفضل را کشته اموال برده و در سنه
ثلث عشر و الف میر جمال الدین حسین انجو که به بیجاپور رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی عادل شاه بر
و در کنار گنگ به دکن [illegible] عروس و ایلچی بزرگ عروس را بشاهزاده دانیال سپرده با گروه [illegible]
که با آنزمان از درگاه آن خبر یافته بود بخدمت رسید و در اوایل ذی حجه سنه مذکوره شاهزاده دانیال در
بلده برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود الغم والم

سی و ده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا در چهارشنبه سیزدهم ماه جمدی الثانی سنه
اربع عشر و الف شنقار شد ایام فرمانروائی آن بادشاه جم جاه پنجاه و یکسال و
چند ماه بود و البقاء لله الملک المعبود و فوت اکبر شاه تاریخ رحلت آن شاه است عرش
آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاه گاه شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف
تمام داشت و قصص هند را که مثل مهابهارت و قصهٔ امیر حمزه که سفینه شصت و اند است
منشیان درگاه بعبارات نثر و نظم مرغوب در آوردند و همه را مصور ساختند
و این از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ و هزار و چند میوره
مقرر بودند و آن را داک چوکی میگفتند تا فرمان ضروری با هر جا که داشت امرای
سرحد که تا آنجا رسد میوره سوار چوکی دیگر رسانند چنانکه شبانروزی پنجاه کروه راه طی
میشد و از آگره با احمدآباد گجرات خبر به پنج روز میرسید و هر گاه شخصی از حضور بجای
تعین میشد یا از جائی بدرگاه می آمد و تعجیل مامور بود بر سر آن داک چوکی سوار گشت
و چهار هزار میوره و سر عسس بهر [illegible] نگاه داشت و بسیار بنده میوره بیادهای متفرقه کرده
راه را در ده روز طی کرده به مطلب رسیدنی است و عدد فیلان خاصه او که در کسی همراه [illegible] پنج هزار
هزار [illegible] شده و اتفاق نیست که هیچ بادشاهی آنقدر فیل داشته باشد متروکات او [illegible]
رو به [illegible] خانه [illegible] بادشاه [illegible] که [illegible] بود [illegible]
نقد [illegible] سکوک [illegible] هزار [illegible]

مقاله ششم در ذکر سلاطین دکن

دارای مقاله

واین مقاله مشتمل است بر شش روضه روضه اول در بیان وقایع بادشاهان کلبرکه که مشهورند
بسلاطین بهمنیه روضه دوم در بیان قضایای سلاطین بیجاپور که معروف اند بعادلشاهیه
روضه سیوم در بیان احوال بادشاهان احمدنگر که موصوف اند بنظامشاهیه روضه چهارم در بیان
حالات حکام تلنگ که ملقب اند بقطبشاهیه روضه پنجم در بیان سلاطین
برار که مشهورند بعمادشاهیه روضه ششم در بیان حاکمان بیدر که موسوم اند ببریدیه انار الله
تعالی برهانهم

روضه اول در بیان وقایع بادشاهان کلبرکه و محمدآباد بیدر مشهور به سلاطین بهمنیه

بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نماند که چهره کشایان صور حکایات در کیفیت جلوس و اصل
سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی چون احوال بهمنیان بوضع اقوال مختلفه نقل کرده اند آنچه
در کتب مشهور است و در کتب سلک تحریر کشیدیم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر
بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی سراالخلقه در دهلی در ملازمت کانکوی برهمن منجم
که نزد شاهزاده سلطان محمد تغلق قرب و منزلتی داشت می بود و در کمال فلاکت روزگار
و روزی از تنگی معاش بتنگ آمده از کانکو درخواست چندی زمین شغلی نمود که با آن قیام نماید کانکو یک جفت
گاو و دو مزدور داد بحوالی دهلی زمین خراب بوجه الله نمود که آنرا زراعت نماید و چون آن با دیگر
ساخته اوقات بفراغت گذراند حسن از غایت اضطرار و احتیاج آنجا نمود چون بزراعت مشغول
شد روزی قلبه در زمین بند شده حسن را خبر کرد حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را از زنجیر
[illegible] حسن [illegible] کرده زنجیر را در گردن [illegible] و [illegible] غیر مسکوک [illegible] اگر
در حال [illegible] کانکو [illegible] و حقیقت حال معروض داشت کانکو [illegible]

ودر باب او از زبان گفتند علی الصباح این واقعه عجیبه العرض شهزاده رسانید و شهزاده از کمال دیانت و علو همت
حسن را تحسین نموده او را بحضور طلبید و طبع و وضع او خوش کرده بسامع پدر خود سلطان غیاث الدین تغلق شاه رسانید
و سلطان غیاث الدین مرحمت خسروانه مبذول داشته در سلک امرای صده منتظم ساخت روزی گانگو گفت
از زایچه طالع تو چنان مینماید که صاحب اقبال باشی و از جانب خدای تعالی موفق و موید گردی بدین عقیدت عنقریب بمرتبه اعلی
واصل گردی با عهد و شرط کن که اگر خداوند بی منت دولتی عظیم ترا روزی کند اسم مرا جزو نام خود کرده
نام مرا بر ملقای تو نام من بر صفحه روزگار بر دوام بر دو دفتر خود را این وا را کن رجوع نمایی حسن قبول
آن معنی کرده هر که بدولت رسیده بود اسم او را جز لقب تکمیل جمع کرده خود را حسن گانگو بهمنی مشهور کرد و گویند
روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا در دهلی اطعمه الوان ترتیب داده مسلمانان عام درداده و چنانکه
شاهزاده سلطان محمد تغلق بر سر آن مایده حاضر شد و از خوان نعمت درویش بهره برداشت
و بعد رفتن سلطان بکلفره مجلس حسن گانگو داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض موزه نموده
بشرف ملازمت مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف آن دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی رفت
و سلطانی آمد و پیش از آنکه کسی آمدن او را معروض دارد رو بیکی از خادمان گفت ببین که آثار نجابت
از ناصیه او پیداست بر در ایستاده او را حاضر ساز خادم بطلبش رفته از حقارت ظاهری و لباس نامناسب
او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمی شود که ارزو توان گفت شیخ فرمود
خوب ملاحظه نما که ایستاده خواهد بود خادم گفت مردی مجهول النسب است شیخ گفت همان کس را
طلب کن که نظر بر درویش ملاحظه نکرده است و بعد حاضر شدن شیخ التفات بسیار نموده
احوال پرسید و چون مایده بر داشته شده بود نانی را که جهت افطار خود در طاقچه گذاشته بود

بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت این چتر سلطنت است که بعد از محنت دراز در ملک بسیار
دکن روزی تو خواهد شد حسن را از این بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاده
بدین انتظار اوقات میگذرانید و فرصت میجست که در آن طرف متوطن گشته سر رشته گوهر
مقصود بدست آورد تا آنکه سلطان محمد تغلق در عهد پادشاهی خویش ملک دکن را در تسخیر
خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که از امرای منصب داران هر کرا او
توقف رفاقت او خواهش باشد در دکن توقف نماید حسن فرصت یافته باتفاق بعضی
از امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریه کوچی و
چند قریه دیگر از پرگنه رایباغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش از این مذکور شد
سلطان محمد تغلق جهت دفع فتنه امیران صده گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان را که بدست
افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن
پناه بردند و چون قتلغ خان در آن وقت حسب الفرمان سلطان برادر خود عالم
الملک را در دولت آباد نگاهداشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حمایتی نسبت
در پناه دادن متمردان و باغیان ملاحظه نکرده نزد خود نگاه داشتند و این خبر بسلطان محمد رسیده
خواست که جمعی از امرای صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر بجای ایشان
بدکن فرستد بنا بر این احمد لاچین و قتلغ شاه بیک و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد
فرستاده فرمانی مشعر بر آنکه تمام صادر فرمود که بمجرد رسیدن فرمان و هامان جمیع امرای صده
دکن را بگجرات فرستد که لشکر در خدمت عالم الملک اطاعت نموده تواجبان جهت احضار ایشان

بلکه کروه را مجبور و سپاهی را نیز فرستاده و آن جماعت خائف گشته رسم بهانه استعداد بیع
شش ماه درنگ کرده چون با چهار صد سوار تمام براق بروده تا باد رسیدند و از عالم الملک
رخصت شده همراهی احمد لاچین متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی
نا کرده از ایشان طمع و توقع فراوان نمود و چون توقعات از فعل نیامده سخنان بی مزه
بر زبان آورده غایبانه ایشان میگفت که از این جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که
علت نا قبولیت است یکی آنکه با اعیان گجرات دو ماه خبر داده درنگ در رفتن بحضور دوران
صده این لقمه چنان بخوش [illegible] شده وقتی که بنده الملک که سر صده گفت ریشه
همگی چکنند الحال خطاب شده که سلطان محمد نمکیده ان را بلی ریش نقل میرساند ما خود گشته
بزرگ سوییم هر گاه بنظر او خواهیم رسید بی آنکه گناه کار را از یکدیگر تمیز کند حکم بقتل خواهد
فرمود و مناسب آنکه از دکن بیرون برویم و همچون گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب
نسپاریم و صفت مردانگی گذاشته شرم کنیم پس با این قرار و مدار از سر صده کوچ کرده عازم جهت
گشتند و احمد لاچین را که در مقام شد گردیده مانع ایشان میشد بقتل آورده باتفاق
تمام بدولت آباد رفتند و خلایق دکن که از ترس و غضب سلطان بجان بودند بعضی با ایشان پیوسته
و بعضی دیگر سر از متمرد خود زدند ایشان فرستادند و اظهار یکجهتی نمودند و قصه کار آن لشکر و مثال کار ان
بوقوع انجامید و فتنه که دست مدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد رخصت برید از دل شهر یار
همچنین کردن انجام کار ز چو بیداد پیشه بود شهر یار نماند بر و مملکت پایدار علاء الملک زن گمان الملقب
بسر لشکر داماد سلطان محمد تغلق و سپه سالار امرا و افغانی بود در ایلچپور اقامت داشت فوجی از لشکر خود را

ملاحظه کرده و یقین دانست که زبده و خلاصه امرای خاص لیس در کار آن مردم زیان
کلی کرده قصد و تضییع او دیده هر آینه صلاح در توقف نمیدید به بهانه شکار از ایلچپور بیرون آمده با
جماعتی قلیل از مخصوصان معتمدان و شکارکنان خود را به سلطانپور رسانید و امرای الصوب
چون بر قرار او مطلع شده همگی اموال و اسباب عماد الملک را متصرف شده بجانب دولتآباد رفتند
و اهل خلاف بدیشان اظهار اتحاد و یکجهتی نموده در حصار دولتآباد فوت نکرده مردم
بیرونی که آمده در آنجا بودند از ایشان نیز با جماعت رابطه داده و دو روز بعد از رسیدن عالم الملک را گرفته قلعه را
با خزانه و اسباب تحمل بحضرت مخالف سپردند و دروازه دولتآباد و ملکی شد در دکن که بهزار خون تا به جگر
گرفته بودند و از تصرف تا [illegible] در دهلی بیرون رفته در آن خطه بیسعادتی مانده [illegible] چه جای امر
خطیر شده با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر
نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را پادشاه برداریم و با مهمات با صورتی و رونقی
پیدا کند بعد از گفت و گو و قیل و قال قرعه اختیار بنام اسماعیل مخ افغان که از امرای دولتآباد
بود افتاد چه که برادر بزرگش ملک مل افغان که از اعاظم امرای سلطان محمد بود و در آن مدت
لشکر مستعد رزم و پیکار بمحافظت مالوه می برد خبرت با حسبه آنکه عقلا احب امداد او
خواهند نمود امرای دکن خواهی نخواهی اسماعیل مخ را السلطان ناصر الدین مخاطب ساخته چتر بر سرش
گرفتند و خطبها که بنامش خوانده شد میان [illegible] قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت
دکن متصرف شده و بگرد آوردن لشکر مشغول گردیدند و چون مخالفت سلطان محمد تحقیق و تکمیل شد
و در خزانه جنس کمان و قماش که نقد نمانده بود تاراج [illegible] و در [illegible] اخصاص

نظم
چو بدبخت گردد کسی [illegible] نماند
نه گنجینه ماند نه قلعه نه زر [illegible]
به گنج [illegible]
[illegible]
چو فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]

وبهران رای حاکم حصار رنگرکه از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق بود کشته متقبل شد
وقطب الدین نام شیخ جانجهان شده از بر اقطاع الغ بن منصرف گشت و چون سلطان محمد در گجرات
این خبر شنید و تعجیل تمام بسرعت تمام بر دولتاباد شتافته عماد الملک سرتیز و ملک [illegible] افغان نیز
با لشکر مالوه پیوستند و سلطان ناصر الدین سی هزار سوار از افغان و مغل و [illegible] جمع
جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون آمد و در [illegible] که سلطان علاء الدین خلجی [illegible] جنگ کرده
کرده بود صفها آراسته با سلطان جنگ در داد و میمنه و میسره او را [illegible] نزدیک بود که
سلطان فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه [illegible] گرفتار شده [illegible] مصاف کردن [illegible]
و خانجهان را [illegible] رسیده از پای در آمد و لشکر خاصه و کوکبیان [illegible] از [illegible]
یکبار [illegible] علم [illegible] سلطان ناصر الدین [illegible] علم [illegible]
معرکه [illegible] حمل [illegible] سلطان ناصر الدین کرده دست از جنگ باز داشته [illegible]
قرب جنگگاه فرود آمده [illegible] جوانان [illegible] مشغول شدند و سلطان محمد نیز
خیمه [illegible] جنگ واقع شده بود [illegible] کرد [illegible] بر دست [illegible]
سلطان ناصر الدین و طغی خان [illegible] کنکاج کرده قرار دادند که دیگر
مصلحت در جنگ [illegible] سلطان ناصر الدین با جمعی از مردم [illegible] قلعه [illegible]
دولت آباد در آید و طغی خان [illegible] در قلعه [illegible] طلع شد [illegible] لشکر [illegible]
منهزم شود [illegible] انقطاع خود [illegible] حفظ [illegible] نمایند و در [illegible]
خود را [illegible] فرار [illegible] کوچ کرده [illegible]

نقطه ان

منقطع [illegible] بود تا فتند و سلطان محمد چون علی التصباح در آن صحرا اثری ندید عماد الملک
سرتیز را با لشکر [illegible] بدنبال طغی خان فرستاد و خود بگرفتن قلعه دولتاباد متوجه شد و چون لشکر
شان [illegible] سلطان [illegible] کرده بود [illegible] روز [illegible] جمع [illegible]
[illegible] با مرای [illegible] حصار را امرای سلطان [illegible] آراسته [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ساختن و منجنیق نصب کردن [illegible] مشغول شده [illegible] کار [illegible]
و در [illegible] خبر رسید که طغی نام غلام [illegible] از [illegible] جمع آورده [illegible]
و طغیان [illegible] گجرات [illegible] سلطان محمد چون این خبر شنید جمعی را
بمحاصره دولتاباد [illegible] خود متوجه گجرات شد و [illegible] امرای سلطان ناصر الدین [illegible]
می بودند [illegible] سلطان [illegible] دولتاباد شدند و چون امرای که بمحاصره [illegible] بودند
کاری [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] طغی خان [illegible]
[illegible] امرای اطراف را جمع آورده [illegible] هزار سوار [illegible]
قلعه [illegible] که عماد الملک سرتیز با لشکر [illegible] عماد الملک [illegible] لشکر [illegible]
آورده [illegible] شوکت و عظمت تمام مقابل طغی خان در آمد و [illegible] طرفین [illegible]
[illegible] جرات نمی [illegible] سلطان محمد [illegible] دل
بود [illegible] طغی خان فرستاد و سلطان ناصر الدین [illegible] هزار سوار [illegible]
سلطان محمد که [illegible] دولتاباد [illegible] طغی خان جمعی عظیم [illegible]

پس بقصد جنگ طبل نواخته برکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را آهنی کوهی ثابت آراست
و در آن طرف عماد الملک که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت به ترتیب
انواع مصروف داشت و میمنه و میسره درست کرده بمقابل ظفرخان بدر آمد و جنگی که زمین
و زمان از روی لشکر آید بوقوع پیوسته از هیچ جانب نظر نیفتاد و در آن تیغستان طرفین جسم گشته
روی زمین لاله زار شد و چون تقدیر ملک الملک بخشنده تعالی و تقدس چنان بود که ظفرخان
دکن سرافراز گردد و خاتم سلطنت آن دیار بانگشت وی در آید عماد الملک در این جنگ کشته شده
لشکرش منهزم و متفرق گشت بعضی بقلعه بیدر و بعضی بقلعه قندهار در آمده متحصن گردیدند و
برخی بمحبت در خدمت فرزندان خود در آن سرزمین سپرده بیم جانی بیرون رفتند و ظفرخان
ملک سیف الدین غوری را بمحاصره هر دو قلعه بازداشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت
موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک گرفته بود بقصد امداد
سلطان ناصرالدین بطالع سعد عازم دولتاباد شد و امرایی که از جانب سلطان محمد با
ده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصره دولتاباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک و دو رنگی
مردم خود در سیر ظفرخان خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات گرفتند و سلطان
ناصرالدین از دولتاباد بیرون آمده باستقبال ظفرخان بنظام پور که در شش کروهی دولتاباد
است رفت و ملاقات کرده چهار پنج روز در آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال ظفرخان
بمرتبه علیا رسیده بزرگی او در دلها قرار گرفته است و مردم بسلطنت او رغبت زیاده
ترند پیش دستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت من سزاوار این کار نیستم و لوای سلطنت
کرسی

بر سن و رغبت بفراغت و عشرت بیرون ابتدای ملک داری بالذات بنابر تکلیف شما اول این کار
خطیر را قبول کردم اما الحال مرا معذور دارید و دیگری را که مستحق باشد برگزینید که لایق فرمانبرداری
اطاعت نمودن او را کتابدوی باشد پس امرا سلطان ناصر گفت ظفرخان بهمن نژاد است و لایق تاج و تخت
این رای پسندیده خاص و عام افتاده بر آن اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد نجم بدخشی را
که از امرای عمده دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهره تمام داشتند و با منجمان هندی که در آن اردو
حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس بحث و گفتگوی بسیار واقع شد و چون کثرت ارباب
را به سمت منجم بود ظفرخان بجانب ایشان رفته در مسجد سلطان قطب الدین روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الآخر
سنه ثمان واربعین و سبعمایه تاج سلطنت بر تارک او گذاشته چتر سیاه که شعار خلفای عباسی بود
بر سرش گرفتند و خطبه و سکه مملکت دکن بنام وی کرده سلطان علاء الدین حسن کانگو
بهمنی خطاب دادند و شهر کلبرگه را که مبارک گرفته بود حسن آباد نام نهادند و حسب تحکم اختیار
بنام حسن خسرو نیک نام ❊ جهان زیر فرمان او شد تمام ❊ برادر بکشت سلطنی برآمد بگاه ❊ برادر در گرفت
بشمشیر مردی گرفت ❊ نداد او دوال باد گرفت ❊ جهان را از او شد عمارت پدید ❊ بهر مملکت نیک رسید
همان شهر کلبرگه که شد تختگاه ❊ عمارت برآورد در اوج ماه ❊ بنام حسن شهره شد در تمام ❊ نهادند ازان حسن آباد نام
معلا داد و بعید در کتاب تاریخ تحفه السلاطین که بنام و القاب پادشاه ... فیروز ... سلطان
فیروز شاه بهمنی شیخ ... چنین رقم گردانیده که صدر الشریف و میر محمد نجم بدخشی بکرات
در مجلس اظهار تاسف کرده میگفتند که کاش سلطان علاء الدین در آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم
مرتکب امر سلطنت شده خطبه بنام خویش میخواند بهتر می بود و این خبر بسمع سلطان علاء الدین

رسیده اند گفته شد و هر دو فاضل آگاه او در خلوت خوانده از آن نسبت تالیف استفسار نمود
چه گرد در آینه خاطر شریف صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آن ساعت که منجمان هند اختیار کرده اند
نقصی و خللی در بنای سلطنت از راه خواهد یافت و پادشاهی دیگر بجای او قرار خواهد گرفت صدر الشریعه
و میر محمد منجم این معنی فهمیده قسم بخلاف آن یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف
خطور کرده چنان نیست و سبب تالیف ما این امر دیگر است سلطان پرسید که آن کدام است گفتند
از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم ما گشته که در آن ساعت که آن حضرت بر تخت
نشسته عدد پادشاهی این دودمان به هژده خواهد رسید و عدد سنین بدولت نخواهد
کشید و آن ساعت که ما آن اختیار کرده بودیم در هفده سال پادشاهی درین خاندان میماند
و قریب بصد و پنجاه بقرار از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ دکن جلوس مینمودند
سلطان علاء الدین از شنیدن این سخنان مطمئن خاطر گشته صدر الشریعه را بنسبت قدیم
بمنصب صدارت و میر محمد را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید و مولف این حکایت
لوالموحب میگوید که بعد از یکصد و هشتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شده بود
بر فضلا و عقلای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر شده چه
عدد سلاطین بهمنیه هژده بود و عدد سنه بدولت نرسید و صنف اختصاص بر تربیت و سلطان
علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته چنانچه بایست و شایست از عهده پادشاهی تقصی نمود
و روز بروز دایره مملکتش عریض تر گشته از آب [illegible] با حوالی قلعه دولت آباد و [illegible] و داخل شهر
بیدر بحوزه تصرف او در آمد حسن کانگو چون بر تخت مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این

بود که چون

بود که [illegible] من طلا و دو من نقره بمعرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد بود برای روح پر فتوح شیخ نظام الدین اولیا
بفقرا و مساکین رسانند و سمعیل [illegible] را امیر الامرا خطاب داده و سپه سالار گردانیده خطاب سلطان ناصر الدین اسمعیل داد
و ملک سیف الدین غوری را که [illegible] و صحبت شیخ و مرشد بوده حقوق سابقه داشت
وکیل السلطنه مطلق گردانیده دختر او را بحکم جهت پسر بزرگ خود را که محمد شاه [illegible]
و لقب [illegible] غالب بود [illegible] مناسب [illegible] با قطاعات [illegible] سربلند گردانید و قلعه دولت آباد
[illegible] سپرده [illegible] سلاطین [illegible] دولت آباد را فاتح الفتح و الظفر [illegible]
مرد عز و دولت [illegible] و فتح و نصرت [illegible] جاه و حشمت [illegible] دولت [illegible] کتاب [illegible]
که آبا و اجداد [illegible] آن [illegible] را [illegible] مبارک [illegible] یافت [illegible] پادشاه [illegible] نموده
دفتر [illegible] ممالک [illegible] در [illegible] که در آن [illegible] سلطان تغلق کرده
از [illegible] آمده [illegible] و در [illegible] از [illegible] نام [illegible] اسم خود کرده
کمترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانگو بهمنی مشهور است که پیش از آن برعنان بر اسون [illegible]
و حمل سلاطین اسلام [illegible] و در فراباد و زرآباد و سواحل انهار [illegible] انواع علوم [illegible]
بنجوم اشتغال [illegible] کلانتر [illegible] کردند و علامت اصل [illegible] خصوص مسلمانان [illegible]
و [illegible] در آن [illegible] کرده [illegible] اصل [illegible] و اکر [illegible] بعضی از ایشان
بوسیله طبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه می بودند بالعام و احسان
ایشان مخصوص گشته علاوه [illegible] در کردن خود [illegible] انداختند و اول کسی از براهمه که در دور
سلاطین اسلام [illegible] قبول کرد گانگو برهمن بود و تا حال که سنه ثمان و عشر و الف است

بخلاف سایر ممالک هند که در تصرف سلاطین و حکام و زر بنگاه و ولایات آن به بهانه مرجوع است
و سلاطین علاء الدین حسن ترتیب صاحب دفتر بتشریف شاهی در اوایل شعر انتقال ولایت و حکم کرد در
اواخر دولت سلطان محمد تغلق که در تصرف امرای ابد خارج ادو و بهم رسانید مفتوح ساخت
و اسیرا و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمود در قلعه بیدر و قندهار بودند مطلوب و مطیع سلسله مطیع در
منقاد کرد و اینده هر جه در حیطه الضبط خود در آورده و هر کدام کس را مع مضافات آن در ربقه کل کرده با دیی
طریق محبت مسلک داشت و مسجد جامع گلبرگه را قلعه او که منهدم شده بود دیگر باره بنا نموده
در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شنید
خاطر از طرف جمع کرده در تقاضای سلطنت خود شد امید از آن به استحکام قواعد دولت پرداخت و دختر ملک آن زمان
سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته تا این سلاطین کار ملکداری بوی سپرده کوشید
در ایام جشن و طوی که جهت عروسی ترتیب یافته بود روز دیگر شاهزاده الغ علاء ملکه جهان آیتی
کشیده گفت در وقت می بایست که خانه فرزند من در جا معمور باشد و تفریح جشن و طوی نماید سلطان علاء الدین
پرسید که خانه او کجاست گفت در زمان سلطان سکونت اختیار کرده مفصل او از مجلس برخاسته جا بگوید
کسی را نقد نشود وجهی را غلامان جهت آوردن آن صفحه روان کرد و ما را بیابید و دخل حکم
فرمود که ایام جشن را متعدد سازند و النقد سیزده را که برای اخراجات طوی در کار باشد
از خزانه به سرکاری ملک سیف الدین رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مربوط خانه
شاهزاده را در دولت خانه بالکه آوردند و سلطان علاء الدین مبتهج و مسرور
گشته بزرگان را بنواز آوازه که دولت همشیره ملک سیف الدین بهت روز بیک ملکه جهان زیبا داد

وچون جشن ابر جوش بهر خواسته حیران امر شده بعد از اطلاع بر حقیقت حال شکر عنایت
الهی بجای آورده سلطان بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب آراست جشنهای غیر مکرر کرده و مجلسهای
خوب بر آراید و چشمه در حضور جشن عروسی را عقد بست و شهزاده تسلیم نمود و بر گلهای
عقد فرزند شاه به سلسله با جواهر با چه داه و در آن وقت بنام با وجود عدم استعداد ایام سلطنت
ده هزار قبای زربفت و مخمل و اطلس و کمرهای طلا و عربی و دولت کرشش مرصع بجواهر
قیمتی با امرا و منصبداران و علماء انعام کرد و در مدت یکسال که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود
در شهر گلبرگه چند جا جشن نالمه کرده و انواع مغفلات که متعارف هر دو شهر است در آن جشن
بمردم شهر می باشید و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمه الوان برده فقیران
و ضعیفان را می خورانیدند و این جشن در روز جلوس لمحی است و چهارم ربیع الآخر شروع شده
در بیست و چهارم ربیع الآخره دیگر باختتام می رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان
دولت انواع تحفه و هدایا و جواهر و لآلی و نقود فراوان برسم پیشکش بنظر سلطان
گذرانیده بشرف حسن قبول سرافراز گشته و از آن جمله ملک سیف الدین غوری را بنسبت جنین
خانه زاد سلطنت بمرتبه بلند پایه پیش از پیش مرتفع گشته بحرمت و قرب منزلت
از دیگران در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضات و
اعیان حضرت جمع گشته مجلس عظیم منعقد شده بود صدر الشریعه سمرقندی و سید احمد غزنوی
مفتی حسب الاشاره سلطان ملک دست سیف الدین غوری گرفته بالای دست اسماعیل
مخ جا دادند و قرب اسماعیل در آن درگاه کمتر بود که در روز عید و ایام ترک

چون بمجلس سلطان رسید از ادای انعام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کرد و انگاه
بدیوان خانه رفته بر تخت نشست و جلالی در درگاه را با بعاد دمار بر اسمعیل را که حسبگاه با مر
سلطنت بر قیام نموده بود تقدیم ملک سیف الدین سبب دستور آمده نزدیک تخت رفت
و لب بشکایت گشوده سرشک مطالبی بر صفحه چهره روان گردانید و سلطان علاء الدین گفت
تو منصب امیر الامرائی و سپه سالاری مخصوصی و ملک سیف الدین بمنصب وکالت و نیابت
سرافراز باد وجود دیدن مجلس سلاطین و در نشستن قدر و منزلت خداوند هر منصب
تندش برتر شمردن معنی ندارد و اسمعیل چون این جواب شنید بجز رضا و تسلیم چاره
ندید بحسب ظاهر اظهار الطاف و انقیاد نمود و هر روز بطوری معتاد در مجلس سلطان
حاضر شده در کمال [illegible] و شکفتگی از ملک سیف الدین فرو نمی نشست و ملک باطن
با سلطان دل دیگرگون کرده قاصد آن گشت که باتفاق و زعمای دولت که در سلک
امرا منتظم بودند و باستقامت تمام بعضی از فعالان کبار که با او طریقه اتحاد و اشتد و سلطان
علاء الدین را انگاه فرصت در ایام سواری و شکار از میان برداشته بر تخت قدیم متعهد امر سلطنت گردد
اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کهتین مراد او و اثر کردن نشسته سلطان بر انداختن او لا کارد برد بمجلس
عظیم بنشست و لغو جمیع امرا و [illegible] دست داد [illegible] اسمعیل [illegible] سبب اندازه [illegible]
نشنف رفته و او منکر شده بود [illegible] شد و باد کرد سلطان علاء الدین متوجه مجلس شده گفت
هر که با اسمعیل عهد کرده و دو بیعت او از راه رفته بمحوطه [illegible] ادای شهادت نماید و بحضرت
از اسمعیل تیغ دیده و شنیده مکرر سازد و در کتمان آن کوشد که من از او معذور داشته موافقت نما

نخواهم کرد انبسر

نخواهم کرد انبلس جمعی از امرا و بعضی و اولاد شاه که با اسمعیل در خفیه بیعت کرده بودند
خلیع جوزا در انوار رسید و دانسته انجمان واقع بود تر کرسته بنوعی که بعضی انکشاف بسته نکنج
در شهر نماند و سلطان علاء الدین بعد از ثبت کار قوی [illegible] از احسان [illegible] مجلس حاصل کردن [illegible] بعضی
برافروخت و [illegible] بی توقف تیغ سیاست بر قوم اسمعیل راند و جرایم دیگر را عفو نمود
و بموجب حکمی رأفت پرورده زبان تعیش و بخشش نکشود و گناه و در [illegible] اسمعیل [illegible] را بر زده
دولتش را تجدید و [illegible] جمیع بازماندگان او [illegible]
و رعایت خاطر [illegible] سلطان [illegible] اسمعیل [illegible] و بخشش کن [illegible] مردم دیگر و
تعظیم و تکریم [illegible] اسمعیل [illegible] استقلال و استبداد سلطان [illegible] محبت او در دلهای
خلایق [illegible] پایه قرار گرفت و [illegible] در مقام [illegible]
بواسطه امداد [illegible] آمده بود [illegible]
شده [illegible]
و چون سلطان علاء الدین حسن [illegible]
خود را خوانده [illegible] وگفت حق سبحانه تعالی جل شانه [illegible]
در زمره [illegible] لشکر [illegible]
من مجتمع گشته بخاطر رسیده [illegible]
شنیده [illegible]
بمجلس [illegible]

خود در آورده با نجابت کوه البار و رایان طغرآبات بحرکت آمده عرصه مالوه و خطه گجرات
را مخطوب سکه خود بلند مرتبه گردانیم ملک سیف الدین غوری آرزوی دانش و بینش زمین خدمت
بوسیده معروض داشت که ولایت کرناتک مشحون از اشجار و انهار است غایت در رطوبت بسیار
بر جوهر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات
اردوی ما را که در رایحه آب هوای آن ولایت پرورش نیافته اند در آنجا بی نهایت بردن بسیار
دشوار است در عهد سلطان علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق که در کشش وسع لشکر
سر و به مور و ملخ رفته کوه دار ضرر و صمت ناطق از دو حصه یک حصه لشکر سلامت برگشته
الولایت قبایل آن نیست که سلطان خود بدان جانب لشکر کشد صلاح دولت آنست
که اول جمعی را تسخیر سرحدهای کرناتک که بجوی آنجا هوای این ملک فی الجمله موافقتی
داشته باشد گسیل کنند و رایان گردنکش آن حدود را که تا این زمان نخوت می‌ورزند
و ایلچیان ورا نه این درگاه [illegible] را لطف [illegible] تقرب نمی شمارند
اسلام مطیع و منقاد خدمت و باج و خراج ارسال دارند [illegible] از کنف حمایت دلگاه
چون تختگاه دهلی در این سنوات از نفاق [illegible] درین سلطان کمال بی رونقی دارد وجود
مدولت سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات دکوالیار که از [illegible] وجود حاجات
نهضت فرموده رایات جهانگیری و [illegible] بر فرق سازند سلطان علاء الدین
حسن بر حسن رای ملک سیف الدین آفرین گفته عماد الملک سالار سکندری و مبارک خان
نوری را که از امرای عظام بوده بجانب کرناتک تعین فرمود ایشان تا آن ناولی

دیگری

و دیگری بحوزه کفار را تاخت نموده و آتش عمارت در بنیاد کس و کن القوم افروخته درک
اشرفی علایی که عبارت از دو لیت هزار تنکه طلا باشد و جواهر آلات بسیار و مروارید
بشمار و دو دیت فیل نامی و دیگر از کنیزکان خاص سازنده از رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت
و فرمان برداری از ایشان عهد و پیمان بستند اتفاق ایلچیان رایان در اول [illegible] رسم [illegible] معاودت نمودند
و سلطان بعد از مراجعت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین استعداد و سامان سفر
کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمایه از کلبرگه روان دولتآباد شد و در باب الکات او
عرض لشکر گرفت و پنجاه هزار سوار اکثر دلاور و غیره که از اقلیم [illegible] آورده [illegible] از راه نظر باز
سلطان بود بولایت مالوه در آمده ایلچیان رای بیرون که از احفاد رای کرن گجراتی بود
و ار رسیده از دکن با وجود خلل گجراتی در [illegible] مقام کرده [illegible] ملک [illegible] نمی نمود
بلازمت سلطان [illegible] عرض نمود که چون [illegible] رایان گجرات و حکام دکن همیشه نسبت
اتحاد منظور بوده التماس می نمایم که اول بجانب گجرات نهضت فرمایند و آن خطه بهشت نشان را
که ملک آبا و اجداد من است [illegible] از کشش ظلم جابجا [illegible] گیر دار الکان آنجا خواهی [illegible] لطیفه ایند
مسخر و مفتوح ساخته این بنده را در عداد ملازمان خود در آورده بخاطر جمع جانب مالوه
لشکر کشیده مقارن آن حال [illegible] رسید [illegible] گجرات [illegible] در [illegible] التماس قدوم نمودند
سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان فرقه شورت [illegible] تسخیر ملک گجرات
و خلاصه فکر ها بر آن قرار گرفت که جهت مقابله و مقاتله سلطان فیروز شاه باده [illegible]
را با خود قرار داده از تختگاه کلبرگه نهضت که از راه [illegible] مالوه و گجرات علی التوالی [illegible]

بلکه چون رفتن بگجرات راغب و مایل نبودند توجه بآن صوب اصلح و انسب دانسته بر سر گجرات رفت
سلطان علاء الدین حسن رای بمکنون ضمیر مستصوب داشته شاهزاده محمد را با بیست هزار
سوار در مقدمه روانه ساخت و خود نیز از عقب با شکوه و شوکت روانه گشت
اما شاهزاده محمد چون بقصبه ساری رسید آنجا را معمور دید از هر طرف فتح البیر دید بشکار مشغول گشت و بکرکس نزد بر
شکار دوست بود رغبت شکار کیفیت آن سرزمین نمود سلطان محمد براقصر قصبه قریب بکاه لطیف شکار رفت
در آن اثنا مژده فتح نصرت بهم رسید ابن دو سپاه گران گرفته اند و علم نصرت افراشته بود پیش آمده در
شکارگاه نصرت همراه شده بود محقق کرده از دو ضلع درشکار بخلعت خود سرافراز فرمود و بوجود بری اولی
توبره لامات الملک باد عیش بر زبان مجلس شراب در صحرای لنگاه از آنجا بگریش شکار رغبت نمود
و مصیبه شده یکباره نقش از منهج عنان الکرامت نوای عنا جوکل با منبه تا جوی از جام کلگون
لاله گون * جون کس نالی با جور نیخ دست و در سرور است * بچشم جوش نالی که کستی حرام اندر دوام
زنهار باشی که کشید جواله * سرت جانی روز دارای * شیخانه بزرانی شد آباد * بستی خانه کرد اوش باده ارغم
و چون از آن مرض محمود گشت با جان رنج و حسرت در دو عازم مراجعت گشته کعب بر کوع بطلب کرد فرقت و علمای نیکان را
حاضر ساخته بدست صد شکر ... قدری از جمع ماهی نوبه رسید در جمع ممالک محروسه خود را بر لب زبان و بلق
اسناد و جهار صد کرد و حسن آباد گلبرگه را که دار الملک ... و قلعه را که در ملک العصبه صفدر ملک سیف الدین غوری گشت
و حکومت دولت آباد و بیر و جیول و قصبه سروینی که زبده و خلاصه ولایت مرهت است برادرزاده
خود خانمحمد بن علی بنیت فعولیق و سعود و مملکت برار را با ماهور ... المکرم صفدر خان سیستانی سپرده مملکت بیدر
قندهار را ... کولکس و انتقال از ولایت تلنگ که در تصرف داشت بعظم همایون ... اعظم همایون الملک اول از

عوزی بصحو کرد و در مدت شش ماه بر اطراف رنجوری منتسبه بود اندرون قلعه در رفتن که مشرف
بر کعبه بود جای خود ساخت و بصبح و شام ملک عین الدوام با انعام داد و حال خلایق از داد و غبت
و بداد و سلطان و ضعیفان اشتغال نموده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد
کنند و اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد بعفو و تعجیل تمام بحساب او نکلر که ماذون
و بموجب فرمان زندانیان را که از اطراف بدار السلطنه احسن آباد گلبرگه گرفتار بودند همچنان تنفیذ نمودند ابراز آنجا قیمه
می آوردند و از آن نشاط ملاذ کسر در بارگاه جرائم آنان بعفو مقرون ساخته آزاد و سکر داده بنگاه خود رخصت نمود
صلاح ملک و دولت در آن زمان آنچه اندیشیده شاهزاده محمد را به عون و عنایت الهی امر صلاح دولت
خود دانسته در باب او نشان بعمل آورد و درین مدت مرض هر چند حکیم علاء الدین تبریزی و حکیم
نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعی بلیغ نمودند نفع نکرد مرض
رطوبت غالب شده حرارت غریزی روی بانطفا نهاده بود بهیچ جهت اثری برآن مرتب نشد روز
بروز ضعف زیاده می رسید تا آنکه او را یقین حاصل شد که وقت رحلت رسیده ... از مطالعه
باز ماند ... در آن اثنا روزی کوچکترین فرزندان خود محمود را که محبوب بسیار بود دست
نزدیک خود طلبیده پرسید که کدام کتاب گفت در مکتب می خوانی مشغول است ادر اطلاع نمود
بر سبیل که ... گفت بوستان شیخ مصلح الدین سعدی گفت امروز کدام حکایت خواندی محمود گفت
شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت * برین چشمه چون ما بسی دم زدند * برفتند
چون چشم بر هم زدند * گرفتیم عالم بمردی و زور * ولیکن نبردیم با خود بگور * سلطان علاء الدین چون
بیت سوم شنید بی اضطراب های های گریست و پسران دیگر محمد و داود را نیز حاضر ساخته

گفت این نفس واپسین است بشما سپاریم که کار تمام شد و دور سلطنت منتهی گشت امید که اولاد ما را کمک کرده در نظام مرتبت ما بکوشید
و محمد را که پس از من جانشین ماست در جمیع امور اطاعت او را بر خود لازم دانید و در دنیا و آخرت در امان ایزدی باشید و همچنین را طلبیده وصیتی کلی از نقد
و جنس کرده بمحمد و محمود و داود داده گفت در مسجد جامع در ... علما و مجتهدین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده
و جهت ایشان بیوند عمل نموده و در ... بلند گفته ... تسلیم کرد هر روز ...
در آید گفتم خود را ... بیکار چو گل رخسار ... ناگاه ... در آید کو منم و صورت احوال
تا ... در ... روز ... بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه تسع و خمسین و سبعمایه ... عمر او
هفتاد سال بود ... الملک المعبود ... شیخ عین الدین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین را ... رسید که
... خلجی را ... چون ... مستعد
سا ... جلالت ... اگر ... روزی ... حال ... در ... دم ... سعادت دها
دولت ... کشیم ... بزرگ ... عنایت کردند و مرا ... گفت
و از جمله علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوری و دیگر شیخ محمد ... در
حالات ... غوث ... خواجه ... آنجا ... در مطالع
کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماند که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بعضی دیگر
که بزعم بعضی ناظم آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن هیچ جا حرفی نگفته اند اما در
بعضی جاها اولاد سلاطین بهمنیه را ... کلاه کیانی بر سر نهاد و بر تخت کیانی نشست و امثال ذلک ... او را
به بهمن اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند که نسبت بهمن ... کار بهمنی و ... دیگر ... که منسوب است
بر آنکه از ... بهمن ... در این دو کتاب ... بود که بهمن نامه ... شیخ آذری ... است

تصدیق این دعوی باشاره عمل می بود چه از شان آنجناب بعید است که چیزی را بی تحقیق بیان کرده مرعی
آن گردد و شعر بهمن نامه که جهت بعضی اراذل در این کتاب درج کردم منافات سخنان
ندارد و تخلص شاعر غیر در آن کتاب منظور نشده است پس بعضی سخن او را که بر زبان ... گذرانیده که شعر
شیخ آذری است ... در اوراق ... ملک علاء الدین ... نقل ... در
کتاب خانه او رساله که مشتمل بود بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن بنام مصنف ... نبود
نظر این کمینه بمطالعه در آمد حاصل آن رساله آنکه سلطان علاء الدین از نژاد بهرام گور است
بدین ترتیب سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد بن علی بن حسام بن سمعون بن سلام
بن ابراهیم بن ناصر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن ... بن اسفندیار بن گشتاسب بن
خرشید بن مصعب بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سهید بن ملک داود بن هوشنگ
بن ... کردار بن فرزند بخت بن نوح بن ... و ... بواسطه به بهرام گور می رسد و بهرام گور از
نسل ساسانست و ساسان از نسل بهمن اسفندیار که از جمله پادشاهان کیان بود و آنکه سلطان
علاء الدین حسن و اولاد عظام ایشان را بهمنیه گویند بدین سببست اما آنچه بخاطر فقیر جامع این
اخبار بمرتبه یقین رسیده آنست که چون نام گانگو بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردید اولاد او را بهمنی گفتند
شاعران ... چون ... دستگاه بهمنیه آن معنی را در لباس دیگر جلوه دادند

ذکر پادشاهی ... سلطان محمد شاه ... بن سلطان علاء الدین حسن بهمنی

که ... شیخ ... سخن ... که بعد از ... توی ...
از محمد حسن سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت و شیوه انصاف داشت

پسر سلطان علاء الدین حسن
بهمنی ...

چون سلیمان وار بر تخت فیروزه جلوس در آمد در باب تجمل و آلات شوکت پادشاهی بنفایس العجایب کوشیده و تخت
بجواهر آبدار بیاراست و جامهای مرصع آلات قبل بعضی کرده ... جای بزرگ برای سلطان علاء الدین حسن ساخته بود
و جواهر ... ازین جهت ... حاضر بودند در بر صورت ... طاهر جا که ... شد در ... از اعیان و ملازمان می نموده
جهت امرا و منصبداران و دیگر جوانان چهار نوبت قرار داد و در ... صحیح کرده نوبتها دو دوازده جوانان
را چون ... لشکر را بر ... حاضر ... صحیح بوده ... دو ... سلاح خاص ... اقبال از
قسم شمشیر و سپر ... علم ... دیگر جوانان خاصه ... سلحداران خوانند و ... آنها در آن
وقت زیاده از ... دیگر جوانان خاصه را که چهار هزار کس ... حاضر ... حکم ... کم
هر روز پنجاه سلحدار و دیگر ... بوقت صبح ... در خانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح کم
زنبان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش رجعت کنند و در هر نوبتی از امرا و منصبداران سوا ... اگر
در پای تخت حاضر باشند سر ... آمده ... سلحداران ... در هر نوبت ...
بزرگ ... سر نوبت نام کردند و سر نوبت ... سر نوبت خوانند ...
دیگر مرتبه برتری بخشیده ... هر یک طرف در آن مملکت ... معین شد طرف دار ...
مسند عالی طرف دار ... طرف دار ... و ملک ... طرف دار ...
و ... منصب وکالت ... ملک نایب سپهسالار ... امیر الامرا ...
خطابها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رایج است ... در ایام ...
در کمال ... نقره ...
سلطان علاء الدین ... سلطان محمد شاه ...

تخ سه

تخت ... و بعد از آن بر تخت ... دکن ... گشت ... ملازم ... می برد جهت ...
از آنکه ... مجلس ... ازانجا که طبع ... دیگر ...
تا آنکه ... سلطان محمد شاه ... در ...
و تخت فیروزه را در ... سلطان فیروز شاه بهمنی در ... آن
رسول ... سلطان
علاء الدین ... ملک سیف الدین غوری ... سلطان محمد شاه ...
... ملک سیف الدین غوری ... سلطان محمد شاه ...
... حضرت ... که ... دیگر ...
... سلطان ...
... حکم ... سکه ...
... سکه ... بهمنیه ...
... سکه بر زر ...
... سکه ... سلطان محمد شاه بهمنی ... علاء الدین ...
...
... تاریخ ...
... سلطان محمد شاه ...

باقیه زر کفار بیجانگر و تلنک در دکن رایج باشد سلطان محمد شاه بر آن معنی اطلاع
یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب بگداختن و گداختن زر اسلام
مانع آمده لوازم نصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته و نصیحت سودمند نیامد فرمان
قتل آن جماعت برنشته بدست مردم معتمد دولتخواه باطراف و جوانب
مرسول داشت که در یک روز تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه
احدی و ستین و سبعمایه در روز میعاد یکبار در همه ولایات شروع در کشتن صرافان
هندو کرده عرصه سلطنت بهمنیه از وجود آن جماعت پاک شد و بموجب حکم کرتان که همراه لشکر
و بهیر در سنوات سابق بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداختند تا اواخر عهد سلاطین بهمنیه
زر اسلام رایج و شایع بود و صرافان دکنی از کمال جرأت انحراف از سلاطین اسلام همه کرده در
عهد سلاطین فیروزشاه از عمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده سکه‌های کلی سرکار اوشان داده
و با مردم بی‌دغدغه اقدام نمودن صرافان زر مسکوک کفار را بشکر دیدند و اکثر احیاناً کسی
ازان زر بدولتخانه می‌آورد بقیمت طلا خریده بضرابخانه می‌بردند و نگذاشتند
خاطر از همه عریضه مردم پادشاهی جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمود
بهمنی که آثار خلل در بنای دولت آن دودمان ظاهر گشت ما بر سرکار رجوع نمودند
در مدت شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک راجهان
بیجانگر و تلنک را که هون در زبانها شهرت دارد در جمیع مملکت اسلام رواج
دادند و تا اکنون که تاریخ هجری بهزار و شانزده رسیده همان زر کفار در ممالک اسلام

شایع بود

شایع و رایج است و راقم حروف یاد دارد که در مجلس شاه قلی صاحبان ترک که چندگاه
نظام حل و عقد مرتضی نظام شاه بحری در قبضه اقتدار او بود حکایت صرافان و قتل عام
ایشان در عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمنی مذکور شد و صلابتخان که غرضش ریشه سته
خواست در قلمرو مرتضی نظام شاه زر اسلام رواج داده زر کفار را متروک سازد
پس زیب چهار پنج سال در چند موضع ضرابخانه بهم رسانیده وجوه طلا و نقره را انجام داده
آنچه اثنی عشر و اسم همایون مرتضی نظام شاه زیب و زینت داد و اما امیر الامرای
مملکت برار یعنی سید مرتضی سبزواری چون با صلابتخان صفایی خاطر نداشت و با یکدیگر
در مقام نفاق بودند نگذاشت که در مملکت برار ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شایع
گردد اتفاقاً در صرافان احمدنگر که پای تخت نظام شاهیه بود خبر سرایت کرد اعمال
زمان سلطان محمد شاه پیش گرفتند و در خانه‌های خود زر مسکوک اسلام را شکسته در عوض
زر ریخته سکه شده و هرچند صلابتخان صرافان معتبر را بعقوبات غیر مکرر تفتیش و سیاست نمود
فایده بر آن مترتب نشده از عمل خود باز نیامدند قضا را در همان چند روز صلابتخان
از منصب وکالت معزول و محبوس گشته صرافان بعناد رسیده اثری ازان زر نگذاشتند
و همچنین برهان نظام شاه ثانی در سنه احدی و الف بنام حضرات ائمه معصومین
زر سرخ و سفید مسکوک کرده خواست زر کفار را متروک سازد اما چون دولت
روز روی طایر روحش مانع آمده پرواز نموده در احمدنگر هیچ و پوچ مدور آمد
و همچنین صورت بسته در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه بهمنی چون

در ترویج شریعت محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایة کوشیده زر کفار را
قلمرو خود مستاصل ساخت رای بیجانگر و تلنگ او را واجب الرعایه دانسته خایف
گشتند و باتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از ممر رسانیدن جمع نقود خزانه بملکه معظمه مخدومه
خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد شاه
ترغیب و تحریص نمودند و بعد از آنکه بعضی امرای کبار باطنا با ایشان همزبان شده
رای بیجانگر کس نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلعه را
یچور و مدکل مع مضافات تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر
همایون با القای سلطنت آرزو است در مقام اتحاد بوده تا کنار آب کشنه قلاع و
پرگنات را بمن بگذارد تا ممالک تو از صدمه سپاه بادشاهی و دست تعدی عساکر قهار من محفوظ
و محروس گردد و هم چنین رای تلنگ که کولاس را از تنگش سلطان علاء الدین
گرفته بود درین وقت فرصت یافته ایلچیان بدار الملک احسن آباد گلبرگه فرستاده
که اگر سلطان با ما نیز در مقام سرکشی رود تخلیص و استرداد قلعه کولاس و
مضافات عازم و جازم صلاح دولت تو در آنست که کار بجنگ نرسانیده
آن محال را باینجانب رجوع نمائی تا بر جاده مرافقت راسخ و ثابت بوده با دوست
تو دوست و با دشمن تو دشمن باشم سلطان محمد از غایت دانائی و
عاقلی ایلچیان ایشان را تعظیم و تکریم فراوان فرموده قریب یکسال از نسیم
ملتفت بلال زخرف و صوت لکام نشسته و باستصواب ملک سیف الدین

غوری

غوری بکتابت محبت آمیز مرقوم گردانیده مصحوب مردم سخندان روانه بیجانگر و تلنگ ساخت
و در مدت فتوحات آنکه هر یک از امرا را که از ایشان متوهم بود کار مخالفت ازو مشاهده مستاصل گردانید
جماعت دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخت و بعد از رحلت ملکه
جهان از شهر مبارک بمکه دینیه اطمینان خاطر از سرکشی و مخالفت مردم در کار بار
عام در آن مجلس بر کمال صلابت و شوکت جلوس نموده ایلچیان رایان بیجانگر و تلنگ را
در آن مجلس حاضر گردانیده از روی قهر و غضب بر غایت تسلط و استیلا گفت مدتیست
که تخت و بخت دکن از قدوم من رونق سپهر برین بهم رسانیده و پایه اقبالم
عرش فرسا گشته و هنوز رایان اطراف پیشکش و تحف بدرگاه نفرستاده اند باید که
چنین کار آید بس بمقدار که در سرکار ایشان یافت شود و زر و جواهر و سایر امتعه بر پشت
آنها بار کرده بزودی روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامره که ملکه معظمه بر وجه نذر
صرف شده و جناح بزر لیست ایلچیان صورت مجلس را طرز دیگر دیده
زمین خدمت بوسیده و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش شرینگا در طی عرض خود
درج کرده بتعجیل روانه گردانیدند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکه معظمه و خالی شدن
خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک برین نهج است که چون سلطان علاء الدین
حسن شاه بهمن ازین جهان گذران در گذشت سلطان محمد شاه جمیع زر و سیم
چنانکه آداب سلاطین بهمنیه است زیارت پدر کرده نقره لکیس سوک نموده و
در دار الخلافه قلعه حسن آباد گلبرگه بر تخت فیروزه جلوس فرموده از عهده جهانداری

خاصه که باید و شاید نعمتی بود در این استمالت و خلعتی که واقع شد با افغانان محمود و مقتدر خان
و دیگر خوانین دولتیاب و برادرزادگان ایشان را علی حده حضرت و ملک سیف الدین غوری
و ولدش اعظم همایون را از بزرگی و در نسب خسروانه مرفوع با عیالش به دولت و اقبال رسانید
و مدت شش ماه در شب چهره نزهت همه که بیرون قلعه گلبرکه واقع است رفته فقرا و مساکین
و زوار را با انعام جوان خوشدل می کردانید و گنبدی عالی بنا نمود و چندین قصبه و قریه وقف
حظیره کرده حکم کرد که علی الدوام در نوبت کسی بر دو کس ترتیب تلاوت قرآن مجید مشغول
باشند و ملکه جهان که والده سلطان محمد شاه باشند جمیع نقود و جواهر و زر این خاصه
خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون یکسال از فوت او بگذشت از سر خود
رخصت سفر مکه و مدینه زادهما الله تعالی شرفا و تعظیما حاصل کرد و سلطان محمد شاه که او را
عزت والده و حبسی بجای آورد و عازم و جازم گردید که همگی نقود خزینه که بدست سی آن
معلی دیوان اند مصحوب ملکه جهان روانه اماکن شریفه کردن برای خوشنودی روح
پدر صرف فقرا و مساکین نماید پس گنجوران را خوانده حکم کرد که از طلا و نقره مسکوک
و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد بی باقی در مجلس حاضر سازد گنجوران اطاعت کرده
صندوق های طلا و نقره خالص خارج مرصع آلات ما تمام بلا در آورد و بموجب فرمان
نقیبان زدند چهار صد من طلا و هفتصد من نقره برآن دکن العظم برآمد در بین آن
بعضی از امرا و ارباب فضل معروض داشته که پادشاهی مثل سلطان فیروز شاه در کمین انتزاع
این مملکت است و ما دشمنان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت از وجود خزانه [illegible]

چاره

چاره دیگر این نیست و صلاح دولت در آن می بینیم که این قدر کفاف مصحوب ملکه جهان
گردانیده باقی را به خزانچی بسپارند تا وقت ضرورت در امور سلطنت بکار آید سلطان
محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد و مقارن این حال ملک سیف الدین غوری
در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره او مشاهده کرد سبب آن استفسار نمود سلطان
محمد شاه اراده خود و مانع آمدن دولتخواهان بر وجه مذکور بیان کرد ملک سیف الدین
گفت آنچه ارکان دولت میگویند محض حق و صدق است و سلاطین جهاندار را
خزاین و اموال ضرورت بیک حال نقود القصه آنچه در راه خدا خرج کنند از
خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند مناسب نمی نماید که فسخ عزیمت نماید
و باز به خزانچی بسپارند و سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاد بر زبان آورد که حق
سبحانه تعالی پدر مرا بی مال و مملکت ضمن پادشاهی کرامت فرموده اگر او خواهد سلطنت مرا
بی خزانه برقرار نگاه میتواند داشت پس صدر الشریعه و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده طلا و نقره را
بالکم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهت
خدمت تعیین کرد و والده خود را همراه ایشان بدان جهت روانه شدند و اهل حرمت و آن عفیفه صاحبه
جمیع مهمات خود را الصدر الشریعه و معین خان تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که در سلاطین اردو
مهیا کرده بودند سوار شد و خارج خود و فقرا ایشان و زنان ملوک و خوانین تصدق ملکه جهان
منعقد او کلی و محتاج شده باشند کیفیت در بین سفر در رفتن و آمدن چگونه مردم مهمات
عزیز ملکه جهان اندرون مجلس از زنان خاصه خود جهت خرج نکنند و هر کس را هرچه در کار باشد آنجا کار

گرفته خروج نماید و از تلخی طبع شد که این حال زنفت نیست و تعلق بشما دارد و کشتی
ملکه جهان از همین جا در آدلی نشیب ببیده و طوفان در مدت یکماه و هفت روز
به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافته و مستحقین آن
مجموع حج
دیار را بانعام و احسان مسرور القلب گردانیده ذخیره یوم الحساب گردانیدند و بعد
بمدینه رفته و بزیارت سید المرسلین مشرف گشته یکسال در آن مکان شریف مقام رسول الله
کردند و چهار هزار قنضه لسر و سادات ائمه مدینه را عوض سیر و دامادی نمودند و بسیار در آن
وقت و ملا داود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات
به بقیع رفته و زیارت سیدة النساء فاطمه زهرا کرده تمام چهار یار و فرزندان بی بی خیرات
میکرد روزی از صدر الشریعه پرسید که قبر امام حسین علیه السلام کجاست گفت که در زمین کربلا
ملکه جهان گفت قبر حضرت بی بی در اینجاست قبر فرزندان او در آنجا بحکم غریب واقع شده
صدر الشریعه قضیه لشکر یزید و شهید شدن او را یاد نمود ملکه جهان گریه و ماتم بسیار کرده گفت که حکم این
فرزندان رسول ما دلان بسیار عزیز و مکرم می باشد اگر زیارت او در بیابام معلوم نیست که حضرت بی بی
راضی و خشنود باشیم پس عازم و جازم سفر کربلا شده در تهیه و سعی اوان کوشیدند مقارن حال
شبی حضرت بی بی را در خواب دید که از سر غضب آمده فرمود که گفتیم و صفا در سول بر زائر لو خشنود بود
از همین جا عسکر خود بر جعبه ... ملاقات تو را نه ملکه جهان این
حرف از صدر الشریعه گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب بسیار روانه بغداد ساخت که تمام
شاه مردان علی ابن ابی طالب و فرزندان بی بی فاطمه که در آن حدود مدفون اند

طعام

طعام دادند و بعضی را اسباب داده از ایران و خادمان قسمت نمایند و خود از جده روانه دکن شده
چون بدابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال مراسم استقبال بقیام نمود و در قصبه کلبرگه ملاقات مادر
و فرزند واقع شده در سلک مستی تلک بکرات دعاها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض سلطنت دکن
و اجازت خطبه و سکه را که یکی از خلفای عباسیه فرستاده بود سلطان محمد شاه باعزاز تمام
پوشیده و در سر زبان مردم اوراد الله شعار نمود و جامه کعبه را که مشجر سیاه بود و در آن ایش
در بسم تیمن و تبرک آورده بود بدان ضریح خشت قریب دو ماه در کلبرگه جشن های بزرگ کرد
و آنگاه باتفاق ملکه جهان بیلدره جنسا باد معاودت نموده در آن بلده نیز لوازم سرور و حضور
بجای آورد و ملکه جهان زیارت مرقد سلطان علاو الدین کرده صدقات و حسنات
جهت ترویح روح او بجای آورد و از آنجا سر ارشد اکبر گرفته بر دیگ خیره شهر
خانه ساخت و در آنجا مقام کرده شیخ و شام زنجیر و زبر میرفت و در مقام قبیت او کوشیده زاری
مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه مرغ روحش بر ذکر رضوان پرواز نمود در جنب
شوهر مدفون گردید نقلست که از صاحب صدق عقیده ملکه جهان القصه مردم که همراه او
در کشتی نشسته روانه شدند بعضی از تعب و لطمی شده بودند از نذر کرده بودند بجا که در حفظ الهی بسلامت
و سلامت بمنزل خود رسیده زیارت حرمین در یافتند ولی آنکه الهدی ازان ... اجل
موعود در رسید با تمام عازم مرحمت گشته در عمان ... بملکه جهان باد کلبرگه رسید
و این اسرار عجایب الله الکرامات حسنه نیست همانا که غیر از ان صنعتیقه کسی دیگری را این دولت
نصیب شده باشد و خدا ملکه گذشت چون از جهان بر عام سلطان محمد شاه بکام خود

نوشته رای ننگ پسر [illegible] دیو نام را از دربکل با سوار و پیاده بسیار بجانب گولاس
مرسول داشت و رای [illegible] نیز بمدد رای ننگ پیش نهاد همت کرد این نوبت هزار سوار
و پیاده [illegible] روانه کرد و سلطان محمد شاه بهادر خان ولد اسمعیل خان را سپه سالار [illegible]
حکم کرد که اعظم همایون و صفدر خان سیستانی با لشکر سید و برادر [illegible] برازند و در
هیچ حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جایز ندارند بهادرخان با شوکت و لشکر تمام بمقابل
لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای سخت اتفاق افتاد و در آخر رایات سپاه کفر نگونسار
گشته بجانب [illegible] قصبه ملک خویش گریختند و بهادرخان تا دربکل تاخت برده از
رای انجا ملک [illegible] هشت زنجیر فیل قوی هیکل و دیگر تحف و هدایا بطریق پیشکش گرفته و به
رخصت ایشان معاودت نمود و در اوایل سنه ثلاث و ستین و تسعمایه وقتی که سلطان محمد
بر کرسی نشسته وضو می ساخت عرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده [illegible]
سلطان محمد شاه چون [illegible] عاشق [illegible] بود [illegible] خطی [illegible] داشت
همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از ایشان [illegible] سرکار یافته [illegible]
سوداگران [illegible] در [illegible] گفت چنین [illegible] هستند که از ملکی [illegible]
آورده [illegible] در آورده [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] آورده [illegible] از جانب سند
در آن حدود اقامت دارد [illegible] فیل [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] بسیار نمودم

تمودن [illegible]

اما دران

اما دران مدت سپاه [illegible] سلطان محمد شاه چون از اوضاع [illegible] بیباک [illegible] خاطر بود و این
سخت علاوه کدورت [illegible] گشته [illegible] آثار [illegible] ظاهر ساخت [illegible] اسمعیل [illegible]
کار [illegible] شده [illegible] بود که [illegible] سپاه را [illegible] و [illegible] را [illegible] عمادالملک [illegible]
[illegible] سپاه را [illegible] که [illegible] در اکثر معارک [illegible] کرده بود [illegible] طلب نموده
سوار شد و [illegible] سلطان [illegible] شیخ محمد [illegible] در [illegible]
و روز [illegible] فیل [illegible] روان کرده [illegible] قلعه [illegible]
در اثنای سواری [illegible] رفت [illegible] گفت
که حضرت [illegible] رفت [illegible] سلطان محمد شاه فیل [illegible] کرده
چهار هزار سوار [illegible] از لشکر خود [illegible] بهادرخان [illegible] اعظم همایون را [illegible]
خاطر ایشان [illegible] آورده [illegible]
[illegible] سوار [illegible] رسید [illegible]
افغان [illegible] سوداگران [illegible] شهر [illegible] در آمده [illegible]
دروازه را [illegible] مشغول ساخته [illegible] سوداگران افغان [illegible]
دشمن [illegible] داخل شهر شدند [illegible] دروازه [illegible] آوردند [illegible] احوال کردند
[illegible] مردم [illegible] شهر [illegible] قطاع الطریق
[illegible] و سلطان [illegible] خود [illegible] حاکم شهر [illegible]
که [illegible] مردم عاجز رسید [illegible] مظلوم [illegible] حکایت [illegible] سلطان محمد شاه

بامداد چون مبارزان سپیده غوغا نمودند و مردم دروازه خیال در وا کردن کرده بمتابعت بعد فتح بر نشستند
و خواستند که دروازه را لب الباب بلا بر روی خویش ببندند که یکبار آن جماعت مزوّر در کدام دست سلسله گرد
محک بر داشتند و آن زمان فرصت دروازه بستن نداد و سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه
بانان را بقتل رسانید بی توقف بدر رکن شهر قلعه ارگ رفته بود و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد سیع قهر
غازیان از آتش بادفتح رزم هستی او از صفحه زمانه زایل و منعدم گشت خاک و دیده که صد هد تصور و تعقل کرده
بود که پادشاه اسلام بهمین نهج انتقام گیرد و بکمین حیله و مکر آن شهر درآمد و جماعتی قلیل ترک این نوع امری خطیر کرده
هر آینه از سنبل این خبر جان سوز بر سهم و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت
خود را بحصن ارک محنت مرتفعت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه این معنی را از قوت طالع محروس دانسته
در ساعت بمحاصره انحصار که از قوت و افغت بسایر آلات حرب و حصار در کار بودی مشغول
و جمیع ارمندان شهر را ایلغار گرفته در اندک زمانی چندین زینه چوبین و دیگر اسباب قلعه گشایی
مهیا ساخت و قریب بوقت شام باکدیو مضطرب شده حرکت المذبوحی نمود و چون دانست
که از دست رفته سعی و کوشش فایده نمیکند در پس و خوف بر ضمایر کفار مستولی شده از هیج طرف مدد
نمیرسید در رودند عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند گشود و با جمعی مردم مخصوص
راه فرار پیش گرفت سلطان محمد شاه بر آن حالت وقوف یافته تعاقب نمود و هنوز
از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرد و قلعه ارگ آیته و خزاین و دفاین را آنچه بود
باکدیو متصرف شده روز دیگر وقت صبح باکدیو را پیش طلبید و از وی پرسید که
ارسالها که فلان فلان سوداگران برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و برا بود

چنین

چنین جرأت و جسارت کردی باکدیو اصلا جوابی نداشت و خوف باطن مستولی گشته بود سر بزیر
صلاح و سداد او از دست داده از روی غرور و جهالت جواب ناصواب اقدام نمود سلطان
محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو بود از گفتار ناهموار او آتش غضب بر افروخته نمود
که در اثنای بازار غیرم که مقابل قلعه بود آتش بفروزند و خاک دیو را از رفتار زبان بر آورده
در میخ کشیدند و در آن انداختند و بعد از افتتاح این نوع سیاست که لایق بحال
کفار بد دین است در آن شهر مدت پانزده روز مجلس بزم آراسته بتعیش و تفریح اشتغال نمود
میل نمود و از لشکر عظیم آنچه هر که میرسید ایشان را بیرون شهر جای داد و داخل آن
مجلس عیش ساخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر هر جا تحف و
چه بلطف اموال و جواهر فراوان گرفته بنا بر آنکه مشهور است که ضبط آن مملکت ممنوع بود
مطمع و منظور متوجه دار الملک خود شد و تلنگیان چون برین قضیه که بهر کرد از حال
ایشان نمود آگاه گشتند با جوش آوردند پس پیش سلطان محمد شاه را از دو گرفتند
و سلطان محمد شاه اصلا هراسی نکرده در راه ترازه قرار داد که هیچکس بجز زر و جواهر همراه نبرد
و بقیه اسباب را بالتمام آتش زده باز گشت و از قسم شتر و گاو و هر چه همراهی ایشان بود بر گرد
سر صحرا بیرون نهاد و [illegible] هر روز قطع مسافت نمایند
که برسند اگر چه و علف بتدبیر کفاف از زر گرفته صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده
زمین از پشت اسبان بر بار نهند و هر شب بر طلوع نوبت جماعتی بلوازم شب داری قیام نمایند
با وجود این حال تلنگیان هر جا که فرصتی یافتند چه روز و چه شب در راه در جهاد

بهنر و تلنگ مسلمانان را ضایع ساخته چنانکه از جانبین زیاده از یکهزار سوار بقتل رسید و باقی بسلامت بمنازل

و مساکن خویش رجعت کردند و در ابتدای جنگ نشاء بهمنیه سلطان که فارس جنگهای عظیم واقع شده و کرت فتح

و فیروزی شامل حال ارباب اسلام گردید و از جمله در فتح قلعه الکمال زخم تلنگ دریکبار از سوار کرد با زیادی سلطان

محمد شاه آمده کار گرفت و با وجود غلبه ضعف و سرعت طی مسافت از آنسبب فرود نیامده در گلبرگه

با یکدیگر نشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بر سر جنود رسیده سبب بالا نمود که اکثر رفت بانوبا بجلدی

در کولاس بسیار اصحاب نمود و ملک سیف الدین غوری که بجرجوم تلنگیان نشسته چند قرار امرا را بسیل

بتعجیل روانه کرده بود در کولاس شرف ملکی مغور گشته و مرحب فرمان واجب الاذعان سیدی

از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشتن بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن پادشاه قضا قدرت

سپهر منزلت بتحتگاه احسن آباد معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمایه برای تلنگ که از

سلک بساتین دکن منتشر شده فرزند و چراغ دولت وین خان وانبود بود و عراقیه نزد سلطان

فیروزشاه و سردار شدند از بیجانگر سلطان محمد شاه پرده بی هنرمند و فرستاد که در این ایام عراقیه از ای

در ملک مدرکاه عرش شتابه رسید مضمون آنکه بنده بر جاده اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ است

اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای ما بره و ولایت صادر گردد که تفصیل استرداد مملکت دکن کردند

این کمترین نیز با اتفاق رای بیجانگر کمر خدمت و جانسپاری بر میان بسته و زمین بندگی و دولتخواهی

نفس بخواهد کرد و در رعیت قبیل این خطور از تصرف ممالک دولت بر آورده سکه نام و خطبه

خدمتر بساله جاه و حسن بندگان درگاه شرف خواهد شد و چنانکه شهرت یافته که پادشاه دهلی

را سلطنت دکن که گشته از برا لوازم بیمنت ساز و آنکه سلطان فیروز شاه ملتفت بکار عراقیه شده

تغافل

تغافل ورزید و سلطان محمد شاه در حیدرآباد تسخیر ممالک تلنگ کرد بسبب عم زاده بخش فرمان داد و زیاده و کر لشکر

در رسانا ما رسید اجتماع کرده در بادکان و دوشابه وارکنه حین قتلغ خان فرود آمد و در تعاقب اکثر سوره از رود قصیر

راستی کرده و دور بود سلطان صفدرخان و اعظم همایون فرستاده جوانان سپاه متعرض احساد و دیگر که آمده عرض

لشکر ولاور سلطان محمد شاه برکت قدم بحکاه را بمضاف آن ملک سیف الدین غوری تعویض نموده با آب

کشتی گذشت از ثلث و کوچ بکوچ بکولاس رسید اعظم همایون را با لشکر بنده و انجور ارسال نموده بجانب

گلکنده روانه کرده و صفدرخان را با امرای بر او بر بدر قتل تعیین کرده خود با بهادرخان در کمال اهتمام

از عقب بحرکت در آمد و چون در آن ایام نام رای بیجانگر فوت شده بود او پسرش بجای او بر تخت نشسته بود

مهرآکنه رای تلنگ از مدد القوت مایوس شده هیچ وجه مقابل افواج اسلام اختیار ننموده و بجنگل

و کوه کتل گریخت از معتبران و معتمدان خود در انزد بهادرخان فرستاد که شفاعت نموده توابع صلح در میان آورند

و سلطان محمد شاه در آنسال از مصالح ابا کرده بهیچ وجه قبول ننمود در این اثنا تلنگ استدعای سلامت را

از حضور پادشاه ایران دیده پسر خود را با جمعی از مردم معتبر دیگر بار در دیوان سلطان فرستاد و پیغام داد که

من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و نموده خود بیزارم و امیدوارم که

گناهان ما را باز را رای بیجانگر وقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه بشمارند و بهادرخان

و دیگر امرا هم در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه بهادرخان را اختیار

کرد و گفت که بهر نوع که صلاح دولت دانند بدان عمل نمایند بعد از گفت و شنف بسیار بدین شرط

قبول صلح کرد که سیصد فیل و سیصد هزار تنکه طلا و دو دست اسب و آن سرکار با ساخت بلده گلکنده نیز

متعلقات آن بملازمان درگاه پیشکش نماید و چنانکه قریب دو سال لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ تاخت و

تاراج مشغول بود و خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافت و رودرای تلنگ از وقوع حادثه مزبوره
خبردار شده معروض داشت که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد بهادرخان در کولاس
توقف نموده امید دارم که تلنگ تعهد کرده است با زیادتی تمامی ملک سلطان محمد شاه گلکنده را نیز تعهد ضبط اعظم همایون
فرستاده ارباب معاودت مخزنشت و بعد از آنکه بحدود رسید مدت سه ماه در آنجا توقف کرده
جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که با قطاع خویش رفته استراحت نمایند و معتمدان ایلچیان تلنگ با اشیای معهوده
مذکوره بکولاس آمده بهادرخان این امرا که بخدمت سلطان آمده در آنجا معروض کرده بودند با تمام
معرفت بهادرخان ظفر جنگ بدرگاه آوردند بخلع فاخره و اسپان تازی راه و انعام و از سرافراز شدند و بعد از
دو سه روز بهادرخان گفتند اگر سلطان در باب دوستی و اتفاق و تعیین سرحد نوشته عنایت
فرماید تا اولاد ایشان تا ابد از حدود خود دانسته تجاوز و تخلف نکنند تا در مقابل آن
در همین اردو تحفه که لایق مجلس پادشاهان کامکار باشد بعلاوه خواهیم گذرانید بهادرخان
مطالب ایشان را بسمع پادشاه رسانید چون شاه را در این تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم مجلس اعلی حاضر
ساخته یکبار دیگر در حضور پادشاه از ایشان قرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اصرار آن
جماعت را فوق الحد دید سرحد خود را که گلکنده سرحد پادشاه ایشان است و تا زمانیکه از ملکیان
عهد شکنی واقع نشود و اولاد و احفاد همایون ما با ایشان تلنگ و از بابت کمال ایشان را
از خود دانسته بهیچوجه ترحم احوال نکردند و آن را بمهر خود و قضاة و امراء و اعیان رسانیده
با ایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق
مستعد ساخته بود همچنان در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند و سلطان محمد شاه از مشاهده آن

بغایت

بغایت شکفته خاطر گردیده ایلچیان را با عزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود
و چون بتعجیل مسرور دار السلطنت حضرت آباد گلبرگه رسید روز نوروز در آن شهر آن تخت را
مرصع بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بر آن جلوس فرمود و بهادرخان و سایر امرای ظفر قرین را
که در آن یورش مهمی غیر مکرر آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع
لطف و مرحمت مخصوص ساخت **نظم** براورنگ فیروزه بنشست شاد ❊ بمجلس طرب را ز می داد داد
نشستند گردان برابر سریر ❊ شادی بزرگان روشن ضمیر ❊ و تخت مزبور که اکثر به تعظیم
آن دیگر بوده برسم تحفه بزرگ در خزانه گذاشت و در جائی این سال که در عهد سلطان محمود
بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیده ام که آن تخت سه گز طول و دو گز عرض
داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تخته های طلای مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده
بودند بنوعی که وقت تحویل و نقل تخته های مرصع را جدا کرده در هم می چیدند و در صندوقهای
گذاشته و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک آن تخت می شد نسبت به سینه سلطان محمد شاه
عمل کرده به نشان و رفعت کاویانی جواهر و مروارید قیمتی بر آن می افزود چنانکه در عهد سلطان
محمود بهمنی که من شنیده ام بعضی از آن جواهر را اکثر طلا مرصع جهت صراحی و پیاله صرف
سازند بعد از آن جواهرهای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد
قیمت تخت فیروزه کردند و وزن هون و حکایت بر آوردن جواهر از آن تخت و
ملک بنا بر این ایجاز عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل
نامه که می گفت آن تخت در آن دوره ... ابا و اجداد او در جهنم بوده و تسمیه آن

تخت فیروزه سیر نمودم گفت در ابتدای حال چون پوشش از مینای فیروزه رنگ بود سلطان
محمد شاه او را تخت فیروزه موسوم ساخت اما قدر تحتانی آن زیر جواهر رنگارنگ پنهان شده بود که رنگ اصلی اواخر
او مطلقا ظاهر و محسوس نمی‌شد و سلطان محمد شاه در آن سال که تخت فیروزه را روز عید النیروز فرموده
رنگ سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز بزم جشن را ممهد ساخته مجلسی چون بهار آراست
و قلم تکلف شرعی و عرفی برداشته حکم کرد که در آن ایام هر کس موافق هوا و هوس نفس
اماره سلوک نماید و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش لوازم
عیش و نشاط بجای آورند و هیچکس بمهمات ملکی و مالی نپردازند همه اوقات صرف
عشرت سازند و در بین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که علم و صورت از خسرو و
خواجه حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بواسطه از ایشان و بزرگان شنیده بودند
با سیصد قوال از جانب دهلی با دولت‌آباد و گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را
در چنان وقت که بکام نشاط و باده خوردن بود مغتنم دانسته در عزت استادان کوشید و روز آخر
جشن مجلس مختصر ترتیب داده ملک سیف الدین غوری و صدر الشریعه را اجازت داد
که در پای تخت بنشسته و بهادر خان و دیگر اسماعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایه قدر
و منزلت او را از فرق فرقدان درگذرانید و قصر او را که برای شاهزاده مجاهد شاه جواهر کاری
نموده بود در آن روز عقد بسته بر آیین سلاطین کامکار بوی سپرد و ملا داود
در کتاب تحفه السلاطین نوشته که در آن روز من طفل دوازده ساله بودم و بخدمت
مهرداری سرافرازی داشتم یاد دارم که وقتی که تاج و بهار مجلس را عکس جواهر سلطان

محمد شاه

محمد شاه از عنوان گلزاری می‌نمود جامعی از قوالان دو غزل امیر خسرو را که مشتمل بر مدح پادشاهان
و تعریف جشن بود بنغمه روح‌افزا و حسن صوت خوانند سلطان چون شوقی کرده به ملک سیف الدین
گفت که برات وظیفه این سیصد قوال که از دهلی آمده بر خزانه رای بیجانگر بنویس ملک سیف الدین
اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب کرده بود اما بنا بر اقتضای مجلس تحسین خدمت رسیده قبول
انتمی نمود و سلطان محمد شاه بانی الضمیر ملک سیف الدین فهمیده در آن وقت هیچ نگفت و روز دیگر
در حالت هشیاری از ملک سیف الدین پرسید که برات قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد
ملک سیف الدین گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه گفت در ظرف که هیچ حرفی بی‌ارادت
من تکلم کرده و در هر سه کس از اثر بودن حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من
در باب قوالان از روی مستی و بی‌خبری بود و در این باب عازم و جازمم در ساعت فلان
مبلغ برات بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بتعجیل مع برات را رسول دارد
ملک سیف الدین که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این امور جازم می‌دید نسخه برات را نوشته
روانه بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسیار مغرور و شجاع بود از این ادا برآشفته جاهل کافر نعمت را
بر خر سوار ساخته و در تمام محلات شهر بیجانگر گردانیده اخراج نمود و بی توقف با جمعیت لشکر
فرمان داده بقصد تسخیر ممالک سلاطین بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار
فیل که بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر متوجه سرحد گردید و در ظاهر
قلعه ادونی معسکر ساخته مردم را به تاخت و تاراج ولایت مسلمانان بازداشت
و سلطان محمد شاه از این قضیه اطلاع بهم رسانیده از آنکه لشکر سدره و برار در سال گذشته بسفر

کشیده هزیمت بر لعت کرد و قلعه دیزالف ن را در محال خود مانند خان محمد را با لشکر در قتاباد
طلب فرمود حسن غانم ربلیم تن را مصحوب شاهزاده محمد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که
سادات و مشایخ و متحفین فسخ نمایند و اجازت غزای کفار حاصل کرده التماس دعای
خیر نماید شیخ محمد سراج تحسین آن دیار را از عطایای سلطان مسرور القلب کردانیده در روز جمعه
باتفاق مشایخ و علما بمسجد کلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت
عساکر اسلام و سلامت سلطان عالی مقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار عزیمت
فرمود خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از بس که موسم برسات بود آب کشنه لبریز
مرفق بخاطر جمع با حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن مقدار سعی و کوشش که در امکان
بشری گنجد بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمان جنگی مرد کاره بودند و در محافظت
قلعه مساعی جمیله مبذول داشته در شرائط العداوت تقصیر نکردند اما دار و غه قلعه که یکی از
خویشان ملک سیف الدین غوری بود در سر بعضی معاملات که سخت گیری کرده بیجا بعاق
خلاف شد و مردم معتبر اندرونی از مرهم هوس و هشیاری قاعده بودن قلعه بتحریر مقتضی
رای بیجانگر کردند و کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر بازیده مسلمانان را با زن و فرزند
بعقوبت و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا یک نفر مسلمان که در کوشه پنهان گشته بشبانگاه
نفر لکاس بطور تاریخ اختفا بیرون آمده همراه ساده کفار از قلعه بیرون آمد و نشان از آن
گذشته را ... جلاد ... رحمت خود را نجات جهانبادر رسانید و در خدمت سلطان
محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از مژ نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل مستولی شده دکر

کشته

کشته جابت مرکشی و زندگانی ... بیجانگر بسلطان محمد شاه بهادر شاه و چون ... بود
از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریا ... قهاران یکسر بجوش آمده در دم نقد و عجالت الوقت بکشتن
آن بیجانگران که بعدم ... فرمود و کفت شیخ را که مرگ انهمه مردم دیدیم ... بیت
انفد رقدرت ... رنگ سرت ... سلطان ... خبر ... بهادر سلطان ... ادا
وفات او بود ... روز ... جمادی الاول سنه سبع و ستین و سبعمایه رکاب ... انتقام از
قدوم دولت با ... ارکان ... سلمان ... انتقام ...
جهاد و ... از قتل ... بازنداریم و چون ... کفن ... آورده
در ... سیاه ... وحدت ... محاربان ...
رزم ... توقف ... عبور ... موفق ... عطیه ... برای بیجانگر ... عت
اورا ... رای ... محمد شاه ... ملک ...
را ... ملک ... بیجانگر ...
و ... آورده ... اقبال ... روز از آن ...
باتفاق جمیع ... سوار ... بیجانگر ... و
سی هزار سوار همراه داشت و از گرشن سلطان محمد شاه ... و
... گردیده ... که باد و باران ... بیجانگر
کرده ... که چون ... رفته ...
... بار ... بار

و فیلان بسیار برکوب و بارکشی از بسیاری گل و باران در آن شب زیاده از دو کروه
قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند و در
همان شب که خبر کوچ کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت لشکر و بازار و خیمه
و خرگاه بجای خویش مانده با اسب و قمچی متوجه لشکر بیجانگر شده و در وقت صبح بخواب
سکران ... رسید و رای شقاوت اثر و جمع مردم دیگر سلاح خود را مخصور و فرار دانسته و از
اموال و اسباب و افیال قطع نظر کرده راه قلعه ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجایی که اردوی
کفار بود رسیده ... سطوت آن جانداران ... رحمت ... آورده بحکم قتل عام
کفار از زن و مرد و جوان و پیر ... هفتاد هزار کس بقتل رسیده ... السلاطین
در ... و ... توپ و ... و ... سلاح ... داخل
بادشاهی شده و ... غنایم امرا و لشکریان ... سلطان محمد شاه بعد فتح را ...
فتح ... رادر قلعه ... پایان ... و بعد از آن ... خان محمد ... لشکر ...
... و جمعیت ... کوچ کرده ... کفار بطرف قلعه ادونی ... شد و
رای بیجانگر از آب ... گذشته در ظاهر قلعه ادونی اقامت ورزید و ... زاده خود را در آن
قلعه ... از اطراف ... آورده ... و ...
... ازین جا ... سلطان محمد شاه ... محمد عمل ... قلعه ...
... جمع ... و ... و ... طلب کرده ... رای ...
رای ... از ... خان ... خان و ...

... سبب

سبب ... امرای ... بود ... رومیان ... که ملازم ... بودند ...
مقرر ... توپخانه ... مردم ... مشهور بودند که ...
... دار ... مسلمانان ... آن قوم ... مبارزت ... که ... فیلان ... کلی
را ... امرا ... اسلام ... بر ... در ...
... و دو ... لشکر از ... توپخانه ... و ... بسته در ... شکار ... و ...
... از ... قلعه ... داخل ولایت بیجانگر شد
سلطان محمد شاه ... اسلام ... نفس ... بیجانگر ... مظفر و منصور
مراجعت ... فتح و ... اردوی ... رای ... اسلام را
در ... جنگ ... رای ... راجع ... جنگ ... با
مسلمانان ... سپاه ... رای ... کفار بود
... سپاه ... سلطان ...
... رای ... عزم ... آن خدمت ... پادشاه
مسلمانان ... شمشیر ... جدا ... رای ...
هیچ حال ... سپاه ... و ... هیچ ... خیل و حشم را
... هزار سوار ... سلطان ... شد ... که ...
جمیع امرا در مجلس خود ... علمای ... خود ... مسلمانان ...
... آن جماعت ... را ... تحریص و ترغیب ... را ... کم

ذبح بجا آورد گاو آهنگ حرمت هنگام کشش کفار و شکستن بتخانها و ما یتبعه من هذا القبیل بیان نمی‌نمود
با این همه چون مظفر منصور معروف بین الفریقین در آن روز شهید گردید قاصد باز سلطان محمد شاه و خان محمد
بسر وقت ایشان رسیدند حکم کرد که سامان لشکر را بخاطر آورده باز دو هزار سوار و صد فیل هزار پیاده که تقدم درآورد
از آنکه محمد دو هزار سوار و سی هزار پیاده و هفتاد فیل که حافظان آتشبازی بالای آن همراه بخان محمد خان نموده شیران را
ساخت و در روز چهار دهم ذی قعده سپاه گروه سپاه نور و ظلمت بیکدیگر رسیده در هم آمیختند
و از وقت صبح تا سه پهر از دو جانب مانند تلاطم امواج بحر پر جوش و خروش در یکدیگر آمیختند از طرفین
مردم بسیار بقتل رسیدند و موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسره خان محمد بایشان متعلق بود
بزخم تفنگ شربت شهادت چشیده سپاهیان آن دو سردار متفرق گشتند و نزدیک بود که چشم
زخم بافواج قاهره اسلام رسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار از کمک
فرسنگی جنگگاه رسید خان محمد از وصول قوی خاطر گشته لشکر اطراف پراگنده را نیز از اطراف
و جوانب با خود بسته متوکلانه بر کفار حمله کرد و در پورش آتشبازی تقصیر نکرده بسیاری از
کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج کفار
پریشان خاطر شده تزلزل در احوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود بنده از پیش ازین ابا
بیرون آمده با پیادگان جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نماید خان محمد حبشی را از امرا بود
نفر بخان فرستاده بشارت کرد که بجنگ بردارد و خود نیز از عقب روان شده چنان تاختند
راند که کفار را فرصت استعمال آلات آتشبازی نشد و شمشیر و خنجر در آمده هلاک کردند
میدان کین بهشتم ملک شد و روی زمین در بین اثنا فیلبت خان محمد که سر لشکر نام
دشمن بسر انجام فیلان همه برفیع همع مل رای که بجای خود ایستاده بود تفرقه آن را نه نموده

حمله برد

حمله برد و فیلان همع مل رای را در میان گرفته ارکان اندیشه خان محمد و تفنگ اهل معرکه شده از
دیگر جهات اقامت محمود و با لنصف چون سرها قلب همع مل رای گشته فیل خود را در یافته دار ضرب عجایب
مهر تو فلمون بلکه قضیه که هرگز روی نموده روی نمود چه فیل شیر شکار که فیلبانش کشته شده اعدای
بر پشت او نمود بمجرد رسیدن خان محمد پیش رو لشکر اسلام شده صفوف اعدا برهم نمود همع مل رای
زخم کاری برداشته روی گریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج قلب را متفرق و منکسر دیده ایشان
نیز روی گریز نهادند و شمشیر غازیان بتعاقب در پیامد بود که چیز و راه پادشاه صاحب اقبال
نمود در گذشته حکم فرمود که علت عاجنگ جنگل کفار بی دین بیست در آن سامعی عدیم
پس بار از کشتن کم گشته چندان در آن امر کوشیدند که زنان و طفلان شیرخواران نیز جان بسلامت
بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد از فتح یک هفته در آن جا مقام کرد فتح نامه ها باطراف و جوانب
مرسول داشت چون معلوم شد که بعهد و قسم خود وفا نماید بقصه عام شده از دری کشتن رام شد
تا منقاد دست نیاورد خان رای بیجانگر را برهم زد و با وجود کثرت جبل و جنگل
و جو آنها حصن و ناموس را پس کرد نظم کس گرفتار نام و ننگ مباد گر چه راه در ننگ مباد
و خبر شکسته بارگاه سلطان محمد شاه قریب رسیده ره از رفته برکاه فرصت بی بافت لتقبیل
ایشان نمی پرداخت تا آنکه کشتن رای بجنگ آمده بکابد در ملک عمل کرد روان شد
آنگاه در آمده از پیادگان لفظ ملعون مخالف بازداشت و سلطان محمد شاه که هیچ وجه کفار
او را نوشت تند و در او ... کم چه جو کاه استاده کرده امیر چهل قسمت کرد و بر زور کرد
جنگ شده هر شب کفار دور از دو می آمدند و دشنام سپاه اوند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سی

موفور سکای آورد که داخل آن بلده شده بقید قوشش دل آزرده فرنگانه بهم برگشت پس در مقام
صبر کرده خود بار لشکر باز از آن جا اخرجت دربر بشر عزراء خان محمد بتوکخان کسی را از نقب خفته طلبید
کیخ زده کشن رای لعنفه قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان از وارد مکان که ها گذر در آمده با عزیمه رعوغای
تمام از عقب برکیب مقصور روان شده و تکاور پس اردوی ارباب اسلام رتاخته بشبیها مکناز
از راه بهار فسته رغو غای و شبون انداخته مکفتند که بادشاه شمارا گرده و دعای راهم یا بشستجابت بشبیه
نخواهیم گذاشت که کسی از فردهای شما ملک خود در زنده برسه تا بر آنکه سلطان وقت کیچ
در گاس خوابیده جادر در برسی اندخت عوام اردو در زنده سلطان در کران و سلک
کشته مضطرب شدند و خان محمد و مقرب خان خلیلی را اول داده کیچ کیچ بر فتند تا از آب گذشتند تنبدره
بصحرای بسطیح هموار رسیدند و در آنجا مقام کردند کشن رای نیز در سنه جا بر گردی آن فرود آمده بود
سلطان محمد شاه بهیر را موافق تقدیر دیده برای دفع معظمه خلق قریب بیست هزار از عالم
ولحظه لب بر دم مشغول گشته بهانه ضعف از مجلس برخاست و در وقت شب جمیع امراء ارد
حضرت طلبیده حکم کرد که سپاه مستعد مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو
توقف کرده منتظر قدوم ما باشند سپاهیان بموجب عمل کرده سلطان محمد شاه جامه جنگ در بر کرده
چون دو پهر از شب گذشت سوار شده بر کب فتح و نصرت گشته بهوای مسعود خراسید بگی را
خندق رسیده ... کشن رای و در کار است دو الله ناهیت زنبل ...
همه شب شراب خورده و دولی رقاصان مشغول بودند و ... خبر دار شدند که قریب صبح از اطراف
و جوانب آواز جان خراش نکره و بکتش برخاسته صدای غلغله تکبیر و صلوات غازیان در گشت ...

کشن

کشن رای بعد شکست نو فرنه در مصیبت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از
محالات است ناموس را پس سر کرده بهمچو دیگران رو بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا فتال نشنید و سلطان محمد شاه
خزانه و دواب و شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال او نهرمان کرده و قریب ده هزار کافر را بیک
عطفه عنان قتیل کرده و لیسار ی را محبوس ساخته و مار از نهاد ایشان بر آورد و همچنان از شدت و
غضب فرو نشسته بود در اصل کرده بیجانگر جا به نام معموری یافته و ... کرده بقتل میرسانیده و میران
و نامداران بیجانگر این حالت را مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند و در زنش و ملامت کرده گفتند که حکم
ورود رای تو در باشوم گشته الا ناموس بر باد رفت و قریب بده هزار برهمن کشته شده از رعب ایشان دور آن
کشن رای گفت من با شورت عبان ملک امور آنچه کرده ام بخود ... و در دفع ایشان هیچ گونه اختیار
ندارم هر چه گویند مطیع و منقادم ایشان گفتند که ایلچیان که پیرزو با مسلمانان ترک سیزه کرده با
سلطان علاء الدین حسن راه موافقت می بردی باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و موسا کایی
کشن رای قبول التماس کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده در از اوضاع سابق اظهار ندامت
کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن ابا کرد و یکی از ندمای گستاخ که در آن مجلس حاضر بود
معروض داشت که سلطان قسم یاد کرده که بعوض هر مسلمان صد هزار هندو کشته شود و هنوز نه کشته
که نیم هند را بر انداز سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه اضعاف مضاعف قسم به هندو کشته
واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای برات مطربان دهلی که ... سر از گناه ... السیف کفار
دریغ کردم ... چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول التماس کرده در همان
مجلس ادای وجه برات نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود هیچ مخفی نخواهم کرد

ازان لشکر و حشم کشته بر رعیت روزگار بر نهاد بحمد الله که آنچه گفتم بجا آوردم و حکم خود را جاری ساختم و
الحق چنین امری بس عجیب و غریب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این حجت
مرتب و مشهور [illegible] کس نکرده بود امثال این غرایب نیز هم
غریب‌تر بسیار کرده و در دولت این پادشاه دادگر ملا محبان که سلطان را خوش وقت دید گفت که
ما سلطان را الغایت مشفق و مهربان می‌یابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص و دولتخواهی عرضه داریم
مرض شده گفت بی‌هیچ [illegible] که یک مناهی را [illegible] عفو کنند [illegible] بخصوص زنان و اطفال را
اگر از کشتن [illegible] قلعه [illegible] واقع شده فقرا و مساکین دیگر را چه گناه
سلطان محمد شاه گفت قلم القضا بر رفتن رفته بود [illegible] ملا محبان گفت که سابقه
عنایت مالک الملک خلاصه ممالک دکن را به شما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت
شما واقع شده بعضی شما و اولاد شما را [illegible] و اولاد شما با این خطه خواهد بود و
در میان [illegible] امثال این قضایا شد که دیگر روی نماید پس حال اهل [illegible] چه خواهد [illegible] و
صلاح حال رعایا [illegible] که [illegible] قتل فقرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه تائب
شد و گفت من عهد کردم که بعد از این [illegible] قتل عام [illegible] نکردم و بعد از من فرزندان
من نیز [illegible] و از آن تاریخ تا امروز در دکن شایع شده که هرگاه بعد از جنگ زنده
افتند قتل [illegible] ننمایند [illegible] رعایا [illegible] ملا محبان [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] تحفات دیگر [illegible] گرد
و [illegible] که آمده [illegible] منزل شیخ محمد سراج رفت و گفت [illegible] کل

بلطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای سلطنت خود خزانه را در راه او صرف کردم حق سبحانه و تعالی جنس
کنوز و فتح عظیم روزی من کردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده از لشکر
تشریف برده [illegible]
گفت چه کردار [illegible] احکام سلطان خود [illegible] ساخته [illegible] خیال کرده بودند و در جمیع
ممالک محروسه خبر فوت [illegible] فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند
از آنجمله چون ولایت [illegible] خالی بود و تمامی لشکر ولایت [illegible] همراه
خان محمد [illegible] بودند و بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن او را فرزند میخواند [illegible]
کرده بود [illegible] سردار [illegible] و بعضی از امرای [illegible] که قریب [illegible]
بودند [illegible]
محبت آمیز [illegible] بهرام خان [illegible] تمام [illegible]
مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد [illegible] بودند متصرف کرده [illegible]
[illegible] اکثر بلاد و پرگنات مرهت را بقبض تصرف خویش در آورده با جوانان و انصار قسمت کرده از
سوار و پیاده ده دوازده هزار کس فراهم آورد و سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده
[illegible] که چون خبر [illegible] عالم آمد [illegible]
امری که [illegible] گفت [illegible] اکنون در مقام استغفار [illegible] شده [illegible]
باش که [illegible]
[illegible] سید جلال [illegible] که از [illegible]

به وقتنا باد و فرستاده بهرامخان با کرمبید بود در این امر مشورت نمود گفت صلاح حیثیت او عواقب که
سلطان محمدشاه پادشاهی پیش نهاد و غیور ساز و با وجود چنین اعمال ناشایسته که از ما سر زده هیچ از این
عنوان بوده هر گاه مثل قلعه دولتاباد در تصرف ما شده داعیه التجا و بعضی از امرا غیر را به ما تعهد
داشته باشند صلاح در این می بینم که بر حکم این شرع ملازم دست از این کارها باز بداریم و همت مصروف داشته
این مهم را به اتمام رسانیم بهرامخان ملعون که بیدید از راه رفته حلقه نصیحت سلطان را گوش نکرده در
سرکشی اصرار نهاد و پیش از پیش در عهد او مخالفت و معاندت کوشید جلال جبروت پادشاه ملک
معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرضه داشته و از این حرکات ناپسندیده آتش
غضب محمدشاهی شعله کشیده چون از سر این کار گذشت بر اورنگ خشم باد معاودت نمود مسندعالی اعظم
را در مستقلانی روانه ساخته خود نیز از عقب شکار کنان متوجه اطراف شد روان میرانند
بکران آن خوش شاه :: شکار افکن شکار افکن عمدا آن راه :: جهان جهان شد از صید چو شیر نره
نمانده بهر او اسیر درنده :: بهرامخان که گوید بود و بعضی از متعلقان راجه بکلانه به قصد بیرون آمده مسندعالی
بجه الفصه بیتن شتافته و دست بدل کشید بسیاری از لشکریان را علوفه طلب را پیش خود آورده
و مسندعالی که سپاهی روزگار دیده بود و مصروف در جنگ با دیده در ظاهر قصبه سیر کانو فرود آمد
در آن روز لقصه سخن بر دایره مسندعالی جهت برده چون غنیم هوشیار رو وقف بود کاری از پیش
بجای خود برگشت و مسندعالی کیفیت حقیقت لشکر مخالف را اعلام آورده در جنگ عازم و جازم
گردید و سلطان محمدشاه که در کوهستان ولایت سپرد و اگنده و نخشت و اشکار حرکه مشغول
بود پیغام داد که بیا من اقبال خداداد در دفع نابکاری بر مخالفان رفته متوقف خواهم بود اما

اگر سایه

اگر سایه بلند پایه پادشاه بر سرم پاینده بر حال ما بود و سلطان محمدشاه در شکارگاه این خبر شنیده از
انتظار وصول اردو در لشکر که در صحرای قصبه کهجی نزول نموده بود ناشکیبا با جمعی از مخصوصان که عدد آن
از بیست بر نرسید عازم طلغار شد و نزد دلتان در کنار دریا ... افتاده و موعود فرار شنید که از فوجی عازم نفقه
مسند عالی جنس پوشی می‌نمود که خانی افغان در کمال جرات و استقلال جمعیت اندک از سلطان عنایت
مدار آه کرده بیشتر نکاه قطع نموده با امرا رسیده و کسی طنطنه پادشاهی متوجه سرحد خصم گردیدم
بهتر خواهد بود و سلطان محمدشاه ملتمس ایشان را مبذول نداشته گفت می‌خواهم که خود را از روی معاد بکار محمد
رسانم و آنچه شایسته گویند با این اراده مخالف و اردو هر گاه با هزار سوار با قصبه ولایت بلنگ رفته
آغاز الساییت ساخته باشم و با هزار سوار رای بهادر را با کوه دو شت گذرانیده در دو سه کام
مراجعت کرده این بسیجیده چون در دفع دشمنان رو به صف کالنه اندایش عنان اختیار شیر بر گیر
سپرده و قبض که بهادر کرده و پیش رسیده عالی فوجها آراسته روی بروی بهرامخان شده بود اما چون
خبر قرب وصول پادشاه با مع خلایق رسید متعلقان راجه بکلانه بهتر گریز دیده راه بهروان
لوند روزی بر کرده رفاقت بهیمخان کردند و دیگر سپاهی نیز راه انهزام را خوشتر دانسته هر فرد در
جنگ شدند و بهرامخان و کوبید دیوار از مشورت سلطانی از روزگار در شگفت مانده بی‌آنکه
قتال و جدال کرده باشند یاز و در پشت تکان بهادران خانجهان بمانند روی از معرکه تافته خود را از غیرت
برق و باد به قلعه دولتاباد رسانیدند و سلطان محمدشاه در آن وقت که مردم خانجهان تاراج
اردوی مخالفان مشغول بودند با اکثر جهاد چیان لوحه کار آمده و دوست وقوف تمشیر
شجاعت و مهر ولان خورشید سپهر کامکاری آفرین خوانده و حسب الالتماس خانجهان تمام آن الاولاد

شهنشه
[illegible] نا کی نا ز خشم
ببین [illegible] سر [illegible] آشفته زخشم
[illegible] جون
[illegible] بهرام [illegible] چون
[illegible] ای شاه
[illegible] ای [illegible] راه

ماهان رسانیده صبح روز دیگر باز ایلغار کرد و قریب شام بعد گذرانیدن دو نیمی دو شنبه باد رسیده لشکر قلعه را

قلعه شد و بهرام خان و گوبند و پسر از خوف جان ... در آورده چیران و در بانه شده بود و

در آن شب تغیر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دو شنبه باد می بود رفته گفتند

که ای از رحمت راحت دل اهل ... زبان نهر گنهکار الکلیه چه بهر گناه کردن فراز در آورد

بر ما چنین ترکتاز اگر فرمایی قلعه در آمده اعلام مراجعه بر افرازیم و از امر دیگر سر از احوال ... فرما

تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده درباب خوبی و نیکی خود مشورت می کنند

بمقتضای المستشار مؤتمن آنچه خیر و بهبود شما در آنست میگویم قلعه در آمدن و در بر روی خود بر

بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مبعد است باید که دست زن و فرزند خود در اکنده از اموال

و اسباب قطع نظر کنند و بی توقف راه ... هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرند ... ل

در منزل شیخ لشکریان بر زن و فرزند و ساده ... دادند که جریده ... یک ساعت بار ...

کرده و از اثقال ... استعداد ... بار قلعه در آیم ... منزلان ... که

محل اعتماد بودند معامله فهمیده ... ساعت ... کردند ... سوار کرده ... شیخ

و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان و گوبند ... گفت ... بتوفیق الله سلامت ... حال

شما خواهد بود ... گجرات ... سلطان محمد شاه ... الکلاه ... و علی الصباح

خانجهان ... جوان ... تا سرحد گجرات ایلغار ... و چون ... رسید

غضبناک و خشمگین ... این ... را علاوه ... بسیار ... چه

ازین در اول سلطنت ... مشایخ ... سلطان محمد شاه ... کردند ... حضرت

شیخ کم

شیخ کرو ... شرب خمر ... بعضی ... او ... گرد ... رعایت ... که در حفظ ... شعار

... محمدی ... سر او علانیه ... در همان چند روز سلطان محمد شاه کس بر شیخ

فرستاده گفت در مجلس ... بار خلاف ... کرده ... شیخ جواب داد و گفت

... و ... عاقبت کار ... قرار داده ... بتخانه ... که

سجده بت ... امان ... اما ... فضل ... دانشمند ... بتخانه ... که

... محمد شاه با شیخ زین الدین ... کرده سجده بت ... رسانیده ... دانشمند ... گرفته

... کفار اقدام ... اما چون ... رسید گفت ... عمر ... البته مشغول بودیم

نه عالم ... چنین کاری ... کشته شدن ... داده ... سجده بت ... و اکنون قصه

قصه این ... بجا ... تحمل ... در مجلس ... بخلاف ... سلطان محمد شاه

در خشم شده ... که شیخ از شهر ... و شیخ بی توقف ... مصلی ... انداخته ...

روضه شیخ برهان الدین ... عصا ... زمین ... مصلا ... و نشست و

گفت حالا ... سلطان ... شیخ ... کرده

... گشت ... صدر ... شیخ ... من ... آن

... شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه ... شریعت محمدی ... سرود ...

را از ممالک محروسه ... علانیه ... شراب ... قضاة و علما صدور

امر ... معروف ... زین الدین ... دست ... خواهد داشت و

این دو بیت ... تا من ... بگنم ... کنم

آنها که بجای جان بی‌بها کردند کو درستی رسید بجز نکوئی کنم سلطان محمد شاه از خطاب غازی که
بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا از القاب او سازند و بعد از آنکه در اکثر
میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت برهت راجه‌ها خواجه محمود مسلم و مفوض شد با جنابه و کلبرگه کردند
و در کانهای شهر از ... شعار جمیع ولایات دور کرده در ترویج شریعت غرا ساعی و مبذول داشت و
و در فرمان و مفسدان دکن که بشهر و مفتون آفاقی بودند و نمط طریق شعار و دستار خود ساخته بر داخل
و قوافل مزدند حکم همت بر فع آنها مصروف داشته بطرفداران از جهت ایشان رسالها در فرمود که هر یک
از ایشان حدود خود را از دزد و راه‌زنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را بجهت عبرت و
مجرای خدمت روانه درگاه سازند طرف دوران موجب فرموده بسیاری از ایشان در آمده در
مدت شش ماه اثری از ان طایفه و حبس البرق مکنه نشسته در روایت ملا داود در مدت شش ماه قریب
هشت هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب با حسن آباد آوردند و در بیرون شهر بر چهار طرف حصیر ساخته
از سرهای آن ملاعین منبه بساخت و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راه‌ها ایمن شد و اطراف اهل اسلام از دزد
بر در راه زنان مطمئن گشت سلطان محمد شاه چون بن کاما مخلص برای خوشنودی شیخ سراج الدین حسن الطیور رسید
هر آینه پیوسته با حضرت شیخ الوالد راه رسالت و مکاتبات مفتوح داشته بلوازم معاونت و
مخالفت مگاهی آورد و شیخ بر از امر معروف و نهی منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات
و رسانه تعلیم و رسی آورد و بشر اطلاعیه و نصیحت بتقدیم رسانید و در باب خود و اسماعیل سبید ثابت
و از انگه رای بیجانگر و تلنگ همه زمینداران دکن برسایه و راه اطاعت و انقیاد و ثابت و راسخ
گشته در ارسال مال موازی بی تخلف معذور بنودند و در ساختن ملک و ملت و جمع دین و دولت از خارد

خاکش

خاشاک معارض و معاند پاک گردید سلطان محمد شاه لشکر کشی را از طرف کرده بجهانداری پرداخت
یک سال یکی از اطراف را بتصرف خود فرمود و چهار ماه اوقات شریف نوامر فر ان ... شکار نمود و در اثر
طرف که جهت شکار رفت سپاه را از آنجانب مستکشته بجز تخت گاهی بلال و کبر آرامید و سلطان را برادر سلطنت ساخته
معزز و مکرم بگذشت و کینه بزرگ در ضمیر و بتدبیر مملکت و کلی در جهان خسرو و عدالت گستر در جهد امن و
امان زمینداری کرده عمر عیش بکام ... کار بجا نشسته و چون او را النعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بجا کرده
مغرور نماند اما چانکه آداب وفا عهد بزرگ ... که هر دم سعی را از بهر فرزندان و هر لحظه لعبتی را در زمین
خون و اندو سازد و هر آینه در نتیجه هیبت آتش شکر کرده در بیستم ذی قعده سنه ست و سبعین و سبعمائه از شرف
سرای جهان بی‌مدار در ربعه و بعقوب و از جهانیان را بکرم در ارشد سلطنه ختم بگاه رقم رحلت و
رضا یافت از صغر احوال و کشیات بزرگی بامن عدل گستر دول ... آنکه لوحه ... در صف سریر سرزمین حاکم دوم
کرد و زمانه آیت زرین نوشت بر کشت خورشی آن پادشاهی که چون او گذشت از دو بار ماند چنین
در ایام دولت بود و دوم هنگام سلطنت گرفتم و در روایت سراج التواریخ بمقتضای دولت
بعضهم فوق بعض آن مقدار که فیل بعمارت در سرکار خاصه از همه فیلها کوچک و بزرگ زیاده بیست هزار زنجیر فیل
بشمار در آمد و در زمان پادشاهان دیگر در سرکار خاصه از دو هزار زیادتی نبود و همچنین آن مقدار خزانه
که در عهد وی از سپهبد در زمان دیگران نصف آن بود و نیز در دکن کتاب مسطور است که سلاطین
دهلی و سلاطین بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه و بعد از وی بر اقالیم دکن فرمان روا بودند چنین
بسر را پایان بر ملک نیاوردند و معلوم نیست که بعد از این خاص قضیه احکام آلولایت بیش از آن قوت ملکیه
بزرگان او در مدت درازی از اقطار و ممالک ستانده و کلبای جمعه کرد آورده بود در یک قسم بتصرف سلطان محمد

سلطان محمد شاه جمع شده بود
و بعد از وی در سرکار هیچکدام
از سلاطین بهمنیه نرسید چه
که در عهد وی در سرکار
... در عهد وی در سرکار

طالع سعد آمد از خراسان … … … … … … … بلاد … … گرگ بر سبیه
تبار … حاجی … رفت و … … … … … عیب و … شهری و … از مجاهد در
مرکز … … … … عظام گردید … کرمان حال ضعف در ان ایام رفت که … … …
بار … … محمد … ساله بود **ذکر … بر سریر سلطنت … قلم در میان** …
دانش و در تعلیم … مصاحبت … … … گردانیده اند که مجاهد شاه دختر زاده ملک سیف الدین غوری
بود و بعد از پدر بر تخت … جلوس نمود و او … و طول قامت … شاه … … از اعاظم
خوانین … … … و در زور و … و جلادت و شجاعت … و … در زبان ترکی … و …
مجالست و محبت اوباش … … … از عهد … ترکمان … … … شعر … …
ناظم … میگوید بیت زلف … … … … … … …
وقت … … … … … … … از شبها … از …
خنده … … … … … … … … احوال … … …
علی الصباح … حال السلطان محمد شاه … سلطان … … … … …
بعد از … شاه زاده … … … … … … …
روی … … … … … … … … …
… … … … … … … مجلس حضرت …
جواب … … … … شاه … … … … …
آمده … … … … … … … … …

شنیدم که

شان

شنیدم که روزی … … … … … … … … مبارک جهان از
آرزو … … … … … … … … … از …
ساله بود و … … … … … … … … سلطان محمد شاه
در … … پادشاه شد و … … شیخ برهان الدین … … … شیخ زین الدین
داده … … … … … … … … … محمد
معزول گردانید … … … … … … … … … شهر …
چون شهرت دارد که … … … … … … … صلاح … که
… … … … … … … … … قلعه
… و دیگر قلاع و بلاد … … … … … …
گردد … … … … … … … …
انگاه … … … قلاع مذکوره را … … … … سلطان محمد شاه
در آورد … … … … سلطان مجاهد شاه … … … …
… … … … … … … ملک سیف الدین غوری …
رجوع … … … … … … … … …
… … سلطان محمد شاه … … … … … … از
… … … … … … … … …
با سپاه … … … … … … … … …

کنگاوی کنار آب عمیقی مقام دارد و خود در کمال آهستگی و نیمه شب انعطاف گشت و کشن رای التفات وصول
امرای منغلا و زرکشن سلطان را کشته شد مقابله و مقاتله کرده بودند و از آنجا [illegible] از زمین [illegible] بعرض رسانیده
که بسیار عظیم المنفعه که شهر کنگ را صلابت آورد در کنار آسمان قدم تمام نهاد و کار دیگر [illegible] خضر [illegible]
نیمه او دو چهار روز در بلاد [illegible] دارد و از شهر و اطراف و نواحی خراب گشته مردم از زر و التفوت [illegible]
سلطان مجاهد شاه از شکار [illegible] آن بشه شد و بعد تقرب وصول حکم فرمود که هیچکس و اهل در شهر [illegible]
و خود با هفت کس پیاده شده چون بجنگل در آمد شیر را خشم بر آن مردم افتاد و لعو گشته [illegible] و سلطان
مجاهد شاه همراهان را از استعمال الات جارحه منع فرمود و خود در برابر او ایستاده بود و اول که از جنگل [illegible]
از جای خود حرکت نمود کمان از کمینگاه برآورده [illegible] لعم در به سر آن شیر [illegible] زبان [illegible]
کرکسی [illegible] سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که کشتن [illegible]
از نزدیم که آن از پای در خانه [illegible] کار کرده بودم [illegible] دیگر [illegible] عرض [illegible] رسید که از جای خود
حرکت نکرد پس [illegible] بر کشید [illegible] شکار [illegible] که در کدام [illegible] امرا [illegible]
امرای کن بود [illegible] سلطان مجاهد شاه [illegible]
کشته و [illegible] سلطان [illegible]
این [illegible] گفته [illegible]
از آنجا [illegible] شده بودند [illegible] سلطان مجاهد شاه
نامه [illegible] و کمان دارد [illegible] ارباب اسلام [illegible]
و اکثر [illegible] آن [illegible] سلطان مجاهد شاه [illegible]

بدانجانب

بدانجانب رفت و بنابر آنکه در میان آن شهر کوه [illegible] واقع شده و حصار مستحکم ساخته اند
و در حوالی آن بلده بسیار کوه و شکسته از صد و حصر بیرون [illegible] تسخیر و تخریب [illegible] تعاقب کشن رای
نموده کشن رای از پیش راه بیابان جنگل و کوه بجانب بیت بن رسیده رو روان شد و سلطان مجاهد
برابر [illegible] جنگل [illegible] درختان [illegible] که عرض [illegible] شده [illegible]
[illegible] دنبال کشن رای [illegible] نقل [illegible]
سلطان اختیار نمی نمود و هر چند دولت خواهان و مقربان عرض میکردند که بر این
تعاقب اثری و نتیجه مترتب نخواهد شد [illegible] همچنان در قطع اشجار [illegible] عمارت
می کوشید و دنبال کشتن رای از دست نمی داد تا آنکه [illegible] کار خود کرده کشن رای در دو
[illegible] اکثر [illegible] گفتند که این علل [illegible] درختان [illegible]
کشن رای [illegible] سلطان مجاهد شاه [illegible]
حالا قضیه بر عکس شده و امرای [illegible] شده از [illegible]
و راه [illegible] امرا و [illegible] آورده خود در حصار [illegible] بالای [illegible]
آن بلده [illegible] سلطان مجاهد شاه [illegible] بیت بن [illegible]
تعاقب کشن رای [illegible] امیر الامرا [illegible] درختان [illegible] سوار [illegible] بجانب
بیت بن در [illegible] از آنجا [illegible] فتح [illegible] گشت
و [illegible] سلطان علاء الدین خلجی ساخته [illegible]
[illegible] و آن حدود را [illegible] خود [illegible] تمام [illegible]

تا حال هیچ یک از پادشاهان مسلمان چنین جرأت ننموده و بیجانگر در راه وارد گلاتی عبور لشکر
است یکی بزرگ و وسیع و دیگری باریک و تنگ راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار
داشت کنکجیان در پناه قلل جبال و تلال خزیده میگفتند که کسی از آن راه بوقت داخل
شود هر آینه سلطان مجاهد شاه در دام [illegible] بیرون [illegible] تنگ که آنرا اسود ره میگفتند بقصد
جهاد و غزا با خیل و حشم چون پلنگ شیر در آمده و تنگ سود ره را با شش هزار سوار و پیاده بسیار
نگاه خویش داد و خان [illegible] دو کشن رای بر جرأت مجاهد شاه واقف شده لحظه لحظه سوار
و پیاده مستعد کارزار به افواج لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه در دفع مخالفت
ایشان از آن کتله بر شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصله بود میان [illegible] و بیجانگر را جای
مرکز در آنجا می بود و در کنار آن آب بالای کوه بتخانه بود از طلا و مرصع بجواهر نفیسه که آنرا اهندران
بتک میگفتند و بنیک نشان کرد غیر جرم مرصع را میگرفتند و چون آن بتخانه در سر [illegible] مرجع بود
شکسته بخوانند سلطان مجاهد شاه که شکستن آن جهاد اکبر دانسته بر آن کوه بر آمد و آنرا شکسته
و ویران کرد طلا و جواهر را متصرف شده لشکر کفار چون بتخانه مرصع را بدین حال دیدند شوره
و فغان بفلک اطلس رسانیدند کشن رای را سوار کردند و هجوم آورده فوج فوج مستعد قتال
گردیدند سلطان مجاهد شاه چون از شدت و عظمت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته
صفها آراست و پیش از آنکه معارضه واقع شود چتر از سر خود دور کرده با ملک [illegible] اسلحه دار
که محمود افغان میگفتند از آب گذشته بتنهای هجوم دار در دهان اعدای مشغول گشت
ناگاه از آن طرف هندوی در صفت اسپ سپاه سلطان را که اشتر نیک نام داشت
شناخته

شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رسانید و شمشیر بر جو [illegible] استعمال [illegible] کشیده در آن
مملکت در دست [illegible] بر افراز و پس از آنکه [illegible] شکسته [illegible] که بود خود را از [illegible] سلطان [illegible]
خواست که اسپ را بر انگیزد ناگاه سلطان واقف گشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و دید [illegible] توقف
اسپ میدان جانب مقابل کافر گردیده و عنقریب [illegible] در آمده بود گفت که کافر فرصت یافته خواست
که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت
برق و باد خود را بمحمود رسانید و هندو پیش دستی نموده شمشیر بسلطان کشید و از روی ذوق [illegible]
جان بتیزه بر کشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری یافت ولا چون کلاه و زره در سر
داشت کارگر نیامد سلطان شمشیری بر جانبش زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسپ بر زمین افتاد
سلطان بعضی سر او محمود را بر آن اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشته بلشکر
خویش پیوست و دوست و دشمن زبان بثنا و [illegible] بر آن زور بازو و ضرب دست آفرین
خواندند و چون کشن رای دید که از آن طرف آب لشکر جمیع افواج او را از آن طرف آب عبور نمودند
سلطان مجاهد شاه میمنه و میسره را که بتعلق امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بجنگ
ترغیب و تحریص نموده و مقربخان و صفدر خان که حواله داران توپخانه بود آتش بازی و
ارابه‌های و غیره پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد [illegible] حرب صعب کفار مغلوب
گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آتش نکرده بودند که برادر کشن رای با بیست هزار سوار و
شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد
گردید و کشن رای بار دیگر لشکر پراکنده را جمع کرده بمعرکه بر آمد مجدداً جنگ آتش زده

ذکر شده بود واقع شده چند مرتبه بر یکدیگر حمله‌های مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تا به کمال رسانیده داد مردی
و مردانگی دادند چنانچه از طرفین بیرون از شمار به قتل آمده مقرب خان و بسیاری مردم اعیان اسلام
شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه در آن معرکه به نفس خود مرتکب قتال گشته به جانب که
روی می‌نهاد افواج کفار مانند رمهٔ گوسفندان که از صدمهٔ گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می‌پاشید
جهان پهلوان خسرو شیر دل ** همی ساخت از خون شاهان گل ** ز شمشیر یکدم که دادی [illegible]
همی گشت بر زخمهای سنان ** و داود خان که به محافظت دهنه سوره قیام نموده چون شنید که
از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمی‌شوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور به مدد ایشان
می‌رسند هر آینه پای ثبات گشته از راه کمال بی‌بصیرتی و عاقبت نااندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار
به کومک شتافت و [illegible] کارزار کرد [illegible] زخم‌دار شده [illegible] گشت
و زخم نیزه و شمشیر [illegible] برآورده از خود بی‌خبر [illegible] سلطان [illegible]
داود خان افتاده در سر کشتن اما چند [illegible] بعد [illegible] نسیم
فتح و ظفر بر چهرهٔ احوال مسلمانان وزید ناگاه داود خان را نزد خویش خوانده از روی [illegible]
دشنام داد و گفت این چه کار بود که کردی و دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار
در آمدی مسلمانی از این شهر جان بدر نخواهد برد پس جمعی از امرا که محافظت آن دهنه تنگ‌تر از
دل عشاق [illegible] فرستاده خود در کنار آب [illegible] آمده [illegible] روی [illegible] باز در صدد
جمع کردن لشکر بود اما کفار باز [illegible] چون دهنه را خالی دیدند [illegible] آن را متصرف
گردیدند و امرای که به محافظت آن مجدداً مأمور بودند [illegible] گشته و سلطان

حقیقت

حقیقت حال پیغام نمودند و سلطان مجاهد شاه که [illegible] و در آن
روز گشته بود و مردم او نیز بسیار ضایع شده دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه گردیدند
و کفار [illegible] ثابت قدم [illegible]
باشند [illegible] چون [illegible] کرده بود و سلطان مجاهد شاه با فوجی از
خاصه خیلان رسید و دهنه [illegible] صفدر [illegible] اسلام [illegible] کشته شدند و هر کس که
آن شهر و مملکت [illegible] که سلطان مجاهد شاه در آن سفر کارها کرده که از دست فلک
بر نمی‌آید و ولایت [illegible] کفار [illegible] گشته
[illegible] کرده است از کفار [illegible]
عمان تا سرحد مملکت [illegible] مشهور است [illegible] و قلاع سخت و مردم آنجا
اکثری [illegible] زبان [illegible] و بعضی [illegible] شجاع و مردانه [illegible] و در روز رزم کف زنان
در رقص کنان [illegible] و صلابت [illegible] اسلام
[illegible] سلاطین [illegible] با وجود قلت سپاه غالب [illegible]
[illegible] مملکت سپاه و رای [illegible] آن وقت که سلطان
مجاهد شاه [illegible] شوال [illegible] مملکت [illegible] بود
[illegible] که داخل [illegible] برای [illegible] بود بسیاری از
ولایات را نیز متصرف گرفته مملکت [illegible] حکم داشت [illegible] سلطان
[illegible] و حکام دیگر [illegible] فرستاده [illegible]

نذور می‌بستند و آبا و اجداد کشن رای مفصل سالهای آن دهی آن مملکت کرده چون اندوخته نکوکردارا
روی میکردند و در مدت درازی حادثه روی نموده بود خزاین رایان آن مملکت با
خزاین سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد سلطان علاء الدین خلجی
جد کشن رای که بالی شهر حاکم بود خزاین آبا و اجداد خویش را بهیئت تراب و دفینه
آخرت در زمین‌ها مدفون ساخته بالای آن بتخانه‌ها ساخت و بعضی از آن خزاین که
در بتخانها بیت بن رسم مدفون بود در لشکر سلطان علاء الدین خلجی گردید و همچنان آن
ولایت حکم کرده اند که آن خزاین با تمام متصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درآمد
چنانکه بمفصل در جای خود مذکور است القصه بطوریکه سلطان مجاهد شاه چون دانست که
بیجانگر بسالها مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ فرمود به عهدی که سلطان محمد شاه
کرده بود بقتل رعایا و ساکنین قیام نموده قریب شصت و هفتاد هزار دختر و پسر
کافران را اسیر گرفته و چون ملازمان او قلعه ادونی را در محاصره داشتند باجل شتافته قریب
نه ماه اوقات سلطنت قبل القرار صرف قلعه‌گیری نموده و در اواخر نه ماه تا لشکر در
شده بود که از دنبال قلعه از تسلیم مسلمانان بتنگ آمده ناگاه باران بارید از اراده چون الشان
کشند و در لشکر سلطان آثار غلا و قحط پدید آمده مرض اسهال و تحشش اسعاد و شایع گشته
و خلایق بجان آمده خواهان مراجعت گردیدند ملک سیف الدین غوری در حسن‌آباد
این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام بتواتر که قلعه ادونی
بکشم آن فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که لشکر ظفر اثر آمده فتح حصار نمایم

مزید بر

مزید بر سایر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس را باجابت اقران داده ملک
سیف الدین غوری در نهایت سرعت بسپاه گردن شرف شد و در خلوت خاطر
نشان کرد که فتح این حصن فلک اساس که با بزرده حصار گرد یکدیگر دراز دو بالای چنین کوه
رفیع وسیع واقع شده بزودی میسر نخواهد شد شرط کشورکشایی آنست که گشت قلاع و
بلاد و این دیار را که از سنگ و بلکوان تا بیجاپور متصرف آورند بعد از آن عازم تسخیر قلعه شوند
سلطان مجاهد شاه بمعرب راضی گشته ملک سیف الدین صلح کرده با رای بیجانگر در میان آورد و الگاه
سلطان عنان بصوب مملکت خویش انعطاف داده ملک سیف الدین را بشهر روانه حسن‌آباد
گردانید و در ایام بادشاه چون از شنیده گذشته بحوالی مدکل رسید فلک لعبت باز دهر
نهید مقدمات قتل سلطان کو شنیده چنان نمود که آن خسرو شجاعت آیین از اوراق آرا
ورید کل کو شهر با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عددشان بچهار صد نرسید بشکار
بروز رخت و داود خان و خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جمله جماعت
بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعه رانچور رفت و صفدر خان و اعظم همایون
کرالی با دبیلی روانجا سلطان مستشهد بما نرفت در لوازم مشاعب کوشیده شرط الطاف
بجامی آورد و تنها بیکی رکجا تمام روز بشکار پرداخته وقت شب که بکره صحرا اگر رسید
لکلفته فرود می آمد داود خان از روم دی آزرده خاطر بود لشکر سلطنت افتاده قصد قتلش
کردید و مسند عالی خان محمد که لیز عزل عمارت دولت‌آباد و مسند عالی قطب اعظم همایون فرصت
انداز بودند و مسعود خان ولد مبارک تیز لدار که کینه قتل پدر در سینه داشت بداود خان

همه همراهان گشته در کمین عنود نشستند و در شکارگاه هر کسی سعی کرد هر از کوه شکار رسید
صفدر خان و اعظم همایون همراه خان الب خان صورت شیر رسید یک چون
قلم تقدیر آن رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون شکر دو سلطان مجاهد شاه تعلل از وقایع شکار
صفدر خان اعظم همایون را خواهان که حضرت الفراق مملکت برار و دولت آباد دار الامانی
فرموده بود ایشان ناچار راه از خجسته روز اعتکاف چراغ کس کرده بود و مجاهد شاه بشکارگاه رفته
با همان جماعت کم در شکار همراه بودند بی اجتماع با دیقه فرموده در وقتی که از نهر گذشته
عبور نموده بکنار آن نهر مقام کرده و اطعمه بالای رود خنت و از آن روز در دو چشم
بهم رسیده وقت شب بسراپرده خود شتافت و داود خان و خان محمد و مسعود خان
با برخی از جوانان و بهادران یکدل و یکجهت بهانه نوبت دیده کی نزد سراپرده
پادشاه آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس شب بگذشت و مردم جابجا
شده غیر از ایشان کسی در دربان نمانده داود خان متعهد گشته خان محمد را با چند کس
بیرون نگاه داشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه
را با رای پلنگ زده و ناموس زد شمع در خواب غفلت یافت بگفتن فلیه خوابیده سراولا تنجم
جشنی که در ایام اندک میکردند داود خان را خنجر در دست دیده فریاد برآورده سلطان
مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالید و سعی کرد که چشم رهرو دیده را بهیچ
فایده نکرد و داود خان جفاکار فرصت یافته خود را بوی رسانید و خنجر برسانید اثر بر
شکمش زد که روده باهر ریخت و سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم در بند خشم از کمال

بهور دست

تهور دست بجانب مبارزت دراز کرد و قضا را دست داود خان با خنجر بدست در آمده بر زمین کشید و
غلام حبشی که حربه در دست داشت بمسعود خان در آویخت مسعود خان غلام حبشی را بشمشیر
از پا در آورده بر بالین سلطان رفته شمشیر خود را آنچنان بر بازوی سلطان زد که بیک ضربت از کار افتاد و ایام عیش او بسر آمد
اجل خانه تن بپرداختش پس از تخت در خاک انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد زمانه چنین بسیار کار کرد
یکی را از تخت بر فرق نهند یکی را بخاک سیه در نهند داود خان از نزد سلطان بخیمه خود بیرون رفت و
در همان شب جمیع امرا و ارکان دولت را که در آن سفر همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خود دعوت نمود
چون محاربت ملک نبود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کردند و تسلیم نمودند و آورده
رد داود خان مرکب را الغنای در حینی که نوخاسته بود بعد از ان سه روز ازین امر گرد داود خان علاء الدین
خان برادر زاده شهید الکبیر که در شاه دولت بود دو سه روز در آنجا توقف کرده با لشکر
بادشاه بدبدبه و کوکبه پادشاهانه متوجه دار الملک گردید و واقعه سلطان مجاهد شاه در شب
هفدهم ماه ذی الحجه سنه تسع و سبعین و سبعمائه بظهور پیوست مدت زمان دولت او سه سال
کشید از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی که از مرتبه بمنزل داری
بمرتبه قرب و امارت رسیده بود و خزانه سرجوامع او بود شبی که سلطان مجاهد شاه در دولت آباد
خزانه را شکسته صندوقها را زر برآورده در اطفال همبازی خود قسمت کرد مبارک حقیقت
حال العرض سلطان رسانید و سلطان بخشم رفته خود حلک سر زود و سلطان مجاهد
شاه رسانید چون این کینه در خاطر داشت مبارک تدبیر رسید که مبادا بعد از ان در فصل الملک
انعام بگیرد پس با داود شاه عقیده در ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم

جاری ساخته اند که مسعود خان ولد مبارک سبوط را انکار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح ایکمین عهد داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن بهمنی و زودی بمکافات رسیدن از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک

مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت مجاهد شاه انتشار یافت از هر طرف
فتنه خوابیده بیدار گشت صفدر خان و اعظم همایون که حاکم ایلچپور و برار بودند با لشکر
موافقت نموده برای تهنیت بلشکر نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی را که در برار بود
متصرف شده راه ایلچپور در پیش گرفتند و بداود شاه نوشته که بواسطه اسباب حشمت
خیل و حشم و لوازمات خود در چشم انتظار در راه عنایت مسکین ایم هرگاه از کمال
جاه و جلال فرمان طلب شرف صدور یابد بدرگاه خواهیم شتافت و بهمچنین لشکر بمانگر
که برای محافظت مملکت خود در سرحد اقامت داشت خبر قتل سلطان مجاهد شاه
شنیده لوازم شادمانی بجای آورده و با آن گشته تاخته قلعه رایچور را احاطه نمود و
و مردم حسنآباد بدو فرقه گشتند بعضی هواخواه داود خان شده و بعضی دیگر سلطنت
محمود که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بحکم مجاهد شاه در قلعه حسنآباد می بوده
رالف گردیدند و ملک سیف الدین غوری که مرد عاقل و جهاندیده بود گفت که چنین
ارادها باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داود شاه افسر سروری
بر سر نهاده مناسب حال چنانست که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد دیگر نگردیم و
چون ملک سیف الدین رکن اعظم آن دودمان بود جمیع مردم بحکم او خواهی نخواهی حرم

بادی

بادی موافقت کردند اگر چه خواهران اعیانی سلطان شهید که ملک سیف الدین جد مادریشان میشد
بر ازشش نموده مضرات و مناقب آن بسیار کردند اما سود نبخشید و در آن جانب بکالت و سکه و خطبه بنام داود شاه
خواندند و باتفاق اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب داود شاه رفته او را بشهر در آورده بر
تخت فیروزه نشاندند و او از منصب وکالت استعفا جست و داود شاه بمبالغه و ابرام او را از آن باز داشته
بر در ... الکمس او را منصوب داشت و از روی استقلال بمهمات پادشاهی مشغول گردید
جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر بزرگ سلطان مجاهد شاه که
روح پرور آغا نام داشت و در عداوت او کمر بسته بیارک ... باز نگفت در صدد داود شاه
ملامت مینمود و در صدد ... شده و جود و عدم ... یکسان می پنداشت و از این که در عهد سلطان
محمد شاه معزز و موقر بوده به تمام اهل حرم تفوق داشت سلطان داود شاه عزت و او نگاه نداشته
حق ادا نمیکرد و او را اتباع روح پرور آغا که با نام خوانده بسبب فرط اخلاص و محبت
سلطان مجاهد شاه شده مراتب عیبه فایز گردیده بود تحریض و ترغیب روح پرور آغا
از جان گذشته قصاص خون ولی نعمت بر ذمت همت خود فرض شمرده و کمین فرصت
نشسته قصد کرد که ... و انتظار در همان روز روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سنه ثمانین
و سبعمایه داود شاه باتفاق خان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و با کرد ضعف
داود شاه چاکر ... مشغول شد و چون فرصت یافت جستی و حواله کرد نمود شمشیر از پشت سینه
تا واقف شدن مردم در اثنای سجده جان بدر برده بجای خود بشمشیر
بگریبان عدم فرو برده و مسند عالی خان محمد عم زاده خود را گشته دیده از رجا جهت دو دست

از سجد

برون رفتن منادی سرباکه را از تن جدا کرد و من جمیع الوجوه مضمون شر انقلاب ما انقلب
بظهور رسید و قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر کرد و به ایام حکومت داود شاه یکماه
و بیست روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بن علاء الدین حسن بهمنی

حامیان فضایل کبری باعلام معنوی بیان نموده‌اند
که بعد از کشتن داود شاه مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر ولد داود شاه را که هفت ساله
بود جانشین پدر گردانند پس بگفتن و تحریر وزرا بعضی از مردم رجوع کرد خود اطراف قلعه
منزه گشت و روح پرور آغا آگاه گشته دروازه بر روی او بست و گفت هر گاه [illegible]
حسن ظالم بداند پس که برادر شاه جوان را کشته باشد پادشاه کرده شاید بخلاف محمود خان که
سلطان علاء الدین حسن است و بنابر آنکه محمد سنجر درون قلعه همراه روح پرور آغا گرفتار
شده بود خان محمد با اعوان و انصار نزد ملک سیف الدین غوری آمد و گفت که محمود خان و محمد سنجر
هر دو درون قلعه‌اند و مردم با تمام از صلاح و صواب دید روح پرور آغا بیرون نیستند
خوبی در آن می‌بینم که [illegible] مبارزت [illegible] نزد وی رویم و مهم سلطنت باختیار هر کدام
خان محمد چون [illegible] که ارکان دولت [illegible] از [illegible] ملک
سیف الدین تجاوز و تخلف نخواهند ورزید [illegible] ملک سیف الدین [illegible] همراه
وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر را [illegible] ساخته
باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر زاده مقتول بر تخت
فیروزه متمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده و گفته نام او سلطان محمد است

و در اشعار

و در اشعار همه جا اسم او را محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی جدا از
متقدمین [illegible] از متاخرین چون تتبع حالات دکن کما ینبغی نکرده بودند در اسامی سلاطین بهمنیه
و بسیاری از حکایات غلط کرده‌اند و هر کس قلم بجای قلم نهاده در مقام تحقیق نشده‌اند سلطان
محمود شاه خسرو دانا بود و سلیم النفس کم آزار و با وجود پادشاهی [illegible] خلق عدالت اشعار در امور دینی و دنیوی
[illegible] و در عمل [illegible] در ابتدای جلوس خان محمد را [illegible] فساد
در [illegible] قلعه ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان روزها در آن محبس باجل طبیعی در گذشت
و مسعود خان ولد مبارک که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود [illegible] کشید و ملک سیف
الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام بار دیگر بسابق بخلعت وکالت و پیشوائی و [illegible]
[illegible] سرافراز گردانید [illegible] بی مشورت وی [illegible] امور معظم [illegible]
در مدت سلطنت او [illegible] قصوری بقواعد دولت راه نیافت بهادر خان و صفدر خان
و اعظم همایون اطاعت کرده [illegible] خلاف [illegible] بجای
آوردند و رای [illegible] قلعه را [illegible] کرد و در نسبت
زمان سلطان محمد شاه [illegible] باج و خراج [illegible] فرمان بر
بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع
نظم داشت و این ابیات از وست ابیات آنجا که لطف دوست [illegible]
[illegible] عاقبت در سینه کار خون ما [illegible]
رقصی ای دل [illegible] خضر [illegible] ما جای [illegible]

و از علوم هندوانه باخبر بود و فارسی و عربی فصیح میگفت هرگاه فتوحات روی میداد
سرور بر وی غالب نمیشد و چون بکرسی این مرتبه عظمی نشست و در مدت عمر بغیر از
زن عقدی بدیگر زن رغبتی نکرده و با علما مجالست کرده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان
مینمود و در عهد خیر وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از چشمه انعام و احسانش مستفیض میگردیدند
چنانکه بسیاری از شعرای عجم بدکن آمده [illegible] قصیده [illegible] که سرآمد صدارت فضلای بود قصیده
غرا گفته بمجلس او [illegible] از شاگردان ملا [illegible] بتوقع [illegible] باشند مکرم و منعم بانعام و اکرام
بوطن خود مراجعت نموده [illegible] از زر [illegible] آن [illegible] زخمه
عالمگیر گشته خواجه حافظ شیرازی [illegible] که دید [illegible] بعضی موانع از
قوت بفعل نمی‌آمد و این [illegible] میر فضل الله انجو رسید جهت خواجه شیراز فرستاده پیغام
داد که اگر این صوب را تشریف ارزانی فرمایند ملک دکن را بوجود فیض بخش
رشک فردوس گردانند الی این دیار [illegible] بجای [illegible] حصول مطلب
رستگار صدور از شیراز خواهند گردانید و خواجه [illegible] میر فضل الله [illegible]
سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود [illegible] صرف [illegible] ادای [illegible] نموده
و بعضی را ادای قرض کرده سامان راه نموده از شیراز بر آمد و وقتی که بلار رسیده آنچه
داشت بعضی از اشقیا بغارت برده [illegible] کرده [illegible] خواجه زین العابدین
همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج
راه خواجه شده بهرموز آوردند و [illegible] امور [illegible] کرده [illegible]

با وجود

با وجود آن حال خواجه بالاتفاق ایشان به کشتی محمودشاهی که از دکن آمده بود در آمد قضا را هنوز کشتی
روان نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش در آمد و خواجه یکبارگی از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت
که بعضی از دوستان را که در هرموزند چون وداع نکرده‌ام ایشان را دیده در ساعت می‌آیم و بدین
بهانه چون از کشتی بیرون رفت و این غزل گفته مصحوب یکی از شاگردان نزد میر فضل الله انجو
فرستاده خود بشیراز رفت غزل دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد ** بمی بفروش دلق ما کزین
بهتر نمی‌ارزد ** بکوی می‌فروشانش بجامی برنمی‌گیرند ** زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد
رقیبم سرزنشها کرد کز این خاک در بگذر ** چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد ** شکوه تاج
سلطانی که بیم جان درو درج است ** کلاه دلکش است اما بترک سر نمی‌ارزد ** بس آسان می‌نمود
اول غم دریا بیوی زر ** غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی‌ارزد ** ترا آن به که روی خود
ز مشتاقان بپوشانی ** که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد ** چو حافظ در قناعت کوش
و از دنیای دون بگذر ** که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد ** و چون این غزل بمیر
فضل الله انجو رسید روزی بنوبت خود در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از
آمدن بهرموز و بازگشتن و غزل فرستادن مفصل باز نمود سلطان محمود شاه گفت چون خواجه بقصد
دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم
نداریم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دیار بود هزار تنکه طلا تحویل نموده
تا از انواع امتعه هند چیزی خریده برای خواجه بشیراز برد سلطان محمود شاه پیش از پادشاهی جامه‌های
قیمتی و در کمال تکلف می‌پوشید و چون پادشاه شد در لباس سفید ملکانه نمود گفت که

بادشاهان امانت ودرنظر این آنها اندریابه از قدر احتیاج تصرف دران نمودن محض
خیانت است در عهد وی قحطی در دکن شده هزار کاو بسرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده
علی الدوام غله می طلبید و قیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای یتیمان در کلبرکه
و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبهای
بزرگ مکتبها ساخته اخراجات معین کرد وجهت محتاجان امصار حضرت نبوی در شهرهای
کلان وظایف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را هم بهره داده و تفقد احوال
ایشان میکرد بحدی که بسیاری از مردم خود را العمد و ستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و حکایت
سلطان محمد شاه بتقلید و دعوای شیخ محمد سراج اسلوک سخن نموده و در مرض الموت بعیادت
او رفت و روز زیارت بر تربتش حاضر شده فاتحه خواند و خیرات کرد و گویند که سلطان
محمود شاه چون بحالت غضب مالک الملک صاحب تاج و تخت گردید اولیان بزم را بسپران رزم اختیار
کرده اوقات سلطان را بر وجه دلخواه بعید و بسر بزره و شمشیر بسر برده در [illegible] سال
و شصت و چهار روز مدت سلطنت هیچ جانب لشکر نکشیده بعیش و عشرت گذرانید چنانکه
حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطوجاه میخواندند ❊ چو لات شه دولت جاه را گرفت
بت شهنشهی چتر بر سر گرفت ❊ بسالها بر جهان کام یافت ❊ برادر بنی رزم آرام یافت
در این عهد وقایع چشم زخم در آخر عهدی آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان این سخن
آنکه بهاء الدین ولد رمضان بدو لغاتی منظور نظرها گردیده بتهانه داری و حکومت ساغر
سرافراز گشت و فرزندان او که محمود و دیگری خواجه بیقرب درگاه گشته بمسند امارت قدم

نهادند

نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شده امثال و اقران ایشان رشک و
حسد برده و زبان بدگویی گشوده و در امراء در این عصر و جوانب متهم ساختند و با آنکه سلطان
محمود شاه بادریافت آن سخنان را بمحمول بر غرض نموده لیکن محمود و خواجه متوهم گشته از بیت کما نفت
و ظغیان ابن فرزند با هزار سوار بکول بجهت راه ساغر پیش گرفته بهجو برپیوستند و آن بیچاره نیز
بتقبیل فرزندان باغی گشته باتفاق بر جا آورده سوار و پیاده مشغول گشته و در دفع لشکر سلطان
که برای ایشان تعیین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بدست آوردند و سلطان محمود شاه
و دفع شرم را بنفس نفیس لشکر دو را کرد از غلامان ترک آن خاندان بود بدفع ایشان تعین کرده با لشکری قوی بجنب
روانه ساغر گردانید و او با آنجا شتافته و زیر و پرانه و در قلعه نشسته و در اکثر روزها با خواجه با جمعی
از بهادران بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه نمودند و در تسبیح بجا آوردن از رزم
در زمان تحسین و آفرین شنیده و کاه برادر بزرگش محمد نیز بدیده و شنود رشدش تمام جلوه گر
شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهارصد جوان از بردست امرداد با ایشان
طرفی کشته و دیگر بسر برده شمشیر بابکشیده و بیک ارعیت اضطرابی برقلب فوج سلطان روی نهاده
هر آینه بیشتر اوقات علیه لعیب ایشان میشد و هر چند یوسف ترک در سعی نمود که مغلوب سازد
میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد ملقب بملک الاشجار که از سیف ملک گلامان صدر بود و در سلک
بهادران شهره بنظام بودند در معرکه و دوچار محمد شد شمشیر آبدار بر سر او زد و بال آن تیغ بکنبد
و چون چنگ معذور بود و چکس بحد محمود رسیده بگذشت او از زخم شمشیرها سید محمد ملک الاشجار
از سر خود منقطع کرده بود با وجود آن حال فتح از جانب محمود شاه بنهضت ایشان سپرده تا آنکه

تا این خبر بخواجه ربیع الدین از قلعه بیرون آمد و قریب بوقت شام یکبار دیگر جنگ واقع شده
تقابلی از یکدیگر جدا گردیدند و بر خلاف عادت در آن شب بروج درا و در کنار خندق
فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند چنانکه مردم درگاه غفلت یافته کس نزد یوسف ترک فرستاد
که اکنون پادشاهیم و تا [illegible] کار جنگ بوده ایم شب که قضای ازوجود در دو
برادر خاصیت در [illegible] وقت شب بهاء الدین رمضان را که فلان در دروازه میکشائیم
مجاهد که جمعی از جوانان و بهادران مهیا گشته در کمین باشند که بمحض کشادن دروازه ایشان آمده
یوسف ترک در دو ساعت جوانان نامی را مسلح و مکمل کرده و گفت اگر مردم حصار در این سخن صادق
سر بهاء الدین را بریده نزد شما فرستند بقلعه در آمده متصرف گردید والا قلعه در نیابید و جمعی
و چون جماعتی مذکوره بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین بریده از بالای حصار
بزیر انداختند و ایشان مطمئن خاطر داخل شدند و نقاره شادیانه زده لغو نمودند و جمعیت برادران
از هم پاشیده چنانکه تا دمیدن سپیده صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان باقی ماند و بنابر آنکه راه گریز مسدود بود
هر دو برادر با جماعتی از سپاهیان وفادار در رکاب تیغ یافته جنگ زده زخم خورده کردند تا شربت
فنا چشیده در تنگنای قبر لحد گزیدند و این شیر الدین دلاوری بود که در عهد سلطان محمود شاه از
طلاق بیرون آمده لوازم بندگی بجای آورد و بعد فتح باندک زمانی بتاریخ بیست و دوم ماه
رجب سنه اربع و تسعین و ثمانمایه قریب محروق کرده فوت شد و در روز دیگر ملک سیف الدین
غوری که رکن اعظم خانزاده بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر
شربت ممات چشیده مهر خاموشی ابد بر لب نهاد و حسب الوصیت در جوار گنبد

سلطان

سلطان علاء الدین حسن مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند آورده اند
که سلطان محمود شاه آن مقدار در تقویت شریعت مصطفوی بود که مجلس درس هیچ وقت تخلف
نمیشود و وقتی در ایام دولت او عورتی را بالفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرای حد شرعی بدار القضا
بردند چون بمحکمه حاضر شد و قاضی از وی موجب حدیث بر آن عمل شنیع سوال کرد جواب داد که
ایها القاضی من شنیده ام که زنا کار حرام است گمان من آن بود که گیرد را جاری زن حلال است
همچنان زنان را نیز چهار مرد حلال باشد چنانکه مرد بیش از چهار زن نشاید کرد هم اکنون که بر
حرمت آن آگاه شدم بعد از این پیرامون آن نخواهم گشت و قاضی از جواب او حیران شده
ساکت گشت و زن بدکاره بدان حیله از حد شرعی خلاص یافت بمضمون ان کیدکن عظیم
و مضمون تمام مدت ایام سلطنت سلطان محمود نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود پادشاه عدالت گستر سلطان محمود بهمنی خالی
گردید پسر بزرگش سلطان غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروایی را باجلاس قدوم
مشرف گردانید و در جمیع امور و رسوم و قواعد پدر منظور داشته با خواص و عوام سلوک مرضیه
منتهج پیش گرفت و با علما و زمان و دولتخواهان قدیم طریق رفق و مدارا معمول داشته هر یک را
بنوازش و لطف دیگر رنجت و در همان اوان صرف مفخر خان ... از بنده
الممجود در سلسله ... صلابت خان را که هم بازی سلطان غیاث الدین بود و در یک مکتب
بر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده و جای بید بودی از ... و دستاربند شوکت و عظمت

لاکلام زرانه ولایت برابر گردانیده واحمد بیگ قزوینی را مشرفی ومحمد خان ولد اعظم همایون را
سرنوبتی داده در تعظیم وتوقیر ایشان کوشید وانجمعی موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک
معتبر سلطان محمود شاه بود بنابر در صدد تقصیع وی گردید چرا که آرزوی آن داشت که
منصب وکالت باو داده پیش جبین خانزاده نوبت سازد وباوجود آنکه مرغبات تغلچین
محصول موصول گشته دیگر وتکلی می بود سلطان غیاث الدین غائبانه دشنام داده
بی ادبیات بر زبان می آورد که نزد من قبیح است که غلامان را بر سر خلایقی که در آن میان جمعی کثیر
از اولاد ضمیر اخر اشراف ایشان خواهند بود حاکم گردانیم وخلاف روش آبا واجدادش کرم وتغلچین
که از امرای بزرگ بود وانواع وانصار داشت کینه سلطان در سینه جا داده بنا همت بر عزل او
معروف میداشت واو را دختری بود بحسن وجمال موصوف ومعروف ودر علم موسیقی مهارت وقوف
بسیار داشت در حسن صورت عدیل ونظیر نداشت وسلطان غیاث الدین راغب وی
گشته غایبانه اظهار محبت می نمود قضا را تغلچین در آن زودی در منزل خود اسباب ضیافت
ترتیب داده از سلطان التماس قدوم نمود وسلطان بدان امید که شاید دختر را پیشکش
نماید مرفوع وشوق بی نهایت بخانه وی رفت وتغلچین لوازم مهمانی بر وجه دلخواه بجای آورده
مجلس بزم آراست وبحیله نشاء شراب سلطان را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که دال
مشغوله بودن خاطر ساختن مجلس از مردم محرم وسلطان غیاث الدین که مشتاق وصال دختر بود
در آن حالت شهوت گشته لوازم حزم کار نفرموده وتامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون
روند وتغلچین بهمراه خود خواجه سرای ... که از غلامان وی بود بساقی سلطان گردید نیمه شب

نمود که

نمود که باوجود مستی هوش ربا در کارش کند وخود بهانه آنکه بحرم سرا رفته دختر را پیش می آورم از مجلس
بیرون رفت وبعد از لحظه با خنجر کشیده از جا بر آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیفیت آن حالت را
مشاهده کرده باوجود آنکه در حربه دست دراز نیست همت در دفع تغلچین گماشت اما چون حریف
شراب او را از پا بدر آورده بود ودر حین قیام پایش بر جای خود نه ایستاد بزمین افتاد وتغلچین
خود را باو رسانید بجلدی که او در جا سینه افتاده بخنجر آبدار کاری زخمه پایه دو دیده که خود را از زینه انداخت
تغلچین دنبالش کرده در زینه آخر او را رسید وموی سرش گرفته بزیر کشید وبفراغ بال در سنه ... سلطان را
باتفاق خواجه سرا ریش گرفته بلی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش را بکند ودو سه کس از متعلقان خود را
مسلح ساخته مقارب المحلقه بیرون فرستاد تا یکان یکان از متعلقان ومقربان ودولتخواهان را به
بهانه طلب پادشاه بیرون درآورده بقتل رسانیدند چنانکه باین نوع بیست وچهار کس
معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین را
بسلطنت برداشت وسلطان اعمی را بقلعه ساغر فرستاد ومکحول ساخت واین واقعه در هفدهم
رمضان سنه تسع وتسعین وسبعمائه روی نمود ومدت سلطنتش بحکم شهنشاه ابد الحکم زیاده از
یکماه وبیست روز نبود

ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمود شاه بهمنی انار الله برهانه

راویان دستان از زبان راستان چنین در
سلک بیان منتظم میکردند که سلطان شمس الدین در پانزده سالگی بعد از عزل وحبس برادر
مسند خلافت را مستغرف شده بنابر آنکه مصاحب سلطان غیاث الدین دیده بود از سلطنت
بنام قناعت کرده تغلچین را بخطاب ملک نایب ومنصب امیر جملگی ... فرمود وارکان دولت

بحکاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهی آتش نهادند و مادر
سلطان شمس الدین که جاریه والده سلطان غیاث الدین بود بمخدومه جهان موسوم گردید
و سر همان باس خاطر تغلچین بتربیت و رعایت و امداد او کوشید فرزند تعشم بیکی را
میگفت که بحسن سعی تغلچین بمرتبه سلطنت فایز گشته و دولت جوانی او هم از رای تا بیده
که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز بر او روز و بر حد عزت و تحفه
و هدیه غیر مکرر بمخدومه جهان کرد آبی خود را در دل وی شیرین ساخت و سلطان را در دو مشغول
راست بس بود که محمد بیگ و چنانکه مذکور شد ربیع رور آغا و اهم سلطان مجاهد شاه بروی را الکوی کرد.
دوم فیروز خان شیم احمد خان و این هر دو برادر از یکجا در بوده و در زمان قلیل به نسبت ایشان
از نشو و بعث نهاد نیز و رغم ایشان سلطان محمود شاه در تربیت ایشان کوشید آنکه لایق جمال
پادشاهزادهاست از قسم تیراندازی و چوگان باختن و نوشتن و خواندن بیاموخت و در فضل الله
انجویی صدر شیرازی که از تلامذه ملا سعد الدین تفتازانی بود بحکم سلطان محمود شاه در تربیت
ایشان سعی موفور بتقدیم رسانیده و بنا بر آنکه در آن وقت سلطان محمود شاه را پسر نشده بود
بهر دو برادر نظر داد که گاه گاهی بر زبان می آورد که فیروز خان ولیعهد من است و لیکن اوقات
او در ایام خود بصحبت ایشان بنیکفت که در دودمان با رشید نزد قاتیر از این نشده دیگر آنکه شد
وجود وجهی بخانه او در السراک کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد گردانید و در حین
فوت فیروز خان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت نمود و ایشان در صداقت
و اخلاص تقصیر نکرده که موافقت او در میان جان بستند و چون تغلچین او را ان بیسا کرده نهر زمان

از درخان

فیروز خان و احمد خان که خواهران اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را
بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند و هر دو برادر قبول آن معنی نموده در صدد دفع وی
گردیدند تغلچین از این معنی با خبر شده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین رسانید و در کمین
مکوی نمود لا جرم که او در ده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت میتافت و میخواست
که از نهر کومه حشو و بار ز بر دفتر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند اما شمس الدین
با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن معنی ننمود تا آنکه تغلچین در خلوت بمخدومه جهان
من جمیع الوجوه دل ساخته گفت در این دو سه روز اگر این دو برادر تغلچین را به تربت را
از میان برداشته در تراکه به دوستی من متهم گشته انواع فساد و ظهور خواهند رسانید و مخدومه
جهان هم عنوان که بود بسلطان شمس الدین رسانید القصه تمامی رعیت بدل جهت و فیروز خان
و احمد خان بر این معامله اطلاع بهم رسانیده لعه بسا غر کجند و سید بوام حاکم آن که مده
که از علامان آن خاندان بود و مزید شوکت و حشمت امتیاز و هیبت ایشان را بالقلعه
در آوردن در مقام امداد شده اسباب سلطنت آنچه در وقت گنجید مهیا کردانیده
کرفند سکاری بمعاونت که بیان است فیروز خان و احمد خان تخت سلطان شمس الدین
و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است اعمال ناشایسته او از اعمی
ساختن سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که محل در مانوس است بر خلایق واضح و
لایح است اگر او را گرفته بسزا رسانند در آینه بر جا که مصادقت ثابت و راسخ بوده
سلطان شمس الدین را بادشاه خواهیم داشت و الا یقین دانند که آنچه از دست

نظم
خشتی که کفت بسته بهر فیروز خان
خود از موم تیغ زر ز یونان وجان
کمتر ز شیشه جو سوزنک کشغر روی
ز رفت گلده تو کردو قوی

ما خواهد آمد بتقصیر متهم کرد و سلطان شمس الدین بنا بصوابدید نفلچین و مخدومه جهان
جوابی که موجب اشتعال نایره فتنه باشد قبول ساخته ایشان را در کشتن خود برگردانید
پس هر دو برادر بر سر کار رسیده و در سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بکمال لشکر با لشکرگاه
بایشان ملحق خواهد شد متوهم گشته بر خلاف قرارداد خاطر جولان از آب بیوره گذشته
و کسی از مردم دار الخلافه نزد ایشان نیامد و در همانجا توقف نموده گفتند که فکر میل کرده
پیش می‌باید رفت پس خبر بادشاه بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی
و سید معز بمنصب سرنوبتی و میر فضل الله اخوند بمنصب وکالت نامزد گشتند و همچنین هر یک
از مردم را که همراه بودند بمناصب شایسته رسانید و از گذر آب بهیوره پیشتر شدند
و بعد از آنکه بچهار کروهی جهانآباد رسیدند نفلچین زر و اموال از خزانه برآورده بمیر او سپاه قسمت
نمود و سلطان شمس الدین را برداشته متعاقب فیروز خان شتافت و در حوالی قصبه مرول
محاذات صفین و مراوادات طرفین اتفاق افتاد جنگ در کمال صعوبت و شدت
واقع شد و فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان و انصار رو بجانب ساغر متوجه گشتند
و استقلال مخدومه جهان و نفلچین بدرجه اعلا رسیده طبایع خلایق در کار ایشان متنفر گردید و اکثر
بزرگان بجانب فیروز خان میل کرده پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان
شمس الدین گرفته بجهانآباد بیائید و در حین فرصت کار خود را بسازید و فیروز خان مردم لشکرگاه
را با خود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله اخوند و سید کمال الدین
طویل و بعضی دیگر از سادات علما نزد مخدومه جهان و نفلچین فرستاد که بگفته بعضی از مردم
متوهم گشته

متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان‌نامه حاصل
کنند تا هر دو برادر بدار الخلافه آمده در ظل عاطفت بادشاهانه زندگانی نمایند نهایت
اشفاق خواهد بود مخدومه جهان و نفلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت‌نامه که مشتمل بود
بر عهود و مواثیق فرستادند و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متعلل گشته بالای بام مرتفع نشسته
بودند که دو دو کشمیری از لشکرگه رسیده فریاد کردند که ای فیروز خان روز افزون آمده ام تا ترا
بلشکرگه برده کشانم برای بردن اثر اقبال نیک گرفته و در ساعت بجهانآباد آمدند و خلعت
سلطان پوشیدند اما نفلچین بفیروز خان در خوف شده هر دو هوشیار خود بودند تا بعد از
دو هفته روز پنجشنبه بیست و سیوم ماه صفر سنه ثمانمایه فیروز خان با دوازده سلحدار به بار آمده
نامزد رفت و از عقب ایشان چهل جوان بهادر که با وی بکمال یکجهت بودند حسب الوعده
یک یک دو دو درون قلعه مجتمع گشتند آنگاه فیروز خان کس بطلب احمد خان فرستاد و چهل
و تمامی آنها حاضر گشت فیروز خان بنفلچین گفت دو سه کس از نوکران من از اقطاع آمده آرزو
و اراده پابوس سلطان دارند اگر حکم شود آمده بسلام بادشاه مشرف شوند نفلچین قبول التماس
کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروز خان بطلبد برده راه دهند
فراهم شوند نفلچین را بحرف و حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آنکه دو سه کس را اندرون
آورد و احمد خان و دوازده سلحدار را که با ایشان در بست آمده بودند نزدیک دروازه گذاشته
خواست که اندرون جاید و پرده داران ایشان را بشمشیر و یراق دیده مزاحم شدند
و احمد خان چون دید که کار از این و آن در گذشت دست او از بام بیفتاد باتفاق

آن دو برادر که شمشیر کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانیده بی توقف درون

آمده پسران تغلچین را اسیر گرفتند و جمعی از یکان که با فیروز خان زبان در داشته علت

الطبیعت گذاشته بودند بگریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده از سر تکاب

زیرخانه که در آن نزدیکی بود گریخته پنهان شد و تغلچین نوکری که در بیرون بودند ایشان

نیز موجب قرار داد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها

را زیر و زبر گردانیدند و الکاه بحکم فیروز خان سلطان شمس الدین و تغلچین را از تکرار کرده و آن

از خانه محبوس ساختند و فیروز خان باتفاق ارکان دولت به التماس شاهزاده مجلس سلطنت آراسته

و بر تخت فیروزه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دولتخواهان جاری شده بود

خود را ملقب بروز افزون گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن را از میان بست و بعد از

چند گاه که مهمات ولایت و ملک بیدا کرد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعه سیر بر

فرستاد و سلطان غیاث الدین اعمی را از ساغر آورده تغلچین را او بی سپرد که انتقام

خود بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را انتقال رسانیده بیک ضرب شمشیر

هلاک ساخت و از سلطان فیروز شاه بالحاح و مبالغه تمام رخصت زیارت مکه

معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافت و تا در حیات بود سلطان

فیروز شاه هر سال بجهت او ... فرستاد و دیگر تحف هند جهت او میفرستاد تا آنکه

آن شاه عافیت بخیر در سنه ست و عشر و ثمانمایه در مدینه رسول الله صلعم فوت

شده در آن زمین عنبر آگین مدفون گشت و مدت پادشاهی سلطان شمس الدین

بنجماه

بنج ماه و هفت روز بود از سنین هجری چون روزگار به بهار سلطنت و ... ابوالمظفر الغازی

سلطان فیروزشاه بن سلطان داود شاه و کیفیت بهمنی چون فیروزشاه آن شهریار سنین برآمد

تاج و تخت و نگین • نبایید برزدان و مهر و تخت • خداوند کشور شده و تاج و تخت •

بر اورنگ خجسته بسر مهر و ماه • بسر بر نهاد آن کیانی کلاه • در گنج بگشاد و لشکر بخواند • بداین ... و ... شد

مسخر آثار ... فتوحی الاقتدار بعهد ... طراز ... اوراق ... چنین خبر ... میدهند

که از بهمن شاه ... و ... السلاطین ... و معتقد میکردند که سلطان فیروزشاه

شوکت و عظمت از دیگر سلاطین بهمنی امتیاز تمام داشت و آن خاندان را بلند آوازه

گشت ... که هیچ کشورگشای غیر از ابنای جنس خود در خبر داده بود ... گرفت

و در بیست و جهار غزا و جهاد از خود و تقصیر واقعی نشده و در ایام دولت خویش بیست و جهار ... کارزار

کرد و در عهد فضای مملکت بهمنی وسیع ترگشته قلعه بنکاپور و خلاصه مملکت ... مسخر ارباب

اسلام گردید و ... از سلاطین دکن که بصورت و دستار تاج ... و ...

و ... و سخاوت که با دشاهان را ... و ... صفت گوشه ... کارکشت

و از محرمات غیر از استماع نغمه و شرب ... دیگر ... و اکثر و دنیای ... العلوم و

صلوات ... هیچ فرایضه از وی فوت نمیشد و همیشه بر زبان می آورد که از ارتکاب این

دو منهی عنه دیگر ... لیکن چون نغمه مرا از ... مشغول میسازد و آن دیگر در نفس

من ... بنده از درگاه غفار بسیار امید دارم که مرا این دو امر ... و معاف نگرداند

دنیا ... رغبت ... بیشتر ... زبان ... بعلما و فضلا ... زبان ...

چهار زن بیش عقد نمی توان کرد چنانچه اینجا حجت بعضی گفته اند که پیوسته از چهار زن
یکی را صیغهٔ طلاق گفته دیگری را بجای او آورد و بعضی راه دیگر پیش نهادند و چون کلام موافق
طبیعت پادشاه اسلام پناه فی الفور از وکالت پناه میر فضل الله انجو رسید که علاج آن حضرت
میرشاه را به جواب داد که متعه در زمان حضرت خلیفه اول بود و در عهد خلیفه دوم برطرف
شده با وجود آنکه در مذهب امامیه که فرقه از ارباب اسلام اند مباح است اگر سلطان
از نهار امتعه کردن نگاه دارند بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار در میان
شد و چون صحیح مسلم و صحیح بخاری و مشکوة حدیث در میان آوردند معلوم شد که متعه در زمان
پیغمبر بوده است بعد از آنکه سلطان فیروزشاه باستصواب طایفه امامیه عمل کرده دیگر در شیعه زنان را
صیغه متعه گفت در روایت حاجی محمد قندهاری آن پادشاه تشریح هر روز ربع جزو کلام الله
می نوشت و در روزگار شریف را بالعدل پیش خاطر پیش احوال مخلوق صرف می شد و پیش
تا دو پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و شاهنامه خوانان و افسانه گویان و زیرکان
و خوش طبعان صحبت شکفته می داشت و پادشاهی را منظور نداشته با این جماعت
مذکور برادرانه سلوک می کرد و پادشاهانه می گفت که در وقت دیوان داری که بر تخت نشینم
پادشاهانه ناچار با خلایق سلوک می کنم تا شوکت و صلابت فرمانروایی در دلها جا کرده
مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست می نمایم خود را از یکی
شما می دانم احتیاج که شما یاران با یکدیگر بی تکلف نه صحبت می دارید و سخن می گویید
با من نیز بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی بهره و حظ و نصیب وافر داشته باشیم

وازین

وازین مردم که گفته شد تکلف زایل کرده بود که وقت شب نشستی هرگاه خواهند بیایند
و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هرچه اراده کنند ملازمان درگاه بی تامل
حاضر سازند و دیگر و هرچه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آن را
بوقت دیوان داری انداخته دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مردی
دانشمند و اهل طبع بود معروض داشت که اهل مجلس را سلطان بی تکلف منهیه کرده لیکن
تکلفی نه عرف نشده و اینچنین موافق شرایط سلاطین نیست حکایت سلطان محمود سبکتکین و حکیم
ابوریحان منجم معتری کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح آن حکایت چیست ملا
اسحاق بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید و گفت پادشاهانی که بعلم و فضل و الطاف
ممتاز اند از ایشان چنین امور سر نزند اتفاقا که این صفت در جبلت من مذکور باشد و مردم
آگاه که ایشان را در خدمت من کرده نشسته در مجلس با جمع اراذل و بار ازکی شرایط آمد و شده
دارند می دانند که سلطان فیروزشاه اگر با این صفت دعوی اعجاز محمود میرسید و اگر خود دارا این
صفت می آید ملک نام در میگرفت بی بنیه و امثال این حکایات ملا داود در سیره و فتوحات
سلطان فیروزشاه بسیار نوشته اما بر آنکه موجب اطناب نگشت و محمول بر کذب می شد تفصیل آن
نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان درمیان آمد مناسب نمود که
آنرا از جمله معترضه ولیکن برجسته که ملا داود ذکر کرده است درین نسخه نیز مرقوم کرده آید و درین حکیم آنکه
ابوریحان از نوادر روزگار بوده و حکم های عجیب ازو واقع می شد و بواسطه وفور مهارت در
علم نجوم و تکلیف بی تکلف سلطان سلطان محمود شقاقی می رسید و وی از آن رنجیده آزرده

خاطر می بود نقلست سلطان محمود در قلعه غزنین بالای کوشک مقابل باغ هزار درخت
نشسته بود ابوریحان را در در آمد روی بوی کرده گفت حکم کن که من ازین چهار در دروازه
قلعه از کدام بیرون خواهم رفت ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع برگرفت و طالع درست
کرد و ساعتی تأمل کرد و بر کاغذی نوشته در زیر بالین نهاد سلطان حکم کرد دیوار قلعه را از جانب شرقی
بشکافتند و از آن بیرون رفت پس کاغذ آوردند دید که نوشته ازین چهار در دروازه بیرون
نرود جانب شرقی شکافته بیرون رود سلطان از آن حکم خیره گشته بود
تا حکم کرد تا ابوریحان را از بام بزیر انداختند در راه دامی بسته بودند در آن آویزه
آهسته بزیر رسید و هیچ رنجی بوی نرسید [illegible] سلطان گفت این را دیده بودی
حکیم گفت آری پس تقویم را در حضرت غلام بود بستد و بسلطان داد که در آن در احکام
آن روز نوشته بود که امروز مرا از جای بلند بیندازند لیکن سلامت بر زمین فرود آیم و این
حکم نیز موافق طبع سلطان نیامد و بر آن بود تا او را محبوس و معتقد ساختند و چون مدت
شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی به بازار میگذشت فال بینی او را دیده بخواند و
گفت در طالع تو چند چیز دیده ام [illegible] بدهید تا بگویم غلام درمی بداد فال بین گفت
عزیزی از آن تو در رنج است در این سه روز از آن محنت نجات خواهد یافت و خلعت
و تشریف خواهد پوشید غلام بسبیل بشارت این فال را بخواجه رسانید وی بخندید و گفت
افسوس که غلام من باشی و بدین قسم مردم اعتقاد آری قضا را در آن ایام احمد بن حسن میمندی
که فرصت جلیسه [illegible] در شکارگاه سخن نجوم بمیان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان که چنان دو حکم بکرد

و بجای خلعت

و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من دانم تو نیز دانی این مرد در علم نجوم بی نظیر است
اما حکیم کامل آنست که مزاج ملوک شناسد بادشاهان بر فال کودکان مانند سخن برفق و حکمت
باید گفت از ایشان بهره‌مند توان شد و از آن روز دیگر یکی از آن دو حکم خطا شدی او را صواب بودی
پس در همان روز حکم بنجات حکیم ابوریحان اول فال بین را که بر سر راه بود دیده غروری که در
علم نجوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و غلام
دیگر یافت سلطان عذر خواست گفت مرا اگر همی خواهی سخن بر وفق مزاج من گوی نه بر حسب
علم که یکی از شرائط ملازمت سلاطین است سخن بر کم با صاحب تاج و تخت نگویند بجز بگویند سخت
سخن گر ان یا برود در آرد گره اگر آفرین است ناگفته به و سلطان فردوسی هر سال از نیشابور که
و دوابل و جبول [illegible] حکم [illegible] بود که صنعت و تحف هر ولایت بیاورند
و [illegible] هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت [illegible] که
مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور شده [illegible] که
کرده و ربع مسکون را دیده از این سبب [illegible] خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از
فیض عام [illegible] بهره می بردند فیض نعمتش چو چشمه در جوش [illegible] در گوش
[illegible] خلق [illegible] در انجمن [illegible] دریا [illegible] حلقش
بهار جوی برده [illegible] نکهت بهار از نگارش [illegible]
هم [illegible] او [illegible] جهان [illegible] و آن [illegible] ملک [illegible] اکثر
بسیار را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت و قوت حافظه بسیار داشت چیزی را

یکبار یا دو بار می‌شنید دیگر از خاطرش نمی‌رفت و اشعار متقدمین را خوب می‌فهمید گاه‌گاه خود
هم شعر می‌گفت چندگاه عروجی تخلص میکرد و چندگاه دوری و چون نادرست بنجی از اشعار او در
ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ تحفة السلاطین بنام او نوشته
و در اکثر علوم خصوص تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات
صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز شنبه و چهارشنبه درس مکمل بر تفصیل تفسیر زاهدی
شرح تذکره در ریاضی شرح مقاصد در کلام اقلیدس در هندسه مطول ملا سعد الدین در
علم معانی و بیان میگفت و اکثر احیانا در روز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته
درس و افاده می‌فرمود و از برکت میر فضل الله انجو که ارشاد کرد از خرب ملا سعد الدین
تفتازانی را ارشد بی نظیر از منه گشت در صحبت بعضی عالمان و از فلسفه ضمن مفهوم میکرد
که دانش وی زیاده از دانش سلطان محمد تغلق شاه بود و اول کسی از بادشاهان که سادات
انجو وصلت کرد فیروز شاه بود و ایشان فخر برای فرزندان گرفت سلطان فیروز شاه
بود چنانکه دختر میر ابو فضل الله انجو را القصه بشاهزاده حسن خان در آورده
یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه شده بود با پسر صدر جهان الموسوم میر شمس الدین
محمد انجو تزویج فرمود طرفدار دولتا باد کردانید و سلطان فیروز شاه چون در زبان بیگانه
طارس رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهنوره مسمی بفیروزآباد بنا کرده
تختگاه گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در نهایت فراخی
و راستی ساخته قلعه که یک ضلع او به آب متصلست از گچ و سنگ احداث نمود و آب سیحون

را بریده

را بریده در درون قلعه آورد و در رباب خانه‌ها و کوشک‌های عالی بهشت‌نشانه مهیا گردانیده بر یک یکی از حرمهای
خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اعراض نشده رضا الطبعی متوجه گردید دایم بهیچوجه ازان تجاوز نمود
و از جمله قوانین وی یکی آنست که در مجلس وی نه زن خاصه بیگانه حاضر میشد و هر کدام زبانه از ... خود میگفت و کنیزکان تهانه ...
داران ایشان بود ... و چون بکلام عربی ... و اوقات عربی ... محل کتی که دختر سلطان محمود شاه
دکنی باشد جا داده بود و نه تنها از زبان عرب که در حجاز زیسته و آن حدود نشو و نما یافته بودند و کمال
فصاحت و بلاغت داشتند در عربی ممل الکلام شده بود و مشکلات ایشان هم چنین و حبشی از ...
خبرش شکل عربی زبان بودند و در آن محل زبانکه لغت عربی مشهور است تردد نمی‌نمود که مبادا از ...
زن ضایع شود و بکلام دیگر مخلوط کرده جهت اینکه علی الدوام و کلای او بر عرب آمد و شد
داشتند که هرگاه یکی از این نه زن یکی از خدمتکاران ایشان فوت میشد یا سلطان دیگری بنده کسی را
از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری می‌آوردند و بر این قیاس از زبان عجم نه زن داشت
و خدمتکاران ایشان هر کس در ترک درویش ... و فارسی زبان بودند و همچنین از زبان ترکی و
زنگی و حبشی و ... در اصطلاح ... و تلنگی و گجراتی و مرهتی و غیر ذلک بر این نهج
در زبان آنها هم صدا است و هر روز یکی از این محل رفته با ایشان تکلم میکرد که هر یک از عورات
مطلب دعوی میکرد و نه که سلطان ما را دوست تر از دیگران میدارد و کتاب توریت و انجیل میخواند
خوانده و علمای هر ملت را ... و ... از روش ایشان خبر گرفت و میگفت سبحان الله همچنانکه
پیغمبر ما محمد رسول الله ... بهترین ازاهیان است دین و شریعت او نیز بهترین دینهای
دین داشت ... زبان از مردان الحبی ... خود ... که ام الخبائث حرام

بحمد الله که این مرد و امر در عهد آن سلطان ابنیا برطرف شده است و سلطان فیروزشاه
چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و برادر خود احمد خان را خطاب خانخانان
داده امیر الامرا گردانید و میر فضل الله انجو را که از مابین سیس آن سعی تمام به
کسب قابلیت و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته خطاب ملک نایب داد و بسیاری از
بهمنیه را منصب و دخل گردانید و ایشان را از رک کردانید و باتفاق مورخین بیست و چهار مرتبه غزا
با کفار کرده است و ملا داود بیدری صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ را مشروحاً مرقوم
ساخته از آن جمله یکی آنکه یکی است که در سنه احدی و ثمانمایه دیورای رای بیجانگر با سی
هزار سوار و سی صد هزار پیاده که [illegible] ملک تلنگ بقصد تسخیر قلعه مدکل [illegible] و بعضی از پرگنات
و قصبات ما بین دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروزشاه رسید سراپرده
بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد نهضت فرموده به بلده ساغر رسید عرض لشکر دیده دوازده هزار
سوار قلم در آمد و بخت یکی از زمینداران ساغر را که [illegible] فتنه انگیز بود با هفت هزار
هندو که از [illegible] بدست آورده بقتل رسانیده خاطر از مهمات آن حسب تصحیح کرده چون لشکر برابر
و دولت آباد و در ظل رایت او جمع گشته بود کوچ کرده [illegible] افزود و برای [illegible] متوجه گردید تا کنار آب
کرسنگ والی قلعه [illegible] حکام سند [illegible] تحریک و تحریص رای [illegible] مملکت برابر
در آمده تا حوالی قلعه ماهور تاخت و تاراج کرده و بسیاری از مسلمانان را اسیر و اهانت رسانیده
دقیقه از لوازم شناعت نامرعی نگذاشت و از این سبب تمامی لشکر برادر [illegible]
را بدافع آن مامور گردانیده خود با دوازده هزار سوار [illegible] عازم [illegible] دیورای گردید

چون

و چون موسم برشکال بود و آب نهر کشنه طغیان داشت دیورای در آن طرف آب خیمه و خرگاه
[illegible] کرده مانع عبور ارباب اسلام گشت و سلطان فیروزشاه با ارکان دولت و سران
سپاه مشورت نموده هیچکدام جوابی موجب تشفی خاطر گرده نمیدادند مگر یکی از نامآوران مجلس که قاضی
سراج [illegible] و از پیران [illegible] بود چون آثار کلفت از چهره سلطان [illegible] مشاهده کرده زمین خدمت ببوسید
و از فرط اخلاص معروض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بر منهاج [illegible] رعایت ثابت
قدم است با بعضی اقارب خود که محل اعتماد و رای شاه‌اند از آب عبور نموده به حیله که دانم و توانم
خود را وقت شب بمجلس دیورای یا پسر او رسانیده اساس حیاتش مختل و [illegible] از پای در آورم
لکن چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار شور و ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار را که خاطر
جمع از آب گذشته آن نهر را از آن طرف کافران بر آورند الحاصل سلطان نیز بعد تمام
معبر شده و مار از نهاد کفار بر آورد و سلطان فیروزشاه بجهت این معنی فرموده در آن [illegible]
دولت شده لا که با صطلاح مردم دکنی لولی که گویند در حرم [illegible] صاحبت
با هفت [illegible] در لباس فقرا [illegible] از آب گذشته باردوی دیورای
در آمده و بخرابات فرو کش کرده [illegible] رقص و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق
و شیدا اظهار نموده در بازار [illegible] نقیر کرد قصه را [illegible] روز [illegible] تمام
خود را [illegible] رقص [illegible] شد تا [illegible] که عشق عاشقان را صبر و سکونت است
از روی [illegible] آمده گفت ای محبوب [illegible] که دارید و با من [illegible] جانم
چرا قطع میکنی باز گفت رای زاده جشنی بزرگ ترتیب داده و حکم کرده که شب در آن

مجلس حاضر شوم تا حاضری آیا به رفت قانی گفت هیهات هیهات که من در زنانی تو چگونه توانم
زیست را ابر همراه خود بآن مجلس بیرون بار نکنی در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه راه
ندارند و نوازنده بهره ندارد قانی گفت از نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم با بعضی چیزهای دیگر که
پیش سر دلبرانی ظاهر خواهم ساخت زن از روی تمسخر مندیل خود را که [illegible] از سر نهاده است
پیش وی انداخت که این را بنواز قانی مندیل او را گرفت و سرود گفتن مشغول شده کاری
پرداخت که آن زن حیران ماند و گفت با تو همراهی بودن موجب عزت و [illegible]
قانی و یاران وی باتفاق [illegible] منصوبه بارگاه رای [illegible] شده مجلس او در آمدند و جا [illegible] رسم
دلکش [illegible] فتح [illegible] در آن ساحر [illegible] دست [illegible] نبود
و چون نوبت بازی گران رسید آن [illegible] عاشق [illegible] روز کار قانی را [illegible] ایران او در
لباس مسخرگان [illegible] حاصل کرده مجلس در آوردند [illegible] بصورت [illegible] خود را از [illegible] مسخرگان
مجلس گرمی در آمدند و در منزل [illegible] بعضی صورت [illegible] حرکات [illegible] ساحر [illegible] کرده
راز لعبتهای [illegible] ساختند و بعد از آن خانم [illegible] مسخرگان آن [illegible] هر دو گنارهای [illegible] در
دست گرفته بازی کنان نزدیک [illegible] شدند و [illegible] بوده هر دو [illegible] کنارها را [illegible]
در شکم [illegible] دیگران شدند و آن [illegible] کس دیگر
[illegible] سر [illegible] به آهنگ سرعت هر چه تمامتر خود را
[illegible] که اکثر کیفیت شراب در سرود [illegible]
که در آن مجلس بوده [illegible] از شکاف [illegible] سر [illegible] بر رفتند و خود را بگوشه کشیده

ابیات
[illegible]

منظر عبور

[illegible]

منظر عبور لشکر اسلام گردیده و مردم مجلس چون اکثر از شراب خود مشغول بوده و نشوه تمام [illegible]
سر رسیده حیران شده غلغله در آشوب معسکر کفار با تیغ [illegible] رسیده و در آن شب تاریک [illegible]
عشاق هجران [illegible] آواز [illegible] در لشکرگاه [illegible] پادشاه مسلمانان از آب گذشته چون
آورده است و بعضی گفته [illegible] هزار سوار از آب گذشته [illegible]
[illegible] بوده [illegible] زیاده از تیغ و تفنگ بود [illegible]
سپاه در جای خود متفرق شده [illegible] از خیمه ها بیرون [illegible] مسلمانان در
که برای چنین وقت [illegible] بودند [illegible] از آب عبور [illegible]
[illegible] کنار آب [illegible] اقدام نمودند از ورود آمدن لشکر اسلام و [illegible]
[illegible] شده هر یک بجانب فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه [illegible]
لشکر [illegible] از آب گذشته [illegible] صبح [illegible] کفار تاخت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از طلوع [illegible]
روی [illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible]
مقابله و مقاتله اتفاق افتاده [illegible] ابو الفضل الله
[illegible] فتح و فیروزی [illegible] سلطان فیروز شاه [illegible]
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
و بعد از آنکه [illegible] در قلعه [illegible] متحصن گشته از جنگ [illegible] سلطان فیروز شاه
خانخانان [illegible] ابو الفضل [illegible] تاخت و تاراج ممالک کفار [illegible]

آبادانی و معموری بود کسیل فرمود و قاضی منهاج را که منصبی که در خور حال خویش بود داده شد نوخته از
جمله امرای صاحب شکوه گردانید و همراه خانخانان تعیین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب
و غارت و تقتیر فروگذاشت ننموده و دختران و پسران برهمنان را اسیر کرده رجعت نمودند و چون
اولاد برهمنان از مردم گرد و منت خلقی کثیر گرفتار مسلمانان شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر
پیش رای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک و ما با این اتفاق کرده هر قدر زر که حکم شود میدهیم باید
که رای نیز خجسته شده در مقام سازگاری شده با سلطان اسلام زند و جمیع هندیان را از اسیری بخشید و رای
قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را به مجرد رخصت که تا آنچه توانند وصل سلطان کرده اسیران را
رهایی دهند بعد از آمد و شد ایلچیان و گفت و شنف بسیار با امیر فضل الله مقرر گردانیدند که مبلغ
ده لک هون و رسم خزانه عامره و خنده یک لک بر سبیل تحفه الی الشیء خدمت کرده هندیان خود را
خلاص سازند پس شش لک هون را همه و رعایا پنج لک هون دیگر رای نزد امیر فضل الله فرستادند
امیر فضل الله در روز اخلاص آن مبلغ را بالتمام بنظر سلطان در آورده تحسین و آفرین
سرافراز گشت و بعد از دو سه ماه در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانمایه بایزید فاصد کو شمال سنگ
لطف را متوجه شد و شکار کنان چون با ماهور رسید مقدم آنجا که نو بوست نرسنگ از راه رفته
لوازم پیشکش و نذر و کاهی بجای آورده بود و بوسیله مقربان درگاه امان یافته بجاه مستشرف گردید
و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق در زمان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه بنخود در ماهور
توقف کرده از آنجا کوچ نمود و بعد از آنکه بحوالی قلعه کهرله در رسید نرسنگ که حاکم آنجا حسب
سامان و صاحب دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آنطرف با او تعلق
داشت

داشت کس نزد حکام خاندیس و مالوه فرستاده طلب امداد نمود ایشان بنابر آنکه در واقعه اولی
از نرسنگ ملاحظه کرده کمک فرستاده بودند و درین واقعه جرأت استیصال او را از صد آنجا نیشت
بحراب ساخته اقدام نمودند نرسنگ تاب نبود این حال مشاهده سلطان فیروز شاه را با جنود قرار داده لشکر
از کثرت و دوری از گرد و پیش شده در ایقاع جنگ ثابت قدم گشت سلطان فیروز گردیده
مصلحت که خود را از شر معاف ... خانخانان و امیر فضل الله مفوض داشت که اگر این مهم
به نهج پای درگاه رجوع شود ... در دفع شر این کافر ... خواهد رسید و این سخن معقول سلطان
افتاد و آن دو مهم را مامور گردانید و ایشان به تخت گاه نرسنگ رفته در باب اطاعت و قبول باج
و خراج و اجتناب از جنگ ... نمودند نرسنگ بستیزه از دست نداده صف ها بیاراست و خانخانان
و امیر فضل الله نیز جهت ترتیب افواج و سپاه ... شمشیر حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت
روی نمود شجاعت خان و دلاور خان و رستم خان و بهادر خان که از امرای معتبر سلطان بودند درجه شهادت
یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر متفرق گردیدند و خانخانان که در میمنه بود و امیر فضل الله در میسره با
جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشته درین اثنا شخصی بر فضل الله گفت که خانخانان به شهادت رسید
امیر فضل الله در اخفای آن سخن ابرام کرده با دولت سواران ... شده نعره زد تا ... دیانه نور چنین
آواز بر آمد چنین که سلطان فیروزشاه خود به کمک رسید و این اعد کرد ... شکسته شده لوح
فتح ... بر فضل الله ... کشته و امیر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانید چون خبر کشته شدن
خانخانان غلط بود ... توقف خود را ... رسانیده و باتفاق ... کمک ... و نرسنگ را که در معرکه
ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعه کهرله دنبال کرده قریب ده هزار هندو

از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگ بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده در بروی خویش
بسته و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشت و بعد از دو ماه اهل قلعه زبون و مضطر شده امان خواستند
خانخانان و میر فضل الله جواب دادند که ما را درین باب اختیاری نیست ولی اگر نرسنگ
بپای بوس سلطان مشرف شود این صورت تواند بست پس نرسنگ خویشان او با ایلچیان بمعسکر
سلطان فیروزشاه بودند و تضرع نمودند که ما بندگان سلاطینیم و از روی جهل جسارتی
کرده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخانخانان و میر فضل الله که محاصره دارند
تسلیم خواهیم نمود و اگر در سلک باجگزاران خود شمرده قلم عفو بر جرایم ما خواهند کشید بطریقی که در زمان
سلطان علاء الدین حسن بهمنی کانگو هر ساله ادای باج و خراج نموده بجاده عبودیت ثابت قدم
و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروزشاه نرسنگ را بخلعت و کلاه زردوزی که عنایت برشاه که علامت
سلاطین بهمنیه بود از پیش فرمود و دختر او را حسب الالتماس در سلک منسکوحات خاصه جای داد
و چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و گرفته از سر تقصیر او درگذشت
و چون خانخانان و امیر فضل الله مالیکرزگری علی کشته نرسنگ را رخصت کرده مظفر و منصور
با غنایم موفوره بدارالملک حسن آباد بازگشت و ازینجمله آن فتح بزرگ بنام امیر فضل الله شده بود
برتبه علیه ترقی کرده منصب سرلشکری برار نیز مخصوص و سرافراز گشت و در سنه اربع و
ثمانمائه از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار متواتر رسید که آن حضرت میخواهد که تختگاه
دهلی بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و از جانب
افغان و مغل فارغ شود بیکبار دیگر خود بنفس نفیس بر هندوستان آید ازین سبب سلطان فیروزشاه

ازراه

ازراه حزم و دوراندیشی میر نقی الدین محمد انجو و امیر فضل الله انجو را با مولانا لطف الله سبزواری
که از فضلای حکمای بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان دکن منشور مجزر اتحاد و اخلاص بی پایان ارزانی
رب و بار بدرگاه امیر صاحبقران فرستاد و صاحبقران از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت شمول حال
گردیده برزبان مبارک آورد که پادشاهی دکن و گجرات و مالوه باو داده رخصت جستیم تو از ارم سلطنت
فرسودیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را از زمره خیرخواهان گشت
و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر شمشیر مرصع و چارقب ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب
سیاه که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بود و هنوز مرسول داشت و سلاطین گجرات و مالوه خاندیس که
هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام بهم رسانیده بودند از رعبه و دوربینی سلطان فیروزشاه در ایشان شده
ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما یاران اینیم باید که همگی باتفاق هم باشیم تا از صدمه پادشاه دهلی مصئون
و محروس بوده آسیبی با ما نرسد و باز رای بیجانگر بر طریق ستهای در حضور مست اضعه بحنی و تحف
پیغام داده که هرگاه شما را احتیاج بکومک افتد اعلام نمائید تا حسب المقدور خود لوازم امداد و اعانت
و امداد بجا آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروز در لغو سلوک نموده مدت سه چهار سال
باج و خراج معهوری ادا نکرد و سلطان مالوه و گجرات از حسب ظاهر ملاعبت میکردند لیکن در
صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج
شدت نمی نمود و بلکه تغافل کرده میدید در یکی درجه می بود تا آنکه دختر زرگری سرمایه آشوب گشته
فتنه خفته بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حبایل مغضوب کرده کامروا گشت و شرح این
داستان چنانکه ملا داود بیدری مورخ معلوم کرده بر سبیل ایجاز ثبت کرده در زمره حسنات اهل انصاف گرد

عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد و در ولایت سمرکل خدایی گدایی داشت شاه بزرگی
را که از کمال محبوبی و مطلوبی به حسب ایلکان اورا بی‌شاخه دختری داد در جمال نام پری پیکر ماه منظر
که نقاش فطرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود
پری پیکر نگاری بار رونقی که حسن از رویش ادنی پایه بردی ٭ ز عکس عارضش رضوان بهشت ٭ ز بهر جویبار برآورده
لوکوی در مشاطه صنع بردا از برای لعل جبین نظران خورشید دلفریب ادای الملکوت مارسته و صفا
از نزل جهت لطائف چه بلال آینه عارضش را مصقل عنایت روشن چشمه خورشید تابان آورده
جمال عالم آرای در عرق عرق حجابت مشک خطا از بوی زلف عنبرینش سوخته آتش غیرت لعل لبش
نگین خاتم جم ٭ و دهانش از حلقه انگشتری کم ٭ زنگ عارضش روی چون لعل ٭ خم زلفش ودل الشی گره مشکل
عذارش فتنه آتش پرستان ٭ دهانش آرزوی تنگدستان ٭ و با چنین حسن و جمال ذات با صفا که شنیده
بخشنده لی صفت حسن صورت و تکلم شیرین نیز اضافه آن کرامت نموده بود و کل بود سبزه نیز
از رسته شد پدر و مادر او چنانچه رسم مردان است متوجه شدند که در صغر سن با یکی از پسران
ابنای جنس عروس نمایند دختر از قبول آن سرپیچیده گفت هر چند پدر بزرگوار را اطاعت الوالدین
واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولو لالا
هر کو سیرانه در جوهریت دختر سار او مشک حقه هر شامی را نه لایق جعل را با طبله عطار چه
نسبت دختر مهر و ماه را بادیو چه به چه کار شما را با وجود نسبت پدری و مادری باین فکر افتاد
و طلب پیوند کردن کسی با نسبت می نیم فادری نه مرا این عطیه از دیگران امتیاز بخشیده
همان چاره کار خواهر کردید و مرا بلطف و احسان از دیگر از غیر بهبود خود در انجمنیت شعف و شیدا ز

دهبد و مادر

دهبد و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند در آن اثنا درویشی دانشمند که روزی پیش از این بسیاحت عالم گذار
رفته برگشته بود آن قریه رسیده چنانچه رسم اکثر زبانان است بخانه آن بزرگ فرود آمده آنجا که در آن
خانه بود عبرا زان دختر بزیارت درویش مشرف شده و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده درس بضمن
التماس دعای خیر کرد درویش دعای خیر کرده پرسیده که دختر کیست گفتند در عقب این پرده چون
فاطمه بنت که زنان و دختران هنود که روی از مردان بیگانه می‌پوشند خصوص از برهمن رانه نیز
منع کردند درویش سبب پرده نشینی پرسید پدر و مادر احوال را باو شرح دادند و بار گفتند در رد دوکره نوشته
هش او فرو بجید درویش از استماع حالات دختر دیدن چهره ماه او آرزومند گشت هزاران زمیر اراز
فرزند صبیحه بهتری چو ماه جا رده از پس پرده برون آی که چشم آرزو به جمالت
سیر کردد و بعد از مبالغه بسیار دختر پای بوس درویش سر او آورده یافته پای ادب بالسنا د نظم
حادو چشم ترکی ٭ نکرده در جهان بیچ ٭ صدر درویش نگون گشته ٭ در شکنجه ت به رنگ گشته
کلفته بسی ابر شکر خنده ٭ شوری بنمک فکنده در قند ٭ بر غنچه نمک از اکرده ٭ در شیوه نمک خیانت کرده
شیرین سخنی بتکلم او ٭ شیرین تر از آنکه شنیم او ٭ شمشاد تن بهار رسته ٭ صد ره بمی کلاب شسته
در پرده و دیده جلوه کاهش ٭ در خانه و دیده نور گاهش ٭ آن کاس تر از عزه آتش تن هم دست ذوق دم
نمک ریز ٭ نالیده چو گل تحجاقه ٭ صد ضبط از نحوی تازه ٭ سجده بجبید غرین تاز ٭ در بهر خم هوا بدار
و آن طره آن عذار مهوش ٭ موی در آید از آتش ٭ از آنکه زخم غمزه دل سوخت ٭ از آتش طره زخم
دل در خت حبش که چو خفته ٭ صد دسته در شش نهفته ٭ از شرم فکنده کرده در پیش
در درون دیده سایه چو آتش ٭ در پرده لعبدار آید ٭ در پرده صد درد ساز سازی ٭

جز آینه کس نبوده دو نیشش جز سرمه نبوده هم نشینش بی سلسله غمزه باز داده از دو کرشمه راز داده او نیز ندیده کس بجز آن دیدگان کاو رخش بدید

برهمن سیرای بربهال دلبر و دیگر کف ای از زر حسن قمر بخشش می دید از جمال دلبر اطوار جز آن تو طاهر شود دل از احوال

و دلالت بر نیکو کیهای و دلربائی می شنیدم که جانان جانان چون جرم هر از جمله ای و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت

و اکثر سازها را خوب می نواخت خبر را ازو خوش آمد بنده جهت او چیز دو منزل که متنزه فرمان اهل هر بیت بود

و مسافر ایشان با از ان مجلس طرب دلاری بنشستیم تا آن فن را ضبط نمود و از جنس سکان اصطلاحات محفوظ گشت

نیکی سال در منزل آن با مقام کرده در آن علم تعلیم تقصیر نمود و بربهال نیز چنانکه شیوه شاگردان نیک نهاد است

از روی خلوص و اعتقاد بسیار اورا خدمت کرد و هم استاد را خدمت قدوم نموده کسب هنر کرد

بر آن درجت ابرار رسیده تا چند وقت که بربهال را در علم موسیقی صاحب کمال دید

وداع کرده و بجانب شادمانه حکایت بربهال هیچ سمر در افواه انداخت چنانکه دلبر را نیز آن

خبر شنیده برهمن را بخواند و از زبان آن برهمن معرکه بیت استفسار نمود برهمن زمین

خدمت بوسیده بنوعی جان جلالت و کیفیات کرد که اتش عشق در کانون سینه دلبر افروخته شده برهمن را

در آغوش محبت کشیده و بعواطف زرکان نوازش نموده مصحوب یک مرصع و نقود زر لایق نواخت

نشود روانه منزل خویش نمود و برهمن که بر حیلت و نوازش دلبر و مادر را با بسیار نقود و آدم نزد بربهال فرستاد

گردانیده و علت های آن ز ریک نوکش قمر رسانیده یک مرصع در کردن انداز و در بهانه

تبرت یعنی زیارت بجانبهای بجانگر بار کامرانی رسانید برهمن آن خدمت را موجب

بر قصد رجات خود دانسته روانه آن صوب گردید و در هر قدم صد هزار دام خیال یافته

صد هزار فن نمودار در حصول مقصود درست کرد تا رسید بجایی که مرغ زرین بال

خرام برش خار شجار آن قطعه زمین رشک خجسته آن دشت و بخت آمدن را و دیدن

و رسیدن دست تباق لقای شاهان بچهار خیمه دلپس اندوخته روز منقوشات قریب نیت داده

در آن باب سحرکار بها نمود و پدر و مادر بربهال از انجام رای صاحب اقبال خود در ازو فراغت

خرگاه هنا دیده شاد ان و نازان قبول آن معنی نمودند و بربهال با سودا تمام یک بار از آن

اسباب برآورده بحجره با در و پسر خوش که در کردن دختر انداز و دختر کردن بحمد سرا را

بان دریا و رود گفت رسم و قاعده راه بیجانگر آنست که هر کرا بیرون حرم سرای خود

جای بیند هرگز دیگر بملاقات مادر و پدر خویش و ذوات رخصت نکرده بعنف در آورد

تغییبت می افتد اگر شما از من بیزار هیدری را با من مخفی متاع زیبوی بسوز و شهد من

از شما برکار جستم و خواهم زندان رای بیجانگر افتاد و دیده از ملاقات شما محروم و مایوس

مطلق کردم چون پدر و مادر دل نهاد این معذرت نپذیرفته الحاح وا برام از حد بردند

و وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده رستی در میان آورد و بزبان چرب فشان گفت

مرا سرورش اقبال و منتهی بخت نوید داده که بلی سعی و شفقت این دو زنده بسلام

کشته و بهمین دیدار ایام هجرت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پدر و مادر پای درد دامن صبر

کشیده منتظر لطیفه غیبی شوید و باین شادی راه بیجانگر که فی الحقیقه مایه غم و الم است زود تر شده

خود را و مرا ابتلا مبتلا نسازید پس برهمن خاک نزد یک بر چهره بخت خویش بخت را نه بیجانگر

دل با سیر ساخته چون دلبر را دیده حکایت رضای پدر و مادر و قصه آن با دختر باز گفت

دلبر را فال زدن طرب ای ساز انداخته بی تنوری را با آتش تف آواز بلند در آورد

وازحیات مستعار بسر آمده آب خوش گوار زندگانی در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را
بر خود آتشکده پنداشته قرین سور و گور از زر گردید ؛ در عشق بجز گداختن نیست ای بس که صبر
ساختن نیست ؛ این عشق که هست جزو لاینفک جان ؛ نی شاه شناسد و نه درویش ؛ بایست بصبر
بند ولیستی ؛ هان پا منه در ره ورت نیستی ؛ القصه چون خار خار عشق دیوانگی در سینه عاقبت
دلورای خلاصه بسر رشته عاقبت و حزم بیخ از دوستش برود و هرآینه دفتر عهد و پیمان را بی
را تا آب نسیان داد و طرح امنیت از رفاهیت برچید و در همان روز بهانه سیر و گشت از بیجانگر
بیرون آمده فرقی از رفاقت سوار و پیاده ملازم رکابش کردیده و بعد از آنکه تا بکنار آب بهیمره
رسید یکباره عنان عقل و کف حزم داده آن آنکه را انجام امر بخاطر نیاورد و در هر چند مهربان
و ندیمان گستاخ مانع آمدند سود مند نیفتاد و همراه سواران بالشکریان پیاده جرار از آب بهیمره گذرا
حکم فرمود که متوجه هیچ امر شده شب و روز در قطع منازل و مراحل عجلت بکار آوردند
تولایت مدکل رسید بخبر قریه پرتهال را در میان گرفتند و آن آهوی وحشی را بحیله در آورده
مراجعت نمایند و چون سر رشته عقل و هوش از کف داده بود فکر نکرده که برهمن را پیشتر
فرستاده پدر و مادر پرتهال را از حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر [illegible] بکوه راه
ندادند بلکه امیدوار گشته در آنجا لنگر انداز نیز که قبل از رسیدن آن لشکر مبادا از خبر گوش
شکستن آن قصبه رسیدن پدر و مادر پرتهال با اتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست
گریخته و مردم دیگر آنجا [illegible] ؛ نسبت بخت بد
شانه ؛ فریاد ز بخت و از زمانه ؛ هنگام مساعدت خانچه رسم ساله کانه است دست ادبار
بسیار مملکت

بسیار مملکت سلطان فیروز شاه برساینده چنین دیده و نصیبه را نکاک بسیار یکسان کرد انبیاء بولاد خان
ضابط مالخیر و از این معامله خبردار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خفته و دارائیان در قلعه [illegible] کسر که ان
بکنار آورده در هر جا آب بهیمره مصاف داد و بولاد خان را عقب نشانید چون هنوز [illegible]
لیکن بعد از هفته باز دیگر بولاد خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ بر آن تاخت و بنابر آنکه لشکر
کفار یکجا جمع نبوده پریشان و پراکنده گشت و آنجاست یا فرقه دو سه هزار از هندو بقتل رسیدند و چون
منهیان این خبر بمسامع سلطان بهمن نژاد رسانیدند در عین محاصره لشکر اطراف فرمان داد
و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر دار الملک فیروز شاه خیمه و خرگاه زده بوته کار خاص کردند بشکر
سلطان فیروز شاه عشرت و خوشی کرده در اول موسم زمستان [illegible] نمایانه بقطعت دولت
سلاطین ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت در رکاب آورد ؛ [illegible] سپاه دولت
فیروز شاه ؛ دیگر متوجه بیجانگر رفت و بنا بر آنکه دیو رای در آنجا تحصین کرده بود خواست بجبر و قهر داخل
آن بلده گشته مستخر و مفتوح سازد دیو رای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان بر اهل اسلام که داخل بعضی
محلات شهر شده بودند سر راه گرفته و مرحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان بالتمام از شهر بیرون
شدند دیو رای که دید به شوکت لشکر او فزون بود از در صلح بر آمده در پناه حصار التیام و زاری
فرجام آراسته شده با انداختن تیر و تفنگ مشغول گردیده لشکر اسلام را بجهت آنکه پیش ایشان
در شکستها و سنگلاخها هیچ جا بگذر نبود و جولان بسر نیستند و آثار عجز از جبین ایشان ظاهر شده
محاذی آن جزیره در بست سلطان فیروز شاه آمده دیو بیتابی کرده در بست خود تیر در آرد
و همچنان بر پشت اسب زخم رسید در اثنای آن [illegible] وصیت نمود در روز [illegible] شجاعت احمد خان

خان خانان در آن روز بهر وجه که بود لوایی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در آن صحرا شب
در صحرای هموار سلیح فرود آمد و چندانکه مقام کرد که زخمداران معرکه که از شاه و سپاه بهشده بحالت
صحت باز آمدند الغرض از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیر الامرا خانخانان را با امیان سپهدار سردار بیست
با ده هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرده امیر فضل الله انجو را با لشکر زائد
بمحاصره قلعه بنکاپور که از قلاع مشهور کرناتک است مامور گردانید و خود را بجای نوبت لیجب
گذرانیده در ورد لشکر کشیده در کمال هوشیاری بمقابل دیورای نشست و در آن مدت میان لشکر اسلام
و کفار خارج جنگ مکرر رفت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی نصیب شاه عالی جاه سلطان
فیروز شاه بود از این سبب دیورای نزد سلاطین گجرات و مالوه و خاندیس ایلچیان فرستاده
طلب مدد نمود در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرده خانخانان ساحت
و ضرابی معظم معمور کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بنجاط جمیع قلعه بنکاپور را
با توابع و مضافات بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت و بر حسب حکم آن قلعه را بسپهداری که از تکارقه بود
سپرده با جمیع حشم بملازمت سلطان پیوست و خانخانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت
هزار دختر و پسر هندو اسیر کرده با غنیمت افزون از شمار بخدمت پایه سریر مشرف شده برهمن
زادهٔ خورد سال نورس تمها یافته خشنود و خرسند گشتند و در روزی که جهت این فتوح جشنی
ترتیب یافته بود سلطان فیروز شاه از ججان درگاه کنکاج طلبیده و بعد از گفت و شنفت
قرار داده شد که خان خانان در مقابل دیورای باشد و سلطان با میر فضل الله و دیگر امرا بقصد تسخیر
قلعه ادونی که ملاذ و ملجای کرناتکیان بود و مستحکمتر از آن حصاری نشنیده بودند روانه گردد این خبر دهشت اثر

بگوش

بگوش دیورای رسید از آنکه از رسیدن مدد پادشاهان گجرات و مالوه و خاندیس ناامید شده بود
در دریای حیرت افتاد و به رهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده
بجانب ادونی توجه نماید جمعی از معتمدان خیراندیش خود را باردوی مسلمانان فرستاده بوساطت امیر
فضل الله انجو بپابوس سلطان مشرف شده در التماس صلح کردند تحف در معرض قبول مقبول
و در آخر التماس امیر فضل الله قرین اجابت گردید مشروط بدانکه دیورای دختر خود را بسلطان داده
بصیغه ده لک هن و پنج من مروارید و پنجاه زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده
در قالب پیشکش نماید و قلعه بنکاپور را با وجود آنکه بتصرف اولیای دولت درآمده از برای شیربهای جهاز
عروس حساب کنند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود و از ضرب آنکه زمان هیچ یک از رایان کرناتک
دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و آن معنی ثقالت کرده طبیعت ایشان بود لیکن لاجابر ضرورت
تن در داده از طرفین بلوازم جشن طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی
سلطان که هفت فرسخ بود از دو طرف راه دوکانها بهم رسیده و هنرمندان هندو و مسلمان
انواع تعبیها در آن مسافت بتقدیم رسانیده طویها و شادیانه‌ها در ظاهر ساختن آنچه میدانستند تقصیر
نکردند و خانخانان و امیر فضل الله آنچه قاعده و لازمه دامادی است به بیجانگر برده بعد از یک هفته عروس
را با جهاز بسیار و دیگر اسباب پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته
در کنج مقصود بکشود و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده بهانه معذرات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه
جرأت ورزیده حفظ اردو بخانخانان رجوع فرمود و خود باتفاق عروس متوجه

بلده بجا که شده و طور آیی لوازم استقبال بظهور رسانیدند و از دروازه شهر تا دار الاماره که دو
سه فرسخ بود از مخمل و اطلس منسوج و دیگر اقمشه نفیسه پای انداز بگسترد و آن دو پادشاه
عالیشان در عماری چوبین زر آمیز از دو طرف زبان الیران صاحبقران حسن ازجانب برای طبقهای
کل و طلا و نقره نثار کردند بعد بجا که یکان از رعیت سپاهی زن و مرد جهة تماشا هجوم آورده هر کس
بقدر همت واستطاعت خویش لوازم تصدقات بجای آوردند و چون از سرای که در وسط
شهر واقع شده گذشته بطرف دار الاماره متوجه گشت فوج فوج از خوبان پری تمثالان دلکو دلربای
دو طرف کوچه و بازار ایستاده رسوم نثار بجا می آوردند و همان در جلو او می رفتند تا رسیدند
به رواق دار الامارت آنجا هر دو از اسب فرود آمدند و پالکی مرصع بجواهر لعل از سرکار
دلاورای آورده فیروزشاه را بر آن سوار شدند و همچنین بردند تا بجای که جهة جشن و طرب آماده
آراسته بودند و دلاورای بی آنکه دریک مجلس نشسته صحبت داشتند و سلطان را وداع کرده بمحل
رفت و روز دیگر تسلیم سلطان فیروزشاه چون عازم مراجعت گشت دلاورای تکلفات پادشاهانه
در میان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و لطایف نفایس غرایب و برسم
همراه او روانه کرد و تا سه روز در ملازمت سلطان بود و در باب موافقت و یکجهتی زبان کرده و حرف خود بمذاکره رخصت داد چون
رخصت حاصل شد برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده همه فضل الکلفت
شرط آن بود که دلاورای آثار المبعکر رسانید معاودت نمایند لشکر ایشانه که ما اسفاع و اکتیده جو کند
و این خبر به دلاورای رسید او نیز خرابی تاریخش بزبان آورد و العرض با وجود این نسبت
صفای خاطر بهم رسید سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که حاجی محمد کل رفته بزنبال آن

باهر رعا در

باهر رعا و در بندگاه حاضر زند بعد احضار او سلطان دختر را بالصفات مذکوره بدو زبان معرف
و توصیف او نمکتا دو و ارزو الصفا گفت من پدرم و این دختر جوان ناپیداست که اوراد ابرار گرفته بود
حسن خان که هنوز در عنفوان جوانیست اراده دارم بقید درس نفقه زاو کن تفویض نمایم که از این
بود چون شنیدم سرور گرداند و بیقال را الحمد گویید ده حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس آیین دختران سلاطین اعدا اعقد بسته ازجمله زوجات حسن خان گردانید و علومات
بر بنیان کار خود ساخته با حسن جمعی عظمت رسید و در سنه عشرو ثمانمایه سلطان فیروزشاه که در علم ریاضی
مهندسه و فنون تمام داشت و علمای سر آمد زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاکاه
دولتاباد رصد بندند و حکیم حسن گیلانی و سید محمد کازرونی که بمزید دانش امتیاز تمام داشتند بانفاق
جمیع علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنابر بعض امور که یکی از آنجمله فوت حکیم حسن بود در رهمیه انشدند
آن کار ناتمام ماند و در سنه حشر عشرو ثمانمایه سلطان بهانه شکار بولایت گندواره رفته
قرب ستصد فیل گرفت و در ممکلت را تاراج کرده و لوازم جهاد و غزا بجای آورده بگیر
دولت مراجعت کرد و در آن سنوات منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند
که از جانب وصی نبوی علامقام عرش احترام امیر سید محمد گیسو دراز بندگی تشریف آورده و بحوالی
حسناباد رسیده چراغی در شمع نبی یافته که خورشید ده نور از او یافته سلطان فیروزشاه که
همواره خواهان مردم عزیز بود از این بشارت شادمان گشته از فیروزآباد بحسناباد آمد و جمیع
امرا و ارکان دولت را باستقبال فرستاده اعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد و ملک فیروزشاه
حکیم طبیعت چون سید میرزا انید در از علوم ظاهری خصوص معقولات خالی دید چندانی تقیه ننمود و تا خانگاه

علمای ازجام او مهرزن
سلطان ابوعه ازو یافت خانقاهشان

اراده رسیدن
سلطان فیروزشاه

بخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت آن حضرت ساخته اکثر اوقات بمجلس شریف
حاضر شده و از سخنان متصوفانه محظوظ و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان
خانقاه او را بانواع احسان می نواخت تا آنکه سلطان در سنه ثمان و عشر و ثمانمایه فرزند کلان
خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و ضعیف العقل بود ولی عهد کرده بنده کلاه و کمر پادشاهانه و چتر
سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از غلطی که جهت او بیعت گرفته نزد سید محمد
گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه بخوانند سید جواب داد که چون شما پادشاهی باو داده اید
چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر بار کس فرستاده الحاح و ابرام نمود سید
از عالم ابا تاج سلطنت بعد از تو بهر ادرت خانخانان نامزد گشته کوشش برای دیگری نمودن
بیفایده است چون سلطان این سخن شنید ملول گشته آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که
خانقاه تو نزدیک است و ازدحام خلایق میشود از شهر بیرون باید رفت سید محمد علیه الرحمه
با اهل و عیال از بلده حسن آباد بیرون آمده در کنار شهر جایی که بالفعل مرقد او است فرو کش کرد
و مریدان هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانمایه
سلطان ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج چند ساله طلب کرد و او ادای آن نموده از نقد
و جنس آنقدر به درگاه او ارسال داشت که موجب خاطر گردید و در اواسط سال مذکور قصد
تسخیر قلعه پانگل که در آن وقت به بلنده شهرت دارد و در زمان قلعه او دولی تا آنگاه هشتاد و دو سال کشیده است
شده بود بیرون رفت و لشکر کشید و خویش را بکنار کوچ برکنج بحوالی آن قلعه رفت و دو سال
در کمال ایام محاصره و امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح آن تعلق نگرفته بود در سال دراز

دو ماه رسید

دو ماه رسید در آب و هوای آن ملک بسیار از لشکریان که و بیگاه بحکم اجل راه خود رفتند
در چنین وقت دیو رای کشته یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون جمع آورده و جمع رای جهانی
حق را چه کمک رای نمود و طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ سلطان گردید سلطان اگرچه مصلحت که جنگ
آن موکب ... غیرت پادشاهانه دامن گیر شده اراده مصاف کشیده و هر چند امیر فضل الله و
دیگر مردم منع کردند سود نبخشیده بیجا مصاف داد و امیر فضل الله سپه سالار که سر لشکر اسلام
بود حمله های مردانه نموده طلیعه کفار را در هم شکست و نزدیک شده بود که در هنگام
کل فتح چند یکی از کفار که بسلک نوکران او انتظام داشت و سالها از دولت او مستکمل گشته
بود برهنه زده عمارت و دیوار او را فریب داده در عین کر و فر که زخمی بر سر مبارکش زده شربت
شهادت چشانید و چون امیر فضل الله که عمده لشکر سلطان بود شهید شد امرای میمنه و میسره
سر گشته شدند سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیروی بازوی خانخانان ... از لشکر خسته و
مجروح ساحل نجات رسید و کفار قتل عام مسلمانان کرده از سرهای ایشان در صحنگاه چبوتره ها
ساختند و لوای فتح سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند و در شکستن مساجد
و غارت و قتل ارباب اسلام تقصیر نکرده تخمینه چند سال در آن سرزمین بر آوردند سلطان فیروز شاه
عاجز گشته میر غیاث الدین ولد امیر فضل الله انجو را بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون
چون احمد شاه بحوالی تا آن زمان بکنج نشسته مهمات سلطنت و وزارت گرفته بود بر آن عام ازین
متزلزل شده عاقبت خانخانان در کنج کناره لشکر جمع آورده و بلوای زر ... مملکت سلطان
بیرون کرد و در حسن آباد بحدود سرا اورنگ فرو شده گوارش لباس سلطان فیروز شاه

عظمای آن دولت خانه کلهم اجمعین در فکر انتقام شده بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان
از بسکه در وقت بیچارگی خبر شکست کور رسیده بود نعش غم شده لذ غصه اعراض بهم رسانیده
بسبب غصه بهم زده شوریده ولا به عهد برخویش چون روزگار تنبیه بیرآن گوده جوان که بار کرده
کمند اهندوان بلکه خیمگاه آن کیلانی زاد زحمت و بلای بر بالین نهاد و چون ایام مرض امتداد
پیدا کرد مهام مهام انام بقبضه اختیار دو غلام کمی شیار عین الملک و دیگری بیدار الملک
سپرده دست الشان در امور سلطنت قوی کرده ایشان و آنها از اوضاع خانخانان و احتیاط
دعوی پادشاهی عوض سلطان معروض داشتند که الملای دکن و قتی که فرزند ابو حسن جان قرار
خواهد گرفت که عرصه ملک از شکست برادرت خانخانان تهی کرده سلطان از آن سخن کینه دراز
بیاد آمده قتل آسان گردید که روز دیگر خشمان خانخانان را بیاری مصلحت دعوی از خیمه نور کارها
حاضر دو خانخانان بدین اراده مطلع گشته قرار کرده در وقت شب باتفاق فرزند خود
علاء الدین بمنزل امیر سید محمد رفته بعد از مشورت و اعلام حال التماس فاتحه نمود سید محمد دستار
سر خود را دو پاره کرده برست خویش بر سر ببرید و کریست چه در دو گره نماد شیخ داده
فاتحه خواندند و جهت بیعت و شکون ما حضری که در دست داشت در میان آورد و خانخانان
بمنزل خود رفته تمام شب در تهیه قرار شد و علی الصباح با چهار صد مردان مسلح که در هر
معرکه نام مردی بر آورده بودند از خانه بر آمد و در این اثنا ماجری مرسوم و معروف محلکه حصن
که شاهی قدیم خانخانان بود دارالی او را فهمیده بر در دروازه ایستاده بود پس آمده
بروشی که سلاطین را سلام کنند سلام کرد خانخانان از آن افعال بعد کرد و گفت بر عقب تمام

بمنزل خود

بمنزل خود رسیدا دار زر بکمند رشتهای باتو آسیبی رسد خلف حسن گفت وقت رخصت در آتش
جلیس قدیم بوده در محنت دلتنگ خاک سیه که در دیده مردی باشیدن و در کشش ارباب وفا لیسد دست با حاجات
در تن و در من در بدن باشد حاش که از رکاب نظر انتساب تو دوری نمایم در سری که از تو بهجد بر باد
حیف الف دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال دیگر همچنان که پادشاهان را نوکران بزرگ اشجع است بیگمان
قهر شیر اقتدارست کاری که از سنوان ضعیف آید غیره سر از اندر آن قاصر آید مهمی که قلمش بحف
سرکنده شمشیر بران در انجام آن عاجز باشد اگر خدا امرا این کمترین برادر سلک شهیدان جاوید و نظر
عنایت ملحوظ گردانند در این صورت که خداوند البته این خاکسار دیرینه بظهور آید مس همچو خاک بنام
قرآن غاب دو رابه نکها و لاها دو ام لذت تربیت کنید خانخانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده گفت اگر تمام
سلطنت هیبت افزا سیم و زر تسلیم خواهی بود پس روانه شده در آن روز فرزندان تا او بمقام کرده بنده بود
اگر پادشاه شود آن قصه بار سر آن جا انجام کرده وقت ساداتی که در به ذکر بلا تحقیق نماید در خون شماره و سپاهان
از جهات غفلت رسیده خبر و از خانخانان اشتنیده مضطرب و از سعادت سلطان رفتند و حقیقت حال
عرض کرده رخصت یافته جاسل کرده باشند چهار هزار سوار و چندین فیل جنگی با هر یک از خانخانان رفتند
خانخانان بواسطه قلت رفقان و کثرت خصمان جرئت که پا پس در ملاحت در آمده بعضی از امرا را با
خود متفق سازد خلف حسن مانع آمده چتر سیاه بر سر گرفت و کسان جنبا بدو عهد و کلیان قومسا و جمعی از
ملازمان سلطان مواد ایشان یکبار با ابعادهای دلفریب در ظل رایت خانخانان جمع آورده و تا لگ
زمان بیهوا از جنگ خالی کرده ملاعا دعوت جنبا باد جاجا بگشت و چون دیگر گلگ اره ای از اخلاف قسم
بهشت پدید آورد به آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر خانخانان تنگ ساخته که هشت بلار

مردم سلطان بودند و هر کس از خانخانان قصد ارتحال الغالان که باصطلاح اهل هند ایشان را بنجاره
خوانند با دو هزار گاو غله از جانب ولایت برابر آمده بحوالی کلیان فرود آمدند و انجمن سیصد اسپ
سوداگران لاهوری آورده با سیصد اسپ و اسب را در کلیان توقف کردند خلف حسن که در باب جنگ
ساعی بود بخانخانان گفت مصلحت در آن می بینم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوداران الغالان
برسم عاریت گرفته بر پشت ایشان و دیگر علمهای رنگ برنگ بر چوبها بندیم و بر پشت پیاده ها داده هر یک را
بر گاوی یا سواری کنیم و در میان سوداگران مزبور پیاده ها را سوار کرده پیش فوج گاوان [illegible] داریم
و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاوداران را از یکطرف از دور نمایان سازیم و آوازه اندازیم
که امرائی که در جاگیرهای خود بودند بمدد آمدند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار
نمایند خانخانان این سخن را [illegible] اصلا بآن راضی نشد و چون افواج [illegible] بسیار نزدیک شده
کوچ کرده در عین [illegible] متفکر و محزون در سایه درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که
شیخی در لباس درویشان تاج سبز دوازده ترک بر کف دست نهاده بجانب وی آمد خانخانان استقبال
کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تحیت بجای آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج [illegible]
که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است خانخانان از غایت شوق از خواب برجسته خلف حسن را
طلبید و صورت خواب را باو نقل کرده گفت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون این
بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از عالم اسباب دانسته بوقوع آوری
خلف حسن زمین خدمت بوسیده با دو دست بها در بایلغار بکلیان رفت و از شیرین زبانی
و لطف [illegible] ایشان و گاوداران را از خاندان گرفته مرحمت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شبا شب

تاج بخشیدن شاه نعمت الله ولی در عالم رؤیا باحمد

علمای رنگین سامان داد و هنوز روز دیگر دمامه جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده
درکمال آهستگی باستقبال افواج سلطان روان شد و آوازه انداخت که جمعی از امرا [illegible] و فلان
با خانخانان با [illegible] این سخن مشتهر گشته در جنگ حریص شدند هشیار و بیدار اگرچه از این
سخن طیش خورده بودند اما از راه سپاهگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون [illegible]
طرفین [illegible] خلف حسن سیصد سوار اسپان تجار را به لباس آهنی افواج مزور [illegible]
با حسن وجهی از یک جانب میمنه که صحرای مسطح بود نمودار ساخت هشیار و بیدار آمدن امرا را
یقین کرده تزلزل بخاطر راه دادند در بیوقت خانخانان با هزار جوان یکدل دیگر حمله بر قلب افواج
آورده و چندین هزار سپاه که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی [illegible] خود
نیز اندکی پای ثبات بر روی قرار نهادند چو شد روبرو در قلب سپاه کشیدند شمشیر در رزمگاه
دو لشکر در آن تخت با تیغ و تیر بگردون برآمد ز کینه نفیر چو فیروز شد خانخانان بجنگ ز
شادی برخساره آورد رنگ و خانخانان بتیغ و فیروزی [illegible] که [illegible] نموده اسب
و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در ده کروهی [illegible] بسیار از لشکر [illegible]
ملحق شدند و سلطان فیروز شاه با وجود ضعف و بیماری با اضطراب هشیار و بیدار ظفر بر حسن خان
گرفته خود در پالکی نشست و قلعه [illegible] را سپرده با جمع امرا و بیست و چهار هزار سوار خاصه خیل
و توپخانه و فیل بسیار باستقبال خانخانان روان شد و چون این معنی بر ضمیر خانخانان پرتو انداخت
نهضت نموده باستقبال رفت و در سه کروهی [illegible] از طرفین بصف آرایی مشغول شده بودند
چون تقدیر چنین بود که خانخانان [illegible] تاج پادشاهی مشرف گردد [illegible] ضعف سلطان [illegible]

دریسان وادرا نوبت اخر نشکرکشی دکن جنگ بزرگ رفاقت کرده در لحظه خانخانان پیوسته
هشیار رو به اثر مشغول بی ... پایگاه سلطان را بردوش گرفته بسرعت راه قلعه پیموده و رونقی که بدروازه قلعه رسیدند
سلطان فیروز شاه بهوش آمده از بازرفتگان ... خانخانان رعایت ادب کرده رکاب
نمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه درآمد ... قرار ... شد بکرد قلعه فرود آمده و هشیار و بیدار باتفاق
حسن خان بالای برج برآمده بانداختن توپ و تفنگ قیام نمودند بحسب اتفاق غلوله ضرب زن
بر خیمه خانخانان آمده جماعتی از مردمان او ضایع شدند بنابر علی هذا کوچ کرده کوس رزود
آمد و در این خبر کوس ... سلطان رسید حسن خان را گفت پادشاهی ... باتفاق ایشان بیست کاره
خلیلی درگاه بالتمام ... کرده بازشد صلح ملک ... که ... نزاع که ... محض ... داشت
در اینجا دیده اطاعت ... پس دروازه قلعه گشوده خانخانان با جماعتی از معتمدان بیرون
درآمده و برپا ... برادر حاضر شده سر بر پا ادنهاده و زار زار گریست و این دو بیت خواند بیت
در بی سر نوشته رسوده زبان ؛ فلک را بهانه منم در میان ؛ از ... سازم ... ؛ کنند آنچه خواهند ... بر
سلطان فیروز شاه اظهار ... شکیبائی کرد گفت الحمد لله که تا ... خود ... دیدم ... سلطنت
سلطنت ... نهانیش ... که پسر ... بوده پسر ... ولیعهد کرده ام ...
رسمی ... از ... سلطان ... بسر بردم ... سلطنت ... روز ... بهمان ...
از احوال من غافل نباشی خانخانان همان روز که پنجم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بود
تاج ... برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه خوانده خطبه و سکه
دکن بنام خود کرد و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بجان آفرین

بهشت سپرده

بهشت سپرده جنازه را با آیین سلاطین عظام بر دوش در جنب آبا مدفون ساختند مدت
جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز بوده و در بعضی از کتب بنظر در آمده که احمد شاه
... خود ... سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت والله اعلم بحقیقة الحال و
ملا داوود بیدری از سلطان فیروز شاه که گاهی فیروزی تخلص میکرد و گاهی عروجی این اشعار نقل کرده غزل
بر ... به زغم ... درد ... ؛ که دل ... عشق در جنگ است ؛ گل ... شکفت از نسیم وعده وی
ز افتاب غم انتظار ... ؛ بقطع راه محبت ... ؛ که غایت ... ایمن ... است
بحر ... محبت ... ؛ که ... خارج ... پرده ... است ؛ ولی ... لب ... دارم
که ... اهل جهان ... ؛ ... ؛ چنین ... که این آسمان ...
ولہ کرشمه ... مژگان ... را ؛ ستم ... نارنس را
گرفت ... ؛ ... ؛ محبت چاک بر
دل ... ؛ ... ؛ ... ؛ ... ز
... ؛ ... ؛ ... ؛ ... خلد
همان ... ؛ ... ؛ ... ؛ ... لاله
سنجد ... را ولہ در آتش ... ؛ اندیشه ... ؛
این ... ؛ ... ؛ ذکر ... سلطنت
شمس ... سلطان احمد شاه ولی بهمنی نور الله
مرقده سلطان احمد شاه ... و آداب فرمان ... مردی

برادر بزرگوار بوده در تعظیم سادات و علما و مشایخ از خود تقصیر روا نمی‌داشتی و هم در ابتدای
سلطنت او سلطان شاه محمد آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسودراز را اعزاز بسیار
کرد و در طبق التمش من علاء الدین بن ترکمن خلیفتی دکن با برجوع آورده شد و سینه اش معارف
جهانیان گردید سلطان تغلق سلطان با ضبط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج الدین
مرید بودند و چند قصبه و قریه از کار حسن‌آباد و دیگر کتاب وقف او کرده و نیز بسیار از برای
جهت وی متصل شهر ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن‌آباد از نسبته به عادل شاه
انتقال یافته اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد سید است و مردم دکن بیشتر از پیش اعتقاد
بوی دارند تا بحدی که شخصی از دکنی پرسید که محمد رسول الله بزرگتر است یا سید محمد گیسودراز او در جواب
گفت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر است اما سید محمد خیر دیگر است و از این اعتقاد [illegible] اهالی دکن
اهالی دکن است آن سید و خاندان او قیاس می‌توان کرد و سلطان احمد شاه چون پادشاه شد
[illegible] سلطان فیروز [illegible] در انتقام [illegible] ملوک [illegible] و سامان آن پرداخت
خلف حسن را وکیل السلطنه و هزاره دویست کرد لذا آنکه سابق تجارت پیشه بود و بخطاب ملک التجار
ملک نایب سرافراز گردانید اما این خطاب در دکن شایع شده با حالت تحریر این سطور در مسافت
و حسن وفا و دو لشکر [illegible] شده شمار عین الملک را امیر الامرا خطاب داده هزار و پانصدی
و نظام الملک لشکری دو [illegible] و دو هزاری گردانید و از القاب شنیده شده که
در درگاه بهمنیه از این لشکر اطراف اربعه مبتنی دو هزار دو دست امیر الامرا هزار و پانصدی
و وکیل السلطنه هزار و دویست و باقی امرا و منصبداران از هزاری زیاده و از سیصد کمتر نبوده
دیگر

دیگر که لزام اکثر اوقات میشد نوع و علم و لغات هندی با ثبت حسن خان ولد فیروز شاه را با آنکه
وارث ملک بود و جمیع ارکان دوست و قبل حبس و کور ساختن آن امکان می‌کنند سلطان احمد شاه
خلاف ایشان عمل کرده او را با لقب [illegible] ساخت چون مرد عیاش بود و بکارهای دیگر رغبت حیران
نداشت فیروزآباد را با قطاعش مقرر کرده حکم فرمود که با تجارت در قلعه فیروزآباد که بر کنار آب
بهیوره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهد تا چهار کروهی فیروزآباد به رسم شکار گلگشت
نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی بیشتر نگذارد و او این حالت را از مراتب بهتر از پادشاهی
دانسته تا عمر او که در تخت حیات بود بفراغت گذرانید و هرگز تخطی نکرد که غبار کلفت و آزار او که
بهم رسد یکی بعد از عم مقتول گشته در قلعه فیروزآباد محبوس گردید و همانجا در لعبت جان سپرد
القصه سلطان احمد شاه با خلایق حسنه و عدالت و پاس شعار خاص و عام را مطیع و منقاد خود ساخته سرحد
دکرات را با بر آمد سر و جانب از آن طرف جمع کرده با چهل هزار سوار [illegible] که کار قلعه
ولایت کرناتک شد و دکور را این دفعه را اخبال اول کرده چند لشکر فرمان جرار در ای دریا تکل را نیز
بود و طایفه با لشکری که صحرا و هامون از وسعت آن بمقابل ارباب اسلام روان شد و کنار آب
تنبدره [illegible] خانم گرداند و سلطان احمد شاه نیز بعد از طی مسافت در کنار آن آب مقابل
دلور آمد فرود آمد و بنابر آنکه قریب یک ماه [illegible] در لشکر غنیم بود [illegible] نزدیک
خرابی بسیار [illegible] سلطان احمد شاه [illegible] در لشکر کشته
جمله رو [illegible] ولایت دکور را که این طرف آب بود تاخت و عمارات خراب
گردانید سعی بسیار کرد که [illegible] آب [illegible]

سلطان

اقرا احمد شاه جمیع امرا و منصب داران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب نبود مشورت نمود
و بعضی در جنگ و گذشتن از آب متفق اللفظ و المعنی شده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته متوجه شوند
و جنگ کنند لیکن چون این خبر بسامع اردوی کفار منتشر گشته در اول شب رای ورنکل با لشکر تلنگ
کوچ کرده راه ولایت خود پیش گرفت و بدر از وقت سحر فوجها آراسته مستعد قتال و جدال گردید
در این اثنا عالمخان و لودی خان و دلاور خان و فضل خان که اعاظم امرای آن دولتخانه بودند
از بالای آب پاده هزار سوار در آن شب عبره شده قریب بصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند
و بحسب الاتفاق دلاور خان با جمعی از مخصوصان از افواج خود جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود مسلمانان
برای تاراج نیشکر روی بدان باغ آورده بودند دلاور خان بخیال آنکه بر سر او می آیند دلشکسته مضطرب شد
و بیان باغ نیشکر گریخت و باراجیان نیز داخل گشته لشکری چند دو چار دلاور خان شدند و خیال یاغی گری
و لشکر [illegible] پر دوش افتاده و جلو انداخته چند دلاور خان جمعیات را منهزم [illegible] گفت و چون
قدری راه رفت غلغله عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دلاور خان در افواج مسلمانان افتاد شور [illegible]
شب باقی بود که سپاه دلاور خان متفرق گشته و مردم سلطان الغیاث مشغول شدند و لشکریان [illegible] نزد دیلی
شیرین [illegible] لشکر نزد دلاور خان رفته هیچ سایر شهزادگان روی براه آوردند و در آن وقت [illegible]
از امرای متوجه خود رسیده خبر رسیده گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه با جمع شدند تا دلاور خان
آن زمان [illegible] عزیمت قتال نمود و بجانب رفته مشخص گشت سلطان احمد شاه ملتفت
بیجانگر شده بمیان ولایت در آمد و هر جا که رسید زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته بکلاه
قرار داد سلطان محمد شاه بامضی شمشیر در کفار نهاد و در هم [illegible] گذشته بر که

نبیت هزار

بیست هزار هندو کشته میشد و بقیه می آمدند [illegible] در مقام کرده جشنها ساخت [illegible] شادیانه
نوازش [illegible] آورد و بتخانه ها [illegible] شکست و کنایس [illegible] کفار را [illegible] شده
[illegible] هزار سوار [illegible] بسته و سوگند خورده که [illegible] سلطان [illegible] هلاک سازند
و [illegible] را [illegible] روز سلطان بقصد شکار از لشکرگاه بر آمد [illegible] شکار [illegible]
زده نشست [illegible] افتاده کفار [illegible] خبر یافته [illegible] عساکر همان سوار شده
سر در [illegible] سلطان نهادند و وقتی بوی رسیدند که تیر اندازان مغل قریب دویست کس [illegible]
جانبازان رفته بودند سلطان متحیر گشته چون [illegible] چهار دیوار [illegible] اهل زراعت برای [illegible]
در صحرای دور از معموره ساخته بودند بنظر در آمد [illegible] آنطرف شد کفار [illegible]
انگیخته [illegible] غضب تعاقب نمودند [illegible] چهار دیوار رسیده بود که [illegible]
پیش آمده [illegible] وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست [illegible] زخم [illegible] شهید شدند
نزدیک بود که سلطان نیز ضایع شود که تیر اندازان که برای جانبازان [illegible] شده بودند
کیف المتفق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را [illegible] سلطان [illegible]
شکسته [illegible] در آمد و بعد [illegible] چهار دیوار [illegible]
تیر اندازی [illegible] بر آمده بجنگ مشغول شدند [illegible] کلمه شهادت گفتند
سید حسین بدخشی و میر علی سیستانی و میر علا کرد و عبدالله [illegible] و خسرو [illegible] بیگ و خواجه حسین
[illegible] و خواجه بیگ قلندر [illegible] بیگ صف شکن در آن روز [illegible] مردانگی
داده از سلطان [illegible] کافران [illegible]

بشهادت رسانیدند و اثقال بر دار الامارت دیوار فرود آوردند و شمشیر و دبوره و خنجر پیچ شش هزار
کافر و دیوار بیرت عورت منظر کنند و انگشت در دیوار بر در ضمیر و سلطان با معدودی
چند از تیراندازان در آن جا یابان محصور حیران مانده رضا بقضا داده اما عنایت سبحانی
شامل حال شده عبد القادر سر سلسله سلطان را که برادر عماد الملک سرنوبت بود و در منصب
دست بخاطر رسید که سلطان با مردم جماعتی از مردم خاصه خیل بشکار رفته است اگر درین
اثنا دشمنان فرصت یافته بر وی تاخت آورند کار مشکل خواهد بود و بسرعت دو سه هزار سوار
خاصه خیل با دو سه همراه گرفته با نقاره روان شده و چون بسلطان رسید که کفار هنوز نقش گرد دیوار
انداخته بجنگ مشغول بودند عبد القادر انواع ترتیب داده بر فیلان کفره حمله آورد و جنگی
در غایت شدت دست داده از میامن اقبال پادشاه بر ایشان غالب آمد و قریب هزار
کس از ضاد بدکیش را که فلک از کشش ایشان عاجز بود کشته شده بالضد سلطان شربت شهادت
چشید و سلطان ببرکت حزم عبد القادر از ورطه بلیه نجات یافته دوم بار بپادشاهی رسید ع
رسیده بود بلکه تجدید کرد و از عجایب روزگار آنکه در یک روز پیش در پایه ده عظیم الشان ولی
صاحب ضرب تیر اصیل و خشم بخشش محبتها که کم نافذ را روی داده باشد گرفتار شده و
عاقبت بخیر گذشت و سلطان احمد شاه در همان روز عبد القادر را بالقاب برادر جان
بخش و بار خی کرده از خطاب خانجهان و منصب وزارت نواخته سرلشکر برار گردانید و
و برادر او عبد اللطیف را بخطاب خان اعظم و منصب وزارت نواخته سرلشکر
طرف تلنگ ساخت و خانجهان عمر دراز کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود

وفتح الله

وفتح الله عماد الملک که در آخر پادشاه برار گشت و ذکر او عنقریب خواهد شد از غلامان
اولاد این خانجهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیراندازان را بخلعتهای فاخر
و عطایای لایق و منصبهای مناسب نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت
سید حسین و میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علی خان شده هر یک سپهسالاری شدند و
بیک صف شکن بالقب شده قلعه کلهر را اقطاع یافت و خواجه بیک خطاب قلندر خان و
منصب و دولت سپاهی یافته و او روضه حسنا یادگار دیده و میر علی کرد که یکی از کفار بیجانگر را العرب لقب و
کشته بود بلقب کافر کش مشهور گردیده از امرای برار گردید و عبد الله کابلی از منصب اران
صده گشته حاکم بلده گشت و حسین استانی و خسرو او در یک سر از امرای صده شده بود حکم
شد که تا شهزاده را آداب تیراندازی بیاموزند و ملک التجار زمان داد که از عراقی و عرب و
ماوراء النهری در رومی و عرب سه هزار تیرانداز نگاه دارد و گفت که جمیع امرا را حکم شد
که در ترتیب تیراندازی تعلیم دهند و بعد از این قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در بیدر
گشته در لفتق محصور بن کوشید و دکروی اخلاص خویش در عجز دیده طالب صلح گشت
و سلطان باین شرط که هندیان خراج ساله را از نشت فیلان خاصه بار کرده همراه پسر خود
مع نقاره و سرنا و نفیر در عقب نوسند قبول کرده و کوره ای بجز اطاعت چاره نداشته
فیل با امرا که در درون محلات خاصه نشست دهر در حضور خود با اهتمام آن
نقود و فیلان و بار کرده مصحوب پسر خود روانه خدمت و حکم سلطان بر
امرا استقبال کرده ارشبان از دو بازار نقاره نواخته بعرصه غوغای تمام شهر سلطان داد درگه

سلطان پسر و برادر را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر خنجر مرصع
نواخته بیست اسپ عراقی و عربی و بیست اسپ راهوار زین بسته و بیست و پنج فیل
مست و پنج بند زنده سگ شکاری و سه باز که هرگز مانند آن ندیده بودند عنایت
فرمود و او از آنجا کوچ کرده از کنار آب گذشته ادرار جهت العراف داد و خود بدار الملک حسناباد آمد
و در این سال از آسمان باران نشده قحطی عظیم پدید آمد محصرکی و چاه ها اکثر ممالک دکن روی
بخشکی نهاد چنانکه بیشتر چارپایان و جانوران صحرایی از بی آبی مردند سلطان احمد شاه
در کنج کشاده سپاهی را مواجب داد و انبارهای غله پادشاهی کشوده مسکین و فقیر را دریافت
و چون یک سال دیگر نزول باران نشد و سال دیگر نیز آثار نزول فیض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه
مضطر گشته علما و مشایخ و زهاد را بنماز استسقا تکلیف نمود و اثری بر آن مترتب نشد مردم سلطنت را از شوم
ناخوش گفتند سلطان بنماز محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی بر آمده چند رکعت نماز گزارد
و سر بر زمین نهاد و چندان تضرع و زاری کرد که هنوز از آن انتها بر نیامده بود ابر شروع در باریدن کرد و سلطان
خوشحال شده گفت من از فیض سحاب کرم و چندان کم که ما را بالسته نظم بر آمد کی تیغ از تیغ کوه
لعل ریزد خرمن ماه کشد بیار رید باران و سبزه باغ جهان گشت از سر جوان چراغ همه شهر دیوانه
آباد شد دل شاد از خرمی شاد شد و مردمی که همراه سلطان بر آمده بودند همگی از شدت باد و
باران از پا افتادند و بهیئت مجموع صغیر و کبیر فریاد بر داشتند که ای سلطان احمد شاه ولی ولایت
حالا معلوم شد حال الشهر رحمت ما خلق آمده و شد سلطان چون چتر و کس نیز تر شده بجانب
قلعه بعد در زمین باریدنگی برادر اللهان آمد و بعد از آن سلطان احمد شاه ولی ملقب و مشهور گردید و در

سنه ثمان

سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه چون از اتفاق رای ورنکل با رای بیجانگر آگه شده بود لشکر بجنگ
ورنکل و سایر بلاد تلنگ با بی در رکاب ظفر آورد و بعد از آنکه بگلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف
را با مرای امجد و در رسم منقلای روانه ساخت و خود نیز بعد یکماه و بیست روز روان شد در آن اثنا
فتحنامه از ورنکل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنکل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف جمع نمود
فرصت عنیمت شمرده قبل از آنکه سلطان رسیده بود جنگ فوج کرد و هفت هزار تلنگی را بکار رود با داده کشته
ورنکل بتصرف در آمد و سلطان بفراغ بال بورنکل رسیده جمع خزاین و دفاین رای را که آبا و اجداد
او طبقه بطبقه جمع نموده بودند بتصرف خود در آورد سلطان محمد تغلق در ورنکل در کنار یکماه
داشته بودند منقوب ولیکن با سهل وجه بتصرف در آورد و خان اعظم در اردو فیل بزرگ و بیست
فیل کوچک و کمر تنکه مرصع و جنائس مروارید و خلعت اسب نقد عنایت فرمود و جهت
گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعیین کرد و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنکیان را مسخر ساخته جاهای
نهان آن بدست آورد سلطان در ورنکل مترقب گشت سلطان دیگر بار خان اعظم را از راه بهانه زبود
و بقلع و قمع لشکر دار زمان ملکت که در قلاع متحصن گشته بودند فرمود خان اعظم رفته بعضی را سر خود
زمین فتح و فیروزی وارد ملک احسناباد در جعبت نمود و از زرهای سیاهیان و خزینه حاصل کرده تصرف
او در گذشت و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بر قلعه ماهور که متعلق بسلاطین بهمنیه بود رفته
مدت یکی از کفار زمین دار را با پنج شش هزار نفر بقتل رسانید و و دختر آن زمیندار را
گرفته بقید اسلام در آورد و حصار بغلم او بر گرفته و معدن الماس را که در تحت حاکم کونداران بود بتصرف
در آورد بسبی از نتیجه آن گشت و بجای بتها ساخته مسجد ساخته تعمیر و خادم و روشن چراغ مقرر ساخت

و زیب کمپال در ایلچپور مقام کرده قلعهٔ گاویل احداث نمود و قلعهٔ نرناله را مرمت کرده گشت
و مقصود وی آن بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورگان سلطان
فیروزشاه عنایت کرده بود در ایلچپور نشسته بر [illegible] و [illegible] متصرف شود و بعد از آن در تسخیر
بیجانگر بکوشد و چون معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو شده نرسنگ حاکم قلعهٔ
کهرله که باج گذار بهمنیان بود عهد شکسته [illegible] دلالت نمود و نرسنگ قبول آن
ناکرده هوشنگ به صلاح دید والی خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاد و در هر کرت شکسته
بحال ابتر رجعت کردند و هوشنگ شاه در غضب شده سیم بار جمعی از امرای معتمد بر ولایت
روان کرده [illegible] بسیار [illegible] بعضی از [illegible] نرسنگ چون
در صدد استیصال آن لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته [illegible] مشغول گردید نرسنگ
بی تابانه در سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه ایلچی با عرضه داشت بخدمت سلطان احمد شاه فرستاد که در خلال
هوشنگ شاه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقهٔ
[illegible] سلطان فیروزشاه در گوش کرده غاشیهٔ اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف را
از منسوبان آن درگاه [illegible] که در امداد و معاونت بندگان خود [illegible] برودی
[illegible] رسند سلطان [illegible] حاکم [illegible] که بمجرد وصول فرمان قضا جریان
لشکر را جمع آورده بکمک نرسنگ بشتابد و از عقب خود نیز با شش هفت هزار سوار
جرار [illegible] شده [illegible] ایلچپور آمد و بنا بر آنکه هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود
بشکار قمرغه پرداخته دو ماه بآن کار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر زبونی کرده با لشکر

محاربی گرله آمد و بعد از [illegible] و غارت [illegible] قلعه کرده زبان [illegible] گزاف گشود سلطان احمد شاه
آن خبر شنیده از ایلچپور متوجه گرله شد و [illegible] ملا عبدالغنی صدر و ملا نجم الدین مفتی و دیگر علمای سلطان
گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که سلاطین بهمنیه با سلاطین [illegible] جنگ کرده باشند [illegible]
خصوص [illegible] کفار [illegible] با سلاطین محاربه [illegible] سلطان [illegible] گفت
[illegible] لشکر هوشنگ شاه رسیده بود از این سخن [illegible] نرسنگ [illegible]
[illegible] محبت [illegible] کوچ کرده بولایت [illegible] علمای شرع
محمدی [illegible] کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم [illegible] ایلچی [illegible] رسیده بود که
[illegible] کوچ کردند و هوشنگ شاه از این [illegible] سلطان زیاده [illegible]
سوار [illegible] هوشنگ شاه [illegible]
کوچ میکرد [illegible] منزل [illegible] آمد [illegible] سلطان علاء [illegible] را طلبیده گفت
[illegible] لازم [illegible] آورده [illegible] کوچ کرده احمال و اثقال را
[illegible] مقابل آمده [illegible]
در جنگ کرد و [illegible] وبال [illegible]
علی الصباح آن [illegible] روز دیگر با این نیت فوج [illegible] چهار [illegible] جنگ [illegible] بسیاری از [illegible]
[illegible] میمنه [illegible] خان و میسره بعبدالله خان نبیرهٔ اسمعیل فتح [illegible]
علاء الدین گرفته قلب بدو سپرد و خود با دو هزار [illegible] فیل جنگی [illegible]
[illegible] شده [illegible] هوشنگ شاه آن روز [illegible] روزهای دیگر [illegible]

تعاقب نمود در روایت صحیح با هفده هزار کس بنواح دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد
بی علاج بجنگ در آمد و بازار گیر و دار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سالهای دراز از رزم [illegible]
جنگ یکدیگر بودند هنر خود ظاهر ساختند نظم در آن لشکر الصحرا کشته فوج فوج • و در دریای آتش برآورده موج
شد از هر دو سو لشکر آراسته • فغان از دل زمین خاسته • نمودند شیران ز هر دو سو ارز
بپیلان یکی بانگ کارزار • چو بر ماه هوست بر عقاب • ز دیده نهان شد در آفتاب •
و در وقتی که طرفین بسیار در پیش از رخنه بکار خود مشغول بودند سلطان احمد شاه از
کمین بر آمده از عقب مالویان به تیر اندازی که بهترین هنر سپاهیان است مشغول شد مالویان
تاب حمله او نیاوردند روی بگریز نهادند و دکنیان دست بتیر و شمشیر کرده تعاقب نمودند
و قریب دو هزار کس بقتل آورده اعمال و اثقال ایشان را بتاراج بردند و حرم هوشنگ شاه
با دو دختر و دولت فضل و سلطنت شد و هوشنگ چون بدین معنی اطلاع یافت از زمین معرکه بر آمده
سر راه بر هزیمتیان گرفت و مال بسیار در آنجا بر گشته شد و سلطان احمد شاه از آن متاسف گردید
عیال و فرزندان هوشنگ شاه را بلطف و انعام داده همراه مردم معتبر و چند خواجه سرا از راه
مالوه ساخت و هوشنگ با فرزندان بخدمت رسیده سلطان را بکار او رو معافیت یافته
پیشکشهای لایق فرستادند از آنجمله یک پیل کلان و یاقوت و مروارید عیان بود و [illegible]
و تمام آوردن این جشن نمود در لوازم تعظیم و تکریم فرو گذاشت نکرد و لطایف [illegible] بالاتفاق
فرزندان را [illegible] مجلس معمور گشت و در تاریخ مالوه نوشته شده که سلطان احمد شاه
عازم تسخیر گوالیار [illegible] سلطان هوشنگ [illegible] و در [illegible] آن دو پادشاه

جنگ شد

جنگ شد و الله اعلم بالصواب و سلطان [illegible] چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان
و شعرای [illegible] از لشکر جدا مانده مانند فلک دوار آشکار گردید نظم [illegible] در آمد طبلک باز
در آمد ز هر جانب [illegible] پرواز • ز یک سو جره باران [illegible] • بخون [illegible] چنگال تیز • و زان سوی دراج شاهین [illegible]
ربوده [illegible] جان از کبک دراج • [illegible] آتش بصحرا افتاد که در وسعت و حضرت مانند
سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمه خورشید زمین چون بهشت برین با انواع ریاحین
و گلهای گوناگون [illegible] از طبله عنبر اشرف [illegible] باد
شمال [illegible] فیض بخشش نافه آهو [illegible] چشم چون ابر [illegible] چراغ لاله از زیر
جا فروزان • شقایق رسته در سبزه دمیده • نسیم صبح جیب گل دریده • ناگاه در آن صحرا روباهی
بنظر در آمد که در فریب [illegible] شیطان را درس گفتی و در نیرنگ سازی و شعبده بازی [illegible]
دادی [illegible] گرفتار دام نگردیده • روبهی
[illegible] بود • باز که [illegible] آن شب بود لعب بازی [illegible]
هم [illegible] زبان بود [illegible] فلک
رفته [illegible]
[illegible] و سلطان احمد شاه جهت
تفرج حکم نمود که چند قلاده از سگان [illegible]
که در غایت وسعت و هموار [illegible]
چند بر سر سگ شیر صولت [illegible] روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی کرده

هرچند خود است که بعید دیگر یک از جنگ دو فندالیشان خلاص شده بر بیخ بوته یا سوراخی درآمد
میسر شد رحمن بکان دربرابر صفت خسته خود را بی رسانید عاجز گشته بمنقار سیب ۔ و وقت
مرورت چو نماند گریز ۔ درست بگیرد بحشر تیز ۔ نه نوم سبز و آویز رگشته برسکان حمله آورد
و شهریار گردون وقار گشت تیغ بر زبان گرفته از جرأت او حیران شده در خاطر
ملکوت ناظرش خطور نمود که اینجا از تأثیر آب و هوای آن سرزمین است ترتیب آ
مناسب انگه این جا آراسته باشند ساختن و از اهلک خود کرد لاجرم بانی القصیر خود را به
منصوبان و بزرگان درگاه تقریر نمود شهنشه بمیران سخن برگشاد که از اینک برو نو زنخوان
بسازم من اینجا کمی خوب جای ۔ که باشد دلکش دیوار از بهای ۔ برآرم کمی قلعه از سنگ لاخ ۔ برو
اسدوان باغ و ایوان و کاخ ۔ نشستن کهی بر فرازم چو ماه ۔ جهان گردد در [illegible] باغ و کاه ۔
یکی شهر سازم بدین جای من ۔ که خیره بمانند در وی [illegible] ۔ همی زبان بدعا و ثنا گشوده گفتند
ای شهنشاه مبارک رای که حاصل میکنند ۔ اختران آسمان از طلعت نیک اختری
آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی است پرتو انداخته صلاح
دولت ابد پیوند است چه که در وسط حقیقی مملکت دکن واقع شده و در آب و
هوا و زمین بهترین اماکن هندوستان است و شنود این اوراق میگوید که اعظم
بلاد هندوستان را دیده ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت نظیر ندارد زمینش
مانند شجرق سودن سبز است و در ایام شکال که موسم برسات [illegible] همه تن فصلهای
هندوستان است کل و لای نمیشود چه که در حوالی آن شهر تا ده فرسنگ چون اکثر زمین

سنگست

سنگ است و چینه که ندارد و در وقت شکار [illegible] گشت نه اسپ فرو می‌نشیند نه آدم
بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلوده نمیگردد و در جای دیگر [illegible] بسرخ میشود
و اکثر میوه‌های ولایت در آنجا میشود و خواجه محمود گاوان الملقب بخواجه جهان [illegible]
در ایام وزارت [illegible] انگور نیز از آن زمین حاصل کرده در بیدر [illegible]
سلطان صاحب اقتدار نیست بی میوه تر از جاهای دیگر است القصه چون بزرگان دولت
و خلال نجوم آثار اراده سلطان نمودند منجمان و اخترشناسان را بخوانده و تحقیق نمودند که اگر
حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تأثیرات اجرام علوی پایدار خواهد بود
از اخترشناسان پرسید شاه ۔ که گر سازم اینجا یکی جایگاه ۔ از نو فرخنده شاهان بود
و با کار با جنگ سازان بود ۔ بگفتند یکسر شاه گزین ۔ که دولت فرخنده انجام این
و چون آن شاه نیز خوش کرده شهر مبارک را مهندسان اقلیدس شعار و طراحان
ملا آثار بدایع افکار که از اقطار و امصار [illegible] سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک
عبارت صورت شهر و عمارت بروج و عمارت نگاشتند و [illegible]
در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید
عیش گستر در برج ثور نهاده و قمر سریع السیر در برج شیر که شاهانه محور است فرنگاه
ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار [illegible] شهر
نمودند و معماران و انشور و بنایان [illegible] بکار مشغول شده در جایی که قدیم الایام
حصار بیدر بود دار الامارت ساختند و منازل و مساکن پادشاهانه در اندک زمانی

باتمام رسانیده امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان و دور عمارت پادشاهی طرح منازل
افگنده آن بلده با احمدآباد بیدر موسوم گردید و در کتب هند که پیش ازین به پنجهزار سال
تصنیف شده مسطورست که از قدیم الایام شهر بیدر پای تخت راجهای دکن بود
و هر که بر تخت آن بلده جلوس می‌نمود ملک تلنگ و مرهته و کرناتک زیر فرمان وی بود
و راجه بهیم سین که بغایت شجاع و دانا و عادل و سخی بود از راجهای مشهور بیدرست و
راجه نل پادشاه مالوه غائبانه بر دختر راجه بهیم سین که دمنتی نام داشت عاشق شد
قصهٔ عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهورست و شیخ فیضی بموجب حکم
اکبر پادشاه داستان را بنظم آورده و نل دمن نام کرده اگر کسی را رغبت باطلاع آن
شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی
که در آن اوان ملازم سلطان احمدشاه بود قصیده‌ها در مدح سلطان و تعریف شهر و
عمارات گفته جایزهٔ لایق یافت و حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده
چون به داستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت
نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسودراز کلفت عظیم روی نموده و وصال تو
رافع سواد غم و الم است نمی‌پسندم که بفراق تو نیز گرفتار گردم شیخ چون قسم التفات از
پادشاه دید بودن هندوستان بخود قرار کرده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقا
در آن ایام قصر دار الامان باتمام رسیده شیخ این دو بیت گفت حبذا قصر مشید
که ز فرط عظمت ٭ آسمان سده‌ای از پایهٔ آن درگاه است ٭ آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است

قصر سلطان

قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است ٭ و مولانا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه
نعمت الله بود و بخوش نویسی مشهور و معروف زمان آن را بخط جلی نوشت و سنگ تراشان
تلنگ که در تقطیع سحرآفرین اند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای در دروازه نشاندند روزی
چشم سلطان بر آن افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از
نتایج طبع شیخ است سلطان را خوش آمد شهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ
بمقتضای حب الوطن ارادهٔ ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت نمیفرمایند
تمام زر و اسباب خود را که گرد کرده‌ام پیشکش میکنم سلطان ازین معنی پیش از پیش شگفته گردیده
در ساعت باحضار شیخ زبان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکه سفید که هر تنکه یک تولچه نقره
بود جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم
سلطان بخندید و گفت بیست هزار تنکه دیگر جهت
خرج راه و وجه کرایهٔ حمل آن حاضر گردانند و چون وقت کار رسیده بود در میان مجلس خلعت
خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت گویا این دو بیت در شان آن پادشاه گفته شده قطعه انوری
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ٭ وگرنه هر دو ببخشیدی
او بوقت کرم ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال ٭ شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور
سلطان عهد کرده بود که تا دام الحیوة در گفتن تتمهٔ بهمن نامه معاف خود را ندارد هر آینه در
خراسان تا در قید زندگی بود برخی از اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف نمود

و بعد هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن نامه که تاریخ شاهان بهمنیه است تا زمان
همایون شاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا الحاق کرده و
بهمین نسبت هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات سلاطین لاحق را در سلک نظم
کشیده از ملحقات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی از بی انصافان بعض ابیات
خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دریافت که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت
که احوال شیخ آذری برخی درین کتاب ثبت نماید او از مشاهیر شعرای زمان خود بود
و بکثرت فهم و جودت ذکا اشتهار داشته وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی
در مشهد مقدس رضویه بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین
پرسید که شما را درس چه یاد هست تا باید شیخ گفت که در رمل بحاویم میرزا فرمود که
شما آنهم نخوانده در رمل بحاوی و در کلام عرب نابده بعد از آن از شیخ آذری پرسید که
آذری چه نوع تخلص است شیخ گفت فقیر در آذر ماه متولد شده بنا بر آن آذری تخلص کردم
میرزا فرمود که شما شاعر بی‌معنی بشما خوبتر آید آن آذر لفظ ذال است نه لفظ شیخ در جواب گفت
که ذال ماه آذر بسیار اهالی در مقام فوق ذکر گذرانیده کشش دو تا گشته و نزدیک است که شده
بود که بیت وی گرشش واقع شود در مقام شعر و ادراک آمده قایم گشت و نسبش راست شده
میرزا از طبع بلند شیخ خوش وقت شده با او صحبت نیکو داشت و انعام و اکرام نموده
مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولت لطایف در دل مایل شده از

اسفراین

اسفراین بحجاز رفت بحج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام دریافته عنان عزیمت بطرف
هندوستان تافت و بحضرت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصاید غرا گفت و انعام و اکرام
یافته ملازمت اختیار کرد و بخطاب ملک الشعرائی رسیده بعد از مدتی حب وطن او را در
جوش و خروش آورد و چنانکه گذشت پس از سعی بسیار و امداد شهزاده علاء الدین
بعزت مراجعت بخراسان یافت و در آن ایام این بیت گفته بیت من ترک هند
و حجیفه چو پال گفته ام تا او برود چو نه بگو بنجوم و شیخ چون از دکن باسفراین
رفت در آن حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه لازمست ساخت و داد
بطاعات و عبادات مشغول گردیده در سنه ست و ستین و ثمانمایه برحمت ایزدی
پیوست این غزل از وست بیت بمجلسی که در و تیغ گریه بخشند هزار فرش ملایک گدا بخشند
ولا زینکه هر روز و شب گدائی کند بود که در دکان حجره ای بخشند بیت شدیم پیر ز
عصیان و چشم آن داریم که جرم ما بجوانان پارسا بخشند غلام همت آن عاشقان که کرم
که یک نواله بیننده صد خطا بخشند نکوئی که از مفلسی چه غم داریم که ساقیان بهر جام
جهان نما بخشند بهیچ طاعت آذری نمی ارزد هزار سال گرش در جهان بقا بخشند
القصه بقول سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم سلاطین ما بوده داعیه بود که
با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد عمر فاروق میگرفت وصلت نماید دختر او را
بجهت پسر خود علاء الدین خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود
نزد نصیر خان فرستاده طالب پیوند گردید و او که پیوسته از پادشاهان گجرات متزلزل

خاطر بود و بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس از تصرف او بر آورند لهذا
سلطان احمدشاه را التماس شکر(؟) قبول نموده جشن و طوی بزرگ ترتیب داده
بنوعی ... دختر خود را روانه دار الخلافه احمدآباد بیدر گردانید و سلطان
احمدشاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورده در شهر آیین بندی کرده مدت
دو ماه لوازم جشن و طوی قیام نمود و در ... که تماشا کنندگان عالم علوی و سفلی ... بودند
آن قدر ... عصمت را بشهر در آورده به شاهزاده سپرد و بعد از این جشن سلطان ممالک
خود را در اولاد خود قسمت نمود ولایت را که ... برخی از مملکت برار به
محمود خان ... آن جانب گردانید و داود خان را ... پادشاهی داده و امرای
قدیم معتبر همراه کرده حکومت تلنگانه را بدو ارزانی داشت و علاء الدین بزرگترین فرزندان را
ولیعهد گردانیده برادر کوچک او محمد خان را که کوچکترین فرزندان بود شریک سلطنت
وی گردانید و ... سوگند گرفت و کاری که هر کس پیش نموده پیش
گرفت و خلف حسن ملک التجار را ... گردانیده سپه سالار دولت آباد گردانید
در اواخر سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه او را با عظمت و شوکت تمام روانه آن طرف کرده
حکم فرمود که کوهستان زمین را که بر ساحل دریای عمان واقع است از وجود طاغی و یاغی
مصفا و پاک سازد و راجهای را که قدم از اندازه بیرون نهاده مصدر فساد اند قلع و قمع نماید
ملک التجار ... مقصود کرده ... جمع ... را با انواع ...
... کرده مملکت را از ... بری ساخت ... بسیار کرده
روانه درگاه

روانه درگاه گردانید سلطان احمدشاه بهمنی ... سرفراز گشته به خلعت خاصه و کمر شمشیر مرصع و دیگر عنایات
که بیش از آن هیچ یک از بزرگان آن دودمان را بآن قسم الطاف نوازش نفرموده بودند
سرافراز فرمود و ملک التجار جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیره مهایم را که در ضبط
پادشاهان گجرات بود مسخر ساخت و سلطان احمدشاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود
شاهزاده ظفرخان را با لشکر گجرات بقصد استرداد مهایم مقرر نمود و سلطان
دکن پسر خود علاء الدین را بمدد ملک التجار تعیین نمود و هر دو شاهزاده در کنار خلیجی که در
ولایت مهایم است فرود آمده بحکم امرا جرأت عبور ننمودند و چون مدت مقابله بتمادی کشید
شاهزاده علاء الدین از ردائی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت ...
فرصت یافته با ملک التجار مصاف داد و جنگ صعب در پیوسته از هر دو جانب بهادران
و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند بواسطه جدال یکدیگر را بخود رزمی آوردند
در آن روز ... مردانه داده قریب دو هزار کس ... داد مردانگی دادند و در آن اثنا
گیرودار حسن برادر ملک التجار محمد بن حسن که سردار ... بود دستگیر گجراتیان شده و سر ...
دکنی ... شکست فاحش ... و اموال و اسباب و فیل بسیار بتصرف
گجراتیان در آمد و در تاریخ محمودشاهی بنظر آمده که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ بوده
حملهای مردانه نمود و لیکن چون فتح نصیب نشد شکسته خسته و مجروح باتفاق ملک التجار روی
بانهزام آورد و بعد ... سلطان احمدشاه گجراتی سپاه ... جمعی ... و
... قلعه ... متعلقان سلطان گجرات بود احاطه نمودند و بعد از آن که سلطان

احمد شاه گجراتی بنفس در سنه ... تا نزدیکی رسید سلطان بهمنی نژاد دست از محاصره
باز داشته باستقبال کرده دست مرید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه استاده کرده در جنگ تأمل
نمیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایرهٔ غضب و منازعت را بزلال نصیحت
فرو نشاندند و مقرر کردانیدند که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده
بهمان کفایت کنند و طمع در ملک یکدیگر ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده که سلطان احمد شاه
دکنی در فکر انتقام گجراتیان بود و از شکست کشیدن بر هم خورده می پیچید تا آنکه در سنه خمس و
ثلثین و ثمانمایه خبر شنید که محمد خان ولد حاکم گجرات بموجب فرمان پدر بمقام دار دولت
دار السلطنه روی لشکر کشید و بکوچ متواتر بدان حدود رسید چون سلطان احمد شاه گجراتی بر این معنی
مستحضر شد و کسان بصلح در مراجعت دار السلطنه تا جایی از ... گذشته و گجراتیان هم عازم معاودت
گشته در کنار آب تپتی فرود آمدند جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده قلعه
بهسول را محاصره کردند گجراتیان نیز برگشته متوجه بهسول گشته دیده و لشکر یکدیگر رسیده یکسر روز
از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد هر دو حاکم که جانبی طلب بودند
عرف مصلحه در میان آمد کوچ کرده رو بممالک خود نهادند و محاصره قلعهٔ بهسول را بعضی از مورخین
طریق دیگر نیز نقل کرده اند از اهالی ... استفسار نموده و در سال هشتصد و ... حصار
احمد آباد و بیدر که از کج و سنگ ساخته بانجام رسید سلطان بواسطه لشکرکشی آورده و در همین
سال شیر خان خواهرزادهٔ خود را که براه بدخواهی او رفته ... را اخفا کرده بود وجود او را از
فرزندان خود محل بدر انداخت کنایه بی مواخذه ساخته بقتل رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه

سلطان هوشنگ

سلطان هوشنگ بسبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت ... سنگ
لشکر کشیده و در سنگ ... جنگ کشته شده قلعه مذکور بتصرف هوشنگ در آمد و سلطان احمد شاه
لشکر کشیده نصیر خان و ... امیر مانع آمده و تکذیب گفت که میان دو پادشاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و
شنفت بسیار مقرر شد که قلعه ... از هوشنگ شاه و ملک ... از سلطان احمد شاه باشد و بر ... میان
ایشان عهد و پیمان موکد گشت ... آمده یکی بنزد دولت خود مراجعت کردند و در همان
چند روز ... رفته بعضی از سلاطین را که با دو خان ترددی می‌کردند بقتل آورده مراجعت کرده
و در ... احمد آباد بیدر رسید ... سلطان ... آخر الزمان را در خواب احمد شاه
او دیده بود و شیخ آذری ... سفارش او را کرده بود بجهت سلاطین ... داد و ... سپه ... زیر
دیگر بجهت سادات کربلا ... و در همان ... رسید ... شیر ملک با
خاصان خود نشسته بود سید چون ... اتفاقی ... شیر ملک که از امرای
نامدار بود دشوار آمده ... تا سید ... خشمگین گشته نزد سلطان رفت
ولی ادای شیر ملک را بعرض رسانید سلطان فرمان داد که ... احکام ... ملک را
در پای وی انداخته ... سر ... برابر کردند ... کس از خویشان ... گرامی نزد
اهل بیت نبی بجای ... سادات را ... را ... در
نجد داد و کرباری ... و در ... سال ... سلطان احمد شاه در عهد خویش
سی و ششم ماه رجب سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه در گذشت ... سلطان احمد شاه در عهد خویش
ملک ... صاحب جمال ... طالب آن ... بود در آن ایام چون آوازه

ارشاد و شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالم گیر بود شیخ حبیب الله خجندی را که از
مریدان خاندان وی بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای
وافره بکرمان فرستاد تا ارکان سلطنت دست ارادت در دامن آن قطب زمان زده همه وقت همای
همت بنمایند و آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که در دامن شاه بود
بوده و در سلک مریدان الاعظم داشت رسالة همراه کرده فرستاد و تاج سبز دوازده ترک در صندوقی
گذاشته بملا قطب الدین سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است بوی رسان چون ملا قطب الدین
بدکن رسیده آن را در نظر سلطان برد اما دلی اعتبار زیاد بر دل داشت که این همان درویش است
که در خواب دیده فلان در فلان وقت که بالشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم
تاج سبز دوازده ترک بمن داده و من جای که آن تاج در نیمروز بمجلس نگفته ام اگر این قسم تاج
مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود چون مولانا نزدیک شده سلام کرد و دعای
شاه نعمت الله رسانید گفت شاه فرموده که از فلان تاریخ تا حال این تاج را بر سبیل امانت نگاه
داشته بودم چون در نیمروز امری که موجب رسانیدن آن باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری
کردم اکنون که ملا حبیب الله خجندی آمد و تقریب شده وجه گشت که امانت شما را بشما رسانم
احمد شاه متعجب گشته که ملا قطب الدین سخن با تمام رسانید حالتی عجب در خود مشاهده کردم و سر را پیش بر داشته
با خود گفتم اگر این تاج دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف
دریافته گفت سلطان در خود فکر میکند که این تاج سبز دوازده ترک است و من همان قسم که
بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رویا آن را بنظر شما در آورده ام در ید اختیار

تست

تسلیم کرده مولانا را در بغل گرفتم و پهلوی خود جای دادم صندوق را گشودم و تاج را بصفت
مذکور دیدم بر سر نهادم و شاه در هند و شیخ در ایران تاج بخش چنین کنند شاهان و چون
شاه نعمت الله آن شهنشاه را در مکتوب بعبارت خویش عظیم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی
نوشته بود در آینه حکم کرده که بالای بنا بر در قوایم همین عبارت نام او را منقور سازند و در همان سال خواجه
عماد الدین محمود سمنانی و میر سیف الله حسینی بادی را بخدمت شاه نعمت الله فرستاد و التماس یکی از
اولاد امجاد نمود تا بر آنکه انجاب التماس او از یک فرزند شاه خلیل الله در باغ زندگانی ثمر دیگر
نبود جدایی او بر خود شاق دانسته میرزاده نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن
نمود و چون خبر وصول آنجناب رسید سلطان با یکجا خاصه خود را با سید محمد صدر و میر
ابو القاسم جرجانی باستقبال فرستاد و بعد از آن که بجوار دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادها و امرا
بر بیرون رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمدآباد بیدر در آورد و در جای ملاقات قریه و مسجد بنا
ساخته بموسوم نعمت آباد کرده اند و میرزا نور الله را ملک المشایخ خطاب نموده بر جمیع مشایخ
حتی اولاد سید محمد گیسو دراز مقدم داشتند و دختری بوی داده داماد خویش ممتاز گردانید
و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه در قریه ماهان کرمان ودیعت
حیات بسپرد و بخطابه رضوان تشریف فرمود شاه خلیل الله بن مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله
غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بولی
سلطان احمد شاه صبیه خود را بشاه محب الله بدان داد و شاهزاده علاء الدین ممتاز گشت شاه
خلیل الله انعام و صلات فراوان یافته و دو شکام بتفصیل مرام روانه وطن مألوف گردید و بعضی گو

توفیق رفیق نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد و علی ای حال این دو سلسله از اولاد شاه خلیل الله
باعلی مراتب دنیوی فایز گشته حد اعتبار گذشتند خصوص شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده قصبه بیر
اقطاع یافت و خانقاهی که در بیرون آن قصبه هست باعتقاد بعضی از بنای برادرش شاه محب الله ساخته شده
و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت
و در ایام سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت در وفا و حقیقت شهره قضا را [illegible]
او را آن مبلغ کلی محتاج شد و آن سگ را نزد شخصی رهن ساخته مقصود خود حاصل کرد آن شخص
سگ را همراه گرفته روانه قصبه گنجوتی شد در اثنای راه در شبی که در دشت در جایی راه گردیده
دزدی یافته شمشیر کشیده زخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته بزر و نقود او راه گذشت
سگ از دور واقف این امر شده می دید و از پس خصم در آمده و ضرب شمشیر رد کرده بهر عنوان
که بود زخم پنجه و دندان شیری او را از کشت و بسر مرتهن آمده چون رمقی در وی یافت سر بر پای او مالید
حرکاتی که نهایت حزن و اندوه ظاهر شود بظهور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن در گذشت
بسگ مهربانی بسیار کرد و چون قریه در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز
چون صحت یافت که از آن زخمها جان برده و روز بروز احوال بهتر شود بجهت خود در رقعه نوشت
که این سگ چنین و چنان وفا داری بجای آورد و دشمن مرا بدین طریق هلاک گردانید حقیقت که در ذمه تو بود
بمن رسید و من بعد از این دعوی و طلبی نیست سگ را بطوع و رغبت رخصت کردم باید که او را از
هزار دوست دوست داشته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته در جایی بسته در گردن
سگ آویخته رخصت نمود سگ خود را بصاحب خویش رسانید او ادعای را چون چشم بر سگ افتاد

بانگ بر روی

بانگ بر روی زده آزار و خشم ظاهر ساخت و گفتش که باعث این حرکت که مرا در میان مردم بی اعتبار
ساختی سگ بیتاب شده فریادی بر کشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و چون چشمش بر خط
بر گردن سگ بسته دید باز کرده بر حقیقت حال مطلع شده برفت از آن فعل بسیار بر خورد و در بیرون
شهر دفن کرد و معماران را زر گنبدی عالی بر قبری ساخته از خود بر سبیل یادگاری صرف آن
نمود و تا حال آن گنبد برجا هست

ذکر فرمانروائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر موافق وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس نمود و در رعایت برادرش محمد خان
تقصیر نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان را که از امرای معتبر آن
دولت بود وکیل السلطنه و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرد در امور ملک و سلطنت وی
در ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و در عهد خود در لوازم سلاطین بهمنیه بود و
حشمت سلطنت افزود امیر الامرا ساخته باتفاق محمد خان و خواجه جهان با شوکت و تجمل بسیار بر سر کفار بیجانگر فرستاد
تا خراج پنج ساله که پیشکش دیرینه بود و در آن تعلل می ورزید تعیین کرد و ایشان بولایت کفار در آمده جیلهای
قتل و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده پیشکش زیاده از انکه مقرر بود و فیلان نقد و دو
کنیز رقاص فرستاد و دیگر چیزها بمحمد خان داده باز گردانید و چون بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفسدان دکنی
که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه در اثنای سلطنت گردانیده بود [illegible]
یکی از دو کار را بنابر آن بسوی خویش رسند فرمانهای ایشان باتفاق مهمات سلطنت [illegible]
در حصه کردن یکی را خود متصرف شده و دیگری را به ما گذاشت اکنون صلاح دولت [illegible] جانشین
مملکت را بالمناصفه [illegible] محمد خان فریب خورده عماد الملک و خواجه جهان را در [illegible] خویش بسیار نمود

قصه سگ وفا نسب

ایشان ابا کرد و از آن رای که عهد نموده بود بر بلاد مغفشان برود در اول سابقه تا استظهار زر بجا کند لشکر بسیار گرد آورد
در مرکل ورد ایکو ر بجا آورد و سوار ابو رنول در کرک را ارونت ملازمان را در بر آورد و سلطان علاء الدین
از کشتن عماد الملک عز الدین جان و مال کرده بود گفت او خدمت ابا و اجداد ما کرده بود و دو ما را کجائی
و صد بود چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر دیا بن دختران بکشاد و ذکر ده بعوم و الام
از فلان ملک نصیحت نمود و لیعزلانی حالی بنیان او آن دو در آورد که ملکمان با امرا و اتفق شده کرد تب حسن کوی
فلک را بر کشتگان میر کهل الوحشت و بکفه لوازم شیر و آویز توفیق آمد که از توابع ان حدود خواجه جهان
برادر وحسن ملک انسیم ماد از کشتن فتح نیستند در بسر سلطان علاء الدین حمله نمود اکثر امرا که اعلام آن استماع داد
از فتنه مصر خان فتنه و فساد شده بعد بند و رسنگر شده تر محمد خان یکی به هکل جد و دوست ماه معدودی از خواص
فرار نمود و سلطان با جمعه آمد و رجعت کرد و از سر کیفیت کمال خبایث گرفتار را با انتمام در گذشته از ضرر و زخم آزار آورد
گرد آمده و مکتوب نصیحت آمیز برادر نوشته به بوی نیکو بود پیش خود داده و شمول عواطف پسران کرده
چون برادر دیگرش یاد و شاه در مملکت ملک بزرگ بخانه عالم آخرت خرامیده بود را اکبر از اکثر ملک عجمه
ممالک ملک بست با فتح و محمد خان مقرر ساخته باز اسم سلطنت ملی انجا نزد انبار یاد فرمود و ادت
الهمد را انجا بود و او حاکمش قرین عشرت و لشکر اطابان رسید و علاء الدین خان برادر در رو زوز رسید
اربعین و ثمانمایه مملکت خسته بر سر راه بان کوه کن که عجب حامی کرش بود تعیین فرمود را هجای
قلعه اسم بیل و ملکیه چون کردن نرم او نقل جز به در خراج نمود و علاء الدین خان دختر رای کنکیر جهت سلطان و گرفته
مع خراج چنین سال ابراز احمد آباد دید مراجعت نمود و سلطان علاء الدین اشتباه ان مدت در
کرده بود دختر رای کنکیر را که در حسن و کمال و حسن صورت و حسن سیرت و ذاتی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخت

دشنام

دشنام زنبا چه ممتاز گشته آرزوی عاشقی زمهوشی بان ان نیز گرفت اما در آخر بصیحت آنکه
علاء الدین خان از سوال فراوان از زبان کوه کن بمشورت گرفته قلعه و اسمیل انجاعت که شنیده
سلطان باید علاء الدین خان حال کرده گرد و دی انسب فهمید آنکه پیش رکالت پیش سلطان فرستاد
و از ان خدمت شیخ وزاری بسیار نشغاجسته خود را از ان ماجرا خلاص ساخت و رکن
سفت بخواهد برای دستور الملک تمام بر جمع شده خلایق از خلق نیست اولیای آمده و جمعه
شکایت سلطان مجمل بر عرض شده اثری بر ان مرتب نمیشد و روز و دروز پیش
خبر منکشف شد تا آنکه اعاد تو شاه و امیر کرد سلطان علاء الدین روزی با او گفت فلان معامله را
بخاطر آورده برای جا جواب بده دکر امر فرمان نمی توانم برو بخست گفت دیگر بجا جواب خواهم آورد و شرارت
بعد از مدت سه روز کسی نزد او فرستاد جهان بود و گم شد آن دم مستحق شده است اگر از او اسامی کرده
خبر جواب بود خواهم برای خدمت کرده است صوات داد که چنین کارها تعلق دارد و شمار ان امر
نموده بجناب که مستعد صرف بار در دو یکی از سلاطین ایران
بادشاه ایران دختر خطیبه دیده گفت هرگاه ملک تعلق دختر مردم من برسانیده آرد
محافظت تقصیر نخواهد کرد و ان بیچاره چون خطا بود عرض حال پیش رفته
بیک کار او حیف مردم جهان حاضر بود حضرت الله کمال فیه حکم نموده
که رسد بادشاه بلند شده پیش نشسته بود
بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده بعرض رسانید که فلان
که خود ستمکار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد و دستور الملک را که با جوال

وضع هزار امیر و حشم فحش نرسیده و به تنگ آمده گشت و سپاه همچنین که در آنجا حاضر بودند
او را گرفته بکار پرداخته اند و درین باب حکم آیت سلطان در اوایل چون گشتی
کسی حکم بیز بود و از طرز کلام شاهزاده بزرگ شجاعت و رجاحت مفهوم شد حکم تجسس و تفحص
فامل کرد مسعف مقتول را ایشان می دهند دیگر که از دانشمندان عصر فیروز شاه بود
و لشمس الدین حسنه القضات ذات رجوع فرموده و در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه زوجه سلطان
سمعات به اغوای غیب و مخاطب بملکه جهان بپدر خود نصیر خان از استیلای زنها جهر و
کم عنایتی شوهر شکایت نمود و نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده با استصواب سلطان
احمد شاه حاکم گجرات عازم تسخیر مملکت برار گردید و بخفیه کسان نزد امرای برار
فرستاده بتطمیع و اوعاد طالب خود بموافق نموده ایشان متفق اللفظ و المعنی شده قرار
دادند که نصیر خان از اولاد فاروق اکبر است اگر او کرمی او اختیار کرده با محمد خان
شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود پس عرایض بنی و مشعر از وفور اخلاص و اعتقاد و ولا
تقدیم رسل درگاه نصیر خان کردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و ده هزار سوار و
پیاده بیشمار که از راه گوندوانه بمدد او آمده بودند بولایت برار در آمده و امرای
حرام نمک با او پیوسته سر لشکر خود خانجهان را که از معتبران سلاطین بهمنیه بود مقید ساخته
پیش نصیر خان بردند خانجهان مطلع شده خود را بقلعه نرناله رسانیده متحصن گشت و حقیقت
بخدمت سلطان علاء الدین نوشت و امرا بنصیر خان پیوسته بی تامل خطبه او
خواندند و قلعه نرناله را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند سلطان علاء الدین

جمیع ارکان

جمیع امرا و ارکان دولت را حاضر ساخته مجلس کنکاش منعقد ساخت امرای معتبر
دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر در توجه پادشاه است چه هرگاه
نام آن جانب لشکر کشیم پادشاهان گجرات و سند در ایالت کوته داره بمدد نصیر خان
خواهد آمد سلطان از این سخن استشمام رایحه نفاق نموده در همان مجلس ملک التجار
سر لشکر دولت آباد را با مردان پرورش تکلیف کرد او از تسلیم نموده معروض داشت که
بندگان را لکن اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلایق درگاه واضح و روشن
است که شکست مهام از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شده ایشان از راه
رشک و حسد نخواهند که از ابنای جنس ما که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته
بظهور رسد اگر پادشاه عنایت فرموده جمیع امرای مغل را با همه خاصه خیل همراه بنده نماید
و امرای دکنی و حبشی را درین کار دخل نسازد امید آن است که بتوفیق صمدی
و سابقه اقبال خداوندی با حسن وجهی این مهم را مفروغ سازم سلطان علاء الدین
سه هزار مغل تیر انداز را که از جمله خاصه خیلان بودند بملک همراه وی تعین فرمود
و همچنین امرای مغل را که لطف پرورش یافته سلطان فیروز شاه و اکثر تربیت کرده سلطان
احمد شاه بودند به آن خدمت مامور کردانید و اسامی آن جماعت برین نهج است قاسم بیگ
صف شکن قرا خان کرد علیخان سبزواری عبدالله کرد افتخار الملک هروی احمد بیگ
کم تاز شیخان باربند حسین خان حبشی فرخ خان حبشی خسرو خان اوزبک
بهادر خان اوزبک مجنون سلطان شاه قلی سلطان که پادشاه زادهای چنگیزی بودند

و ملک التجار با این جماعت بجانب دولتاباد رفت و جمیع امرای دکنی و حبشی
آن حدود را جابجا جهت محافظت سرحدها خصوص سرحد گجرات و مندو باز داشته
با هفت هزار سوار مغل در کمال سامان و تجمل متوجه برار شد و خانجهان [illegible]
یافته از قلعهٔ [illegible] برآمده باستقبال ملک التجار شتافته در قصبهٔ مهکر ملاقات نمود ملک التجار
خانجهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه بودند بجانب ایلچپور و بالاپور فرستاد که در آن
صوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیرخان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب پرگنهٔ
روهنکهیر که معسکر نصیرخان بود روان شد و بر سرگهات روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده
مغلان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیرخان این شکست را بر خود مبارک گرفته از روهنکهیر
کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر به برهانپور رفته بجمع آوردن لشکر مشغول گشت ملک التجار
آن حدود را از تصرف مردم نصیرخان بر آورده متعاقب او به برهانپور رفت
نصیرخان تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ لالنگ گریخت و ملک التجار شهر را
غارت کرد و از کفار محصول زر و جواهر و اقمشه بسیار گرفته نهب و تاراج
ولایت خاندیس روانه شد و کار خود ساخته بار دیگر بشهر برهانپور آمد و عمارات
پادشاهی را سوخته و کنده آوازهٔ مراجعت دکن انداخت و یک پاس از شب گذشته
بود که کوچ کرده یکبارگی جانب لالنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار که بپای آنجا رسید نصیرخان
قوت جنگ و کوشش نمانده تکالیف آن یکجا آورده با دوازده هزار سوار و پیادهٔ بیشمار
باستقبال شتافت و در دو کروهی قلعهٔ لالنگ جنگ [illegible] دست داده خاندیسیان منهزم گشته

ولیاری

و لیباری از مردم معتبر نصیرخان و امرای یاغی برار کشته شد ملک التجار غنایم فیل و [illegible]
بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر شد و سلطان [illegible] شاهزاده
همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت چهار کروه باستقبال فرستاده بشهر در آورده بخلعت
خاص و ضمیمهٔ فیل دیگر و شمشیر مرصع نوازش فرموده رخصت دولتاباد کرد و دیگر مغلان را
یکه گرفته التفات و عنایت نموده زیاده بر مناصب و اقطاع خوشدل کرد [illegible]
سلطان که شجاعت و دلاوری بظهور رسانیده بود دختر داده بداماد(؟) خویش معزز ساخت و مقرر
کرد که در مجلس و سواری بدست راست مغلان باشند و بدست چپ دکنیان و حبشیان
و باین التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان دکنیان و مغلان عداوت قایم شده
هر گاه فرصت یافته از مغل کشی کرده اند چنانکه بعد ازین متعاقب بتفصیل نوشته خواهد شد و

سبب عداوت دکنیان با مغلان

درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و لشکریان را از بهانه متفق خود ساخته
استفسار نمود که ملک کرناتک باعتبار طول و عرض و محصول بمراتب زیاده از ملکت
پادشاهان بهمنیه است و کثرت فیل و حشم و رعیت ایشان زیاده دارد سبب چیست
که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمان بوده ما را باج گذار ایشان باید بود بعضی گفتند که
خدای سبحانه مسلمان را مدت سه هزار سال بلکه زیاده بر هندوان تفضل و تسلط
عطا فرموده و این معنی در کتب ما مصرح است ازین جهت اکثر اوقات هندوان مغلوب مسلمانان میشوند
و بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز است که موجب فتح میشود یکی آنکه اسپهای ایشان بیجاق و تند
و کلان اند و اسپهای ما برعکس این یابو و رنبو و کم قوت دوم آنکه تیر انداز در لشکر سلاطین

بهمنیه رسید بیت و در آن لشکر اکرم و دلاوری حکم کرد که مسلمان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب
دهند و در بیجانگر مسجد ساخته در باب شعایر اسلام هیچکس مزاحم ایشان نشود و مصحف را در پس
در روز بار بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آنرا سلام کنند و هندوان را نیز
تا بامر فن تیراندازی امر نمایند و اعیان درگاه او هندوها با کمال تیراندازی از حیثیت متقرر کردند
که اینکه دو لک سوار و بهمنیه لک پیاده بست هفتاد هزار سوار در دست یک پیاده نگاه
داشته ترغیب کنند که موجب سپاهی بیشتر گردد تا اسب و یراق خوب توانند بهم رسانید
و بعد از آنکه دیورای ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی بی
خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنوعی دیورای در آورده بهوس تسخیر ممالک
سلاطین بهمنیه بوده در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه با عزیمه درشور تمام لشکر بر
ولایت ایشان کشید و از آب تنبهره گذشته بحرد قهر در اندک زمانی قلعه مدکل را
مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصره قلعه رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار
آب کشنه مقام کرده تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده آتش ظلم و بیداد در آن دیار
مشتعل گردانیدند سلطان علاء الدین از استماع این اخبار عازم انتقام گشته باحضار
لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه با حمدآباد
بیدر رسیدند پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین عشرت
خورش کرده با توپخانه و دیگر آلات و اسباب حرب بعظمت و شوکت فراوان
نهضت فرموده دیورای از آن صدد و کوچ کرده بقلعه مدکل در آمد و افواج جنگ
سلطان

سلطان تعین کرده در خاطر جوئی سوار و پیاده بانفس العانیه کوشید سلطان در مدکل شورش کرده
مدکل مقام کرده ملک التجار و عرب لشکری را با لشکر دولت آباد بتادیب فرزندان دیورای
فرستاده و خان زمان سر لشکر بیجاپور و خان جهان و خان اعظم سر لشکر برار و تلنگ را
بر سر دیورای تعین کرد ملک التجار نخست بجانب قلعه رایچور رفته با پسر بزرگ دیورای
مصاف نمود و او از غبار اردو که از انبوه متوجه بیجاپور شد فرزند کوچک نیز سبب بود که پسر
کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را به مدد رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان
سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شد و جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند مرتبه اول غلبه کفار را روی نمود و مسلمانان جمعیت فراوان کشته شدند و دو مرتبه دیگر مسلمانان
غالب آمده چون شکست با حسن وجه بظهور رسید که در کثرت انفیر پسر بزرگ او که زخمدار از
معرکه ملک التجار گریخته بود از زخم نیزه خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه جسد او برداشته
روی بقلعه نهادند بیت فتادند از کافران بیشمار گریزان برفتند اندر حصار و مجیر الملک
دهلوی و برادرش که از جمله امرا بودند سپر بر سر کشیده تعاقب منهزمان نمودند چون
گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان و مردانگی کنان از عقب کفار بقلعه در آمدند و کفار جمعی
ضمن جرأت از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را دستگیر کرده زنده نزد دیورای
بردند دیورای ایشانرا نظربند کرد و در عوض پسر جانب ایشان ... و سلطان علاء الدین
بدیورای پیغام داد که این دو بهادر که بقلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ
با هزار جوان برابر میشمردم و چنانکه میان رایان بیجانگر و سلاطین بهمنیه مقرر شده که

عوض یک مسلمان صد هندو را بکشند اگر شما این آزار جانی خواهید رسانید عوض
هر کدام تا صد هزار هندو بکشم دست از دامان این ملک نخواهم داشت دلیر رای
چون تعصب جهنیه بکار نمی‌آورد بود جمعی از معتبران خود را بخدمت سلطان فرستاد
که اگر عهد کنند که دیگر لشکر بر ولایت من نکشند متعهد میشوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده مجیر الملک
و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد قدم از دایره اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس
عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیرای مجیر الملک و برادرش را با چهل زنجیر فیل جنگی و انواع
پیشکشهای لایق و باج چند ساله بخدمت سلطان ارسال داشت و سلطان نیز خلعت
پادشاهانه و اسپان تازی با زین و لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت افراشت
و تا مسند دکن بوجود شش مشرف بود و دیرای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت
مفتوح میداشت و او نیز بعهد وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید گویند سلطان
علاء الدین در اوایل سلطنت در احمد آباد بیدر دار الشفایی در کمال لطافت
و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرموده تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و
اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجه رنجوران بپردازند و قضات و
محتسبان خدا ترس در شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد
که هر کس شراب بخورد و قمار بازد و قلندران و بنگ خوران را طوق آهنین بر
گردن نهاده بپای ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر کارهای شاقه
تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند
ودیگر احیانا

ودیگر احیانا با وجود چنین ضبط و کوتوالی که بابا اگر بشرب خمر یا مسکر دیگر اقدام مینمود سرب
گداخته در حلق وی میریخت دار هر کس میگذشت چنانکه یکی از برادرزادهای سید محمد گیسو دراز
با قحبه سر و کار بهم رسانیده شبی بطفیل او شراب خورده و بخیال مستی گیسوی او را بریده
شغب بسیار زد و این خبر بکوتوال رسیده در همان شب مخدوم زاده و قحبه را دربند کرده
روز دیگر وقت فرصت بعرض رسانید که قصه چنین است سلطان در خشم شده حکم کرد
که مخدوم زاده را از دیک صندلی در میان بازار که همه خلایق ببینند و عبرت گیرند
و دویست تازیانه بر کف پا زده سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در جرم گیسو بریده
گرد شهر بگردانند و اخراج کنند و باحوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی لوازم ضبط و ربط
معدلت مینمود که اثر حسن و خیر و ان و صیت معدلت نوشیروان در آن ایام
آن هیچ مینمود در مهمات رعایا و سپاهی بمسجد جامع رسیده وعظ شنیدی و در بخشش چون
ولولش بندگان خالق بجهت رانی هندوی و کنایس و بتخانهای قدیم را شکسته مساجد
بجای آن بنا نهادی و با نصاری و زنار داران برهمن و غیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی
دخل ندادی اما چون از نیروی جهان گذشت عیش و عشرت دامن گیر شده جزوی
و کلی امور ملک و مال بوزرا و حکام سپرده قریب هزار عورت جمیله در سرا پرده
سلطنت جمع آورد و در کنار آب نعمت آباد باغی چون روضه مینو خیال و فضایی
مانند فردوس برین بری از زحمت و ملال بنیاد نهاده و کشاورزان حفظ کردن و خدمت آن باغ و
عمارت در معموری آب و گل طرح افکنده اند اکثر اوقات در آن باغ بمجمع باده و طعام

ونغمه زار لعل لب و دلبران سیم اندام و استماع نغمات مطربان شیرین کلام
مشغول گردید و بنظام امور و مصالح جمهور التفات کمتر نمود همانا حکیم ازرقی در وصف
باغ و عمارت آن شاه گفته است ـ گویی که ماه و مشتری از برج آسمان • تحویل
کرده اند بباغ خداوندگان : و درین ایام که سلطان بعیش مشغول گشته بعد از چهار ماه
رنجها بکمترین سلام عام میگرفت و دکنیان و دور از فرصت گرفته میان اهل دکن و مغل السلطنه
باستقلال بود و سلطان عازم تسخیر قلاع سواحل دریابار شده ملک التجار را با هفت هزار
سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود ملک التجار در قصبه
چاکنه که نزدیک بلده جنیر است نشیمن ساخته و قلعه آنجا را تعمیر کرده دفع دفعه
لشکر کوکن مینمود و راجهای اطراف را زیر میکرد تا آنکه حسب الموعود متقاضی گشته
خود بدان صوب توجه نمود و یکی از حصار آن حدود را که در تصرف کافری سرکتم
بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکرده او دستگیر بجبر رخت که گرد
اسلام درآید یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و خدعه پیش گرفته مسلمان شد
که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه کهلنه است دعوی همسریست اگر کلمه اسلام درآرم
و او همچنان در تمرد دولت خود پسند حکومت ممکن باشد بعد از مراجعت سپاه زبان
طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا از من منحرف خواهد کرد و اینهمه ملک که من از
آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر لطف عنان بآنجانب فرمایند و باندک توجهی
او را بدست آورده دکه دو را نیز بدینه رجوع نمایند یا شر او را از من دور کرده الا

مملکت را

مملکت را بیکی از امرا سپارند بنده کلمه طیبه و توحید گفته در سلک غلامان بادشاه اسلام
منتظم خواهد شد و هر سال فلان مقدار مال بخزانه عامره خواهد رسانید و درین نواحی بعد ازان
اگر کسی تمرد ورزد باد در آورده الحال التفات ننمود که کینه آنرا جواب خواهد گفت ملک التجار
گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج مملکت آن رای بسیار تنگ است و بکار بردن
کلان صعوبت دارد الله سرکه گفت هرگاه پیش من و سپاهی مقدمة الجیش باشند راه را
سر خواهد کرد که از ان جنگل خار آزاری به احدی از سواری نرسد و بی تعب کل مقصود بدست
افتد و چون قلم تقدیر بر شهادت ملک التجار رفته بود بر آنچه بر قول دشمن اعتماد کرده
در سنه خمسین و ثمانمایه عازم آن سمت شد و اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده
جدا شدند و همراه ملک التجار بر سر در جایها ماندند و ملک التجار بقلعه فرستاده خود روان شد
سرکه دو روز راه فراخ خوب که همه کس آن را دیده بود سر کرد و بجنگل بزرگ
اندرون خوش نقش گردید بنه تنگ روز سیم آن گمراه بر راهی برد که از هول او
شیر نر ماده بود پرپیچ تر از زلف معشوقان تنگ تر و تاریک تر از آه عاشقان براه او
رود دیو لند دیدن نشیب و فراز آن [illegible] آسیب رف [illegible] تن گرونا
دهشت خوردی ـ نه خورشید گردی بروش برست ؛ نه [illegible] صد روش مقدور
گیاهش ازو وحشی چو دندان افعی • هواهش از عقوبت چو کام نهنگ ؛ ز آلش اجل
رسته و ز باد پیکان ؛ [illegible] رسته و از خار خنجر ؛ [illegible] گستره [illegible] کش
فرو رفته ز انبوه [illegible] سرشیده چادر ؛ رهی پیچ پیچ چو زنار راهب ؛ فرو رفته از ظرف محراب [illegible] بخر

وچون طی مسافت افتان وخیزان کردند بجائی رسیدند که باد از لرزش اوراق
اشجار آن گذار دشوار بود سه طرف کوههای سر بفلک دوار کشیده و در دامن
کوهها غاری واقع شده که عمق آن بتحت الثری رسیده و پشت گاو ماهی نمایان گشته و
از یک طرف آن خلیج دریای محیط بجنگل و کوهها و غارها پیوسته و بجز راهی که آمده
بودند راهی نه ❊ کسی ندیده فرازش بجز چشم ضمیر ❊ کسی نرفته نشیبش مگر پای گمان
کسی بروز سفید و شب سیاه درو ❊ بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان ❊ ملک التجار چون
در آن ایام استسهال خونی داشت و شبانه روزی پنج مرتبه بر سر قدم برفت چند
سعی کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد بلکه
اکثر خسته و مانده تا نماز شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند
مردم اکثر در آن بیشه چنان جایی نبود که هر کس خیمه یا بستری هم ایستاده کرده
آن شب را تواند بپایان رسانید و درین وقت که مردم بحال خود گرفتار بودند
سرکرده کافر که سرکرده قزوینی کرده میان دریا همچو سیماب ناپدید شد و آن کافر خود
برای سکندر پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و مثوبه بهتر ازین
نخواهی یافت و آنچه تو ای بجای آر و تقصیر مکن رای سکندر سه هزار پیاده تفنگچی و
کماندار و شمشیرگذار از هر جهت جمع آورده و سرکرده ها با جمعیت خود باد پیوسته و
چون نیمی بگذشت از اطراف و جوانب در باد و غارها بیشه درآمدند و بکارد و خنجر
قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفند ذبح کردند چه که از

درمیان

ودرمیان باد و باران صدای برگ درختان و زیاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نرسید و
همسایه از احوال همسایه خبردار نشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا از راه گوش
گم میکرد و از دهشت و دهشت آن تیرگی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش می نمود
وچون از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس بفریاد کسی نمیرسد
بخاطر جمع بر سر ملک التجار ریختند و با سید وجیه الدین بابا فضل سید شاه حسن مرشد و
کربلا و نجف و غیره بقتل رسانیدند ❊ شب تیره بود و گذرگاه تنگ ❊ که دشمن بسوی سنگ
بار بد جنگ ❊ درخشیدن تیغ افراشته ❊ چراغی ره اجل داشته ❊ بروی جهنده تیر از کمان
شده مرگ را راهبر سوی جان ❊ جهانی شده غرقه در خاک و خون ❊ یکی سر فکنده دگر سرنگون ❊
از آن جنگجویان سواری نماند ❊ وزآن سرکشان نامداری نماند ❊ بیکبار از بیم زور نخست
هر آنکو نشد کشته بگریخت ❊ برفتند زآن کوه هر کس که رست ❊ که بر زنده یکسان بباید گریست
بقیة السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده بودند شتافتند و دوان از آن جنگل
بیرون آمدند و جماعتی از امرای دکنی که با ملک التجار نفاق ورزیده با آن بیشه
در نیامده بودند ملحق شدند آنها گفتند از احوال شما بسیار پریشان نشده مناسب
آنکه بجاگیرهای خود در رفته و سامان کرده زود بیائید دکنیان و حبشیان غارت خورده
بانقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده بی حکم
پادشاه نمیرویم بلی بقیه جاگیره که انتهای گاه ملک التجار بود و بسیار نزدیک است رفته
بعرض بگیره سامان خود نموده بر زودی می آئیم امرای مذکور تجویز این معنی کرده

ایشان شروع جاگیر شدند و در آن وقت بعضی از مغلان عاقبت نااندیش بر زبان
آوردند که نفاق این امیر الملک التجار در سادات و غیره را بکشتن داده چون بجاگیر
رسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال در درگاه بفرستیم و این خبر بدیشان رسید ترسیدند
پیش دستی کرده از راه مکر و حیله بسلطان نوشتند که ملک التجار را [illegible] در اوان
موسم بسر که در تعقیب سادات و سایر مغلان مشغولست در آمد و هر چند ما بان
وخامت و قباحت آن امر را بلطائف الحیل منع خواستیم خاطرنشان کنیم چون
غشاوه تقدیر فرو هشته بود به صلاح سخن این دولتخواهان التفات نکرد و بما در رسید آنچه
رسید و بعد از واقعه ملک التجار هر چند بامرای مغل و سادات خاصه خیل گفتیم که
مناسب دولتخواهی آنست که از پادشاه سرلشکر طلب نمائیم و اتفاق کرده از سر کینه
ورای سکنه انعام کشیم قبول ناکرده کرشته بودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان
آورده بقصبه جاگیر رفتند و از اوضاع چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه جاگیر
متحصن گشته با رایان کوهکن لیسانند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را
نزد شیر الملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و نهایت قرب داشت فرستادند
او در اثنای فرصت عریضه را نیز بسلطان در آورده قصه کشته شدن ملک التجار و تمرد
مغلان بصورت قبیح تقریر کرد سلطان برآشفت و از غایت غضب و غفلت
بکنه معامله نرسیده شیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را که تشنه
خون مغلان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزاری داشتند بقتل غربای جاگیر

تعین

تعین فرمود و آنها همچو عبدالله زیاد و شمر ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول
در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آن طرف شدند سادات عرب و عجم از امرا و غیره این
خبر شنیده اتفاق کردند و در حصار کلین جاگیر متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عریضه
داشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمد آباد بیدر کرده فرستادند
عریضه داشت در اثنای راه بدست شیر الملک افتاده پاره کرد و نگذاشت که [illegible]
برسد مغلان بر آن حال اطلاع یافته دو عریضه داشت دیگر نوشته و چون مصحوب آشنایی
خنس و ستادن متعذر بود بدست نوکران هندوستانی که بسا اطوار و بعضی از ایشان بودند
داده هر یک را از راهی روانه کرده اند آن بدبختان روسیاه نیز بعداوت جبلی راه گم کرده
هر دو عریضه داشت را بشیر الملک رسانیدند و او نوکران را بخلعت و اسپ و زر نواخت و از
نوازش هر دو عریضه را بسبب سابق پاره ساخت و در ضبط راه بیشتر از پیشتر
کوشید سادات همچو صد جزو امام حسین علیه السلام حیران کار بند شده رضا بقضا
داده بودند باتفاق سایر امرای مغل عمده و اوقه بقدر الامکان مدد روزی کشیده در مقام
مدافعه شدند و چون این خبر بشیر الملک و نظام الملک رسید امرای دکنی را که در کوهکن بودند
و این فتنه برانگیخته ایشان بوده طلبیده و از جنیر و آن نواحی نیز پیاده بیشمار جمع آورده
بجاگیر آمدند و احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب دو سه ماه آتش
قتل و جدال مشتعل بوده و عرایض بدرگاه سلطان میرسید که مغلان بر
جاده مخالفت و حرام خواری راسخ و ثابت اند و از پادشاه گجرات مدد طلبیده

مینویسند که قلعه را بایشان دهند و دکنیان صاحب دخل که عمده و تجار بودند و بعضی
راجپوتها عرایض بنظر سلطان درآورده و از جانب او فرامین مرتبط و متواتر میفرستادند
که در قلع و قمع جماعت مغلان طاغی باغی کوشیده در قتل و رسانیدن ایشان بهر نوعی
مساعی جمیله بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرضه داشت مغلان از شفقت
و محبت قرار از مدار اختلاف رسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و در آن ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید هر آینه ایشان عرضه داشت را
از متعلقان مغلان گرفته بر هم نمیزدند و بایشان جواب میدادند که ما بسلطان
میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب ملتفت نشود مغلان بجان احوال در تنگنا
برین منزل رسیده قرار دادند که چون آذوقه رو بکمی آورده است زن و فرزند را
با جمعی از مردم جنگ درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار
با جمیع آباد و بیدر روند و بسلطان عرض نمایند مشیر الملک و نظام الملک و دیگر
دکنیان بر آن اراده ایشان مطلع شده گفتند اگر مغلان چنین کنند ما دنبال ایشان
نتوانیم با جمعی کثیر از بیابان گذشته نشوند غالب نخواهیم شد و در حیز المقصود ما که
قتل عام آنجماعت است حاصل نخواهد گشت پس مجددا در مقام حیله و دغا شده
پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی
شما و فرزندان که سادات اند ترحم کردیم از سلطان درخواست گناه کردیم
و سلطان این ملتمس را بمنزل درشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما

نرسانید

نرسانید بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان مزور بر طبق گفته خود
نمودند و عهد و قرار بمزید صحت الصحیفه والله و بالله و بمصحف اقدس و رسول خدا
قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی نرسانند و مغلان اعتماد کرده با تمام
که عهد و آنها و مهر و اقرار و پایانه میرسید و از آنجمله هزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب
بودند با زن و فرزند و مال از حصار بیرون آمدند و برای اهل و عیال و اسباب چون
مرکب در کشش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیر الملک و نظام الملک
بقلعه در آمده دو سه روز بعهد وفا کرده تسلی ایشان نمودند روز چهارم امرا و دکنیان
آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیدند غیر از قاسم بیگ صف شکن و قزاخان کرد
و احمد بیک یکه تاز جمیع امرا و اعیان مغلان قریب سیصد در قلعه حاضر شدند وقتی
که بر سر مائده نشستند و بطعام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان مسلح شده در کمین
بودند حسب الاشارت آن دو دهمه شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند
و ضیافت رحیل نموده همگی مغلان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار
هزار دکنی چیره پوش که جابجا ایستاده منتظر عذر بودند بهیئت مجموعی رو بخیمه و خرگاه
مغلان آوردند و دست بقتل دراز کرده از قسم هزار یک تن تا صد ساله را
شربت شهادت چشانیدند چنانکه هزار و دویست سید صحیح النسب و قریب هزار
مغل و شش هزار طفل معصوم در آن روز از دست ظالمان دکن خانه تن
از روح پرداختند و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع مذلت بزنان

قتل سادات و غیره

و دختران ایشان رسانیدند و در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ امام حسین چنین مصیبت به
سادات روی نموده زهی بی‌حیائی قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را
باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت دانند مصرع
زهی تصور باطل زهی خیال محال ، و از طایفهٔ مغلان قاسم بیگ صف‌شکن قراجان گرد
و احمد بیگ بگه ناز که در یک گروهی از اردوی مغلان جدا فرود آمده بود سر از آشوب
دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردان پوشانیدند و سلحه [illegible]
بیدر گردیده بیدر [illegible] ملک التجار [illegible] و هزار سوار سرکردگی داود خان به تعاقب
تعیین کرد و رعایا و جاگیرداران محال سر راه نوشته که اینجماعت حرامخوار اند و از آنکه
دم از اخلاص و دولتخواهی پادشاه میزدند می باید که بقتل ایشان اقدام نموده اسباب
و اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضع آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف‌شکن
و دیگر امرا با سیصد نفر مغل سر در پیش افکنده میرفتند و هر جا که دکنیان با ایشان میرسیدند
برگشته جنگ مردانه میکردند و [illegible] بر منقوق ساخته باز پیش پای افتادند
و شبها در صحرا فرود می آمدند و در هر قصبه و پرگنه داود خان راه بر ایشان تنگ
گرفته بحسن خان جاگیردار پرگنه که از امرای بزرگ دکن بود پیغام کرد که این
مردم حرامخوار پادشاه اند میباید که از آن طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع
ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم
چون قاسم بیگ سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بجانکر

کومک او

کومک او کرده از دست غنیم خلاص کرده بود او در وقت آن اضطرار و نوشته جواب
داد که این جماعت اگر حرامخور می بودند خود را از سرحد گجرات که دو سه روزه راه
بیش نبود میرسانیدند داود خان از اعانت حسن خان مأیوس گشته چون تمامی لشکر
پس مانده ماو میشد با قریب هزار و پانصد سوار از عقبها [illegible] و قاسم بیگ با جمیع
یاران دست از جان شسته دل بر جنگ نهادند و مقابل دشمنان در آمده
بحرب مشغول گشتند قضا را در حملهٔ اول دو تیر دفعة بر مقتل داود خان آمده
نقد حیات سپرد و دکنیان این حال مشاهده کرده در قتل آن جماعت بجد تر
شدند و کار ایشان تنگ ساختند و در بین اثنا حسن خان دکنی با جمعیت خود بمدد ایشان رسیده
مغلان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده
مژده رسانیدند که بیدل مباشید در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدیم
قاسم بیگ و سایر مغلان مستمال گردیده بتقاضای حیات امیدوار گشتند و حسن خان
چون نزدیک شد و در پی مقابله و مدافعه گشت دکنیان جنگ را ترک داده و داود خان را بر داشته
راه جاکنه پیش گرفتند قاسم بیگ بدان قصبه فرود آمده باتفاق حسن خان [illegible]
بدرگاه رفت و بعد از آنکه مضمون عرضه داشت معلوم شد و فرمان طلب قاسم بیگ رسید
مغلان بقیة السیف با جمیع منسوبه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین ایشان را بحضور
خود طلبیده در مقام تفتیش شد و پس از انکشاف معاملهٔ مصطفی خان کار ملک را که
عرض مغلان مخفی داشته باو نرسانیده در ساعت گردن زدن بعد [illegible]

قدر کرده و بار زر کردانید و قاسم بیک را جای ملک التجار داده بمرتبه لشکر
دو و قبا باد و جنیر کردانید و فرزاخان و احمد بیک را نیز بمنصب هزاری و دیگر ازیشان
سرافراز و ممتاز و دیگر ترتیب معلان مشغول کشته بسیاری از ایشان را صاحب دخل
کردانید و خانهای منشر الملک و نظام الملک را که پادشاه کرده بود تا آنها را با بسیاری از
امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در کردن انداخته پیاده از جاکنه
بدار الخلافه آوردند و کسانی را که مرتبه اول عریضه تو اعز او نهضت فرستاده بودند
بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج نان یکروزه کردانید و بسردار قطب و شیخ محمود
منشر الملک و نظام الملک در عهد کمال العفت بمرض کرفتار شده پسران ایشان بجای پدران
ناداری میکشیدند فکیف دختران ایشان و در سنه خمس و ستین و ثمانمایه شیخ آذری که مقتدای
سلطان بود و در اوان شاهزادگی الفت بسیار با وداشت از هرات عریضه لطیفه
مشتمل بر انواع سخنان موثر مرسول کردانید و سلطان از مطالعه آن متاثر
کشته از شراب توبه نصوح فرمود و مجدداً احتیاطی از دکنیان را که بعلت متهم کشته
مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام کشت و در بیت خود جواب عریضه آن
شیخ آذری نوشته با مبلغ خطیر بخراسان فرستاد و بعد از آن بر نهج اعظم
السلاطین احمدشاه هر روز خود بمهمات پادشاهی دار رسیده دکنیان را از خدمات
نزدیک و دولتخانه معزول کردانید و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه بسابق های او
مجروح کشته هر چند کوشید اثری بر آن مرتب نکشت و ملاحت سبب از جا که کرزان آمده

اکثر اوقات

اکثر اوقات ضعف اغلب افتادی تا آنکه جلال خان ولد سلطان احمدشاه که از اولاد سید جلال بخاری بود در
قصبه تلنگ سرکار بلکنده اقطاع داشت فرصت اندک یافته بسیاری از ان نواحی تصرف آورده و والد سکندر خان را
کرده و اعلام سلطان علاءالدین شد تقویت نموده بر آن ولایات مستولی شد و از سکندر خان عظیم بر آن رفته در
تلنگ سردار حسب وجود بود و اکثر امرای تلنگانه با سکندر خان متفق شده اکثر اسباب و جاه و لشکر ... سلطان
علاءالدین بمعمود در روز با جمعی لشکر فرمان ... کشته شد جلال خان و سکندر خان در جانب بادشاه
دار الامارت اللهی یافته که کنج معمود ... جلال خان در تلنگ بود و سکندر خان به جانب ماهور رود تا با
هر طرف که توجه کنند ... خلل عظیم بهم رسانند که ... پس سکندر خان با امرای ... ملک تلنگ و ولایت
رو جمعیت نمود و هر چند سلطان ... سکندر خان خلل عظیم در بنیاد ... جلال خان
و ... سلطان ... سلطان ... سکندر خان ... سلطان علاءالدین ...
مدت از جانب ... اعیان کار ... هر که از امرای ... بزرگان مملکت ... آمده
آنچه ... سلطان محمود ... برادر ... نزاع و جنگ ...
سلطان محمود باور کرده ... اسیر ... شد و در سنه ستین و ثمانمایه
با استعداد و شوکت تمام ... سکندر خان با ... منزل استقبال کرده ...
سلطان علاءالدین ... خواجه محمود کیلانی المشهور بملک التجار ...
هزاری داده با بعضی از امرای ... خان ... سر لشکر برادر ... حاکم
برهانپور که با سلطان محمود اتفاق کرده بود ... سر لشکر ...
در سنه ... روانه کرداند ... لشکر ... در بالای ...
محمود خلجی ... سلطان محمود ... که پادشاه دکن ...

و با لشکری مستعد رزم متوجه او است نیم شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت
و یکی از امرای عالیشان را همانه مدد همراه سکندر خان کرده اگر او خواهد که باز به کشیان ملحق شود
نگذارد و هیبت قبیل تمام ساخته شوکت او را گرفته ببند در آورد و سکندر خان که نیتش فهمیده که عزم
رجعت از بالوبان جبر شده با دو سه هزار کس که دیگر اتفاق و راه صحبت بودند به بلکنده رفته
در آن وقت که خواجه محمود گاوان قلعه بلکنده را حافظ او بود خود را به حیله که بود به درون قلعه
رسانید و خواجه آن یعنی را از خدا خواسته متشبث از شر کار بر امنه جان تنگ ساخت
در همان روزی چند بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه سپرده و باتفاق خواجه بخدمت سلطان
شتافته بار بلکنده را جاگیر یافته سلطان بکوچ متواتر را بستر ... نظام الملک ترک داده و نهادار را ...
الملک را نوازش نموده متوجه دار السلطنه گردید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه سلطان علاء الدین
بهمان درد پای از پای در آمده عالم فانی را وداع نمود مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود
گویند سلطان علاء الدین مردی فصیح بلیغ بود و در تحصیل علوم سعی کرده گاه گاه روزهای جمعه و عیدین در مسجد جامع بر بالای
منبر شده خود خطبه میخواند و دولتش را با این القاب یاد میکرد و السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤوف
علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین علاء الدین بن المعظم الشمس الطیبی احمد شاه البهمنی
روزی عربی تاجر که اسبان اصیل بدو فروخته بود بهای آن در ادای آن تعلل نموده بود و اکثر زر آن
رشوت داده و غیر از ... شده بود بر پای منبر حاضر شد و چون سلطان این کلمات بر زبان آورد عربی فاحشه
عرب برخاست و گفت لا والله انت لست بالعادل ولا الکریم ولا الحلیم ولا الرؤوف انما
انت الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهرة ولا تتکلم بهذه الکلمات علی منابر
المسلمین سلطان متاثر شده زار زار بگریست و قیمت اسبان را در ساعت ادا کرده گفت

ازآنش

از آتش غضب الهی نجات یابند اما که مرا همچو یزید بدنام دنیا و آخرت کردند و به منزل رفته
بیرون نیامد تا وقتی که جنازه اش برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه خلیل بن شاه
نعمة الله و میرزا نور الله بن شاه خلیل الله به رخصه از ولی در اهل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر
ماند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین
و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگ بود چون از سپاهگری او غلبه داشت مصاحبت همین برادر کوچک
شاه محب الله ترجیح کرده خود با امر امارت مشغول بود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین را وقت
آن رسید که داعی اجل را اجابت کند وصیت نامه بر خلف فتح امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که
خلف اکبر او و صاحب ارشد بود ولی عهد ساخت و پیش از آنکه وفات نمود نظام الملک و کمپنی
دو ... که در آن اردوی ... السلطنه شده بود و تعقل و کاردانی التفات داشت که
پیش پسر خود که بعد از فوت قابل ... حکم حسن خان ملک التجار ... ماند ...
از آنجا که خبر فوت سلطان علاء الدین رسیده بود و در بلاد فی گوالیار رفته ... عقب سلطان ...

ذکر دولت سلطان علاء الدین بن بهمن المشهور بهمایون شاه ظالم وقتی که سلطان علاء الدین رخت از جهان اختیار
کرد پسر بزرگ او همایون شاه مشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ... خان که از امرای معتبر بودند فات او را مخفی
داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشانیدند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و فرقه دیگر که
عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شمرده با آن امر همداستان شدند و خلایق ...
خانه همایون شاه و قتیل او رفتند ... همایون شاه با هشتاد سوار جیبه پوش که سکندر خان
او را از آن جماعت بود در پیروان آمده بیکحمله ... حسن خان ... برده همایون شاه

از عقب ایشان روان شده روی مدد بار پادشاه نهاد و اتفاقاً در راه از فیلبانان و برده داران
و سلحداران و سر نوبتان و سایر اهل حشم هر که بجهان شاه زاده محمد شاه رفت با برین همایون شاه
با جمعیت عظیم بدولتخانه آمد و برادر را که در عشرت مشغول شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده
سیف خان را که باعث فتنه و فساد بود در پای فیل بسته و در شهر گردانیده بقتل رسانید و شاه حبیب الله
و دیگر مردم مقید و محبوس گشته همایون شاه با استقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را
که بروایت حاجی محمد قندهاری از بزرگ زادهای رشت بود خطاب ملک التجار داده وکیل السلطنه
و طرف دار بیجاپور گردانید و ملک شاه بابی را که از بزرگ زادهای مغل بود و نسبت بسلاطین چنگیزیه می‌رسانید
خطاب خواجه جهان داده طرف دار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غزنوی را که جوان
قابل و مردانه بود بخطاب نظام الملک و منصب امیر الامرایی صاحب جاه گردانیده با قطاع تلنگ اختصاص
بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بوده انتظار رسیدن بامارت تلنگ می‌برد
از بی‌عنایتی دلگیر گشته بحکم پدر به بلکنده رفت و جلال خان بعلت پسر با جاه علم مخالفت افراشته
بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال ایشان شنیده خانجهان حاکم برار را که بجهت مبارکباد از ایلچپور
آمده بود بدفع او نامزد ساخت سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داده فتح و ظفر مخصوص
گشته همایون شاه دفع آن فتنه متحتم بر ذمه خود دانست و بهمه حال الضرورت لشکر کشیده بعد از قطع
مسافت در ظاهر بلکنده فرود آمد و فرصت بود که جلال خان و سکندر خان امان خواسته بسلام شتابند
که ناگاه سکندر خان شبخون بر لشکر سلطان آورده مردم ... رسانید سلطان علی الصباح افواج آراسته
بمحاصره قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با جمعیت هشت هزار
افغان و دکنی

افغان و دکنی و حبشی بمقابل در آمد همایون شاه بجنگ رسید و کم با ... در افتادن بدین جنگ
و شکل ... پادشاه خواست که ... سکندر ... و در ولایت دولت‌آباد و برار که ... بانطاع ... سکندر
خان ... پسر ... بمن ... و در ملک ... بحکومت ... تفویض فرمایند ... را افتاده
همایون شاه در غضب شده فرمان جنگ فرمود و سکندر خان نیز اعلام جسارت افراشته باقدام
پیش آمده و چون که سپاه آداب دان بود ... همایون شاه را از کثرت جنگ و ... دیگر رو کرده
آخرین ... نزدیک بود که ... گریخته ... از ... بالکا ملک التجار
با لشکر ... و خواجه جهان ترک با لشکر ... از میمنه و میسره حمله ... بسیاری از جوانان دهان
سکندر خان را بقتل آوردند و همایون شاه ... با فتح ... چون ... بانصد ... در ... اکثر ...
و بالکیفیت ... سکندر خان را ... دولت ... شده ... زیر ... سی
ساخته سکندر خان ... علم ... التصمیم ... فرمود ...
که همایون شاه ... سکندر خان ... فیل ... فیلبانان
سکندر خان از ... که ... سکندر خان
... سکندر خان ...
... کار خود کرده همایون شاه ... الفنا ... بقتل رسانید ... ملک التجار
جان ... بر ... غضب ... آن ... جلال خان بعد از ...
بکشتن داده بود و فریاد ... و ... آمد ... آن ... اموال
بتقاص ... در مدت ... امارت ... همایون شاه ... رسید و ...

حیات را مغتنم دانست و بهادرشاه چون از این معامله فارغ البال گشت هوس فتح قلعه دیو کرده

لشکر فرنگیان [illegible] بود و الای آنجا با ملک توجان موافقت داشته سر از جیب [illegible] بر زده خود در ظل

رفت و خواجه جهان و نظام الملک غوری را بجانب [illegible] بتعیین نمود و ملکیان اتفاق کرده چند روز جنگ

نمودند و مرکرت شکست یافته خواجه جهان قرین فتح و نصرت گردید و بعد از آن با دیگر تاب مقاومت نیاورده در قلعه

متحصن گشته خواجه جهان بدر آن کوهستان خیمه و خرگاه مرتفع کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تعذیب ایشان

کوشیده و بعد از آنکه مردم ملک [illegible] آمده زور آور [illegible] و دریای کافر که بعبرت [illegible] نظر در کنار ایستاده

و مال خطیر قبول کرده [illegible] شد [illegible] بسیار [illegible] سر خود

داده [illegible] گشته عازم جنگ شد و خواجه جهان و نظام الملک [illegible] مشورت نمودند

کسانی که [illegible] قلعه [illegible] در آنجا [illegible]

و از [illegible] خواجه جهان [illegible]

مصاف [illegible] نظام الملک [illegible] سکوت اختیار کرد [illegible]

بر آمده [illegible] لشکر [illegible] ملک [illegible] خواجه جهان [illegible]

ملک [illegible] نظام الملک کامل [illegible]

بیرون [illegible] نظام الملک [illegible]

خواجه جهان [illegible] نظام الملک [illegible]

حضور [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] خواجه جهان [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] احمد آباد [illegible]

آمده رسانید

آمده رسانیده که یوسف ترک کمال شاهزاده حسن خان و شاه حبیب الله زنجیر را آورده باتفاق جانب [illegible] رفتند

همایون شاه [illegible] از دردادن ملک التجار الضبط ممکن [illegible] و خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع و ستین

و تسعمائه [illegible] تمام [illegible] رفت [illegible] ظلم را [illegible] بجهت کرد [illegible] که شاه حبیب الله

[illegible] حسن خان [illegible] همایون شاه [illegible] بیکبار [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] شاه حبیب الله اتفاق کرده [illegible]

کشته یوسف ترک کمال که غلام سلطان علاء الدین بود [illegible]

[illegible] یوسف ترک [illegible]

کشته [illegible]

در آن وقت [illegible] هزار پیاده [illegible] یوسف کمال قدم [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] حکم پادشاه رسیده [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] فی الفور [illegible]

[illegible] سکوت اختیار کردند [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] شاه حبیب الله [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

ـــــــــــ

[illegible] سر [illegible]

نزدیک دار السلطنه رسانید و بعد فتح گفت هر کس از رفقا ما دارد و زنجیر شکسته بر دوان آید در نزدیک دولتخانه تحکاه جود را می‌رساند
پس یوسف ترک حسن خان سپاهی قزلباش محبس را بر دوش نشسته نزدیک دروازه تحکاه رسانید و شب بالا شد و در زمان
که عدد ایشان از دولت فضل و نعوذ از دسلامتی هفت هزار رسید آن روز عظیم دادند سر کلانان را کردند
زنان پیرون کرده و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج موافق ببر نشسته تیغ و چوب بدست آورده
و بعضی سکنهٔ در دو آمن کرده متوجه جنگ می‌شدند و در بین این کوتوال شهر در قفا گشته بجانب محلات شاهی شد
رنداریان فرو به سلوک نموده لطف حمدی ربسگ منهزم کرده دیوداری شد بیک محور رفتند اما جماعت که
سال عمر داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین بدستمال بر کوتوال افتاده تجاوزی در آید
کشته شدند و حسن خان و میرزا حبیب الله ستخاره محمی که خدمتکار میرزا بود در آمده لطف و فرزند او ترا به زودتر
امیرزاده خواجه دهدشت بکوشه رفته پای در دامن قناعت کشید آورد و حسن خان عمر دوم شهر و سپاه از ظلم و
همایون شاه را که سبحان الله چو بدولت خیر قبال که پیش حاصل کرد ام در احوال سال الکیسه جیش شد
شکسته ربع و تقویت خواهم آورد و امیرزاده محمد حسن خان بن سلطان علاء الدین فتح عزیمت نمود و همایون
استوار حمد و دولت به اتفاق از شهر جمعی از سرداران فتح کرد و فوج فوج روانه نهاده در ترک مستر
محسن خان در نیمه شب روز و شاخ کمان که در دست که پنج بیست سه هزار سوار از خیر در سید ساعد ویلمه
تسخیر قلعه ارک مسعود متوجه شدند و چون دیدند که آن کار از ایشان میسر نگردید شدند در دم استر زرع و آن محکم
کردانید در مدافعت و مخالفت مبالغه از زره بر گفته بجانب قصبه بر رفتند و آن ولایات را نهب و سایر آن نوف
منسوب امیر الامرای آورد شاه حبیب الله منصب وزارت و عمده الملکی با فتح آورد و لشکر مشغول شدند اما همایون شاه که
تنها بر اجی و مخلصی و شهای او در مملکت دکن در عراق حاکم و عاصیست در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمد آباد بیدر به تعجیل راند

و تخت سه هزار

و تخت سه هزار سپاه را که بمحافظت شهر مقرر بودند با انواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را
در قفس آهنین کرده هر روز یک عضو او را می بریدند و محبوسان در شهر بسیار دادند و آن مدت در آن قفس
فوت شد و هفت هزار سوار و سپاه شماره را در تعقیب کرده در صحرای بیدر و دیگر خانقاه جنگ
واقع شد الحمد شاه حبیب الله فتح نصیب حسن خان گشت و همایون شاه غضب حسینی را انجمن در آورده
جمع امرا و سلاح دار را که در یورش همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب بیر روانه ساخت
و زن و فرزند ایشان را امر کلی سپرد که بسیار دار کردند شده حسن خان مخفی شدند و در آن دفعه حسن خان
بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافته و در سلطنت بافته عازم بیجاپور گردید و جمعی و چهار پانصد
سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر بادشاه شده خواجه معظم خان
خطاب یافت در مقام مکر و دغا در آمد او که این مملکت تعلق بشما دارد و چون از طرف ارباب دولت چنان
کاوران در زمین کت بیت و این مملکت خالیست اگر درین دیار مقام فرمایند بنده منعهد می‌شود که سپاهی در زیر
بیجاپور و رایچور در مدت کم سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند حسن خان و میرزا حبیب الله دو کوبه آن
هفت نفر مخلص قبول نمودند کرده بقلعه بیجاپور که دولت رکلیدی داشت در آمد و سراج خان در لوازم خدمت
و اظهار اخلاص تقصیر نکرده ایشان را غافل ساخت و در وقت صبح خشم خود بهانه سلام چراغ انصار
در آمده کردن رانکه حضرات در آنجا بودند محصور نمود روز دیگر حسن خان را که گوشه نهار افسرده بود همایون شاه
فرستاد میرزا حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید الحاجی جنیدیان ترک و کو
ترک و دیگر مخلصان و منصوبان اوشان را بر رحمی و بیش منقاد خاکروب را به معدا خود الله دار السلطنت
احمد آباد بیدر کردانید همایون شاه بار از بیت کرم نشسته و در سایه غضب تخم و بیخ آورده بکوچ نموده نادر

بازار لعل آباد و دو طرف دارها و قلقها نصب کردند و جابجا فیلان مست و سباع درنده
از نهنگ و [illegible] در ضمن [illegible] مرصع و دیگها و قزغانهای پر از آب گرم و در روغن جوشان مهیا
ساختند آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول حسن خان را پیش شیر انداختند تا لازم
دریده از وجود او اثری نگذاشت و بوسف ترک ده هفت بار موافق را گردن زده
زنان و فرزندان بیگناه ایشان را از نشست بر این صورت از جاها بیرون کشیده در صحن
بارگاه که مجمع الناس بود بانواع فضایح و شنایع که تصریح آن از حسن ادب دور
است تعذیب کرده و شکنجها و عقوبتها که از مخترعات او بود کرده و شد صغیر و کبیر را
بقتل رسانیدند و کاری که از ضحاک [illegible] و بختنصر و حجاج ظالم بداندیش سر نزده بود
از و بوقوع پیوست بعد از آن متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفتصد
نفر شدند و از آن معامله [illegible] شدند چنین باره و طبق و دیگ و شوربا باز
فرستاد و بعضی را بردار کرده و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در
دیگهای جوشانیده برخی را بر آتش نشانده [illegible] پاره ساختند و این واقعه در ماه شعبان
مذکور بوده و سید ظهیر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این دو بیت گفته
نظم هر شعبان بشهادت یافت در هند حبیب الله غازی طالب [illegible] روان [illegible] هر کس تاریخ
بر آمد روح پاک بلعنت الله و صاحب تاریخ محمود شاهی میگوید من از بزرگان [illegible] شنیدم
که در آن زمان که در دولت [illegible] خروج حسن خان رسید خان خشم و غضب بر مستولی شد که گاه
از کمال اعراض [illegible] میرسید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان میگرفت که [illegible]

مجروح

مجروح شده بر خون بگشت و چون با حمد آباد ببدر رسید آنچه از حسد دریافت در سفک دماء
کثرت جور و جفا از هیچ یک از جبابره سلف صدور نیافت تنها و بیگناه [illegible] ارزو
طلبی بظهور آمد که حجاج و شمر و [illegible] عادل شد و از قهر حسن خان اکثر شهر اهالی و داران ملک را
که در قلاع و کوهستان و کنار [illegible] قناعت کرده کمال حذر بودند بهر اسباب بدست آورده کشت
[illegible] و این [illegible] از اسباب [illegible] شده اصلا در تقلیل تخفیف [illegible] و پیوسته
مشعله از غضبش مشتعل [illegible] فرار [illegible] مسوخت و دلال قهرش محرم و بیگناه را [illegible]
[illegible] و جلاد [illegible] یک جرم قبیله را [illegible] آتش خشم [illegible] خشک را
[illegible] و دست تعدی [illegible] و فرزندان مردم دراز کرده [illegible]
عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای اوی آوردند تا از آنها بکارت نموده [illegible]
واجبا با اهل حرم را [illegible] بگذشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون [illegible] اسلام [illegible]
مینمودند بدیوانخانه [illegible] زن و فرزند را وداع کرده در حیرت [illegible] آورده [illegible] رفتند
تا حق سبحانه که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسید چه که آن ظالم در آن اردو
بیمار شد [illegible] که مرض الموت است پسر بزرگ خود نظام شاه را که هشت ساله بود ولی عهد
گردانید و خواجه جهان ترک را از قلعه بر آورده و ملک التجار را از [illegible] طلبیده لوازم وصیت
بجای آورد خواجه جهان را که از وزرا کبیر و معتمد [illegible] بود وکیل السلطنت ساخت
و ملک التجار را وزیر کرده مهمات شاهزاده را با ایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والده
شاهزاده در امور هیچ امری نکنند پس [illegible] باجل طبیعی در بیست و هشتم ذی قعده سنه

خمس وستین وثمانمایه در روز دیده شد جهانیان از چنگال عقاب عقوبتش نجات یافتند
اما صحیح آنست که همایون شاه را دمبل مبارکی آمده ازان مرض نجات یافت و چون طبیعتش بظلم
وستم مایل بوده قصد اهل وعیال مردم میکرد در باب خدمتکاران حرم خود نیز لوازم بدسلوکی
می‌نمود ازین سبب مردم درون و بیرون از ملازمان جورش بجان آمدند و شهاب خان نام
خواجه سرای که ضابط حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه رفت آمده شبی که از شراب خورده
مست خوابیده بود چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر
که بترتیب ملک التجار خطاب ملک الشعرای یافته بود و با میرزا حسب الله در زندان نیز
بود و بحسن سعی ایشان خلاص شده در کوشه انزوای بود در حق او این دو بیت گفته **نظم**
ای ظالم از آه دل شبخیز بترس ٭ ز نفس سحر خیز شرانگیز بترس ٭ مژگان دم آلوده مظلوم
ببین ٭ زان خنجر آبدار خونریز بترس ٭ و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی النظیر است
نظم همایون شاه مرد و رست عالم ٭ تعالی الله زهی مرگ همایون ٭ جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش
هم از ذوق جهان آرید بیرون ٭ مدت سلطنت بقولی سه سال و ششماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بن سلطان همایون شاه ظالم بهمنی

چون سلطان همایون شاه بر خلایق رحم کرده فوت شد پسر بزرگ او نظام شاه که در حسن و صباحت با خورشید و ماه دعوی
برابری داشت در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس فرمود و والده نظام شاه که زن
عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده هیچ کاری
بی مشورت خواجه جهان و ملک التجار محمود گاوان تمشیت نمیرسانید چنانکه باید و شاید

درمهمات

در مهمات سلطنت از کمال عقل و دانایی بغیر از ان دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد و ملک التجار
را خواجه الملک وزیر کل و طرف دار بیجاپور کردانید و خواجه جهان را بمنصب وکالت و طرف داری
تلنگ سرافراز ساخت و هر روز علی الصباح این دو عزیز باتفاق بدرگاه می‌آمدند و عرض اخلاص
نموده مهمات و بیکه جوری که ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از کوفت و شنفت وزرا
مادر شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه می‌نشاند و بر دست راست خواجه جهان می‌ایستاد
و دست چپ ملک التجار و آنچه بمشورت مخدومه جهان مقرر کرده بودند بلا کم و زیاد بتقدیم
میرسانیدند و بحسن اتفاق این دو کس کارها رونق و حسن صورت پذیر شده فی الجمله تلافی و تدارک
ستم همایون شاه بظهور رسید لیکن حکام اطراف از کفار و مسلمان چون شنیدند که طفلی در تختگاه دکن
تاج شاهی بر سر نهاده است وزرا از نکبات ظلم و ستم همایون شاه خود اکثر امرا و سپاه خسته و مجروح شده با صلاح نمی‌آیند
از آنجمله طمع در ملک دکن بستند اول رای ملکت اودیسه و اوریا باتفاق زمینداران تلنگ از راه
راجمندری عازم تسخیر ممالک دکن شده با جمعیت و شوکت تمام متوجه ولایت اسکلدم شدند و بجا برود
غارت رفت ورود نموده تا ولایت کولاس اثر معموری نگذاشتند و والده نظام شاه و خواجه جهان
و ملک التجار هر سه باتفاق در دفع و رفع آنزادی جهه همت کردند و بجهه اضطراب و تزلزل بخاطر راه ندادند
و در اندک فرصتی بموجب طلب سپهداران و قواجیان معمول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار در پای
تخت مجتمع گردانیدند و تجمل و آیینی که در عهد سلاطین ماضیه بهمنیه مجلس یاد نداشت نظام شاه را
برداشته روانه اردوی اودیسه گردیدند و رای اودیسه نیز استقبال کرده در ده کروهی احمدآباد
تقارب فریقین دست داده و بفاصله یک کروه مقابل یکدیگر فرود آمدند رای اودیسه را ادخال

آن بود که مملکت تلنگ از تصرف مسلمانان برآورده باج و خراج از پادشاه دکن گرفته
مراجعت نماید و فتور اظهار اضعف کرده بود که ارکان دولت نظام شاه کسان فرستاده باو پیغام دادند
که این پادشاه جوان بخت میخواهد که بر دیار جاجنگر و اودیسه و اوریا لشکر کشیده مسخر و مفتوح سازد
اطفال کرشما کار آسان کرده خود با تجاب آمده بسیار خوب واقع شد بدانید و آگاه باشید که تا از
خراج قبول نکنید و زرهای که در این وقت از بلاد سلاطین اسلام گرفته اید واپس ندهید یکی از مردم شما
بولایت مراجعت نمیتواند کرد و مهاتر این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه
شده بود با یک صد و شصت سوار مسلح و مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده و پیش رفته بر
مقدمه رای اودیسه که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت از صبح تا وقت استوا
داد مردی و مردانگی داده اقامة الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان وزیده مقدمه اودیسه
گریخته بلشکر خود پیوست رای اودیسه و اوریا بدین نهج و هیبت الم کشیده بنه و اثقال زیادتی را بر جای
گذاشته و هزیمت یکبار روی نهاد اگر زمان را از پیش گرفته خواجه جهان فی الحال رای اودیسه کرده و
ملک التجار خواجه محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب آن لشکر روان گشت رای اودیسه و اوریا
چون دیدند که خواجه جهان تعاقب نموده در راه های کوچ دور و دراز بعد از گذشته از حوالی و غارت
دقیقه فرو نگذارد هر آینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد خواجه محمود گاوان فرستادند و ابواب
تضرع و تخشع مفتوح ساخته بعد از قبول و تعهد الحال بسیار آمده شد ایلچیان مکرراً مراسم انکسار نیکو
بخزانه نظام شاه رسول در شهر راه اودیسه و اوریا پیش گرفتند نظام شاه مظفر و منصور سالم و غانم
باحمدآباد معاودت فرموده امرا و سرداران سپاه را خلعتهای فاخره و اسپهای تازی داد و کمر مرصع

نواحی

نواحی اطراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی پادشاه مندو با عزم بی
نظام الملک غوری و فریدی بسعی و کوشش تمام با نود هزار سوار عربی بعزیمت تسخیر
بلاد دکن تاخته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اودیسه و راجه
تلنگ نیز با هم ساخته با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و ارکان دولت نظام شاهی
همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه بتلنگ را برابر آنها روانه کرده و خود با لشکر به بیدر
رفتند باد و در آن لحظه بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه بهمنی روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار
تلاقی فئتین دست داده طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خوردسالی سر زیبا نکرداشت
با وجود خردسالی دل بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده در نهایت جستی و چالاکی به آراستن سپاه مشغول
گشت ملک التجار خواجه محمود گاوان را با ده هزار سوار میمنه جا داده نظام الملک ترک و دیگر امرا را در میسره
مقرر کرد و خود باتفاق خواجه جهان و سکندر خان علیم ترک که ملازم وی بود با یازده هزار سوار در قلب
فیل در قلب جا گرفت و از جانب سلطان محمود خلجی نیز ترتیب سپاه شد میمنه را بپسر خود غیاث الدین
مستحکم کرد و میسره به مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرده و خود با لشکر انتخابی جنگجوی بعزم جنگ
در قلب محکم شد و دو لشکر یکی از هند و دیگر از دکن دو خضر دریای عظیم و لشکر کین بجنبش درآمدند
و دو کوه زمین از لنگر پیلان لرزیدن گرفت و پیش از آنکه کس که غبار از فوج در خاک زمین بود ملک التجار محمود
گاوان از میمنه کوه شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آبدار کشیده از فوج با لشکر تا بور میسره خلجی
حمله نمود و مهابت خان و ظهیر الملک از صدمه اقدام جلادت پیش آمده فرار نمودند اما در آن وقت جا در وقت
روی بگریز نهاده کشته شدند نظام الملک ترک نیز بجنگ خشمگین از میسره نموده مردانه کشته شده و شهزاده غیاث الدین

آورد و او که خود را در روز نبرد با الغ قدر برابر می‌گرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده بود سپاه را
نام و آوازه شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز با نظام الملک دوچار شده از آن تهمتن
روبروی [illegible] یکدیگر [illegible] شمشیر [illegible] و کوپال [illegible] فرود آورد و شمشیر نظام الملک شکست و
قبضه آن در دست بماند جست و چالاک قبضه بر جبهه او انداخت [illegible] از چشم [illegible] آمده چون
فرو رفت نظام الملک او را از اسپ انداخته [illegible] در انداز آن بود که سر او را از تن جدا [illegible]
جوانان مالوه رسیده دریافتند و [illegible] نمایان [illegible] دور کردند [illegible]
و او [illegible] بغارت بردند [illegible] سلطان محمود [illegible] اراده نمود
که راه مندو پیش گیرد و یکی از مقربان مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود در این وقت خواجه جهان با ده هزار
سوار از جای خود جنبیده با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد سلطان محمود خود
در عین جنگ بکمان درآمده چنان تیری بر پیشانی سکندر خان که همراه خواجه جهان بود زد
که سر [illegible] بسیار [illegible] نظام شاه [illegible] سکندر خان از آن منفعل
یا از عنادی که بخواجه جهان داشت [illegible] مردم [illegible] نظام شاه را [illegible] خود جسته از
معرکه بیرون برد و در عقب [illegible] امرا و خاصه [illegible] پادشاه [illegible]
و یکی بعد از دیگری از معرکه برتافته نظام شاه را [illegible] همراه [illegible] شهر بیدر توقف کردند سپاه
[illegible] نماندند [illegible] خواجه جهان چون دید که سپاه دکن [illegible]
و چتر پادشاهی [illegible] معرکه [illegible] از
مقابل افواج دشمن [illegible] برآورده [illegible] احمدآباد [illegible] ملک التجار [illegible]

و چنی

و دهشتی از شعبده فلک واقف شده ایشان نیز با اسپ و قبچی راه گریز گرفتند و بعد وصول بقصبه [illegible] خواجه جهان
که نظام شاه را با دو دست سپهسالار [illegible] رسانیده [illegible] اختصاص یافته بود در میان خواجه جهان
و خواجه جهان [illegible] که [illegible] وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را [illegible] بسیار داد
آورده [illegible] سپر و غلامان [illegible] و بخدمت خواجه جهان عرض کردند که از ابنای جنس [illegible] امری سر زده
و بعد از آن که فوجهای میمنه و میسره و قلب [illegible] رفته کسی نزدیک باقی نمانده سکندر خان فرزند شما [illegible]
بیرون آورده [illegible] سپرد اکنون که [illegible] پادشاه بچنین خواری [illegible] گرفتار بودن معنی ندارد
او را خلاص کرده [illegible] رسانید از آنجا که اهالی دکن را با غلامان [illegible] خواجه جهان [illegible]
باشد [illegible] حرفی بر زبان آوردند [illegible]
جهان [illegible] مطلع شده سکندر خان را [illegible] خواجه جهان [illegible] و عذرخواست سلطان محمود از [illegible]
خواجه جهان ترک [illegible] شده بقصد تسخیر احمدآباد بیدر روان شد خواجه جهان که [illegible]
ملاحظه [illegible] شکست [illegible] ملک التجار [illegible] قلعه ارک احمدآباد بیدر را بملو خان
دکنی سپرده خود با جمیع [illegible] نظام شاه و ملک التجار [illegible] فیروزآباد شد سلطان محمود [illegible] جمع [illegible]
[illegible] قلعه ارک [illegible] ممالک [illegible]
منقاد [illegible] دولت بهمنیه [illegible] سلطان
محمود شاه گجراتی که [illegible] سرحد گجرات [illegible] نظام شاه در آن زمان [illegible]
[illegible] ملک التجار [illegible] سلطان محمود گجراتی فرستاده بود و چون
در فیروزآباد [illegible] رجوع [illegible] خواجه جهان [illegible] سلطان محمود [illegible]

مقارن آن حال خبر رسید که سلطان محمود گجراتی بسرحد دکن با پنجاه هزار سوار در رسید نظام و خواجه جهان این
خبر شنیده ملک التجار را با سپاه در عقب از حسن خلجی در حلقه لشکرش بودند سپاه کلان فرستاده با پنج و شش هزار
سوار از راه پرگنه سلطان گجرات فرستادند و سلطان محمود اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار
مستعد و شمار همراه ملک التجار کرده بمدافعه خصم رخصت نمود ملک التجار با طلایه بجوانب دکن روان
فرستاده در اندک زمانی لشکر جمع کرد و با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بمحاربه از ملازمان سلطان
محمود خلجی که در دکن بسیار در گشت در جهت رفتن بقلعه کلبرکه ... با خاطر اشتغال داشت و هر دو را
مرخان بطرح جنگ بی اندیخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار مضطرب گشته بی تأمل همچو مرغی که از
قفس بپرد جهت اختصار احمدآباد را که راه مندو پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی
به برابر فرستاد که سر راه بر او گرفته دخل و خروج بر مالوه بیان مسدود سازند و خود با ده هزار سوار دکنی داشت
هزار سوار گجراتی با هی [?] از عقب بر گجراتی از اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف او را فرو گرفت و آن
لشکرگاه تا صفه از هیچ طرف مسکن داشت که غله وا[?] آذوقه برسد سلطان محمود خلجی که در دشت صحیح سی هزار سوار
داشت خاصه جنگ فوج کرده با ملک التجار مقابله و مقاتله جنگ شده هم‌چنان بلکار خود مشغول بود تا آنکه قحط و غلا در
اردوی مخالف بهم آمده مندویان قریب آمد و ناگاه شنیده سلطان محمود بمحاربه شیخ قلیجای که همراهی او نشسته خود
کور کرده اسباب اشیای سنگین را آتش زده سلاح و حربه کرده بیدرنگ از آنجا نشسته چون راه گم کرده مسدود بود ... کا[؟]
کوه‌ها و ایلغار کرد ملک التجار تعاقب نموده در کتیبان نیکاه بالوئیان را تا رابع کرده و ملک‌الحکم[؟] بیم‌مقدم کوه و راه
ملازم رکاب بود گفت بطرفی که در لیله دو نگهبانی جهت عبور سپاه برکه که دولت تعرض دکنیان از اطراف
کوتاه کرد دو روز دیگر همسایگان و نشانه چنین سال بجای آورده شده مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که در
دام

نواحی راهی وسیعی که سپاه و رجاله لشکر بولت عبور کنند نیست بکر [؟] ملک راه و آن خود چون جلی
جاه بهاروت بهار روشن که آب گلهای ای تحت در بیش رنگ گکردی آبخیز هوا آورد فوج جنگ با سپاه
سلطان محمود از مقابله ملک التجار بعلت حبشه آن راه را هم سبب آنکه مقصود در آن کوت بود اختیار نمود و کوتوال
راه آن چنان از آن است که خود را در بیابان باللکان نهنگ فتاده اندازد و در صحرای عظیم بنگ خاک کمارلازم
روز اول از حرارت هوا و کمی آب شعف راه بیچ و پیچ سقفه حباب پنج شش هزار نفر لشکر تشنه جگر گرد آب
حمات نزد رفت و روز دیگر گوسفندان آن کوهستان چون علاج وجه آن مردم را بجا آوردند از حسب ...
هجوم آوردند بیشتر از جنگ سال بلوغ دیگر برگزیدند و شربت رو بر کشتن و رستن نمودند مردم از ذال درآب
طمع بریده در که و دشت پیش راه زبان انداختند و تلف جان افتاده فتح آب تبره که تفرقه جویند بودی
می نمودند و نمی یافتند سلطان محمود خلجی چون مالوه در بیابان شغف وادرن از آن جنگل بسلامت بیرون
آمد هجوم دزدان ره بیابان کرد چاه‌های آب از تحریک مقدم کونده و دانسته حکم تفحص بیاید نمود
او زبان بشناختم سلطان گشود و گفت من انتقام خود کشیده‌ام و دوازده هزار کس را از تشنگی کشتم
اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر و زندان من بسلامت اند عنقریب است که در
سلک یکی از اجداد خود سر جد خواهم شد و از اینجا معلوم می‌شود که کفار کونده و ولایت نیز مثل سایر کفار
هند را سخنی اند و از این است که از کشته شدن باکی ندارند بلکو بند از بهره عدم لازم نمی‌آید و از آن است
که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت که بند در آن مدت که
سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد و بیدر را محاصره کرده بود مسجد جنت عمارت را سوخته مردم را غارت
کردن انواع خرابی رسانید و چون عازم مندو گشت دکن کرد بدولت از آن باز داشته در مقام انتقام ...

وقاعدهٔ او چنان بود که لکس خوردنی را از وجه حلال ترتیب میداد و بیع و کندم بزراعت و وجه ایام حلال کرده
همراه شیخ ... در روزی تحفها الوان اجناس بسیار بهاکانه همراه گرفته چون بکچه در دولت آباد ... احمد آباد نقل ... شیخ مولانا
شمس الدین محمد کرمانی که از بزرگان شیخ جلیل القدر بود ... گفت که این ... بسر ... میکشم و بر روی ...
آنحضرت ... که ... الفات ... از شیخ ... جلال ... نشسته ... در آنجا ... نشسته
راه ... شمس الدین ... روز ... از آنجا رفته از وجه حلال ... آن ... بکنند ... شمس الدین
... گفت ای سلطان سخن بگو که موجب ... شهر ... ولایت مسلمانان ... و
مساکن و منازل ایشان را ویران کردن و اموال ... تا ... حجت ... خوردنی ... شیخ
... بودن از ... حضرت ... سلطان محمود آب ... کرده گفت ... اما
جهانگیری ... این حکایت ... آمده که ... در
پادشاهی بود که او را یحیی بن لقمان میگفتند و در عهد او شخصی بود او را عبدالله نام ... منقطع گشته ... آمد
... روزی یحیی با ... و خشم ... شیخ ... خود ... بود
بروی ... سلطان ... جواب ... سلام داده ... که با این ... که پوشیده ام ... سلام
شیخ تبسم نمود و گفت ... که سر تا پای او ... شده ... نشسته
... ازدحام ... مظالم عباد ... سوال ... کرده
... آمده ... شیخ ... ترک سلطنت کرده بقیه عمر در خدمت ... گذرانید
القصه بعد از ... سلطان محمود خلجی ... نظام شاه ... سلطان محمود گجراتی ... و ...
... در کاه فرستاد ... سلطان محمود ... احمد آباد ... نظام شاه

باحمدآباد رسید

جهان شد آباد و بازار در چند روز
چو باغ ارم گشت گیتی فروز

باحمدآباد رسید آمد و در تعمیر شهر و بازار کوشید تا مانند دیگر شهر که جد او ساخته سلطان محمود خلجی که
از دست ملک التجار خواجه محمود گاوان ولایت برقبضه داشت در سال دیگر یعنی سبع و سبعین و ثمانمایه
برادر نظام الدین احمد بود و بهر او بسوار باز بجانب دکن متوجه شده در حوالی دولتاباد گرد فرود
و چون نظام شاه با سپاه او جنگ برآمد و تابی احمال از سلطان محمود گجراتی مدد خواست و ابی توقف
و دریک ... لشکر آراسته به اطراف سلطان پور نهضت نمود و سر راه بر او گرفت تا سلطان محمود خلجی
از راه کنده وار رو بمندو رفت و آن دو پادشاه خورشید طلعت ردیف چهر عاشقانه وداع یکدیگر نموده
و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده متبوز سریر سلطنت خویش معاودت نمود و در هم فایده و آداب
سلاطین بهمنیه آن بود که زن اول که خطاب ملکهٔ جهان می یافت البته می بایست که از دودمان
بهمنیه باشد بنابرین مخدومهٔ جهان دختری از اقربای خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده
جشن و طوی پادشاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف
راست شده بود و بزم عیش آراسته و جهان از طرب و شادی ابتهاج ... ناگاه ...
نائرهٔ نزع برخاست که سلطان نظام شاه از جهان درگذشته جای بدیگران گذاشت

گل با شکفته کی لب درخت * یکایک فرو ریخت از باد سخت * خط حسن برگل ... نگفته
لعل خاک ریبی فرو ریخته * و این واقعه بعد از آن که دو سال و یکماه پادشاهی کرده بود در شب
سیزدهم ذی قعده سنه سبع و سبعین و ثمانمایه روی نمود **ذکر پادشاهی شمس الدنیا والدین**
ابوالنصر الغازی محمد شاه لشکری بهمنی راویان خطهٔ خیر دلالت این حکایت بدین
روایت فتح نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم از مخدومهٔ جهان سه پسر داشت

نظام شاه و محمد شاه احمد شاه چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تند باد حوادث
برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه
برآمد و در ابتدای سلطنت خواجه جهان ترک و ملک التجار بر نسبت زمان نظام شاه باستصواب
مخدومه جهان کار و بار سلطنت بسر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق
یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید و خواجه جهان ترک در ترتیب محمد شاه کوشیده شیخ محمود را به
لقب جهان شیشتری که از فضلای و عقلای زمان بود سپرده و او را بکوزاندن کتب علمی و کسب کمال
مشغول گشته و اندک روزگار صاحب حیثیت شد و خط را بسیار خوب نوشت چنانکه نحو را سلطان
فرو شد و در دو ماه بهمه ترازو و تحسین قابلیت کسی قدم محسنه سر در پی نهاد ارسطوی جهان
و دیوان او علیناس طفل سبق خوان او و خواجه جهان ترک در کمال عظمت و استقلال بمهمات
مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغیر داده امرای جدید
از جانب خویش نصب میکرد و در تصرف و تقلب دیوان دراز کرده ملک التجار را که بعد از
بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان و اعتبار شده بود بمحافظت سرحد
سرحد ها میفرستاد و در مهمات بادشاه دخل نمیداد مخدومه جهان که زن عاقله
و دوراندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته بعضی از آن خاطر نشان محمد شاه کرد
و بر آن داشت فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و محل کشتن فرمانبر تامل
او را بقتل رسانی پس روز دیگر که از ایام شهور سبعین و ثمانمایه بود خواجه جهان در نهایت
غفلت بدیوانخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک ترک را با جمعی از جوانان مستعد

درانجا دیده متفکر گشت و چون علاجی ندید در خدمت محمد شاه بدیوان دری مشغول شد
که ناگاه دو خواجه سرا از درون آمده بسلطان محمد شاه آواز برآوردند که امری که قرار یافته مشغول
باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت این بدکردار نمک بحرام است بقتل رسان
نظام الملک که دشمن جانی خواجه جهان بود بی تامل دست او را گرفته از مجلس بیرون برد و در حضور
پادشاه بضربات متعدده شمشیر هلاک ساخت: تغیر زمان بین خرده منزل: بغربال خود هست
ملک دکن: جهانی زمیدانها بشود بیک: تیغ و بر شمشیر زلزله افکند: بعد از چند روز محمد شاه بصلاح
دید مخدومه جهان ملک التجار خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان
نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت سلطنت ضمیمه مناصب سابق ساخت و بمقتضای هر کار ایلچ او را
زینت ادنت: ملک التجار را علی الرتب ... ظاهر گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا
القاب او چنین می نوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیر الامرا ملک نائب
مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختری از نزدیکان بهمنی برای
خواستگاری نموده بسرکاری خواجه جهان جشن و طوی خسروانه نموده در عقد ازدواج او کشید و
مهمات سلطنت به پسر از گذشته خود بعبادت و تلاوت قرآن مشغول گشت اما سلطان در مقدمات
امور بی مشورت او شروع نمی نمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده همراه و در لشکر اسلام
ما در میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس مملکت را در بر گرفت خواست که انتقام از اعدا
کشیده عروس مملکت تازه تر در آغوش کشد بنابرین بتخت نظام الملک ترک را سر لشکر برار
گردانیده در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه در کمال سامان و استعداد بتسخیر قلعه کهرله که در تصرف

سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه را قبل کرده چند قلعه لشکر و الی
مندو را که بود محصور بین آمده بودند بشکست و در کرت اخیر دوازده هزار سوار راجپوت
و افغان و غیره لعز غا دعربده تمام تهیه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از مقاربه و تظاهر قلعه بین
ایشان چنین جنگی در غایت شدت بوقوع پیوسته جمعی کثیر از هر سو قالب تن از ارواح خالی ساختند
و بحکم قادر بیچون شکست فاحش نصیب مالویان شده پراکنده شدند و جمعی که از قلعه بر آمده بایشان
پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک بعضی از خشنان دکنی سپرها
بر سر آورده و شمشیر اعلم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه هم را از خود تصور کرده چون در
بروی ایشان نکشودند و دکنیان خبر با مالویان مخلوط گشته قریب شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف
گشتند و در اثنائی آنکه چون شهرمان بقلعه نزدیک شدند و دکنیان عنان کشیده بطریق ساتی بمحاصره پیام
عزو نمودند اهل قلعه به سبیل در زبون گشته بابان قلعه را بایشان دادند و بر بر تقدیر اهالی قلعه را
ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن نمودند در آن اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشان است
زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای نامناسب بمالویان گفتند و از جمله گفتار راجپوت
که بجهت نقط قلعه قیام می نمودند دو نفر فاسد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان بنمایند
پس وقتی که ازدحام کم شد و مالویان از زن و مرد با تمام بیرون رفتند آن دو راجپوت توجه
بمجمع نظام الملک شده آواز بر آوردند که ما که عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم همچو تو سپهسالار
دهادری ندیده ایم حکم فرما که پای تو را بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون بالشیان
حرف ندیده پیش خود طلبید و آنها بعنوان پابوس قدم پیش پیش نهاده از جایی که نزدیک او

الیستاده بغیر

الیستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در بر بودند و هر کدام ضربتی بنظام الملک رسانیده بکشتند و
متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک را دو برادر ملقب بودند
یکی یوسف عادل خان سوائی که جد سلاطین عادلشاهیه شد دوم دریا خان ترک که در مردانگی و جنگ
ضرب المثل بود و هر دو در لشکر سلطنت بشند در مقام دو برادر شده قلعه را مضبوط گردانیده سوار [illegible]
جمعی کثیر در اینجا گذاشته با جنازه نظام الملک و غنایم بسیار روانه لشکرگاه گشتند و بعد از وصول باحمدآباد
غنایم را بنظر سلطان در آوردند و این گفت بیت موافق طبع ادا آمده هر کدام را ابراز رساخت و دیگر [illegible] را
با قطاع ایشان [illegible] بدستک امرای مقرب منتظم گردانید و والی مندو چون [illegible] و دکنیان [illegible] بوده بودند از
در عداوت در دو سنه بر آمده شرف الملک نام شخصی را با تحف و هدایا بتحفه نزد سلطان محمد شاه فرستاد و
که سلطان احمد شاه [illegible] سلطان [illegible] بلوازم عهد و پیمان در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت
برار از سلطان دکن باشد و قلعه کهرله با مضافات تعلق بوالی مندو داشته و دیگر در هیچ باب منازعت
ننمایند اکنون امرای آن سلطان قلعه کهرله را متصرف گشته در مقام شدت [illegible] که نقض عهد نشود و
درمیانه مسلمانان تلف نگردد [illegible] دور بخواهد بود و محمود شاه شیخ احمد صدر را
که مردی دانشمند بود و به سلامت نفس اشتهار داشت همراه اشرف الملک بمندو فرستاد و پیغام نمود که ما
بجاده محبت و اتحاد ثابت قدم [illegible] و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهرله
دارد و در تصرف کفار بی دین است احتیاج بقلعه کهرله نداریم الحمدلله که نقض عهد از دودمان بهمنیه
واقع نشده در عهد برادرم که طفل بود و لشکر [illegible] در مقام [illegible] بودند [illegible] کشته
و خرابی که چنگیز در بلاد اسلام کرده بود بجای آورده [illegible]

مبادرت نماید شیخ احمد که خیرخواه جانبین بود سلطان را بیت فرار و هراز ان در نسکندرم و چون شیخ احمد
بحوالی سند رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده در غایت اعزاز و اکرام بشهر در آوردند
و بملازمت سلطان محمود مشرف شده مقالاتی که داشت گزارانید جمع علما و فضلای سند که در
مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که نقض عهد از جانب ما شده و امید است که خدای
سبحانه محض عنایت و لطف ما را باین مواخذه نسازد و سلطان محمود گفت اگر از زودی و بسیاری کس
شیطانی امری غیر مرضی سر زده آن را منظور ندارند و بعد از این اتفاق کنند که میان اولاد ما
و اولاد و همچنین هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان
محمد شاه و سید العلما سید سلام الله از جانب سلطان محمود وکیل شده عهد و میثاق
موکد بایمان مغلظ در میان آوردند و عهدنامها را بمهر علما و مشایخ و امرا رسانیده هر یک از آن
دو سلطان بخط خود در حاشیه آن نوشتند که از مضمون این نوشته هر که تجاوز نماید بلعنت
خدا و نفرین رسول صلعم گرفتار گردد و حاصل عهدنامها آنکه طرفین دست تعرض از دامان ملک و
مال یکدیگر کوتاه دارند و خاندیس بدستور زمان زمنه سلطان احمد شاه ولی مفوض شده بان عمل
نموده قلعه کهرله در تصرف سلاطین خلجیه باشد و از ممالک که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا
حق سبحانه توفیق دهد و به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد از او باشد و دیگری در آن طمع
ننماید و بعد از درست شدن عهدنامها درست شد شیخ احمد با امرای دکن که در قلعه کهرله بودند
نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنان است که قلعه را خالی کرده بماندو بان بازگذارید
چون ایشان فرمان صادر شده بود که از گفته شیخ تجاوز نکنند و حکم او را احکام [illegible]

بالیه

در آن نیمه بی مضایقه قلعه را خالی کردند مجملا از زمان سلطان محمود و سپردند شیخ احمد بمقتضی احترام بر خاص شده
هیچکس مخالفت ننمود و دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوایل سنه اربع
و سبعین و ثمانمایه ملک التجار خواجه جهان گاوان به دیگر امرای کبار بجهت با لشکر بطرف کوکن
جهت تادیب و تعذیب رای سنگیسر و کهیلنه و تسخیر دیگر قلاع کوهکن روانه شد و لشکر جنیر
و چاکنه و کلهر و اهل و جیول و دابهل و ماهین و [illegible] همراه بوده بتعین گشت رای کهیلنه و سنگیسر که علی الدوام
سیصد کشتی محض برای سنگ دریای مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا تردد داشت
روز جنگ نیز از انواع [illegible] و لطمه آورده مسلمانان را انواع مضرت رسانیده از شنیدن خبر توجه
خواجه جهان با کمر دیگر عهد بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت
ملکت [illegible] دیگر گهاتی را مسدود ساختند خواجه جهان تعجیل ناکرده در پای گهاتی که عبارت از گریوه
باشد فرود آمده بتدریج مردم و حسن تدبیر گهاتی از تصرف کفار برآورده چون دید که سوار در آنجا
کار نمی تواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده برگردانید و اسعد خان گیلانی را که از اقوام او
بود با لشکر جنیر و خویش قدیم غلام خود را با لشکر کلهر و اهل بطلبیده همان اکتفا نمود و پیاده بسیار
بهم رسانیده و در اندک روزگاری جنگل انبوه را که عبور از آنجا متعذر بود بریده و آتش زده صحرای
مسطح ساخت و در سه ماه بجانب کهیلنه رسید چون برشگال رسید و فتح میسر نگشت سرکار [illegible] را بهم نزدیک
پیاده ترکی و کهانه را سپرده خود در پای گهاتی تحمل و حشم از گهاتی فرود آمده و در پرگنه کولاپور [illegible]
علیحده ساخته در آن موسم نیز بیکار نشست و قلعه انگنه را بهر نوع که بود در اندک مدت
بدست آورد و بعد از برسات باز بالای گهاتی برآمده در این کرت تدبیر و حیله بسیار بکار برد [illegible]

و و بار بشمار قلعه کسبینه که هیچ روزگار کف خسروان رفیع مقدار بر کنگره فتح او نیفتاده
بود مسخر ساخت و چون موسم برسات بسبب بطؤ سال گذشته قلعه کانی را به پیاده سست
سخت جای که در آب دریای شور که هیچکس بر آن دست نرسیده سپرده خود با سواران از کنار آب
برآمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده و بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیسر شده دبابل
و جزه فتح آن صرف کرده در مقام ملک التجار از زمینداران کشیده رعیت را مطیع و منقاد
گردانید و مردم معتبر کار آمدنی رجوع کرده بصعب جزیره گووه که از بنادر مشهور ساحل بحار بود
روز کشید و در صحبت جهاز مشحون از مردان کار جانب دریا فرستاد و خود از آن طرف
خنگ با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسیده جنگ انداخت و تا خبر رای بیجانگر رسیدن و لشکر
آمدن کل مراد از بوستان الحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده چیده صیت فتح آن جزیره
در اقطار آفاق منتشر گشت و سلطان محمود شاه از شنیدن خبر این فتح بزرگ چون شمال گردید و یک هفته
طبل شادی زد و خواجه جهان جزیره گووه را با بندر آن معمور صاحب شوکت محفوظ گردانید و ذخیره و
اسباب قلعه را سرانجام داد و بعد از سال سه بدار الخلافه احمدآباد مراجعت نمود و سلطان محمد شاه
بمنزل وی بار رفته یک هفته در آنجا بعیش و نشاط مشغول شده قامت قابلیت او را بخلعت خاص زینت داد و
مخدوم جهان او را برادر خوانده و این فقرات در القاب او از دفتر دیوان درگاه و طغرای سلطان گاه
فرامین او را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم مسند عظیم همایون اعظم صاحب السیف
والقلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیر الامرا ملک نایب
مخدوم خواجه جهان و در همان هفته غلام از خوش قدم نام را که در آن کورش ابتقال

خرمت

خزانه تالی لیبتفه بمقدم رسانیده بود بخطاب گنج بسیار از نمود و داخل امرای کلان گردانید و قلعه گوه و بندر وه
کندلال و کرولا را اضافه اقطاع قدیم او کرده لوازم شهریاری نمود و گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته
از منزل خواجه بیرون رفت خواجه بیرون مخزن شده و صد دانه لیتیه جابجا فاخر نفیس از زر
و نقره و زر بر روی زمین افتاده چندان تضرع و زاری نمود که رخسار نفیس خاک آلوده گشت
و چون از حجره بیرون آمد جامه درویشانه پوشیده جمیع علما و فضلا و سادات احمدآباد که بسمت
استحقاق داشتند طلبیده و از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هر چه بسهم ملکیت داشت
و در پیش مرتب درآنچه در ایام تجارت وجه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب
و اسب و فیل همه را بدیشان قسمت کرده گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از
و روز و شب از خلاص گشتنم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد سمرقندی و از اعیان جرجان بود و با خواجه
مصاحبت سلوک بسیار داشت سوال نمود که درین چه سر است که جمیع البرف خود را بمردم قسمت کردی و
کتاب و اسب و فیل نگاه داشتی جواب داد که در آن وقت که محمد شاه بمنزل من تشریف آورده
و مخدوم جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده اعتقاد از عجب و کبر و من نهاد که من
از هجوم آن سر سپرده و حیران شدم و در همان مجلس بخود برده خیمه زدم بر نفس و بقمع مشغول گردیدم که از
ملکانه سلطان باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم در دل بهم رسیده
سوئی مزاجی در خود دیدم سلطان آن را بر عوارض بدنی حمل کرده مرا بیشتر جهت امر و نمود
و خود برد و تماشا نمود از این سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم
اما کتاب بجاهه وقف طالب علمان است و ملک من نیست و اسب و فیل خود تعلق بپادشاه دارد

وچند روز فقیرانه برسم علاحده نزد من بسر آورد و سرکار او را خوانند برد و بعد از آن همیشه لباس
اهل تکلف پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسه خود میرفت و با فقرا
و مردم صاحبدل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در عمارت قصر میکرد و در زمستانها
جمعه و شبهای متبرکه شمعهای زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در کوچهای شهر محله بمحله
میگشت و در دست ارباب حاجت آن را می انداخت و میگفت این عطیه سلطان است دعای دوام
دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکنی آن خاتم الکرام جواری
شهر ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب برقوم خامه لطایف نگار
خواهد رسید و در سنه ست و سبعین و ثمانمایه منزلت عمده غرر او را بعد از نقیه سلطان محمد شاه
که او را باوفق کرده پسر خوانده او مستکفل رای تاج و تخت منصرف شده خود را او را میخوانند و بیلات
که لشکر این دیار در سند این ولایت را گرفته تا هر سال مبلغی بقدر مال اسیر باج
و خراج بدرگاه میفرستاده باشند سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر ممالک ادبیا و تاجور
و کنند بیل بود این مشوره را حسب دلخواه دیده بصواب دید خواجه جهان ملک حسن بحری را که جد
پادشاهان احمدنگر است و در سلک غلامان سلاطین بهمنیه منتظم داشت نظام الملک خطاب
فرموده با لشکری در کمال آراستگی بدان جانب تعیین نمود چون بسرحد مملکت او رسید بهر ماه استقبال
نظام الملک بحری شتافته مقدمه الجیش گردید و متکفلان لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بعد از
طرفین در رزم آن آرام آن جانبین شمشیر کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کشش فرا او راین
فرار داده سپاه هندو در شکسته روی بگریز نهاد و چتر تخت او بدست آورده مملکت موروثی متصرف

ودر همان ایام

و در همان روز نظام الملک بحری را همراه بر راجمندری دکن رفته ولایت چهج بر دولت مملکت را
مسخر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را باامرای صاحب اعتبار رجوع کرده و بیرا
بمقر خود کش را روانه ساخته با غنیمت دیگر بسیار بملازمت سلطان مشرف گردیده و بتوجه
محمد خواجه جهان و تربیت آصف زمان بخلعت خاص لوازش یافته سر لشکر تلنگ گشت چه رسم
دودمان سلاطین بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص
سرفراز نمیگردانیدند و هم درین سنوات فتح الله عماد الملک که جد سلاطین عماد شاهیه
برار است و از جمله غلامان خانجهان بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات
خواجه سر لشکر برار گردیده معزز گردید و بعد از آن یوسف عادلخان سوای
نیز که خواجه او را فرزند خوانده بود بخلعت سر لشکری دولت آباد که عمده ترازان در آن
دودمان نخستین نبود مشرف گردید و دریا خان و اکثر غلامان ترک که در منصب امارت
متمکن بودند تابع او گشته جاگیرات ایشان در آن طرف مقرر شد و قاسم بیگ صف شکن
و شاه قلی سلطانی و دیگر امرای مغل که چنین و چاکنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان
عادلخان شدند ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران ممتاز گردیده و سلطان محمد شاه
چون او را قابل و شایسته التفات دید بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بتسخیر
قلعه ویراگر و استخلاص قلعه انتور که در تصرف مالوبان منصرف بود از قرنها در آمده او اطاعت
نامی نمود فرستاد و عادلخان چون بدولت آباد رسید قاسم بیگ صف شکن را بمحاصره قلعه انتور
تعیین کرده دریاخان برادر خوانده خویش را با او برابر لشکر فرستاد هندو که در قلعه انتور بود جنگ

بیت
ز سرهنگ ... پر ...
در اقبال سعد است همه ...
که ... بیکی ... بیع ...

و در اثنای امان خواست و حصار را که آنجا بیک صف شکن سپرده بود ... را که مونس و محرم بود برای
بعد از آن نیم شب ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود و آثار ضعف در حوالی ... مشاهده کرده
کسان نزد عادلخان فرستاد که اگر جان امان دهند هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال
بیرون برویم بزنهار خواهی گشاده زبان رسولی فرستاد و در زبان که ما بیگانه‌ایم فرمان ترا
حیات شده همه خبر چه جان ترست عادلخان بشرط مذکور امان داد و بعد با خان حکم کرد که اهل
قلعه را که جان در عوض ناموس بر لعل رسانیده بگذارند که هر جا که خواهند روند و در باب
اطاعت کرده با لشکر خود سوار شده و در ظاهر قلعه ایستاد و امر کرد که جنگ با اهل و عیال
جریده بیرون روند و آن بیچاره وطن آباد و اجداد خود را با خزاین موروثی گذاشته وداع کرده
بیرون رفت و عادلخان که همان روز با یلغار آنجا رسیده بود بقلعه درآمد و خزاین و
دفاین و امتعه و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و معتبران آن ولایت را
نوازش بسیار فرمود و متوجه قلعه ... شد و رای زاده آنجا که پدرش در آن نزدیکی فوت
کرده بود از ... عاجز شده بجان امان خواست و قلعه و اموال و اسباب حشمت را که
سپرده بیرون آمد عادلخان از نقل اسباب ... و آنچه لایق سرکار بود گرفته رای زاده را از
سلک امرای ... ساخت و همان ... ولایت را بجاگیر او مقرر داشته متوجه دار الخلافه احمدآباد
گردید شد و چند زنجیر فیل و اسب و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنایم را ...
و بکلینه در عقب آن مظفر حضری ... سلطان او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت
کسی که همچو خواجه جهان ... داشته باشد یقین که از وجود ... بظهور خواهد رسید بس

حکم داد

حکم کرد که خواجه عادلخان را بخانه خود برده یک هفته ضیافت نماید چون بتقریب رسیدن
با قصی الغایت کوشش خواجه زمین خدمت بوسیده معروض داشت که اگر حکم شود سلطان
حضرت بخانه بنده تشریف برند مقصود حاصل است ... گفت ضیافت مشترک منظور ندارد اول
یک هفته ضیافت عادلخان باید کرد بعد از آن ما را بخانه برده یک هفته دیگر ... مهمانی بجای باید آورد
خواجه تسلیم کرده سر بر زمین اخلاص نهاد و بخت عادلخان را بمنزل خویش برد و یک هفته
بضیافت او مشغول شده آنچه رسم ... مقدم رسانید و باتفاق عادلخان در
سامان مهمانی سلطان گشته خانه را همچو نگارخانه چین آراست و جمیع اورا رسم سلطان
محمدشاه ... از ... اتفاقات ... خواجه ... از ... در آمده و یک هفته در آنجا مجلس آرا
ساخته بود عادلخان را هم ... ساخت و خواجه در تکلفات بسیار باقصی الغایه کوشیده
چندان تحف و هدایای ... بنظر درآورد که ناظران ... از مشاهده آن متحیر گشتند
از آنجمله پنجاه طبق طلا ... پوشش های مرصع بود که در هر کدام یک بره گوسفند بریان ... گنجد
و صد غلام چرکس و کرجی و حبشی و رومی که گلگو خوانند و سازنده و صاحب حشمت بودند
و صد اسب عربی و ... و صد ... و کاسه فغفوری که در سرکار سلاطین هم
کم رسیده و در روز آخر جمیع شهزاده ها و امرا و ارکان دولت را بتحفهای لایق داده
تفصیل نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه درآورد و گفت این همه از دولت پادشاه
بهم رسیده و تعلق به پادشاه دارد هر که امر شود خلام سپرد سلطان از حسن اخلاص خوشوقت
شده گفت همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد از این جشن اعتبار خواجه جهان و

مرزبه کوه وادی فجان بمرتبه اعتبار رسیده محمود گیلانی را فرمان کرده بود که کشتیها در سمت دور شن
بجوه سرکوفته بخود بعهد کم غفار دریابان بستند و در سنه سبع و سبعین و ثمانمایه برکنه رای قلعه
بلگوان بتحریک اجزای قان درجنگر عازم تسخیر جزیره گوده گردیده دست استیلا بر قلعه بکار
نیز بحکم اجزای باجتری بجمهور تصور کرد متعذر شده راه دخل و خرج را مسدود
گردانید سلطان محمد شاه از استماع این خبر برآشفته با چهار سرا کرده فرمان داد
سران سپه فراهم زا اطراف شهر برآمدند لشکر اسلام کمسپه و چون لشکر
کشان و مکین از طرف بلگوان روان شد رای برکنه حصاری شده علم ... برافراشت
و آن حصاریست در غایت استحکام از گچ و سنگ گرداگرد خندقیست پر آب و دو دیوار
بریکدیگر کشیده راهها را چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را تاب تسخیر آن نیست قلعه
سلطان محمد شاه بانجا رسیده بمحاصره فرمود و برکنه عاقبت اندیشی کرده نزد صف
جم اقتدار و بعضی دیگر از مقربان پیام فرستاده زنهار خواست بعد از آنکه پیش رسید از آن کور
تنبد بجرت از خود یاد ... شاه بگناه بمنجانب شاه جهان بتلبیس در ساخت اندران
بگفتا که من بنده بی گناه در آیم بدرگاه چون عذرخواه خواجه و دیگر نزدیکان عذرخواهی
و امان خواستن رای بلگوان بعرض رسانیدند سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت
و عبرت دیگر رایان آن طرف قبول آن معنی نا کرده عازم جازم گردید که آن حصار را
بجبر و قهر مسخر و مفتوح سازد پس آتش باران را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی
خود میخواهید درین دو هفته می باید که برج و باره این قلعه را بنیاد از بیخ برآرید و در اثنای آن

هرزان

هرزان و عیاد دران راه پیدا کنید دیگر خواجه گفت که خاک ریز کردن و خندق انباشتن
بتعلق دارد و روز بروز برهمدان و دیوار حصار را بتقریب تخریب زدن جمعه از هجوم
که خندق و ملوها انباشته و لشکر تا رخنه گذشته از رخنه تهی و محو آتش خواجه هرچند در روز
خراب میگشت و تمام در خندق میریخت مردم درون در وقت شب برمی آوردند بحال
خواجه جهت سد ملوها حضن و مخانق دیوار دیگر در درون آن عمارت کرده بر حوالی مستحکم بود و
لب خندق برکوب و نقب که تا از زمان ورود کمان شایع بوده حکم کرد تا بر ... مشغول
شده و برکنه با وجود خندق پرآب رسیدن نقب را از زیر برج و دو دیوار حصار محال
دانسته مطمئن الخاطر بود که ناگاه سه نقب از مورچل خواجه و عادل خان و فتح الله عماد الملک
تا زیر قلعه رسانیده ملوها را باروت ساخته و یکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افکندند لشکریان
برکنه سر رخنه ها گرفته ... دند و قریب دو هزار کس از مردم پادشاهی کشته نزدیک بود که
رخنه ها را از سنگ و گچ مسدود سازند که ناگاه محمد شاه خود سوار گشته حمله آورد و از خندق که
انباشته بود در گذشته رخنه ها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن حصار
دوم مشغول گشت برکنه تغیر لباس کرده از درون برآمده در مورچل سلطان محمد شاه رفته گفت که
برکنه بخدمت محمد شاه فرستاده است و پیغام چنین داده که مقربان درگاه بعرض رسانیده شاه حصول رخصت
زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن انداخته معروض داشت که برکنه منم و با فرزندان و ناموس
درگاه آمده ام اگر می بخشید و اگر می کشید اختیار سلطان راست محمد شاه از سر گناه او
در گذشته بجان امان داد و در بعضی از کتب مسطور است که برکنه چون دید که حصار اول

از ... سلطان ... تعظیم و تکریم او ...

آورده‌اند مقربان بوسیله مقربان درگاه سلطان از سر جرم او درگذشتند خود را بالای برج بر
بسته بتضرع و زاری درآمد و بجان امان خواست سلطان بعد از مشاهده آن طرفگی و شکستگی و درد
ماندگی او ترحم فرموده بجان زنهار داد و در سلک کرسی نشینان ... جمال ... در روز سلطان محمد شاه بکار
شده بقلعه درآمد و شکر الهی بجا آورد و چون ... وقت خود را به لشکری ... ساخت قلعه بلگوان
را مع مضافات باقطاع خواجه جهان مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان منزل روز ... خواجه
جهان که در آن یورش همراه بود و کار و بار ... رونق و نظام ... فوت کرد سلطان
جنازه او را ... الی دار السلطنه احمدآباد فرستاد و چون موکب منصور به بلده ... رسید جهت رفع کلفت
... خواجه جهان که ... چند گاهی در آنجا مقام نمود نعش ... مشغول
گشت و خواجه بالوازم ضیافت قیام نموده شرایط مهمانداری بجای آورد و سلطان را بهوای
... اضافه ... که از مستحدثات خواجه بود اوقات سلطنت صرف نمود
و عزیمت آن ... در آنجا بسر برده روانه احمدآباد گردید ... را
از آن سال در ... چاهها ... خشک شده ...
... شده ... احمدآباد رسانیدند ... قحط ... شهر ... دیگر
نیز باران ... در قصبه ... شهر ... معموری ... مردم ...
و ... حبوب بر زمین ... در
سال ...
که قحط ... و در بهمنه

مسطور است

مسطور است که چون مردم از قحط ... برآمدند و ... خبر رسید
که این قلعه ... حاکم ... خود ... و مال مردم ... مخالفت ...
... و ... جمال ... که چون ... صدد ... ملک
... که ... ولایت ... کرده ... بجا
آورده ... لشکر ... مملکت ...
با ... قلعه ... با مضافات متصرف شوند را او ...
... هزار سوار ... جمع آوردن ...
... ممالک ... حاکم ...
متحصن گشت ... کیفیت ... حالات ... محمد شاه ...
خواجه ... آن ...
... نمود ...
... قلعه ...
... محمد شاه ...
... محمد شاه ...
... خواجه جهان ...
...
...

محمد شاه بجای طرح جمع کسان ملوک و ولایات تخفیف کرده از رعایا و غیره بقصد استمالت بدلاسا
و شکوه مال فراوان بتحصیل موعود نمود چون شاهزاده و خواص خواجه جهان طلبیده آن در کتف بالش سپارد
و رای او دیگر چیز شنیده [illegible] بالحف [illegible] آنها الحمد و [illegible] بسیار [illegible] شاه و اولاد حضرت [illegible] انعام کرد که [illegible] عهد و شرط [illegible]
که دیگر در نظام کوکن زمینداران ملک شده از جانب [illegible] الخلاف بحکم محمد شاه گفت خالی ابن قبیلان که
فرستادن [illegible] دیگر از نیابت خاصه خود را گرفته [illegible] اول [illegible] را جاه اگر چه آنها را
از جانب [illegible] اما چون [illegible] نهاد را با جاهای محل [illegible] لطایف [illegible] جلد و
[illegible] محمد شاه عازم رجعت گشته [illegible] کرد و در اثنای راه [illegible] مشغول شده [illegible] قلعه [illegible]
بنظرش در آمد و با جمعی از آنها [illegible] القلعه رفته [illegible] آنجا بوده رسیده که این قلعه [illegible]
با [illegible] حوادث [illegible] از آن [illegible] آورده [illegible] آن است که [illegible] محمد
خشمگین شده در دامن آن کوه نزول نمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز [illegible] شده سر از [illegible] قلعه بر زد
بر آورد [illegible] کشته [illegible] چه کرم که [illegible] افلاک [illegible]
زد [illegible] از قلعه بیرون آمده بقدم [illegible] آمدند و اکثر [illegible] غازیان اسلام [illegible]
لفظ [illegible] داده [illegible] آوردند [illegible] محمد شاه [illegible] فرستاد که [illegible]
صحرا [illegible] که بعد از فتح قلعه [illegible] سلطان را
حسن [illegible] و بعد از آن که [illegible] قلعه [illegible] از آنجا [illegible] کرده [illegible] کرد
او [illegible] افتاده جمعی را [illegible] و
شهر [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]

وفات یافتن را

وفادمان آنجا را [illegible] القصه غزاة [illegible] بدست خود کردن [illegible] حکم فرمود که بجای آن مسجد [illegible]
در همان روز [illegible] مسجد [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] از چوب ساخته [illegible] آن شد
و خود بانگ محمدی گفته و دو رکعت نماز شکر گذارده زر بسیار بمستحقین داد و خطیب را اشارت کرد
که خطبه بنام او بخواند خواجه جهان معروض داشت که چون سلطان القصه غزا چنین برهمن را کشته [illegible]
که آنحضرت را [illegible] غازی [illegible] محمد شاه قبول کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود
محمد شاه [illegible] از سلاطین بهمنیه که [illegible] سلاطین بهمنیه [illegible]
حکم [illegible] چه [illegible] خود کردن [illegible] بهمان [illegible]
بر [illegible] خلل در مهمات [illegible] آمد القصه محمد شاه بر حسب الحکم
خواجه جهان قریب [illegible] سال در راجمندری و آن حدود بوده سرحد را [illegible] و بسیاری
از زمینداران [illegible] کرده [illegible] ضبط [illegible] در فکر تسخیر ولایت [illegible]
و خواجه جهان گفت کسی که از عهده ضبط راجمندری و سایر بلاد و قلاع این ملک بر آید
خواجه گفت [illegible] ملک [illegible] کس سزاوار این کار است و این معنی موافق رای سلطان
آمده [illegible] طرف راجمندری [illegible] بسیاری از ممالک را [illegible] رجوع فرمود و حکومت
ورنکل و دیگر ممالک تلنگ با اعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته القصه ولایت
[illegible] نظام الملک [illegible] شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر
سلطان [illegible] که ضبط [illegible] از فرزندان [illegible] رجوع [illegible] المهد
الی العهد [illegible] حضور کرده [illegible] کتاب [illegible] محمد شاه گفت

مقصود ما ضبط این حدود است بهر نوع که میسر شود خوب است گویند خواجه جهان چون نظام الملک را
صاحب داعیه فهمیده بود پسر دوی ملک احمد را که با کمال از زمان منتهی جرم بادشاه وصلت کرده بود
و در شیوه مردی و شجاعت نیز از پدر بود منصوب است که هر دو در یک طرف جاگیر داشته باشند بنابرین در
سنوات سابق قرینی که نظام بحری با جنیدی مقرر می‌کردند ملک احمد را السلطان گفته از ابا نعامات
خداوند خان حبشی گردانیده و منصب سپه‌سالاری داده جاگیر او در جهه مقرر کرد نظام الملک از این معنی
آزرده شده و التماس نمود که ملک احمد را از ابا عاب خداوند خان حبشی ساخته جاگیر او در تلنگ
عنایت فرمایند بادشاه ملتمس او را مبذول داشت و ملک احمد را بیت نام در جاگیر بی
راجندری به اردوی پادشاهی رسید و منصب هر کسی با فزا از جانب پدر بحکومت راجمندر
شتافت سلطان محمد شاه در تسخیر ولایت زرنگ سنگمیشر بجانب [illegible] روانه شد و این
زرنگ راجه بود قوی هیکل و عظیم جثه بکثرت مال و لشکر معروف و موصوف و در بیابان ولایت
کرناتک و تلنگ منظم است در سواحل دریای آن طرف تا محال بندر [illegible] بحکم او بود و
در آن مدت فرطه فرصت شمشیر بسیاری از ممالک رای بیجانگر را ضمیمه ممالک خود ساخته بود
و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمین‌داران را برانگیخته مدد داده در سرحد سلطان
بهمنیه شور و غوغا می‌انداخت و امرای سرحد چون یارای مقابله نمی‌توانستند نمود همیشه شکایت بدرگاه
می‌نوشتند سلطان محمد شاه در اثنای راه طی مرحلت قلعه بالای کوهی دید که خراب شده و چون معلوم کرد
که از بادشاهان دهلی است برای ضبط آن حدود بسته بودند در آنجا مقام کرده حکم نمود
که معماران تعمیر آن مشغول شوند و انجام آن چون بخواجه جهان رجوع شد پس بتنبیه و تقدیم رسید

زابر لشکر

کاری که

کاری که در دو سال بایست بر آورد در شش ماه باتمام رسانید و قلعه [illegible] نام زده
و جمیع آلات قلعه‌داری سامان کرده مردم سرکار سلطان را بالا برد و جمیع خزانها که مهیا کرده بود
بنظر در آورد سلطان تحسین و آفرین نمود و گفت خدای سبحانه تعالی را [illegible] تفضیل در حق
عظیم است یکی از بادشاهی دست خلق و دوم نوکری همچو خواجه جهان پس جائی که در بند است بر آورده
او را در انیس نموده جائی که او را رسیده بود بر آورده چند روز شد و تا امروز در هیچ کتاب منظور نشده که
پادشاهی بارکی چنین سبکی کرده باشد لیکن چون این مرتبه کمال او بود و کمال عقل ثابت
رو داشت از آن جنانکه باید در پهلوان روزی [illegible] رسید و موجب عبرت خلایق کرد بر الجمله
محمد شاه بعد از تمام شدن آن قلعه دو هزار سوار سر داری یکی از مردم معتبر جهت محافظت
راه در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده بشهر روان شد هر جا که رسید از تو قتل و غارت بجای
آورد و دوازده هزار مستوطنین آن طرف بر آورد و چون بکوه رسید همچی از مردم آنجای بعرض رسانیده
که از اعتقاد وزره بتخانه است کنجی نام در دو دیوار و سقف او زر بود آراسته و جواهر نفیسه آراسته
[illegible] غایت هیچ یک از بادشاهان اسلام آنرا نبرده بلکه نامش نشنیده محمد شاه شش هزار سوار جنجر کدار از لشکر
جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شده شاهزاده محمود خان و خواجه جهان را حکم کرد که در کوهنور باشند
و اتفاق مورخین است که سلطان محمد شاه خان [illegible] زیاده از پنجهزار سوار همراه نتوانست کرد و عادل خان
و نظام الملک بحری و [illegible] ترک از همه بود چون بکوه آنجا رسید چند هندوی بعزت [illegible] منتظر
بیرون آمدند از آن میان [illegible] سیاه هر دو [illegible] قوی هیکل سر از شمشیر ابرار
هندی در دست گرفته بلحظه در میدان ایستاد و خیره خیره نگاه کرده دید که همچو محمد شاه سواری [illegible]

بادشاه شده اسپ بر کمیت و سپر بر کشیده شمشیر بر دو آویخت محمد شاه چست و چالاک نموده
عنان عزیمت حواله او کرد که دو نیم گشت و دو نیمه بکردش بزخم تیز برآورد از پهلو و ران بر خنجر
در بین اثنا هندوی بیباک دیگر هیبت زار از پیش آمد و چون هر یک ازان جمل جوان با کفار بجنگ مشغول
بوده بهر افسون بانو نشستند بر دوخت سلطان ترغیب مرتفع ادبر دو جمله بقتل رسانیدند و بانیان هندوان را کشته
بتخانه در آمدند در بین اثنا لشکریان باز مانده بسعت محمد شاه بجبر و قهر بتخانها در آمده بتاراج دست
مشغول شدند همه خانه را گوهر و گنج زر زرین خالی برآوردند بهر یک صنم خانه دیدند بجندان گهر کاید از حیز
ضم جانها گشته جمع گرد آب غنیمت خالی کس نبیند بخواب بجز زیور و گوهر و گنج زر نمی اردکس هیچ جیز دگر
سلطان محمد شاه بعد از تاراج شهر کنجی درآمده بکوچه بجانب سواد الکاه علم عزیمت افراشته بتوریت نظام الملک گیلی
و عادلخان و مجمع الملک بسیاری از امرای معتبر را با لشکر دولتآباد در جنیر قریب پانزده هزار سوار در محال ماهور
و سیف الدوله بر دار الملک فرستک تعیین کرد و خود به بندر محمد آباد بیدر که آن نیز از ممالک تلنگ بود رفته
والحمد و در آن شهر خیر خانها ساخته از علما و صحبت ارباب دانش و ظرفان کیش شستن مثل نظام الملک
و ظریف الملک و غیره بعضی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند در کشش کرده تحریک
می نمودند که گاه بیگاه سخنان و حشت آمیز نسبت بخواجه جهان در مجلس پادشاه مذکور ساخته با
وانکاغت عنان بغیب و خباثت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیر میکردند تا آنکه در کشیدن آن عظیم
نمودن آنجناب را کشتن دادند و تفصیل این سخن آنکه چون در عهد محمد شاه دایره مملکت بغایت وسیع گشت
رای صایب خواجه بار قضایای وقت مقتضی آن گشت که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانکو
تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض کرده بر این مقصود را از اخلاص نشان کرده عمل درآورد

ازانجمله

ازانجمله

ازانجمله ممالک را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرده هشت سرلشکر که باصطلاح ایشان
طرفدار میگفتند بهم رسانید برین نهج مملکت برار را دو قسمت کردند گاویل را بفتح الله عماد الملک و
ماهور را بخداوند خان حبشی سپردند و دولتآباد را بیوسف عادلخان و جنیر را با بعضی از محال مانند ابراوره
و پاتهری و مان دیهه که دو ولایت و بلگام بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود و برجع کرده
و بیجاپور را با بسیاری از ممالک تا آب بهیره و رایچور و مدکل باصف جم افسر خواجه جهان کاوان از راه
دانشمند و چنانچه گلبرکه و ساغر و نلدرک و سولاپور سمت و دیار که خواجه سرای حبشی بود حواله کردند
و مملکت تلنگ را که با تمام در ضبط نظام الملک بود نیز دو قسمت کردند راجمندری و بلکنده و کونیاتن و
اوریا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت و رنگل باعظم خان ولد سکندر خان بن
جلال خان مقرر نمودند و از هر یک اطراف هشتگانه بسیاری از قصبات و پرگنات را خالصه کرده در تحت
خزانه پادشاهی کردند دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن تا عهد سلطان محمد شاه رسم آن دولتخانه
چنان بود که هر کس که سرلشکر مملکتی میشد جمیع قلاع آن طرف در تصرف او میبود و هر کس صلاح دید
خود میکرد و ظرفداران اینکه کوته بود و بهرام خان و سکندر خان که گاه گاه باستظهار حصون متمرد و باغی گشته معمول بود
بنابرین منع هم افتدار التامی را از شر اللاحق بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع هر سرلشکر باقی بر ابام او
منسوب و باقی معتمد القلاع از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولتآباد و شیر و کالور و چتاباد و ماهور و گاویل و دیگر
و راجمندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور مردم معتمد سپردند و یکی دیگر آنکه در طرفات خواجه در ضوابط سلطان
علاء الدین حسن که در اوایل ایام که ملک محدود الطرف بحسنه و زمان بود مقرر چنان بود که با هر یک لک هون
دست و فهرایی را داد و لک هون نقد از خزانه بیاحاکم و اهل سازند بعد از تسخیر تمامی ممالک تلنگ خواجه [illegible]

ولعد ازان که بمحافظ سلطنت تلنگ تسخیر سپاه و بیجاپور رفت
باز جمع نمودند ... اتفاق آن جماعت تیغ تیزشان بیرون آورده
سلطان محمد شاه ... جلو کرده بر ... تیغ
بسته در ... گشته بکیمیا بر ... ساید
... تهذیب را ... خوانان بحنجر در راه بکار
... کار ... بر سخن ... در آن

قست مالک ...
به هشت حصه

بحال سپاه آنکه مقرر کرد که امرای باقی را یک لک و بیست و پنج هزار سوار همراه دهند و هر امیر را دو لک و پنجاه
هزار سوار برسانند و جاگیری که میدادند بر نسبت بود از یک حصه کم حاصل میشد عاملان از خزانه
پادشاه وصول می ساختند و همچنان اکثر امرا از عدد مقرر یک سپاه کم نگاه میداشتند و دیوانیان مازاد آن
شمرده بنابراین کارهای ضبط لشکر و ولایت در غایت نظام و نسق بظهور رسید و رونق عظیم در سلطنت
پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که خیانت داعیه بودند نیامد و با خواجه کمر عداوت بستند و خواجه آن را
فهمیده چون همگی همتش مصروف دولتخواهی صاحب بود در روای ایشان نمیکرد و همه زبان خواجه عادتی
هیچ فرزندی نبود و نهایت اخلاص یکدیگر داشتند و در همه باب هشیار بکار بود و هیچکس در نیغوت طول کرده
و شیخ بوجود آن بزرگ صوری و معنوی سلوک نشانه آنکه در شوقت که عادل خان بر سر سنگ نعین
بود جمعی از دکنی و حبشی که باین التفات خواجه مقید از جمله فلان کشته از مرتبه میر در کار شده بودند با نظام
الملک حبشی و مفتاح حبشی با نظام الملک بحری اتفاق کرده کشنده در شوقت که عادل خان جانب ... فرصت
در دفع با یکدیگر شده جمله باید از شب لیس طرایف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان هندی متعرب باکلی از غلامان
خواجه که مهر در رسید بود طمع و تدبیر و خصوصیت انگشت شدند و بنذل نقود و جواهر و سایر تازیکی و ادام استعمال نقیه شرف شده
احسان خود دختر زاری مجلس شراب که مروش بود طرایف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید بجهت دریافت
گرفته گفتند این کاغذ را برات فلان بار از شاهی هست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه بر این سپاهی
و ما را رهین منت نموده غلام از کمال اعتقاد باور کرده در حالت ابتر خود ندانی آنکه تمام کاغذ را کشاده مطالعه
مهر کرد طرایف الملک و مفتاح حبشی بمهر او این کاغذ بر دیده وقت شب بمنزل نظام الملک رفتند و حقیقت معامله معروض
مالفاق از زبان خواجه بحاکم اوده در آن کاغذ نوشته که از شر غیر ظلم محمد شاه متنفر گشته ام باید که بوجهی که سر بشود

چه در راه عجز

نقش نگین ... خواجه جهان ...

چه در راه عجز در آن سرحد سردار حبش و قوم بخت بر کار شما باز نگردد بلی باغی و مزاجی میان ولایت دراینه
چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من نیز از طرف علم خلاف میشد میکردم و لعدا در دفع سلطان ملک گذرانیده
با سوالی که نظیم ... و طرایف الملک و مفتاح وقتی که نظام الملک حاضر بود کتاب مزور را بنظر سلطان رسانیده آورد سلطان
چون مهر خواجه را بر آن کتاب دید شد و نظام الملک فرصت یافته مستحبات رخش آتش قهر او را بر افروخت و مجرمان
اخذ را از دست داده بل آنکه حقیقت حال بخاطر آورده در حال کسی را از جانب خواجه حاکم او در ... بر درگاه آمده
کس بطلب خواجه فرستاد و دولتخواهان خواجه بر طلب بی مطلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند که اگر رفتن امروز را
بهانه موقوف کنید خوب خواهد بود خواجه این بیت که در آن ایام ورد زبانش بود بخواند بیت چو عشق سر بر دامن گیر
... خوش می باشد که بار اکنون بر سر مردان بر بندد و گفت این ... که در دربار سلطان شاه تعیین شده اگر از
دولت ... گردد موجب ... است اگر از بیشتر نتوان کرد و در کردن از قضا نتوان آن
در پیش امرای کبار اینکه از توابع او ... خواجه فرستاده نماید که حکمها حالی شنوند هزار سوار از
خاصه شما و ما حاضر اند اگر آن صاحب سوار شده راه گجرات پیش گیرد هیچ فرد با ملازم رکاب خواهیم بود جواب داد که
سالها در این دولت آن سعی فرا ... کرده ام هیچگونه تقصیر از من بوجود نیامده است و دشمنان که بنده را پیش سلطان
لکایک ... منسوب گردانیده و دیگر بار رسیده سیاست کند بهتر از آنکه بسبب لطف نهاد ... بر کار ... رفت
سلطان محمد شاه پرسید که اگر کسی بولی نعمت خود باعث عداوت نماید و یقین شود جزای او چیست گفت
هر آن بدبخت که با صاحب ولی نعمت غدار شود و یقین شود جزایش جز تیغ آبدار نیست سلطان کتابت را بدو نمود خواجه
آنرا دید و گفت سبحانک هذا بهتان عظیم خواننده گفت مهر من است اما خط من نیست و از آن جمله
وقت ... مضمون انتقال بعرض رسانید بیت خدایا گرچه ... آتش ... کو بیهان ... آنچه از ... گفته

هرچند خواجه از این طور سخنان عرض نمود چون سلطان شراب خورده خود را بدست قهر و غضب
داده بود و زوال دولت آن دودمان نزدیک شده بود در مقام تفحص و تجسس نشده از مجلس خاست
و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت پیری رسیده ام سهل است اما خرابی
ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از آنجا که اندیشه سخن او گوش نکرده و لطف جواب نشنوده بحرم سرا
در شد حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت خواجه بدو زانو در آمده قبله کرده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله

شهادت خواجه جهان گاوان

و چون شمشیر بگردنش رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم کرد و در ایام استغنا جان [illegible] از فرام
او بود در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق [illegible] آمد چون غلامان کرم [illegible] بود [illegible] بحکم او را بمنزل
رسانید مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود بعد از شهادت با نظر زمانی [illegible] در [illegible] گفته بود که دو بیت
شد [illegible] مرتبت [illegible] حلق [illegible] دل [illegible] دل تیغ [illegible] جوان [illegible] از [illegible] العبد
شد [illegible] و این واقعه [illegible] تاریخ پنجم صفر سنه ست و ثمانین و ثمانمائه روی نمود در ملک [illegible] الکرم
نیمه [illegible] صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان ملک [illegible] از [illegible] خواجه بود این دو بیت در تاریخ شهادت گفته
شعر بیگناه محمود گاوان مطلق که عالم را از وجودش بود رونق اگر خواهی تو تاریخ وفاتش فرو خوان قصه قتل ناحق و دیگر
چنین گفته چون خواجه جهان [illegible] در دل بود و [illegible] گشت [illegible] معزز [illegible] تحقیق
تاریخ کشتن [illegible] از [illegible] آثار حمیده [illegible] آن خواجه [illegible] اشعار [illegible] لطافت
خصوص مدرسه که معمار همت [illegible] بیدر [illegible] احمد آباد بیدر [illegible] تمام رسانیده [illegible] حسن قبول
ربنا تقبل منا تاریخ گشته چنانکه [illegible] این مدرسه رفیع چو بنا [illegible] کعبه [illegible] قبول
بین [illegible] تاریخش از آیت ربنا تقبل منا [illegible] زمان تحریر [illegible] سنه ثلث و عشرین و الف [illegible] آن

عمارت

عمارت مسجد و چهار طاق بازار بزرگ [illegible] لطافت [illegible] چنان [illegible] که حالا [illegible]
از تعمیر باز [illegible] ذات شریف آن [illegible] با انواع علوم عقلی و نقلی خصوص ریاضی و طب [illegible]
نظم و نثر [illegible] بی نظیر روزگار خویش بود خط [illegible] را خوب می نوشت [illegible] روضة الانشا [illegible]
بعضی از [illegible] حبیب [illegible] بهم [illegible] همیشه با [illegible] عراق [illegible]
و عراق [illegible] منور بود [illegible] مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره [illegible] انجام [illegible]
و مولانا [illegible] عقیده و اخلاص [illegible] در [illegible] نقش [illegible]
قصیده [illegible] مرحبا ای [illegible] مرحبا [illegible] القصه [illegible]
[illegible] جان [illegible] فرزاد [illegible] و در [illegible]
جامی [illegible] لطیف [illegible] همره [illegible]
شرف [illegible] و ملا عبد الکریم نیمدهی [illegible] زبان [illegible] شهادت [illegible]
این [illegible] تاریخ [illegible] آبا و اجداد او در [illegible] ایام [illegible] وزرای سلاطین
گیلان [illegible] معزز و مکرم بودند [illegible] بخت [illegible] از [illegible] حسب [illegible]
کرده بود بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت [illegible] شاه طهماسب صفوی [illegible] اسلاف و اجداد [illegible]
از صفت [illegible] بر بیت [illegible] چون [illegible] رشت خواجه عماد الدین محمود [illegible] و جد و اجداد [illegible]
کسب علوم و تحصیل کمالات [illegible] خالق [illegible] بود [illegible] خاندان [illegible]
جلای وطن کرده [illegible] عراق و خراسان [illegible] لطف [illegible] علوم [illegible]
آن [illegible] تجارت [illegible] سکون [illegible] کرد و در آن [illegible] با علما و مشایخ عصر [illegible] فیض [illegible]

خارق عادات شد وقتی که چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود بقصد زیارت و ملاقات
مشایخ و کسب بعنوان تجارت از راه دریا به هند داخل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بجانب احمدآباد
شتافت و بعد حصول مقصود خواست که بزیارت مشایخ دهلی و لاهور رفته متوجه گردد سلطان علاء الدین
بالغ آمده بتحقیق تمام آن عقده ارباب صفا را در حرف کلام و اعیان خود متحیر ساخته منتظم کردانید و در عهد سلطنت
خطاب ملک التجار کرد و در آن دو خانه بزرگتر از آن خطاب شده از سایر مردم درگاه ممتاز گردید و در بعضی
خدمات شایسته از وی بظهور رسید و در زمان سلطان محمد شاه منصب دیگر اضافه آن شد بخطاب خواجه جهان کردید و هزار
سوار مغل از جهت قسم نوکر خاصه داشت و ده هزار دیگر از جانب پادشاه تابع او بودند و از ولایت قربیه ولایت
تعلق گرفت اما شهرت او در اقالیم سبعه بکار و دولت شده و در آن روز بالای قصر قلعه ارکن احمدآباد
در مجلس محمد شاه نشسته بود ناگاه کاری از پایین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت آصف این کاری است که
گفت مسکوی بهاده در آن مرکبی در انجمن حرکت چه مکشی محمد شاه بغایت شکفته تعظیم اصحاد از آن جواب آثار
کمال رحمت و مظاهر اثر شامل حمیده خواجه دیده شکر الهی بجای آورد که مرتبه از آن منصوبی شد و مزید
همراه مجلس گفت در از سلاطین هند ماضیه لقا و صحبت جز من مثل خواجه ذکری ندارم که این قبیل وزیر اعظم
و در حضرت سلطان حسین میرزا پادشاه در ملک هرات سیه کاظمه را بنستم سالی ایزدی ویرا تغیر لاهور گرد
خواجه عماد الدین محمود دستار او بعد لوازم پادشاهانه کمال مراجعت و حضور او کردید خواجه هر چند که مهمات
از زمین بیرون ترتیب بخواهند شد موجب آمدن سیه کاظمه را العوض سلطان محمد شاه برسانید و چون او رخصت مساعد
با ایران نفرمود خواجه چار بسیار کاظمه را با عزاز و اکرام از مولد ملح نحف و هدایا بسیار روانه درگاه سلطان
خراسان کردانید و عرایضه نوشته خود معذرت خواست که سیه کاظمه را در وقت مراجعت از راه دریا به بنگاله رفته

در شیراز

در شیراز رحل اقامت انداخت و همراهان و ولایت عالیم شود آخرت گشته جان تن از جهان ربع ماز گرداخت
و آن تحف و هدایا بقصد رسیده و در میانه فوت شده و نفیس و بشیر آن شوب میشهور از نتایج طبع سیه کاظمه است در این مقام شوق ایراد یافت
شکر خدا که رایج شهوری بیم درسلک آبروی مغفرتم گرچه نام الله الصمد انکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان که هر
بکرم گفت که آن خطاب پیرین دو خانه من بوده و اول کسی که در عهد سلطان علاء الدین بن احمد شاه بخطاب خواجه جهان ملک سخن گرفت
خواجه منظور علم استر آبادی بود و آن مظلوم هم زنکلی آن گوان دولت مرکز گشته بود دیگر برتم شمشیر شاهزاده محمد خان و دیگر
دیگر خواجه جهان ترک که بانحال رسیده لیکن من بنده ام که بر سر هم چه خواهد گرد و او شبیه با کسی دین و پاک اعتقاد شمس الدین محمد بخشی
و تکریم و تعظیم ما دیگر ده و اخلاص تمام سلطان محمد شاه در صحبت سخاوتش عالم پر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون
نماند که انعام او با اهل آن رسیده باشد بجنس حقی با مردم زندگانی میکرد و در کارهای مشکل با خلایق سلوک میکرد که ممنون شدند
سلطان محمد شاه چون تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمر
صرف کرده بود طلب کرد و گفت نقود و جواهر را خبر ساز خزانچی حیران شده گفت که اگر سلطان کیمیا داند قبله اعظم
در بیت المال عرض خواهد کرد سلطان از غیرت فهمیده بکمان آن داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست بعمل نیاری
زنا بار کشش خسرو و کیسه او را از حلقوم کرد خزانچی گفت ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت یکی از آن در سلطان نام
کرده و خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاه و هر جا از آنجا بود در آنجا ده هزار لاری و شش هزار اشرفی موجود است و دیگری را خزانه درویشان
نام کرده لطیف فقرا و مساکین از آنجا بود و در آن خزانه که سیصد لاری بهر او موجود است سلطان گفت این هم مختصر
دارد و که خزانه خواجه که همه سلاطین اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که او زر از حاکم او میرسید
بکار خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاه خرج کرده بخزانه سلطان تحویل شد و مایحتاج را در راه سلطان صرف آنجا نمی‌گذاشت مسعود
و یک حصه از آن خرج خاصه خود میکرد و در مبلغ چهل هزار لاری که راس مال تجارت از ایران به هندوستان آورده بود

خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در آن شب عماد الملک و فتح الله خان با لشکر برار در ماهور کوچ و در دو فرسخی معسکر
فرود آمد و سلطان کوچ را توقف داشت علی الصباح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمودند ایشان گفتند بر ما از درگاه
افواه شنیده شد که خواجه جهان سپاه را بالکنده ... گرفتار سازد چون حضرت سلطان مخفی باشد ایشان به نظام شاه ... وجود
که شما مخبر باشید تا وارد شدن ضرورت نگاه آورده دشمنان خواجه را به بزار ایشان به حضرت گفتند که عادل خان
بیاید بالله فتح الله خواهیم رسید سلطان نجم ... ایشان را جواب نوشته ... عادل خان ... ازین واقعه خوش
عادل خان متعین کرد ... امرا ... عماد الملک نزول نموده ... بحیث بر او ... جمیع مرغبات
حسب ... ساخته خواجه جهان از ... بتمام عادل خان ... که ... آن ... کرد و ... دربان
فتح الملک ... از ... تابع او شده ... الملک ... فتح الله عماد الملک و ... خان ... نظر
فرجی ... در رکاب سلطان ... محمد ... عادل خان ... الملک
و ... خان ... سلطان محمد شاه چون ... کار از دست رفته ... خود
... سخن گفت ... حضرت ... فتح الله ... نظام الملک ... خواجه ... لشکر خواهد
تا به ... اسرار ... التعظیم ... و ... خود ... فرمان ... گشته ... ملک
شد ... عادل خان ... عماد الملک را ... آورد ... فتح الله ... قلعه ... در آن دیار
از احمد آباد ... فرمود ... عماد الملک ... لشکر ... بلکه ... گشت
... لشکر ... آمده ... سلطان ... سلطان
محمد شاه ... خواجه ... کرده ... خود ... فرمود
... تا رسید که سلطان محمد شاه ... شهر و حصار ... سیر ... فرمان که

در سال از ممالک ... مشهور ... مسعود ... اطراف ... فرستاد و انجم ... بخت
کرده می آورد ... اهل ... و ... در ... و ... لاری برای ... در
و ... گوشه ... عالم که در
وقت ... سلطان ... آمده ... سلطان ... و در ... فرستاد
گفتند که خواجه مرد عاقل ... سلطان ... خرج ... خواجه ... که ... ثابت
خوانده ... سلطان ... ساخته ... مردم
جمیع کارخانهای خواجه را طلبیده ... خواجه ... گفت ... خواجه ... ثابت
در ... خواجه ... خواجه جهان
خواجه ... بر زمین نهاد ... گفت ... ثابت
... خواجه ... الحاکم ... رفته
... هزار جلد ... کتاب ... سلطان
متفکر شد ... محمود گاوان ... تو را
... جامع ... برد
جمیع ... سلطان ... خواجه
حکم کرد که ... این ... گفت ... مجلس ... بالها
... سلطان ... محمود ... جهان ... حکم ... خواجه
شهید را ... احمد آباد ... جمیع امرا و ارکان دولت ... محمود خان ... زیارت ... ارشاد

و ... کلمه

درکمال علل و آزردگی عازم مراجعت گشت در آن اثنا خبر رسید که یوسف عادل حاکم بیجاپور با لشکری عظیم بر سر بندر گوه رفته قلعه

از تصرف این سلطان عادل و لطان را با لشکر جرار بر سر ابرگغار و نشاه و خود بکوچ متواتر بنصرت آباد رفته عماد الملک و رضا خان

بی رخصت بجانب برار رفت سلطان محمد شاه چون دید که امرا بجانب ساخته خود گشته و بجز خرابی امور دیگر از ایشان بظهور نخواهد آمد

سکوت اختیار کرده در سنه ... بفیروزآباد بجهت خلاص شرب جلیسی ارغوان بیش از پیش بدلش راه یافت و غم بر دل سلطان مستولی شده روز بروز

ملکات نفسانی بر آن شاهزاده محمود را ولیعهد ساخته نظام الملک را وکیل السلطنه او کرده بمحمد آباد بیدر رسید و در شب مخفی گشته

بگفت و مهر اکابر علما و قضات مسجل ساخت و در آن ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت بی زوال

همگاه امرا ملک بی کسی را که از ساله اهالی پادشاه و حکام ولایت شهر جفتی ملک کنند اطاعت نکنند بعد از من طفلی را

چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آن که ضعف بر او مستولی شد عماد الملک را به احمدآباد بیدر رفته صحبت یافت و مضمون

این بیت عمل نمود بیت ما از اعتدال طبیعت مزاج شمع روز نشاط آمد و بکثرت شاغم شمع بر آیام لقاحت لود که

شراب عربی بخشند که در بستان بشود با نو لطف و رد جماع کرد و که ابراهیم حرارت حرکت جماع و شرب

دوات مستمر دل شد و سلطان را سیم از خواب سحرت و شرف جهان طلبب صرف بیه شبیک الآخر ماه صفر

چون از نیکال خود آمد حکیم بمنزل خود رفت و درغیبت او سلطان از غلط شهور کرد شراب غر بخورد اعلام علاج آن است

و در بجز خورد و منو خوبان در وقت صبحانه نیز شد و در بین واقعه کاران دار این دوران در گذشته بود و

طبیبی قیمت او در حالت سکرات نزع روان بر کاه بهوش می آمد همین میگفت که باطبل خواهد برا

میکشد و در غره صفر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قدم در اقلیم عدم نهاد و از عرش جهان برست

سامعی در تاریخ وفات او گفته شهنشاه جهان سلطان محمد که در بحر نوال ما کرد رشته در کن چون

شد خراب از رفتن او خرابی دکن تاریخ او شد مدت سلطنت محمد شاه بیست سال بود ذکر جلوس

سلطان

سلطان محمود بهمنی و در اوقات ایام اکثر از احوال او ناظم مناظم اخبار ارقام جواهر سخن یاد در رشته بیان

چنان منتظم میگرداند که سلطان محمود در دوازده سالگی بر مسند عالی پدر نشست و بعلو همت شکوه خواص و عوام بحکم نصیحت و اجرای

در کار نظام الملک بحری دکنی و قوام الملک ترک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت که حاضر بودند

نادری بیعت کرده برعکس صورت بدین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود در ایام

تا آن زمان هیچ یک از آن پادشاهان گذشته آن را نیاراسته در قصر جهان نما که به شهنشه بود در طرف آن در دو سبیل نقره نهاده

مخت الله حنیفه که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بود و قاضی خطیب خوانده تاج بهمنی بر سر او نهادند سلطان محمود را الخ

در یمین و کتف وی ... نظام الملک و قوام الملک ترک و مسعود ... طرف دیگر

ترکی مکتوب گشت پس نظام الملک و قوام الملک ترک و منصور قاسم برید پیش آمده و مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و

جمیع امرا و ملوک و سلاح داران که در شهر حاضر بودند به تعظیم سلام مشرف شده در مجلس بعضی بر سر ما نشستند و از آن جمله

عادل خان سرائی و دریا خان و فخر الملک و ملک خان که از امرای کبار ترک بودند حاضر شسته ایشان چگونه جلوس نمودند

نظام الملک گفت سلطنت بمحل داشتن و در حالت برکات انتها ارکان ... یکی دیگر اجلاس کرد

شهادت ... بیکدیگر قسمت نمایند ملا عبد الکریم بحبیبی که در آن مجلس حاضر بود و نوشته که عارف

ربیع الاول ... روز اول جلوس تفال از کلام الله نمود و اوقات که او را جا اقتدار بیداد و او را اهل حکمت

نزاع و کلفت بمخالفت گذشت و پنج هزار آن در دوران زوال گشت بتفصیل این اجمال آنکه چون محمد شاه بجهت

بر تخت دکن متمکن شد امرای بر کاه را داعیه سلطنت و سروری بر سر شد اما ازو خواهش حفظ و حرمت محمود شاه

قولید جهانکاه و در آن اوان خلاف این آرزو و در دل ایشان گذشت که از ایشان مقرر الامر بفرمان احراز سند و بعد از آنکه محمود

بر تخت نشست ... از بیعت ما در و خواهر جهان در فوق مقام در مهمات سلطنت پیدا کرد آنجا عتبت ... وزیر

برادر خدمت و تربیت غلامان کوشید و در هزار غلام ترک از گرجی و چرکس و قلماق و غیره بهم رسانید و دو هزار
غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرد از میان غلامان ترک نظام الملک را که در رکاب پدر کشته شد بزرگ کرد و از زمان حبشیان
دستور فرمان خواجه بدارد او را از جماعت هند با ملک حسن را که آخر خطاب نظام بحری یافت سر لشکر غلامان ساخته از آن هندیان
باوجود ملک آنکه غلام [illegible] رسانید و بنا بر آنکه نظام الملک بحری در طفلی محمد شاه را بدرس خواندن و کتابت [illegible] بود از امرای کبار گشته استقلال
و شوکت بیجا رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان چهار هزار [illegible] از [illegible] علم داده بود
در انتهای تمام مجالس و خدمت جلادی کرد و بدین تقریب ملک حسن عزت الملک [illegible] شهر [illegible] بحری [illegible]
جمعی کثیر از غلامان هندی زاده را که فرزند ساخت بعضی را امرا کرد و بعضی را منصب داد چنانکه وقتی که محمد شاه
او را اطراف و اکناف کرد و [illegible] آن مملکت غیر از غلامان هندی صاحب [illegible] نبود و خواجه جهان [illegible] و
سکنات او را [illegible] تمام که [illegible] اری [illegible] بود و [illegible] علی رغم او عادلخان سوای را که جبر
خود را در میان غلامان ترک تنها بود و بعد از فتح قلعه [illegible] برداشت گرفته بزرگ کرده و همچنین بسیاری از
ترک از قبیل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و [illegible] ملک کوتوال و دریا خان و فخر خان را در سلک امرای معظم
ساخته [illegible] آن در درگاه بهم رسانید و رسم و دستور [illegible] حبشی را برطرف کرده جا [illegible] ساخت و همچنین در
انبای جنس خود سعید خان گیلانی و زین العابدین یسی تالش و جمعی دیگر از امرای مغل ارجمند و در
عزت متمکن کرد و به علم خود مشهور گشت چنانکه از امرای بزرگ که در سلک در سر کشی تفت چنانکه چهار ترک هم رسیدند
ترک و حبشی و دکنی با هم تشبیه نکرده [illegible] شیخ خواجه جهان بود و بند و خدمات نظام الملک [illegible] با نظام
بحری در [illegible] از اتفاق و اتحاد زدند و از ترک سر [illegible] آخر با خواجه جهان نظام [illegible] حلال [illegible] هوا خواه کشته و از
خواجه محمود گاوان که از ترکان نظام [illegible] در [illegible] یوسف عادلخان [illegible] و [illegible] شغال بیل [illegible]

بکرات

بکرات متعدد بار [illegible] و [illegible] جمیع امرای ترک را [illegible] در مجلس سلطان بالادست نظام الملک بحری
الساعه کرد و نظام الملک از این رهگذر و دیگر خبرها که ظهور رسید خود بهم شد سخنان [illegible] از آن در طریقه
بمسامع محمد شاه رسانید تا یکی از شیرازان [illegible] و در روز [illegible] خواجه جهان و یوسف عادلخان [illegible]
و قف کار رسید چنانکه [illegible] نظام الملک [illegible] خواجه جهان را در خانه [illegible]
بمبارک [illegible] بوجود [illegible] نظام الملک [illegible] از [illegible]
بوسف عادلخان [illegible] مغل [illegible] که در [illegible] همراه بود به مشورت [illegible]
شکر [illegible] عادلخان و دریا خان و قوام الملک و فخر خان
و [illegible] خان [illegible] غضنفر [illegible] ترک [illegible] دریا خان [illegible]
در آمدند و وقتی که [illegible] که امرا [illegible] خود در [illegible] نظام الملک
در [illegible] همراه [illegible] نظام الملک که [illegible] عادلخان [illegible]
بقلعه در آورده [illegible] سلطان محمود [illegible] عادلخان [illegible] قدیم بلاد
هم [illegible] دریا خان [illegible] نظام الملک [illegible] ملک احمد [illegible] اگر اعوان
و انصار نظام الملک [illegible] ملک احمد [illegible]
ملک احمد [illegible] دریا خان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] عادلخان
که [illegible] نظام الملک [illegible] خود
[illegible] فرو داده

دریاخان را حکم کرد که باتفاق قوام آید و در کمال احتیاط بپرورش اقامت نماید روز دیگر نظام الملک پیش قوام الملک کبیر
و صغیر بمنزل عادلخان رفت و گفت ساز کیست که شما و جمیع امرای ترک بهم یکجا در شهر باشید تا بهم او باتفاق
بدرگاه رفته و دو سه روز انتظام و نسق دهیم با هم یکی بمخالفت کرده با هر کس برای دشمنی در شهر باشیم
عادلخان گفت اینچه در باب دوستی و اتحاد میگوید عین صواب است اما آمدن ما هر روز بدرگاه مناسب نمی نماید
مردم لشکری ما اکثر در مهمات ملکی و مالی وقوفی ندارند لایق نیست که سلطان محمود تعیین کرده و همیشه خود و شما
بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بعید است در شهر بهر حال که آنها جماعتی جاهل اند
مبادا ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار فتنه و آشوب شده فتنه برانگیزند پس در همان مجلس چنین
مقرر گشت که نظام الملک بر منصب قدیم وکیل السلطنت باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و اشراف و
نظارت که در عهد محمد شاه هم تعلق بوی داشت بدیگران رجوع کند بنا بر آن مشورت بیکدیگر وزارت کل
بقوام الملک کبیر لشکر و وکیل و اشراف بقوام الملک صغیر لشکر و جمعداری و نظارت بعادلخان حبشی که از
امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین بنام مرضیات دیگر بصلاح همدیگر مردم نیابت کرده باتفاق همدیگر از شهر
و در حضور سلطان محمود همه را متحمل ساخته از پیش عادلخان بمنزل خود آمدند و دیگر در مهمات پادشاهی دخل نموده
مدت دو سه ماه بمعاملات و ترکان با دکنیان و حبشیان بمهم های [illegible] و آشوب هم اینچنین سلوک هموار
پیش گرفتند اما نظام الملک و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در آن فکر شدند که بوسیله عادلخان ترک را از
میان بر گرفته عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در [illegible] اعانت
در شهر بسر انجام مهمات [illegible] اقدام نموده بجای وی نصب کنند بنا بر [illegible] عادلخان دکنی
دفع الله عماد الملک با لشکرهای [illegible] مبارک [illegible]

سر عماد الملک [illegible] سلطان [illegible] عادلخان

و بیکش

و بیکش تحت آورده مخلع و منهج باز گشته چون دو سه روز بدین طریق گذشت نظام الملک [illegible] بیعت آورده
قوام الملک ترک [illegible] بوی گفت که امرای دکن را میخواهم امروز طلبیده عادلخان را
از میان بر داریم [illegible] اوضاع جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تمام تمام هم
خانه خویش عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه که از امرای ترک در دهای [illegible] قرار گرفته [illegible]
آمد از صلاح [illegible] امرای ترک حضور در آن روز در خانهای خود باشند قوام الملک قبول این معنی کرده روز دیگر
نظام الملک سلطان را بر [illegible] بعادلخان دکنی [illegible] عماد الملک [illegible] کرد که لشکر خود را در ارک
[illegible] باد و در آن [illegible] خلعت [illegible] رخصت [illegible] عماد الملک ترک کوتوال [illegible]
واقف شده بملک قوام الملک خبر فرستاد که نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و در دفع عادلخان
را [illegible] و در امرای ترک [illegible] خود [illegible] از عقل دور است قوام الملک [illegible]
عداوت بود [illegible] عادلخان [illegible] نظام الملک کمال اعتماد و [illegible] قبول نموده
و عادلخان دکنی که از [illegible] حاضر بود [illegible] نظام الملک [illegible] شده با لشکر [illegible] در آمده
عماد الملک [illegible] داخل شهر شده [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] با لشکر [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] عماد الملک [illegible] عادلخان را [illegible]
[illegible] عادلخان دکنی [illegible]
با [illegible] عادلخان [illegible] ترکان [illegible] عادلخان دکنی [illegible] نظام الملک [illegible] عماد الملک [illegible]
[illegible] در [illegible] ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت [illegible]

و قدم خان و دیگر امرای ترک که لطف یوسف عادل خان در شهر بودند مسلح و مکمل گشته جمعیت کردند
بحکم یوسف عادل خان جنگ کنان و مردانگی نموده بدروازه شهر رسیدند و آنرا بزخم تبر شکسته در باغ خان
را که خبر غوغا شنیده فوج آراسته بود بگرفتند تا بیست هزار سوار و [illegible] از شهر در آمدند
کوشیدند بیست روز [illegible] جنگ بود [illegible] میان عادل خان و ملک احمد ولد نظام الملک محاربات
سخت واقع شد و قریب سه هزار کس از طرفین کشته [illegible] بالآخره علما و صلحا
در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنابر آنکه ترکان مغول بسیار کشته بودند یوسف عادل خان
بصلح راضی شد و بعد از چند روز باتفاق [illegible] از شهر بر آمده بجانب [illegible] رفت و نظام الملک
استیلا یافته ملک احمد را باقطاع بیدر [illegible] و بسیاری از [illegible] قصاص بکشید و فرخ
وکیل غلام زاده خواجه جهان [illegible] را که مرد شجاع [illegible] بود داخل امرای [illegible] کرد
و فرزندانش را منصب [illegible] طلب خواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب [illegible] وزارت
و مهر [illegible] داده [illegible] علاء الدین [illegible] میر لشکری [illegible] از فرزندان [illegible]
خود [illegible] و قاسم برید [illegible] تقصیر کرده بود [illegible] کوتوال [illegible]
و [illegible] ملک صغیر را [illegible] اقطاع [illegible] نظام الملک [illegible] عماد الملک [illegible] روز [illegible]
سلطان محمود [illegible] مشورت او [illegible] امور [illegible] ملکی [illegible] انجام [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible] حضرت [illegible] امور ملک [illegible]
[illegible] را طفل [illegible] این سخن در سلطان [illegible] حکم
قتل [illegible] امور [illegible]

و ملکی دیگر

و یک کس دیگر شمشیر باکشیده راه بر مردم بسته و بر هر کدام شمشیر حواله کرده [illegible] نظام الملک زخمی [illegible]
شمشیر [illegible] نظر بوده [illegible] ساخته [illegible] قلعه [illegible]
و ملک قاسم برید ترک را که با وجود [illegible] از شهر [illegible] کرده بودند آگاه کردند که سلطان [illegible]
[illegible] خود [illegible] سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید [illegible] قلعه [illegible]
مردم [illegible] آمده [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] بغیته [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible]
ولاد [illegible] با لشکر خود [illegible] نظام الملک و ملک احمد [illegible] عماد الملک [illegible]
بر [illegible] نظام الملک [illegible] در [illegible] دولت خود [illegible]
ملک [illegible] و ملک اشرف [illegible] خواجه جهان [illegible] بودند [illegible] امارت [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] ملک احمد [illegible]
[illegible] خواجه جهان [illegible] اقطاع [illegible]
قلعه [illegible] سلطان [illegible] ملک احمد [illegible]
خود [illegible] ملک صغیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک صغیر [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک احمد [illegible] سلطان محمود شاه [illegible] غلام [illegible] خواجه جهان [illegible]

داور نجم الدین گیلانی را نیابت خود در غیبت در گروه گذاشته بود و درین وقت چون
نجم الدین عورت سعادت در سلک که نوکر او بود سر از جیب بی ادبی برآورده عهد دریم کرده با داول
و کولاپور و کلبرگه و بیجاپور و سرالار و بلگوان متصرف شده دیگر یوسف عادلخان روز بروز قدم جرأت
پیشتر می‌نهد و بعد حصول دیگر حاکم رای ما جهت مرتبانه و همچنین زین الدین علی تالش حاکم چاکنه
با وجود قرب جوار اطاعت نمیکند و میگوید هرگاه سلطان محمود بسعادت بزرگتر شود و بمهمات
مملکت بنفس پردازد در اطاعت خواهم کرد و میل با سلیم جهت بهره بشارت شود عمل خواهم رسانید
نظام الملک در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند بعده دفع دیگران پردازد و نور که آمده جهان
و کنی حاکم ... و ملک وصیه پیر لشکر دولتاباد در باب کومک و امداد ملک کمتر بات مرسول داشت زین الدین علی
عرایضه نوشته بعالمور نزد یوسف عادلخان فرستاد مضمون آنکه مرا در سلک خدمتگاران خود جای ده اکنون که آسیب بدولت
ملک احمد نگاه دارند عادلخان بواسطه نسبت آشنائی که با خواجه جهان داشت در مقصد معاونت زین الدین علی
پنج شش هزار کس بمدد وی فرستاد و حکم کرد که در ظاهر قلعه اندالور فرود آید هرگاه ملک احمد از جنیر بطرف چاکنه
بقصد استیصال زین الدین علی تالش توجه نماید شما با کند و در دفع او کوشید چون این خبر در احمدنگر بسمع مرکز آمد
سرگشت معظم ملک نایب نقصان ... اول ملازمان سلطان و مقربان و قری ... نماند و قسم برد
و دستور و نیابت سایر امرای ... که ملازم سلطان بود بعد از ... سخنان درشت امیر ... سایر
سلطان که این سخن را به آرزو منجوب ... اظهار رنجش از ملک نایب نمود و فرمان داد که هرگاه
فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک نایب بر آن اطلاع حاصل کرده ... از اردوی سلطان فرار نمود
و چون ... خواجه جهان ... بطرف احمدآباد
روان شد ... خان ... امارت ... نمود

او را بشهر ... اطاعت نمود نظام الملک ... ملک احمد لشکر جنیر ... سلطان ... بشاد
و باتفاق ... خان ... مشغول شده ... سلطان محمود ... ملک دیگر
طرف ... کرده ... باتفاق امرای ... بسرعت ... احمدآباد ... نظام الملک ... سلطان
... بمیدان ... ملک ... سلطان ... خان ... سلطان ... داد که
... دولتخواهی ... ملک ... سلطان محمود
... اگر ... نظام الملک ... خان
... با ... ملک نایب ... قلعه ... در
... ملک نایب ... خان ... بر
ملک نایب ... خان ... آورد
... سلطان ... فرستاد
سلطان ... خان ... سلطنت کرد
... شراب ... مشغول شده
... ملک ... آورد
و ... شراب ... ملک ...
... سلطان محمود ... جبیار زد
... خان ... سلطان محمود را بقتل آورد به
... تمام اهل قلعه ارک ... و ...

و دروازه بانان با خود متفق ساختند پس وقتی که لشکر منصور سیاه رنگ صف آورد و نیر اعظم سپاه کن فلک
چهارم بهت عالم را العنت نمود و مظلم گردانید آن کافر نعمتان در بسیار قریب هزار کس سوار و پیاده مسلح و
مکمل شده در آن شب که بیست و یکم ذی القعده حرام سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بود بیک ناگاه خود را به قلعه ارک
که نشیمن سلطان محمود بود رسانیدند و با زور بیرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان مدد وی آیند دروازها را از درون
محکم گردانیدند منبع عمارات پادشاهانه شد و سلطان محمود که در آن هنگام باطن بط و عیش مشغول بود از غوغا عظیم
بغایت ترسان خود را با جمعی از کنیزان عذار در اندرون برده دران با کار بسر برد خان ترک و چهار غلام
ترک دیگر حسن علی برادر کیند و سید برای شهری با آنکه در آن هنگام بودند و سلطان را در آن جان عزیز را
فدای صاحب ساختند و سلطان را فرصت شده خود را بام قصر شاه رسانید و بحرم سرای شاه در آن هنگام فلک رفت
منعم در آن حال پادشاه و حکم انست سلطان در دروازه چاردیوار قصر را بسته جمعی از مغلان و ترکان که
همیشه ملازم صحبت او بودند بدیشان مشغول شدند بعضی بتیر و کمان و بعضی به سنگ و کلوخ رجم شیاطین ... کردند
در بین ثنا سلطان به حیله که بود یکی را بیرون فرستاد و ترکان و مغلان را از ان واقعه خبر ساخت و ترکان و دیگر بر
وشیر جان اردولی و محمد خان کلیلا و کوثر خان غلام خواجه جهان کاوران سیصد چهار صد مغل و ترک کشی شد
متوجه قلعه شدند و چون دروازه را مسدود یافتند کمند ها را برکنگره شاه ربط و بزحمت تمام بعضی از محن و بعضی از کس
سوار شده بودند و نفیر کشیدند بعضی از مردم دکن چون بیشتر بخیال آنکه لشکر مغل و ترک بقلعه در آمد بی تهوری کرده از
بکریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه گشوده شد که بیرون روند در آن اثنا چون خرت آگهی سلطان
تعلق کرده بود و شیخ جوان برادر که در سلک سلاح داران شاه ... انتظام داشت و در ... کمال ... اتکای
تا بلوغ رسیده بود نزدیک دروازه رسید و بعضی منهزم بعضی به شمشیر ان جماعت حمله کرده ایشان را دستگیر کرده

بار قلعه

با رفیعه در آمده و اراده نمودند که در دروازه را به بندند جوانان بسر دویده فرصت نداده جمعی را از صیت ایشان
در آمده و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده که بکرا را بن طرف و آن طرف سر داده نه گرفتند تا آنکه
شیر بیشه شجاعت کوثر خان در رسید و بنابرین خبر شنیده با جمعی از اهل سلاح در رسید و همه آن فتنه انگیزان را به ضرب
عالم گیر آن آنجا انگیخته و مجمل کشته گریزانیدند و در آن شب در شهر غوغای عظیم شده چنانچه هیچکس از حقیقت حال
مطلع نبود و اطراف دکن هجوم نموده به ساز باری از مردم مغل و ترک را خانهها تا راج کردند چون از شب سیاه که
هم با عالم آرا سیاه روی زمانه را الصفیل عکس نزد و چار دیوار و دوران قرشان و دیگر شان گردیده شبه هاکه در
ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بیرون در آورده بودند در برقع اظهار دولتخواهی ... سلاح کرده چرا پای فتنه
را آتش زدند در روزن خانهها و بازارها افغان ... شده بودند از دروغ ... بیرون می آوردند
و نقل ... نمودند و در آن اثنا معلوم شد که از دکن با قریب سیصد سوار و در بعضی محال قلعه سلاح و کمل ... نشان
استعداد دارند که چون روز روشن شد و دریست محمودی بر در دروازه حمله آورده و کشوده بیرون رفتند سلطان جان ... خان
ترک را که ملک ... نف بود و بهمانعت در دروازه قلعه مامور کردانید و خانخانان ترک را با مردم خود به محافظت
شهر و بازار فرستاد و دیوان نازی شاه داد که در ... خاصه بر کرسی ... فتنه مردم تقسیم نموده سوار شده
و ما را از روزگار تیره بختان قلعه برآورده ... و در نزع ... بام رسید ... و خود ... شب را
... و ... صاحب سلطان محمود بر تخت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که خانهای ... را ... و دکنی
... رفته هر که را بیابند بکشند و مال و اسباب ایشان غارت کنند و گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل
غارت افروخته بود و هیچکس از سلطان ... نمی ... بود آخر کار یکی ... زنده ... محمد ... شین
سلطان آمده شفاعت کرد تا آتش غضب فرو نشست ... سلطان محمود ... آیین ...

عالم افروز

بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که خورشید [illegible] دیده از فلک [illegible] تماشای آن [illegible]
مرفه الحال بوجهی که در خود مبارک دار السلطنه بود طرح قصری بدیع در رفعت افکند معماران [illegible] با تمام انجام در
آن قصر رفیع مقام فرمود هر آنکه [illegible] سقف [illegible] الوان که بیان نگذشت و زمان روزگار در صفحه [illegible] بمضمون
این اشعار رقم کشت بیت [illegible] ارم [illegible] این شبستان [illegible] بیت حرم [illegible] آسمان آشیانت
این [illegible] بوستانت [illegible] ایوانت [illegible] حرم [illegible] ازل [illegible] ابد
چو [illegible] ذات [illegible] الالوان و بعد از اتمام آن قصر شهریاری [illegible] خسرو [illegible] ایام [illegible] شام در
[illegible] ایام عیش و عشرت بر دوام قیام و اقدام نمود از نواحی خراسان و ماوراء النهر [illegible] هر جا که
خوانند و سازنده بود این خبر شنیده روی بدکن آورده و همچنین قصه خوانان و شاعران و ندیمان [illegible]
جهان [illegible] درگاه او جمع شده احمدآباد بیدر را رشک ایران و توران کردانیدند و [illegible]
ابوالحسن علی دین محکم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه خود در [illegible] سجاده
نشین [illegible] خرابات گشته [illegible] اطراف صورت مجلس [illegible] دیده در استحکام
خود کشیدند چنانچه از امرای پادشاه هر که بسروری و سلطنت [illegible] گشت
کرده [illegible] قول [illegible] خویش دیده [illegible] ملک [illegible]
حوالی [illegible] احمدآباد بیدر [illegible] سلطان [illegible] غیر ملک احمد بحری
[illegible] طاهر [illegible] اطاعت [illegible] سلطان [illegible]
قاسم برید [illegible] لشکر [illegible] با لشکرهای خود [illegible]
که [illegible] سلطان [illegible] از اثنای راه [illegible]

برید گذشت

هر یک [illegible] رفته و از ترس آنکه مبادا سلطان [illegible]
مجلس وی حاضر نمی شدند و ملک احمد بحری که [illegible] لشکر سلطان [illegible]
ارباب [illegible] احمدآباد [illegible]
یوسف عادلخان [illegible] عمادالملک [illegible] خطبه [illegible]
کرده [illegible] باتفاق [illegible] سلطنت [illegible]
در آورند [illegible] سلطان محمود [illegible]
کردند [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم برید [illegible]
از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] دلاور خان حبشی [illegible]
[illegible]
واقع شد قاسم برید [illegible] دلاور خان [illegible]
خواست که یکباره [illegible]
فیل [illegible]
در اثنای [illegible] دلاور خان [illegible] فیلبان [illegible]

از لشکریان را هلاک ساخته باصلاح می آمد چنانچه دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان
متوجه فیل گشت فیل بر وحمله آورده لشکریان گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده
بسته هلاک گردید قاسم برید در اثنای گریز بر آن لطیفه غیبی اطلاع حاصل کرده از اثار بخت
بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامت اسباب شوکت او متفرق گردید و همچنان
عصابه عصیان بر ناصیه بسته هنوز از شر بر سر آب سکیا بر تاخت سلطان محمود بنابر اقتضای وقت
صلح در طلبیده قرار نامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت
نزد او فرستاد قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی بر آمده و بامر خان خانان
مشغول گشت که بخیال همی از سلطنت سلطان نام و نشان نماند و شعشعه سلطنت برید ابن بال جلالت مکتسب و جوان
روز بروز مستقل می زیاده شده الطریق پدر ابراهیم و در الرعیت مردم دکن دانسته نامه برای بیجانگر
نوشت که یوسف عادلخان بادشاه مخالفت کرده خطبه بنام خود خوانده است اگر در مقام امداد شده
از اطراف لشکر بر ملک او کشند و دفع شر او نمایند مدکل و رایچور تعلق بشما خواهد داشت رای بیجانگر که
کودک کوچک سال بود وکیل خود تمراج بدر را سراج را با لشکر بسیار بر ولایت عادلخان فرستاده و انواع
خرابی بظهور رسانیده قلعه مدکل و رایچور متصرف گشت و یوسف عادلخان حول طاقت مقابله لشکر بیجانگر
نداشت با ایشان مصالحه کرده بانتقام قاسم برید رایت عزیمت بر افراشته بملک احمد نظام الملک نوشت
که یوسف عادلخان بخیال استیصال من منبسط منتظر است اگر امداد نماید بر آینه باستیصال او قیام نماید
از میان بر گرفته قلعه کوه و کوهکن و ساوه و سنگیره که در آن طرف اند در کیلی است بشما رجوع
خواهم کرد ملک احمد متعهد شده باتفاق خواجه جهان دکنی برادر او زین خان با شوکت تمام روانه احمدآباد

دلهراز

و بعد از وصول ناگریبان بسیم خبر گشته سلطان را که در هیچ امر اختیار نبود سوار کرده و در نشیب جنگ قیام
نمود و سلطان محمود را در جای داده خود همراه او گشت و میمنه را بملک احمد و میسره را بخواجه جهان دکنی
و مراد و رفیس مسلم داشته پسر خود را با بلکه از طرح کرد و یوسف عادلخان نیز بر آن ترتیب که خواهر آمد افواج آراسته
باستعمال تیغ و سنان در بر در آمد و بعد از کشش و کوشش فرار اختیار سلطان و قاسم برید با جهان جنگ منهزم
گشته باحمد آباد درگریختند و عادلخان و ملک احمد در موضع مانده بمساعدت بخت بلند بحکم امیر یلدیز که خود
و همچنان بعد از آن نیز هم کر فرستاده در باب الفت و اتحاد سخنان گفته بعد از جنگ کامل بلکه خود را
کرد نمود در سنه تسع و عشرین و تسعمایه سلطان محمود گرای جوار رحمت ایزدی که از متعلقان وی بود در سیم جای
نزد سلطان محمود بهمنی فرستاد و پیغام داد که پادشاهی که در سلک ایالت ایشان منتظم است کنار دریا بار را
در تصرف دارد و سیت و چهار چهار بادر گرانی را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده و تا آن که کفا نموده
باقی غلامان حبشی را با دو بیست جوان شجاع از مردان کار طیام فرستاده بسیاری از مساجد و معابد را خراب ساخت
و در غارت و هر ناقلی که بود شده بمصدر آن حال شنیعه گشت و بعد از این نیز رواج دارد و اگر از در پاسبانی لشکر بعنوان
فرستاده بمدد خزانی نگو شد و لشکر گجرات از راه جنگ تا پای از ولایت دکن پایمال نشود نیکی پیدا نخواهند
و لشکری عظیم از راه دریا فرستاده متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او کوشند و اگر عاجز باشند اعلام
نمایند کدوال قدیمی این ملک باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود بهمنی از این معلوم اسباب آرزده خاطر شد
همراه قاسم برید دفع بهادر لشکر کشید از حکام دکن طلب امداد نمود و یوسف عادلخان بسر نوبت خود
کمال خان دکنی را با سه هزار سوار بخدمت وی فرستاد و ملک احمد بحری میان خان ولد خواجه جهان دکنی را که ملازم
او اختیار کرده بود با همین قدر سپاه روانه اردوی سلطان ساخت و درگاه تسبیح الله عماد الملک تیز

ابتدای سلطنت سلطان احمد بن سلطان محمود

سعید درگاه خود را بار خزائن لشکر نزد سلطان بی قبول داشت و این بهادر سلطانی خان که گذشت سبک
ترکان محمد غیم الدین جهان که او را سرکرده [illegible] بعد از شهادت او نزد نجم الدین سلطان شد و در آن وقت که نجم الدین حاجب گفت
غلام خواجه جهان لقب داشتند که تمام نمود او که زوال آن ملوک شده بشجاعت و مردانگی مشهور گردید و [illegible] الحکم
کوه فرستاده بهادر را جوهر کشی [illegible] در حوالی [illegible] در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بضبطه پرداخته و انطباع [illegible] را
با تمام متصرف شد و در آن روز [illegible] داخل و حصول دکهن و [illegible] و سر داران و ملکان [illegible] در قبضه اقتدار خود آورده
دو روز [illegible] هزار [illegible] ده شمار [illegible] که تعلق بسلاطین گجرات داشت بگرفت و ملکان جهان و سعید خان را
از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آیین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده [illegible] سلطنت
راست [illegible] اسباب شوکت خود کرد [illegible] با ملک احمد بحری و یوسف عادل خان سرای زد و خورد کرده بجلادت [illegible]
آورده [illegible] قلعه جاکنه را که در ولایت عادل خان بود [illegible] تیر از تیغ مردم [illegible] بیرون کرده در مقام آن شد
که [illegible] بر جاها [illegible] که دفع او [illegible] بزرگ [illegible] طریق [illegible]
تا آنکه سلطان [illegible] دفع [illegible] عادل خان و ملک احمد [illegible] از اقبال [illegible] نوشته [illegible]
سلطان [illegible] نمود [illegible] بهادر در فرمان [illegible] سلطان گجرات اعلام کرد [illegible]
و سعید خان [illegible] که [illegible] بهادر [illegible] سلطان فرمان [illegible] آورده
خود [illegible] که [illegible] آمد و زبان جرات [illegible]
و لشکرهای [illegible] جمع شدند [illegible] قلعه [illegible] جاکنه [illegible]
را که [illegible] در آن قلعه بودند [illegible]
یک [illegible] سلطان محمود [illegible] برادر [illegible]

سلطان [illegible] از لطف الملک خطاب کرده قصبه [illegible] از ممالک [illegible] باقطاع او داد
و در همان روز قلعه [illegible] را بان [illegible] سپرده کتاب [illegible] که بهادر از خوف [illegible]
در آنجا نشسته با [illegible] شده [illegible] القلعه رسیده بود که بهادر از آنجا [illegible] سلطان قلعه [illegible]
[illegible] در همان روز [illegible] بود در [illegible] بر [illegible] در آن
[illegible] ان در سه روز قلعه در آمده متحصن شده بود [illegible] بعد و اهنه و سایر امراء اصلاح [illegible] در آن
دیدند که [illegible] قسمت کرده از اطراف [illegible] فرود آید [illegible]
[illegible] راه [illegible] از راه عجز امان طلبید سلطان [illegible]
امیر [illegible] داده [illegible] ارباب [illegible] در [illegible] و او [illegible] آمد و لشکر [illegible]
[illegible] که هر که [illegible] با [illegible] در رود راه داران [illegible]
[illegible] بهادر [illegible] و قلعه را [illegible] داده [illegible]
است اگر سلطان [illegible] خواهد بود سلطان را [illegible] آمده [illegible]
که [illegible] در همان روز [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بهادر [illegible] داده که سلطان [illegible] دار [illegible]
[illegible] خواهد کرد بهادر [illegible]
در [illegible] را که [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] در آن روز [illegible] آورده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

فتح بر فرق نور دیده خود نهاد و جشنها نمود و باستصواب قاسم برید بمیمنت قدوم خواجه نعمت الله
بهانه ساخته از تقصیرات بهادر درگذشت و گفت اگر او بخدمت شتابد و سلسله قبول
بال مغربی برهان سازد قلاع و بلادی که از تصرف برآمده باز مقرر میداریم خواجه نعمت الله
بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجه قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید
باز زاغ غرور بیضه عجب و پندار در کاخ دماغ او نهاد و آن را حمل بر عجز و زبونی سلطان
و قاسم برید نموده گفت میخواهم امثال خطبه خود را در شهر احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد
گجرات و حال آنکه قصد بر بیدر آن بود که اگر بهادر مستاصل گردد عادلخان بعد رجعت سلطان
آن ولایات را بزور متصرف خواهد شد بهر حال سلطان این خبر شنیده از نالوه بکلبرگه آمد و قلعه
کلبرگه که آن نیز از انام بهادر بود بگرفت و قصبه را غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید
بهادر از فتح قلعه برج و کلبرگه در مضیق تحیر افتاده دانست که از قلت تمیز ارتکاب امر خطیر کرده
در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر حاکم دابل بود و قصه غارت کلبرگه
شنیده باتفاق کدخدایان اکثر و بملازمت سلطان آمد و بهادر بسرا از شر در دریای
اضطراب گرفتار آمده بقلعه پناله که محکمتر از آن حصاری در آن حدود نیست درآمد و چون
آن را از دیوی عنوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا متوجه دابل گردد بهادر
مقصود باطل از قلعه پناله فرود آمده از لیل راه بمنجل خود در انکولاپور رسانیده که سر راه بر سلطان گرفته
مصاف دهد آخر از صوابدید پادشاهی رسالت گشته از کیف و بسیاری از مردم از وجدا شده برخی به سلطان
پیوستند و بعضی نزد عادلخان رفتند سلطان باستصواب ملک برید فخر الملک خواجه جهان

حاکم قلعه

حاکم قلعه پرنبله که در آن سفر ملازم رکاب بود با عین الملک و منیه خان سرلشکر احمد نظام الملک جنید
به تسخیر مهمات قلعه پناله و ضبط آن نواحی فرستاد و تا بهادر بخواب قلعه پناله درآمد و خود بکولاپور رسیده
چون متکلم بهار بود آنجا مقام نمود بهادر درین اراده اطلاع یافته از آنجا سنکیار بکشتی افتاد و استفاده
و باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامه بمهر
درگه ملک برید و دیگر اعیان درگاه برسد از سر اطمینان بحضور آید بقیه العمر از جاده اخلاص تجاوز
نخواهم نمود سلطان بمشورت ملک برید برای تسکین نایره فتنه این مرتبه ملتمس او قبول نموده در رقم
بر عافی قولنامه فرستاد بموجب الالتماس خواجه نعمت الله شرف الملک صدر جهان زین الدین حسن قاضی را جهت
رفع ولی الطغیان بهادر در خشی همراه کرد چون مهم به نزد بهادر رفتند و از الطاف سلطان و امرا و سرفا
و اعیان بهادر پیغام دادند بهادر رای او در کشت تیره کائنات نگذاشت که قدم صواب در بادیه توفیق
نهد سلطان محمود ناچار فخر الملک خواجه جهان را از قلعه پناله طلب داشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داد
مرفع به بهادر مامور کرد خواجه جهان باتفاق امرائی که در مهم پناله همراه بودند روانه شد و چون بجوار بهادر رسید
روز دیگر فوج را آراسته متوجه جنگ گشت بهادر از غایت غرور و استکبار با دو هزار سوار که اکثر گیلانی
و ما زندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و نوبت و تفنگ بسیار مقابل شده در
کمال شدت جنگ نموده ناگاه تیری از شست قضا بپهلوی او رسیده درگذشت
و خواجه جهان سر بهادر را بر پشت بیره بر مطلوب منصور و مظفر رجعت نمود سلطان بار دیگر بخلعت خاص
و کمر مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل او را سرفراز گردانید و لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از
دو سه روز بقلعه پناله رفته و تماشا کرده عین الملک گیلانی را به بندر گوه فرستاد تا بار ادو بهادر ملک عین الملک را

دلاسا کرده اموال جرار بحضور آورد و باستصواب ملک برید اقطاع بهاور را
بملک حبش ملک کنعانی تفویض نمود با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از آن جمله بود
بدابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور
رسید یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدم نمود سلطان از دور ابرار الملک
روانه کرده خود با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمد و در کاللاباغ که ساخته
خواجه جهان گاوان است نزول نموده بعشرت مشغول شد و بعد از دو هفته باحمداباد
بیدر رفته بصلاح ملک برید باایلچیان سلطان محمود گجراتی [illegible] و نقود احمد و اقمشه
مرحمت نموده بالفاق مرحبین پنج من مروارید بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع
برسم ارمغان برای سلطان گجرات فرستاد و کمالخان و صفدرخان و سایر مردم گجراتی را
که در بیدر بودند با سلسله جبار که غارت کرده بودند نیز تسلیم متعلقان ایشان نمود
و در سنه احدی و تسعمایه ملک قطب الملک همدانی که از کبار سلاطین قطب شاهیه است
طرف دار الملک تلنگ ساخته گلکنده و [illegible] برجاگیر قدیم او افزوده دستور [illegible]
که بعد از کشته شدن قطب الملک دکنی طرفدار تلنگ شده بود مشغول گشته [illegible] زمان
سلطان محمد شاه جنابا [illegible] مضافات اقطاع فرمود چون سلطان شده بود
که صفداران بموجب تقویت امرای کبار شده باعث باغی گری می شوند بملک قاسم
غیر از امرای مستقل صفداران را که داخل دستور دینار بودند از حد [illegible] در حال [illegible] کرد
و از آن زمان باز حال صفداران دکن داخل امرا نشده همچو سلحداران در سلک [illegible]

و ایشان را

سبب بر افتادن صفداران از مملکت دکن

و ایشان را سرکرده روانه دار السلطنه شد و از رسیدن شرف دکنی که خدمت سلطان محمود کرده بود
شنیده ام که از حبشی یا بالقصدی را منصب داد مستکفی شده و از بالقصدی که بالاتر میشد از امرا
می شمرد و الغرض در دستور دینار از حد اکثر منصبداران در گذشته بالاتفاق عزیز الملک دکنی علم
مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از ممالک تلنگ را
که تولیت [illegible] سلطان بمشورت [illegible] قاسم برید از عادلخان
کومک طلب نمود و عادلخان [illegible] لشکر گشته سلطان و قاسم برید [illegible]
و عزیز الملک بالاتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبه مهندری فوجها آراسته مقابل سلطان آمده
و دو لشکر بهم رسیده کوس [illegible] آنگاه از طرفین بحرب مبادرت نموده [illegible] مضمون
سیهزم الجمع ویولون الدبر بر صحیفه احوال حبشیان یافته [illegible] تردد های مردانه عادلخان
که سردار حبشیه بود باعتبار آنکه [illegible] در دستور دینار [illegible] سلطان حکم بقتل فرموده
آخر بشفاعت عادلخان از سر خون او درگذشت و بار با اقطاع جناباد و [illegible]
فرمود و از اموال او هر چه بکار آمد [illegible] جانب گلکنده [illegible]
سلطان محمود اراده نمود که [illegible] عادلخان را [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] آمده مردم [illegible] مقرر شده که در جناباد جشن
و طوی نموده قواعد [illegible] بوقوع آید بنابر علی هذا سلطان [illegible] خان و الاخان در جناباد
حاضر شده [illegible] اسباب [illegible] جشن سرور ملک قاسم برید [illegible]
محمود خواجه جهان دکنی از قلعه پرینده [illegible] سلطان ظاهر شده در حضور [illegible] عبد السمیع [illegible]

عقد بنا گفت لشکر خان معین گشت که چون عروس در سال شود داد شهزاده تسلیم نمایند و بهم و لوازم

جشن در میان بود که دستور دینار و عادلخان بر سر قطع گلبرگه تاراج نمودند چنانکه قصد عادلخان آن

بود که حسناباد و الند و کنجوتی و کلیان از وی بود میان ولایت سلطان فاصله ناظهی شد والاده دستور

آنکه حسناباد بود تا کنار آب بهوره از عادلخان باشد حسناباد و ساغر و ایلگیر با سرحد تلنگ ازو ولیک باشد

و چون سلطان را اندر آن اثنا این قسم امور رضی نبود در آنچه دستور دینار امیر برید در جهت طی الملک پیشه

به میان قاسم برید و عادلخان کار بخشونت انجامید ملک قطب الملک همدانی بر سبیل اتحاد در دفع

مرکب نمانت عادلخان خود قاسم برید متوهم شده با اتفاق پسر بزرگ خود جهانگیرخان و دستور دینار

و خواجه جهان بالنده رفت عادلخان و قطب الملک و ملک کیس عین الملک را طرح جنگ و طوی در دربیدر

دربار سلطان منتظر این اجتماع شده در جواب تحریص افواج جنگ شده اکثر ملک المکیس عین الملک

در رتبه شهادت یافت اما ملک برید مخدوم خواجه جهان مکسر و منهزم شده با در جمع برید رفتند

و استقلال عادلخان زیاده شده خوش خوش کار بجایی رسید که سلطان در حضور وی تخت

نمی نشست و میان محمود و لدکم عین الملک مقتول چنانکه عادلخان را بقطع بهر رفته برگ از سلطان

و خان متغولان مشتمل خرابی بجاه وری وی می زدند ملک برید فرصت یافته باز بخدمت سلطان آمده و کار

بر نسبت قدیم مشغول شده دیگر دفعه ان بهودند سلطان را در صحن تخت حرم آورده رخصت او

میسر نشد و در سنه اربع و تسعمایه عادلخان لشکر بر سر دستور برده وی را از حسناباد و گلبرگه گذرانده قاسم

خود را بملک احمد رسانید ملک احمد امداد و اعانت نمود عادلخان تا مقام و مقاومت نیاورده

بجانب دار السلطنه بیجاپور شتافت سلطان کس نزد ملک احمد فرستاده از عادت

سمتی

سمتی فرود وی در آن مقر عاجت ادارات سلطان کرده دست تعرض از ولایت عادلخان کوتاه ساخت

در سنه عشر و تسعمایه ملک قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و جهانگیرخان شکری بود

مهمات و سر برو خسته سلطان محمود در الی دخل مستقل شد و در بیش سال مجلس رفیع عادلخان

فرصت غنیمت یافته با محمد عین الملک بگلبرگه رفت و با دستور دینار جنگ کرده بقتل آورد و اقطاع او را

متصرف شده در بیجاپور خطبه مذهب شیعه خواند و امرای که از ظهور اسلام در هندوستان واقع نشده بود

آورده اهل دکن از و متنفر گشته بنا بر آن سلطان محمود مکلف امیر برید ملک قطب الملک همدانی و فتح الله

عماد الملک و خداوندخان نوشت که دین و دولت عادلخان هیچ وجه بر اسلام اطلاع نکند علی الغفلت

او شهرت و رسوم روافض مستحدثه در بلاد اسلام بنیاد آورده باید که در دفع او بجد و جهد معمول فرمایند

متوجه درگاه شوند و در حاشیه هرکدام فرامین بخط نستعلیق نقل مقام جان بیت و نوشت

با سباب بیگانگی خان بحره شد که خورشید چشم او در ره شد ملک قطب الملک با جمیع امرای ملک

لی بوقف مستعد درگاه شد و عماد الملک و خداوندخان اهل برید معذرت نمودند سلطان امیر برید

کس نزد احمد نظام الملک فرستاده طالب مدد شده و ملک احمد و خواجه جهان دکنی با جمعیت عظیم بخدمت متوجه گردید

و قبل از رسیدن سلطان بر سر عادلخان متصل در جنگ ایشان برید ساغر و حسناباد و الند را به دریا کنار

و قوام الملک کسیر و ملک پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخواره بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد

معتمد فضل و خزانه به بیجاپور فرستاده بالقلعه بر آمده در ضبط مملکت مشغول شده و خود با شش هزار سوار جریده

کار آمد متوجه ارشد سلطان محمود و امیر برید و ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک قلی قطب

او را از روی بناء در بنیاد که عادلخان کوچ بکوچ دست از آنجا فرود می آمدند تا بکاوپل گم

سفر نیکنام فتح الله عماد الملک بود رسید عماد الملک در آن وقت صلاح در جانب
عادلخان ندید گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور مینماید که بجنگ اقدام نمایم
بهتر آنکه تو روزی چند بجانب ماهور رفته اقامت کنی تا ما این مهم را صورت دهیم عادلخان قبول
ننموده بجانب ماهور رفت و عماد الملک کسان نزد ملک احمد و قطب الملک فرستاده پیغام داد
که امیر برید که عادلخان را از ولایت خود بیرون میکند میخواهد که ولایت او را از میان برداشته قطعات
بیجاپور را خود متصرف شود و هرگاه قوی گردد سلطان در دست او اسیر شده نتیجه خوب نخواهد داد
علاوه بر آن ضرر او بدیگران نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما با ملک حمید باز گردید
نامی سلطان را رها کرده ام ملک احمد و قطب الملک بمکتوب عماد الملک عریضه نوشتند که صلاح
دولت در آنست که سلطان [illegible] مراجعت نماید و از سر گناه عادلخان در گذرد سلطان
باغوای امیر برید قبول آن امر نکرده حرکت [illegible] امیر برید بجاپور لشکر کشید و از طرف عادلخان
برآورد و در این اثنا عادلخان خبر مراجعت ملک احمد و قطب الملک شنیده بسرعت برق و باد خود را
از ماهور بعماد الملک رسانید و هر دو باتفاق فوج آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی سلطان شدند
امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده اسباب و اثقال بجای خویش گذاشته و سلطان را همراه گرفته
دالسته در رکاب سلطان باحمدآباد بیدر رفت عادلخان و عماد الملک اردوی سلطان را
تاراج کرده هر یک بمستقر خویش شتافتند ملک احمد در سنه اربع عشر و تسعمایه وفات یافت عادلخان و
فتح الله عماد الملک مرحوم چنانچه ذکر یافته در سنه ست عشر و تسعمایه باجل طبیعی از این رباط دو در رخت هستی بر بسته
اولیای آنها [illegible] که بجواهر آمده معارج فرمان روائی برآمده کامران گشته و امیر برید حکومت

خطبه خواندن [illegible]

بجاپور را

بجاپور را از وجود [illegible] سعی بسیار نمود و چنانکه جواهر آمد [illegible] از آن [illegible] دولت
و سلطنت آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلاث و عشرین و الف است تابنده [illegible]
صفت دوام و بقا دارد و در سنه ثمان عشر و تسعمایه قطب الملک نیز بعد از سلطنت افتاد نام سلطان
از خطبه [illegible] و پنج نوبت بادشاهی زده [illegible] رای سلطان [illegible] بدار الجوهر [illegible] سنه
عشرین و تسعمایه امیر برید لشکر [illegible] افزوده عماد الملک و قطب الملک را فریب داده خزانه بهمنیه را [illegible]
و جمعیت فراوان بهم رسانید همراه سلطان از دار السلطنه بیرون آورده بسر [illegible] دیار [illegible] بجاپور
[illegible] خطا کرده دیگر بار از طرف [illegible] اسمعیل عادلخان [illegible] آورده [illegible] داد و [illegible]
دو [illegible] هزار [illegible] جمع کرده [illegible] قلاع [illegible] آب [illegible] را [illegible]
و در همان [illegible] سلطان و امیر برید از نظام الملک و قطب الملک مرد طلبیده با هشت هزار کس از آب
[illegible] گذشته [illegible] بجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته در صحرای قصبه [illegible] بکنار [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] که از [illegible] مجروح شده بود
[illegible] شاهزاده احمد [illegible] عادلخان تعظیم و تکریم [illegible] بجای آورد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] باتفاق عادلخان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] اسمعیل عادلخان [illegible] شاهزاده احمد بود [illegible] اسمعیل عادل
[illegible] باحمدآباد [illegible] سلطان [illegible] خود قرار
گرفته امرای عادلخان [illegible] امیر برید [illegible] ملک احمد [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] توقف [illegible] اردوی [illegible] باحمدآباد [illegible]

سابق سلطان را نگاه داشت و از مرحوم شیخ عماد الملک صدر هوشیار بی دریا قبطی و سخن کبرا
اوباش العاقبة کوشید سلطان به تنگ آمده از احمدآباد گریخت و خود را بکاویل نزد علاء الدین
عماد الملک رسانید و طلب اعانت نمود عماد الملک اعزاز بسیار کرده سلطنت بر داشت و در
رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد چون بحوالی تختگاه رسید امیر برید متحصن گشته برای کومک سلطان
نزد برهان نظام الملک فرستاد و وی خواجه جهان را با مردم فرستاد که امیر برید را مدد نماید و باتفاق
فوج چهار هزار سوار جنگ سلطان و عماد الملک کرد و بعد عماد الملک بزیست خیل و حشم بر دو [illegible]
عازم گجرات گشت یک نوبت مصاف از برای سلطان بجنگ مشغول شده عماد الملک [illegible] مدد
بطلب سلطان فرستاد که جنگ ترک شده متحمل است با آنکه تحفص سلطان [illegible] اشغال عمل [illegible]
از روی اعوام [illegible] گفت [illegible] که نوبت جنگ مشغول [illegible] شود نقض کند دست [illegible]
اگر با جمل [illegible] بالخبر [illegible] این سخن گوش سلطان رسانید [illegible]
و فی الحال [illegible] چون ضعف [illegible] بر سبب [illegible] ملک برید بوست عماد الملک [illegible]
قضیه مطلع شد ولایت خود دیگر [illegible] امیر برید [illegible] حصول مقصود [illegible] آمد و سلطان را [illegible]
محافظت نمود که دیگر مجال [illegible] و همچو سلطان سنجر که در دست [illegible] غزان گرفتار بود و در
زنجیر گرفتار گشته در میان [illegible] محجوب بود [illegible] از این جهت سلطان [illegible] احمد [illegible]
ولایت [illegible] ضعف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند [illegible] شاه [illegible]
تختگاه [illegible] در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه [illegible] خداوند جهان
جنبش کرده امرا [illegible] چند [illegible] فتنه [illegible] دیگر [illegible] بر سلطان محمود را

همراه گرفته

همراه گرفته لطف [illegible] رفتند و [illegible] خداوند جهان و پسر [illegible] شرزه خان در جنگ کشته شده و برید
غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت [illegible] عازم جنگ
برید شد سلطان [illegible] غالب خان بن خداوند جهان [illegible] داشته [illegible] عماد الملک ساخته بر
[illegible] در سنه اربع و عشرین و تسعمایه [illegible] سلطنت سلطان محمود [illegible]
[illegible] کام [illegible] **و الله اعلم بالصواب [illegible]** مدت سلطنتش
[illegible] و الله [illegible] درین باب [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت سلطان احمد شاه بن سلطان محمود بهمنی**
امیر برید چون ملک [illegible] در تصرف داشت و عدد لشکر [illegible] زیاده از سه چهار هزار سوار نبود
[illegible] حکام اطراف [illegible] احمد شاه و سلطان
محمود را [illegible] احمدآباد [illegible] خطبه بنام وی کرد احمد شاه [illegible] گرفته
[illegible] سلطنت بر [illegible] مشتمل بر علامات
پادشاهی [illegible] جهت [illegible] او [illegible] و تاج [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] معین کرد که [illegible]
[illegible] حکم کرد که [illegible]
[illegible] معین کرده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان
[illegible] و الماس و غیره [illegible] از کلاه [illegible] کرد

نزد و در تشت میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بر آن مطلع شده
بسیاری از کلاه دوزان را بقتل رسانید و بر خود سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بر آن مترتب
نشد چه هر کس که آن جواهر را می‌خرید از ترس همین صحبت خود را بجمیع جا [illegible] بلاد دیگر رسانید
سلطان احمد شاه مخفیانه کسان نزد اسمعیل خان فرستاده از سختگیری امیر برید شکایت کرد که عادل خان
ایلچی با تحف و نفایس روانه احمد آباد کرده [illegible] چند نمود اما هنوز ایلچی به دار الخلافه نرسیده بود که
سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنه سبع و عشرین و تسعمایه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین و معزول شدن او بعد از دو سال در سنه [illegible] جلوس احمد شاه

از زیر جالکران [illegible] امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده در
دو هفته مهمات سلطنت معطل داشت بعد از آن لشکر بسیار از همان [illegible] که مذکور شد قوم ترکمان
تنها ده علاء الدین را [illegible] سلطنت کردانید [illegible] پادشاه [illegible] حال و خرد سن
و شجاع بود و در آن زمان رشد و ادراک از اوضاع و اطوار برید چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده
و سلطنت [illegible] عشرت اند [illegible] همت بر دفع امیر برید و سایر حکام
متغلب ملک را [illegible] بود مصروف داشت و [illegible] **الا [illegible]** تخت و دفع دشمن
خاکی وجه دانسته [illegible] بسیار کرده [illegible] هوشیار بود و در عالم
بخیری کوشش [illegible] سخن چنان [illegible] بود که [illegible]
دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان [illegible] بکوشند اما من که هرگز [illegible]
[illegible]

بعض که

نقیض که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرف خواهند شد
و قطع نظر از آنها کرده اگر خلوت از جانب من مطمئن نیست مرا در قلعه که مستحکم بود [illegible]
امیر برید با آنکه خود [illegible] کلان [illegible] دور کرد و سلطان چند گاه در مقام اطاعت و فرمانبرداری
سلوک نموده [illegible] او ظاهر شود آخر تحمل ننموده [illegible] چنانکه
احدی از آن مطلع نشود جمعی را بقتل امیر برید و فرزندان او با خود متفق ساخته ایشان را در
غره ماه مجلس خود در آورد امیر برید [illegible] الصباح بطریق عادت بعزم سلام مبارک
ماه نو بدربار آمد [illegible] راه اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجایی که
نشیمن سلطان علاء الدین بود [illegible] فرزندان [illegible] نزدیک عمارت شد در آن اثنا
عطسه بر یکی از آن مردم مختفی [illegible] عطسه کرد [illegible] امیر
دانست که آواز عطسه [illegible] باشد [illegible]
را طلبیده گفت [illegible] آواز عطسه سلطان [illegible]
امیر برید جمعی را [illegible] حقیقت حال منکشف گشت
از درون [illegible] سلطان علاء الدین را بعد از آنکه دو سال پادشاه کرده بود
معزول [illegible] محبوس کردانید [illegible] پادشاه
در حبس [illegible] دولت [illegible]
کردید [illegible] امیر برید [illegible] ولی الله بن
سلطان محمود الملقب کرد و خطبه بنام او خواندند **ذکر حکومت سلطان ولی الله بهمنی** جلوس سلطان ولی الله شاه

مدت سه سال دست تعرض از امیر برید کوتاه ساخته بنان و جامه قناعت می‌نمود در آخر الطوانی برادر در استخلاص
خود در رفع امیر برید سعی کرده امیر برید واقف شده او را در حرم خود محبوس کرده بعد بمکنوطه در سنه سبع هلاک
سلطان را الاهم کمتر رسانید و زمانی آقامت داشتش از آنکه رجوع اقبال بالا کشید از پای در آورده
مسکوت پس با منسوف رسید کل مسجد بجود برتخت در بیکت تا با دو جا حکایت کرده گفته
مرغی به مرغ بین که کل درده رفته هر تبرزو و بجنجه که دو لشکر در گرفت و بعد از این واقعه امیر [illegible] پیش
کلیم الله که خبر آن که امیر عادلخان بود سلطنت موسوم کرده ذکر جلوس سلطان کلیم الله خلف سلطان احمد
چون او در تخت نشست امرای امیر برید [illegible] بجز نامی نبود [illegible] دولت کرده [illegible] بر ولایت [illegible]
در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بر باده [illegible] کابل [illegible] شاه [illegible] را الفیض [illegible] در آورده
در مدت [illegible] عالم گذشته اسمعیل عادلشاه و برهان نظام الملک و سلطان قلی قطب الملک و علاء الملک
اخلاص [illegible] رسول [illegible] سلطان کلیم الله [illegible] شده [illegible] نزد [illegible] خود را
[illegible] بس فرمود [illegible] عرضه نزد پادشاه [illegible] خلاصه مضمون [illegible] نفیر و عدم [illegible]
قدیمی اطراف و جوانب دکن را [illegible] در مجلس [illegible] آنحضرت [illegible]
عزیمت این طرف مصروف سازد [illegible] بدار [illegible] کرده [illegible] نجات بخشد ملک برادر
و دولت آباد [illegible] تسلیم [illegible] جلوس [illegible] بود [illegible] شاه [illegible]
مند و گجرات نزد [illegible] اسعد بود [illegible] این خبر [illegible] سلطان [illegible]
محافظت جانب اهم دانسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بجانب [illegible] رفت و چون
اسمعیل عادلشاه [illegible] برهان نظام الملک

اسمعیل بجای آورد [illegible] و اکرام لا کلام شهر در آمده [illegible] که اشاره [illegible] کرده
مملکت [illegible] سلطان کلیم الله مجلس [illegible] شد [illegible] نشستن [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] آمده [illegible] کرد [illegible]
پیش از این [illegible] در میان [illegible] خود [illegible] بجای او [illegible]
و وارث ملک [illegible] اعظم [illegible] سلطان کلیم الله [illegible]
امرای [illegible] برهان نظام الملک [illegible] سلطان کلیم الله
مجلس [illegible] جلوس [illegible] بود [illegible]
[illegible] با [illegible] پیش [illegible] از این [illegible]
[illegible] روان و وطن [illegible] بلند [illegible] سلطان کلیم الله [illegible]
خاندان سلاطین بهمنیه [illegible] سلطان [illegible] انقراض [illegible]
[illegible] در [illegible] دکن [illegible] عادلشاهیه نظام‌شاهیه قطب‌شاهیه عمادشاهیه بریدشاهیه
[illegible] در جلد دوم این تاریخ احوال ایشان بتفصیل [illegible] معلوم [illegible]

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب

در [illegible] شاهی [illegible] جمادی الاولی
سنه [illegible] بخط [illegible]

